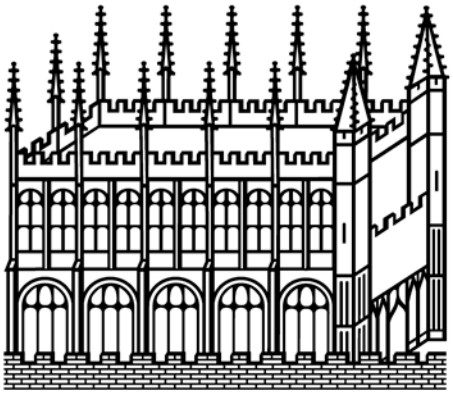


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.





که شاخ و سم هر دو بهم نباشد مگر در کرگدن و صنعت خدا تعالی و آفرین او همه عجائبها بود و آن عجائبها بلند و بزرگ بوند از انکه او را بشمارند و دریابنده آن اندک باشند و الله الموفق للصواب والاتم والیه المرجع والمآب فی جمیع الامور و موحسبنا ونعم الوکیل واین آخر کلام است از ترجمه کتاب **عجائب مخلوقات** و غرائب موجودات بعون الله و منه و کرمه و والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه و احبابه و اتباعه اجمعین



INDIAN INSTITUTE
OXFORD

خاتمه طبع

الحمد لله والمنه که بار دوم کتاب **عجائب المخلوقات** فارسی بمقام لکهنو مطبع جناب فیضمآب **منشی نول کشور** صاحب صاعده الله باعلی المراتب در ماه جنوری سنه ۱۸۶۴ع مطابق ویقعده سنه ۱۲۹۰ ہجری از کسوت طبع آراسته و پیراسته گردیده قابل نظر اهل نظر گشت قطعه تاریخ طبع مطبوعه مرة اولی در سنه ۶۶ اع عالم بعدیل فاضل نبیل **خواجه محمد مرتضی** صاحب بقا مصحح مطبع منشی نولکشور واقع کانپور ترسیم فرموده بودند آیدون بطور یادگار ترقیم نموده شد و هو هذا

قطعه تاریخ

این نسخه که خاص بود زین پیش	نام ست عجائب المخلوقات
از طبع کنون به بی کم و بیش	عام ست عجائب المخلوقات ۱۸۶۶

تمت

وازانجمله انچه گفته است ابوالریحان خوارزمی حاکم سنجاب سوے نوح بن منصور السامانی روباه



فرستاد که اورا دو بال از پر بود چون آدمی نزدادمیرفت او هر دو بال را می گستردو چون آدمی ازاو دور رسید هر دو بال خود را بپهلوے خود چسپانید پس ابوالریحان گفت این غریب نباشد مگر نزد ماجهت آنکه بیشتر روباه در عهد ملوک کیانیه طیاره بودند یعنی می پریدند واللہ تعالیٰ اعلم

وازانجمله انچه نقل کنند که در زمین خراسان در دیهے که مرآن دیهه را کل وسامان میخواندند زنی را فرزندے بزائید که او دو سر بود چنانچه تو بینی درزمان ماخایه که از و بچهٔ بدو سر یا بچه بچهار پاے واین چنانچه حکیم گوید ان فی الطبیعة بعجائب یعنی در طبیعت عجائبها بود



وازانجمله انچه حکایت کرده ابوالریحان خوارزمی بدرستی که بعضے بادشاهان هدیه فرستادند نوح بن منصور سامانی صاحب بلاد ماوراءالنهر را اسپی که اوراشاخ بود واین برخلاف انچه گفته اند



وازانجمله انچه حکایت کرد ابو سعید سیرانی که یکے از کتاب گفت که خود بر قاضی یحیی بن اکثم رفتم ناگاه بر جانب او مرغی دیدم در قمطر بر شکل زاج سر او مانند سر آدمے و بر پشت و سینهٔ او دو سلعه بود پس گفتم قاضی را چیست این ای اصلح الله القاضی قاضی فرمود بدو سوال کن پس گفتم آن مرغ را چیستی مرغ بایستاد و شعر گفت بزبان فصیح شعر انا الراعی ابو عجوة + انا ابن اللیث واللبوة + احب الزاح والریحان + والنشوة والقهوة + ولی اشیاء یسطرف + یوم الغرس والدعوة + فمنها انسلعة فی الظهر لا یستریها العزوة + واما السلعة الاخری + فلو کان لها عزوة + لما شک جمیع الناس فیها انها زکوة پس چون ازین شعر ها فارغ شد فریاد کرد و خود را در قمطر بینداخت پس من گفتم اصلحک الله یا عاشقست قاضی گفت انچه تو می بینی مرا باحوال او علم نباشد بلکه نزد امیر المومنین کتابی مختوم بود دران ذکر حال او باشد



واز انجمله انچه حکایت کرده احمد بن فضلان که رسول مقتدر بالله سوی بادشاه بلغار گفت که خود شنیدم
نزد ایشان مرد عظیم خلقت باشد بادشاه بلغار را از و سوال کردم بادشاه فرمود که آن مرد از اهل بلاد ماست



بلکه رود اید او را انداخته دران هنگام که آب او
از حد در گذشته بود پس آن مرد را آوردند دیدم که
درازی او دوازده گز و سر او مانند دیگ بزرگ و بینی
او دراز تر از بدست و هر دو چشم او بسی بزرگ و هر
انگشت او مقدار یک بدست پس ما بمقابل او
شدیم که با او سخن کنیم او در ما نظر نکرد پس او را
برداشتند و بجای او بردند میانهٔ ایشان
روزے بود و مرد و الله تعالے
اعلم بالصواب

واز انجمله انچه حکایت کنند یکے از فقیهان موصل بدرستیکه خود را کرا د محمدیه بود و ایشان گروه مردم بودند
که در بعض کوههای موصل ساکن باشند آدمی را دیدم درازی او نه گز و او هنوز کودک بود به پانزده سال نرسیده
پس آن گروه میگفتند که این آدمی بار روزے



مردی قوی بگیرد و پس پشت خود اندازد پس
ازین خبر بپادشاه رسانیدند که در عقل این مرد
فسادے باشد که مر خدمت پادشاهان را نیک نباشد
وصورت او در صفحه هذا مصور و مسطور است

واز انجمله انچه نقل کنند از شافعی رضی الله عنه
که او فرموده که خود دیدم در بعض بلاد یمن
آدمی را از میان ناف روی تن زن بود و از
میان تا بالای او دو تن جدا بودند بچهار دست
و دو سر دو روے و هر دو روی او میخوردند و می آشامیدند و بهم دیگر جنبش میکردند و صلح مینمودند پس ما از ایشان
غائب شدم و بعد از زمانی باز آمدم چون از احوال آن بپرسیدم گفتند احسن الله عزاک فی احد الجسدین یک تن ایشان
وفات یافت پس فرو او را بریسمانے محکم بستند و تن مرده را ببریدند و تن دیگر را میدیدم که میگرفت می آمد والله اعلم بالصواب و هذا صورته که مصور است



وازانجمله حیوانی بود که متولد شود از کبوتر خانگی و کبوتر کوهی و نیز
بر شکل عجیب بود و او را از اهلی خوانند و الله تبارک و تعالی اعلم بحقیقة الحال
قسم سوم افراد چند از حیوان غریب صورت اطبا گویند بدرستیکه
این نوع چیزها را مزاج غریب اقتضا کند و این نوع پیدا نمیشود
مگر بسبیل اندک و اهل نجوم گویند که این نوع چیزها را شکل
طالع قلیل الوقوع اقتضا کند از انجمله انچه روایت کرده شده است از وهب ابن منبه در شان عوج بن عنق
که عوج بن عنق خوبترین و خوش شکلترین مردم بود و درازی و بزرگی او را وصف نتوان کرد و الله سبحانه تعالی
او را عمر دراز روزی کرده بود تا آنکه زمان موسی بن عمران علیه السلام دریافته و بیشتر زمان نوح پیغمبر علیه السلام
نیز دریافته بود و نوح پیغمبر علیه السلام را سوال کرد که خود را بکشتی بردار و پس نوح پیغمبر علیه السلام فرمود که
ای عدو الله از من دور شو که ترا بردارد گویند آب طوفان تا کمر او بود و او در آفرینش خود جبار و در افعال خود بد کار
بود و در بر و بحر فساد میکرد و دران هنگام که بنو اسرائیل در زمین تیه جمع شده بودند عوج بن عنق بر ایشان واقف
شد و لشکر ایشانرا نگه کرد که چه مقدارند و ایشان دو فرسنگ در دو فرسنگ بودند پس قصد بدی کرد و سوی
کوه عظیم رفت و از ان کوه سنگی عظیم برانداز ه لشکر بنی اسرائیل بکند و بر سر خود برداشت و خواست که آن
سنگ را بر بنی اسرائیل فرو اندازد تا ایشان همه بسبب آن سنگ عظیم هلاک شوند پس خدا تعالی اعزشانه مرغی را
فرستاد که در منقار او سنگی بود پس آن مرغ سنگ از منقار خود بران سنگ عظیم که عوج بن عنق برداشته بود
نهاد و میانه او را سوراخ کرد پس آن سنگ در گردن عوج بن عنق افتاد و بدان سنگ دست بر گردن



بسته شد پس خدا تعالی
موسی علیه السلام را
خبر کرد که دشمن ترا مغلول
کردیم موسی علیه السلام
عصا گرفت و سوی او
بیرون آمد و بدان عصا
او را بزد و بکشت و بر دو ساق
پای او زنی دراز بر سر او نهاد
بود و الله تعالی اعلم و صورت او چنانست



وبعضی ازان حیوان متولد از اشتران
فوالح واعراب یعنی اشتران تازی که
عرب آنرا بختی خوانند واین خوبترین
صنفهای اشتر بود از روی ملاحت
واللہ تبارک وتعالی اعلم بالصواب



وبعضی ازان حیوانی بود متولد از
آدمی وخرس مصنف میفرماید که بمن
گفت هرکه اورا دید گفت که برصورت
آدمی بود مگر آنکه بر وموی باشد
چنانچه برتن خرس بود وناطق بود
کلام او مانند فهم آدمی واللہ اعلم



وبعضی ازان حیوان بود متولد از
گرگ وکفتار بود این برشکل عجیب بود
اگر مرد کفتار بود آن متولد راسمع
خوانند واگر مرد گرگ بود آن متولد را
عبار خوانند واللہ اعلم بالصواب

وهذه صورته



وبعضی ازان حیوانی بود که متولد شود
از گرگ وسگ وآن گرگ را عرب
دلسم خوانند گویند در زمین سلوقه
گرگان باسگان جماع کنند وسلوقه جائی بود
در زمین یمن پس سگان سلوقی متولد شوند
واین نوع از سگان پلیدترین سگان بود واللہ اعلم



واز انجمله گروهی بود
در بعضی جزیرها مر ایشانرا
نسناس خوانند هریکی را
نیم سر و یک دست و یک
پای بود بر جهند بر جستن سخت
و میدوند بدویدن فاخر
والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب



واز انجمله گروهی بود رویهای شان مانند
رویهای آدمی و پشت ایشان مانند
پشت کشف و ایشانرا شاخهای دراز بود
بر سر و بذه صورته والله تعالی اعلم اما قسم دوم حیوانائیکه مرکب باشند چون بچه از دو حیوان مختلف پیدا شود بر شکل عجب بود



میان این و آن چنانچه حال اشتر انظر کن هیچ عضوی
از و نباشد مگر آن عضو او را باشد میان سب و خر
پس اگر مرد خر باشد اشتر بابت شبه تر بود و بعضی را نقیم
زرافه بود و آن حیوانی بود متولد از کفتار نر و اشتر
وحشیه و آن بر شکل عجیب وجود پس این متولد چون
با بقره وحشیه جماع کند زرافه پیدا شود پس زرافه
از کفتار نر و اشتر وحشیه و گاو وحشیه متولد شود
صورت اینست و بعضی ازان حیوان بوجود که متولد شود
از اسب و حمار وحشی و مصنف این کتاب میفرماید که خود او را
دیدم که هیئت او در غایت حسن بود و کسرے
از دشمیر را خبر بود که او را احدر میخواندند
از مردم رمیده و به بیشها پیوسته پس گشنے
گردوران بیشه و نوعی از خران او را
مران میخواندند هذا صورته



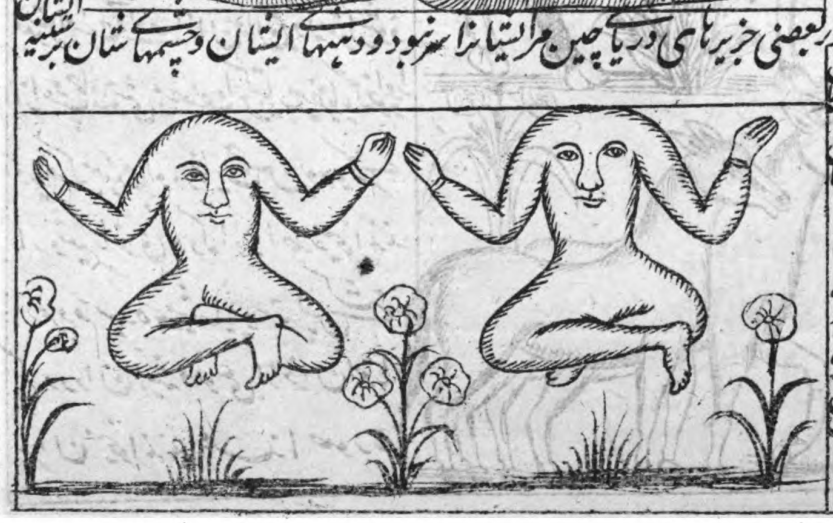
وازانجمله گروهی بود مردم
دوروی باشد و تن او مانند
تن آدمی بود مر ایشانرا
دمهای دراز بود
صورت اینست



وازانجمله گروهی بود
مر اورا دو سر و پایهای
بسیار بود و آواز ایشان
مانند آواز مرغان بود
و چیزی ازان فهم نشود



وازانجمله گروهی بود
سرهای شان
مانند سر آدمی و
تنهای شان مانند تن مارها
خود را بر مدین یکدیگر شند بطریق مار



وازانجمله گروهی بود در بعضی جزیرهای دریای چین مر ایشانرا سر نبود و دیدهای ایشان و چشمهای شان بر سینهٔ ایشان
بود و ما شخصی را شنیدیم که حکایت
میکرد دیدیم یکی از ایشان
بر همین صورت ایشان
فرستاده بودند او را از روی
رسالت سوی پادشاه دیده
دیده حکایت میکرد صورت ایشان

واز انجمله گروهی بود در بعضی جزیرهای زنگ بر صورت آدمی وصورت ایشان بسیار خوش و زیبا بود و پایهای ایشان را استخوان نباشد تن ایشان مانند پوست بود در رفتن پایهای خود را بکشند پس اگر روندهٔ بر پای را بیابند او را بخورند و نزدیک خود نشانند پس چون نشینند یکی از ایشان بر گردن او برجهد و هر دو پای خود را بر گردن او رها کنند واگر آن رونده بر پای خواهد که او را از گردن اندازد در روی او بناخنهای خود میخراشند و او را مسخر وزبون خود سازند چنانکه ماچهار پای را مسخر و زبون خود گنیم و او را ببرند چنانکه خواهند باشد بر دو پای روند و بر همه پا نیز روند و از آدمی نترسند و بعضی مردم میگویند که ایشان صنفی از آدمی بودند و بعضی مردم میگویند که ایشان صنفی از پریان بودند والله اعلم



واز انجمله گروهی بود در بعض جزیرها مرا ورا بالها و خرطومهای دراز باریک بود و او را میوها



واز انجمله گروهی بود دراز قد و سبز چشم خداوند بالها سبک پرواز سرهای ایشان مانند سر اسب بود و تنهای ایشان مانند تن آدمی باشد

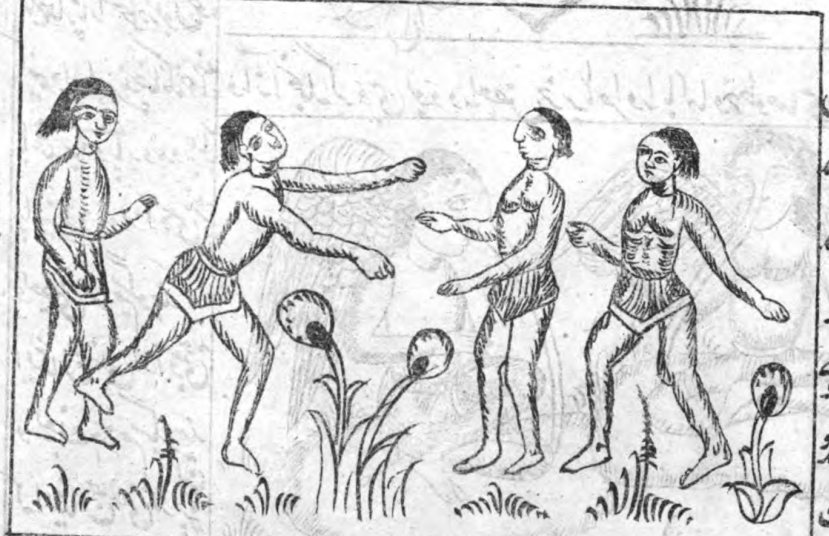


وازانجمله گروهی بود بجزیرهٔ رامی برهنه وازی هریکی ازیشان چهار بدست بود مرایشان راموی



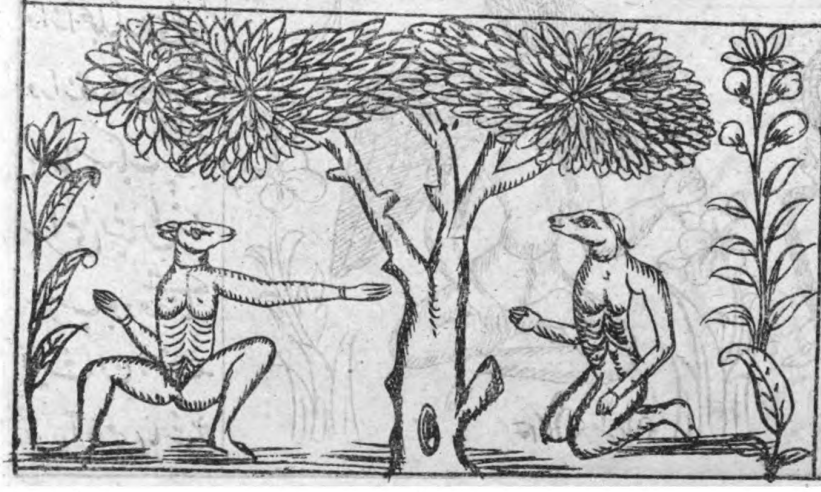
سیخ باشد ومرایشانرا
سخنی بود که بدان سخن کنند
مانند بانگ کوس خود فهم کنند
وغیر ایشان فهم نمیکنند
برصورت آدمی بود میخورند
ومی نشامند مانند آدمی

وازانجمله گروهی بود در بعض جزیرهای زنگیان درازی ایشان یک گز بود وبیشتر ایشان یک چشمی بودند
ویک چشم ایشان ازجنگ غرانیق بود که غرانیق هرسال ایشان را غارت کنند ومیان ایشان کارزار



واقع شود بعضی را
بکشند وبعضی را غرانیق
وچشم ایشان منقار زنند
پس هریک یک چشمی شوند
ازان وازیشان بکشند
وبخورند ایشان را موی
شهرهای خود باز روند
صورت ایشان اینست
که مرقوم است برصفحهٔ هذا

وازانجمله گروهی بود در بعض جزائر زنگیان سرهای ایشان مانند سرگان بود



وتنهای ایشان مانند
تن آدمی قوت ایشان
میوهای آن جزیره بود واگر
چیزی از حیوانات بیابند آنرا
بخورند واگر حیوانی را هم
بیابند آنرا فربه سازند
بالوان نعمت پس بخورند

واز انجمله گروهی بود که ایشانرا سنسک خوانند و ایشان در جهت مشرق نزدیک یاجوج ترکمال آدمی بوند و مر ایشانرا گوشها بود
مانند گوش فیل هر گوش ما نند چادر باشد چون خواب کنند یکی ازان دو گوش بگستراند و گوش دیگر چادر کنند سبحان الخلاق العلیم والصانع الحکیم

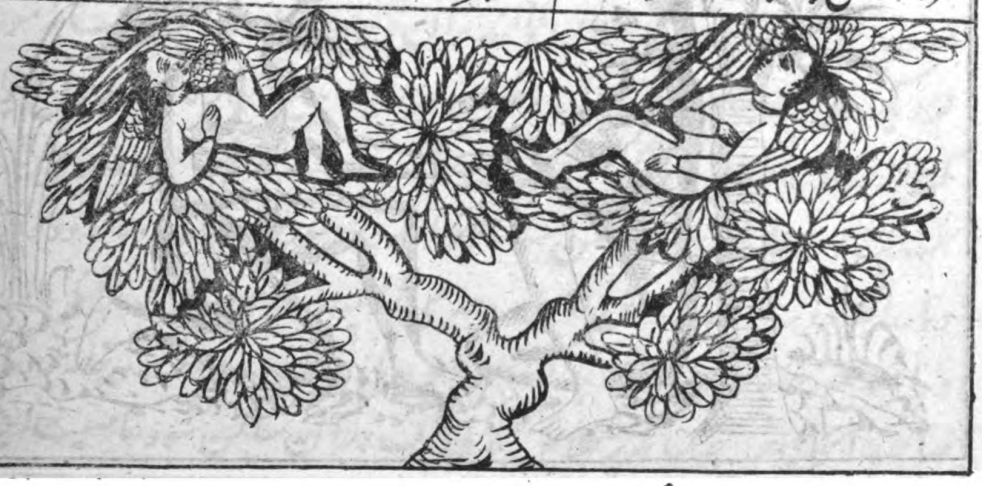
وصورت ایشان در صفحه بذا مصورست



واز انجمله گروهی در بعض کوهها نزدیک سد سکندر قدها ایشان کوتاه بود و درازی هر یک پنج بدست بود در رویهای
ایشان بمثل بود سیاه پوست که دران نقطهای سپید و زرد باشد از آدمی و غیر آن آدمی بر بندو بر درختان برشوند و میان دو انگشت بند



واز انجمله گروهی بود بجزیره زنگیان بر صورت آدمی و ایشان را بالها بود که پرواز کنند و آن بالها سپید و سیاه و زرد باشد
و مر ایشانرا سخنی بود که بدان سخن گویند و از فهم کنند و غیر ایشان سخن ایشانرا نفهمد و میخورند و می آشامند مانند آدمی والله اعلم بالصواب



گوشت وپیه اورا طبقات النسا خانند دران قوت کشیدن خار خرمابن وخار دیگر بود پیه
او باشکر وآرد جوبیامیزند وباگوشت بره بپزند وآب اورا بیاشامند فربهی شگفت



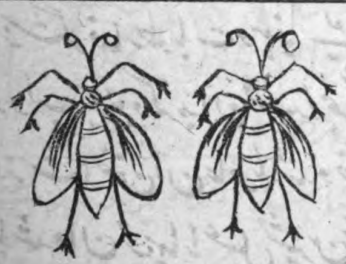
پیدا کند پوست اورا بسوزانند و
خاکستر را بدردی روغن بیامیزند ودر کمیزرا
بدان بمالند آبله برود سرگین او
کلف ونمس را نفع کند چون بمالند
واگر سرگین اورا بسایند وبدان سرمه
کنند سفیدی چشم را نفع کند وناشکها را بردارد چون بدان مالند واین آخر نوع حیوانات
مذکور بود والله الموفق للصواب وآن حیوانات باشند که صورتهای وشکلهای
ایشان مخالف بوند مر حیوانات معهوده را ومایاد کنیم در سه قسم + +
قسم اول گروه چند غریب شکل وصورت که خدایتعالی در کنارهای زمین وجزیره های دریا آفریده
قسم دوم حیوانات چند متولد شوند از دو صنف مختلف **قسم سوم** افراد
حیوانات چند که نظریب صورت وشکل نادر باشد **قسم اول** گروهان غریب شکل وصورت
که خدای تعالی در کنارهای زمین وجزیره های دریا آفریده از انجمله یاجوج وماجوج بود واین گروه
بسیار بود که جز از خدایتعالی کسی ایشان را نشمارد ودرازی هریک بقدر نیم قامت مردی بود
از نوع ومر ایشان را دندان بود مانند دندان دد ها وجای ناخن چنگال دارند وایشان را
مژه باشد که بر دو موی بود گویند یکی از ایشان نمیرد تا از اولاد خود هزار نه بیند وصورت وشکل ایشان اینست



تا بدان بوی راه برد بران چیز و جماعتی را ازان خبر کند پس همه بران چیز جمع شوند و بکشند
آن چیز را بجهد و مشقت و چون مورچها بدانند که یکے از ایشان در عمل سستی کند یا ازیاری
کردن باز آید همه مورچها بر کشتن او جمع شوند و چون چیزے از دانها در سوراخ خود جمع کنند
و در سوراخ تری باشد بترسند که آن دانه بروید و بران تباه گردد پس هر دانه را ببرند و دو پاره
کنند تا ازان دانه قوت روئیدن بر طرف گردد و کشنیز ترا چهار پاره گردانند جهت آنکه
قوت روئیدن از بعض او فایت نشود و اگرچه باشد یا عدس یا باقلی پوست او دور کنند
و پاره نسازند بدرستیکه قوت روئیدن ازان برود بمجرد پوست که دور کنند فسبحان
من الهم النمل هذه المعانی الدقیقة فی اصلاح غذایها پس آن بارها را در بعض اوقات
بیارد و در آفتاب بگستردتا هوا و گرمی آفتاب بر سد و بتری خانه تباه نشود و چون ابر را بیند
باز آنرا بردارد و بسوی خانه خود برد بترس باران پس اگر چیزے ازان پار ها تر شود در روئے
آسمان صاف باشد آنرا در آفتاب بگستردو از عجائب او آنکه تعرض بجعل و ملخ و صرصرو
خفسات نکند مادام که سالم باشد پس اگر او را جراحتی بر سد از بریدن دست یا پاے برو
برجهد و تا که او زنده باشد از و جدا نشود تا آنکه او را نکشد و اگر مارے را جراحتی یا خراشے
رسد بر و برجهد و اگرچه آن مار اژدهاے مصر بود و آن مار را نگذارد که بسوراخ خود
و چون مورچه را بسوزند و در خانه دود کنند همه مورچها بمیرند یا بگریزند و چون مورچه را بال
بروید فراخ عیش کنجشکها بود و وقت هلاکیت مورچه باشد ابو العقاهیه گوید چون مورا بالها
برابر شوند تا بپرد پس وقت مرگ او نزدیک شد خایه مورچه هر که ازان قدر نیم درم بخورد و
آب پس او در ملک خود نباشد بغیر از اختیار باد از شکم او بآواز بلند بیرون آید و چون خایه
مورچه را با آب بسایند و تن را بدان بمالند بران تن موی نروید و چون خایه مورچه
نزدیک قومے بیفشانند همه پراگنده شوند و هر یکے بیک کناره افتد و رل حیوانی بود
کهتر از سوسمار با دنبال و بزرگتر از شکل گربه سگ دراز دم کوچک سر بود قوی باشد
سبک رو و بسیار حرکت کند دشمن سوسمار و مار بود در سوراخ سوسمار و مار رود و آنرا بخورد
و مار را بگیرد و سر او بیندازد و تن او بخورد و چیزی از حیوان قوی تر نباشد بر قتل مار از ورک
و برائے خود خانه نسازد بلکه غصب کند سوراخ هر ماری که باشد چرا که در هر خانه که ورک در رود
صاحب آنخانه نفس خود را بگریز خلاص کند و ورک دران ساکن شود خاصیت اجزائی او

نمل بپارسی مورچہ خوانند حیوانے بود کہ بسیار حرص دارد بر فراہم آوردن غذا ولعاب او حرص او بود بر بیدار دانچہ از خود سنگین تر بود و بعضے ایشان مر بعضے را یارے دہند برکشیدن واز غذا فراہم آرد دانچہ سالہا را بس بود اگر زندہ ماند لیکن عمر بیش از یکسال نبود نسائی بہ بکری میگوید مورچہ را دو حد بود یکے را عاذر خوانند و حد دیگر را عقبان اما عاذر حد سیاہ بود و عقبان حد سرخ واز عجائب مورچہ آنکہ زیر زمین قریہ سازد و دران قریہ منزلہا و دہلیزہا و حجرہا و باہمہا منعطف یعنے بامے بر بامے کہ بطبقہ باشد راست کند و آنرا بدانہا پر کند و ذخیرۂ تموستان کند و بعض خانہا را زیر کند تا آب سوے آن روان شود و بعضے خانہا بلند سازد جہت نگہداشتن دانہا و عن انس بن مالک رضی اللہ عنہ عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ قال لا تقتلوا النملۃ فان سلیمان علیہ السلام خرج ذات یوم یستسقے فاذا ہو بنملۃ قائمۃ علی رجلہا باسطۃ یدیہا و یقول اللہم انا خلق من خلقک لا غنا ئنا عن فضلک اللہم لا تواخذنا بذنوب عبادک المخاطئین واسقنا تنبت لنا بہ شجرا و یطعمنا بہ ثمرا فقال سلیمان علیہ السلام ارجعوا فقد سقیتم بغیرکم انس ابن مالک رضی اللہ عنہ روایت کند از پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ مورچہ را مکشید بدرستیکہ سلیمان علیہ السلام روزی بیرون آمد جہت باران خواستن از بار یتعالے پس مورچہ را دید کہ بر پاے خود ایستادہ و دستہا را کشادہ و میگوید بار خدایا ما آفریدہ ایم از آفریدگان تو و ما مستغنے نیستم از فضل تو بار خدایا ما را بگیر بسبب گناہ بندگان تو کہ گناہگاران اند و باران را عطا کن کہ تو میرویانی مر ما را بدان درختان و میخورانی ما را بدان میوہا پس سلیمان علیہ السلام دعاے مورچہ تمام بشنید یاران خود را فرمود باز گردید بدرستیکہ اشتر خود را آب داد واز عجائب مورچہ آنکہ او بالطاف تن خود و سبکی زن خود بوے کند چنانچہ ہیچ حیوان را چنین قوت نباشد پس چون چیزی از دست آدمے در جائے بیفتد کہ در انجا چیزے از مورچہ نباشد در اندک زمانے مورچہا مانند ریسمان سیاہ کشیدہ سوے آن چیز مقابل شوند و نیز مورچہ بیابد بوی چیزے کہ اگر آدمی بر بینی خود نہد مر آن چیز را بوے نیابد مانند پاے ملخ کہ خشک بود و افتادہ باشد بوی آنرا از شکم سوراخ خود بیابند و سوی آن بیرون آیند و اگر مورچہ چیزی بیابد کہ بر داشتن آن قادر نباشد چیزی ازان بگیرد و بیاید مورچہاے باقی را خبر دہد و ہر مورچہ کہ مقابل او شود بوی کند آنچہ در دہن او بود

از شمع بپوشانند تا شمع گرد او باشد از جمیع گرانها مانند مرقد حمای سر تنگ بسته باشند
بکاغذ و آنرا ذخیره کنند جهت زمستان و در بعض خانها خایه نهند و پرورش کنند و سوی
بعض خانها باز گردد و در آن خواب کنند ایام تابستان و زمستان و روز باران و باد و سردی
و ازان عسل که در خزینه کرده بود قوت خود و بچهای خود کنند روز بروز اسراف و تفسیر یعنی بسیار
ضائع نسازد و بخوردن و بسیار تنگی نکشد از ناخوردن تا ایام زمستان بگذرد و بهار آید و زمان
خوش گردد و شکوفه و گل بیرون آید پس ازان بپرد و کار کند چنانچه در سال اول کرده
و این عادت او بود بواسطه الهام از باری عز شانه چنانچه خدا یتعالی در کلام مجید یاد کرده
و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی بیوتا و من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل
ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس فسبحان من جعل فضالة
نحلة ایها شفاء للابدان و جعل و سخ فضایاها ضیاء فی ظلم اللیالی و یکی از عجائب آنکه چون
خانه این مگسان را دود کنند جهت بیرون آوردن عسل مگسان در حال این معنی را بیابند
و لشتابند بخوردن عسل و ضائع سازند و اما ماهیت عسل بدانکه تری باشد در عمق لونها
و تازگی میوها که مگس انگبین آنرا می مکد و بعضی ازان غذا میکند و بعضی را ذخیره کند جهت
ایام زمستان و در وقتی که غذا بیرون نباشد و گویند شهد سپید عمل جوانان مگس بود و زرد
عمل نیم پیران و سرخ عمل پیران و شهد شفاست مر جمیع آدمیان را بر فرموده باری تعالی
پس شخصیکه مزاج او گرم بود عسل را با چیزی دیگر بخورد مانند سکنجبین تا حرارت او مندفع شود و شخصیکه
مزاج او سرد بود شهد خالص تناول کند تا سردی او مندفع شود و از خاصیت عسل آنکه هر خربزه که زود خراب
گردد چون در عسل اندازند دیر بماند و زود خراب نشود عسل را بگیرند و با چیزی از مشک بیامیزند و در خشت کشند آب
از چشم آمدن را منع کند و هر که با بدام مبالد سپش را و خایهای او را بکشد و لیسیدن عسل علاج زخم
سگ دیوانه باشد و مس گداخته که قاتل بود و از عسل ضعفی باشد که بسیار تیز بود و گویند بدستیکه
زهر بود هر که را آنرا بوی کند عقل او ببرد پس او و خوردن او
چگونه و اما ماهیت شمع بدرستی دیوارهای مگس انگبین بود
از خاصیت او کشیدن خار خرما بن بود و هر خار دیگر
که باشد که آنرا نیز بکشد و گویند هر که موهوم را با خود دارد
مراورا اندوه و غم پدید آید و محتلم نه شود +

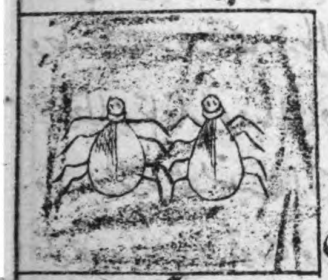


بزبان تازی یعسوب خوانند و او بادشاهی را از آبا و اجداد خود بمیراث گیرد بدرستیکه بعاسیب یعنی مهتران را و یکی از عجائب آنکه بادشاه ایشان بیرون خانه نیاید جهت آنکه اگر او بیرون آید همه مگسان با او بیرون آیند پس عمل ایشان معطل شود و اگر بادشاه ایشان هلاک شود همه مگسان از عمل بماند و بنا کردن خانه و عمل عسل را توقف کنند و هر یکی علیحده از پشیمانی هلاک شوند و بادشاه ایشان بزرگتر بود که مقدار دو مگس انگبین باشد و او مگسان را عمل فرماید و هر یکی ترتیب کند آنچه لایق او باشد بعضی را بر بناے خانه میفرماید و بعضی را بعمل عسل و هر که عمل نداند او را از کور که خانهٔ ایشان بود بیرون کند و میان ایشان ماذن نگذارد و بر خلیه که جاے مگس انگبین بود دربانے نصب کند تا منع کند در رفتن مگسے را که بر چیزے از گذگیها نشسته باشد و آنچه این مگسان خانهٔ خود را مسدس میگیرند از چیزهاے عجائب و غرض از خانهاے مسدس متساویة الاضلاع بخاصیتے بود که فهم مهندس از دریافتن آن عاجز بود و آن خاصیت در شکل مربع و در مخمس و در مستدیر موجود نباشد و بیان آن اینچنین باشد که کشادترین و بیکرترین شکلها شکل مستدیر بود و از شکل مستدیر مستطیل بود پس شکل مربع اختیار نکرد تا گوشهای ضائع نباشند و خالی ماند و اگر بر شکل مستدیر بنا میکرد بیرون خانها فرجهاے چند ضائع ماند جهت آنکه چون شکلهاے مستدیره را جمع کنند کنارها بهم نیایند و هیچ شکلے از اشکال خداوند گوشها نزدیک نباشد در بهم آمدن از شکل مستدیر پس هیچ شکلے ازین شکلها راست نیاید که بعد از فراهم آمدن این شکلها فرجهاے چند ضائع نماند مگر شکل مسدس پس بنگر که چگونه حق سبحانه و تعالے این مگسها را اطعام بخشیده و در وقتے آفریده که اینچنین شکلهاے متساویة الاضلاع یعنی برابر پهلوها بنا کند بحیثیتے که یک را بر پهلوے دیگر نیفزاید و کم نسازد و اگر مهندس حاذق بود بپرگار و مسطره ازین تساوی عاجز باشد پس مگس انگبین عمل کند در موسم بهار و خزان و بدستها و پاهاے خود از برگ درختان و از شگوفهاے رطوبات دهنیه یعنی تریهاے چرب گیرد و بدان خانها سازد و مر او را دو لب تیز بود که بدان فراهم آرد از میوهٔ درختان تریهاے لطیف که بیشتر عقلا از شناختن آن عاجز باشند و خداے تعالے در شکم او قوتے آفریده که سخت گرم باشد و آن تریها را عسل شیرین خوشگوار گرداند تا او را و بچهاے او بدان پرورش شوند و آنچه از غذاے خود و بچهاے خود فاضل ماند آنرا در بعضے خانها خزینه گرداند و سرآنرا ببردهٔ تنک

اصلا واگر کسے این زهره را بچیزے از کبریت بیامیزد و بهق را بدان طلا کند زائل
شود سپرزا و بریان کنند و صاحب درد سپرز را بخورانند بر اندازهٔ انچه
ازان خورده باشد درد سپرزا و سبک شود گردهٔ او را خشک کنند و قدری درهم
ازان گزده بسایند بآب نخود سیاه که جوشانیده و صاف کرده باشند و آنرا بخورند گرفتگی
کمیز را نافع بود خون او بر زخم سگ دیوانه بمالند درد ساکن شود و آن مرد ازان که خوف
مرگ باشد ایمن گردد شیخ رئیس گوید گوشت خارپشت که در روغن نمک کرده باشند خوردن آن
دارالفیل وجذام را نفع کند و بسے نیک بود مرکودکی را که در بستر کمیز کند و گزیدن همه جنبندها
را نافع بود و به پستی و سل و پوستی که از آتش جسته باشد و بادها همه را نفع کند پوست او را بسوزانند
و بازفت بیامیزند داء الثعلب را نافع بود خصیهٔ او اگر از دلوک بود و دلوک صنفے بود از خارپشت



چنانچه پیشتر ذکر رفت پخته گیرند و با عسل
بیامیزند و بخورند در باه بیفزاید ناخن او
از دست راست بدان دود کنند زیر دامن
صاحب تپ ربع تپ او زائل شود و اگر
خارپشت را چنانچه هست بسوزانند و بخاکستر
او ناسور را حشو کنند شفا یابد باذن الله تعالی
بسنه دابهٔ کوچک بود چون بر اشتر
برود پوست اشتر آماسیده شود و منتفخ
گردد و بسیار بود که سبب هلاک اشتر شود و چون شاعر خواست که یاد فربهی اشتر خود کند گفت



شعر حمر یجتنب النخید کانما + یجلو دهن مدارج الاتیار +

نحل بپارسی مگس انگبین خوانند حیوانے خداوند شکل ظریف و خلقت لطیف بود و نهاد او لاغر باشد میان تن او
مربع مکعب باشد پس او بر شکل مخروطی بود و سر او مدور بود
خدائے سبحانه و تعالے میان تن او چهار پائے متناسبة المقادیر آفریده یعنے
اندازهائے آن برابر آفریده مانند شکلهائے پهلوهائے مسدس در دائره و خدائے
عزشانه درین نوع حیوان بادشاه مطاع آفریده که همه مگسان فرمان بردارے او کنند و او را

زبان

بود مانند کنه در تخمها میباشد سخت گنده بوی بود چون او را در سرکه بیاشامند جلوکه در حلق آویخته باشد آنرا بیرون آرد وچون زن بوی کند درد شکم را نفع کند وچون این را بسایند و در سوراخ ذکر کنند گر قتلی کمیز را بکشاید وچون کسی هفت عدد ازین حیوان بگیرد و در باقلا کند وقبل از نوبت ربع آنرا بگلو فرو برد نفع کند واگر از غیر باقلا بگلو فرو برد گزیدن جمیع جنبندها را نافع بود **قمل** بپارسی سپش خوانند از خوی وچرک که در تن آدمی بود ازان پیدا شود چون بران تن جامه یا موی باشد جهت آنکه خوے از گرمی جامه یا موے متعفن شود و سپش ازان پدید آید پس سپش خایه نهد و خایه خود بجای بچپاند بچپانیدن سخت که دور کردن آن ممکن نباشد مگر بسختی و در موی سیاه سپش سیاه متولد شود و در موے سپید سپش سپید و در موی سرخ سپش سرخ و در دو موے چیزے سیاه وچیزی سپید وچون در موی سر آدمی پیدا شود رنگ او زرد گردد و گویند هر که نخواهد که بداند که انچه در شکم زن آبستن بود مرد ست یا زن چیزے از شیر آن زن بر کف خود بردارد و سپشے را دران شیر اندازد پس اگر ازان شیر بیرون بیاید در شکم او زن بود جهت آنکه شیر مرد غلیظ و شیر زن تنک که سپش را از بیرون آمدن منع نکند **فنفد** حیوانے بود که بپارسی آنرا خارپشت خوانند سلاح او بر پشت بود و آن خارے بود که بر پشت او بود و خود را میان آن خارها پنهان کند بحیثیتے که چیزے از عضوهاے او پدید نباشد و هواے خوش را دوست دارد و خانهٔ خود زاد و در کندیکی مقابل باد شمال و دیگرے مقابل باد جنوب و دشمن مار بود و اگر بگردن مار پیروز شود آن مار را بخورد باسانی و اگر بدم مار پیروز شود آنرا بگزد خود را میان خارهای خود پنهان سازد و پشت خود سوی مار کند پس مار نفس خود را بر خار او زند تا هلاک شود و خار پشت بر درخت رز بالا رود و دانه های خوشه را بزمین اندازد پس خود را دران دانها بغلطاند تا خار او دران دانها در رود و آنرا بردارد سوی بچهای خود و از خار پشت بزرگ بود و دراز تر باشد نسبت او بخار پشت مانند نسبت گاومیش بگاو بود گویند هر جائے که میخواهد خار خود را آنجا از قوت خود اندازد چنانچه تیر اندازند و آن موضع را خطا نکنند پس یک خار بگذرد از کمان سخت و باقی در اندام او ثابت باشند خواص اجزاے او چشم چپ او بار و غن بجوشانند و بکنار میل آنرا بگیرند و در گوش گران گوش بریزند گرانی او زائل شود زهرهٔ او موے را تر دیاند و اگر کسے موے را بکند و آن جارا بزهرهٔ او بمالد موی نروید

رفتار بر و آسان شود و چون بر قومی در رود اکثر ایشان از و غافل شوند و چون آن کلاه را بر صاحب
تب بیاویزند شفا یابد زهرهٔ سمندل را صاحب جذام بیاشامد زائل شود خون سمندل بر قضیب
بمالند قوت باه سخت بیفزاید خون موش موئیکه بر پلک چشم بود بکنند و خون بدان بمالند
موی باز نروید پیه او را اگر بگدازند و بر و غن گل بیامیزند و کلف را بدان بمالند زائل شود
گوشت او چون بریان کنند و کودک را بخورانند سیلاب لعاب از دهن او منقطع شود خصیهٔ
او را بر زنی به بندند آبستن نگردد مادام که بر و بسته باشد دم او را بر مصروع به بندند
صرع او زائل شود و اگر بر صاحب درد سر به بندند نیز زائل شود پوست موش را بگاه
بر کنند و در خانه بیاویزند موش از انجا بگریزد سرگین او در رو غن حل کنند و سر را بدان بمالند
وار ثعلب را ببرد و اگر از سرگین موش و از درخت کبست و بورق و شکر سرخ اشنان گیرند و صاف
قولنج آن را بردارد در حال بگشاید سرگین موش با عسل بیامیزند و ناخنه که در چشم اسپ بود
و بدان بمالند بالکلیه زائل شود و کودکی که در مثانهٔ او سنگریزه بود آنرا بیاشامد سنگ پاره
پاره شود و اگر صاحب گرفتگی کمیز آنرا بیاشامد کمیز روان شود و اگر بسرگین موش سرمه کنند
سپیدی چشم را نفع کند سور موش یعنی پس ماندهٔ او فراموشی پدید آرد و کما قال علیه الصلوة
والسلام خمس یورث النسیان و عد منها سور الفار یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده پنج چیز باشد
که فراموشی آرد و یکے ازان پس ماندهٔ موش بود فراش بپارسی پروانه خوانند حیوانے
بود که خود را بر چراغ اندازد و بسوزد گویند فراش در اول امر عموص بود چون او را بال برود
فراش گردد و عموص جلو کوچک بود و دیگر آن میگویند عموص کرمے سرخ بود که در تره
بیابند که عرب او را یروع خوانند بیرون آید و فراش گردد و سبب افتادن پروانه بر آتش
چنین بود که بعضے حکایت کنند که دیده پروانه ضعیف بود پس چون در شب چراغ بیند
پندارد که خود در خانهٔ تاریک ست و چراغ روزن بود از خانه تاریک پس سوی موضع روشن
میرود و از جستن روشنائی باز نیاید و نفس خود را سوی روزن اندازد پس چون آن روزن
را بگذارد و تاریکی بیند پندارد که خود بر روزن نرسیده پس بار دیگر سوے آن روزن باز گردد
و چنین کند تا آنکه بسوزد گفته است حنیف سمرقندی حاجب معتضد باللہ امیر المومنین بدرستیکه
در بعض شبها پروانه بسیار شدند بر شمع افروخته نزد خلیفه پس ما آن را جمع کردیم و همه
باهم بودند پس ما آنرا جدا کردیم هفتاد و دو رنگ بود فسافس شیخ رئیس گوید این حیوانے

واگر دشمنی را بیند در سوراخ باز رود و موشها را از بیرون آمدن منع کند و چون بیرون بر جای بلند
مانند دیدبان رود از موشهای دشتی بجانب است و چپ طلب قوت کند پس انچه در دست ایشان می افتد
از دانه و جز آن نصیبی ازان برای رئیس آرند چون رئیس از ورود دشمنی را بیند فریاد بلند کند تا هر یکی



بخانهٔ خود رود و پس اگر رئیس از دشمن غافل شود
تا دشمن ناگاه بر ایشان آید و چیزی ازان موشها
بگیرد و باقی همه بگریزند و بجای خود سالم باز گردند
پس همه فراهم آیند و رئیس را عزل کنند و هلاک
کنند و رئیس دیگر نصب کنند و ازان صنفها صنفی
بود که مر او را سمندل خوانند گویند سمندل حیوانیست
مانند موش لیکن موش نبود در بلاد غور بیابند
در آتش رود و نمی سوزد پس ازان آتش بیرون
آید و چرک تن او همه برود و درخش رنگ او
زیاده شود و لون او صاف گردد و موی او را و پوست او را و گوشت او را ازان آتش ایذا نرسد
فسبحان من لا یعرف دقائق حکمته الا هو و ملوکان از پوستهای سمندل دستار خوان گیرند جهت آنکه
بغایت نرم بود و دستهای خود را بدان بمالند پس چون آن دستار چرکین شود آنرا در آتش



نهند و اندازند تا چرک او برود و پاک بیرون آید
و گویند هر که موش دشتی را بگیرد دم او را ببرد یا او را
خصی کند پس رها کند موشهای دشتی را و موشهای
دیگر را بخورد و سخت ایشان را خراب کند
و چیزی بر او غالب نشود تا گربه و راسو نیز از و
عاجز شود و در و شجاعت و دلیری پیدا شود و
هر چیز پیش رود و خداوندان خرمنگاه آنمعنی را دانند
اند هر که موش را پاره کند و بر موضع پیکان یا خار نهند آنرا بیرون آرد و اگر موش را بسوزانند و بسایند
و بر روغن تر کنند و موضع صلع را بدان بمالند موی برویند خواص جزای او سر او را در پارهٔ کتان
بر سر دردناک ببندند درد ساکن شود و صرع را نفع کند چشم او در کلاه آدمی ببندند



صیادان تسکار کنند و نافه او را به بندند تا دران
خون جمع شود و آن مشک بهتر از مشک آهو
باشد تا آنکه گویند ده یکے ازین مشک
اعتبار مشک آهو برابر شود و جهت آنکه درین
مشک بوے نیک بود و تیز باشد و
ازان صنفها صنفے بود که آن را ذات النطاق خوانند و این موشے مشهور باشد کمر بسته
بسفیدے که بالاے آن سیاه باشد و آن موش را



تشبیه کرده اند بزنی خداوند نطاق و آن زنے
بود که دو پیراهن می پوشد بدو رنگ و میان
خود به بندد و پیراهن زیرین را بر زبرین
رها کند و ازان صنفها صنفے که آن را
فارة التیس خوانند و بعضے مردم گویند این دابه کوچک بود مانند موش لیکن موش نباشد



در گیاه بیش ساکن شود و آن را بجز دو غذاے
او همین بود و نیش زهر قاتل بود اندک چیزے
ازان بگشد و این جنبش در زمین بند روید
و ازان صنفها صنفی باشد که او را یربوع خوانند
و آن موش دشتی بود صاحب دو سوراخ
یکے را قاصعاء خوانند و دیگرے را نافقا در سوراخ را بکند که دران سوراخ حجرها بسیار بود و

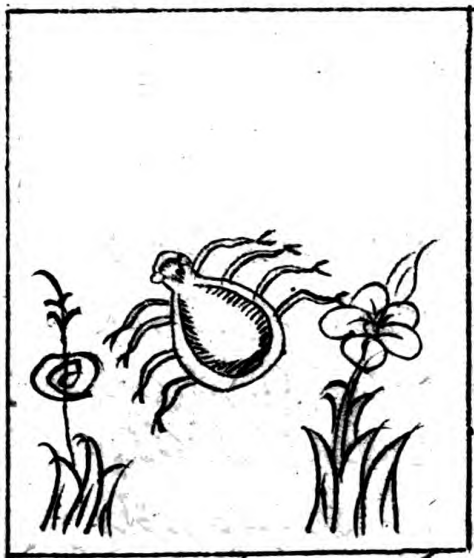


ترتیب سوراخ او چنان بود که تا زیر راست بکند پس بجانب است و چپ
و بلند و شیب برود و زمین را بکند و جاے خود را دران پنهان سازد
بسبب بسیاری کژی و سوراخ آن پس چون چیزے از دشمنان او
قصد او کند مانند راسو یا سوسمار یا ضربان بر او فیروز نگردند جهت آنکه
چون او را حس چیزے شود از راهے سوے خلاف آن راه
رود و مر حجرهاے او را در ربا باشد و موشهاے دشتی را رئیس بود چون موشهاے دشتی بخواهند که از سوراخ
خود بیرون آیند رئیس ایشان بیشتر آید و نگاه کند پس اگر دشمن نبیند آواز بلند کند تا موشها بیرون آیند

و آن جوز را بر پشت موش دیگر بردارد و موشی که بر پشت او جوز بود دُم خود را بران جوز پیچد و بر پشت خود نگهدارد و برود تا بسوراخ خود و موش دشمن کژدم بود پس اگر موش و کژدم را در قرار و ره کنند میان هر دو کارزاری عجیب جاری شود جهت آنکه کژدم موش را بگزد و موش حیله سازد که نیش او را بگیرد و کژدم نمیگذارد که موش نیش خود را بگیرد بلکه بنیش خود او را بگزد پس اگر موش نیش او را بگیرد بر او غالب شود و اگر کژدم او را بسیار بزند هلاک سازد و هر که دم دو موش دشمن در ریسمان به بندد یکی را بیک کنارهٔ ریسمان و دیگری را بر کنارهٔ دیگر میان هر دو کارزار واقع شود که مانند آن میان هیچ بهیمه یا میان دو دد نبود از گزیدن و خراشیدن مادام که ریسمان بسته باشند پس اگر گسسته گردد هر یکی از یار خود بگریزد و از اصناف موشها صنفی باشد که او را آفرینه خوانند دراهم و دنانیر را دوست دارد و آنرا بدزدد و بدان بازی کند پس آن زر را کند سوی خانهٔ خود یکیک و کسی حکایت آورده در خانهٔ خود موشی بود که ازان موشها سختیها بسیار دیدم پس مر او را دامی نهادم در دام بنفتاد پس راه گریز میدیدم که آن موش را شکار کند پس شوهر موش باز آمدن مادهٔ خود را در دام دید گرد او زمانی طواف کرد و سوی خانه خود رفت و یک دینار آورد و نزدیک دام انداخت پس دینار دیگر و دیگر آورد و هر بار که دیناری می آورد ساعتی درنگ می کرد بامید آنکه من دینارها بگیرم و آن ماده را خلاص کنم پس چون دید که آن ماده را خلاص نمی کنم راه دینار زیاده می بینم تا بار پسین آمد و پارهٔ جامه آورد و انداخت پس دانستم که همه دنانیر بیرون آورد پس دنانیر را گرفتم و مادهٔ او را خلاص کردم و ازان صنفها صنفی باشد که مر او را جلد خوانند خدایتعالی او را کور آفریده نمیباشد مگر در بیابانهای خالی و حاسه شنیدن او سخت



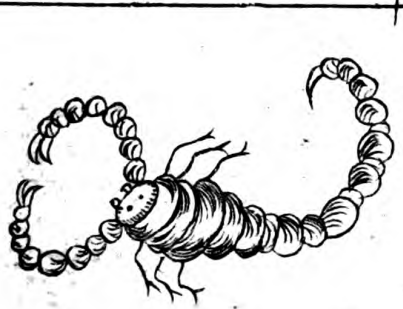
باشد حرکت را از جای دور بشنود و سوی سوراخ خود رود و بجهای گیاه خورد و گویند که مادهٔ این صنف چون آبستن گردد آنرا و بچه در وی هر که شکاری موش جلد بخواهد در سوراخ او چیزی از پیاز کند که بوی پیاز او را بیرون آرد پس شکار کند و ازان صنفها صنفی بود که مر او را فارهٔ المسک خوانند در زمین تبت بابند در موضع مخصوص و در ناف این موش مشک باشد چنانچه مر آهو را بود پس



همان ساعت تپ زائل شود و این مجرب است
بافت عنکبوت بر جائے که خون ازان روان شود
بگردانند خون را ببرد و اگر بعنکبوت در خانه دود کنند
انجل از خانه برود و انجل کشنده بود که در تختها و
چوبها پیدا شود و بوے آن سخت کریه بود +
قاره بپارسی موش خوانند حیوانی بحیله بسیار
سخت تباه بود و از فواسق خمسه باشد که پیغمبران
را در حل و حرم کشتن جائز داشته و پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بکشتن موش فرموده جهت آنکه فساد بسیار کند و بسیار بود که فتیله چراغ را
بکشد و خانها را بسوزاند یا انچه دران باشد از مالها و حیوانها و دفاتر علم و حساب و صکاک
را ببرد پس برآدمی خفتے ایشان فوت کند و جامهاے نفیس را پاره کند و از
مایعات بخورد و دران سرگین خود را بیندازد و برآدمی تباه کند و بسیار که در چاه بیفتد
و دران بمیرد پس آدمی آب همه چاه بکشند و چون آدمی را پلنگ بخراشد یا کلب کلب بگزد
موش آن آدمی را سخت طلب کند و بهر حیله کار خود سازد پس اگر خراش پلنگ بود
خاک بران اندازد و اگر آن جراحت از کلب کلب بود بران کمیز کند بدرستیکه آن آدمی
بمیرد و بعضے مردم بران رفته که موش را قوت حافظه معدوم ست جهت آنکه از سوراخ
خود بیرون آید و گربه را بیند باز بجاے خود رود و همدران ساعت باز بیرون آید و او را هیچ
حفظ نماند که گربه بر در سوراخ ست راه بیرون آمدن خود بیند و بعضے مردم بران رفته
که چه نوع توان گفت که موش را قوت حافظه نباشد با لطائف حیلهای او و سخت اهتمام او
بامر معیشت خود و ذخیره ساختن مر روز نا توانی خود را از کسب موش را حیلهای لطیف
بود که موقوف ست بر مقدمات چند بعضے ازان آنکه روغنے که در قاروره اندازد تمام روغن
بالا شود دلبر قاروره آید و آنرا بخورد و بعضے ازان آنکه قاروره چون تنگ سر بود و دران روغن
باشد دم خود را در سوراخ قاروره داخل کند و بر روغن آلوده سازد آنرا بلیسد تا تمام خورد
انچه دران قاروره بود و بعضے ازان آنکه چون خواهد که خایه را بگیرد و خایه را زیر شکم خود نهد و بچابک
دست و پا خود آنرا بگیرد و موش دیگر او را بکشد بدم او تا بخانه برود و بعضی ازان آنکه خواهد که جوز را گیرد موشی آید

بدو دو ریسمان را در طرف دیگر محکم کند بار دوم وسوم چنین کند و میان این ریسمانها تناسب نگهدارد
تا چون معاقد رشته را استوار کند و بآن را ترتیب کند سوے آن بافه را اضافه کند
و گره را محکم سازد در همه آن تناسب هندسی مرعی دارد پس یکے هیچ طاقه را دراز تر نکند
از انچه سزاوار باشد و نه کوتاه تر تا بافت آن شبکه بهم دیگر ملائم شوند پس خود در گوشه خانه
نشیند و راه افتادن شکار دران شبکه بیند پس چون دران شبکه چیزے از مگس و پشه
بیفتد بزودی تمام آنرا بگیرد و ازان صنفهاے دیگر کوتاه پاے باشد که آنرا فهد خوانند
چون خواهد که شکار کند گوشه خانه طلب کند و میان هر دو گوشه خانه بیافتن وصل کند بدرستیکه
مگس در آخر روز چیزے نه بیند و سوے گوشه خانه رود پس دران شبکه بیفتد
و بسیار بود که ریسمان را از بام رها کند و خود بران فرود آید و نفس خود را بدان ریسمان
بیاویزد و چون مگس از نزدیکی او بپرد خود را سوے آن بیندازد و مگس را بگیرد و ریسمان را
بران پیچد و بندد او را استوار کند پس سوے خانهٔ خود آنرا بکشد و ازان صنفها صنف سوم بود
که آنرا لیث خوانند مر او را شش چشمها بود چون مگس را بیند تن خود را بزمین چسپاند و عضوها
را ساکن گرداند و بران مگس بر جهد و در جهیدن اکثر خطا واقع نشود و ازان صنفها صنف چهارم
بود که ریتلا خوانند و این صنف زشت ترین صنفها بود چون بر آدمی رود آدمے بمیرد
از دوری که آدمے را برسد از لعاب او نه از گزیدن او و ذکر این بیشتر گفته شده و این را
عقرب الثعابین خوانند یعنے کژدم اژدها جهت آنکه اژدها را بکشد و ازان صنفها صنف پنجم بود
بدتدبیر بر روے زمین یا بر سنگ بزرگ بیافد پس اگر چیزے دران بیفتد شکار کند
و ازان صنفها صنف ششم بود باریک صنعت دام خود را ترکیب کند و برود پس چون
در دام مگس بیفتد دران مضطرب شود و آنرا بر حال خود رها کند تا بضعف او وثیقه اید پس
اگر گرسنه بود تری آنرا می مکد و اگر سیر بود بخزانه خود بردارد و مگس بسیار در شبکه عنکب
بیفتد نزد فرو رفتن آفتاب و قومی گویند زنان عنکب عمل دارند و مردان ایشان بافتن را
نشناسند و بعضے گویند که زن بیات آید و مرد ملجمه یعنے بیافه جهت آنکه بافه قوی از زنان
بود و هر دو شریک اند در عمل بافتن یا مانند استاد و یا شاگرد بوند گویند چون عنکبوت
در جامهٔ سیاه بندند و آنرا بر صاحب تپ بیاویزند تپ زائل شود و بلیناس حکیم گوید
عنکبوت را بسایند و در چیزے از شراب کنند و صاحب تپ بلغمی آن را بیاشامد

بر سفرهٔ طعام بیارند پس بگذرد بر انچه بر سفره بود از الوان طعام پس چون زهر در طعام یابد آوند بیاید
چشم او قطرهاے آب ریزد و این حیوان را بادیها سوی ملوکان بردارند **عقرب** بپارسی
کژدم خوانند پلیدترین حشرات بود هر چیزے که بیابد بگزد و او را هشت پاے بود و چشم او بر شکم او
بود و بچه از پشت او بیرون آید و چون بچه بیرون آید مادر بمیرد و چون کسی را بگزد در حال بگریزد
و چون از خانهٔ خود اول شب بیرون آید هر چیز را که بیند از حیوان و جماد بگزد جاحظ گوید مرا حکایت
کرد خاقان بن صبیح که آوازے شنید در خانهٔ خود که بر قمقمه افتاد پس سوی آواز برخاست کژدمی را
دید که دم خود را بر قمقمه زده پس آنرا بکشت و آب در قمقمه ریخت پس دید که آب از جائی که نیش کژدم
بدان رسیده بود روان شد و کژدم چون مار را بیند بگزد و مار کژدم را بجوید پس اگر بیابد بخورد
به گردد و اگر نیابد بمیرد و بعضے از طبیبان مردی را شنید که میگوید که فلان مانند کژدم باشد
و زیان کند و نفع نکند پس طبیب او را گفت چه مقدار نادانی تو بدرستی که کژدم نفع کند چون
شکم او پاره کنند و بر جاے گزیده نهند و اگر کژدم را در آوند سفالین کنند و سر آنرا ببندند
و در تنور گرم نهند تا خاکستر گردد و ازان خاکستر نیم دانگ صاحب سنگ مثانه بیاشامد سنگ پاره



گردد و چون کژدم صاحب تپ کهنه را بگزد
تپ زائل شود و چون مفلوج را بگزد فالج ازو
برود و چون کژدم را بسوزانند و خانه را
بدان دود کنند در خانه هیچ کژدم نماند
مگر آنکه هلاک شود یا بمیرد و چون کژدم بزرگ
را بگیرند و خشک کنند و بسایند و سرشت آن
بسرکه کنند و برص را بدان طلا کنند زائل گرداند و خاکستر کژدم بر روغن تر کنند و هر جا که بخواهد
بمالد موے برویدعنکبوت بپارسی دیو پای خوانند این حیوان بر انواع بسیار میباشد مر هر صنفی را
فعل عجیب ترین این صنفها عنکبوت دراز پای بود بدرستی که او چون از شکار عاجز شود بر وجهی که قصد
ولیث شکار کند و ذکر شکار این هر دو از عقب خواهد آمد دامها گیرد و ریسمان سازد ازان ریسمان که خود
صنعت کند پس چون بخواهد که شبکه را نصب کند قصد کند سوی دو جائی که نزدیک باشند و
میان آن کشادگی مقدار یک ذراع باشد یا کمتر تا امکان شود رسانیدن ریسمان میان دو طرف
پس در کار شروع کند و لعاب خود را که ریسمان بود بر یک جانب اندازد تا بدان بچسبد پس سوے جانب دیگر



طربان دابۂ کوچک مانند گربه گنده بوی بود گویند در دنیا هیچ بوی گنده تر از بوے طربان نمیباشد اگر بوے او در بینی اشتران برود بر مند و پراگنده شوند در کرانها بحیثیتے که فراهم آوردن دشوار باشد و چون بر جامه گوز کند بوی او از ان جامه زائل نشود اگر پنجاه نوبت بشویند و چون میان دو کس سری واقع شود عرب گویند فسا بینهما الطربان یعنے میان ایشان طربان بوی کرد و این دابه دشمن سوسمار بود جای او را می جوید و سوسمار سوراخ خود را سخت و بسیار استوار کند جهت آنکه طربان سخت طلب او کند جاحظ گوید



چون طربان خواهد که سوسمار را بخورد یا بچه های او را در سوراخ سوسمار رود به پس گاه خود و جای تنگ دران سوراخ طلب کند پس چون جای تنگ بیابد و تهیگاه را آنجا بچسپاند و یقین شود که خود میان سوسمار و میان باد حائل شده باد بر او رها کند پس سوسمار بیهوش شود سه بار بگذارد تا او را بخورد و بچهای او را چنانچه خود خواهد

عظایه جنسے از کرباسک بود سخت مشابهت بآفتاب پرست دارد و عوب مر او را حین تین خوانند



و این حیوان جنبش آهسته کند بسیار التفات دارد گویند اگر این حیوان را در پارۂ جامه به بندند و بر صاحب تب ورد یعنی تب هر روزه بیاویزند تب زائل شود و ازین حیوان صنفے باشد که در زمین اگر آن بیابند گویا از یاقوت سرخ صاف بود و میان هر دو چشم او دیده شود گویا درختے دران ترکیب کرده شده و خاصیت این حیوان آنکه

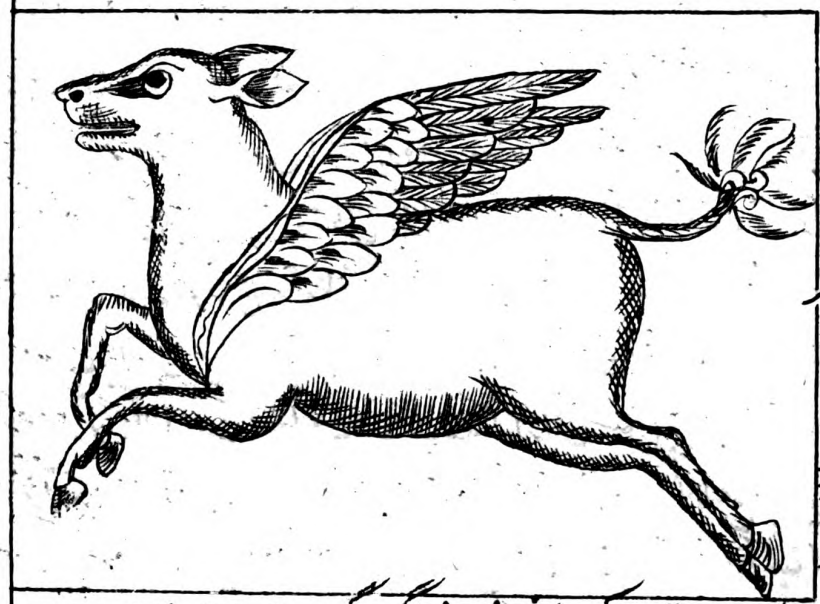
برو نیفتد و در جائی بلند سازد که سیلاب آنجا نرسد و خانه خود را نگیرد دگر تر د بالائی که سرش بس بلند
بود یا نزد سنگ بزرگ یا درخت تا بدان دلالت بر خانهٔ خود یابد جهت آنکه نسا بود یعنی بسیار فراموش
کند و اگر علامت نباشد راه بخانهٔ خود نبرد و بسیار بود که بر طریان یا بر ورک در رود و بغلط و فراموشی
واز دست طریان دورک خلاصی نیابد و چون بخواهد که خایه نهد خایه خود را آشیانه در زمین بکند مانند
آشیانه اشتر مرغ پس دران آشیانه هشتاد خایه نهد و خایهٔ او مانند خایهٔ کوتر بود و در زمین دفن کند
و چهل روز ها کند و بعد از چهل روز بیاید نزد آن خایها و بچها را ببیند که بهمدیگر بدوند پس بخورد آن
بچها آنقدر که تواند خورد و جاحظ گوید چون سوسمار خواهد که بچهای خود را بخورد در جای تنگ و سوراخ
خود بایستد و همه را بهمدیگر بدود دست خود به بندد پس چون این کار را محکم سازد شروع در خوردن
کند و بخورد تا آنکه شکم پر کند و چیزی از ان بچها خلاص نشوند مگر بعد از سیری او و قال الشاعر شعر اکلت
بنیک اکل الغصب حتی + ترکت بنیک لیس لهم عدید + و چون گردم سوسمار را بگزد گیاه خورد آن
گیاه را عرب اذان الفار خوانند دردا و زائل شود و چون بهار شود خود را بر نسیم عرض کند و عیش کند
گویند چون سوسمار میان دو پای آدمی زخم کند و آدمی از رفتن عاجز و درشل گویند خل و رج الصب یعنی راه
سوسمار بگذار تا میان هر دو پای تو زخم نکند پس آماسیده شود خاصیت اجزای او چون سوسمار را بگیرند و
بشراب تر کنند و بواسیر را بدان آلوده کنند چون آن منقطع شود دل او هر که بخورد خون و خفقان از و زائل
و هر که سپرز او را بخورد از درد سپرز ایمن گردد خون او مرهم کنند با آرد نخود بهق را زائل کند
و اگر با بورق بر کلف بمالند کلف را زائل کند و رنگ رو را صاف گرداند گوشت او را قلیه کنند
بیمارهای سخت را نافع بود و نیز با صلاح آرد آنکس را که پوست تن او جسته باشد یا بر تن او
نشانه ضربت یا افتادگی یا زخم بود و در روشنائی دیده بیفزاید و تن را قوی کند و بر باه یاری دهد
و هر که از ان چیزی بخورد زمانی نرازد تشنه نگردد و استخوان پشت او هر که با خود گیرد در شهوت جماع
بیفزاید خصیهٔ او گویند هر که با خود گیرد و خادمان او را دوست دارند بدوستی عظیم کعب و بر روی
اسپ بیاویزند هیچ اسپ بر و سابق نشود در دویدن پوست او بر دسته شمشیر کنند زنده دل
گردد و اگر از پوست او طرف عسل بگیرند هر که از ان عسل چیزی بلیسد شهوت جماع تحریک کند
و قضیب را ایستاده کند سرگین او برص و کلف و حرار را نافع بود چون بمالند و اگر بدان
سرمه کنند سفیدی چشم را زائل کند و فرود آمدن آب از چشم را نیز نافع بود
این است



بر صاحب نقرس بندند در وزائل شود راست
بر راست و چپ بر چپ بندند خایهٔ او سرفهٔ
گودکان را نافع بود وضع را نیز نیک بود
و نقرس و قولنج را بگشاید صرر بر دانه بود که عرب
آنرا بنت و روان خوانند شیخ رئیس گوید که این
دابه باگردن تمام نافع است بواسیر و ناقض و زهر
جبنند ها را اگر این را بسوزانند و بسایند و سوی
سنگ سرما اضافه کنند و بدان سرمه کنند
دیده را تیز گرداند و اگر باز هره بقدر چشم سرمه کنند ناخنهٔ چشم را نافع بود باذن الله تبارک و تعالی
والله اعلم بالصواب **ضاجه** حیوانی بود که بزرگی تن او را
وصف نتوان کرد و هر که او را ندید وصف او را قبول نکند
گویند چیزی نباشد از حیوان خشکی که بزرگتر از ضاجه بود و در زمین
بیت المقدس آنرا بیابند و برای خود خانه می گیرد قریب



یک فرسنگ زمین و از خواص این حیوان آنکه هر حیوانی که نظر او برین حیوان بیفتد
در حال آن حیوان بمیرد بفرمان سبحانه و تعالی و چون ضاجه بر چیزی از حیوان بیفتد آن
حیوان نیز بمیرد و حیوانات
دران بلاد انبوهی راشتاجته
اند پس چون بر ضاجه
بگذرند چشمهای خود
را بر هم زنند تا نظر
ایشان بر ضاجه نیفتد
و اگر بیفتد بمیرند و طعمه
حیوانات را زمانی دراز گردد



ضب حیوانی بود
که بیارسی سوسمار خوانند و این حیوانی زیرک باشد خانه خود نگیرد مگر در جای سخت تا از سمهای

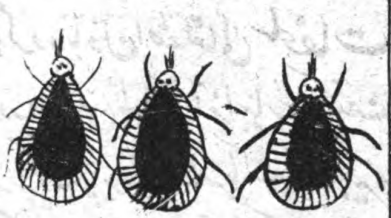
یعنی مگس شهد را بر گلهای نو رسیده فسبحان من علم کل حیوان مصالح نفسه و نسله
سام ابرص جنسی از کرباسک بود کوچک دراز دم باشد یحیی بن یعمر گوید بدرستیکه نزد من کشتن صد برده آزاد کنم و این ثواب جهت آن بود که این دابه بد باشد گویند که این هر مار نوشد و در آوندهای مردم بنیاز دپس آدمی را از ان زهر کراهیت بزرگ رسد و این دابه در نیاید در خانه که دران خانه زعفران بود و اگر این را بر صاحب تپ ربع ببندند تپ او زائل شود و اگر این دابه نمک را بیابد خود را دران نمک بغلطاند هر که آن نمک را در طعام بخورد به پستی آرد نعوذ بالله منه و اگر این را بکشند و در سوراخ مارها بنیازند همه مارها از ان سوراخ بگریزند و اگر این دابه را پاره کنند و بر جابهای خار یا پیکان گردانند خار و پیکان را بیرون آرد و اگر ناشکلک مسمار به بدان مرهم کنند از بیخ برکند و اگر او را خشک کنند و بار وغن بر گل بمالند موی برود گوشت او را بر موضع گزیدهٔ کژدم نهند به گردد باذن الله تعالی **سلحفات** حیوانی بود که در خشکی و در دریا می باشد که آنرا بپارسی کشف خوانند گویند چون تیر سند بزراعت یا بر باغ از سرما کشف را بگیرند و او را بر پشت اندازند



چنانکه پای او سوی آسمان کشیده باشد که سرما آن موضع را زیان نکند و اگر کشف بزرگ خشکی را بگیرند و آلات شکم او را بیرون کنند و کودک زبان خود را در جای آن آلات بگرداند لالی زائل شود ارسطاطالیس در کتاب الحیوان آورده کشف کوهی را دیدم پس ازان عجب کردم هر دو دست او مانند دست سگ بود و هر دو پای او مانند پای فیل و سر او بسر افعی میماند چون یکی از ایشان سوی آب رود کشف های بسیار تابع او شوند و چون یکی از ایشان خورد دیگران سوی آن نظر کنند تشنگی ایشان برود پس اگر با او را نمیدیدم او را راست نمیداشتیم و چون پوست او را با پوست چیزی از سباع بهم نهند آن پوستها پاره پاره شوند و ماکشفهای خشکی را یاد کنیم گویند هر عضوی که از آدمی درد میکند چون بران عضو مانند آن عضو از کشف به بندند و آن عضو ساکن شود عضو راست بر راست به بندند و چپ بر چپ زهرهٔ او در بینی صاحب صرع کنند نفع روشن شود و اگر گلو را بدان آلوده کنند در درد لیمان گلو زائل شود خون او چون بدان بوی کنند صرع را نافع بود و گزیدن جنبندها را نیک گرداند پوست او را اگر سر پوش دیگ سازند بجوشد اگرچه نهر آن دیگ متصل آتش کنند پای او را



داسهائی که بدان درخت رز را بیرند آن درخت را کرمے نرسد
ونه دابه که زیان کند شیخ رئیس گوید کوژخارها نیک مالیدن بود
جهت کرو قوی وناشکک را برکند وبهق وبرص را زائل کند باسرکه
واگر با سپندان بمالند موے را بروياند واگر بر سرطان بمالند
تحلیل کند ریتلا دابه بود که بپارسے دیلمک خوانند شیخ رئیس
گوید دیلمک مانند عنکبوت بود که مر او را عرب فحد نیز خوانند و بدترین ایشان مصریه بود
پس آن دیلمک خداوند سر و شکم وپر و بزرگ بود و هر کرا بگزد او را درد سخت وبیداری
عارض شود و رنگ او زرد گردد و بسیار بود که مرگزیده را چیزے عارض شود که قضیب او
بزه آرد و ایستاده کند و بغیر از اراده او منی بریزد و اما دیلمک مصری مرگزیده او را صداع سخت



عارض شود و از عقب آن صداع بمیرد و طبیبان
گفته اند که علاج گزیده آن را آنکه سرگین آدمی را
بیاشامند و در تنور گرم رها کنند تا عرق بیاشامند
زنبور مانند مگس عسل بود در اکثر حالات وچون زمستان شود
در خانه خود رود و بیرون نیاید تا آنکه هوا ے معتدل
شود و مگس را شکار کند وچون کسی خانه او را متعرض شود همه زنبوران فراهم آیند
بر آنکس و بگزند او را و زنبور را چون در روغن اندازند مانند مرده ماند وچون سرکه بر و بفشانند
بجنبد قطامی گوید دانسته نشد چیزیکه زنبوران ازان چیز خانه مدس گیرند از چه چیز باشد
و بدرستی آن مانند کاغذ بود وچون زمستان شود بجایهاے گرم رود و هران بخوابد بدانسان
زمستان مانند مرده قوت زمستان جهت خود ذخیره نکند بخلاف مورچه وچون بهار
آید از سختی سرما و نابودن غذا مانند چوب خشک شده باشد خدا یتعالے زندگانی را دران



چوب خشک بدمد تازنده شود و بیرون آید و
خانهاے مدسه را بنا کند و خایه نهد و پرورش
کند تا این غایت دانسته نشد که خانهاے او
از چه چیز باشد و آنکسی که آموزانید زنبوران را بنا ے
انچنین خانهاے مدس همان کسی ست که آموزانید عنکبوت را بافتن و راه نمود نحل را

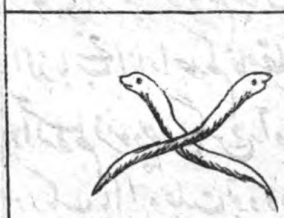
سبب ہلاک آن حیوان گردد دیگر چون زخمی در موضعی باشد که دہان آن حیوان سوی آن زخم برسد
و بلیسیدن آنرا پاک سازد و افتادن مگس بر زخم حیوان سبب ہلاک گردد جہت آنکہ مگس بر چیزے
بیفتد و بران چیز سرگین کند و از سرگین او کرم متولد شود و گویند مگس چون بر سپیدی سرگین کند سیاہ
گردد و چون بر سیاہی سرگین کند سپید گردد جہت آنکہ سرگین مگس دو رنگ دارد چنانچہ عصفور را
باشد یعنی گنجشک پس بر ہر رنگ سرگین او ظاہر شود بمخالفت آن رنگ و مگس را بگیرند و سر او را
از تن جدا کنند و جائی کہ زنبور گزیدہ باشد بدان بمالند در حال درد ساکن شود گویند مگسی را بگیرند
و در پای او بیاویزند و کنارۂ دیگر بر صاحب درد چشم بہ بندند نفع روشن کند و ہمچنین اگر مگس
در چیزی کنند و آن چیز را بر و بہ بندند در دچشم ساکن شود مگس را بسوزانند و بسایند و با عسل بیامیزند
و داء ثعلب را بدان موے برویدو اگر مگس را خشک کنند و با سرمہ بسایند و در چشم بدان سرمہ
کنند در دچشم را نفع کند و روشنائی چشم بیفزاید و مژۂ چشم را برویاند و اگر زن بدان سرمہ کند
در چشم خود نیک گردد و اگر مگس را بریان کنند و بخورند سنگ مثانہ پارہ شود و اگر مگس را در شیر بکوبند
و جائی گزیدۂ کژدم بدان بمالند در د آن ساکن شود و قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا وقع
الذباب فی اناء احدکم فامقلوہ فان فی احدی جناحیہ داء و فی الآخر دواء یعنی پیغمبر صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فرمود چون مگس در آوندیکی از شما بیفتد پس آنرا فرو برید بدرستیکہ
در یک بال او علت بود و در بال دیگر دوا و از مگسہا مگس سیاہ باشد کہ
آنرا مگس خر خوانند و صنف دیگر باشد کہ آنرا مگس سگ خوانند فراہم نیاید
مگر بر سگان و صنف دیگر بود کہ فراہم نیاید مگر بر شیر و چون بر شیر
خون یا خراش بینند بران فراہم آید و ازان دور نمیشود تا او را ہلاک
کند زرجرج دابۂ کوچک منقش بسبز خی و سیاہی بود کہ بپارسی کوژ خار خوانند گویند این
حیوان زہر بود ہر کہ آنرا بنوشد مثانۂ او را زخم شود و کمیز او را بستہ سازد و دیدۂ او را تاریک
گرداند و قضیب را آماسیدہ کند و زہار را نیز چنین کند و با این ہمہ در عقل او خلل پیدا شود
شیخ رئیس گوید ہر کہ آنرا بیاشامد در دہان خود مژۂ قطران و زفت یا بد و کوژ خارہا از بوی خوش
بمیرند و کوژ خاری کہ سخت سرخ بود بر صاحب تپ ربع بہ بندند سہ بار روز نوبت تپ زائل شود
و کوژ خاری کہ میان فرار گاہ بیابند کلف را بدان بمالند زائل شود و کوژ خارے کہ در میان
گل بیابند در روغن بنید ازند و رہا کنند تا دران ریزہ ریزہ گردد و محو شود پس بدان بمالند

تا سه روز این در نوبت دوم باشد و نوبت سوم نیز چنین کند و بعد ازان مراورا عاجز بسیار مانند
تا بسیار بجوزد و در عمل فیلچه شتابی کند و دران وقت بر اندام او چیزے پدید آید مانند بافت عنکبوت
و چون در انوقت باران ببارد آن فیلچه را نرم سازد بتری نمی خود پس آن کرم فیلچه را سوراخ کند
و ازان بیرون آید و گاه بود که او را دو بال بروید پس بپرد و از و چیزی از ابریشم حاصل نشود و چون
کرم از عمل فیلچه فارغ شود او را بر آفتاب عرض کنند تا دران بمیرد و از فیلچه ابریشم حاصل شود و بعضی فیلچها
رها کنند تا کرم آنرا سوراخ کند و بیرون آید و خایه نهد و آن خایه را نگهدارند جهت سال آینده در آوند سفالین
یا آبگینه و جامهای ابریشمین خارش را نفع کند و دران جامه سپش پیدا نمیشود و جهت همین فضهای اسلام
جامهای ابریشمی پوشیدن آن حلال داشته اند



مر صاحب خارش یا سپش را و الله تعالی اعلم بالصواب

دیک الجن دابۂ کوچک بود که در باغها بسیار باشد
بلیناس حکیم گوید دیک الجن را در شراب کهنه
بیندازند تا بمیرد و بعد ازان بیرون آرند ذرطرف



سفالین کنند و سر او را به بندند و میان خانه دفن کنند در انخانه
اصلا از چوب خورده نمیشود و چوبهای آنخانه از آفت ایمنها
سلامت ماند **ذباب مگس** خوانند صنفها بسیار بود و از عفونت
متولد میشود و بعضے گویند از سرگین چهارپایان پیدا شود خدا تعالے
مر او را پلک چشم نیافریده جهت کوچکی چشم او و فائده پلک چشم آن باشد که سیاهۂ چشم را از گرد و غبار
پاک دارد پس خدا تعالی مر او را دو دست آفریده که هر دو بجای پلک چشم قائم باشند و چشم را از غبار
پاک دارند پس جهت همین مگس همیشه سیاهۂ چشم خود را بهر دو دست خود بمالد و مر او را خرطوم باشد که
بیرون آرد چون خواهد که خون را بمکد و اندرون برد چون سیر شود و بعضی مگس باشند که بلبلین کنند و از بلبلین
او آوازی بیرون آید چنانچه در قصبۂ نی جاری شود نزد دمیدن آن و مگس بر رفتن قادر نباشد
جهت آنکه مر او را مفصل نبود بخلاف مورچه و سپش و سرهای و پایهای او درشت باشد تا
چون بر زخمی هموار بیفتد نغلطد و مگس همیشه پشه را شکار کند و جهت همین پشه در روز دیده نمی شود
و در شب پدید آید وقتی که مگس ساکن شود جاحظ گوید اگر مگس پشه را نمیخوردی و در گوشهای خانه
نمی جستی و در اهل خانها قرار نماندی و چون چیزی از حیوان را زخمی رسد در حال مگس بران نشیند و آن

در حالیکه آن روغن گرم بود نیک گردد و چون خفسات را دو نیم کنند و میل را در وفرو برند و تری آنرا در چشم کشند از درد چشم نفع کند و زود به گردد و اگر بچه زنبور را در روغنها بجوشانند و در گوش بچکانند گرانی گوش را زائل کند و اگر اشتر خفسار را در میان علف بگلو فرو برد بمیرد و خفسار ازنده بیابند میان سرگین که در سکمینه باشد و چون خفسار برآهو بهر دو جانب او برود آهو بمیرد و از خفسار نوعی باشد که آنرا جعل خوانند سرگین را غلوله سازد و آنرا بخانهٔ خود برد چون آنرا میان گل اندازند جنبش نکند تا پندارند که مرده باشد و بعد ازان چون میان سرگین اندازند جنبش کند و بحال خود باز گردد حکایت کنند که مردی خفسار را دید و گفت خدا یتعالی چه خواسته است از آفرینش این دابه آیا صورت این خوب ست و یا بوی این نیک ست پس خدای تعالی او را بزخمی مبتلا ساخته که از معالجت آن طبیبان حاذق عاجز شدند پس علاج کردن آن زخم ترک کرد ناگاه آوازی شنید از طبیبی که در کوچه ها میگردند پس فرمود که او را حاضر کنند پس کسان او مر آن طبیب را گفتند که چه صنعت کند شخصیکه بزخمی افتاده باشد که از علاج آن طبیبان ماهر عاجز شده باشند پس آن طبیب فرمود که او را حاضر کنند که در حاضر کردن هیچ زیانی نیست پس معلول را حاضر کردند چون زخم را مشاهده کرد فرمود که خفسار را بیارید پس آنرا بسوخت و خاکستر را بران زخم بینداخت



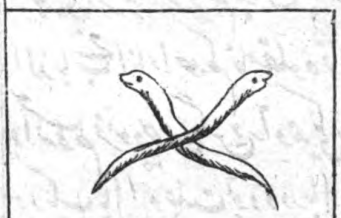
و زخم نیک شد پس آن مرد معلول یاد آورد آن سخن را که از و سابق شده و گفت که خدای تعالی خواست که مرا شناساند که خسیس ترین چیزها عزیز ترین داروها بود و الله اعلم بحقیقة الاشیاء کما هی

دود القز دابه کوچک بود چون از چریدن سیر شود جای خود را که میان درختان خار بود بجوید و از لعاب خود ریسمان باریک بکشد و بر نفس خود پوششی بباف مانند کیس تا مر او را پناه بود از گرمی و سردی و از بادها و باران ها و خواب کند تا وقت معلوم الهمه الهام ست از جن سبحانه تعالی بدانکه نگهداشتن این کرم در خانه از عجائب بود و آن چنان بود که ایشان اول بهار وقتی که برگ توت پدید آید تخم این کرم را بگیرند و در پارهٔ جامه بچپانند و زن آنرا زیر پستان خود گرداند تا حرارت تن بآن تخم رسد تا هفته چنین کند پس آن تخم بر چیزی بیفشانند تا برگ توت که آنرا بریده باشند بمقراض پس آن تخم بچینند و آن برگها را بخورد تا هفته و بعد ازان خوردن ترک کند تا سه روز این در نوبت اول بود پس دیگر بیاید و آن برگ بخورد تا هفته و بعد ازان خوردن ترک کند

تا سه روز این در نوبت دوم باشد و نوبت سوم نیز چنین کند و بعد ازان مراورا عاجز بسیار یابند تا بسیار بجوزد و در عمل فیلچه شتابی کند و دران وقت برانندام او چیزے پدید آید مانند بافت عنکبوت وچون در انوقت باران ببارد آن فیلچه را نرم سازد بتری نمی خود پس آن کرم فیلچه را سوراخ کند وازان بیرون آید و گاه بود که او را دو بال بروید پس بپرد و از و چیزی ازابریشم حاصل نشود و چون کرم از عمل فیلچه فارغ شود او را برآفتاب عرض کنند تا دران بمیرد و از فیلچه ابریشم حاصل شود و بعضی فیلچها را رها کنند تا کرم آنرا سوراخ کند و بیرون آید و خایه نهد و آن خایه را نگهدارند جهت سال آینده در آوند سفالین یا آبگینه و جامهاے ابریشمین خارش را نفع کند و دران جامه سپش پیدا نمیشود و جهت همین فقهاے اسلام جامهاے ابریشمی پوشیدن آن حلال داشته اند مر صاحب خارش یا سپش را و الله تعالی اعلم بالصواب

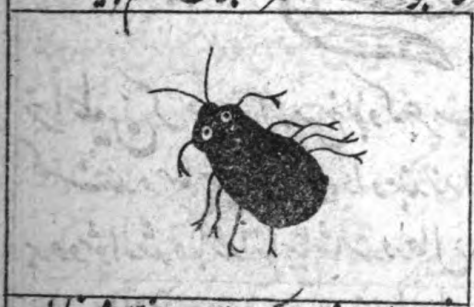


دیک الجن دابۂ کوچک بود که در باغها بسیار باشد بلیناس حکیم گوید دیک الجن را در شراب کهنه بنیدازند تا بمیرد و بعد ازان بیرون آرند و ظرف سفالین کنند و سر او را به بندند و میان خانه دفن کنند در انخانه اصلا از چوب خورده نمیشود و چوبهاے آنخانه از آفت ایمنا سلامت ماند



ذباب مگس خوانند صنفها بسیار بود و از عفونت متولد میشود و بعضے گویند از سرگین چهارپایان پیدا شود خدا تعالے مر او را پلک چشم نیافریده جهت کوچکی چشم او و فائده پلک چشم آن باشد که سیاهۂ چشم را از گرد و غبار پاک دارد پس خدا تعالی مر او را دو دست آفریده که هر دو بجاے پلک چشم قائم باشند و چشم را از غبار پاک دارند پس جهت همین مگس همیشه سیاهۂ چشم خود را بهر دو دست خود بمالد و مر او را خرطوم باشد که بیرون آرد چون خواهد که خون را بمکد و اندرون برد چون سیر شود و بعضی مگس باشند که بلبلین کنند و از بلبلین او آوازی بیرون آید چنانچه در قصبۂ نی جاری شود نزدیک دیدن آن و مگس بر رفتن قادر نباشد جهت آنکه مر او را مفصل نبود بخلاف مورچه و سپش و سرهاے و پایهاے او درشت باشد تا چون بر زخمی هموار بیفتد نغلطد و مگس همیشه پشه را شکار کند و جهت همین پشه در روز دیده نمی شود و در شب پدید آید وقتی که مگس ساکن شود جاحظ گوید اگر مگس پشه را نمیخوردی و در گوشهاے خانه نمی جستی در اهل خانها قرار نماندی و چون چیزی از حیوان را زخمی رسد در حال مگس بران نشیند و آن

در حالیکه آن روغن گرم بود نیک گردد و چون خفشات را دونیم کنند و میل را در و فرو برند و تری
آنرا در چشم کشند از درد چشم نفع کند و زود به گردد و اگر بجزے از روغنها بچوشانند و در گوش
بچکانند گرانی گوش زائل کند و اگر اشتر خفسارا در میان علف بگلو فرو برد بمیرد و خفسار ازنده
بیابند میان سرگین که در شکمبه باشد و چون خفسا بر آهو بهرد و جانب او برود آهو بمیرد و از خفسا
نوعی باشد که آنرا جعل خوانند سرگین را غلوله سازد و آنرا بخانهٔ خود برد چون آنرا میان گل اندازند
جنبش نکند تا پندارند که مرده باشد و بعد ازان چون میان سرگین اندازند جنبش کند و بحال خود
باز گردد حکایت کنند که مردی خفسارا دید و گفت خدا یتعالی چه خواسته است از آفرینش این
دابه آیا صورت این خوب ست و یا بوی این نیک ست پس خدای تعالی او را بزخمے مبتلا
ساخته که از معالجت آن طبیبان حاذق عاجز شدند پس علاج کردن آن زخم ترک کرد روزے
آوازی شنید از طبیبی که در کوچه ها میگردند پس فرمود که او را حاضر کنند پس کسان او مر آن طبیب را
گفتند که چه صنعت کند شخصیکه بزخمی افتاده باشد که از علاج آن طبیبان ماهر عاجز شده باشند
پس آن طبیب فرمود که او را حاضر کنند که در حاضر کردن هیچ زیانی نیست پس معلول را حاضر کردند
چون زخم را مشاهده کرد فرمود که خفسارا بیارید پس آنرا بسوخت و خاکستر را بران زخم بپیداخت
و زخم نیک شد پس آن مرد معلول یاد آورد آن سخن را
که از و سابق شده و گفت که خدائے تعالی خواست
که مرا شناساند که خسیس ترین چیزها عزیز ترین
داروها بود و الله اعلم بحقیقة الاشیاء کما هی



دود القز دابه کوچک بود چون از چریدن سیر شود جای خود را که میان درختان خار بود
بجوید و از لعاب خود ریسمان باریک بکشد و بر نفس خود پوششے بباف مانند کیس تا مر او را پناه
بود از گرمی و سردی و از بادها و باران ها و خواب کند تا وقت معلوم این همه الهام ست از جن سبحانه
تعالی بدانکه نگهداشتن این کرم در خانه از عجائب بود و آن چنان بود که ایشان اول بهار
وقتی که برگ توت پدید آید تخم این کرم را بگیرند و در پارهٔ جامه بچپانند و زن آنرا زیر پستان
خود گرداند تا حرارت تن بآن تخم رسد تا هفته چنین کند پس آن تخم هر چیزے بیفشانند تا برگ توت
که آنرا بریده باشند بمقراض پس آن تخم بچینند و آن برگها را بجوزد تا هفته و بعد ازان خوردن
ترک کند تا سه روز این در نوبت اول بود پس دیگر بیاید و آن برگ بجوزد تا هفته و بعد ازان خوردن ترک کند

بیماری سخت نفع کند وچون پیه او را با چیزے از نمک بگدازند و بواسیر را بدان بمالند نفع روشن کند
پوست مار که در حیات او جدا شود با سرکه بپزند و باز در دهن گیرند درد دندان را نافع بود و چون پوست
او را در آوند مسی بسوزانند و بسایند جمیع دردهاے چشم را نافع بود و سبز چشم را سیاه گرداند
و میان مردم مشهور شده که هر که یک فلس از فلوس او بخورد تا یک سال چشم او را درد نشود و
هر که دو فلس خورد دو سال درد نه بیند و همچنین او را بر زن آبستن که در وزادن باو برسد بیاویزند
بزودی وضع حمل کند جرم او را بسوزانند و بجاکستر او سرمه کنند علت سل را نفع کند و چکیدن آب چشم
را ببرد و جالینوس حکیم گوید شوربای مار دیده را قوی سازد و خایهٔ مار در ماون بسایند و بر برص بمالند
نفع کند باذن الله تبارک و تعالے



خراطین کرمی دراز سرخ بود که عرب آنرا شجعة الارض خوانند در مواضع تر بیابند و او را بریان
کنند و صاحب یرقان را دهند زردی او ببرد و اگر خشک کنند و در آب کنند زنی که زادن
بر او دشوار شده باشد آنرا بیاشامند در حال وضع حمل کند خاکستر او را با روغن گل بیامیزند و سر گل را
بدان بمالند موی بروید و چون خراطین با عسل در کام بمالند در دریسمان گلو را نافع بود و اگر این کرم
را بگیری و در مقنع زنی بپندی در حالیکه آن زن نداند محتلمه شود یعنی در خواب شیطان بازی دهد
و طلب جماع کند و چون این کرم را با عاقرقرحا و فربیون جزوها برابر بگیرند و بر روغن بجوشانند
و قضیب را بدان بمالند قضیب را قوی سازد
و قوت باه را بیفزاید تصویر این است



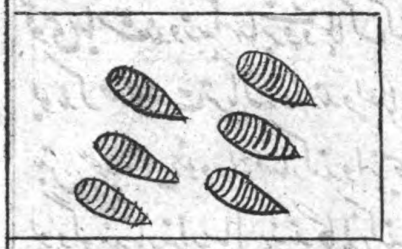
خنفسا دابهٔ کوچک سیاه که در سرگین
گنده بوی پیدا شود بپارسی خردوک خوانند
او را بر روغن بجوشانند و بواسیر را بدان بمالند

مردم ایشانرا یکبار ایذا رسانند و بعضی ازین مارها سیاه باشد که کمینه دارد و فرصت نگاهدارد تا بدکاری
خود را بیابد و بعضی ازین مارها حیات بود که مانند مار باشد لیکن مار نبود و مر او را دمیدن سخت باشد از مارهای
افعی و اژدها و آن مار زیان نکند نه اندک و نه بسیار و مارهای دیگر او را بکشند و بعضی ازان مارها ماری بود
که مر او را ملک گویند در ازی او یک جب یا بیش بود بر سر او خطهای سفید باشد چون بر زمین بگذرد
و بر هر چیز که بگذرد بسوزاند و اگر مرغی بالای او بپرد و بر و بیفتد و هر دو را به که نزدیک او باشد بگیرد و چون
فریاد کند هر حیوان که آواز او بشنود بمیرد تن خود را فرو به سازد و خونابه از و روان شود پس اگر چیزی
از سباع آن مار را بخورد بمیرد و ابو الفرج عبید الله المنطیب گوید همه مارها بر سه قسم باشند قسم اول قویه که سخت
قوی باشند و زهر آنها بر دو بی هلاک کند قسم دوم ضیقه که زهر آنها را بتدبیر توان دور کردن قسم سوم معتدله
بوند که صلاحیت تریاک دارند و بعلاج به گروند و از عجائب مار آنکه چون مار بشناسد که خود کشته شود سر خود را
بتن پیچد و تن خود را حصار کند و از پیچانیدن زائل نمیشود و جهت آنکه ضرب بر سر او نیفتد که سر جای حیات
بود گویند مار هزار سال زندگانی کند و در هر سال پوست خود را اندازد و چون پوست را بیندازد در بقای
او بود و شمار سالهای عمر او باشد و چون بعضی او در سوراخ در رود و بعضی او بیرون سوراخ باشد از سوراخ
او را بیرون کشیدن امکان نباشد اگرچه گاو را در دم او به بندند بلکه بریده شود و بعضی در سوراخ ماند
و بعضی دیگر بیرون سوراخ باشد و مار خایه نهد سی عدد بر عدد استخوان پهلوی خود پس ان خایه مورچه و
پشه و کرم فراهم آیند و بیشتر خایه را تباه کنند و نیک نگردد مگر چیزی اندک و چون مار را کژدم بگزد نمک جوید
و بران نمک خواب کند تا از گزند گزیدن سالم ماند و چون نمک را بیابد بمیرد و بعضی مردم گویند که از
مارها ماری بود که چون آدمی او را بعصا بزند در حال نه بمیرد و در خشکی اسوار مار باشد سرخ مار یک
چون آدمی را بیند برو بر جهد مانند مرغ و او را بگزد پس آدمی در حال بمیرد و ابو جعفر مکفوف نحوی گوید تریاک
ماری بود که مرغان کوچک را شکار کند بحیله عجیبه و آن حیله چنین بود که چون نیمروز شود و گرما سخت باشد
و زمین از کودک و بزرگ امتناع یابد و خالی شود دم خود را در ریگ نشاند و خود بایستد گویا چوبی
نشانده یا روئیده باشد و چون مرغ چوبی ایستاده بیند بران بیفتد از سختی گرما پس مار او را بگیرد و بخورد
خواص اجزای او دندان او که در حیات او کنده باشد بر صاحب تب ربع به بندند تب او زائل شود و شیخ رئیس
میفرماید گوشت مار قوت را بیفزاید و حواس را نگهدارد و جوانی را نیرو دهد از جذام و داء الثعلب
نافع بود محمد بن ذکریا گفته که اوائل یاد کرده اند بدرستیکه صاحب استسقا چون گوشت مار کرکنه
که مر او را بیش از سال گذشته باشد بخورد به گردد و بقراط حکیم گوید هر که گوشت مار بخورد از

وگویند که فرجهای زنان را بسیار گزد چنانچه مورچه ذکرهای مردان را و خایهارا گزد زنی اعرابی گفت
درحالیکه حرقوص فرج اورا گزید وشوهر خود را خواست یغار علی الحرقوص شعر ان عض عضه بفجد ے
فهذا باسر ے غور + لقد وقع الحرقوص منی + موقعا لیری لذة الدنیا لتصیر

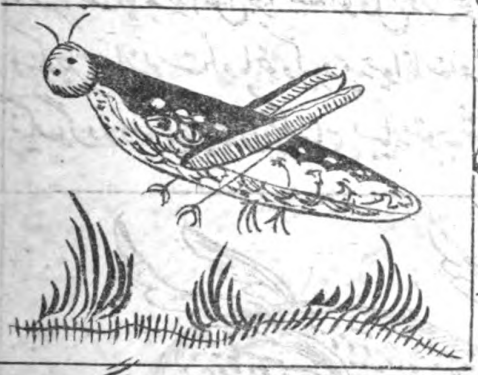


حلزون کرمی باشد که در شکم ابنویه سنگے بود و آن ابنویه برود
بر سنگی که در سواحل دریا بود بر کنار رود و آن کرم از شکم آن ابنویه
صدفی بیرون آید و دست خود را بردارد و سوی راست و چپ برود و ماده
را بجوید که بدان غذا کند و آن ماده را نزد خود کشد پس چون تری و نرمی بیند خود را بهن سازد
و چون درشتی یا سختی بیند خود را تنگ سازد و در شکم



آن ابنویه فرورود و از موذی بترسد و چون بهنیده او را
بیند که صدفی افتاده باشد شیخ رئیس گوید که حلزون را
بر پیشانی بمالند از فرود آمدن ماده آب سوی چشم منع
کند و آب نیاید حیّة مار بود بدرستی که از بزرگترین حیوانات بود بخلقت و سخت ترین ایشان بود
بسختی و کمترین ایشان بخورش و دراز ترین ایشان بود بعمر گویند نیست از حیوانات بری چیز ے
که بزرگتر از دها باشد و هیچ چیز ے نباشد که گزیدن او کشنده تر باشد از مار و چیز ے
نباشد که غذا ے او خاک بود غیر از مار و الله اعلم بمخلوقاته و مار از فواسق
خمسه بود که در حل و کعبه مشرفه بکشند قال النبی صلی الله علیه وسلم من قتل حیة فله
عشر حسنات یعنی هر که مار را بکشد مر او را ده حسنات بنویسند و عبد الله بن مسعود میفرماید هر که مار را
بکشد کافر یرا بغزا کشته باشد و عبد الله ابن عباس میفرماید که کشتن مار نزد من دوست تر است
از انکه کافر ے را بکشم و مار چون او را آلت گریز معدوم شد حذا یتعالی او را سلاح بخشیده که
بدان سلاح دشمن خود را از نفس خود دور سازد پس جهت همین چون آدمی بشنود که ماری در فلان
بقعه موجود است از ان بقعه بگریزد و البته نزدیک آن نرود و اگر مار را دندان نبودی مردم او را
ریسمان ساختی و کودکان با و بازی میکردی و گویند موی آدمی چون در آب بیفتد میان آب و
آفتاب چیزی حائل نباشد آن موی مار گردد و مار از ان گروه بود که اصناف آن بسیار باشد در کوچکی و
بزرگی و مر آدمی را دشمن بود و از آدمی بگریزد پس بعضی از ان مار ها بود که هرگز نمیگزد مگر آنکه کسی بر اندام او
پای نهد و بعضی باشد که نمیگزد مگر چون بر خایه یا بچهٔ او پای نهد و بعضی بود که مردم را ایذا نمیرساند مگر آنکه چون

وبزمین دیگر برود و دران زمین خایه نهد و همچنین عاوت او بود ذلک تقدیر العزیز العلیم
صاحب الفلاحه گوید چون ملخها را بیند که سوے دیهی مقابل شده باشند پس باید که اهل آن دیه
ازان ملخها خود را پنهان دارند و هیچ یکے از ایشان بیرون نیاید چون ملخها دران دیه مردم را
نه بیند ازان دیه بگذرند و هیچ یکے ازین ملخها دران زمین نیفتد و همچنین اگر چیزی ازان ملخ
دران دیه بسوزانند بدرستیکه ازان دیه بگذرند چون بوی بریان بینی شان رسد بمیرند خواص
اجزای او افتاده ملخ دراز پاے را برگردن صبیان



تپ ربع بیاویزند تپ او زائل شود و اگر
صاحب بواسیر بدان دود کنند نافع بود و همچنین
صاحب کمیز بسته را نیز نافع بود خاکستر او ناسور را
نیز نافع بود شیخ رئیس گوید پایهاے او چون مغز
ناسکها کنند برطرف شود باذن الله تعالے

حربا حیوانی بود که بپارسی آفتاب پرست خوانند این حیوان از سوسمار بزرگ تر بود
روی او سوی آفتاب باشد چنانچه بگردد تا آنگه غروب شود خاکستری رنگ بود پس روشود و چون
در وگرمی آفتاب اثر کند سبز گردد و گفته اند که آفتاب پرست رنگ او مختلف شود باختلاف ساعتهاے
روز هر ساعتی مر او را رنگ دیگر بود و چون کسی را بیند که قصد او کرده باشد تن خود را بزرگ کند و دراز شود
ازانکه بود و او را درین کار هیچ زیان نرسد قال الشاعر شعر یظل بها الحرباء للشمس مائلا + الی الجدل الا
انه لایبرح + اذا حول الظل العشی رایته + خشفا وفی الضحی تنصر + عذا اصفر الاعلی وراج کانه + من الشمس
استبقاله الشمس احضر + گویند بسیار بود که چون آدمی را بیند تن خود را بزرگ گرداند و دست و پاے خود را
دراز سازد تا هر که او را نشناسد از و بترسد گویند آفتاب پرست را در میان زمین کنند و پوست او را
بیرون ده یا بیرون مزرعه بگردانند پس میان ده یا مزرعه بر چیزے بلند بیاویزند بدرستی اهل آن ده



یا آن مزرعه از آفت سرما و ملخ ایمن باشند و هیچ زیانی
بدان نرسد و اگر او را زیر آتش کنند تا سه شبانروز پس
بگیزند و برگردن مصروع بندند صرع او زائل شود باذن الله
دابه کوچک بود و از کیک بزرگ باشد مر او را دو بال بود
نزد هلاک شدن او و گزیدن او سخت باشد از گزیدن کیک

موے دران موضع نزدید گوشت او بسیار نافع بود گزیدن افاعی و بارہا را حکایت کنند
کہ مردے زیر سایۂ درخت خواب کردہ بود افعی از انجا می گذشت بر دست آن مرد بگزید
مرد بیدار شد و دانست کہ خود را مار گزید پس پشیمانی و بیہوشی و تشنگی در و اثر کرد و نزدیک او
حوض آب بود کہ از ان آب مے خورد پس از ان حوض چون آب نوشید در او ساکن
شد و شفا یافت پس از ان عجب کرد و چوبے بدست گرفت و آن آب را بگرد انید
پس دو افعی دران آب یافت کہ ہمدیگر جنگ کردہ و دران آب افتادہ و گوشت ایشان
مہرا گشتہ پس دانست کہ این شفا از خاصیت گوشت ہر دو افعی بودہ است شیخ رئیس میگوید
پوست افعی بسوزانند کہ خاکستر او دوا مرداء ثعلب بود و نیز گوید کہ افعی را دونیم کنند و بر جاے
گزیدۂ او نہند درد ساکن شود و گویند ہر کہ ریسمان اسمانجونی وار جوانی بگیرد و حلق افعی را بدان بندد



تا بدان ریسمان نای حلقوم او را در رسد پس آن ریسمان را در حلق صاحب درد گلو بندد
در حال گلوی بستہ بگشاید باذن اللہ تبارک و تعالے **برغوث** بپارسی کیک خوانند
سیاہ بود بسیار پیدا شود و چون نظر آدمی بر و بیفتد در حال بیاید پس گاہ بود کہ از راست
سوی چپ جہد و گاہ از چپ سوی راست تا از دیدۂ آدمی غائب شود جاحظ گوید برغوث
در صورت فیل بود و خایہ نہد و بچہ کند و سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ روایت کند از انس
بن مالک رضی اللہ عنہ کہ فرمودہ کہ عمر برغوث پنج روز بود و یمامہ از یحیے ابن خالد رحمہم اللہ
حکایت کند کہ گفت برغوث از آفرینش بود کہ او را پرواز عارض شود پس پروانۂ
چراغ گردد و گویند کہ کیک سپش را در جامہ بجوزد و از بوی برگ خرزہرہ بمیرد و بود محبوب
بسیر ابی العشط النہشلی کہ در بعد او زمان کیکہا بسیار سختی ہا دید و تنگ آمد پس گفت شعر
کروضۃ من ریاض الحزن + او طرف من القریۃ حر غیر محروث + اعلی و املی یعنی ان در سرت

بواسطهٔ غبار و جز آن همیشه بر و میفتد پس بر تن مانند چرک جمع شود پس آن را از تن خود جمع کند
و بدان بر نفس خود خانه سازد تا او را جاے حفظ باشد از آفات و حصار بود از دشمنان و او را
دو لب تیز بود که بدان چوب و خشت و سنگ را سوراخ کند و مورچه دشمن او بود و بر و غالب شود
و تن مورچه از چوب خوار کوچکتر بود و از پس چوب خوار آید و او را بردارد تا بخانهٔ خود برد و اگر
مقابل او آید بر و قادر نتواند شد و چون چوب خوار را بال بروید فراخی عیش کنجشکها بود و صاحب المنطق
میفرماید که چوب خوار در روزگار اول بسیار خانهای اهل دیهها را ویران کرد تا خداے تعالے
مورچه بر و مسلط کرد گویند دفع چوب خوار بزر نیخ و سرگین گاو ماده حاصل شود +
افعی مار ماده بود کوتاه دم از زشت ترین مارها باشد چنانچه سلخ را بود و چون چشم او را کور کنند
باز گردد و سنگ شود و چشم را البته بر هم نزند و از سختی گرما چهار ماه میان خاک نهان شود
پس بیرون آید در جائے که چشم او تاریک بود پس درخت را زیانه را طلب کند و چشم خود را
بدان بخارد و روشنائی چشم باز گردد و اگر دم او را ببرند بعد از سه روز باز گردد چنانچه بیشتر بود
و اگر او را ذبح کنند تا سه روز بجنبد و گاو دشتی مرگ او بود او را زود بخورد و این مار آدمے را
دشمن تر دشمنان بود حاذق گوید افعی در تابستان در اول شب چون حرارت روی زمین
ساکن شود پدید آید و لنبا هر اه آید و خود را مانند آسیا مدور سازد و تن خود را بر زمین چسپاند
و سر را بلند کند و عمداً بغرض آن شود که آدمی یا چهارپائے بر خود پاے نهد تا او را بگزد و زهر او
مرگ بید رنگ بود گویند افعی در لب اشترے گزید و آن اشتر را بچه بود که شیر مے داد
پس اشتر حیران در انجا ایستاده ماند و بچه در حال بمرد پیش از انکه مادر او بمیرد پس مردم تعجب
مے کردند از شتابی اثر کردن زهر در شیر او تا آنکه بچه را بگشت پیش از انکه مادر او را بگشد
و چون افعی بیمار گردد بر گ درخت زیتون خورد به گردد خواص اجزاے او زهرهٔ او زهر
قاتل بود هر که بنوشد او را علاج نباشد خون او روشنائی دیده را تیز کند و شبکوری را
زائل چون در چشم کشند تاریکی چشم و فرود آمدن آب چشم را نافع بود و اگر موے بغل را
بر کنند و بخون افعی بمالند موی باز نروید گوشت او را بقراط حکیم گوید هر که بخورد از بیمارے
سخت ایمن بود و بیمار را قوے سازد و پیر شدن بدرنگ دارد و علت استسقا را
نافع بود بلیناس گوید گوشت افعے پخته جذام و تاریکے چشم را نافع بود و
شهوت جماع را تحریک کند و اگر گوشت او را بروغن بمالند و موضع از تن بدان بمالند

بدرستیکه خدایتعالے حشرات را از مادہاے فاسدہ وعفونات بوسیدہ آفریدہ تا ہوا
ازان صاف گردد وہوا را فساد عارض نشود کہ سبب بیمارے عام باشد کہ عرب آنرا
وباخوانند وسبب ہلاکی حیوان ودرختان شود واگرچہ درضمن آن آفرینش ضرر گزیدن بود
وانچہ این امر را تحقیق کند آن بود کہ می بینیم مگسہا وکرمہا در دکان قصاب وشیرہ فروش
می باشند ودر دکان بزاز وآہنگر نمی باشند پس حکمت الہی اقتضا کند کہ حشرات را ازان
عفونتہا بیافریدند تا ہوا ازان صاف شود وخلق از بیماری عام سالم ماند وخداے تعالے
کوچکان حشرات را طعمۂ بزرگان ایشان گردانیدہ واگر چنین نبودے روے زمین ہمہ
از حشرات پر شدے پس تحقیق بدان کہ در ملکوت خدایتعالے ذرۂ نبود مگر دران ذرہ حکمتہا
بود کہ شمار کردہ نمیشود وانچہ عجب است درین نوع آنکہ ہر چیزے کہ زہر آن سبب زیانی
بحیوانی بود خدایتعالی گوشت آن چیز را دفع کنندۂ آن زیان گردانیدہ بدرستیکہ
اطباے پیش ازین در گوشت مار قوتی یافتہ اند کہ برابرے زہر آن کند بہمین جہت در تریاک گوشت
مار داخل کردہ اند تا زہر را دور کند وتجربہ نیز دلالت کند برین کہ ہر کرا کژدم گزیدہ باشد
کژدم را بکشد وتری شکم او بموضع گزیدہ بمالد در حال درد ساکن شود پس بدرستی این نوع
حشرات از حیوانات حال این مختلف باشد در زمستان بعضے ازینہا از سردی بمیرند مانند کرمہا
وپشہا وکیکہا وبعضے در ماہہاے زمستان جاہاے خود اندرون زمین گیرند وچیزے نخورند چون
مارہا وکژدمہا وبعضے جہت زمستان براے خود ذخیرہ سازند مانند مورچہ کہ مورچہ بے طعام
نمی ماند واکنون ما انچہ بعضے این نوع تعلق دارد آنرا بیان کنیم بترتیب حروف معجم انشاء اللہ تعالے
ارضہ کرمی سفید کوچک بود کہ بپارسی چوب خوار گویند بر تن خود بناسازد مانند دہلیز
جہت آنکہ از دشمن خود می ترسد مانند مورچہ وغیر آن کہ دشمن او باشند وچون برین کرم
سالی بگذرد مر او را دو بال طویل بروید وبدان بپرد واین از کرمے بود کہ شیاطین را
بر مرگ سلیمان علیہ السلام راہ نمود کہ عصاے سلیمان را بخورد وچون خانۂ این کرم خراب شود
ہمہ کرمہا فراہم آیند براستوار گردانیدن سوراخہاے آن خانہ وباندک زمانے اصلاح
کنند وانچہ سبب این خاک گفتہ اند کہ طبیعت این حیوان سرد وتر است وتن او متخلخلست
وجاے پر گوشت او کشادہ بسوراخہا وازان کشادگے ہوا در رود واز سردی طبیعت
آن حیوان منجمد گردد پس آب شود واز تن او ترشح کند وجزوہاے خاکے



یراغه مرغی کوچکست اگر بروز پرد بر شکل مرغی بود و اگر بشب پرد چون آتشی بود هر که او را بیند تصور کند که شعلهٔ آتش طیار



یمامه آن کبوتر شلوار دار بود که در خانها بود و بیض و فرخ بسیار کند و انچه میان مردم بود از قبله و معانقه و غنج میان نر و مادهٔ آن نیز بود و ماده از بیضه بر خیزد زیرا که دانه آنرا نفسد آورد و از عجائب او یکی آنست که چون فرخ در بیضه پدید آید اول بیضهائی بشکند که دران ذکور بود زیرا که بیض ذکور بیش از بیض اناث تمام شود فسبحان من الهمها کسر البیض عند تمامه لا قبله و لا بعیده زیرا که اگر این وقت نشکند بچه در قفس تلف شود از بی غذائی و چون یمامه بیمار شود اطراف قضیب بخورد بیمار ازو بر رود اما خاصیت اجزائیه فقد مر عند ذکر الحمام و الله الموفق للصواب

النوع السابع الهوام

این نوع از حیوان ممکن نیست که انسان ضبط آنرا تواند کردن از کثرت و بعضی از مفسران گویند اگر کسی خواهد که معنی این آیت بداند که باریتعالی فرمود بخلق ما لا تعلمون بشب رمیانه بیشه آتشی برافروزد آنگه بیند که چند نوع از حیوانات عجیب بران آتش جمع شوند باشکال مختلف صورتی چند هرگز ندیده باشد و گمان نبرده که در وجود باریتعالی چیزی چنان آفریده است با آنکه حیوانات مختلف باشند باختلاف بقاع مثل سهل و جبل و عیاض و ریاض و آجام و اکام در هر بقعه حیواناتی مخالف آن بقعهٔ دیگر باشند و خلقت این حیوانات از مواد فاسد و عفونات آفریده تا هوا از ان عفونات صافی گردد

بر جمیع انسان ما طلح کند یمکن که آن بتن ازان باشد و در مکانی که هدهد ارضه بود بکنکان هدهد بود چون بنهند
که او پیروضه شد پرا و بکنند و او را و زیر بال بگیرند دیگر بار جوان شود و قوت گیرد و در بیماری با کل عقاب
جبلی صحت یابد و اگر بچهٔ هدهد را بر سر طانات بندند تحلیل کند اما خواص اجزائه اگر تاج او بر سر بندند دفع صداع
کند چشم او بلیناس گوید اگر خشک کرده بسایند و با روغن در روی مالند دوستی افزاید و اگر در زیر بالین
نهند نخسپد مادام که نهاده باشد و اگر با خود دارند فراموش کرده بخاطر آید و اگر در گردن مجذوم بندند نافع
آید زبان او اگر با خود دارند بر عدو مظفر باشند و دل او با هر که آویزند با او راقوت دهد و اگر بریان کرده
با یک نان دو کس با هم بخورند دوست یکدیگر شوند و اگر زهرهٔ او بر مفاوج طلا کنند نافع بود جناح یمین او
در زیر بالین نهند خواب آورد و اگر بسیار نهند زمانی بسیار نخسپد و اگر در برج کبوتر بسوزانند جمله بگریزند
لحم او قدید کرده بسایند و با آرد آمیخته خبیص سازند هر که بخورد دوست شود و عظم او اگر در خانه دود کنند جمله
هوام بمیرند و در انخانه تا مدتی هوام نباشد و نیاید اظافیر او بسوزانند و رماد او در خور ذرنی دهند و چون
مرد با او مباشرت کند آبستن شود و اگر هدهد را بدر اسماعیل نامی ذبح کنند خون او را با شکر و غالیه بیامیزند
هر که ازان استعمال کند مردم او را دوست دارند



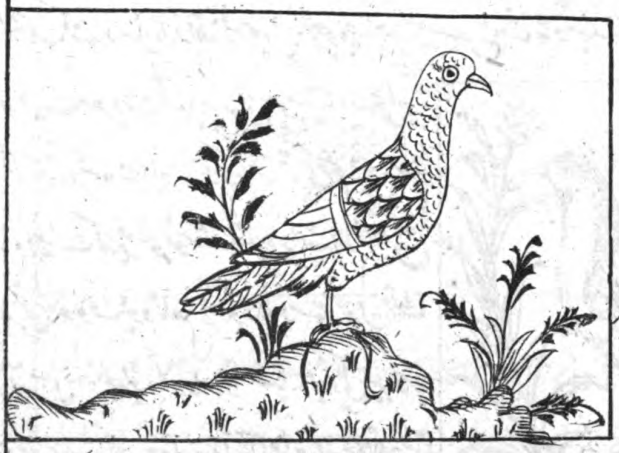
وطواط مرغیست او را بپارسی بالوایه گویند بلیناس گوید اگر وطواطی در آب غرق شود هر که ازان آخورد
یکماه خواب ازوی برود و اگر شعر انسانی در گردن وطواطی بندند و آن وطواط را رها کنند تا بپرد آن انسان
هیچ نخسپد تا آنکه وطواط را هلاک کنند یا بمیرد و با آن شعر از گردن وطواط دور کنند خواصه سر او را در جشو
مجذوم نهند خواب بروی غالب شود و اگر دماغ او با عسل در چشم کشند نزول اب را منع کند و اگر
آنرا بدهن ورد بپزند و عرق النسا را بدان طلا کنند درد آن ساکن شود

نعامه او را بپارسی اشتر مرغ گویند مرکب باشد از خلقت مرغ گردن و پایهای او خفت او باشتر ماند
ومنقار وجناح وریش او بمرغ ماند وحاسهٔ شم وشمع او تیز بود و رمل وحصات را فرو برد وحرارت آنرا هضم دهد واندرون او
چون آب وسنگ در حوصلهٔ او گداخته شود بخاصیت چنانکه استخوان در جوف سک و جمر آتش فرو برد او را زیان ندارد تا جایکه
اگر سنگ صد دینار او را آتش تبانبند تا سرخ شود و بیش اندازند فرو برد در جوف او منهضم شود و در دویدن هیچ حیوان بر او
سابق نشود و در تابستان که سبزه خرما رنگ گیرد ساق اشتر مرغ نیز سرخ شود و چون بیضه نهد بیست باشد بسه قسم
کند قسمی در آفتاب نهد و قسمی در زیر خاک پنهان کند و قسمی در زیر گیرد چون بچه آرد آنچه در آفتاب بود بشکند و غذای
انسان سازد چون قوت گیرد آنچه در زیر خاک باشد بشکند تا مگس و غیره بران جمع شوند و طعمهٔ ایشان گردند این تربیت بر ایشان
عجب بین بی تعلیم استاد فسبحان من علم کل حیوان ما یحتاج الیه فی ذاته و نوعه عرب گوید فلان احمق من بعامه زیرا که اگر
بیضهٔ دیگری بیند بر آن نشیند و ازان خود فراموش کند خواص مرارهٔ او را اگر در چشم کشند ظلمت دیده را نافع بود
لحم او دفع باد ها کند و قلع نوازل شحم او را بر ورم ها طلا کنند دفع کند قسر بیضهٔ او در دیگ اندازند گوشت زود بپزد



هدهد مرغی معروف ست پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا تقتلوا الهدهد فانه کان
دلیل سلیمان علی قریة بساربلبعده واجب ان یعبد والله لا الشرک به شیء فی اقطار
الارض وگویند هدهد سلیمان علیه السلام را گفت من ایم تنها گفت نه با همه لشکر فلان روز بفلان جزیره سلیمان
علیه السلام با جنود آنجا رفت هدهد نخی را بگرفت و خنق کرد و در بحر انداخت و گفت کلوهن فانه اللحم لا یفوته
المرق یا نبی الله سلیمان علیه السلام لشکر او تا یک سال ازین سخن میخندیدند و هدهد با بچه عظیم متین باشد و گویند که آشیانه

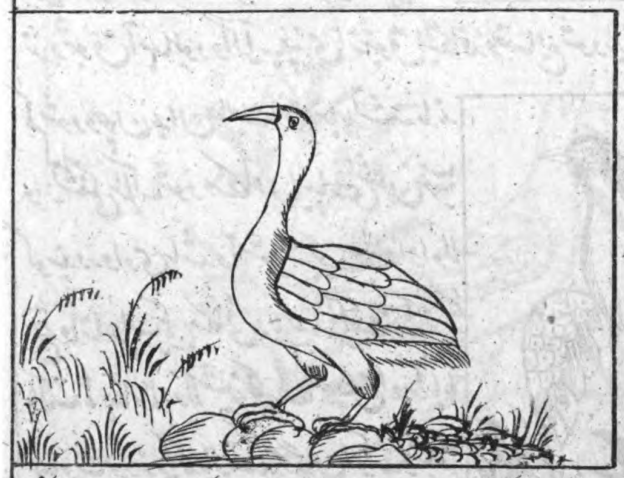
موی زود بروید احشای او یعنی آلات شکم او براستخوان منخلع یعنی از جای بیرون شده بمالند بجای خود آید و اگر بدان سرمه کنند زخمهای چشم را نافع بود و شب کوری را زائل کند باذن الله تعالی قمری مرغی بود معروف مردم او را از جهت آواز او در خانه نگهدارند گویند زنان



قماری چون مردان ایشان بمیرند با مردان دیگر نزدیکی نکنند و همیشه بر مردان خود نوحه کنند و اگر بیضه قمری کافوری زیر فاخته نهند و بیضه فاخته زیر قمری کافوری نهند هر دو قمری برآرند کافوری مطوق قوقنس طائری عجیب بارض هند بود صلعب تخفة الغرائب گوید نر و ماده منقار بر یکدیگر بسایند تا آتش ازان افروخته شود و در حطب گیرد و هر دو سوخته شوند و چون باران بر خاکستر ایشان آید ازان خاکستر



دود متولد شود آنکه آن دود را جناح برآید و بزرگ شود قوقنس گردد و صورت او اینست والله اعلم کرکی آنرا بپارسی کلنگ گویند این نوع را اتفاق باشد بعضی مخالفت بعضی یکدیگر را و ایشان مقدمی باشد جمله تابع او باشند و تقدم نوبت باشد و نسبت ایشان را عارسی بود که از پای نشینند و گرد ایشان گردد و حراست کند و اگر عدوی بیند بانگ برآرد و کلنگان را خبر کند و حراست نیز نوبت بود و چون



نوبت یکی تمام شود دیگری را خبر کند و جماعت کلنگان چون شب آید بموضعی روند که دور بود و پای بزمین نهند تا خوابش نبرد و نخسپد تا آنکه نوبت استیفا کند جاحظ گوید کلنگ هر دو پای بر زمین نهد و اکثر اوقات بر یکپای ایستاده بود اگر هر دو را بر زمین نهد بران اعتماد نکند ترسد که بر زمین فرو رود از گرانی خود اما خواص اجزایه گویند اگر چشم او را بسایند بدان اکتحال کنند هیچ نخسپد مرارهٔ او با آب مزرنجوش حل کنند و صاحب لقوه بدان اسعاط کند از جانب مصح و در جانب

گزیده را نافع بود و درد چشمان را زائل کند **قبره** مرغی بود که بپارسی هدهد خوانند آواز مطرب و
سرود شیرین را دوست دارد و بر سر او قبره بود مانند قبره طاؤس و سخت ترسان بود و احتیاط بسیار دارد و چون
بر چیزی بیفتد از چپ و راست نگاه کند و باکثرت احتیاط در دام نیفتد و آشیانه عجیب گیرد که مرا و را نیک ترکیب کنند



و چوبها را چنان برهم نهد که هر که آنرا بیند
شگفت کند و چون آشیانه گیرد قصد به
چوب کند از درخت رز یا از درختی که مانند
زر بهن برگ بود و پهلوی آن چوبها
معکوس باشد و گیاه خوب آرد که در غایت
لطافت بود و میان آن چوبها بباقد آشیانه
فراخ نیک که خایه را در آن نهد و آنرا
بیرگها پوشاند تا مرغان شکاری آنرا نه بیند گوشت او بریان کرده خورند نفع قولنج کند **قطا** مرغی بود که
بپارسی کتو خوانند و این مرغ را بآواز او نام نهاده شده عرب گویند فلان اصدق من قطا یعنی فلان راست
تر است از مرغ قطا قال الشاعر شعر لاتکذبن القول ان قالت قطا + صدقت اذ کل فی نسبته لابد سجل +
و عرب گویند فلان اهدی من القطا یعنی فلان بهتر است از قطا جهت آنکه قادر بیشتر جاها خایه نهد و خایه را دفن کند و چند
روز غائب شود و چون باز آید بر همان موضع که خایه دفن کرده بنشیند و رفتار این مرغ نیک بود و بسی ملاحت دارد که
رفتار زنان را بدان تشبیه کنند و مر او را آشیانه بود بر زمین میان گیاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بدان مثل زده
و نزاز و اختصار چنانچه فرموده من بنی لله مسجدا ولو بمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی چنین بود هر که برای خدای



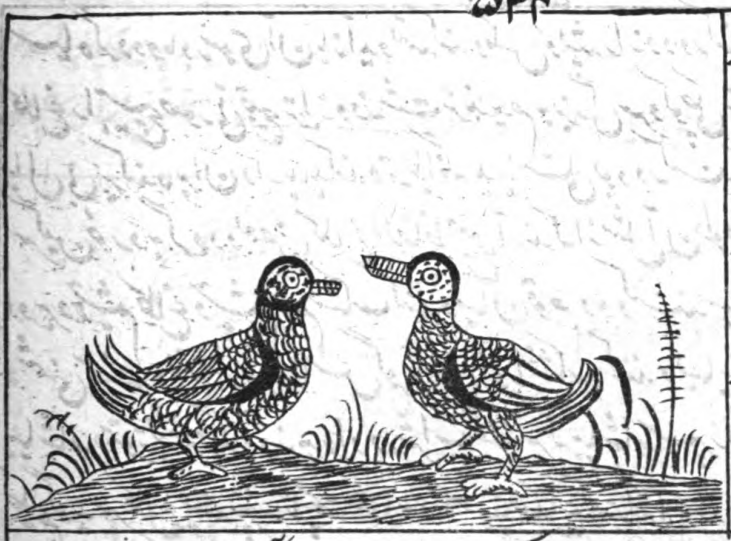
مسجدی بنا کند اگرچه بمقدار آشیانه مرغ قطا
بود خدای سبحانه و تعالی برای او خانه بنا کند
در بهشت خواص اجزای او خون او بر تن
بمالند از داء الثعلب نافع بود و اگر بر قضیب بمالند
قوت باه بیفزاید گوشت او علت استسقا را
نافع بود و گر فتکی جگر و فساد مزاج را باصلاح
آرد و اگر قطا را بسوزانند و بر روغن بیامیزند و
بر جایی که خواهند که موی بران بروید بمالند

وماران منقطع گشتند چون فاخته وخون کبوتر وزفت وقطران بسوزانند ودود کنند در بینی هر که رود البته بی خواب گردد والله تعالی اعلم



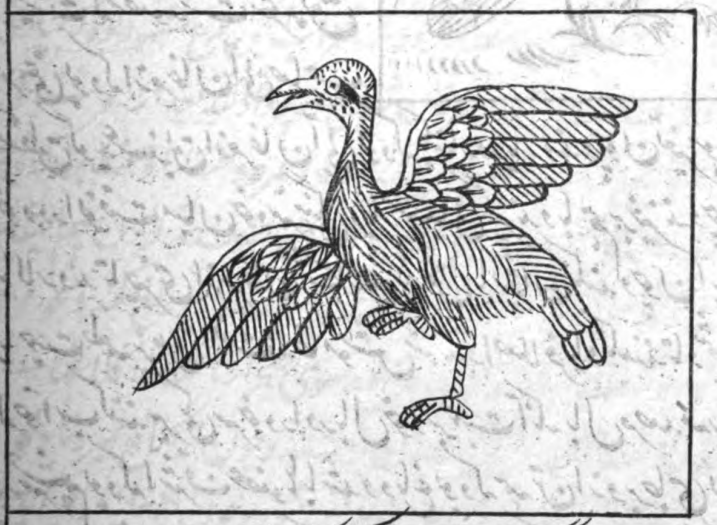
قبج مرغی بود که بپارسی کبک خوانند خوب صوت نیک نگار بود در کوهها باشد گویند چون صیاد قصد کبک کند سر خود را زیر برف کند پندارد که صیاد خود را نه بیند چنانچه خود صیاد را نه بیند ومردان کبک سخت غیرت دار بوند بر زنان خود وچون دو مرد بر یک زن جمع شوند هر دو جنگ کنند تا آنکه یکی از ایشان غالب شود وچون مغلوب بگریزد زن بغالب تابع شود واز عجایب شان این مرغ آنکه چون فریاد کنند وباد صوت آنرا بسوی زن بردارد در پشت زن خایه پیدا شود چنانچه درخت خرما ماده آبستن شود از بوی نخستین بار درخت خرمای نر هرگاه که زیر باد بود واین مرغ پانزده خایه می نهد وآنرا در دو جای کند یک جای مرد نشیند وبر جای دیگر زن وهر دو خایه را خصانت کنند وکبک در خانها جماع نکند بلکه در کوهها کند وسر ودوآوا از نیکیرا دوست دارد وبسیار بود که از شنیدن آن بشوق تمام بر زمین افتد وبیهوش گردد تا نخچیر گیر آید وآنرا بگیرد وخاصیت اجزای او زهره او چون در بینی انسان کنند در اول هر ماه ذهن را تیز گردد ودیده سخت روشن شود وچون در چشم کشند از آغاز دویدن آب از چشم نفع کند وچون از زهره او واز سرگین خجسل که جنسی از کبک بود واز مرواريد خرد سوراخ کرده جمله وها برابر گیرند وبسایند وسرمه کنند سفیدی چشم را زائل کند جگر او بریان کنند وبخورد کودک دهند از صرع ایمن شود خون او در چشم کشند وزخمهای چشم وشبکوری را نافع بود گوشت او تن را فربه کند وعلت استسقا را نافع بود وقوت باه بیفزاید خایه او را با سرکه به پیاز دشتی خورند





دشمن را بینند بآواز بلند فریاد
کنند و یاران خود را خبر دهند
ازان دشمن و خواص او آنکه
سیرگین این مرغ با آب بسایند
و فتیله را بدان تر سازند و در بینی
کنند هر زخمی که اندرون بینی بود
به گردد و صورت او این است

غواص مرغی بود که بپارسی
ماهی خوار گویند در بلاد بصره بر کنار رودها بیابند و کیفیت شکار این مرغ آنکه در آب فرو رود بسر
بقوت سخت و زیر آب درنگ کند تا آنکه چیزے از ماهی بیند پس ماهی را بگیرد و بالا آید و از عجائب بود
درنگ این مرغ زیر آب تند و آب بر و غالب شود و سبکی تن او و بعضی مردم گویند مرغ ماهی خوار
را دیدم که در آب فرو رفت و ماهی در دهان گرفته بالا آمد و کلاغ دنبال او کرد و بر او غالب شد
و ماهی از و بگرفت پس ماهی خوار بار دیگر در آب فرو رفت و بماهی دیگر بالا آمد و نزدیک کلاغ شد
چون کلاغ ماهی بگرفت و بخوردن آن مشغول شد مرغ ماهی خوار بر جهید و پای کلاغ بگرفت و او را در
آب برد و زیر آب درنگ کرد تا



کلاغ بمرد و خود سالم بیرون آمد
گویند خون او خشک کنند و با بوے
آدمی بسوزانند بدرستی که آن
آدمی ازین طالب یکساعت
صبر نکند و بی طاقت گردد و آنجوان
نیز همین عمل کند و الله تعالی اعلم
فاخته این مشهور بود که مردم
آنرا مبارک دانند گویند مارها از آواز این مرغ بگریزند و حکایت کنند که بر بعضے زمینها مار ان
غالب شد و فساد ایشان بسیار شد پس اهل آن زمین نزد بعض حکمای آن زمان مراجعت کردند و دوا ے
آن پرسیدند پس حکمای ایشان را فرمودند که سوی آن زمین فاختها را بیارید پس مردم چنین کردند

سیاه گردد و مادر سوی آن باز آید و تعمد کند و مگس و پشه را زود دور کند قال خلقت الاحمر دیدم بچه کلاغ را هیچ صورتی قبیح تر از و زشت تر ندیدم به بزرگی سر و کوچکی تن او و درازی منقار و کوتهی بال بی برکنده بران دار هدهد کنده تر با آنکه هدهد مبتلی بود در کندگی و چون کلاغ بیمار گردد سرگین خورد به گردد و بعض کلاغ الفاظ صحیح آرند که از مثل آن طوطی عاجز باشد خواص اجزای او هر دو چشم کلاغ و چشم بوم خشک کنند و میان قوم دود کنند میان ایشان عداوت و دشمنی سخت واقع شود بلیناس گوید دل او را خشک کنند و بسایند و الوان در آب کرده بیاشامد و تموز تشنه نگردد زهره او در شراب کنند هر که بیاشامد سپرزا و به پایهٔ اول مست شود بلیناس حکیم گوید سر کلاغ پشه بپزند تا پخته شود و صاحب صداع کهنه آنرا بخورد در دا و ساکن شود خون او با نوره بیامیزند و شراب کنند هر که آنرا خورد باز سوی آن عادت کرده و سخت دشمن آن شود سرگین او در قطعه پشم ریختن به بیجد و سوی صاحب سرفه بیند ازند چون در دست گیرد سرفه منقطع شود و صورت کلاغ اینست که مصور ست



غزبق مرغی بود که از مرغان آبی صاحب منطق گوید غزبق از مرغان آبی بود که بکنار دریا روند و چون تغیر هوا شود عزم آمدن کنند بشهرهای خود در آنوقت میان خود سرهنگی و پاسبانی گیرند و با هم برخیزند و چون پرواز کنند و در هوا بسیار بالا روند تا چیزی از مرغان شکاری تعرض با ایشان نکند و چون ابر بیند یا شب ایشان را کور کند یا جهت طعمه بزمین افتند خاموش شوند و اصلا فریاد نکنند تا دشمن ایشان را نیابد و چون خواهند که خواب کنند هر یکی سر خود را در بال خود برجهت آنکه بال مرصد مه را بسیار حمل کند از سر بدستی که در سر چشم بود که اشرف عضوها باشد و دماغ بود که همه تن از و برجای بود و اگر چیزی ازان فاسد شود همه تن خلل پذیرد و هر یکی از ایشان خواب کند در حالی بیک پای ایستاده باشد و پای دیگر بر زمین نهند جهت آنکه میتر سد اگر هر دو پای بر زمین نهد خواب سنگین کند و اما سرهنگ و پاسبان ایشان اصلا خواب نکنند و سر خود زیر بال خود نزند بلکه از جمیع جوانب نظر کنند و چون

وزن میرود و شکار کند و چون صد و بیست و پنج سال بگذرد بچه از خایه بیرون آید و چون بچه بزرگ شود
اگر ماده بود پس عنقا ماده چوبهای بسیار فراهم آرد و نر منقار خود بر منقار ماده بکوبد تا آتش ازان بیفروزد



و دران چوبها زند و ماده دران آتش در رود تا بسوزد و بچه هم جفت نر شود و اگر بچه نر بود پس
عنقای نر کار کند چنانچه ماده کند و بچه هم جفت ماده شود در عنقای سخنهای بسیار گفته اند لیکن چون
گوینده معتمد علیه مستند نبود بنا برین اختصار برین مقدار کرده شد غراب این مرغ مشهور بود که بپارسی
کلاغ خوانند سفرهای بعید کند و طواف بسیار بیش از همه مرغان شروع در پرواز کند بعد از روشنائی
فجر جوزرا دوست دارد و از جوز بسیار جمع کند و در زمین دفن کند جهت ذخیره و منقار او سخت بود که بدان
جوز سوراخ کند و بر حیوانات بزرگ مانند اشتر و اسپ هم آید و بر آدمی نیز قصد بر کردن چشم ایشان
کند و بزدن باز نیاید جهت آنکه سخت گر سنگی دارد و پشت کشف را سوراخ کند و بخورد و
اشتر چون پشت او را زخم شود و گوشت تباه دران پیدا شود سوی صحراها کنند تا کلاغهای
بسیار بران زخم فراهم آیند و گوشت تباه را از پشت آن بر کنند و چون نر کلاغ بمیرد ماده او
هم جفت نر دیگر نمیشود و همچنین اگر ماده بمیرد نر او جفت ماده دیگر نمی شود و چون از خایه او بچه آید سفید
بی پر بود مادر ازان بچه تبرسد و او را بگذارد پس خدای تعالی کسان ابران بچه بفرستد و اندرون حلق او روند
و بچه ازان خورد تا پر او بروید و سیاه شود بکول میفرماید که دعاء داؤد پیغمبر علیه السلام اینست اللهم ما رزاق الغشاش
فی عشه یعنی سبحانه تعالی مرغانی را که شکار نکنند رزق در آشیانه عطا کند پس آن چون

مغز و استخوان او با عسل و صبر بیامیزند و برنا سور بگردانند دو بار یا سه بار نیک گردد و عنقا مرغی عجب
که بپارسی سیمرغ خوانند در نفس این مرغ خیانت بود اشیای نفیسه را مانند زیور و جواهر دزدد
کند و در موضع دیگر اندازد و آشیانه نسازد مگر زیر چیزی بلند یا زیر بام و برگ چنار آورد و گرد
آشیانه رها کند تا شب پرک قصد خایه و بچهای او نکند و بسیار باشد که خایه را و بچهارا و آشیانه
را فراموش کند خاصیت اجزای او گویند دماغ او را با غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه و فالج
بچکانند که عطسه کند و علت او زائل شود خون او در سایه خشک کنند و بگلاب بیامیزند و با شامیدن انسان
دهند بسیار گوشود و از گفتن نماند پیه او بر جائی که خار یا استخوان یا پیکان بود بمالند بآسانی بیرون
آید مغز استخوان او



بجوزد کودک دهند فصیح
گردد پرا و بسوزانند و خاکستر آن
در سوراخ مور چه اندازند همه
مور چها ازان بگریزند و یکی ازان
نمی ماند مغز خایهٔ او اگر بدان سرمه
کنند بر نابینا بعد ازانکه از حمام بیرون آیند سفیدی چشم را نافع بود و چون سه بار کنند بالکلیه برطرف سازد
باذن الله تبارک و تعالی عنقا مرغی بود که بپارسی سیمرغ خوانند از جمیع مرغان بزرگ بود بتن و
خلقت عظیم دارد فیل و گاومیش را برباید گویند سیمرغ در زمان قدیم میان مردمان بود از خیانات او
بجدی رسید که روزی عروس پوشیده را ربوده پس حنظلهٔ پیغمبر علیه السلام را دعا کرد پس خدا تعالی
او را ببعضی جزیرهای بحر محیط زیر خط استوا برد و آنجا نهاد تا سوی آدم نرسند و دران جزیره حیوانات
بسیار بود مانند فیل و کرگدن و گاومیش و ببر و دها و عنقا شکار این حیوانات نکند بهت آنکه زیر طاعت او
باشند و چون چیزی شکار کند از ان و باقی را برای حیواناتی که زیر فرمان باشند رها کند و شکار نکند گاه
فیل را یا ماهی بزرگ را یا اژدرها را و چون از خوردن آن فارغ شود سوی مکان خود پرواز کند و باقی را میان
حیوانات ترک کند و بر خوردن ایشان خود تفرج کند و نزد پریدن او شنیده شود از هر دو بال او آواز هجوم
سیلاب یا آواز درختان وقتیکه باد تند وزد و گویند عمر عنقا هزار و هشتصد سال بود و چون
پانصد سال بر آید هم جفتی کند و چون وقت خایه نهادن شود در انوقت درد سخت بیابد پس
مرد او آب دریا در منقار خود آرد و حقنه کند بدان آب تا خایه بآسانی بیرون آید پس مرد بر خایه نشیند و

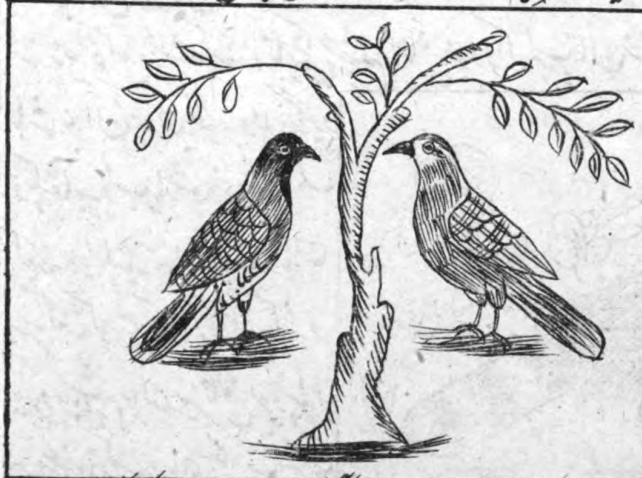
عقاب زغن میگردد و زغن عقاب میگردد و الله اعلم بصحته جاحظ گوید مرچنگال عقاب را خاصیت باشد در بریدن گرگ
پس برگرگ دیده گون بفتید و انچه مابین پر سرین بود دو نیم سازد تا میان دو دوش و همیشه تابع لشکرها باشد
جهة آنکه طمع او در گوشت کشتگان بود و نخجیرگیران گویند که عقاب شکار را نمی ترساند تا بکه خود بر نظرگاه بلند
نشیند و چون بیند که چیزی از سباع شکاری کرده سوی آن پرواز کند و چون سباع شکاری عقاب را
بیند قصد آن نباشد مگر آنکه نفس خود را از و خلاص کند و شکاری را برای عقاب ها کند و گویند عقاب چون
پیر گردد بچه های او را تربیت کنند و چون روشنائی چشم او از پیری تاریک گردد و قوت او نزار شود
سوی هوا پرواز کند و بسیار بالا رود تا آنکه پر او از حرارت آفتاب بسوزد پس فرود آید و در چشمه آب فرو رود
چند بار و ازان چشمه بیرون آید تو انا شده جوان که ضعف پیری از و برطرف شده باشد و این مرغ را
عمر دراز باشد و بسیار سال جوان ماند و بسیار بود که صباح در عراق باشد و شامگاه در یمن بود و عرب گوید
فلان اجرب من فرخ العقاب یعنی فلان تجربه او بیش است از بچه عقاب و این از جهت آن باشد که بچه عقاب
و مرغان شکاری آشیانه ایشان در بر کرده بود و گاه باشد که کوه هموار باشد بحیثیتی که اگر بچه بجنبد از سر کوه
بپائین افتد پس بچه این او را شناسد و باغایت کوچکی و قلة تجربه داند که راه صواب آنکه حرکت ترک کند و اگر
بچه از بچهای مرغان اهلی مانند مرغ خانگی و حجل جنبش ست از کبک و قطا که کتو بود در آشیانه مرغان
وحشی نهند در حال خود را بجنباند و ازان آشیانه بیفتد و عجبتر ازین آنکه این بچه پرواز نکند تا آنکه شاهپرهای
پر او برابر شود و چون شاهپرهای پر برابر شود آغاز پرواز کند فسبحان من الا لهم کل مصالح نفسه و مفاسده خاصیت اجزای
او گویند دماغ این مرغ با آب تازه تر کنند و صاحب قات الجنب آنرا بیاشامد در حمام در حالی که گرم باشد نفع روشن
کند زهره او در چشم کشند تاریکی چشم را نافع بود و اگر بر پستان زنانی که شیر در پستان ایشان بسته
باشد بدان بمالند شیر روان گردد
و بگشاید و بسیار شود خون او خشک
کنند و با هلیله زرد بسایند و بدان
سرمه کنند کوری کرچشم را نفع کند و
بیرون چشم بمالند نیز نافع بود پیه او
بروغن تر کنند و پای صاحب نقرس
را بدان بمالند درد زائل شود همچنین
جهت دردبندهای عضو نافع باشد



دامن آن زن دود کنند طیهوج مرغی معروف باشد که بپارسی تیهو خوانند گوشت او هر که بخورد فربه



شود و قوت باه بیفزاید و عجب بیند
عصفور بپارسی گنجشک خوانند گویند
این مرغ بر دو نوع بود یک نوع را بهائم
الطیر خوانند و این مرغان بوند که دانه
چینند و نوع دوم را سباع الطیر خوانند و این
مرغان باشند که گوشت خورند و گنجشک مانند
هر دو نوع باشد جهت آنکه دانه چیند و شکار
ملخ کند و گنجشک آشیانه خود را نمیگیرد مگر در معموری نزدیک مردم جهت آنکه میترسد از مرغان شکاری نمی ماند
در خانه که دران خانه مردم باشند و اگر شهری از مردم خالی شود و مردم انتقال بشهر دیگر کنند گنجشکها نیز بروند و
چون اهل شهر باز گردند گنجشکها نیز باز آیند میان گنجشک و مار دشمنی بود چون مار قصد آشیانه گنجشک بکند جهت خوردن بچهای
او پس گنجشکها فریاد کنند و هر گنجشک که آواز آن بشنود سوی آن بیاید و بآن فریاد کند و بسیار بود که گنجشک قوت
یابد که مار را بمنقار خود زخم کند و چون زخم کند سبب هلاکی مار شود چرا که مور چه و مگس بر ان زخم جمع شوند پس مار بمیرد
و گنجشک دشمن خر نیز باشد جهت آنکه چون خر فریاد کند خایهای گنجشک تباه شود پس گنجشک خر را بمنقار خود بزند و زخم
کند تا پشه و مگس بر ان زخم جمع شوند و چون گنجشک بیمار شود گوشت خر خورد به گردد و چیزی از حیوانات نمی باشد که
جماع او از گنجشک بسیار بود و جهت همین گویند که عمر گنجشک کوتاه بود و خواص اجزای او گوشت او قوت باه



بیفزاید و بادها را بشکند جهت آنکه بسیار گرم بود
خایه او هر که خورد شهوت باه را تحریک کند خایه او را
زیر ریگ فن کنند تا سه روز پس بیرون آرند ناسور
را بدان بمالند صالح گردد سیر گبس او در چشم سرخی
تسبکوری زائل کند و اگر دزدند کنند و انسان
آنرا بیاشامد مانند مرده بزمین بیفتد عقاب
بپارسی اله خوانند از صغار مرغان شکاری بود
شکار مرغ و سباع کوچک کند مانند خرگوش و روباه و از هر حیوان جگر خورد جهت آنکه جگر او را از بیماری نفع کند گویند در بعضی
اوقات منقار این مرغ دراز شود پس از شکار کردن عاجز شود و سبب هلاک او شود و حبا الفلاحه گوید عقاب زغن هر دو میگیرند

ومرا ورا آشیانه نباشد بحریان خبر دهند که این مرغ نمی افتد مگر وقتی که بسازد مرغابه خود را آشیانه از
کف دریا که دران خایه نهد وغیر اینوقت در هوا پرواز کند و همیشه در پرواز بود تا آنکه بمیرد و زن و مرد در هوا اجماع کنند و



خایهٔ او بنفس خود بتنگاند در زمانی که مدت
آخر شود و چون بچه او بر پرواز قادر شود نمانند
مادر و پدر شود طاؤس مرغی معروفست
و نیکوترین مرغان بود از روی جمال و حسن
دائم بهترین ایشان بود از روی لون
و مر خدای را است در خلقت این مرغ حکمت عجیبه و در اختلاف رنگهای او در نگاشت پرهای او حکمت و عبرت بود در میان
هر پر دائره زر باشد که آمیخته بکبودی و سبزی و غیر این از رنگهای که ملایمت بعضی مر بعضی را تا ترکیب آن زیبا تر و
حسن و رونق پدید آید بدرستی که زر را بر سرخی یا بر زردی یا بر سفیدی نهند خوش نماید چنانچه بر کبودی و سبزی و سرمائی
خوش مینماید ای خداوند عبرت بین بسوی قدرت صانع که چگونه در یک خانه این نقشهای عجیبه و رنگهای مختلفه بیافریده
و دیگر آنکه تولد زر در ریگ بود و جهت زینت و زیور صالح نمی باشد مگر بعد از آنکه کارگران بسیار و صنعت گران
رنگارنگ بران عمل کنند پس چگونه سبحانه و تعالی در این خایه خاصیتی آفریده که از آن رنگ پدید آید سبحانه ما اعظم شانه
و اوسع قدرته و اظهر برهانه گویند عمر طاؤس بیست و پنج سال بود و در مدت بالوان بسیار لون گیرد و در خریف یعنی خزان
پر خود را بیندازد و چون درخت را کسوت برگ پدید آید طاؤس پرها را بپوشد و شیخ رئیس گفته هر که خواهد که چیزی گیرد که جنده‌ها
دشمن او نشوند پس باید که در جائی خود طاؤس گیرد اما خواص جزای او مغز استخوان او و سلب و عسل ترکنند و صاحب قولنج
و دردهای معده بیاشامد نافع بود و هر که خون تازه او بیاشامد دیوانه شود زهره او صاحب اسهال یاسکنجبین در آب گرم
مقدار یک دانگ بنوشد نافع بود و پیه او بینگینی بان بر دارد و گوشت پیه او بیزند و خوردنی آن بیاشامند خداوند ذات الجنب



را نافع بود و گوشت او قوت باه
بیفزاید و در دزانو را نافع بود پیه او
بر عضو مبرود یعنی سردی زده بمالند
اصلاح کند استخوان او هر که با خود گیرد
از چشم بد ایمن گردد چنگال او بر ران
زنی که در زادن بود ببندند در
حال بزاید و همچنین بود اگر شیب

واسن آن

مزاوجت نکند و اگر نر هلاک شود داده با هیچ نر دیگر مزاوجت نکند اما خواص اجزای او گر تنجم او را با شرح بیامیزند



و در گوش چکانند طرش را زائل کند و اگر بدان اکتحال کنند رمد و جراحات و بکورے را ببرد و رق او بساید و با روغن گل بیامیزند و زن بخود بر گیرد بر صوف او جاع رحم را نافع بود **شقراق** مرغیست آنرا بپارسی کاسکینه گویند لون او سبز بود منقار سرخ باشد که زرد بود عدو نحل بود از ان بسیار بخورد و باقی را هلاک کند **صافر** مرغیست که هیچ



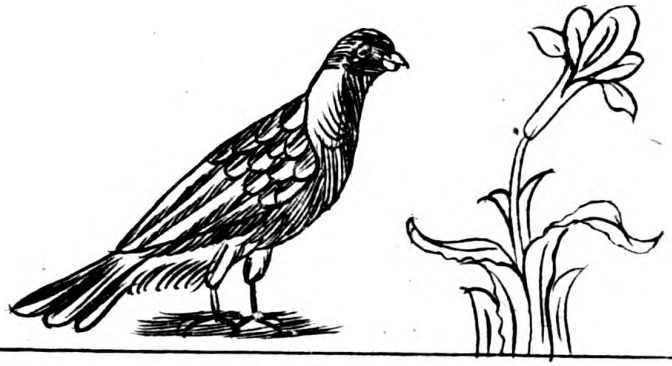
آسوده نشود شب تا صبح بانگ کند گویند ترسد که آسمان بروی افتد و خود گیرد و سرنگون شود و از فریاد کردن باز نماند تا آنکه روشنائی صبح ظاهر شود گویند که این مرغ می ترسد که آسمان بر خود بیفتد و الله تعالی اعلم بصحته و صورتش اینست



صقر مرغ شکاری معروف بود که بپارسی چرغ خوانند و شکار را بمرغ عجب تر از مرغان شکارے بود و چون دو چرغ بر آهو یا بر گاو دشتی رها کنند یکی بر سر آن شکار فرود آید و بال خود هر دو چشم شکار زند پس بایستد و دیگری فرود آید و همچنین کنند تا شکار را از رفتن باز



دارد تا آنکه صیاد برسد و شکار را بگیرد و از عجائب آنکه چرغ با کوچکے تن خود بر گرگے غالب شود و حال آنکه تن گرگی سطبر بود و این بواسطهٔ دلیرے بود که حق سبحانه و تعالی در ذات چرغ آفریده که بدان شجاعت بر گرگے غالب شود **طائر البحر** مرغ دریا بود و همیشه در دریا پرواز کند و خشکی هیچ



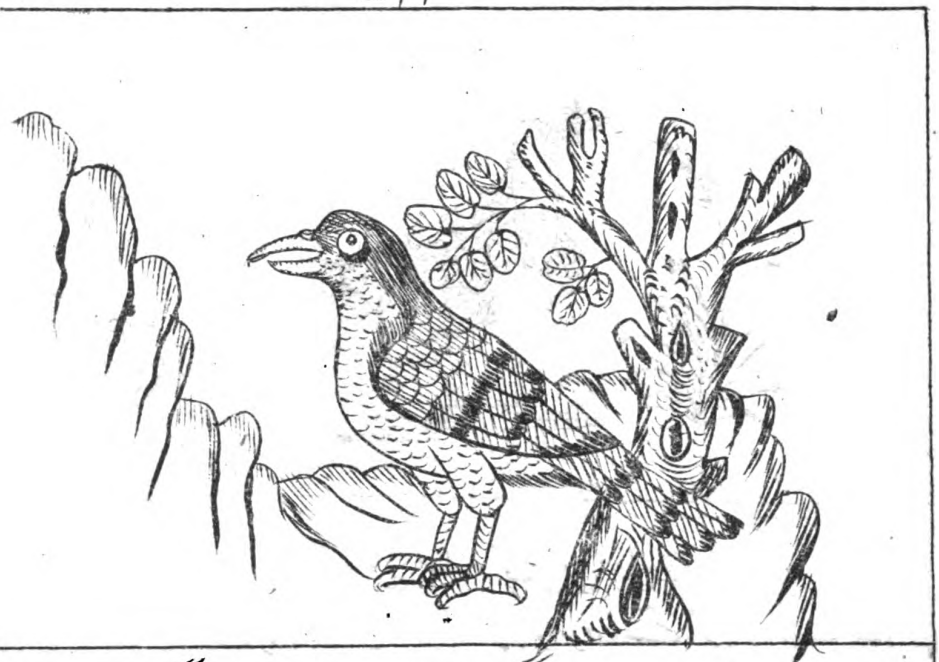
وگرد برگرد بپرد بر شکل دائره آید واول دائره باجزپیوندد وصید درمیان دائره
بماندکه هیچ تواند رفتن واگرخواهد



هزار مرغ بود ازان دائره بیرون
نتواند رفتن آنکه مرغان ازمحیط دائره
دور شوند وقصد مرکز کنند وخارج ازبالا
قصد ایشان بکند ونزدیک مین میشود
تا آنکه بزمین متصل شوند آنکه بازداران
آنمرغان جمله بدست گیرند وهیچ قوت نشود شاهین مرغیست مشهور ازجوارح طیر عدو کبوتر باشد وچون

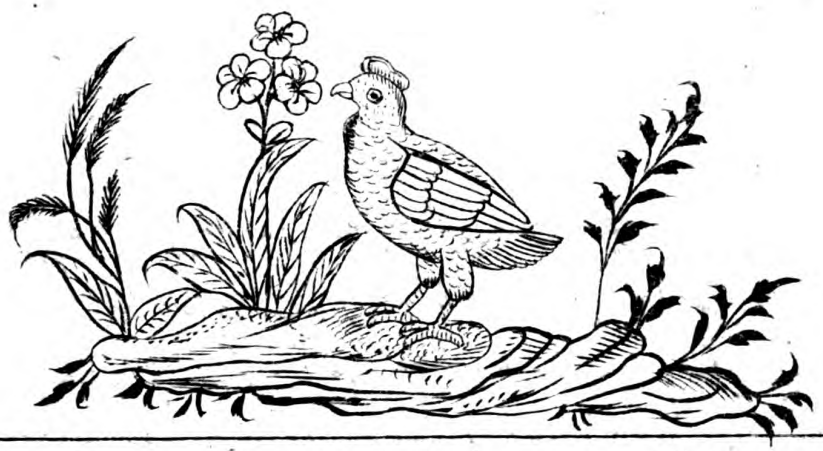


کبوتر شاهین رابیند ضعیف شود وتواند
پرید وچنان شود که دراز گوش شیررا
بیند ضعیف شود وگوسفندان گرگ را
وموش گربه راو کبوتر ازشاهین بهتر پرد
لیکن چون شاهین کشف رابیند کشف سر
اندرون کشد وپشت اوراضرب دهد منقار
شاهین برپشت اوکارنکند شاهین اوراببردار دوبرهوا پرد آنکه سنگی سخت پیدا کند وکشف راازبالا دراندازد تا
بران سنگ آید وشکسته شود وآنکه فرود آید واز وی بجزد وچون بیمار شود درآرنج بجزد بیماری ازوی برود و
درجرخ حیوانیست کوچک منزلش سیاهی وسرخی وزهراوقاتلست شقفین مرغی مشهورست آنرا بپارسی تیرگ
خوانند بکبوتر خاکستر رنگ ماند ودرحجم اوباشد جاحظ گوید ازعجایب اویکی آنست که جزباجفت اول

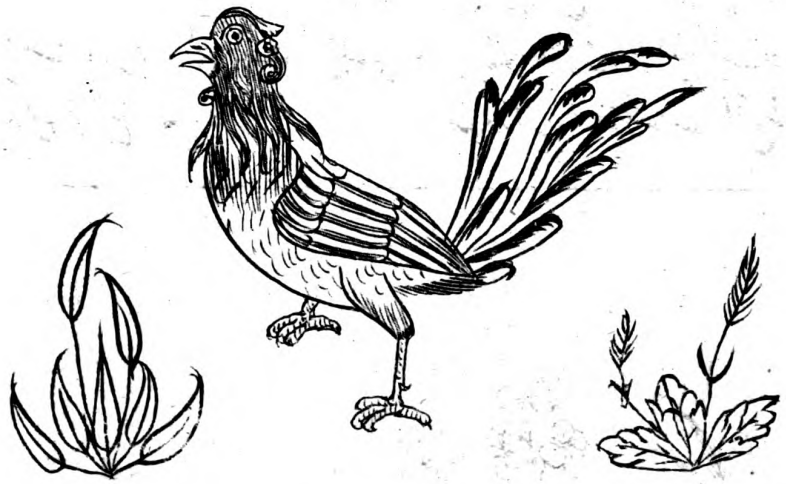


زاغ مرغی بود معروف سیاه بزرگ باشد و مر او را غراب نیز گویند زندگانی او
هزار سال بود و میان او و بوم عداوت بود زاغ بر و قوی نگردد جاحظ گوید جمیع گونهای
مرغ بچه خود را برانند چون بزرگ شود و آنرا بشناسد مگر زاغ و پرزاغ را بسوزانند و بسایند و بر موضعی که
خواهند که موی بروید بمالند موی بران موضع بروید خاصیت اجزای او گویند چشم زاغ و بوم اگر میان
دو کس دو دکنند میان ایشان عداوت واقع شود که علاج پذیر نباشد دل او خشک کنند و باب ترسانند
و کسی که خواهد در تابستان سفر کند آنرا بیاشامند هرگز تشنه نشود جهت آنکه زاغ در تموز آب نخورد و بعضی
مردم گویند اگر دل او را با خود گیرند تشنه نشوند و اگر زهره زاغ و خروس با عسل بیامیزند و در چشم کشند
تاریکی چشم را زائل کند و باز نگردد و اگر موی را بدان بمالند سخت سیاه گردد و گوشت زاغ و حوصله او را
خشک کنند و بسایند و با عسل بیامیزند و صاحب بهق آنرا سه روز بخورد هر روزی سه قیراط بهق ازو
زائل شود و هر که میان دو چشم خود مانند مگس بیند که پرواز کند آن نیز برود و آن مقدمه ویدن آن چشم
بود نعوذ بالله منه بلیناس حکیم گوید چون پیه زاغ را بروغن گل بیامیزند و بر اندام بمالند و بر سلطان
روند که حاجت ایشان قضا شود چون او خشک کنند و بر ناصور بنهند از زندنیک گردد خایه او بواسیر
را بدان بمالند زائل شود و اگر انسان را در نبیذ بخورانند بار بآشامیدن نبیذ نگردد سرگین او
بر سپرز مطحول بمالند نفع روشن کند و اگر حلق صاحب سرفه را بدان مرهم کنند به گردد و سرفه
زائل شود و صورت زاغ اینست که بر صفحه مصور ست

بدان طلا کنند در دآن ساکن شود سرگین این مرغ در سرکه یا بسیند کرده
بیاشامند دفع قولنج کند و همچنین صاحب سنگریزه را نفع کند بلیناس گوید
چون سرگین مرغ سیاه بر در قومی بچسپانند دران قوم خصومت واقع شود و صورت آنست



رخم بپارسی کرگس خوانند مانند نسر بود در خلقت جهت خایهٔ خود کنارهای
کوه بلند و شگافهای سنگ خاره اختیار کند تا کسی بزبان نرسد و چون زمان خایه
نهادن شود سوی زمین بدرود و سنگی آرد که آنرا ابوطافون خوانند و آن سنگ
مدور مانند مهره بود و چون بجنبانند در شکم آن سنگ دیگر بجنبد پس این سنگ را بیارد و آن نشیند
و بی در دخایه نهد و این مرغ همیشه بسر لشکر پرواز کند جهت آنکه طعمهٔ او ذره مردار کشته بود و نیز از پس
حاجیان پرواز کند جهت تا چارپایان تنا ور بیابد و نیز تابع گوسپند شود و در زمان آبستن تا بچه مرده
بیابد زهره او در گوشن بچکانند کری زائل کند و چون در چشم کشند سفیدی چشم دور کند و چون
بر صاحب درد چشم بیاویزند به گردد و اگر صاحب تپ لرز بیاشامد تپ او زائل شود و چون بزعفران
سیماب بیامیزند و روی را بدان بمالند در زمانی که نزد سلطان برود نزد او مقبول گردد
بلیناس آورده استخوان دراز ترکه در بال است او بود بسوزانند و بسایند و انسان
را بخورانند هر که خورد مر خورنده را دوست دارد و استخوان بال چپ او همچنین بود
در دشمنی سرگین او بسایند و زن آنرا بردارد بچه که در شکمش بود بیندازد



دجاج بپارسی مرغ خانگی خوانند انچه ازین مرغ عجب ست آنکه چون مانند خروس گردد در آواز
دادن وجنگ کردن مرابین مرغ قوتی حاصل شود مانند قوت خروس وگاه بود که این مرغ خایه نهد پی
رکوب خروس وبمجرد غلطیدن آن در خاک یا از باد جنوب ماده را خایه پدید آید لیکن ازین خایه بچه حاصل
نمیشود وخوردن آن خوش نباشد وچون در پشت این مرغ ازین سبب خایها بسیار شود وبعد آن
خروس بران سوار شود اگر یکبار بود که همه خایها نیک گردند وچون این مرغ بر خایها نشیند وآواز
رعد بشنود همه خایها فاسد شود وچون باد جنوب وزد تاثیر فساد بیش بود ومرغ خانگی چون پیر گردد خایه
او را مغز نباشد واز ان خایه بچه حاصل نشود جهت آنکه بچه از سفیدی خایه متولد شود ومغز عدای
بچه بود چون فربه شود خایه نهد چنانچه زنان فربه را بینی که نمیزایند خواص اجزای او مرغ سفید را
باده عدد پیاز ویک کف کنجد دانه مقشر یعنی بی پوست بپزند تا مهرا شود وگوشت آن بخورند و
خوردنی آن بیاشامند قوت باه بیفزایند واگر کسی بر خوردن گوشت مرغ خانگی وگربشک مداومت
کند علت بواسیر ونقرس بوجود آرد وپیه مرغ خانگی اگر بمالند کلف سرخ از روی ببرد وشکافهای پایرا
که از سردی عارض بود نفع کند زهره مرغ در چشم کشند دویدن آب از چشم منع کند بلیناس گوید
سنگدان این مرغ بریان کنند وکسی که کمیز در بستر کند بخورانند باز نکند سه عدد خایه را بگیرند
ودر سرکه تا سه روز نگاهدارند پس در آفتاب نهند وخشک کنند وبهق را طلا کنند ببرد وخاته
نیمبرشت او را خاصیت عجیب بود در بسیار کردن مادهٔ منی وشهوت باه وچون خایه را در زمستان سیان
گاه نهند ودر تابستان میان سبوس نهند دیر بماند وخراب نشود وروغن خایهٔ مرغ خانگی چون نقرس را

ماده بسیار کند و گویند هر گرا خروس بیدار کند پس از خواب برخیزد البته با وسنگینی خواب نبود و
خروس سفید شیراز بگریزد و خروس جنگی بهتر از غیر بود و علامت خروس جنگی آن بود که عرف او
سرخ بود و گردن ستبر و تنگ چشم و سینه جسیم و تیز چنگال بلند آواز و خروس مرغ خانگی را بر نفس
خود ایثار کند دانه بمنقار خود گیرد سوی آن بیندازد گویند این فعل خروس در هنگام جوانی
و غلبهٔ شهوت بود و چون پیر گردد این کار نکند و خروس مرغ خانگی را از دشمن نگهدارد و چون
دشمن قصد آن مرغ کند در موضع ما مون او را حمایت کند و بر در خود ایستد و نگهبانی کند و گویند
خروس در جمیع عمر خود یک خایه نهد که آنرا بیضة العقر خوانند و آن سخت کوچک بود و گویند مرد
چون ذبح خروس سفید افرق یعنی دو کونک کند در مال و اهل او مضرتی رسد و نیز گفته که شیطان
در خانه نیاید که دران خانه خروس افرق باشد خواص اجزای او عرف او چون خشک کنند
و بسایند و کودکی که در بستر کمیز کند آنرا بیاشامند باز نکند و عرف خروس سفید یا سرخ
خشک کنند و دیوانه را بدان دود کنند نفع کند زهرهٔ خروس چون در چشم کشند سفیدی چشم و
شبکوری را نفع کند و دیده را روشن سازد بلینیاس گفته که زهرهٔ خروس با خوردنی میش
بیامیزند و ناهار بخورند فراموشی ببرد و انچه فراموش کرده باشد بیاد آرد و غیر بلینیاس آورده
که زهرهٔ خروس در آوند سیم کنند و همیشه بدان سرمه کنند بدرستی که سفیدی چشم را ببرد بال
خروس بر صاحب تپ هر روز ببندند تپ زائل شود و اگر سواران بر میان خود ببندند
از راندن مرکوب نماند خون خروس در چشم کشند سفیدی چشم را نفع روشن کند خون خروس
که در جنگ جاری شود یعنی در وقت جنگ کردن دو خروس بهمدیگر روان شود چون در طعام
کنند قومی را بجوزانند میان آن قوم خصومت واقع شود خون خروس با عسل بیامیزند
و بر آتش جوش دهند و قضیب را بدان بمالند قوت باه بیفزاید و لذت را افزون کند
گوشت خروس خشک کنند و با مازو و سماق اجزای برابر بسایند و بمقدار نخود
دانه سازند و ازان چیزی بجوزد صاحب سهال دهند بدرستی که به گردد گویند در شکم
خروس سنگریزه بود گندم رنگ بر شکل تراشیده باشد و گاه بود که بر شکل بلور باشد
اگر آن سنگ را بر دیوانه ببندند به گردد و دیوانگی از و زائل شود و اگر بر انسان
بیاویزند شهوت او افزون گردد و صورت خروس
اینست که مصور است

گردد وچون باد شمال وزد خوب حال شود جاحظ گوید دراج ازان مرغانست که در خانه البته جماع نکند
بلکه جماع او میان بساتین بود وابو طالب المکی حکایت کند که شخصی بازراسوی دراج رها کرد پس دراج
خود را در خانه ها انداخت که آنجا بود وازان خارها دو اصل بزرگ در هر دو پای خود گرفت وخود را بر قفا
انداخت وبدان دو اصل خار از باز خود را پنهان ساخت پس باز از دراج عاجز شد
شیخ رئیس میگوید گوشت دراج در دماغ وفهم بیفزاید و ماده نطفه را نیز افزون کند



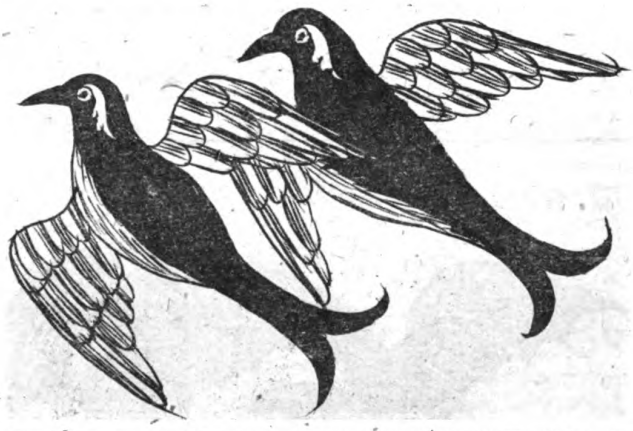
ویک بپارسی خروس خوانند بیشترین مرغانست بشهوت وخود بینی وبطلوع صبح مژده دهد واز
عجائبهای او آنکه ساعتهای شب واندازه تا اوقات شناسد وآواز خود را بران قسمت کند وچون شب پانزده
ساعت بود صوتهای خود را بران قسمت کند چنانکه قسمت کند در حالی که شب ساعت بود بوقت قسمت
کردن ساعتها را بحسب هر وقت بواسطهٔ الهام از باری عز شانه بود در وی عن النبی صلی الله علیه وآله
وسلم ان الله تعالی خلق دیکا تحت العرش له جناحان لو نشر هما جاوزت المشرق والمغرب فاذا کان
احر الوقت نشر جناحه وخفق بهما وصرخ بتسبیح یقول سبحان الملک القدوس یعنی پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم فرموده بدرستی که خدای تعالی خروسی آفریده زیر عرش که مر او را دو بال بود اگر هر دو را
بگستراند از مشرق ومغرب بگذرد وچون آخر شب شود بال خود را بگستراند وبجنباند آواز فصیح تسبیح
کند وبگوید سبحان الملک القدوس وهر گاه که او چنین کند خروسان زمین همه تسبیح گویند واو را
جواب دهند وفعل کنند مثل فعل او بالهای خود را بجنبانند ودر فریاد شروع کنند گویند خروس
بانگ کننده صاحب لحیه سرخ وخداوند تاج کنگره غیرت دار باشد وسخاوت کند در زمانیت

اللہ علیہ وعلی نبینا سوال کردند کہ شب پرک را بیافرینند در زمانی کہ دعوی نبوت کرد چرا کہ شب پرک خلقت مرغ تمام دارد کہ مرا ورا گوش و دندان و تن بود و بزاید و بچہ را شیر دہد پس عیسی علیہ السلام ازین مرغ گرفت چنانچہ خدای تعالی در کلام مجید خبر دہد وان تخلق من الطین کھیئۃ الطیر فتنفخ فیہ فتکون طیرا باذنی پس این مرغ شکار مگس و پشہ و مانند آن کند و بسیار بود کہ بچہ خود را بدہن گیرد در پرواز و شیر دہد و انار را بر درخت خورد و پوست را میان تہی کند و چون در جای او برگ چنار ہا کنند ازان بگریزد گویند چون شب پرک از درخت در دہی بیاویزند ملخ آن دہ را بگذارند و بجای دیگر نقل کنند خواص اجزای او سر او در برج کبوتر بیاویزند کبوتران بآن برج اُلفت گیرند و ازان جدا نشوند و اگر سر او را زیر سر انسان نہند البتہ خواب نکند شیخ رئیس میفرماید دماغ او اگر در چشم کشند از آغاز آب در چشم نفع کند و خاکستر او دیدہ را تیز کند دل او اگر بر انسان بیاویزند شہوت جماع برانگیزد خون او در چشم سرمہ کنند شکورے زائل کند و اگر موی بغل و زہار را بکنند و بخون این مرغ بمالند موی بران ہرگز نروید سیرگین او در چشم سرمہ کنند تا بینائی چشم را و سفیدے آن زائل کند و اگر سرگین او در سوراخ مور چہ اندازند مور چہا ازان بگریزند و اگر سرگین او را با اہک و زرنیخ بیامیزند و در زائل کردن موے استعمال کنند تا زمانے دراز موے نروید و اگر اینچنین چند بار مکرر کنند البتہ موے باز نروید



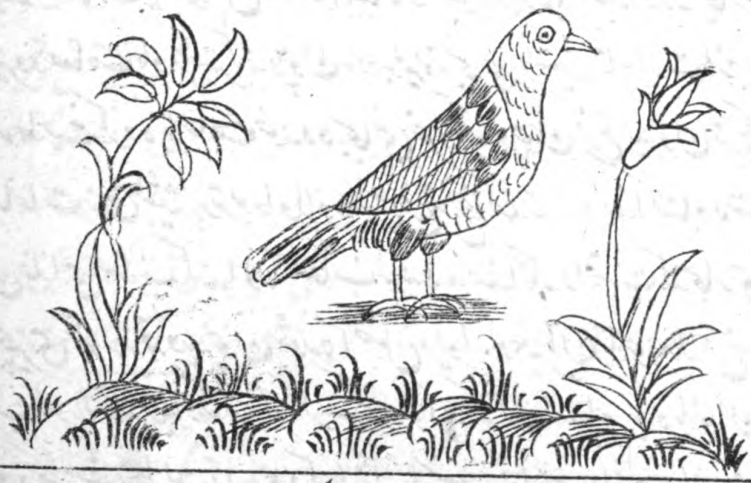
دُراج مرغے معروف مبارک بالا پشت بود و بسیار بزاید و آواز او و آن بالشکریدوم النعیم بود یعنے از آواز او مفہوم شود کہ نعمتہا بشکر ہمیشہ باشند و بقدوم بہار مژدہ دہد و نفس او از ہوا صاف خوش گردد و فربہ شود و بوزیدن باد جنوب شت حال

عجب آنکه بعض آشیانه سازد و رها کند تا خشک گردد پس بعض دیگر سازد و اگر در روزی تمام سازد بیفتد و چون خواهد که آشیانه سازد پرستگان یاری دهند تا بمعاونت همدیگر تمام کند و چون از عمل فارغ شود در دهن خود آب آرد تا هموار کند اندرون آشیانه و از و درشتی زائل کند و در آشیانه سداب نهد جهت دفع مارها و مگسها و پشهها و از مشهورات است که آشیانه پرستک را در آب حل کنند و آب را صاف کنند و زنی که در دردزادن بود او را بیاشامند بآسانی زاید خواص اجزای او دماغ را بروغن خلط کنند و بسر بمالند در سر سپش پدید نیاید چشم او را در پارهٔ جامه ببندند و بسر پر بیاویزند هر که بران خواب کند بیدار باشد دل او را خشک کنند و در چیزے از تبخیدهها نهند و آنرا بیاشامند باه را یارے دهد یارے بزرگ و ابن بلیناس در کتاب خواص گفته گوشت او دیده را سخت تیز گرداند چون او را بزن بیاشامانند شهوتش زائل شود و آنچنان شود که اصلا مرد را نجوید سرگین او و نبل را بدان مرهم کنند پخته سازد و از چرک پاک کند



خفاش بپارسی شب پرک خوانند مرغے مشهور بود روشنائی دیدهٔ او نزار باشد شعاع آفتاب او را پنهان سازد بیرون نیاید مگر میان تاریکی و روشنائی چنانچه میان شام و خفتن و میان صبح تا اسفار یعنی و روشنائی رو رصورت او مانند مرغ بود مر او را پر نبود لیکن بپر و بال که آن مانند پوستک پهن بود گویند بنی اسرائیل بر عیسی صلوات

اما خواص اجزایه مسد که چشم کبوتر بجوزد از خود غائب شود زهرهٔ کبوتر سفید نافع باشد از برای
غشاوه وظلمت عین چون در چشم کشند دم کبوتران را زائل کند و بر عضو متشنج طلا کنند نافع بود
چون فرخ کبوتر اگر بر جراحت نهند نافع بود و آنرا زود باصلاح آورد و اگر بر موضع صدمه یا ضربه
نهند و اگر بر موضع ضرب یا سقوط رزقه بود یا کبیه زائل کند و اگر در چشم کشند شبکوری زائل کند
لحم او مداومت بر اکل آن ذکا آورد و بلاهت ببرد ما و استخوان او بر جراحتی نهند که فاسد شده باشد
باصلاح آید ورق او اگر صاحبه الطلق احتمال کند وضع او بسهولت بود و اگر بر گوشت مرده افشانند
آنرا از جراحت برگیرد و اگر آنرا بر نار فارسی طلا کنند نافع بود جدا ورق حمام احمر عسر البول را بگشاید
و اگر در دار وی حقنه اندازند در حال دفع قولنج کند پای او اگر با اصطرک وحب النیل اجزای
مساوی بسبائیده بروغن جوز بیامیزند و بر برص طلا کنند لون آن زائل کند جدا



خطاف مرغی بود که با ربیع گردد آنرا بپارسی بالوایه گویند و انواع او بسیارست چون سار و زرزور
وغیرها این نوع از سرد سیر بگرم سیر روند و آنجا باشند که مهار باشد در اول بهار آشیانه سازد
و بیضه نهد تا هوا گرم شود فراخ او قوی شده باشد و پیوسته حال او چنین باشد و در هر
بلادی او را آشیانه باشد چون عزم آن بلاد کرد با آشیانه خود رود و چون خواهد که آشیانه
سازد موی را با طین بیامیزد و بروی دیوار املس آشیانه مینماید و آشیانه را از خاک آمیخته
بموی سازد تا اجزای آن بهمدیگر بمانند و قوی باشند مانند طین حکمت و این چنین فعل جهت آن تواند
آشیانه خود را میان خشکنافهای خانه سازد پس چیزی میان آن عمل کند که بهمدیگر چسپان بود و از

خود رود و از ذکای او آنست که علامات بلد خود شناسد چون او را از مکانی دور ارسال کنند قصد بالا
کند چنان بر بالای آرود که کسی بر منارهٔ رود مدور تا آنکه نگاه کند چیزی از علامات بلد خود بیند و قصد آن کند و
باندک زمانی فرود آید و باشد که سحاب مانع افتد میان او میان بلد یا بلادی دور افتد یا چیزی از جوارح
صیدش کند و ملاعبت میان نر و ماده همچنان باشد که میان زن و مرد از قبله و معانقه و غنج و زبیر بن المثنی
گوید هرچه میان مرد و زن بود میان نر و ماده کبوتر دیدم تا غایتی که الا زوج خود را تمکین نمیداد همچون
زنان عفیفه و دیدم که از هیچ نر ممتنع نمیشد چون زن مومسه و دیدم که مطیع زوج نمی شد الا بجهد شدید
و دیدم که هر چند زوج او را طلب کردی رام نمیشد و نری را دیدم که او را دو ماده بود با هر دو حصانت میکرد
و ماده را دیدم که با همدیگر جمع می شدند چون زنان سعتری و چهار بیضه نهادند اما بچه ازان حاصل
نشد و از عجائب کبوتران ست که چون ماده بیضه خواهد کرد نر ازان خبر دارد چوبهای خرد گرد کند
و آشیانه سازد مقدار تن خود بیضه معقر کند تا بیضه در انجا بماند و ازان بیرون نشود آنکه نر و ماده
پیوسته بیضه احصانت میکنند پس از انکه آشیانه را تشویه کرده باشند و در انجا زمانها مقیم بود تا رحم
ایشان گیرد و حصانت ماده بیشتر کند و چون ماده برخیزد نر بجای او نشیند تا حرارت از بیضه فاتر نشود چون
ماده قضاء حاجت کرده یا علف خورده بجای خود آید و چون فرخ بیرون نر یکی را زقه دهد و ماده
دیگر را و ساعات زق بیشتر بر تر بود او لاد رحلق فرخ نفخ کند تا راه غذا کشاده شود آنکه داند که حوصله
فرخ احتمال غذای صلب نکند او را بلعاب زقه دهد چنانکه دانست که مجاری غذا کشوده شد
انگاه او را بچیزی شور زقه دهد چون شورهٔ اصل دیوار و غیر آن تا حوصله فرخ را دباغت حاصل
آید آنکه بجب او را زقه دهد و گویند که اگر کسی خواهد که او را حمام بود بالوان عجیب چنانکه
منمر یا سرو دم سفید طریق آن بود که از کرپاس حمام سازد بدان لون و نر دسیقی
کبوتران نهد تا نظر ایشان بدان افتد در وقت سفاد و فرخ بدان لون
در وجود آید و حمام چون رنجور شود جدا بجزد رنجوری از وی برود و حمام دل
که او را یمامه گویند اطراف قضیب بجزد رنج از وی زائل شود و از عجائب حمام یکی آنست که فرخ
قبل از نهوض فرق کند میان نسر و عقاب چون نسر را بیند نترسد و چون عقاب را بیند نترسد و اگر
شاهین را بیند سهم قاتل دیده باشد همچنانکه شات از فیل و جاموش و اشتر هیچ نترسد و چون
گرگ را بیند نترسد جاحظ گوید حمام از همه جوارح بهتر باشد لیکن چون جوارح را بیند خوف بروی غالب شود
سست گردد همچنانکه در از گوش چون شیر را بیند و گوسفند چون گرگ را بیند و موش چون گربه را بیند

بیاید و بیضه او را بخورد و بیضه خود بجای او بنهد و بیضه او ماند چون مرغ بیاید پندارد که بیضه است او را حضانت کند
چون بچه بیرون آید خلاف شکل مادر بود از وی بگریزد و پیوسته از می با این مرغ حیلت کند حبارے آنرا بپارسے جزر گویند
مرغی خوبست لیکن بلاهت بروے غالب بود چون بیضه مرغے دیگر بیند بیضه خود را رها کند و بحضانت دیگری مشغول شود
و در امثال گویند کل شی یحب ولده حتی الحبارے و اگر ورق او بر مرغان افتد پرهاے ایشان بهم دیگر ملتصق شود نتوانند
پریدن و ازبرای همین گویند الحبارے سلاحه سلاحه و چون قصد او کنند با صقر مقاومت کند تا آنکه وصت یابد و ورق



بر صقر اندازد و چون ورق حبارے بر صقر افتاد پرهاے او شکسته شود
و هیچ نتواند پریدن حبارے یا بروی جمع شوند پر و یرا بکنند و همچنین
با همه مرغان خصومت کند و با ایشان این فعل کند اما خواص
اجزا یه گویند که اندرون قابضه او خشک کنند و با نمک اندرانی
بسایند و نان سوخته اجزا، سواد بدان اکتحال کنند بیاض دیده را زائل کند شحم او خشک کنند با سنبل و قرطا اجزاے
سوی او نصبا اسهال و هند شکم را حبس کند و شیخ الرئیس گوید بیضه حبارے خضابی نیک است و آنرا تجربه باید کرد
بخیط صوف سفید تا معلوم شود که چگونه استعمال باید کردن ورق او ازبرے قوانی نافع بود حداه او را
بپارسی زغن گویند مرغی خسیس است پیشتر مرغانرا بروغلبه کنند و گویند که یکسال نر و یکسال ماده و گویند که غراب با او معاودات کند
و بیضه خود بیارد و بجاے بیضه زغن بنهد و بیضه زغن را بخورد و زغن پندارد که بیضه از آن اوست حضانت آن کند چون
بچه بیرون آید غراب بود زغن نر را ازان عجب آید مرغانرا آرد و فرخ را بدیشان عرضه کند و زغن ماده را زند تا هلاک شود
و اگر زغن بیمار شود و چیزے از پر خود بخورد سلامت یابد و اگر چیزے سرخ بیند پندارد که گوشت ست بر باید جبا الفلاح



گوید عقاب و حداه متبدل شوند و باشد که حداه عقاب شود اما خواص
اجزا یه اگر مراره او را خشک کنند و بسایند و در سلیه حوا افشانند هر حیه که
ازان بروے افتد هلاک شود و اگر عقرب کسی را لدغ کند ازان مراره
مسحوق در چشم کشد در ان چشم که از جانب چشم ملدوغ بود الم زائل شود
راست در راست چپ در چپ و مخ او را با آب کراث و عسل
بجوشانند و بدان کس دهند که او را بواسیر بود یا اسهال نافع بود حد آدم او را اگر بیاشامد نافع بود ان
برای غامله زهرهای قتال عظیم او را بسوزانند و رماد آن بر جراحات خبیثه افشانند باصلاح
آید و اگر بسایند و ضماد سازند دمامیل را که صلب بود نضج دهد چهارم آنرا بپارسے
کبوتر گویند و او ذکاے عظیم دارد از مسافات بعید و مواضع دور بخانه

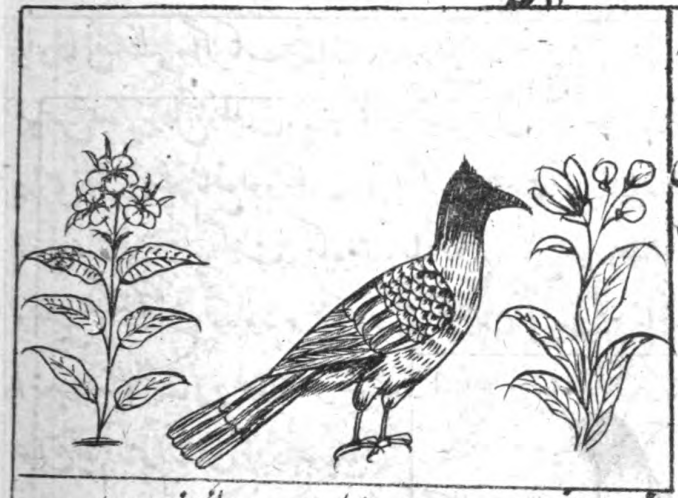
بیامیزند و بصاحب بول فراش دهند نافع بود کبد او سم قاتل ست اگر بکسے دهند
قولنج آورد و آنرا هیچ دوا نبود لحم او با غنیان آورد گوشت او را خشک کنند در طعام
بجمعی دهند میان ایشان خصومت پدید آید خون او را چون تازه بود اگر روی صاحب لقوه
بدان طلا کنند لقوه را ببرد قابضهٔ او را خشک کنند و در خورد کسے دهند قولنجے عسر آورد
نعوذ باللّٰه منه استخوان او در مجالس شراب خوارگان در آتش نهند با هم عربده کنند
تدرج آنرا بپارسی تذرو گویند آوازے خوش دارد و آشیان در میان نباتین
سازد و گویند که چون هوا
صافی بود و هبوب شمال
باشد فربه شود چون هبوب
جنوب بود لاغر شود چون وقت
بیضه بود شبه دائره بسازد
از خاک نرم و بیضه را
در میان آن نهند تا متعرض
آفات نبود و فرخ او مثل



فرخ دجاج بود چون از بیضه بیرون آید در حال دانه چیند و گویند که چون زلزله خواهد بود بساعتے
پیش ازان تذروان جمع شوند و بانگ کنند و همچنان در ایام نیز چنان کنند بعد ازان
بزمانے اندک زلزله شود و نعوذ باللّٰه منه **تنوط** مرغیست آنرا بفارسی کمبوخوانند از عجائب حال
او آنست که لیف جمع کند از پوست درخت و ازان فقه بباف د و آن فقه را حبلی سازد و بدان حبل از
درخت بیاویزد و فقه چندان بود که او را و بیضه را
محتمل بود آنکه دران فقه بیضه را حصانت کند بیچ



بیرون آورد و اما خواص اجزایه اگر او بکاردے از شبه دیج
و خون او را بکسی دهند که درستی عربده کند آرے ببرد
و بعد ازان عربده نکند مرارهٔ او با شکر بکودک دهند خوش
شود و نزد مردم عزیز تر شود استخوان او را وقتی که قمر زائد النور بود بر کودک بندند محبوب گردد نزد مردم و اگر
کریه اللقا بود و هذه الصورة خاصة الافعی او را دابة افعی خوانند مرغیست از مرغان باد چون بیضه بهند افعی



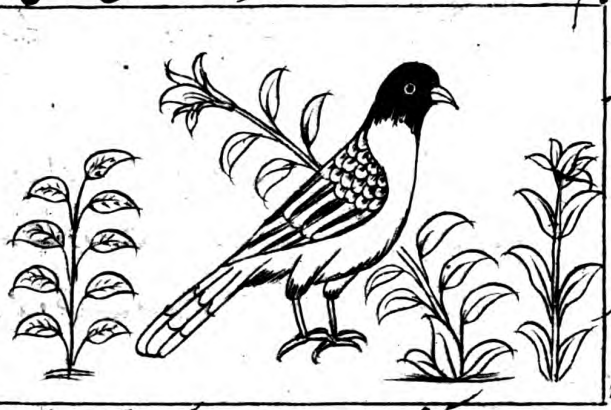
بیرون نیاید داند که باد اورا بیرداز
عجب خواص او آنست که در خانه
وقفس مزاوجت نکند الا در بساتین
لحم او اگر با جسم سرطان در پوست
بز کوهی دوزند هر که بر بازو
بندد سحر بروی غالب
نشود مادام که با او باشد

بوم اورا بپارسی کوف گویند مرغی معروفست بروز بیرون نیاید بواسطهٔ ضعف بصره
وحدت دوست دارد و پیوسته در خرابها باشد و مردم او را شوم شمرند تا غاتیی که بد و فال
گیرند و حیات وافاعی از بانگ بگریزند و میان او و غراب خصومت باشد و بوم بروز
ذلیل بود از برای ضعف بصره و اما بشب هیچ از مرغان اورا غلبه نتوانند کرد زیرا که
مرغان بشب چنان باشند که بوم در روز و مرغان چون اورا بروز بینند بروی جمع
شوند اما خواص اجزائه دماغ او اگر در چشم کشند نافع بود از برای ظلمت چشم و اگر
با روغن بنفسج بیامیزند و در منخر چکانند از جانب درد شقیقه در حال ساکن شود
و گویند یک چشم او خواب
و یکی بیداری هر دو را در آب
باید انداخت آنکه راست شود از
برای نوم باشد و آنکه طاقی
از برای بیداری اگر راست را
زیر بالین کسی نهند بیدار نشود
و طاقی را در زیر انگشتری
نهند نخسپد و اگر چشمهای او



با مشک بیامیزند بوی آن بمشام هر که رسد او را دوست گیرد و دل بریان
کرده صاحب لقوه یا فالج بخورد نافع بود جذام را رهٔ او را اگر بر باد چوب بلوط بیامیزند
و بصاحب حصات نشانه دهند حصات را مفتت کند و اگر بر باد چوب طرف

بادخانی عظیم و اگر یک جثه ازان در بینی صاحب لقوه اندازند نافع بود و زهره باز سفید و بیاض عین نزول آب و ظلمت دیده را بغایتست چون در چشم کشند و شیخ الرئیس گوید مرارات جمله جوارح از برای ظلمت چشم نافع بود مخلب او را اگر بر درخت آویزند از ضرر مرغان سالم ماند رماد عظم او بر عضو سوخته پرا گنند نیکو شود **باشق** مرغی صورت است کوچک تر از همه جوارح بود پخته و صید او کنجشک بود و هر مرغی که در حجم کنجشک باشد و فاخته را نیز صید کند دماغ او نافع بود



از برای خفقان سودا وی چون نیم درهم ازان با درنجبویه بیاشامند **پیغا** او را بپارسی طوطی گویند مرغی نیکو صورت و خوب رنگ بود سرخ و زرد و سبز و سفید بود اما اکثر سبز بود منقار غلیظ بود و زبان پهن انچه بشنود بیارد بحرفی درست لیکن معنی آن نداند و کیفیت تعلیم او چنان بود که در قفص او آیینه بنهند و کسی از پس این آیینه با او سخن گوید طوطی صورت خود را در آیینه ببیند پندارد که آن سخن طوطی میگوید از و بیاموزد از عجائب طوطی آنست که هرگز آب نخورد اگر بخورد هلاک شود اما خواص اجزا به زبان او هر که بخورد فصیح شود و هر که مراره او بخورد زبانش ثقیل شود و خون او را خشک کنند و بسایند و میان دو کس بفشانند خصومت میان ایشان پدید آید ورق او را با آب غوره بیامیزند و بدان اکتحال کنند نافع بود و از برای رمد و ظلمت چشم و صورت طوطی اینست که بر صفحه تحریر رست و الله اعلم بالصواب **بلبل** او را بپارسی هزار داستان گویند مرغیست کوچک سریع الحرکت و فصیح اللسان و کثیر الالحان ماوا در بستانها سازد



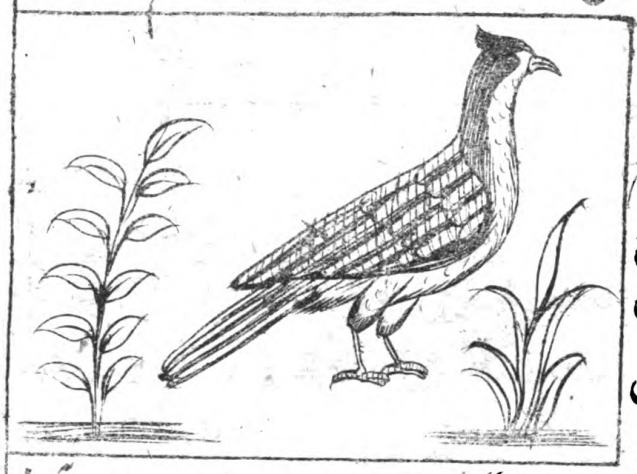
و او را در زمان گل شغب و وجدی عظیم بود و گویند گل را دوست دارد و چون بیند که کسی گل را از درخت می چیند فریاد کند و یک زمان از آب صبر نتواند کرد البته زیرا که مزاج او گرم هر ساعت به تبرید و ترطیب محتاج باشد ازین سبب هر ساعت در آب غوطه خورد و چون روز بادبود از آشیانه

کنند وسعوط سازند از برای شقیقه دران متحرک از طرف الم بود شحم او نافع بود از برای شفاعت عقب
که از سر مابود شیخ الرئیس گوید لحم بط صورت را صافی کند و در قوت باه بیفزاید شحم او رنگ را صافی کند و لم
با نمک با آب تلخ بیاشامند بر ریق از برای وجع مثانه نافع بود و حناح چپ او بر جانب راست صاحب تب
ربع بندند تب او را ببرد و نافع بود از برای او جاع جمله اعضا استخوان او را بسوزانند و بر جراحات
نصول بر اگنند نافع بود بیضهٔ او اگر بخورند در قوت باه بیفزاید ورق او را خشک کنند
و بیشرب فی الماء صاحب السعال الیابس منفعه نفعاً بیّناً باز این مرغ از همه جوارح متکبر تر باشد
و بدخوتر از بلاد ترکستان آرند و گویند باز غیر ماده نبود و نر آن از نوع دیگر یا زغن بود یا غیر آن باری تعالی
درین نوع نر نیافریده است و از برای این سبب اشکال ایشان مختلف بود بحسب صور بر آن و
خوبترین باز آن باشد که بیاض بروی غالب باشد و فربه و نیکو صورت و دلیر و خوشخوے بود اما
باز اشهب جاے دیگر نیابند الا بارمنیه و ارض خزر و ارضی که بدان نزدیک بود و بزمین ترک
و در اخبار هارون رشید آورده اند که یکروز بازی اشهب را رها کردند باز در هوا رفت و ناپدید شد
از وی ناامید شدند بعد از زمانی از هوا فرو افتاد بچیزی متشبث شده بشکل ماهی یا ماری رسید
گفت دانشمندان را حاضر کردند و پرسید که شما را معلوم هست که در هوا سکان باشند مقاتل گفت
از جد تو عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کنند که هوا معمور است بخلقی بسیار ازان خلق بر
شکل حیات حیوانی صاحب پر او را باز اشهب عدو بود رشید تا طشت بیرون آوردند دران
طشت حیوانی بود بدان صفت که بگفت تا مقاتل را جائزه دادند باز آشیانه نسازد الا بر درختی

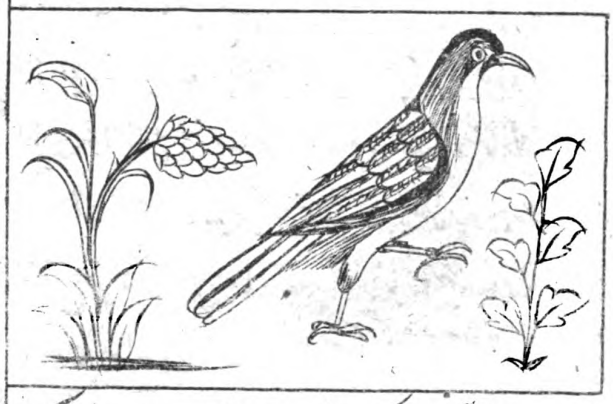


که شاخهای آن نیک
متشعب باشد و آشیانه را سقف
سازد تا دفع باران از بچگان
کند و خاصیتی هست که آنرا مار کوبند
در آشیانه نهند دفع عدو را و چون
بیمار شود گوشت کنجشک بخورد
بیماری از وزائل شود و چون بر
رنجیدن پر بود گوشت موش بخورد زود نیکو برآید اما خواص اجزائه هر که بمرارهٔ او اکتحال کند از نزول
آب مانع افتد چون آثار آن بیند و آثار او آنست که ذبابی بیند که پیش چشم او می پرد

قنبره وتنوط وما بعضے را یاد کنیم باخاصیتی که در ایشان ست مرتب بر حروف معجم انشا الله تعالے



ابو براقش مرغی بود خوبصورت دنکو لون وگردن او دراز بود و پاهاے او دراز و در حجم تعلق بود و منقارش سرخ بود و دراز و هر زمانی برنگی بود باری سرخ و باری زرد و باری سبز و باری ازرق و شاعر گوید مصرع کانے براقش گل لون لونه تخیل + و بر لون این مرغ در روم جامه بافند آنرا بوقلمون گویند هر زمانے دیگر بود **ابو هرون** مرغیست بغایت آواز خوش دارد تا غایتی که هیچ مغنی را لطافت آواز او نبود همه شب تا صبح بانگ کند و مرغان جمله بروی جمع شوند و آواز شنوند و عاشق چون آواز بشنود هیچ گذر نتواند کردن و بر جاے بماند بنشیند و آواز آنمرغ شنود زورا او را بط گویند سیاحت دوست دارد و چون فرخ او از بیضه بیرون آید در



حال در آب رود و سیاحت کند و از خاصیت او آنست که بط نر بیضه خود را حصانت نکند و باید که نبود یا یازده از ان قبول نکند چون ماده بیضها را حصانت کند نر استاده بود و حراست کند و بکطرفة العین غائب نشود و فرخ آنرا نوزدهم از بیضه بیرون آید و اگر نیاید تمام ماه بمانند و گویند در جوف سنگی باشد اگر آنرا بسایند و بجوزد مبطون دهند نافع از بهر اطلاق اما خواص اجزاء دماغ او در



رازیانج کنند و بجوشانند پس صافی کنند و بر صاحب بواسیر دهند نافع بود و اگر بصاحب وجع ارحام دهند و بر ریق آنرا بیاشامد نافع بود و زبان او سلسل البول را نافع بود مراره او در روغن بنفشج

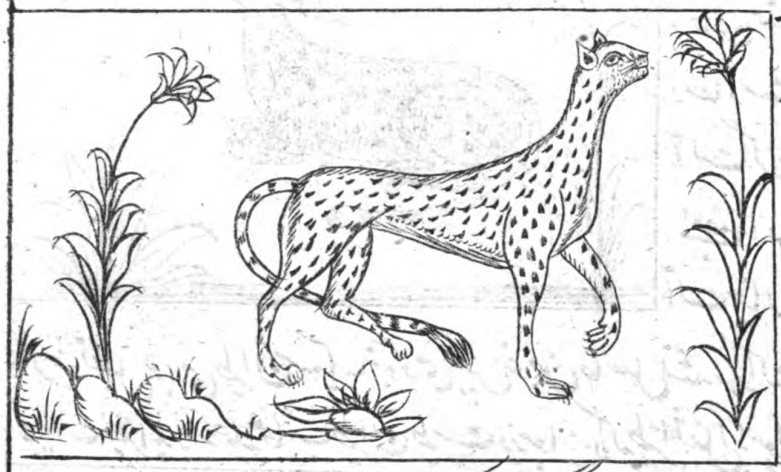
النوع السادس الطیور

باریتعالی این نوع را مخصوص کرده
است بخفت بدن وفقد اعضاے
بسیار کہ دیگر حیوانات را باشد
وچون ضعف بروے غالب بود
ومقاومت عدو نتوانست کردن
آلت گریز دارد تا بسبب آن
بعضے اعدا سلامت یابد آنکہ این
آلت چنان اقتضا کرد کہ جثہ سبک بود



اگر جثہ ثقیل بودی طیران سبک نبودی پس غرض حاصل نشدی زیرا کہ طیران بطی برشتی چیزے
زیادت نیفزاید واز جملہ عجائب طیران طیرست در ہوا زیرا کہ طیر اثقل از ہواست وفرو نمی افتد بواسطہ
سفینہ فرو نمیشود والی ہذا اشار عز وجل الم یروا الی الطیر مسخرات فی جو السماء ما یمسکھن الا اللہ چون
حکمت الٰہی اقتضا چنان کرد کہ جثہ او خفیف بود تا طیران تواند کرد اعضاے بسیار از و ساقط گردد
دیگر حیوانات را بود چون گوش و دندان و شانہ وخرزات ظہر و پوست وسطبر وصوف وشعر ومکان
اسنان منقار آفرید وبدل معدہ حوصلہ وبدل گوش قابضہ وبدل صوف وشعر پر و برین
قیاس بدل ہر عضوی سبکتر وبعضی اعضا را بکلی اسقاط کرد واگر کسے جثہ مرغ تامل کند نسبت
بتقدم او با موخر او ہمچنان باید کہ نسبت یمین با یسار از بہر آنکہ ہر مرغ کہ رقبہ او دراز بود پایش
نیز دراز بود و ہر مرغ کہ گردن او کوتاہ بود پایہاے او نیز کوتاہ بود واگر ذنب او را ببرند در پریدن
در پیش افتد چون سفینہ کہ دم او سبک بود وحاظ گوید ہر طیر کہ پریدن او تیز بود ضعیف المشی بود چون
زرزور وخطاف وعصفور وحمام اگر ایشان را پای نباشد یا ببرند نتوانند پریدن چون آدمی کہ اگر دست
و پا ببرند و یا نباشد نتواند دویدن و ہر حیوان کہ گوش او بارز نبود بیضہ کند و ہر حیوان کہ گوش او
بارز بود او را ولادت ورضاع بود واز طیور بعضے آنست کہ او را لون عجیب بود چون طاؤس کہ لون
او مختلف ہست دوستی او متفق وچون صفاکہ لونی رائق دارد سبز بود یا سرخ یا زرد یا سفید بود و
بعضے آنست کہ خلق او عجب بود چون کبوتر وبعضی آنست کہ آواز او عجب بود و مطرب چون بلبل و قمری وبعضے
آنست کہ ترکیب اعضاے او عجب بود چون کرکی ولقلق وبعضے آنست کہ صنعت او عجب بود چون

صادق وخوی بغایت تنگ دارد وبهیچ مستانس نشود وصورت او خوب بود با الوان پلنگ
عدوی عظیم ست حیوانات را از هیچ نترسد واز لشکر بسیار نگریزد ودر حالت جوع وشبع هیچ حیوان
از وی نجهد بخلاف شیر که چون سیر بود لتعرض نرساند وحرارت مهرهٔ او بغایت ضعیف است باندک
چیزی که بر پشت او زنند شکسته شود وچون شیر بجوزد چون بیدار شود خرخره سخت کند چنانکه حیوانی که نزدیک



او باشند بگریزند زیرا که داند
که قصد صید دارد وگویند که
بوی دهن او خوش باشد بخلاف
بوی دهن شیر واگر کسی
بجز استدموش خاک
بران افشانند جراحت
متعفن شود وآنکس
هلاک شود واز برای انیمعنی در محافظت پلنگ زده کوشید وبغایت ودر زیر سقف اورا
بخ بایند وگرنگان را حاضر دارند وچون بیمار شود موش را بجوزد بیماری از وبرود ومیان پلنگ
وافعی صداقت بود وچون پلنگ بچه کند افعی گرد او گردد وچون طوفی گردد اما خواص اجزائه
گویند جمله اجزای او سم قاتل باشد اگر سر او در مکانی دفن کنند موش بسیار آنجا جمع شوند اگر بیماره
اکتحال کنند در روشنی چشم بیفزاید ومانع نزول آب بود وبحم او اگر کسی بخورد از ان بادانگی
روغن بلسان بخورد زهر افاعی بروی کار نکند شحم او گداخته بر جراحات کهن بنهند چرک ازان دور کند وبصلاح
آورد عظم او بر کودکان بندند از برای دفع سعال نافع بود واگر پوست پلنگ مطرح سازند وصاحب
بواسیر بران نشیند نافع بود جدا اگر کسی پارهٔ ازان با خود دارد ودر چشم مردم مهیب بود یا مور
حیوانیست وحشی نفور او را دو قرن بود چون دو منشار وبیشتر واحوال او چون بقر الوحش بود ماوای آن
دجلها بود ودر میان اشجار رود وبازی کند وباشد که قرنهای او بشاخ درخت منشعب شود
ونتواند خلاص دادن بانگ کند مردم بانگ او بشنوند بدانند که در افتاده است بروند واورا
صید کنند اما خواص اجزائه بحم او را اگر با نبید بپزند وبکودک دهند تا بخورد بلادت ازو
زائل شود جلد او را اگر مطرح سازند صاحب بواسیر بر انجا نشیند بواسیر برود وکعب
او را اگر قاصد بر ساق بندد از رفتن دیر خسته شود والله تعالی اعلم بالصواب

سگ آن سنگ را بگیرد و بنیداز و اگر آن سنگ را در شراب اندازند هر که از آن شراب بخورد
عربده کند و اگر آن را در کبوتران نهند حمام جمله پراگنده شوند گویند در اصفهان شخصی شخصی را کشت و در چاه
انداخت و سر چاه بگرفت و مقتول را سگی بود آن بدید هر روز بیامدی و خاک از سر چاه دور کردی و هر گاه که
قاتل را دیدی در روی او بانگ کردی چون این حالت متکرر شد سر چاه باز کردند کشته را از انجا بیرون
آوردند و بیانگ سگ در روی آن شخص استدلال کردند که قاتل اوست آن مرد را بگرفتند و عذاب کردند
معترف شد بعد از آنکه مدتی برآمده بود و گویند که شخصی را سگی بود و آن شخص خواست که در آبی رود آن سگ
پای او بدندان میگرفت و رها نمیکرد مرد در خشم شد و سگ را بشمشیر بزد و هلاک کرد و در آب انداخت
نهنگی در زیر آب بود سر را بیرون کرد و سگ را بگرفت مردانست که سگ در آب نهنگ امید از برای
آن رها نمیکرد اما خواص اجزای اگر چشمهای سگ سیاه در زیر دیوار موضعی دفن کنند آن موضع
خراب شود و هر که با خود دارد سگان بروی بانگ نکنند نابل و را در گردن سگ گزنده آویزند مردم
را نگزد و اگر بر کودکی بندند دندان او بآسانی براید و اگر صاحب یرقان بندند نافع بود جدا و اگر کسی
با خود دارد که در خواب سخن گوید آن از وی برود و کسیکه آن با خود دارد سگ یا او بانگ نکند و نا سگ
دیوانه که کسی گزیده بود اگر در پارهٔ پوست بندند و با خود دارند از عضهٔ کلب کلب ایمن باشند زبان سگ
سیاه اگر در روزه کسی روزند سگ بروی بانگ نکند و زدان این فعل کنند مرارهٔ او اگر در چشم کشند
نافع بود از برای ظلمت کبد و اگر بریان کنند و بخورند نافع بود غصهٔ کلب کلب را شحم سگ مرده بر
خنازیر طلا کنند تحلیل کند خصوصا که حلق بوی مخ او همین فعل کند بلیناس گوید چون مکلوب آب بخورد
پای راست سگ بوی دهد تا بخورد پس از آن آب بیاشامد باذن الله تعالی قضیب او اگر خشک
کنند و بر ران مرد بندند و فارغ بسیار تواند کرد موی سگ سیاه اگر بر مصروع بندند نافع بود دبول سگ
ثالیل را قطع کند و شیخ الرئیس گوید فرادکه



در سگ بود در بینداز ند و بصاحب قولنج بدهند
در حال بگشاید لبن سگ با شراب یا انگبین
کسی را که بچه در شکم مرده باشد بخورد بچه بیندازد
ذبل سگ دوائی عجیب است چون اسپند
بود از برای صاحب نخچه و خوانیق و اگر زن آبستن سگ سیاه بخورد بر گیرد بچه ساقط نمی شود و ثمر
او را بپارسی پلنگ گویند حیوانی ست صاحب قوت و قهر و صاحب غضب و غلبه و صداقت

صادق

و باندک رعایت خدمت بسیار کند و ملازمت و بیداری و دفع دزدان جاحظ گوید از زیرکی
سگ آن بود که چون سوی جماعت آهوان اورا ارسال کنند ماده را بگذارد و نر را تابع شود و
اگرچه نر آهو دوا و سخت بود از ماده جهت آنکه سگ دانسته که نر آهو را زود است که از ترس بول پیدا
شود و او را طاقت اراقت و خود لاحق شود و اما مادهٔ آهو چون او را از ترس بول پیدا شود
بینداز و جهت آنکه مخرج بول او فراخ است پس زود او سنگین نبود و این چیزها از سگ بارها دانسته
شده و از عجائب او آن بود که روز برف بیرون آید و روی زمین به برف پوشیده بود و با او صیاد محرب
باشد البته آن صیاد جای شکار نشناسد با وجود عقل و تجربه پس سگ بیمین و یسار میگردد
تا بر جای شکار بایستد و با نفاس تن و به بخار شکم خود آنچه ملاقی اوست از برف خانه شکار
بگذارند تا او را گیرد و این سخت غامض بود اگر سگ شکاری ماهر بود بداند و چون ابر برف را
ببارد سگ از ان مشقت بیند و چون ابر را بیند فریاد کند جهت آنکه یاد آن مشقت میکند
و مثل میگویند لا یفزع السحاب بناح الکلب یعنی فریاد سگ ابر را زیان نکند و لذلک قال
الفرزدق شعر وقد نبح الکلب السحاب و دونها + بهامه اغشی نظرة المتامل و چون بشب بر مردم
فریاد کند از فریاد باز نیاید مگر آنکه بنشیند و چون او را نشسته رها کند گویا خیال کرد باو ظفر شدم
و خوار گردانیدم و سگ را در تابستان شبه دیوانگی پیدا شود مزاج او گرم و خشک بود و
تابستان آنرا زیاده کند پس گرمی بر و غالب شود و این مرض پیدا شود پس آب دهن او در هر قاتل
شود و هر که علاج آن سخت بود و علامت این آن بود که پیوسته زبان بیرون کند و چشمهای او
سرخ بود و سر در پیش افکنده بود و گردن کج کرده و دمها در میان پاها گرفته خائف بود و مائل رود
همچو مست و هر ساعت بر وی آید و حزین بود و هر چه بیند قصد آن کند و اگر دیوار را بود و اگر درخت و اگر حیوان
و حمله او را بناح نبود در صورت او بجوجت بود و سگان از وی گریزند اگر این سگ والعیاذ بالله کسی را
بگزد علاج آن صعب بود همچون سگ بانگ کند و در بول او دوشیش باشد بر صورت کلاب و در آب
چون نگاه کند صورت خود را چون صورت سگ بیند آب نخورد تا از تشنگی هلاک شود و از عجائب این سگ
بلمیناس گوید کلبی مکلوب استیریا انگبیدرا کلب نیز مکلوب شد و گویند که چون سگ بیمار شود خوشه تاک
گندم بجود و بیماری از وی زائل شود چون بانگ او را گوش بشنود سرش بدر و آید و اگر سگ سفید مازو
بانگ کند و کسی را خنا بر دست بود در رنگ خنا را قوت نبود و در سفاد کردن بسته گردد بواسطه آنکه سگ
لنج باشد از غایت حرارت و هوست در اخلیل او جمع شود عقده پدید آید و اگر کسی سنگی بسگی اندازد آن

از پدر خود کند که روزی قافله سوی غزنین میرفت و خود دران بودم ناگاه خبر آمد که در راه دزدان غارت
کنند قوم را اضطراب و پشیمانی پیدا شد و در میان مامردی بود گفت ای قوم مترسید که شر این
دزدان از شما دور کنم بشرط آنکه مرا نزد ایشان برید پس شخصی آنمرد را سوی موضع دزدان برد و دزدان
میان دره کوه فرود آمده بودند پس آنمرد چیزی از میان خود بیرون آورد و بخاک مالید بمالیدن
سخت خود را بایشان نمود و آن خاک بر سر ایشان انداخت باد سخت مے وزید خاک را دران
دره کوه برد و دزدان را از ایستادن منع کرد و هر که از ایشان ایستاده بود بیفتاد پس
سوے قافله آمد و گفت ای قوم بصحبت و سلامت بروید پس ازان مقام درگذشتیم و سلامتے
یافتیم و چون بغزنین رسیدیم بزیارت شیخ علی ابن سینا رفتیم و آنمرد را نزدیک شیخ دیدیم و شیخ
را از صنعت آن مرد خبر کردیم و شیخ فرمود نزدیک این مرد شاخ کرگدن بود دران عجائب بسیار
بود و این مرد از دستان ماست و از بلاد هند آمده و ما را چند هدیه آورده از انجمله یکی عقد
بود یعنے گره شاخ کرگدن و دسته کارد از استخوان شاخ کرگدن گیرند جهت آنکه خاصیت دارد
و خاصیت
آن بود که چون
آن کارد نزد
طعام یا شراب
زهر آلوده باشد
قوت زهر را
بشکند چشم
راست کرگدن
اگر بر انسان
بیاویزند همه
دردها زائل



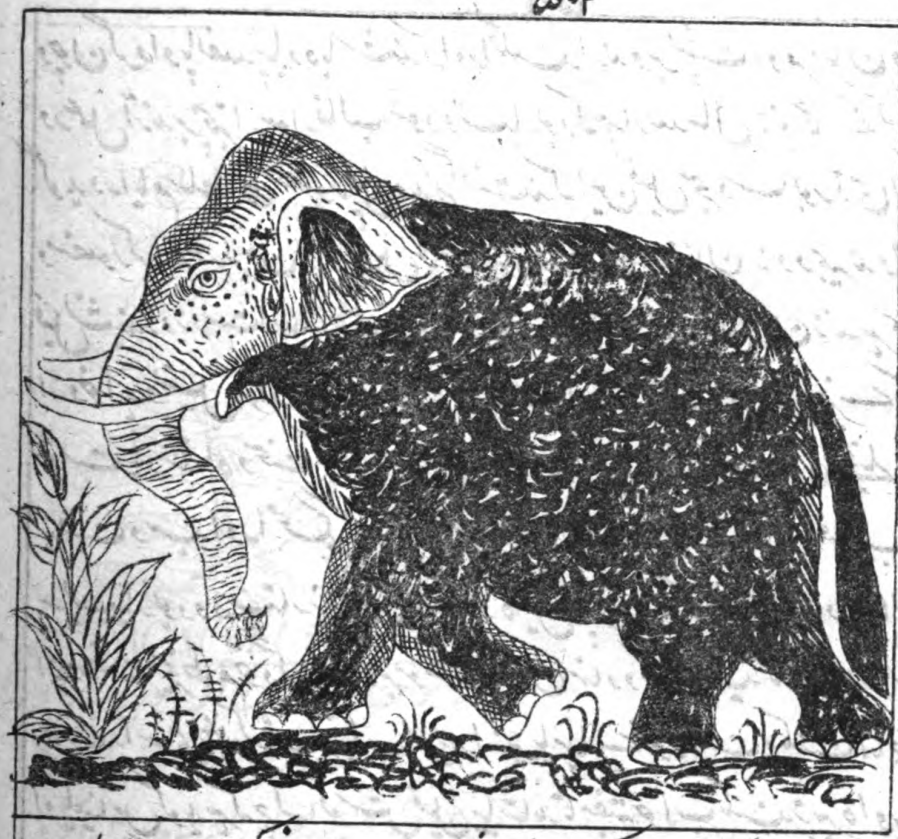
شود و دیو و پری و مار ها نزدیک او نشوند و اگر چشم چپ بندند ناقص را زائل کند و از پوست او
جوشن گیرند هیچ سلاح در و عمل نکند کلب سگ حیوانے بود بسیار ریاضت و مشقت
کشد و او را با مردم بسیار الفت باشد و وفا کند و همیشه گرسنگے و بیدارے دارد

بجز دنافع بود واین از شیر دانسته شده جهت آنکه جذام علت شیر بود و شیر کپی خورد به شود خون او



چون انسان بیاشامد گنگ شود یعنی که سخن نگوید مگر باشارت و بعضے گویند هر که خون کپی بیاشامد در چشم مردم قبیح گردد و پوست او از و غربیل کنند و تخم را بدان بیزند گیاه آن تخم از همه آفات مانند ملخ وغیر آن ایمن گردد

گرگدن حیوانی دراندام فیل بود خلقت او چون خلقت گاو نر باشد مگر آنکه آن گاو بزرگتر بود و او را سم بود و خشمناک باشد و بر هر چه حمله کند بیابد و جمیع حیوانات از و بترسند و در هند بود بر سر او یک شاخ باشد میان سر پائین او سخت سطبر بود در وانخنا باشد ران او سوی روے و مقعد او سوی پشت بود و عجب آنکه گرگدن میان سم و شاخ جمع کرده و خداوند سم را شاخ نبود مگر گرگدن را و شمار گرگدن از جمیع حیوانات اندک بود و مقصد سال زندگانی کند و انگیز شهوت او بعد از پنجاه سال باشد و مدت آبستن سه سال بود و اهل هند گویند گرگدن چون در زمینی بود دران بلاد چیزے از حیوان نماند و چون فیل را بیند پس فیل آید و شکم او را بشاخ زند و بر هر دو پاے خود بایستد و فیل را بردارد تا بشاخ او بیاویزد و چون در شاخ او آویخته گردد بخواهد که خود را از فیل خلاص کند و ممکن نباشد پس زمین بفشند و هر دو بمیرند گویند که هیچ سلاح در گرگدن عمل نکند و هیچ چیز از حیوانات مقاومت او نکند و فاخته را دوست دارد و زیر هر درختی که بران آشیانه فاخته بود بایستد و نفس او بآواز فاخته خوش گردد خاصیت اجزای او گویند بر شاخ گرگدن شعبه بود یعنی شاخی که کژی آن مخالف است مرکزی شاخ اصلی را و مر این شعبه را خاصیتها باشد و علامت آن شعبه آن باشد که در و شکل سوار بود و آن شعبه یافته نمیشود مگر نزد ملوک هند از خاصیت او آنکه هر بسته را بگشاید و اگر صاحب توالج بهبت خود گیرد در حال بگشاید و اگر از ان شعبه چیزی بساید و مصروع بیاشامد صرع او زائل شود و اگر صاحب قولنج یا التشنج یعنی باجبته اندام آنرا با خود بردارد و به گرد و این الخبر الاستر آبادی صاحب نزهه نام حکایت



وچون آبستن گردند
وبچه را چند
بار شیر دهند
جمال آنها باطل
شود پس غرض
مقصود ازین باطل
شود والله اعلم
منها وصورت
فیل در صفحهٔ
هذا مصور است

قرد کپی بود حیوانی بد شکل بود مضحک دائم سر شیب دارد وزود فهم کند وصناعات باریک بیاموزد مانند جامه بافتن بدرستی که جامهای چین یک صانع نمی بافد بلکه صانع کپی را بیاموزاند ومگس را سوی کپی اندازد کپی سوی صانع اندازد گویند ملک نوبه سوی متوکل دو کپی هدیه فرستاد یکی خیاط ودیگری زرگر واهل چین کپیان را قضای حوائج خود بیاموزند تا آنکه بقبال وقصاب چون غائب شوند دکان خود تسلیم کپی کنند تا دکان را نگهدارد چنانچه باید ومادهٔ کپی بچه کند از یکی تا دوازده وحکایت کنند که کپیان ما را بر زنان خود غیرت باشد چنانچه انسان را ویکی از اهل صفای چین حکایت کنند که روزی از کنارهٔ کوهی بگذشتم کپی را دیدم خواب کرده وسر خود را در پهلوی زن خود نهاده ودر خواب فته ناگاه کپی دیگر رسید ومقابل آن زن واقف شد کپی مادهٔ سر شوهر را آهسته آهسته بر زمین نهاد وسوی آن کپی رفت وباهم دیگر خواب کردند چنانچه مرد با زن کند وچون کپی از خواب بیدار شد زن خود را نزد خود ندید بجست تا زن را بدید چون نزدیک شد زنرا بوی کرد ودانست که زنا کرده فریاد سخت کرد تا کپیان بسیار بر وجمع شدند وایشانرا خبر کرد بفعل زن پس کپیان آن زن را گور کندند ورجم کردند تا بمرد وخواص اجزای او اگر بر انسان بیاویزند هر که بیند با او دوستی کند وهر که دندان بساید ودر چشم کشند سفیدی چشم ببرد گوشت او صاحب جذام

وچون گرد او پانصد پیاده باشند که او را نگهدارند و بر پشت او مردمان دلیر بوند که او را
در عمل آرند بر پیچ ار سوار غالب شود و بسیار بود که چهار صد سال زندگانی کند زناده
گوید در ایام سلطان منصور فیلی دیدم گفتند که این فیل سجره سابور ذی الاکتاف
و منصور کرده در زمین عراق فیل زود بمیرد و مردان از زنان زود بمیرند و فیلبان پشت
فیل نشیند و در دست او مانند چوگان از آهن بود که پیشانی او را بدان زند هر گاه که چیزی
از و خواهد و فیل مراد فیلبان داند و انچه او خواهد آن کند و اول چیزی که عمل کند
خدمت بادشاه و سخت کینه دار باشد حکایت کنند که فیلبان فیلی را بر بیخ درخت
به بست و سبد او را محکم کرد و از فیل دور شد و خواب کرد و فیلبان را موی
سر بسیار بود و دستار بر زمین افتاده فیل چون دید که فیلبان در خوابست شاخی
از درخت بخرطوم خود گرفت و بر موی فیلبان نهاد و بگردانید تا موی او بر شاخ پیچید
و چوب را سوی خود کشید و فیلبان را زیر پایهای خود گرفت و بکشت اما خواص اجزای
او بلیناس گوید هر که چرک گوش فیل بیاشامد تا هفته خواب نکند زهره او بر برص طلا کنند
و سه روز رها کنند زائل شود باذن الله تعالی پیه او را چون بدان دود کنند بپستی آرد
و استخوان او بر گردن کوچک به بندند صرع از و دور کند و چون درخت را بدندان او دود کنند
ثمرهٔ درخت ترش نباشد و کرم را از و دفع کند و چون بساید و دندان فیل و با عسل بیامیزند و کلف را
بدان طلا کنند زائل شود و چون دندان را بر درخت بیاویزند دران سال بر ندهد و اگر در خانه دود
کنند پشه از دخان او بمیرند و حکاکه دندان فیل بر زخم فاسد بنهند از نه بگردد و همچنین اگر بر عضو سوخته بنهند
نافع بود پوست او بر کسی به بندند که علت ناقص بود زائل شود و گویند چون کسیکه عضوهای
او خشک شود و پوست منقبض گردد بر پوست فیل خواب کند به گردد و اگر پوست فیل بواسیر را
دود کنند ساقط شود بول او در خانه بپشانند موش از ان بگریزد سرگین او بر شخص تب دار
دود کنند نافع بود و اگر صاحب قولنج بیاشامد شفا یابد و باز سوی او نگردد و اگر بسرگین فیل
و پوست مار که از وجدا شود کحل کنند جهت طرفه وسل گوشت زیاده نافع گویند هر که با خود گیرد چیزی
از سرگین فیل از درد نظر ایمن بود و چون زن از سرگین فیل چیزی بردارد و آبستن نگردد و قحبه تا
هیچ آنها که بدین کار واقف اند چنین عمل کنند تا رونق جوانی بماند بدفع آبستن جهت آنکه اینها
واقف اند بر جمیع صنفهای مردان و دست هیچ لامس از خود رد نسازد و اینکار بحیله نزدیک بود



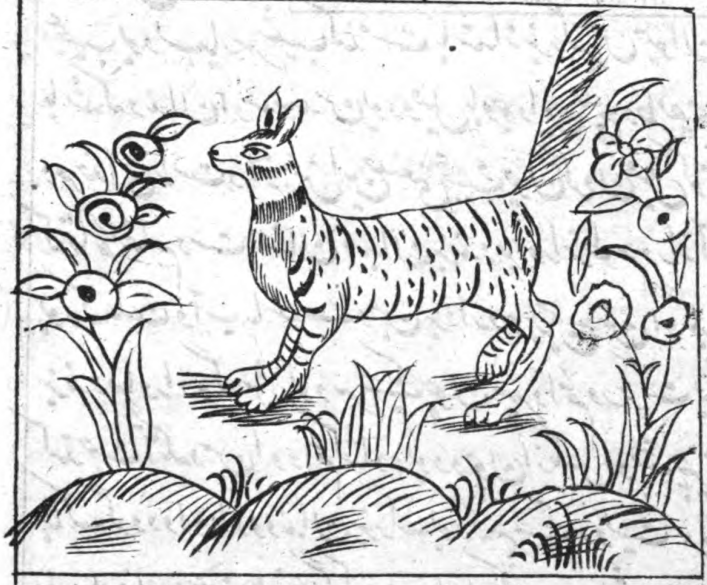
خورد تیز دهن قوی تن گردد خون او هر که بر عضوها طلا کند درد آن زائل شود و اگر از خون او چیزے بیاشامند ابلهے غالب شود چنگال او در خانه نهند موش بگریزد

فیل حیوانے عجیب بود بسیار سر شیب کند مست باشد از بزرگترین حیوان و فربه ترین آن بود و بسیار باشد که دندان او سه صد من بود و فیل با وجود این ملیح و ظریف نماید از هر حیوان سبک تن خوش قد و مرخدای راست در آفرینش این صنعتی عجیب و چون گردن فیل کوتاه شد مر او را خرطوم دراز آفرید که قائم مقام دست انسان و بدان بزند و مر او را خرطوم دراز آفرید که قائم مقام دست انسان بود که علف و آب را سوے دهن بردارد و بر جمیع تن او بگردد چنانچه دست انسان و بدان بزند و مر او را دو گوش بود هر یکے چون سپر دائم در حرکت بوند که بدان مگسان و پشه ها را دفع کند جهت آنکه دهن او دائم گشاده بود و چون از مگس و پشه چیزی در دهن یا گوش او داخل شود هلاک گردد و او را دو دندان بزرگ بود که هر یکے دو لیست من باشد و گاه بود که سیصد من باشد و او را مفاصل عضوها نبود مگر کتف و ران و کعب در وشهوت جماع ظاهر نشود مگر بعد پنجاه سال و بچه را در هفت سال وضع کند که عضوها و دندانهای او مستوی باشد و فیل دشمن مار بود و چون مار را بیند زیر پاے خود کند و بکشد و مار بچهٔ فیل را بگزد و هلاک کند و چون فیل بیمار شود مار خورد به گردد و چون مشقت کند و ماند گردد هر دو کتف او را بروغن و آب گرم بمالند تعب او زایل شود چون بر پهلوی خود بیفتد از استادن عاجز شود پس فیلها بر و جمع شوند و بهمدیگر را یاری دهند تا فیل افتاده را استاده کنند و چون فیل خواهد که درختی بکند خرطوم را بر درخت پیچد و از بیخ بر کند و اما فیل جنگی قومی بینی که مانند قلعه روان بود بر پشت او مردمان باشند و بر و جوشن بود و بر خرطوم چیزے بیندد که برنده باشد و او را بلسان عرب فرطل خوانند اسپ و اشتر را بدان زند و دو پاره کند

INDIAN INSTITUTE OXFORD



فلاشیخ رئیس گوید این حیوانی بود کوچکتر از مادهٔ شیر و رنگ او بخاکستر مائل بود و باریک و لطیف و دهن کشاده و چون حیوانے را بیند سوے او برجهد و بخانهٔ او بیاویزد و چون این حیوان کسی را بگزد درد سخت بیابد که علاج آن صعب بود اما خواص اجزاے او گوشت بپزند و در شوربای او صاحب نقرس و قولنج



نشیند به گردد باذن الله تعالے

واللہ الموفق للصواب

فهد یوز حیوانے خشمناک و تنگ حلق جهنده بسیار بود دست آموز شود بخلاف نمر و بعضی مردم گویند که فهد از شیر و نمر متولد است چنانچه استر از اسپ و خر متولد میشود و جمیع سباع بوے فهد را دوست میدارند و فهد شکار خود را تسلیم شیر کند و چون شیر از خوردن فارغ شود پس ماندهٔ او را خورد و جاحظ گفته چون فهد فربه شود داند که جمیع درندگان خود را جویند و چون ببینند بکشند و بوے خود شیر و نمر را خوش آید پس پنهان شود تا زمانے که همه فهدها فربه شوند و در مقابل او نمیباشند تا بادبوی او سوی درندگان ببرد و چون فهد بیمار شود گوشت سگ خورد به گردد و آواز خوب را دوست دارد و سوی آن گوش کند و از فهد و خرس حیوانی عجیب الشکل پیدا شود که آنرا کوسال خوانند اما خواص اجزای او زهرهٔ او با عسل و نمک بیامیزند و بر زخمی که خون روان باشد بنهند چون منقطع شود گوشت او هر که بسیار

هر مرد که او را ببیند دوست دارد پوست او بر زمین بگشند آفت سردی و ملخ بدان زمین نرسد
وچون از پوست کفتار غربال سازند و گندم را بآن بیزند و بدان گندم زراعت کنند از جمیع آفات
ایمن باشد شیخ رئیس گوید چون کسی را سگ گزد از دلو پوست کفتار آب خورد نافع بود
وچون پوست کفتار بر گردن خر گوش بندند سگان از وبگریزند و موی او که گرد حلقه بر او



بگنند و بسوزانند
و بزیت بسایند و
باندام مخنث بمالند علت
او زائل شود و سرگین او
با روغن آس خلط کنند
و بسر بمالند موی بروید
و نیک گردد باذن الله
تعالی اعلم بالصواب

عناق سیاه گوش بود تن او از سگ بزرگ بود بغایت نیک صورت باشد
رنگ او چون رنگ اشتر سرخ بود هر دو گوش او سیاه باشد شکار او مانند شکار فهد



بود وچون راه رود دستهای
چنگال خود پنهان کند
و نیز گرگ را شکار کند
وچون گرگ پرواز کند
سوی هوا بر جهد بجهیدن
سخت و پای گرگ
گیر دو بکشد والله اعلم
بالصواب و الیه المرجع والمآب

عقده حیوانی باریک بینی بود در بیشه می باشد گویند از پس اشتر می آید و اشتر را گیر دو بکشد و اندک
او را ببیند گویند این حیوان شیطانی مسلط بود و مردم او را ببیند مگر اشتر خورد نه بیند

فلا تقربونی ان قبری محرم علیکم + ولکن ابشری ام عامر + ام عامر کنیت کفتار بود و جعار نام او
و گویند مر کفتار را آلت مردان و زنان بود یکسال مرد باشد و سال دیگر زن و میان کفتار و سگ
دشمنی بود گویند اگر سایهٔ کفتار بر سگ بیفتد از رفتار عاجز شود تا کفتار نزد سگ آید و بخورد و چون
بیمار شود گوشت سگ خورد به گردد و میان کفتار و گرگ دوستی بود و بهم دیگر جماع کنند و چون
کفتار بر ماده گرگ سوار شود بچه آرد که او را سمع خوانند. و شکل او عجیب بود میان هر دو
و اگر گرگ بر ماده کفتار سوار شود بچه آرد که او را عبار خوانند و شکل او نیز عجیب بود و گویند کفتار
چیزی از علتها نشناسد و بمرگ خود نمیرد چنانچه مار و مرگ ایشان بعارض اخترامی بود و گویند
کفتار چون بمیرد گرگ بچهای او را پرورش کند و جهت همین قال الکمیت شعر کما خامرت
فی حصنها ام عامر + لدی الحیل حتی عال اوس عیالها + و در عرب قومی باشد که ایشان
ضبعون خوانند اگر یکی از ایشان در جماعت بود و در انجماعت هزار کس باشند کفتار
جز او قصد هیچکس نکند. و اگر کفتار چنانچه هست بپزند بدرستی که شورباهای او جمیع بادها را
و بیماریها را که از سردی بود نافع باشد اما خواص اجزای او سر او را در برجهای کبوتر نهند
کبوتران در ان بسیار بهم آیند زبان او هر که باخود گیرد بر خصم غالب شود و حجت او قوی گردد
و در گفتن زبان او درنگ نکند دندان او هر که باخود بردارد چیزی فراموش نکند جگر او را بسوزانند
و بسایند و در چشم کشند شبکوری را زائل کند زهرهٔ کفتار لنک در چشم کشند فرود آمدن
آب چشم را منع کند و روشنائی زیاده کند بلیناس در کتاب خواص آورده زهرهٔ کفتار
با خون کنجشک خلط کنند و چشم را بدان طلا کنند آب چشم بماند و جاری نشود مخ او بر آدم به بندند خواب
غالب شود دل او بر کودک آویزند تیز فهم گردد و هر چیزی زود بیاموزد پیه او را برابر و بمالند سوی مردم
محبوب گردد بتخصیص سوی زنان چنگال او بر درخت بیاویزند هیچ مرغ زیان کار گرد آن نگردد و هرمس حکیم
گوید قضیب کفتار چون خشک کنند و بسایند و مر ازان قدر دو دانق بخورد شهوت جماع برانگیزد و چندان شود
و از زنان ملال نیاید اگرچه بست زن بوند و چون خشک کنند و بسایند و زن فاجره را چیزی
ازان بخورانند چنانچه او را خبر نباشد شهوت جماع زن زائل شود و بعد ازان
سوی مردان اصلا میل نکند فرج او چون بر صاحب تپ به بندند تپ او زائل شود
بلیناس گوید فرج کفتار و پوست ناف او اگر بر مرد بندند تپ او زائل گردد بلیناس گوید
فرج کفتار و پوست ناف او اگر بر مرد بندند هر زنی که او را بیند دوست دارد و اگر بر زن بندند



ازایشان چیزی
شکار کند طلال
یابد از اجتماع
ایشان بر وی بس
فریاد هولناک کند
تا همه حیوانات
از و بگریزند والله
تعالے اعلم
بالصواب

شاده وا حیوانی در اقصای شهرهای روم بیابند و گویند که مر او را نیز سر بود که شاخ بود و مر آن شاخ را چهل و دو شعبه بود یعنی شاخهاے کوچک میان تهی بود و چون باد وزد هوا در ان شاخها جمع شود پس از و آوازی شنیده شود در غایت خوشی پس جمیع حیوانات گرد او جمع شوند جهت شنیدن آواز گویند شاده وار را سوے بعضے از ملوکان هدیه آوردند



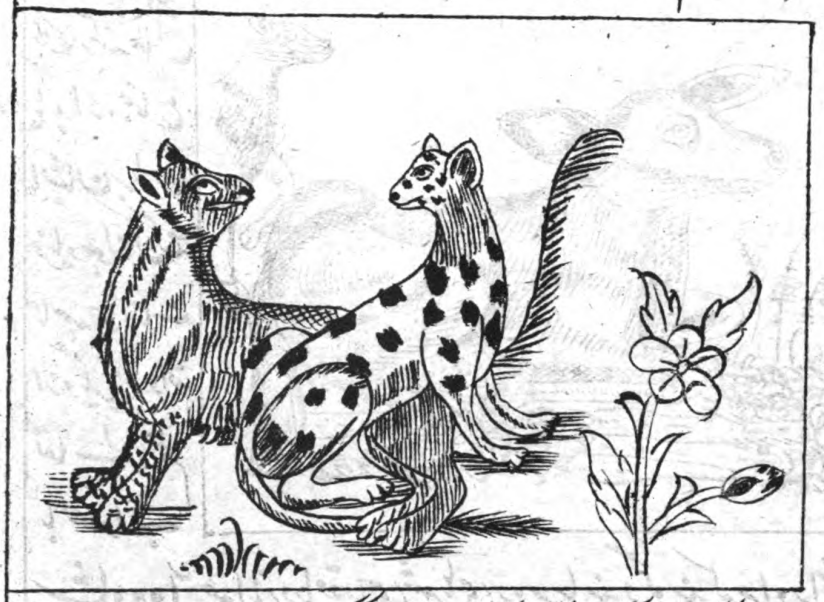
پیش او رها کردند
وقت وزیدن باد
پس از شاخ
او آوازی بیرون
آمد تا ملک نزدیک
شد که شنیدن خوش
آواز او بیهوش گردد
پس او را مکوس

نهادند پس آوازے حزین از و بیرون آمد نزدیک شد که ملک را در گریه آرد والله تعالی اعلم

ضبع کفتار بود جانوری بد شکل اندک عدو بود قبرها کند و مرده را بیرون کشد و عرب گویند کفتار را خوردن گوشت دلیران باز نیاید و جهت همین عبد الله بن زبیر گفته شعر

جذبتنی وجرتنی جعار والشر ے بلحم + ابرلم یشهده الیوم ناصره + و شنفری گفته شعر

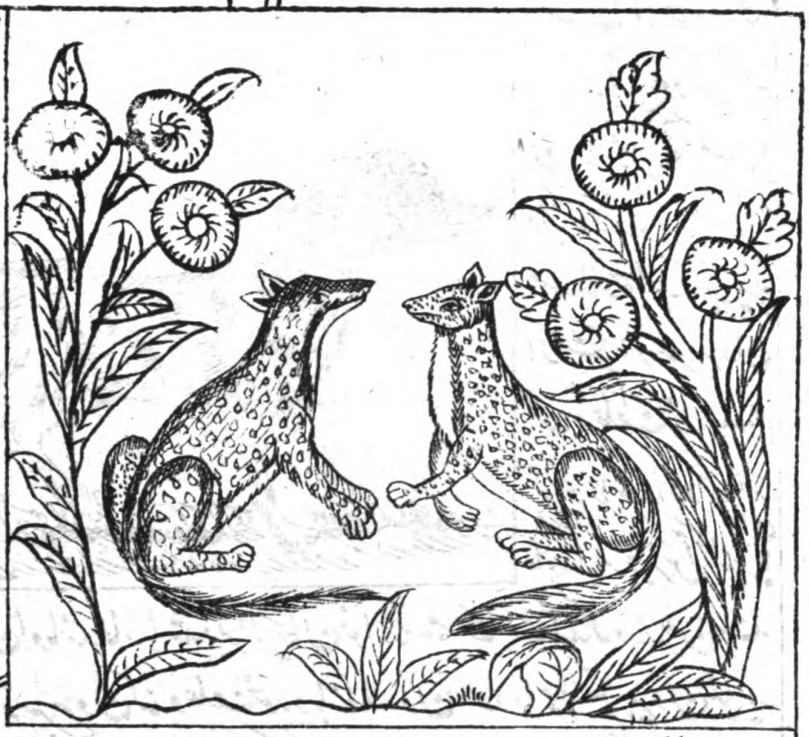
اثر نشود خون او صاحب جذام بنوشد نفع روشن کند گویند سرگین گربه بروغن گل آس تر کنند
و تن انسان را در حالت تپ بمالند. تپ زائل شود واگر سرگین اورا باب تر کنند و پای کسی که درو نقرس بود بدان طلا کنند درد زائل کند



سنور البر گربه بیشه بر شکل گربه خانگی بود مگر آنکه تن او بزرگ بود و در نگهداشتن نفس خود و نوع خود مبالغه کند تا در روز بعضی بعضی را نگه دارند و چون شب شود همه کس جمع شوند و یکی را پاسبان سازند که خواب نکند واگر خواب کند همه اورا بکشند مغز او با آب جرجیر که بقل خوانند تر کنند و بر آتش



گرم ناشتا بیاشامند درد گرده را زائل کند و بول بسته بگشاید سرگین او بدان دود کنند نطفه از شکم بیرون آید شیرانس حیوانی که در بیشهای کابل بود و ذا بلستان باشد در نای بینی او دوازده سوراخ بود چون نفس زند آواز مزمار از نفس شنیده میشود و گویند ساز مزمار از نای بینی آن حیوان گرفته شده و چون نفس زند جمیع حیوانات از مرغان و وحشیان بر او جمع شوند جهت شنیدن آواز او و بسیار بود که بیهوش شوند از غایت لذت شنیدن آواز او و چون شیرانس بیهوشی حیوانات بیند شکار کند از ایشان انچه خواهد و اگر نخواهد



سنور گربه حیوانی الوف بود یعنی سیان مردم الفت بسیار دارد وچا پلوسے کند خدایتعالی اورا جهت دفع موش آفریده چون نوح پیغمبر علیه السلام پیشانی شیر بدست مبارک مسح فرمود شیر از هردو سوراخ بینی خود جفت گربه را بیرون انداخت

وجهت همین گربه را می بینی که سر او مانند شیر بود پاکی را دوست دارد روی خود را بلعاب پاک کند وچون چیزی از تن او چرکین شود درنگ نکند تا اورا پاک سازد و وقت شهوت درد سخت یابد از گزیدن ماده لطفه اورا و فریاد کند تا جفت او آواز بشنود و او نیز محتاج باشد سوی بعض آن ماده پس بیاید و حاجت او قضا شود وچون گربه بزاید اگر سنگے سخت بر او غالب شود اگر در انوقت چیزے نیابد که بخورد بچه را خورد و سرگین خود را دفن کند تا کسی نه بیند و گویند که این فعل گربه جهت آن بود که موش بوی آنرا نیابد تا نگریزد وچون سرگین را دفع کند خود بوی کند اگر بوے سرگین بیابد خاک دیگر بران بیفزاید وچون موش بر بام بگذرد گربه مقابل او شود و دست و پای خود را بجنباند تا موش از ترس از بام بیفتد وچون موش را بگذارد تا تند بگریزد پس او بجهد بگیرد و همچنین او را قریب خلاصی کند و حسرت و پشیمانی در وپیدا کند و در عذاب او خود لذت یابد پس او را بخورد و خدایتعالی چیزے در طبع فیل آفریده که از گربه بگریزد و دندان گربه سیاه اگر کسی با خود دارد شب نترسد زهره او اگر در چشم کشد در شب بیند انچه در روز بیند اگر زهره او قدر نیم درم بروغن خلط کنند و در بینی صاحب لقوه کنند نافع بود و اگر با کمون و نمک بسایند و بر زخمهاے کهنه بگردانند به گردد طحال گربه سیاه بر زنی مستحاضه که دائم از شکم او خون رود به بندند خون منقطع شود و مادام که بران زن بسته باشد خون نه بیند گوشت او بپزند و بر لقرص به بندند نافع بود گویند هر که گوشت گربه سیاه خورد در

سناد حیوانی



بر صفت فیل بود مگر آنکه تن او از فیل کوچک بود و از گاو بزرگتر و چون ماده سناد خواهد که بزاید بچه از شکم او سر بیرون کند و علف خورد تا وقتی که بچه را بنیاد زود بچه از مادر بگریزد بترس آنکه مبادا زبان مادر بگزد و در آنوقت خود را از شکم اندازد و بگریزد جهت آنکه زبان مادر پر خار بود اگر بچه را بیابد و بلیسد گوشت او را از استخوان دور کند

سنجاب



حیوانی مانند موش بود مگر از و بزرگتر بود موی او در غایت نرمی بود از پوست او پوستینها سازند که بزرگان در تابستان بپوشند جهت آنکه سرد بود بخلاف همه پوستینها گوشت او دیوانه را بجوزانند دیوانگی زائل شود و اگر صاحب جذام ریهای سودا دیه بخورد نافع بود باذن الله تعالی

خود بلیسد و بکشد و زبان او مانند خار باشد ابو الریحان خوارزمی حکایت کند که در زمین هند حیوانی بود که از شکم مادر سر بیرون کند و علف خورد باز اندرون رود و از شکم بیرون نیاید مگر بعد از آنکه قوی شود و از نفس خود وثیقه پیدا کند که در دویدن بر مادر پیشی برد اگر از پی او بدود

اگرچه از و او را زخم ها رسیده بود در قصد او باشد تا آنکه بر و غالب آید و چون بیمار شود علفی خورد که آنرا
جعده خوانند بیماری زائل شود و چون از گوسفندان نزدیک شود از دور فریاد کند تا سگ شکاری فریاد او
بشنود و قصد آنجهت کند و خود از غیر آن جهت براه دیگر آید که سگ از انجا دور باشد و گوسپند انرا بر باید
گردنش را گیرد و بدم خود بزند تا گوسپند همراه او بدود و این کار نمیکند مگر پیش از آفتاب که بیرون آید و دانند
که بدرستی سگ درازی شب پاسبانی کند و بیداری کشد و شبان نیز چنین بود و در بعضی وقت چون باد سحر
بر ایشان وزد غالب آید و گویند اگر گرگ بر جیب آدمی بود او را سانح خوانند آدمی بر و غالب آید و چون
از جانب راست آدمی بیاید آنرا بارح خوانند گرگ بر آدمی غالب آید و این امر بغایت تجربه آمده است
و سانح و بارح در مرغان نیز واقع شود و کهنه بدان اعتبار گیرند و گویند که اسپ پس گرگ نمیدود و گویند
اگر گرگ اسپ را بگزد کمر او ازور شود و اگر گوسفند را بگزد گوشت او نیک گردد و حافظ گویند سباع
قوی مانند شیر و ببر بعد از پیری و بعد از انکه از شکار حیوان وحشی عاجز شود تعرض انسان نکنند بخلاف گرگ
که او در پیری تعرض بر انسان بیش کند بلیناس در کتاب خواص آورده که اگر چشم گرگ بر انسان بیفتد پیش از انکه
انسان او را بیند انسان سست و گرگ بر او قوی گردد و اگر چشم انسان بر گرگ بیفتد پیش از انکه او بیند
امر بعکس بود اما خواص اجزای او سر او اگر در برج کبوتر بندند گربه نزدیک او نگردد و انچه موی کبوتر باشد
و اگر سر او را در زیر پیه که جای بستن گوسفندان بود دفن کنند گوسپندان بیمار گردند و بمیرند و اگر سر او را
بسوزانند و بخاکستر آن دندان دردناک بمالند درد آن ساکن شود چشم راست او هر که با خود دارد شب
نترسد و چشم چپ او هر که بردارد و خواب غلبه نکند دندان او هر که با خود دارد از تندی گرگ ایمن باشد و اگر
بر اسپ بندند بسیار رود و نماند و اگر بسوزانند و خاکستر او بر دندان دردناک بمالند درد زائل شود و اگر
زهره او قدر دانق با دانه از مشک مصروع را بنوشانند اول هر ماه صرع او زائل شود و اگر زن با خود بردارد آبستن
گردد و اگر در چشم کشد آب چشم را دور کند و تاریکی آنرا ببرد خون او با روغن جوز آمیخته در گوش بچکانند کری
زائل کند و اگر زنی بیاشامد هرگز آبستن نگردد و خایه او بریان کنند و بخورند قوت باه بیفزاید و هر که آنرا
با خود گیرد بزنان بسیار طواف کند کعب او هر که بر پای خود بندد و از رفتار نماند و هر که با خود بردارد و با مرد
جنگ کند غالب آید و اگر کعب چپ بردارد و با زن جنگ کند و بر زن غالب آید پوست او را اگر بستر کنند
و صاحب قولنج بر ان نشیند درد او ساکن شود مادام که بر ان نشیند دم او اگر در بیهی دفن کنند گسان نزدیک
آن دیه نشوند گویند اگر زن بر گرگ پیشاب کند آبستن نشود و اگر صاحب قولنج از سرگین گرگ چیزی بنوشد
در حال بگشاید بلیناس حکیم گوید هر که سرگین این بر ان صاحب قولنج ببندد در حال بگشاید

باز نروید و اگر پوست او را بر بد اخلاق بندند نیک اخلاق گردد دلق بپارسی دله خوانند حیوانی بسیار مشابه گربه سیاه بود و هرگز دست آموز نشود و دشمن کبوتر بود و در کبوتردان بیاید اگرچه در و صد کبوتر بود همه را بکشد و یکی رها نکند و دشمن اژدها بود گویند که اژدها از آواز او بمیرد و گویند که در زمین مصر اژدها بسیار باشد اگر در ان زمین وجود دلق نبودی هر آینه آن زمین از صلاحیت ماندن بیرون رفتی هیچ کسی در و اقامت نکردی خواص اجزاء او گویند که چشم راست او را بر صاحب تب بیاویزند تب او آهسته زائل شود و اگر آن چشم را در کتان به بندند و صاحب تب بر بازو دارد زائل گردد و اگر چشم چپ او را بر د بیاویزند تب باز گردد خون او را در بینی صاحب صرع بچکانند تا سوی دماغ بکشد اگر مقدار نیم دانگ باشد بسیار نفع کند موی او را دود کنند در کبوتردانی که در و کبوتر بسیار باشند یکی در و نماند و همه از انجا بگریزند و مار و کژدم نیز از بوی او بگریزند پوست او را صاحب بواسیر بستر کند و بر و نشیند نفع کند خایه او چون در خانه بدان دود کنند همه موشها از ان خانه بگریزند و تا زمانی پدید نباشند

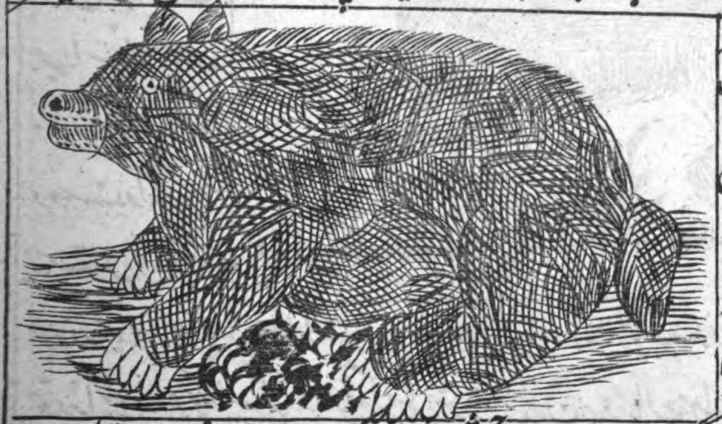
ذئب بپارسی گرگ خوانند حیوانی بسیار پلید و خداوند غارت و خصومت و گرد نکشتی و حیلهای سخت بود و اندک باشد که در چیدن او خطا بود و بهمدیگر اعتماد ندارند و چون فراهم آیند یکی از ایشان جدا نگردد و جهت آنکه بر نفس خود از ایشان ایمن نبود و چون از ایشان بیشی یا خبری رسد دانند که او ضعیف شده همه فراهم آیند و او را بخورند قال علیه السلام

شعر فتی لیس لابن العم کالذئب + ان یرے لصاحبه ما فیه اکله + و چون گرگان بخوابند بعضی بر بعضی روی امقابل شوند و حلقه سازند تا هر یکی سوی دیگر نظر کند تا آنگه گفته اند که گرگ بیک چشم خود خواب کند و چشم دیگر را گشاده دارد از غایت بی اعتمادی بر دیگری حمید بن ثور الهلالی گوید شعر

نیام باحدی مقلتیه و یتقی + باخری للنبا یا فهو یقظان هاجع + و ماده گرگ پشیمتر ست فساد او از گرگ نر جهت بچهای خود و چون از مقاومت حیوان دیگر عاجز شود فریاد کند تا بشنیدن آواز او گرگان فراهم آیند و یاری دهند و چون بیمار گردد از گرگان جدا شود و میان ایشان خود را نیاویزد و داند که اگر ایشان بیماری خود را در یابند بکشند و از سلاح مانند شمشیر و تیر تر سد بگراز عصه و اگر او را بسنگ زند رها کند و قصد او نکند و هر که به تیر یا پیکانی دیگر ریش کند بزند او را رها کنند



واورا سخت بگزد وزبون سازد وخرس ماده چون زادن او نزدیک رسد وسنگ سیاه بجوید که اورا آتش
آسمان رسیده باشد بران سنگ زادن او آسان گردد واگر اینچنین سنگ نیابد مقابل ستاره
بایستد که آنرا بنات النعش صغری خوانند ودب الاصغر نیز گویند که زادن بر وآسان گردد
طیماسپ حکیم گوید خرس ماده پاره گوشت بزاید که صورت در وظاهر نباشد پس آن ماده اورا بلیسد
تا در واشکال اعضا ظاهر گردد وبجهای خود را بکند وبچه کفتار را شیر دهد وجهت همین عرب گوید فلان
احمق من جهیر یعنی فلان ابله تر است از خرس ماده وهیچ از ددگان بر وغالب نیاید جز شیر وکسی
حکایت کرد که شیر قصد خود کرد پس پناه سوی درخت بردم وبر درخت سوار شدم ناگاه بر یکی از شاخهای
آن درخت خرسی دیدم که میوه می چید پس چون شیر مرا بالای درخت دید زیر درخت بنشست وبزوال راه
میدید پس من میان خرس وشیر متحیر ماندم وسوی خرس نظر کردم پس دیدم که بانگشت خود اشارت
سوی دهان خود میکند یعنی سخن مگو تا شیر نداند که من بر درختم وبامن کار دکوچک بود پس بیکدست تصاحبی
که بر وخرس بود اندک اندک ببریدم وخرس سوی من نظر میکند ونداند که کار کجا میرسد تا بیشتر آن شاخ
ببریدم وجزوی که مانده بود بسنگینی خرس پاره شد وباخرس بر زمین افتاد شیر بر وبجهید وزمانی جنگ
کردند پس شیر بر وغالب آمد وبکشت واز وپاره بخورد وبگذشت ومن از میان خرس وشیر بسلامت
بیرون آمدم خواص اجزای او ودندان اورا در شیر زن شیر مرده بنهند از ندهر کودک که آن شیر خورد دندان
بی درد بروید چشم او در کتان به بندند وبر صاحب تپ لرز بیاویزند تپ او زائل گردد زهره او با فلفل بیامیزند
ودار الثعلب ابدان بمالند موی بروید واگر چیزی از زهره او بر دندان کرم خورده یا درد رسیده بنهند از ندرد آن
ساکن گردد وچون در چشم کشد تاریکی چشم را نفع کند شیخ رئیس گوید اگر چیزی ازان بر صاحب صرع بیاویزند صرع را
نفع کند پیه او را با فندق بکوبند ودار الثعلب را بدان بمالند موی بروید واگر پیه خرس را با پیه کلاغ سیاه بیامیزند



وبر بار بر موی بمالند زود سفید
نگردد ونفع کند از سگافها که در تنگ
از سردی عارض گردد ومفاصل
خشنه را نرم سازد چون بدان
بمالند برص را زائل کند خون او را
بقصب الزریره بیامیزند وعضوها
بدان بمالند اصلا مو بر نروید واگر موی بدرون پلک چشم بروید بکنند وبا بین خون بمالند

بریزد و چون یک چشم او را بر بایند بمیرد در حال از خوک بگریزد خواص اجزاے او گویند دندان او را
آدمی با خود گیرد نزد مردم بزرگ و عزیز شود و از چشم بد ایمن گردد زهرهٔ او را خشک کنند بر نواسیر کنند
زائل کند گوشت او ناپاک ترین گوشتها بود چون چند روز رها کنند گرم گردد و گزندگی جنبندها
را نفع کند پیه او را بر عضو خسته بمالند نرم سازد و با سرگین کبوتر و تخم او بیامیزند بر خناز یر و ملها
مرهم کنند پختهٔ گرداند و از چرک پاک کند و پیه تازه بر بواسیر بمالند نفع روشن کند استخوان او
چون چیزے از استخوان آدمی پاره گردد بدان استخوان بپیوندند که زود بهم آید و راست گردد
بی کژی و این در صنعت پیوند گفته شد و نبود هیچ استخوان حیوانات را این خاصیت و اگر او را
در خرقه کتان بپیچند و بر صاحب تب ربع بیاویزند تب بتدریج زائل گردد و اگر او را بسوزانند و
در کیسه بپندند و جای گذر آب کشتیهای بر نج رها کنند غله بسیار گردد و خوکان نزد آن نگردند
استخوان خوک را بسوزانند و ناصور را بدان آگنده سازند بگردد و پوست او را در خانه بپیچند از پشه ازان
خانه بگریزند سم او را بسوزانند و با شکر بیامیزند و بجوشانند هر که در بستر مشابشد آنرا بیاشامد زائل گردد
و شنا لنگ او را بسوزانند تا خاکستر او سفید گردد و بسایند صاحب قولنج آنرا بیاشامد نفع روشن کند
شیخ رئیس گفته چون برص را بدان بمالند نفع کند کمیز او را در تبند بیاشامد مشانه را ریزه کند سرگین
او را بر درخت سیب بیالایند میوه او سرخ گردد و زرد شود و بار بسیار آرد و اگر زن را چیزی از کمیز او در
پشم بردارد زحمت نفاس از و بردارد و غلاف بچه بیفتد و ناله را تحلیل کند و صورت خوک اینست که بر صفحه

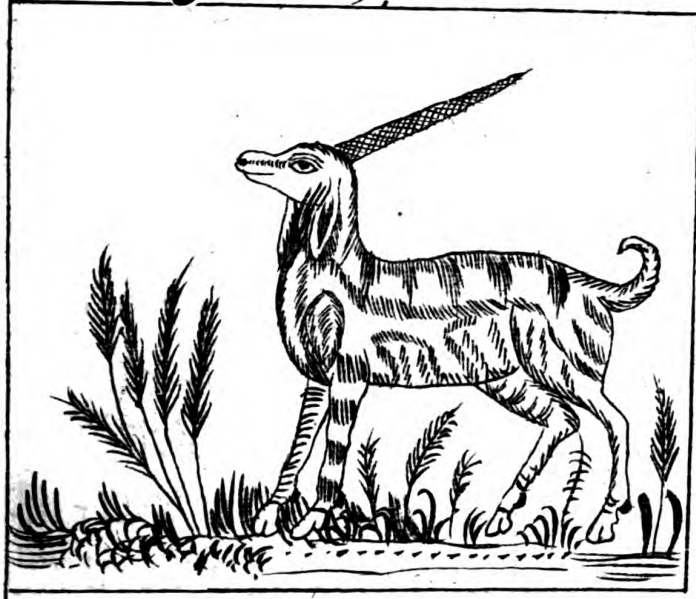


کاغذ تحریر است

دب بفارسے
خرس خوانند
حیوانے تناور
و فربه بود تنهائے
دوست دارد و چون
زمستان آید در خانه
خود در آید و آن بعض مغارات بود و بیرون نیاید تا وقت نیک شود و هوا خوش گردد هر دو دست و پاے
خود را بلیسد و بمکد سیر گردد و دفع گرسنگی شود پس چون بروزمان بهار آید فربه بیرون آید و با گاو خصومت
کند و چون گاو قصد کند که او را شاخ خود بزند خود را بر پشت بنهد از دو بهر دو دست خود هر دو شاخ گاو را بگیرد

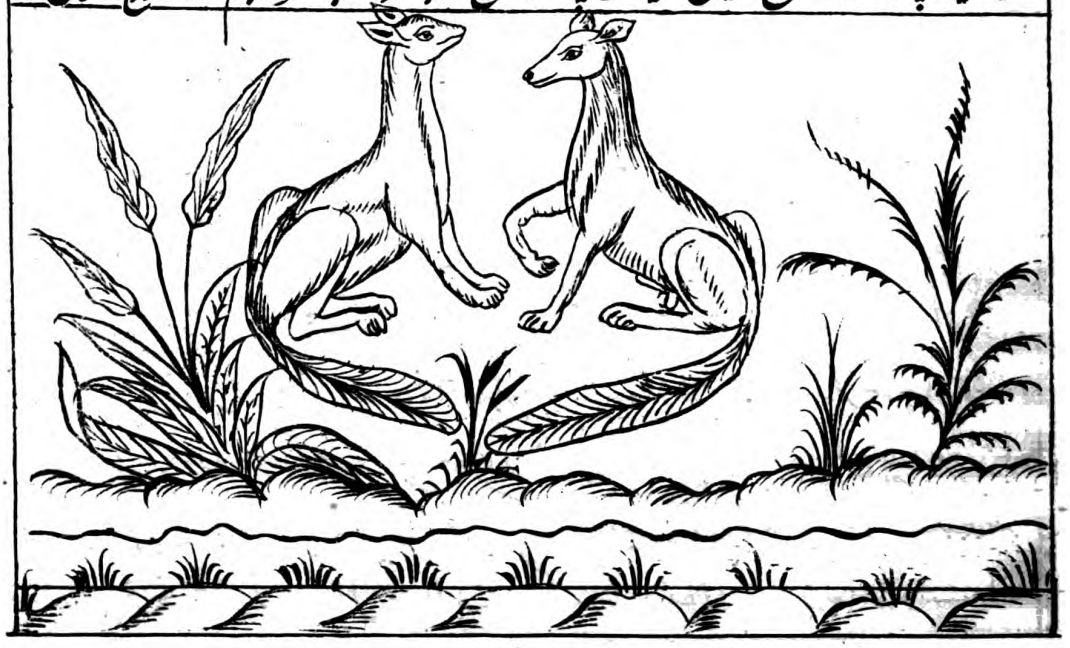
بر سر کودک بیالاید موی او نیک بروید اگرچه گل بود دم او هر که با خود بدارد حیلهٔ هیچ حیله گر در او اثر نکند

حریش حیوانی در تن بزغاله بود خداوند قوت و دد باشد و بر سر او یک شاخ بود مانند شاخ گرگدن و بیشتر دو او بر هر دو پای بود و هیچ چیز او را لاحق نشود جهت آنکه سخت بدوست و دیرا در بیشهای بحیین و بلغار می یابند خواص اجزای او خون او را صاحب درد خناق با آب گرم بیاشامند در حال گشاده گردد گوشت او را با قنطوریون بپزند و صاحب قولنج بخورد در حال



بگشاید شتالنگ او را بسوزانند و خاکسترش با پیه او بر عرق المدینی کنند درد آن ساکن شود و درماندهٔ آن علت زود خلاصی یابد بدان الله تعالی خمذیر بپارسی خوک خوانند حیوانی سخت و بدشکل بود و او را دو دندان بود مانند دندان فیل و بدان بزند و سر او بسر گاومیش ماند و او را سم بود چنانچه گاو را بود و در زمان تحریک شهوت سر خود را فرو برد و آواز او تغییر یابد و خوکان را جنگ سخت باشد و وقتی که بر زنان کشتی کنند و بعضی از خوکان تن خود را بخاک و بدرخت داد و سیده بیالاید تا پوست او مانند جوشن گردد و دو دندان خوکان عمل نکند وقت خصومت و چون به در زمینی دفن کنند آن همه زمین را بکند بدندان خود باو فیروز گردد و خوک از جمیع حیوانات زائنده تر لبود جهت آنکه بیست بچه وضع کند و خوک مار را بخورد و زهر مار در خوک عمل نکند و خوک از روباه پرهیزتر بود از سوار بگریزد تا سوار در وطمع کند و پس او بدو دمانده شود پس خوک برا و باز گردد و او را و اسپ او را بدندان خود بزند و بکشد و چون خواهند که او را فربه سازند سه روز گرسنه سازند پس علف دهند در دو روز فربه گردد و نصاری در زمین روم چنین کنند و چون بیمار گردد خرچنگ خورد به گردد و از خواص عجیبهٔ او انچه ذکر کنند خوک را چون بر پشت خر به بندند چنانچه حرکت نکند پس چون خر لشبا شد خوک در حال بمیرد لیکن سگ را بدندان خود بزند همه موی سگ

آن چنین باشد که خارپشت چون او را ببیند سر در گریبان کند و خود را مانند گره سازد و خارهای پشت خود را سوی او کند پس در آن وقت روباه برو بشاشد و چون این فعل کند خارپشت را نومیدی پدید آید پس خود را بسط کند روباه در حال شکمش را بگیرد و بجوزد و چون بیمار شود پیاز دشتی خورد بهگردد و چون درد سپش متولد شود و رنج دریابد لیفه یا پشم را بدهن گیرد و در آب بایستد پس اندک اندک در آب فرو رود تا همه سپش بر سر او فراهم آیند پس سر خود را در آب فرو برد اندک اندک تا همه سپش بران پشم جمع شوند پس آن را بیندازد و از سپش راحت یابد و یکی حکایت کرد که خود بروباه بگذشتم و او را دیدم شکم بافتم گمان بردم که مرده چند روز ست پس او را ترک کردم چون سگان نزدیک او شدند دانست که حیله خود بر سگ نمی پوشد بر جهید و در درختان شد خواص اجزای او سر او را بر کبوتر دان بیاویزند همه کبوتران بگریزند تا یک مرغ در و نماند دندان او را بر کودک بیندند کودکی که بوی ام صبیان بود زائل شود و اگر در خواب بترسد نیز زائل گردد و خلق او نیک شود دندان راست او بر کسی بیاویزند که دندان راست آنکس بدر رود و همچنین دندان چپ زهرهٔ او چون در چشم کشند از فرود آمدن آب منع کند اگر آغاز شود گوشت او جذام و فالج و لقوه را نفع کند چون بر خوردن آن آدمان کنند پیه او را بگداز ند و پای نقرس را بدان بمالند در دو در حال زائل شود و اگر چوب انار را بوی بمالند و در گوشه خانه رها کنند کیکها همه بر و فراهم آیند کرده او را بر خنازیر مرهم کنند تحلیل کند خایهٔ او را بر گردن کودک به بندند دندان بآسانی بر وید قضیب او را بر صاحب صداع بیاویزند بگردد پوست او نیکوترین پوستینها بود شیخ رئیس گوید آن پوست نافع تر بود مر صاحب سر و بلغم و صفرا مزاج را خون او را



زائل شود وچون پیر گردد با آدمی تعرض نکند اگرچه گرسنه بود بخلاف گرگ وچون ماده را درد زادن رسد زیر درخت فنجکشت رود وبچه را وضع کند وبچه را شیر دهد در سه روز یکبار وبچها را بخورون سوسمار بیاموزد پوست او بغایت سطبر بود واگر پوست او بستر کنند وصاحب دانه آبله برو نشیند نفع کند خواص اجزاے او آنکه زهرهٔ او را با آب زنند وبر سر صاحب سرسام یا بر سام بمالند نافع بود واگر زن قدری از زهرهٔ او بردارد اصلا آبستن نگردد واگر آبستن بود بچه را بیندازد وشتا لنگ او را اگر بر پای بیک بندند از رفتار عاجز نشود اگرچه پیست فرسنگ رفته باشد از پوست او بستر بگیرند هر که بر و نشیند دانه آبله از وزائل شود واگر پوست او زیر دامن خداوند تپ ربع دود کنند تپ او زائل شود

واز بوے دود پوست او



مورچه متولد شود وسرگین او چون بدان دود کنند همه جنبندها از و بگریزند مگر مورچه ثعلب بپارسی روباه خوانند حیوانی پرحیله اگرچه ضعیف بود اما ببسیاری حیلها قائم مقام دوگان بزرگ شود وخانهٔ خود را دو درگیرد تا آنکه اگر دشمن بیک در درآید یا گذر یک در را برو ببندد از در دیگر بیرون رود وموے او هر سال بریزد وجهت همین مویز آدمی را داء الثعلب خوانند وچون موی او میزند عنب الثعلب خورد مو بروید وگرد خانه خود بیازدشتی بندازد وبفراغ دل خواب کند وگرگ را نتواند چرا که اگر گرگ بیاید دشتی پانهد بمیرد وچون گرسنه شود وچیزی نیابد بنفس خود را در صحرا اندازد وخود را مانند مرده سازد ودست و پا را بکشد وشکم را دمیده سازد تا گمان برند که از چند روز مرده است پس مرغان بر و نشینند پس برجهد واز ان شکار کند وچون مرغ شکاری برو فرود آید بال خود را بزند جهت رسیدن سگ شکاری روباه خود را برپشت بندازد و مرغ شکاری را بدست و پای خود میخراشد چنانچه بعد انان اصلا نزدیک او نرود واو را حیله عجیبه بود در خوردن خار پشت

بیامیزند و مروروی خود را بدان بمالد و هر که او را بیند بترسد گوشت او از فالج و استرخا نفع کند
خون او سرطان را بدان بمالند زائل کند و همچنین بر جمیع انواع سلعها بمالند نفع کند و اگر او را
با حلتیت بیامیزند و بر برص بمالند زائل کند خایهٔ او ماده منی را قطع سازد چون او را بسایند
قدر درم از و بیاشامند با گلاب و در مردان نازایندگی پیدا کند که زنان از ایشان آبستن
نشوند چنگال او آدمی با خود بگیرد و چیزے از دوگان نزداید و نگردند و اگر چنگال او در آب بیفتد
و چهارپایان از ان آب خورند لاغری بایشان برسد و بعد ازان اصلا قربه نشوند پوست او
صاحب بواسیر را و همیشه بنشیند زائل شود و همچنین اگر صاحب تپ ربع روزد و نوبت را و بخواهند
و بجامهاے لبیار خود را بپوشاند تا عرق کند و چند بار چنین کند تپ او زائل گردد و نیز بر پوست
شیر نشستن قولنج را نافع بود و اگر پوست او را بر دهل یا بر طبل به بندند هر اسپی که آن آواز بشنود
بیمار گردد و اگر چیزے از پوست پیشانی او بر پوست پیشانی مروزیر دستار یا کلاه او به بندند بر داننده
نزد آدمی خداوند هیبت ماند و نزد ملوک نیز عزیز گردد و چون پوست او را در پوستهاے دوگان
پیچند پشم او همه بریزد و موی او را بسوزانند و خاکسترش بموم روغن بیامیزند و کسیکه دانه آبله دارد
آنرا بر دارد و آن دانه زائل شود چون چیزی اندک از سرگین در شراب کنند هر که آن شراب را
بنوشاند باز سوی آشامیدن شراب نگردد و دشمن آن شراب شود باذن الله تعالے

صورت شیر اینست که بر صفحهٔ کاغذ مصور ست



ببر حیوانی هندی بود قوی از شیر باشد و با شیر و پلنگ دشمنی بود پس چون ببر قصد
پلنگ کند شیر او را یاری کند و چون ببر بیمار گردد شکار رسگ کند و بخورد بیمارے او

تندی چشم او ساکن بود و نرم شود گویند هر که او را تواضع کند و خود را نزدیک او خوار سازد
قصد او نکند اگرچه گرسنه بود و چون گوشت شکار خود بخورد قصد نمک کند و چون بیمار گردد کپی خورد
بیماری زائل شود و اندک بود که تب او زائل شود و برای همین ابو تمام گفت شعر فان یک قد نالتک
اطراف وعکه + فلا عجب ان یوعک الاسد الورد + و چون او را تیری رسد و در تن او بماند سعدان خورد
که آهن از تن او بیرون آید و این خاصیت مر شیر را بود و بس و اگر او را خراشی یا زخمی برسد مگسها
بر وی فراهم آیند و از وجد انشوند تا آنکه او را هلاک کنند و از خروس سفید بگریزد و از طاوس نیز
بگریزد و از فریاد او جمیع حیوانات بگریزند مگر خرکه او را بر رفتار و قوت نماند و در حالت گرسنگی
فریاد نکند تا شکار مر مده شیر ماده بچهٔ او شکم او را میخراشد بچنگال خود پس شیر ماده سخت بیمار شود
و شیر نر جهت او کریاسبک آرد تا شیر ماده او را بجوزد و از بیماری به گردد و شیر ماده وقت زادن زمین تر بجوید
تا مور چه بچهای او را هلاک نسازد و هر گاه که از بچها جدا شود نشانهای چنگال خود را محو سازد
تا کسی سوی بچهای او راه نبرد و چون شیر بیرون آید از موضع خود بچه بدود پس چون آواز می شنود میترسد
و بگریزد پس شیر آن بچه در پناه خود گیرد و در گوش او فریاد کند مانند فریاد فرشته که ابر را میراند و آنرا
عرب رعد گویند پس در انوقت از آواز نترسد و در سباع بوی دهن گنده تر از شیر نباشد
و چشم او در تاریکی روشن شود مانند شعلهٔ آتش و همچنین بود چشم پلنگ و گربه و مار افعی گویند
که شیر از مشک دمیده بگریزد و زن حائضه را تعرض نکند و ملاحان حکایت کنند که شیر سوی رسن آمد
و دید که بر بن درخت پیچیده و دانست که ناچارست که یکی بیاید نزد این درخت تا کشتی را خلاص کند
و بر زمین بخسپند و هر دو چشم خود را بر هم زد تا شعلهٔ او را در شب کسی نه بیند پس چون کسی جهت
کشودن آن رسن نزد آن درخت رفت بر وی بجهید و بکشت خواص اجزای او دماغ او را با روغن
زیتون بیامیزند و عضو رعشه دار یا جهنده را با و بمالند زائل شود دندان او را بر کودک
بیاویزند دندان کودک بروید و هیچ درد نیابد و هر که دندان شیر با خود بدارد از درد دندان
ایمن گردد زهرهٔ او را آدمی بیاشامد دلیر گردد و سوی هر کار پیشی کند و
از وصرع و وا ثغلب زائل شود و هر که او را در چشم کشد منع روان شدن خون کند
و خناز یر را بدان بمالند بر کند پیه او را بر بواسیر و آماس گرم بمالند نفع کند و اگر
بر کلف و ملها بمالند هر دو را باصلاح آرد و اگر کسی بروی خود بمالد از چیزی نترسد
و چیزی از سباع نزدیک او نشوند و پیه که میان هر دو چشم او بود آنرا بگدازند و با روغن گل

نبات بخورد سرفه زائل شود دلبیناس در کتاب خواص آورده خون او را چون زن بیاشامد آبستن نگردد و اگر کلف و بهق سیاه را بدان بمالند زائل کند گوشت او را چون بپزند و در شوربای او صاحب درد مفاصل و صاحب نقرس بنشیند نفع کند و قولنج را بکشاید و اگر او را با سرکه بخورند تریاک همه زهرها بود گویند استخوان خرگوش همه را خاکستر کنند و با روغن شمع بیامیزند و عضوها که گوشت آن از هم ریخته باشد بدان خاکستر بمالند باصلاح آید و پنیر مایهٔ او را در آب و شیر ترکنند و صاحب قولنج آنرا بیاشامد در حال درد ساکن شود دلبیناس حکیم گوید هر پنیر مایه قولنج را بکشاید لیکن پنیر مایه قوی تر از همه بود و با سرکه تریاک زهرها بود و صرع را زائل کند پای خرگوش را بر مانند آویزند صاحب درد مفاصل به بندند راست بر راست چپ بر چپ درد آن ساکن گردد فرج او بپزند و زن چون آنرا بخورد بعد ازان شوهرش با او صحبت بدارد بیکبارگی آبستن شود و عرب گوید که شتالنگ خرگوش را چون بر آدمی بیاویزند چشم و سحر او را زیان نکند و جهت همین امری القیس گفته شعرا یا هند لا تنکحی + بوهة علیه عقیقه احسبا + مرسعة وسط ارباعه + به عسم یتبغی اربنا + لیجعل فی رجله کعبها خدا المینة ان یعطیا بموی او را چون دود کنند درد شش را نفع کند و رطوبات شش را نفع کند و بیرون آرد و زنیکه خون حیض منقطع نگردد پاره از موی خرگوش بخود بردارد خون او منقطع گردد و اگر زنی بخواهد که آبستن شود سرگین او با خود بردارد



اسد شیر بود و شیر سخت ترین درندگان است بقوت و بیشتر این ایشان بود بدلیری و بزرگترین ایشان بود بهیبت و ترساترین ایشان بود بمنظر مخصوص فرموده سبحانه و تعالی او را ببزرگی سر و گردوی و فراخی هر دو گوشهٔ دهن و تیزی دندان و چنگال و کشادگی سینه و فربهی هر دو دست و سبکی میان و بلندی آواز هیچ یکی را ترسد و هیچ چیز از حیوان با او برابری نکند و گویند که از شکار غیر البته نخورد و خود جوانمرد بود چون چیز برا شکار کند جگر و دلش خورد باقی را رها کند جهت غیر خود و سوی پس مانده باز نآید و آواز دف شبانه را دوست دارد و چون در تاریکی شب روشنی بیند سوی آن رود و در آن وقت

وجای گریز نماند پس بر برگ فرود آمد و کنارهٔ او را بدندان گرفت و نفس خود را بدان برگ بیاویخت
پس راسو از وعاجز آمد و فریاد کردن گرفت تا شوهرش رسید پس در آن وقت راسو بیرید بر گے را که
بر و موش آویخته بود پس آن راسوی دیگر او را شکار کرد خواص اجزاے او آنکه دماغ او را
در چشم کشند تاریکی چشم را نفع کند شیخ رئیس گوید گوشت راسو را بر درد مفاصل ببندند نفع کند
و با شراب بیاشامند صرع را دفع کند پیه او اگر به بیخ دندان برسد بیفگند صاحب رزق قضیبے
گیرد و به پیه راسو بیالاید و بر نیزنامیالہ کنند پس او بیفتد و ظاهر گردد که او بگردن خود
فتاده و اگر بن دندان را به پیه راسو بمالند دندان کشاده هموار بروید شتالنگ او را



چون زن در حالت جماع با خود بدارد
آبستن نگردد و خایهٔ او نیز چنین
عمل کند و اگر هر دو را با خود بدارد
تاثیر قوے گردد خون راسو چون
بر خنازیر بمالند تحلیل کند سرگین
او را بر زخم ببندازند خونزا قطع کند
باذن الله تعالی ارنب حیوانی بسیار
زاید و بپارسی او را خرگوش خوانند
گویند که خرگوش سالی مرد و سالی زن بود و او را چون زنان حیض بود و هر دو دست او کوتاه تر
از هر دو پاے او بود و چون از بالا بزیر آید برود و شوار گردد بخلاف بالا رفتن و چون خواب کند
هر دو چشم بر هم نزند و چون بیمار گردد نی سبزی خورد به گردد و از زیر کی خود بر زمین نرم
تنگ پای نهند تا سگ یا صیاد بر نشانیهای دست و پای او بر او راه نبرد بلکه نشانها پنهان کند
تا بر ایشان راه خود مشتبه شود خواص اجزاے او گویند که سر او را بسوزانند و دندانی زرد یا سیاه
بود بران بمالند خاکستر او را جلا دهد دندان را و سپید گرداند و اگر زن چیزی از دماغ او بخورد بزاید
و بخورد آبستن نگردد و اگر شود یکبار بیش نشود و چون گوشت میان دندان کوو کان بدان بمالند دندان
ایشان بآسانی بروید و هیچ درد نرسد و گویند چون دندان خرگوش بر دندان درد نا رسیده بنهند
زبرین بر زیرین و زیرین بر زبرین و راست بر راست و چپ بر چپ دردندان ساکن گردد زهرهٔ او را اگر
آدمی بیاشامد بر و خواب غلبه کند و همیشه در خواب باشد تا آنکه سر که بنوشند سپرز او را صاحب سپرز را

و بعضے تلف کند وچون نظر مرغ خانگی برو بیفتد نزد او آید اگر بر بام بلند باشد و نفس خود را نزد او بیند از و تا شغال او را بخورد چنانچه مایاد کرده ایم در حمار و اسد و در گرگ و گوسفند و عجب آنکه چون مرغ خانگی بر درخت بود و بوے هر سگے و روباهے و گربه بگذرد نفس خود را از بالاے درخت بیند از و تا اگر صد مرغ باشند همه نزد آیند تا شغال ایشان را بخورد و چون شغال خواهد که مرغ آبی را بخورد و شکار کند دسته گیاه فراهم آرد و در آب بیند از د و رها کند تا مرغ بدان گیاه انس گیرد برا و نشیند پس چون بیند که مرغ با و انس گرفته پس آن مرغ رود و شکار کند از ان مرغ انچه تواند و اما خواص اجزاے او زبان او را در خانه قومے بیند از ند میان ایشان خصومت واقع شود زهرهٔ او بقدر نیم درم با آب گرم سه روز بیاشامند درد سپرز را نفع کند گوشت او دیوانگی را نفع کند و صرعے که در ابتداے ماهها واقع شود آن را نیز نافع باشد چون از و قدر مثقال بخورد مغز استخوان او با بورق بیامیزند و بر برص به بندند زائل گرداند باذن الله تعالی و صورت شغال اینست که

برصفحه کاغذ مصور است



ابن عرس ببارسی راسو خوانند حیواناتی دراز باریک بود دشمن موش بود در سوراخهاے موش رود و موشها را بیرون کشد در زینه و جواهر را دوست دارد و با او بازی کند و دشمن نهنگ بود گویند نهنگ همیشه دهن کشاده بود پس چون راسو او را بیند در دهن او در آید و سوے شکم او رود و آلات شکمش را بکشد و بخورد پس چون نهنگ بمیرد بیرون آید و برود و نیز دشمن مار بود و چون خواهد که با مار جنگ کند سداب خورد بهت آنکه سداب زهر مارها بود و چون مار بوی سداب را بوید ضعیف گردد پس راسو برو غالب آید گویند که موش از راسو بگریخت و بر درخت شد راسو پی او گرفت تا موش بسر شاخی رسید

سرگین بزماده کوهی را برجای روان شدن خون بیندازند به بندد وچون سرگین بزماده کوهی در آب بیفتد وبزاران آب بیاشامد علتی او را بگیرد که آن را اباخوانند وبکشد بخلاف میش که او را زیان ندارد صورتش اینست



السباع این نوع از حیوان شبیه بشیاطین بود چراکه در طبیعت این نوع از کبر وخشم وبدجوئی وبسیاری فساد ودلیری بر اهلاک نفسها واین نوع مخالف بود مر نوع چهارپایان در افعال واخلاق وهرگاه که عنایت آدمی سوی تربیت این نوع مصروف گشت چنانچه در نوع چهارپایان مصروف گشته خدایتعالی مر این نوع را بیافرید حاصل گردانیدن طعمه بآلات شان چنانچه دو سخت دندان وچنگال وقوت ودلیری وهیئات قابله وکشادگی دهن وسطبری گردن وفراخی سینه وباریکی میان وسبکی تن فرود واگر او اینچنین نبودی از تحصیل طعمه خود عاجز آمدی وچون این نوع را اندک گردانید پس تو ایشان را می بینی که در یک شکم شش وهفت بزایند ودر هر سالی یکبار یا دوبار بچه



نهند وحال آنکه از ایشان نماند مگر اندکی در کنارهای زمین واگر اینچنین نبودی همه روی زمین از ددگان پر شدی وموجب فساد همه عالم شدی فسبحان من اقتضی حکمته تکثیر النافع وتقلیل الضار انه علی کل شی قدیر وهر اینه ما یاد میکنیم بعضے چیزے که باو زاد ددگان تعلق دارد بترتیب حروف معجم والله الموفق

ابن آوے بپارسی شغال خوانند حیوانی مفسد رز ومیوها بود بعضے ازان میوه خورد

ایل این بز کوهی بود و پیشتر احوال او مانند گوزن باشد از انداختن شاخ در هر سالی و مارهای افعی خوردن و چون صیاد او را تابع شود از بالای کوهها خود را بیندازد اگرچه دو هزار گز بود و بر شاخ خود بایستد و سالم ماند و گویند شاخ او را دو سوراخ بود از هر دو سوراخ نفس کشد و اگر گذر هر دو سوراخ بسته میشود هر آینه گلو فشرده گردد و بمیرد عدد سالهای عمر او عدد کوههای شاخ او بود و چون مار او را بگزد خرچنگ خورد و از آشامیدن آب صبر کند در تابستان سه شبانروز در غایت گرما و چون گرگ پس بز کوهی رود بچه را بیندازد و با ماهی دوستی دارد بکنار دریا رود تا ماهی را بیند و ماهی نیز سر بالای آب آرد و نخچیر گیران ایمنی را دانسته پوست بز کوهی بپوشند تا ماهی قصد ایشان کند و بگیرند خواص اجزای او گویند چون شاخ او را بسوزانند و بوزن مثقال با شکر در آب خالص کنند و صاحب صرع آنرا بیاشامد نفع روشن کند و چون او را بسایند و بر بهق و برص بمالند زائل کند و چون او را با چیزی از کبریت دود کنند مارها بگریزند شاخ بز کوهی چون بر زن زائده بیاویزند بچه را بآسانی وضع کند شیخ رئیس گفته شاخ بز کوهی و بز هر دو را بسوزانند دندانرا بسیار جلا دهد و محکم گرداند و دردرا بنشاند زهره بز کوهی چون در چشم کشند شبکوری را نفع کند شیخ رئیس گفته زهره بز کوهی تریاک جمیع زهرها بود که از گزیدن بود جگر او را بریان کنند و بسایند و در چشم کشند پردهٔ چشم را نفع کند و تاریکی را زائل کند گوشت او تب ربع پیدا کند پیه او گرزندگی گزدم و زنبور را بدان بمالند درد زائل شود و گزدم از بوی بز کوهی بمیرد قضیب او را بسایند و بیاشامند گزندگی مارا نفع کند و باه را تحریک کند و چون قضیب او را خام خشک کنند و آدمی را که گرفتگی کمیز باشد دهای قولنج برسد این قضیب را در آب بشویند و بیاشامند ذکر او روان گردد و قولنج بگشاید خایهٔ او را چون خشک کنند و در آب بشویند و بیاشامند قضیب را سخت بزه آرد تا آنکه ساکن نگردد پوست او چون از ان سفره گیرند موش و مار و چیزی از جنبندها گرد آن سفره نگردند شاخ و دم او را بسوزانند و خاکسترش را بروغن بیامیزند و زیر قدم بمالند از رفتار نماند و در رفتار و نشاط بیفزاید موی او را بسوزانند از بوی آن جنبندها بگریزند موی دم او زهر قاتل بود هر که آن را در آب بیاشامد در حال بمیرد شیخ رئیس گفته

ظبی بپارسی آهو خوانند حیوان تیز فهم سخت رمنده بود و عرب چون اورا در آغاز روز خود بینند
بدان امید نیکی کنند و از زیرکی او آنکه چون خواهد که در خانهٔ خود از پس خود دیده در اید و
از هر جانب نظاره کند جهت آنکه مبتر سد بر نفس خود و بر بچهای خود پس اگر بیند که کسی
اورا بدید در خانه نیاید و از عجائب آنکه خنطل تازه خورد و آب اورا از هر دو کنار دهن بیرون کند
و از خوردن آن لذت یابد و همچنین آب دریا تلخ و شور بیاشامد و از تلخی آب و خنطل خبر ندارد و
اما آهوان مشک ایشان مانند آهوان ما باشند مگر آنکه ایشان را دو دندان بود تاب داده
چنانچه مر فیل راست هر دو دندان از هر دو زمن قدر یک وجب بیرون آیند و چراگاه ایشان
بلاد چین و تبت و جرجیر بود و دران زمین چرند ایشان سنبل و بهمنین و گیاهای خوشبوی
بود و بهترین مشک آن باشد که از نافه خود بخود بریزد و این گاهی بود که طبیعت مادهٔ خون را سوی
نافه دفع کند و چون خون در ناف او پخته شود آهو را خارشی عظیم پیدا گردد پس سنگ تیز
پیدا کند و ناف را بر و بخارد و ازان لذت یابد پس مادهٔ خون از ناف او بیرون آید
و بر سنگ بچسپد چنانچه ریم از زخمها و دملهای مردم بیرون آید پس مردم آن بلا دبچراگاه
او پی برند و آن خون را از سنگ بگیرند خواص اجزای او شناخ او را ریزه کنند و بدان دود
سازند جنبد ها را برانند زبان او را در سایه خشک کنند و زن سلیطه را بجورانند زبان درازی او
زائل شود و در ناف او خون پیدا گردد و آن مشک بود پس اگر او را شکار کنند و خون در ناف او
پخته نباشد نیک مشک نبود و طریق این مشک مانند طریق میوه باشد که پیش از انکه پخته نباشد
بچینند و اگر زهرهٔ او را در گوش بچکانند در دها بنشاند موی او را بکسی دهند که کمیز او گرفته باشد نفع کند
پوست او دماغ را قوی گرداند و خفقان را نفع کند و او تریاک زهرها باشد مگر روی را زرد کند
و هر که استعمال او در طعامها کند ذهنی پیدا کند و الله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب



سازد وخواص اجزای او بلیناس گفته شاخ بز سفید را بسایند و در پارهٔ جامه به بندند و زیر
سر کسی نهند که در خواب بود بیدار نشود مادام که زیر سر او باشد زهرهٔ بز را با زهرهٔ گاو بیامیزند
وفتیله را بدان بیالایند در گوش ریاکنند کری گوش را نفع کند واگر موے بد در پلک چشم بود
آنرا بکنند و بزهرهٔ بز نر سرمه کنند باز نروید زهرهٔ بز نر را با آب کند تا در گوش بچکانند
درد آن ساکن شود و نیز نفع کند از تاریکی چشم و شبکوری چون در چشم کشند
ریش بز نر خداوند تپ ربع بندند تپ او زائل گردد جگر بز را اگر زنان بخورند شهوت
ایشان زائل گردد تا چنان شوند که سوی مردان میل نکنند واگر صاحب درد سپرز سپرز
او را بخورد به گردد واگر آن چوب از درخت کز بود تاثیر آن قوی باشد خوردن گوشت مغز
اندوه و فراموشی پیش آرد و تحریک سودا کند واگر سوزنے را بخون بز نر آب دهند
وگوش را بدان سوراخ کنند آن سوراخ بهم نیاید واگر کسے چوب زده باشد پوست بز
در حالتی که از تن او کنده باشند بر و نهند درد را بنشاند شتالنگ بز نر را بسایند
و با سنجبین بخداوند درد سپرز دهند مفید بود و باه را بیفزاید ناخن بز را بسوزانند و با سرکه
بیامیزند و داء الثعلب را بدان بمالند موی برویند شیر بز برای نزله نافع باشد و نشانیهای
زخمها ببرد و رنگ را نیکو کند خاصة اگر با شکر خورند خصوصا زنان را نیک بود و جهت دفع اندوه
و فراموشی نافع بود و شهوت جماع پدید آرد لیکن تاریکی چشم آرد و دندان را زیان کند
پنیر مایهٔ بزغالهٔ پیکان را از اندرون تن بیرون کشد کمیز او را بجوشانند تا غلیظ گردد و مانند آن
عسل بیامیزند بر عضو سوخته بمالند و صاحب جرب در گرما به سه بار بمالد نفع کند سرگین
از و چند عدد بگیرند و کودکی که بسیار گریه کند زیر سرش نهند بار دیگر گریه نکند شیخ رئیس گفته
سرگین بز خنازیر را تحلیل کند بقوتی که در و بود و چون زن سرگین بز را در پشم بردارد روان
شدن خون از شکم ممتنع گردد و در سرگین بز قوت کشنده بود و زهر مرزنجوش را بشکند و سرگین

کمنه او بر جای سوخته بنیاز د نفع کند



چشم کشند از فرود آمدن آب نفع کند و سپیدی را زائل گرداند و چون در گوشت کران بچکانند بغایت مفید بود و همیشه گوشت او خوردن آبله را پیدا کند و نفاس غالب شود و خداوندان صرع چون گوشت میش خورند صرع شان محکم گردد استخوان او را بجوب درخت گز بسوزانند و بیامیزند بر وغن شمع که از وغن گل گرفته باشند و بمالند ضعف را و گوشت را که از هم ریزیده بود باصلاح آرد پشم او را بسوزانند و خاکستر ش را با برگ درخت آس بیامیزند برزخمهای فاسد بمالند صالح گرداند بلیناس در کتاب خواص آورده اگر زن پشم ماده میشی بخود برگیرد حامله نگردد و اگر سر ظرف عسل را به پشم سفید بپوشاند مورچه گرد آن ظرف نگردند و الله تعالی اعلم بالصواب و صورت میش اینست



معز بپارسی بزخوانند حیوانی ابله بود چون خواهند که آدمی را مذمت کنند و نکوهیده سازند گویند که آن بزاست از بزها یعنی بدذهن و گنده بوست و بز از میش فاضل بود در بسیاری شیر و سطبری پوست بدرستی پوست بز سطبر است و پوست میش تنک و بز را دنبه نباشد و انچه از دنبه نقصان شده در پیه او بفزوده و جهت همین گویند دنبه بز اندر شکمش باشد نظر کن سوی حکمت باریتعالی هرگاه که پوست میش تنک آفرید جهت آن پوست پشم کثیف آفرید تا سردی او را گرم گرداند و چون پوست بز سطبر آفرید جهت او موی آفرید تا حاصل گردد منفعتش را سطبری پشم و تنکی پوست انچه حاصل میشود مر بز را سطبری پوست و تنکی و گنده تن بز بدان مثل زنند که جمیع او گنده باشد در زمستان و تابستان گویند چون بز غاله بچه شیر میند نزد او اندک اندک رود پس چون بوی او را بوید بیهوش گردد و مانند مرده بیفتد پس چون بچه شیر از و غائب شود بهوش آید و نوعی از عنکبوت بود که او را تیلا گویند چون بر آدمی رود او را لعاب بود از ان لعاب بر آدمی بیفتد درد سخت یابد و بسیار باشد که او را بمرگ رساند پس بز غاله آن نوع را بسیار خورد او را زیان نکند بلکه نفع کند و فربه

که نوعی باغیر نوع خود کشتے کند پس مانند زرافه متولد گردد و سمع وعبار دران زمین بوجود آید
وسمع بچه گرگ از کفتار بود وعبار بچه کفتار از گرگ بود واز زرافه ودیگر حیوانات بجاے غریب
شکل پیدا شوند وصاحب یمن یکنوبت زرافه پیش خلیفه فرستاد چون هوا سرد گشت بمرد و
زرافه از آفرینش عجیب بود واز وشناخته نشد مگر ظرافت صورت او وبجای او والله تعالی اعلم

وصورت او اینست که بر صفحه تحریر ست



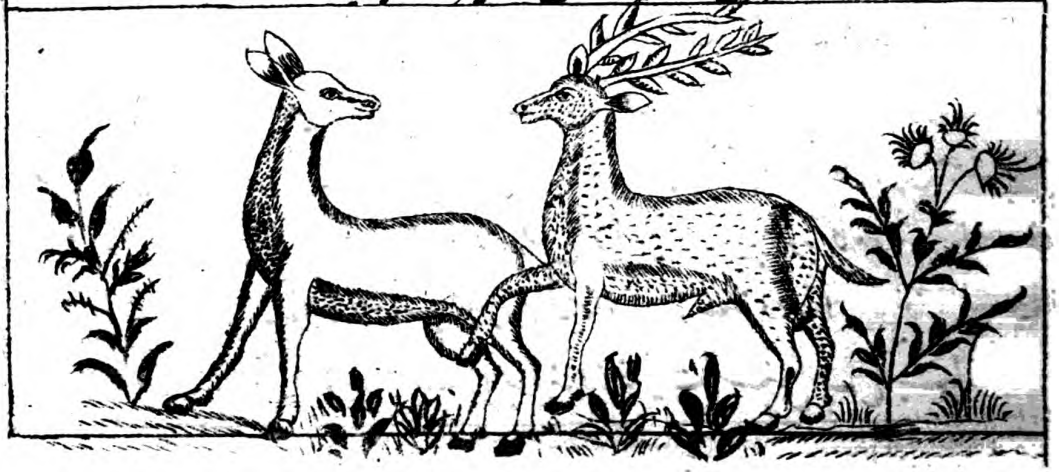
ضان بپارسی میش خوانند باریتعالی درمیش برکتی عظیم فرموده که هر سال یکنوبت
یا دونوبت بزاید وهر روز ازان بسیار زیج کنند وروی زمین از وپر باشد بخلاف دوگان
که ایشان شش یا هفت بزایند واز ایشان دیده نمیشود مگر یکیک را در کنارهای زمین ومیش
حیوان مبارک ومحبوب بود تا آنکه آدمی را بدان بستایند وگویند که او میش است ازمیشها واز عجایب
آنکه میش چون فیل واشتر گاو میش را بینند ترسد باوجود آن ضخامت وچون گرگ را بینند ترس بزرگ
در وپیدا گردد حال آنکه یک عضو از اعضای آن حیوانات بزرگتر از گرگ باشد واین از احتهاد او نبود
بلکه بواسطهٔ معنی باشد که خدایتعالی در طبع او آفریده وشنیده ام که گلهٔ گوسفندان چون گرگ را
بر کنارهٔ رود بغداد ببینند همه در آب روند پس چون از گرگ ایمن گردند بجای خود آیند وعجب تر ازین
آنکه گوسفندان در یک شب عدد بسیار میزایند وچون با مادران ایشان را بگاه بچراگاه برند وآخر روز
باز بخانه آرند ومادران را درمیان ایشان رها کنند پس هر یکے ازان بجا سوے مادر خود رود وآواز
مادر خود را نشناسد مگر بعد از چند ماه که بگذرد واز میش نوعے از میش آرند که بر
سینه اش یک دنبه وبر هر دو کتفش دو دنبه وبر هر دو رانش دو دنبه وبر دمش
یک دنبه باشد خواص اجزائه گویند که شاخ میش را چون در زیر درخت دفن کنند
پیش از هنگام بار آرد ومیوه اش شیرین گردد وچون زهرهٔ میش را با عسل بیامیزند

جاموش بپارسی گاومیش خوانند واو جانوری تناور بود البته خواب نکند و در بعضے اوقات چشم را برهم زند گویند که در دماغ او گرمی بود که همیشه بجنبند و جهت همین خواب نکند و جمیع دوگانرا از نفس خود دفع کند و دشمن نهنگ بود و نهنگ را با بزرگی تن او بکشد و جهت همین برکنار رود نیل مصر جوامیش را رها کنند تا نهنگ را بکشد و از شیر نترسد و سوی شیر برود و دل او ثابت باشد و در شاخ او تیزی نبود چنانچه در شاخ گاو بود و از عجائب آنکه بر شیر غالب آید با نابود آلت جنگ شیر مغلوب او شود با وجود آلت جنگ و از پشه همیشه گرفتار بود و سوی آب بگریزد تا قرار یابد و گویند اگر گاومیش را چون بدرخت انجیر به بندند خوار و مسکین گردد و پای او استوار شود و از خواص او آنکه بر مادر خود البته سوار نشود و خواص اجزائه کرمی که در دماغ او باشد چون بر کسی زنده آنرا بیاویزند بر وغالب نشود مادام که آن کرم با او بود خوردن گوشت او پیش بسیار آرد و اگر پیه او را بگداز ند و با نمک بپیدیا میزند و بر کلف و برص و جرب بمالند زائل کند و صورت گاومیش اینست

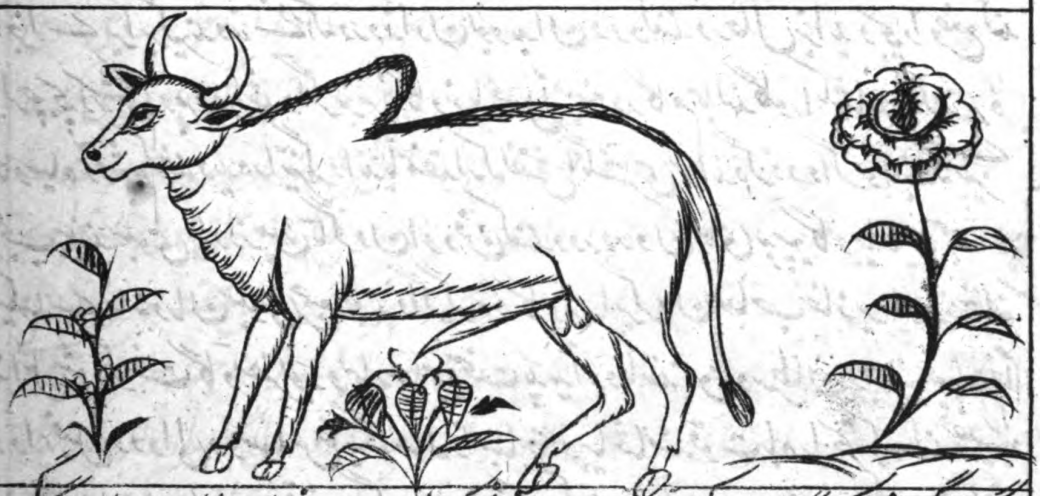


زرافه حیوانی بود که بپارسی او را اشتر گاو پلنگ خوانند سر او بسر شتر ماند و شاخ او بشاخ گاو ماند و پوست او بپوست پلنگ و سم او مانند سم گاو بود گردنش بغایت بلند باشد و هر دو دست او دراز بود و پای کوتاه باشد صورت او با شتر نزدیک بود و شاخ او بشاخ بز ماند و دم او همچون دم آهو بود گویند تولد او از ناقه حبشیه و گاو وحشی و گفتار آن در زمین حبشه بر اشتر سوار شوند پس بچه آید میان اشتر و گفتار پس اگر آن اشتر نر بود و بر گاو وحشی سوار شود بچه حاصل شود آن را زرافه خوانند و طیماسب حکیم گوید که بجانب جنوب نزدخط استوا در تابستان حیوانات گوناگون بر کنارهای آب فراهم آیند از غایت تشنگی پس بسیار بود

جمیع حیوانات که مجوف باشند یعنی میان تهی بوند چون سرود و آواز ملاهی مانند چنگ
و عود را بشنوند گوش بوے دارند و بشنیدن آن لذت یابند بحدے که از نیز نتوانند
چون بیمار شود مارها خورد بیمارے او زائل شود و مار افعی را از دم خورد و سرش را بیندازد
و چون افاعی خورد تشنه گردد و آب بخورد تا بواسطهٔ آب زهر در جمیع تن او ندود بلکه حرجنگ
را بخورد و زهر افعی زائل شود و چون مار افعی او را بیند در سوراخ شود پس گوزن سوراخ
او را ببوید و پیدا کند دهن خود را بران سوراخ نهد و مار را بنفس سوے خود بکشد
و بخورد گویند سواران باسگان تابع گوزنے شدند گوزن از ایشان بسیار بجست
و تند میدوید ناگاه در راه مارے پدید آمد پس ایستاد و آن مار را بکشت و باز در دویدن
شروع کرد خواص اجزائه مغز استخوان او را بمفلوج دهند نافع باشد شعبهٔ شاخ او با هر که باشد
دوگان از و بگریزند و اگر بر در خانه بیاویزند دوگان در خانه درنیایند و از دود او مار بگریزد خاکستر
شاخ او را بر دندان دردناک بیندازند درد ساکن شود و اگر خاکستر او را با روغن بیامیزند و
گستگافها که در دست و پای دواب بود آنرا بدان بمالند نافع بود و اگر شاخ او را بر زنے
آبستن به بندند بآسانی بچه را وضع کند اشک او تریاک زهرها بود گوشت او بدرد شکم
نافع بود گویند در دل گوزن استخوان باشد خون او را بر صاحب صداع بیندند زائل کند
و اگر بر گاو بیاویزند شیر گاو بسیار شود خون او را شفاے زهر بود و قولنج را بکشاید چون
بدان حقنه کنند یعنی در پس او بریزند و گر فتگے کمیز را بکشاید پوست او چون در خانه بدان
دود کنند مارها بگریزند شحم او را بر آتش نهند موشها از بوے آن بگریزند و شتالنگ او را
بر بازو به بندند از جمیع گزندگان ایمن گردند سم او چون در خانه بدان دود کنند مارها بگریزند
و اگر سرگین او را بر آتش نهند نیز مارها بگریزند



واقع شود شیر گاو سیاه را بآرد جو بیامیزند و ناسور و بواسیر را بدان مرهم کنند و رد آن ساکن گردد و قد قال علیه السلام علیکم بالبان البقر فانها ترعی من کل شجرة یعنی پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم فرموده ملازم شوید بشیرهای گاو که او از هر درخت میچرد و شیر گاو چون بیاشامند زردی و بواسیر را نفع کند روغن گاو برگزندگی گاو بمالند در حال درد ساکن گردد روغن کهنه نافع بود مر زخمها را خون گاو چون آماس را بدان بمالند درد ساکن شود بلیناس گوید کمینگاو نر را بکمیز آدمی بیامیزند و بر انگشتان هر دو دست و پای صاحب تب ربع نهند تب ربع زائل شود و اندک باشد که آن صاحب تب ربع باین فعل سه بار محتاج گردد و این از عجائبها بود سرگین گاو را بسرکه تمر بیامیزند و ملهای سخت را بدان بمالند و مرهم کنند نرم کند و پخته گرداند و چون خانه را بسرگین گاو و ماز و دود کنند همه جنبندها بگریزند سرگین گاو و روغن گندم و سرکه خمر بگیرند و هر سه بر آتش بجوشانند تا نیمه گردد بعد ازین چیزی از سرگین خشک ساویده بدان بیامیزند و زخمی که در و پیکان بماند بدان مرهم کنند در سه روز آهن را بیرون آرد باذن الله تعالی و صورت گاو اینست



واگر بسرگین خشک گاو دود کنند زیر دامنی که زادن برود دشوار باشد بچه را بزاید و اگر سرگین اورا با چوب بلوط بسوزانند و خاکستر آنرا با خون گاو بسرشند و سر بن مویرا بپالی یک ماه بدان بمالند مویرا برویاند **بقر الوحش** بپارسی گوزن خوانند هر سال هر شاخ کهنه را بیندازد و شاخ نو آرد و چون زمان افتادن شاخ او نزدیک رسد بجای رود که کس آنجا نیاید و از هر چیز دوری جوید تا شاخ دیگر برود بجهت آنکه هیچ کس اورا بی شاخ ندید و چون دو ساله گردد آغاز افکندن شاخها کند و شاخ او مصمت بود یعنی پر میان بخلاف شاخهای

بیفزاید و قضیب او را بزه آرد و اگر در بینی خداوند رعاف بدمند خون را قطع کند و از دو شاخ او ملخها بگریزند یا بمیرند و اگر هر دو شاخ او را بسوزانند و بسر که تر سازند و موضع برص را بدان بمالند نافع بود بعد از آنکه در آفتاب نشیند مغز استخوان او را بگداز ند بار و غن تازه و در گوش دردناک بچکانند درد ساکن گردد و زهره گاو با تخم جرجیر و تخم فجل بکوبند و آب او را بر آتش بجوشانند تا قوی گردد و کلف را بدان بمالند و زمانی رها کنند زائل گردد و اگر او را با برگ غبیرا کوفته بیامیزند و در پنبه آنرا بردارند آبستن گردد و در زهرهٔ گاو سنگی بمقدار دانهٔ عدس باشد اگر آن سنگ را در آب شاهدانه و آب فرفخ بکنند و صاحب صرع را بدان سعط کنند یعنی در بینی او بریزند صرع او زائل شود و اگر بزهره گاو درخت را بیالایند کرم دران درخت متولد نگردد و اگر زبان گاو سیاه را خشک کنند و ببرشتی ترنج بیامیزند مقدار ده درم سنگ چیزی ازان بر هر که بفشانند با هر که خصومت کند غالب آید و اگر سر گین موش با زهره گاو بیامیزند و صاحب قولنج آن را با خود بگیرد قولنج در حال بگشاید و اگر زهرهٔ گاو را خشک کنند و ازان زهره و از کبریت زرد و جاوشیر اجزاء برابر گیرند و زنی که در زادن بود بدان دود کنند در حال بزاید و بچه را وضع کند اگرچه بچه در شکم او مرده باشد و اگر بزهرهٔ گاو نر با عسل آمیخته در کام بمالند گلو را بگشاید و اگر زهرهٔ گاو سیاه در چشم کشند دیده را تیز گرداند بآنمقدار که نقش انگشتری خوانده گردد و اگر خواهند که چیزی عجب بینند سبوی را در زمین تا گردن او دفن کنند و در درون سبوی به پیه گاو بیالایند همه کیکهای خانه دران سبوی جمع شوند و اگر گردهٔ گاو نر را بر گردن صاحب خنازیر بیاویزند خنازیر زائل شود گوشت گاو مضر بود و بیماریهای سخت پدید آرد مانند بهق و سرطان و جرب و قوباء و جذام و داء فیل و دوالی و وسواس خایه گوساله را بسایند و بیاشامند قوت باه را تحریک کند و قضیب را بزه آرد و بر جماع یاری دهد قضیب گوساله را خشک کنند و بسایند و بر بیضه نیم برشت بنهند از ند و بخورند در باه بیفزاید تا عجب بینند شتالنگ گاو را بسوزانند و دندان را بجای ستر او بمالند بسیار سپید سازد و او در سپیدی عجب باشد و این را بلیناس در کتاب خواص یاد کرده سم گاو را بسوزانند و با عسل و سرکه و روغن بیامیزند بدان بمالند زائل شود و اگر سوخته او را با شیترج بپزند و خنازیر را بدان مرهم کنند تحلیل کند دم گاو را چون در موضعی بسوزانند میان اهل آن موضع خصومت

صاحب صرع بمالند صرع او زائل شود موی او را بر ران چپ سلسل البول آن را گویند که
همیشه از سوراخ ذکر او کمیز بچکد و اگر کودکی در بستر کمیز کند بر ران چپ او ببندند دیگر نکند و همچنین
بود اگر موی او را در زمین دفن کنند و کودک بر ران بول کند خاکستر پشم او در بینی رعاف ببندازند
نافع باشد و خونی که از زخم روان باشد آنرا ببرد شیر او جهت دفع زهر بغایت خوب بود و اگر
دندان کسی را کرم خورده باشد و در دکند شیر شتر در دهن گیرد نفع روشن کند کمیز او در
آفتاب نهند تا بسته گردد بر ناصور بمالند نفع تمام روشن کند و صورت شتر اینست

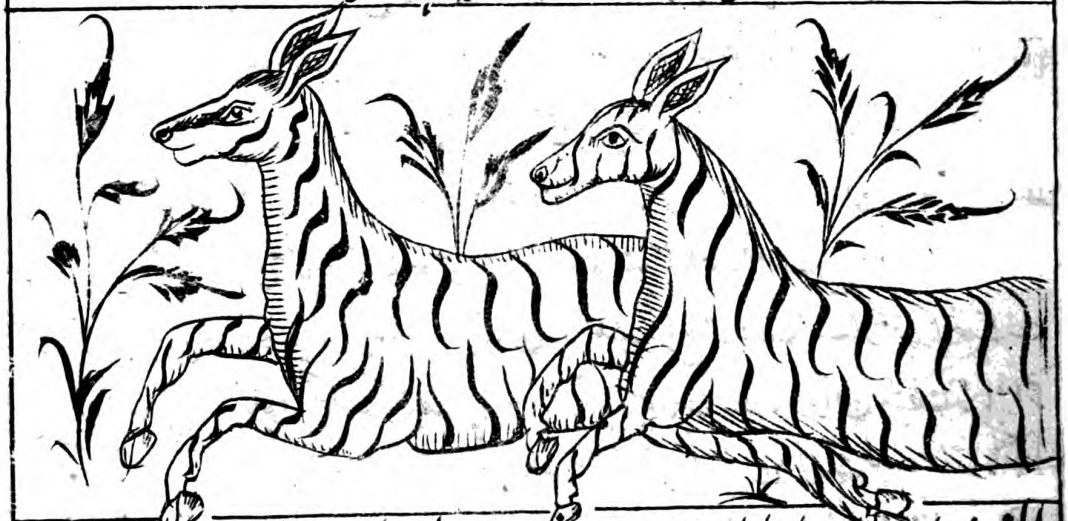


و اگر کمیز او را بر سر بمالند سبوس سرد او کند و چون کسی کمیز شتر بنوشد مدد و جگر و زردی روی را
دور کند و چون در گوش بچکانند درد گوش را نافع بود شیخ رئیس میفرماید سرگین شتر قطع خون بینی کند و
ناشکیبا را او نشانیها آبله را زائل گرداند بقر گاو بود حیوانی بسیار نافع سخت زور بود و در رست مردم خوار و
فرمانبردار باشد و چون گاو در محافظت آدمی بود و آدمی دشمن او را دفع کند بار تعالی او را سلاح قوی
مانند سلاح دد گان نیافرید و احتیاج آدمی سوی گاو بسیار است پس اگر او را سلاح سخت بودی ضبط او
بر آدمی سخت گشتی و گاو سرخ و گوسالها موضع شاخ خود را استعمال کنند نزد حاجت در معنی که خدا تعالی
جهت آن معنی آفریده باشد و این استعمال بطبع ایشان بود و ایزد تعالی گاو را دندان بالا نیافرید
و علف را بدندان فرو دی می برد و اگر گاو را خصی نکنند نفع بسیار نمیکند جهت آنکه ببسیاری گشتی متصف است
و زود پیر گردد و چون او را شهوت بنگیزد بضرب شمشیر باز نیاید و اگر سوراخ بینی او را چرب سازند صرع بر و
پدید آید و اگر سر او را چرب کنند البته آواز نکند و چون ناخن او را تباهی رسد چرب کنند نفع کند و گاو را
رفتار نیک باشد که رفتار زن را بدان تشبیه کنند و چون گاو بیمار گردد از دندان فیل بر شاخ او تعبیه
کنند بیماری زائل گردد و خواص اجزای او خاکستر شاخ او در طعام بصاحب تپ ربع
دهند زائل شود و اگر خاکستر او را در شراب کنند و بخورند قوت باه

باآن بار برخیزد و فرود آید و اگر موشی مهار او را بکشد تابع موش گردد هر جا که برود و مانند
خانه بر پشت او نهند با آوند بسیار و اسباب و کالاها و مردم بسیار در روباشند و آلتها و بسترها
را با خود بردارند چنانچه اهل صنعت ببالای پشت او در کار باشند و خوردنی و آشامیدنی
و پوشیدنی دارند آنجا خانه بردارند و خانه را بام سازند و چهار طرف او را محکم گردانند و در آنجا
نشینند چنانچه در کشتی نشینند و جهت همین خدای تعالی فرموده اَفَلَا یَنْظُرُونَ اِلَی الْاِبِلِ
کَیْفَ خُلِقَتْ و باشد که ده روز از آب صبر کند و تا سه روز علف نخورد و باری عرشانه کردن
او را دراز گردانیده تا مناسب دست و پای او باشد و قتیکه ایستاده علف خورد و تا اگر با
بار گران برخیزد نفس بکشد و تالب او بسائد اندام او برسد تا تواند خرید و گویند اشتر
حیوانی کینه دار است اگر شتربان او را بزند کینه از وخواهد گرفت اگرچه مدتی گذشته باشد
و انگیز شهوت او در ماه شباط پدید آید و در این وقت علف بسیار بخورد و از بار سنگین او را
خبر نباشد بار سه شتر بر میدارد دیگر ندشیرهٔ فوذنج و در هر دو سوراخ بینی او بریزند تا زانگیز
شهوت خلاصی یابد و چون شتر بیمار گردد از درخت بلوط چیزی بخورد به شود و چون مار او را
بگزد خرچنگ خورد و تندی زهر دفع شود بلیناس گوید خرچنگ صالح بود جهت دور کردن
زهر مار و گویند اشتر را زهره نباشد و شقشقه که در حالت مستی شتر از گلو بیاید چون سبج
معلوم نشد که چه گویند خواص اجزای او مغز استخوان او را بگیرند و با گندنای نبطی
کوفته بر شکم زن آبستن بمالند بچه بیندازد گویند شتر را زهره نبود لیکن بر جگر او بجای
زهره چیزی بود که مانند پوست بود و در ان پوست لعاب بود اگر کسی آن لعاب در چشم
کشد شب کوری زائل کند و اگر بر سر بمالند موی را بر ویاند و دراز و سیاه سازد
و اگر لعاب او را بر گردن و گاو بمالند درد گلو را نافع بود و اگر نیم دانگ از ان لعاب و از
مشک مانند آن و در بینی صاحب صرع بریزند بغایت نافع باشد و اگر کسی همیشه جگر
این شتر بخورد آب چشم او گرد و اگر سه بار بخورد تاریکی دیده را دور کند پیه او هر جا که بنهند
مارها بگریزند کوهان او را بگدازند و با آب بیامیزند و بر بواسیر بمالند نافع باشد و دود کردن
بدان نیز بواسیر را نیک باشد بلیناس در کتاب خواص آورده که در شکنبه شتر غده مانند
سنگ بود چون او را بیرون آرند سنگ گردد و چون با سرکه بسایند سفید شود بسته
گردد این غده زهر کشنده را نافع باشد استخوان او را با روغن زیتون بسایند و بر

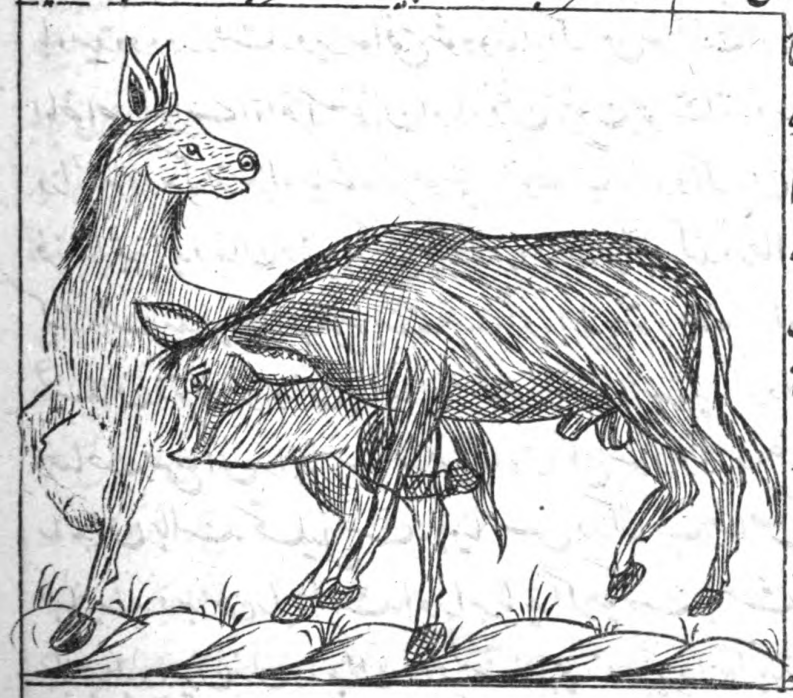
خدا یتعالی در کلام مجید فرموده اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ اَیْدِیْنَا اَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُوْنَ
وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوْبُهُمْ وَمِنْهَا یَاْكُلُوْنَ واین حیوان را خدا یتعالی شاخ آفریدتا کوتاهی
سم خود را دریابد و بدل سم ایشانرا ناخن گردانید پس جهت همین شاخ نباشد مگر خداوند ناخن
را مگر گردن که او را سم و شاخ هر دو باشد و بدرستی خدا یتعالی شاخهای این نوع حیوان بر
سرهای شان آفرید جهت آنکه جز سر اعضا دیگر قابل شاخها نباشد چرا که انچه غیر سر است
یا متاخر از حاسه باشد چون بران شاخ بود نه بیند انچه نزدیک بود پس چگونه دشمن را دفع
کند و بشاخ خود بزند و یا مشغول بود بشغل دیگر چنانچه هر دو دست یا ممنوع باشد ازان
شغل چنانچه هر دو کتف و بسیار بود که ماده را از جهت فائدهٔ اندک بجهت فائده بسیار
صرف کرده می شود چنانچه باریتعالی زمن بر بالای گاو را بے دندان گذاشته و
مادهٔ او را سوی شاخ او صرف فرموده جهت سلاح شاخ مر گاو را نافع تر است از دندان
زمن بالا پس قوت مدبره اقتضا کند که حیوان را قوے گردانید بیکے ازین سه چیز
یا بسلاح سم یا بتن یا بآلت شاخ و چون نابود شود ماده یکے ازینها ظاهر مے گردد
مادهٔ دیگرے تا محتاج آن حیوان کامل شود و شخص او و نوع او باقی ماند چنانچه خدا یتعالے
تقدیر کرده باشد و چون خوردنی چهارپایان گیاه بود ایزد تعالی ایشان را فراخ دهن
تیز دندان سخت زمن بیافرید تا انچه از دانه و پوست و تخم سخت بود بدان آرد گرداند
و چون این نوع حیوان محتاج گشت سوی زیادت قوت تا وجود فعل مطلوب آدمے
از ایشان متمکن شود آفرید خدا یتعالی مر ایشان را شکنبه فراخ تا علف بسیار گنجد که غذاے
ایشان بس شود و چون شکنبه بکثیف پر شود باز آیند بجا یهاے خود و آن کثیف را باز از
شکنبه بکشند و باریک سازند تا مستعد باشد جهت پخته گردانیدن حرارت طبیعی را پس پاکی
و بزرگی مر آنخدا یرا است که چهارپایان را راست امکان داده از جدا کردن لطیف از غلیظ و از
عجائب زمان یکی قوت دندان شتر بود که شبانروز در گردش بود و سوده نشود اگر بجای او آهن
و فولاد بودی سوده میشدی و خدا یتعالی در وحرارتی آفریده تا کاه خشک را خون و گوشت گرداند
فسبحان ما اعظم شانه و اوضح برهانه ابل اشتر از حیوانات عجیب بود اما عجب او از چشم
مردم بفتاده از بس که او را به بینند و اگر کسی او را ندیده یا نشنیده باشد با او تواند گفت
که اشتر جانورے بزرگ تن بسی فرمان بردار بود و بار سنگین بر دوش

اجدریه خوانند نسبت کرده شده است سوی اجدر و آن اجدر خری بود مر کسری اردشیر را
که نام او اجدر بود وحشی گشت و به پیشها لاحق شد و از مردم می رمید پس انچه از و متولد
شدند آن را اجدریه خوانند و این صنف بهترین ایشان بود بشکل و سخت ترین بدو
خواص اجزا به مغز استخوان او لیسایند بروغن سیماب و بهق را بدان بمالند زائل کند و آن
نیک بود مر کسی را که در فراش کمیز کند زهره او نوبه را ببابد چون بدان بمالند شیخ رئیس گوید
گوشت او از نقرس نافع بود چون بدان با روغن گل بمالند بیه او نیک باشد کلف را بمالیدن خایه
او را بگافند و شور کنند نمک و زعفران و کسی را که مغص بود آن را بیاشامد نمک و آب گرم
در حال زائل گرداند از اسهم او انگشتری گیرند و بر صاحب جنون وصرع بیاویزند در سرماه
بدرستیکه صرع و جنون از ایشان زائل گردد و سم او را بسوزانند و بدان سرمه کنند
از تاریکی چشم و شکبوری را نفع کند سرگین او را در تنور چنار بنهند از مدهمه کلیچها را تباه کند
و چون او را خشک کنند و با سپیدی بیضه بسایند و در بینی کشند رعاف را نفع کند باذن
الله تعالی و صورت گورخر در صفحه هذا مصور است



النعم نعبارت از چهارپایان بود و این نوع حیوان بسیار عدد دارد و فائده ایشان
بزرگ بود و سخت منقاد و خوار باشند و میان مردم انس گیرند و مر این نوع را بدخوی
و دواب و دوری حبستن آن نباشد همچون درندگان نمی رمند و بدخلق نباشند و مر ایشان را
سلاح سخت مانند سمهای دواب و دندانهای دو کان و چنگال شان و مانند دندانهای
جنبندها و نیش شان نبود این نوع بسیار بود حذا یتعالی جهت همین این نوع را
آراسته بصفات مذکوره بیافرید تا آسان گردد تحصیل کردن منفعتها از ایشان چنانچه

نافع بود و آشامیدن آن از ادویه کشنده و زخمهای روده و شکم و سل و سعال صبیانرا
نفع کند گویند هر که چیزی از پوست خر نیک رنگ برگیرند از و ترس زائل شود و چون کسی را
بتازیانه زده باشند یا سستی او را برسد یا گوشت او از هم بریزد یا استخوان او پاره شود پوست
خر را برو بکشند در وقتی که از تن خر کشیده باشند و آن آفت زده در ان پوست خواب کند
بیک خوابی و چون بیدار شود درد او زائل گردد و پوست پیشانی خر را بر خداوند صرع
بیاویزند نفع کند و اگر موی از دم او در شراب انداخته بیاشامند عربده کند حافظ گوید

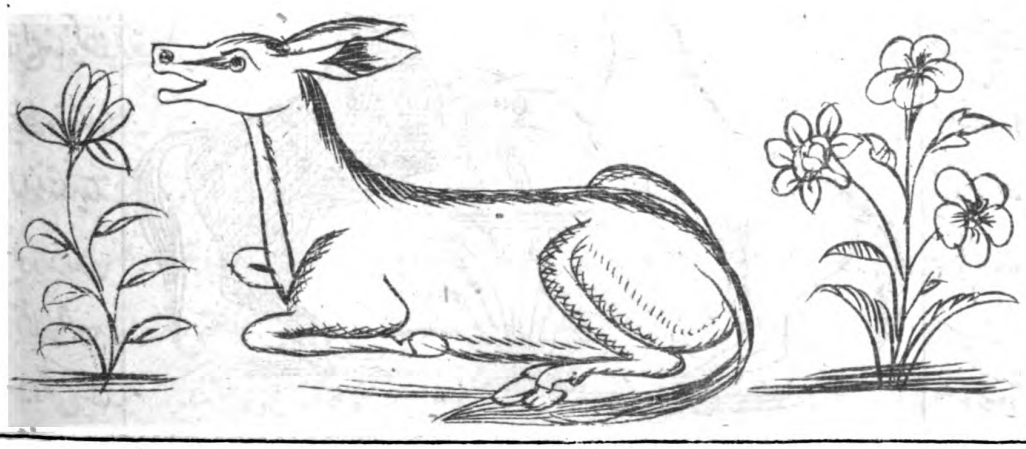


شیرهٔ سرگین خر اگر گرم بیاشامد
صاحب سنگریزه آن سنگریزه
را ابول کند و نیز گویند که او دوا
بود بران دندان گرم خورده
و چون در بینی خداوند رعاف
بریزند شفا یابد باذن الله تعالی

حمار الوحشی گور خر باشد
این نوع از حیوان سخت
شبیه بود بعضی مر بعضی را
بحدی که آدمی قادر نشود که
تمیز کند میان یکی و یکی دیگر چون او را بمعاینه بیند و غائب شود پس بار دوم او را بیند خایهٔ او را
بدندان خود بکشد تبرس آنکه در زنان خود خود را فراهم شود چون بزرگ گردد و بدست که زنان این صنف
چون وقت زادن ایشان نزدیک شود بجائی روند که راه آن سخت و کسی را آنجا مدخل نباشد تبرس آنکه اگر
بچهٔ خود نر شود مردان خود خایهٔ او را بیرون آرند و بچهٔ خود را سوی بیشه همی برد تا آنکه سم او سخت گردد و بر دوید ن
توانا شود و از عادت این صنف آنکه بعضی از بعضی دیگر منقطع نشوند اگرچه هزاران باشند
و جهت همین شکار ایشان آسان گردد که صیاد در جای تنگ متمکن شود بران صبر کند
تا بعضی از ایشان بگذرد پس از جای کمین بیرون آید پس اگر با قیها در انوقت باز
گردند همه از صیاد سالم مانند لیکن باز نمیگردند و بخواهند گور خری که اول عبور کرده است
باو لاحق شوند پس صیاد می اندازد از ایشان انچه خواهد و از گور خران صنفی بود که

حمار خرست سیاه اعضا در غایت سردی تیره قوتها بود و گویند که چون سگ آواز او را بشنود
در پشت او در و پیدا شود تا از درد آن سگ فریاد کند و گویند هر گرا گزدم بگزد بر خر سوار شود و
دسوی دم او روی کند پس چون خر برود درد او بسوی خر منتقل شود و گویند اگر بدم خر سنگی
بیاویزند که وزن آن سنگ بیست مثقال بود هرگز فریاد نکند بلیناس در کتاب خواص گوید از
عجب آنکه خر چون شیر را بیند بر جای خود بماند و بسیار بود که سوی او بدود تا نزدیکی او واقف
شود و پندارد که این کار خود را از تندی شیر نفع کند چنانچه گرگ چون گوسفند را بکشد گوسفند
با و میدود و در رفتار و یرا موافق شود و پندارد که این موافقت او را از تندی او منع کند
اما خواص اجزای او مغز استخوان او را بروغن زیتون بجوشانند و سر را بدان بمالند موی سر
دراز شود و هر که از مغز او بیاشامد فراموشی بر او غالب گردد و اگر زن آلبستن آنرا بیاشامد
فرزند ابله بزاید و دندان خر زیر سر کسی نهند که بر و بیداری غلبه کند در حال بخوابد جگر او را خشک
کنند و بسایند و بر صاحب ربع بپاشند تب او زائل شود سپرز او را خشک کنند و
پستان زنان را بدان بمالند شیر ایشان بسیار گردد و سم او را بسایند
و صاحب صرع آن را بیاشامد صرع او زائل شود و در روغن بیامیزند و خارپشت
را بدان بمالند تحلیل کند بلیناس در کتاب خواص گفته سم خر را
بسایند و برص را بمالند او را ببراید اگرچه کهنه باشد و این بزرگترین
علاجها بود و چون زن را بدان دود کنند بچه زود بیرون آید زنده یا مرده و چون او را
بسوزند و بروغن جوز بیامیزند و بر ناسور طلا کنند باصلاح آرد از دم او سه طاقات موی بگیرند
وقتیکه بر زنان سوار شود و بر ساق مرد ببندند در حال قضیب او برهنه آید و هر که گوشت خر بخورد
از آفات زهرها ایمن گردد و صاحب جذام را نفع روشن کند گوشت او با پیاز بپزند و بروغن زیتون
کهنه و مفاصل معلول را بدان بمالند به گرداند پیه او را با گداز ند و ریشها و زخمها را بدان بمالند
به گردد و نشانهای زخمها را مانند تن میگرداند و چون پوست پیشانی او را بسوزند و خاکستر
در آب کنند و جماعتی از ان بیاشامند میان ایشان خصومت واقع شود و اگر استخوان دست
چپ او را انگشتری گیرند و در گردن خداوند صرع بیاویزند نفع روشن کند چون خر
بواسیر را ببراید چون بدان بمالند بفیت شیر او کودکی که بسیار گریه کند و خلق او بد بود
آنرا بیاشامانند از و زائل شود و اگر شیر خر را گرم کنند و در دهن گیرند درد دندان را

بغل حیوانیست متولد از اسپ و خر که آن را بپارسی استر خوانند اگر نر خر باشد شبه او باسپ بسیار بود و اگر نر اسپ بود شبه او بخر بیش بود و از عجب آنکه بدر ستیکه هر عضوی که از و فرض میکنی میان اسپ و خر دائر بود یعنی مشابهت هر دو دارد و همچنین پستان او و آواز او و آواز را تیز فهمی اسپ و کند فهمی خر نباشد و ماده استر از دراز ترین حیوانات بود بعم جهت آنکه کشتی او بسیار بود و هیچ شک نباشد در نازایندگی او لیکن بعضی آدمی میگویند که بچه در شکم او نیاویزد و بعضی میگویند که بچه در شکم او می آویزد لیکن بیرون نیاید جهت آنکه راه گذر او تنگ بود پس مادر را بکشد و جهت آنکه همین ماده استر را همیشه میگردانند چرا که مرد چون با او جماع کند آبستن گرداند پس بسبب زادن بمیرد خواص اجزا به گویند نرمهٔ گوش او چون زن بیاشامد آبستن نگردد و چرک گوش او را بگدازند و زن آنرا بیاشامد آبستن نگردد مغز استخوان او چون آدمی بخورد جمیع حواس او کند گردد تا همچون کسی ماند که در خواب باشد و اگر زن آبستن آنرا بخورد فرزند خبیث ابله بزاید دل او چون زن بخورد اصلا آبستن نگردد از سم استر مقدار پنجدرم بگیرند و با روغن آس بیامیزند و بر کل مالند بروید و را الثعلب را نیز نفع کند گویند خانه را بسم استر دود کنند و بموی تن او و سرگین او موش از آن خانه بگریزد خایهٔ استر را خشک کنند و در پارهٔ ابریشم به بندند و بر دا به بیاویزند بدرستی که از رفتار نماند خون او زن در پنبه کرده آنرا بردارد آبستن نگردد بول او چون زن آبستن بیاشامد بچه مرده بیندازد و اگر زنی که در درد زادن بود آنرا بیاشامد در حال بزاید زهری که در پس استر بود خشک کنند و صاحب بواسیر را بدان دود کنند به گرداند گویند پوست پیشانی او در جائی که بسوزاند البته کاری در انجا تمام نشود و اگر در پوست استر چیزی از درخت صعتر بیاویزند و بر بازوی زن به بندند از افتادن بچه ایمن گردد و صورت او در صفحه مصور است



یا نبی اللہ زمین ما دوراست ما را توشہ بدہ کہ ما را سوے آن زمین برساند پس ایشان را
اسپی ازان اسپہا بداد و گفت چون جائی رہا میکنید بر و آتش زنہ بردارید و چوب گیرید
پس بدرستیکہ شما آتش بیرون بیاوردہ باشید کہ این اسپ بطعام آید پس بدان اسپ
برفتند و بود امر چنانچہ سلیمان علیہ السلام گفت تا آنکہ ببلاد خود رسیدند و آن اسپ را
توشہ سوار نام نہادند گویند کہ اسپہای عرب از نتاج اویند و اللہ تعالی اعلم خواص اجزائیہ
دندان اورا بر کودک بہ بندند دندان او بے درد بروید و چون زیر کسی سر نہند کہ در خواب
غطیط کند ازو زائل شود و گوشت او بادہا را براند و باد ارچینی در قوت بیفزاید خایۂ اسپ
کہنہ را نمک زنند و بسایند و با آب گرم تر کنند و بر نقرس بمالند نفع روشن کند بگیرند از دم
اسپ موی او و بر در خانہ بعرض بہ بندند کہ پشہ در نیاید و چون زن را بسم اسپ دود
کنند بچہ مردہ و غلاف بچۂ مردہ کہ در شکم بماند آنرا بیرون اندازد و سم اسپ گردنکش را
در خانہ دفن کنند موش ازو بگریزند گویند بدرستی بچہا چون از خایہ بیرون آیند اول کہ
ایشان را آب دہی در سم دواب آب دہ کہ اورا باشہ و شاہین و چیزے از مرغان شکارے
تر دیک نشوند خوی اسپ بر زہار کودک و در بغل او بمالند موی بران موضع نروید و چون لوا سیر
را بدان بمالند نفع روشن کند و چون پیکان را بدان آب دہند زہر دار ماند و ہلاک شود و چون
بدان جراحت شود سریگین اسپ دود کنند شیب زنی کہ زادن براو دشوار بود آسان گردد و چون بر زخمہا بمالند از
خونے کہ از و روان باشد منقطع شود شیرۂ سریگین را و در بینی خداوند رعاف بچکانند خون او منقطع گردد
و در گوش بچکانند درد گوش زائل شود سریگین اسپ مقدار یکدرم بگیرند و از سریگین آدمی مانند آن و از بید مانند



ان و نشانیہاے
کہ از نشانیہاے
بود بدان
آثار آن را
زائل کند

آنکہ را بدان ہم
شود اگر سوے
عسل و نمک
و شم را
زخم سوزن
مرہم کنند
نیز
و صورت اینست

خود و غیر جنس خود دارد حکمت الهی اقتضا کرد که این نوع حیوان جهت آدمی بیافریند
و او را راه نماید سوی خوار گردانیدن و در تحت تصرف خود آوردن آن نوع حیوان در وقت گرفتن
مقصدهای خود تا برای آدمی مقام بال مرغان و دست و پای دواب قائم شود
فقال تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینة و چون اسپ حس او تیز از خر باشد
گوش او کوچکتر و دم او درازتر آفرید جهت آنکه ذهن او صافست پس می شود ادراک
چیزی که خر را پس میگردد همچنین دم او را درازتر آفرید جهت آنکه دریافتن اسپ بگزیدن
جنبندها بالاتر از دریافتن خر بود پس محتاج گشت سوی دمی درازموی که بدان دفع کند
و هرگاه که مطلوب از دواب رفتار شد عنایت سوی محکم گردانیدن سمهای او مصروف
گشت تا رفتار بر او ممکن گردد و جهت دشمن سلاح قوی شود پس بدرستی هر حیوانی که مر
او را سم بود شاخ نباشد جهت آنکه ماده بهر دو بس نمی شود و حیوانی که او را شاخ بود سم نباشد
بلکه او را ناخن بود جهت آنکه مادهٔ بعضے سوی شاخ و بعضے سوے ناخن مصروف گشت تا
حاجت رفتار و سلاح بدان تمام گردد سبحان من اعطی کل شئی ما یفتقر الیه دون الزیادة
والنقصان و هر آینه ما یاد میکنیم بعضے چیزها که باصناف دواب تعلق میدارد فرس اسپ بود
نیکوترین حیوان است بعد از آدمی از روی صورت و سخت ترین دواب از روے
دویدن و دریافتن و مر او را خصلتهای ستوده و خلقهای مرضیه باشد از انجمله نیکی صورت
او و تناسب اجزاے اعضاے او و صافی رنگ و سرعت دَو و حسن فرمان برداری او مر سوار
خود را چنانچه سوار ویرا میگرداند مطیع و منقاد شود و از صنف اسپ اسپی بود که او را
چوگانی گویند و آن اسپیست که بر پشت او چوگان می بازند سوار محتاج نمی شود سوی گردانیدن
او بلکه چشم او سوے کره بود چنانچه کره را می بیند پس آن میدود و بعضے از اسپ بود که
صاحب خود را می شناسد و غیر صاحب او را ممکن نباشد که بر و سوار شود و بعضے از اسپ
باشد که آهو را لاحق گردد تا سوار آهو را بشمشیر بزند محمد بن سایب کلبی گفت که اسپهای
نیک را بر سلیمان علیه السلام عرض کردند هزار اسپ بود که از پدر خود میراث یافت
پس چون ایشانرا بر و عرض میکردند و از نماز عصر مشغول گشت تا آفتاب فرو رفت همه را
ذبح فرمود مگر اسپهای چند که بر و عرض نکرده بودند پس روزی جماعتی از دیر سلیمان
علیه السلام بر آمدند و ایشان خسرهای او بودند پس هرگاه که میخواستند که باز روند گفتند

وہمچنین است بہق وجذام نیز یعنے بنطفۂ آدمی دفع میشود وہرگاہ مخلوط شود با دروغن عبیرا
بگذارند تا خشک شود پس بدہند بزنی عاشق شود آنزن بعشقے بے اندازہ بران مرد عرق آدمے
کہ در حمام متر شح شود وطلا کنند بآن دمامیل را ازآن دمیلہا پختہ شود عرق مصروعان یعنے
کسانی کہ صرع داشتہ باشند اگر طلا کنند بہ پستان زنی کہ شیر در پستان او بستہ شدہ باشد زائل
شود در دآن پستان بول آدمی را اگر بجوشانند وطلا کنند بآن بول پاے کسی کہ نقرس داشتہ
باشد ساکن شود در دآن کس از نقرس بول کودکی کہ محتلم نشدہ باشد یعنی قریب باشد بہ بلوغ ہرگاہ
کہ پختہ شود در ظرف مسی با عسل جلا دہد سفیدی راکہ در چشم عارض شدہ باشد وحکما برینند کہ اگر
بول کودکی کہ محتلم نشدہ باشد بدہند کہ بخورد کسی کہ یرقان داشتہ باشد یرقان از و برطرف شود
اما بشرطانکہ آنکس را معلوم نشود ونیز حکما برینند کہ بول کسی کہ بہ بیست سال عمر او باشد اگر بیاشامد کسے
کہ برص داشتہ باشد یعنی پیس شدہ باشد عافیت یابد ازین مرض واگر طلا کنند باین بول
جوان بیست سالہ جرب را یعنے گر وحکہ کہ آن ہم نوعی از گر است وقوبا وآنہم مرض سودا ویست
نگذارد کہ این مرضہا در بدن بہن شوند وآوردہ اند کہ در زمان سابق شخصے مطحول بود یعنے
سپہر زداشت در خواب دید کہ امر کرد کسی او را از بول خود ہر روز سہ حقنہ بیاشامد پس
بعمل آورد وعافیت یافت وتجربہ کرد غیر او ہمین عمل را صحیح یافت مجربست واین از
عجائبات است وحکما گفتہ اند کہ یعنے سرگین کودک راکہ در چشم کشد زائل شود وبآن سفیدے
چشم واگر خشک کنند وبسوزانند وبریزانند خاکستر آن را بر ناسور محو گرداند از ناسور
گوشت فاسدہ مردہ را وبرویاند گوشت نو تازہ کسی راکہ ریتلا گزیدہ باشد رجیع آدمے را
یعنے سرگین آدم را بخورانند ودر تنور گرم بنہند آنکس را تا عرق کند باذن اللہ
تعالے نجات یابد بگیرند سرگین آدمے را وچرک زنبور وبسوزانند وطلا کنند
بر جرب سہ روز در حمام یعنے گرما بہ پس باذن حق تعالے زائل شود وبعافیت
مقرر شود واگر در چشم کشند زائل گرداند جرب چشم را ومارہاے شکم آدمے
را کسی کہ خشک گرداند وبساید با آب آنرا مکحل سازد دیدہ را یعنے در چشم کشد
بتوفیق الہی زائل گرداند سفیدے چشم را باذن اللہ تعالے **النوع الثانی فی**
من الحیوان الدواب این نوع نیکوترین بہائم بود از روی صورت وبیشترین ایشان
از روے نفع وچون آدمی نازک تن ورنگ رفتارست وبسیار دشمن از جنس

ازانکه افسون خوانده بود پس حاضر گردانید آن افسون خوانده عقرب را جالینوس فرمود
که خوردنی آورند جهت او پس غذا خورد بعد ازان حاضر گردانید عقرب را وامر فرمود که بر
عقرب افسون خواند پس افسون خواند و آب دهن بر و انداخت و هیچ نشد عقرب را
پس گفت که این تاثیر افسون نیست آب دهن روزه دار هرگاه که بمالند بر سنگ مقناطیس
باطل شود قوت او یعنی آهن را نرباید و قومی برانند که دندانی که از کودک بیفتد اگر بر زمین
نیفتد آن دندان را در نقره یا چیزی دیگر بگیرند و بیاویزند بر زنی پس آن زن آبستن نشود دندان
مرده را بیاویزند بر کسی که دندان او درد کند آن درد ساکن شود استخوان میت بیاویزند بر کسی که تب ربع
دارد در وقت تب او زائل شود استخوان آدمی که سوخته شده باشد صرع را شفا دهد جالینوس
گفته است که شخصی بود که بیهانی مصروع را میخورانید و شفا می یافتند و از صرع خلاص میشدند
و جالینوس او را دیده بود ناف آدمی که بریده باشند در وقت زائیدن پاره از ان ناف
در زیر نگین زبرجد بنهند و انگشترین سازند پس هر کس را که مهر کنند بآن انگشترین
از قولنج ایمن شود حلقهٔ کودک را اگر بکوبند و خشک کنند و بیامیزند در و پارهٔ از مشک و بخورانند
کسی را که جذام در و آغاز کرده باشد دران حال بماند و زیاده نشود خایهٔ کودک را از چوبی
اگر بیاویزند و آن چوب را در زراعتی فرو برند ملخ دران کشت زار در نیاید و اگر بخورد خایهٔ آدمی
سگ یا گربه دیوانه شود و اگر خشک کنند آن خایه و بساید و در چشم کشد اجهر مرض او
زائل شود از چشم ناخن آدمی که بریده باشد تمام را اگر کسی بسوزد و بخوراند کسی را
بسیار دوست دارد آنکس را اما بشرط آنکه نداند و آورده اند مجرب است خون آدم را هرگاه که آمیخته
سازند بآب و طلا کنند بآن شکم که گزیده شده باشد ساکن شود درد او و گفته اند هرگاه که خون
آید از بینی کسی پس نام آن کس بنویسند بخون او بر خرقهٔ و بمهند میانهٔ هر دو دست آنکس
خون از بینی آنکس نیاید خون حیض را هرگاه که طلا کنند بر عضوی که کلب کلب یعنی سگ دیوانه
گزیده باشد خلاص شود از زحمت و همچنین بر طرف میسازد بهق و برص و اگر عین رمده یعنی چشمی
که در و کند از بیرون طلا کنند بران خون حیض را ساکن شود درد او و خون حیض دختر بکر
سفیدی چشم را بر طرف میسازد اگر در چشم کشد پستان دختر را بخون بکارت او
در وقت بکارت بردن سرخ کند بسیار نشود خون بواسیر را اگر بدهند سگی را
دیوانه شود نطفهٔ آدمی را اگر طلا کنند بآن موضعی که پیس شده باشد خوب شود

در خاطر قرار میگیرد و ازین جهت ابن عباس رضی اللہ عنہما فرموده است شعر ان تاخذ اللہ
من عینی نورہما + ففی فوادی وقلبی منہما نور + وقلبی ذکی وعقلی غیر ذی دخل +
وفی فمی صارم کالسیف مشہور + و از انجمله آنست که زن حایضه هرگاهی که برہنه سازد
خود را یعنی پیش و پس خود را برہنه نماید در مقابلهٔ آسمان برطرف شود ابر از آسمان و حکما
برین رفته اند هرگاه که افتد در زمینی که ترس باشد برود از زیان سرما سالم ماند از ضرر او
و برین رفته اند که درندگان نزدیک حایضه آیند هرگاه که بکشاید از خود ستر را یعنی پس و
پیش خود را برہنه سازد و حائضه هرگاه که در کاریز بگذرد آن کاریز را آب تلخ شود و هرگاه
که نظر کند در آینهٔ جلا داده روشنی آن آینه غبار و کدورت پیدا کند و هرگاه که کسی
با زن حائضه مجامعت کند آنکس کردن شود و نشاط و شوق و لطافت و نازکی و حسن
او کم شود یعنی مرد را این همه نقصان حاصل شود در مجامعت زنان حائضه هرگاه که بر کسی که
صرع داشته باشد دست مالد صرع او ساکن شود و گاهی که بر پوست مار دست مالد آن مار
بمیرد و زن حایضه هرگاه که گوسفندرا شبان شود و بچراند گرگ نزدیک آن گله نیاید زیرا که
اگر نزدیک آن گله آید البته درد کند شکم او و خرقهٔ حیض را هر کس به بندد بر عقب کشتی ایمن شود و
کشتی از بادهای مخالف و اگر کسی که او را تب ربع باشد بپوشد جامهٔ که زن زاینده پوشیده باشد
در وقت زائیدن پیش از انکه غسل کند تب او برطرف شود فصل در فائده های جزوهای آدمی
حکما گفته اند که موی زن هرگاه که بیفتد بدر ازی در آب شوری که آفتاب نتابیده شود بران آب
وقتیکه آفتاب گرفته شده باشد آن موی مار شود و هر که بخورد موی آدمی را یعنی بسوزاند نسیان
آنکس زائل شود و اگر بجوشاند موی آدمی را با تش و طلا کند بآن پای کسی که او را مرض نقرس
باشد در او برطرف شود کلهٔ آدمی را هرگاه که کسی دفن کند در محل کبوتران جمع شوند در آنمحل
و بسیار شوند و هرگاه که کلهٔ آدمی بر زمینی افتاده باشد پالنگ ازان بگریزد دماغ آدمی را هرگاه
که مار گزیده بیاشامد یا بنهد بر موضعی که گزیده شده باشد بمقدار دو دانه بیرون آید زهر از و و اشک
آدمی که شادمان باشد و آن بار داست بیاشامد غم او برطرف شود و اگر مصروعی بیاشامد صرع او
زائل شود و اگر اشک از آدم غمگین باشد و آن گرمست بیاشامد کسی بگرید بسیار سخت ریق آدمی
زهر است مر عقرب را از جالینوس حکیم یاد کرده است که شخصی بود که افسون بر عقرب میخواند پس
میکشت عقرب را گاهی که آب دهن را بر عقرب می انداخت وقتی که ناشتا بود و بعد

می شود آن کسی را که اورا در وقت برسد زدنی یا برو خورد چیزے در حال مبادرت نماید درو
خشکے کف واز انجمله آنست که آورده اند در کتب حکمت که آنکس چشم را دائم بر چشم رمد دیده
بگمارد سرایت کند رمد در چشم او و درد چشم پیدا کند و همچنان سرایت مے کند خوردن
آب باقی از ظرفے که خورده باشد کسے که اورا کرباشد یا پیس باشد یا جذام داشته
باشد مر خورنده را مرض کسی که اول آب خورده باشد و باز مانده اورا بخورند و همر ضے که آنکس
که خورده آب آنکس که باقی او خورد مبتلا شود و از انجمله آنست که ابرص هر گاه که بگذرد
بر زمین برهنه پای در محلی که قدم نهاده باشد هرگز نروید گیاه ازان البته نه اندک نه بسیار
و از انجمله آنست که آدمی را که خایهٔ او بریده شده ضعیف مے شود بدن او بخلاف تمام
جانوران و گنده مے شود بوے او و فاسد مے شود رائے او و بسیار مے شود
شهوت خورش او یعنے بسیار میخورد و دراز مے شود استخوانهاے او و کج می شود
انگشتان او و قوے می شود شهوت مجامعت او و بسیار محتلم و دراز شود عمر او و کم مے شود
موی تن او از بسیاری رطوبت مزاج او و بنا بر آنکه موضعهاے که رطوبت او بسیار
باشد نمیروید از وچیزے و کج می شود ساقهاے او از جهت ضعیف شدن قوت او و سنگین
شدن بدن او و میشود آواز او تیز از تنگ شدن قصبهٔ شش او از بسیاری رطوبت و هر جانور
که اورا بوی گنده باشد چون خایهٔ او بریدند آن بوی ناخوش از و زائل میشود و خوشبو میشود و غیر
از بنی آدم که اورا بوی گنده زیاده میشود و سخت میشود شهوت او و خبیث میشود عرقت او یعنی رگ او
و از عجائبی که در آدمی ظاهر میشود وقتیکه خایهٔ اورا بریدند زود راضی میشود از خلق و زود در غضب
می آید و تنگ میشود سینهٔ او از پنهان داشتن اسرار و تغیر می یابد آواز او و بمرتبه که می شناسد هر کسے که
اورا خایه بریده اند از آواز او و عارض میشود خادمان را یعنی خایه بریده را دوستی بازی شطرنج در
مزاج و از انجمله آنست که کور را میل جماع بسیار میباشد و از مردمان بینا بیشتر میباشد شدت قوت مجامعت
او همچنانچه حضی را قوت بینائی زیاده تر میباشد از خایه دار از برای آنکه ایشان دو طرف دارند پس انچه کم میشود
از یکطرف زیاده میشود از طرف دیگر یعنے چون بینائی میرود قوت جماع زیاده مے شود و
چون خایه بریده شد بینائی او زیاده میشود و گفته اند قتاده را چه میگوئے در حال
کوران که ذکا و حفظ ایشان از بینایان بیشتر است جواب گفته که قوت بینائے
ایشان در باطن ایشان ظهور کرده بنا بر این کوران را چیزهاے بسیار

واگر از برای من پسرے پیدا کنی ترا دیناری بدہم و در حکایت آورده اند که دجله بغداد
زیاده شد در زمان مامون خلیفه پس مامون منصور ابن نعمان را گفت که دجله زیاده شد
اشارت چیست منصور گفت میدانم صد سفا خوب بریزند و بر کل بپاشند پس مامون
بخندید و در حکایت آورده اند که پدری و پسری حاضر شدند و در حضرت قاضی یحیی
ابن اکثم پس پدر گفت حق تعالی موید دارد قاضی را التماس دارم که حجر فرمائے پسر مرا
قاضی فرمود بچه سبب پدر گفت از برای آنکه پسر من شراب میخورد و نماز نمے گذارد و سفیه است
پسر منکر اینمعنی شد پدر گفت حق تعالے صالح گرداند احوال قاضی را آیا میتواند بود که
نماز بی قرات باشد قاضی فرمود نه پدر گفت که سوال فرمائید که بخواند چیزے از قرآن قاضی
امر فرمود بر پسر که بخوان چیزے از قرآن پسر گفت بسم الله الرحمن الرحیم علق القلب
ربانا بعد ما شب و شابا ان تحکم لله لا اری فیه ارتیابا پس پدر گفت این آیه را دیروز یاد گرفته است
اگر آیتی غیر ازین آیه بخواند او را حجر مفرما ے قاضی فرمود برخیزید که حکم فرموده است خدا یتعالی
در حق پدر و پسر هر دو حجر و این ست آخر سخن در تشریح اعضا و قوے و الله اعلم النظر السادس
فی خواص الانسان و فوائد اجزائیه اما خواص انسان بسیار ست و از انجمله نطق است و نطق
قوتیست که می شناسد بآن آدمی غیر خود را از انچه در ضمیر اوست بر مزو اشارت و سخن قوی ترین
دلالتهاست و از انجمله قوت تعجبست و آن قوتیست که واجب میگرداند خنده در وقتی
که خوش می آید آدمی را چیزی و نیز از انجمله گریه است نزد غم سخت و از انجمله آنست که بدن او
عریان ولی موی باشد و موی بر سر آدمی زینت است چه اگر بے موے بودے سر
آدمی البته نقصان و بطلان جمال او بودے و باطل بودے فائده قوت لمس بخلاف
سائر حیوانات که موهاے ایشان جامه و پوشش ایشان است اما آدمی چون کسوت ایشان
از خارج است آفرید حق تعالی موی آدمی بر سر آدمے بنا بر آنکه نگاه دارد دماغ او را از آفات
و زینت دهد او را و اما سفید شدن موے آدمی و این صفتیست که یافته نمے شود مگر
در آدمی و این درس پیریست وقت کم شدن حرارت بسبب پخته شدن اخلاط و بنا بر آن
حادث می شود در بدن رطوبتے متعفنه که حادث مے شود ازان بخارے متکرخ
متعفن که متولد می شود ازان بخار موے سفید و از انجمله آنست که آدمے گاهے که
مس کند بکف خود عضوے دردناک را سنگین شود درد او و بنا بر این دیده

وچگونه گوشت خرخورد پس خجل شد طبیب واین خبر بپدرش رسید وگفت ای فرزند
چگونه معلوم شد بر تو که آن مریض گوشت خرخورده بود پسر گفت دیدم در خانهٔ بیمار پالان پس
دانستم که پالان ازان خراست بعد ازان بخاطرم رسید که اگر خر زنده بود البته پالان او
بر پشت او بودے وچون زنده نیست پس اورا کشته اند وخورده اند پس طبیب پسر را گفت
اگر مقدمات شما صحیح بودے البته انچه شما گفته بودید راست میشد اما مقدمات چون فاسد بود
همه قول شما فاسد شد حضرت مرتضے علی علیه السلام خوب فرموده که ولا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع
یعنی هرگاه که عقل مطبوع نباشد سود نمیدهد عقل مسموع **وحکایت** دیگر آورده اند که امام ابی حنیفه
کوفی رحمة الله علیه در مجلس خود در درس میگفت اصحاب خود را که ناگاه از دور
پیدا شد شخصے خوب هیئات وریش دراز عالمانه داشت چون چشم ابی حنیفه بر و افتاد
یاران خود را گفت هشیار باشید در گفتگوی خود مبادا که این مرد بر شما حجتے نگیرد
چون آن مرد آمد و بنشست ابو حنیفه ذکر میکرد بر جماعت اوقات نماز را وگفت اما صبح
پس داخل میشود وقت او بطلوع فجر ثانی وباقی میماند وقت نماز صبح تا طلوع آفتاب پس
آن مرد گفت اگر طلوع کند آفتاب پیش از فجر حکم او چیست ابو حنیفه یاران خود را
گفت که باشید چنانچه بودید که امر این مرد بر خلاف گمان واقع شد و در **حکایت**
آورده اند که والی شام را بازے بود و پرواز کرد پس حکم کرد که در شهر ببندید
که باز بیرون نرود و گذشت بر در طاحونه دید در طاحونه یعنے اسباب خانه خرے که
میگردد و در گردنش جرسی بود پس والی شام آسیابان را گفت چرا بر گردن این خر جرس
بسته یعنی زنگلهٔ آسیابان گفت ای امیر شاید که پلنگے بر من غالب شود پس چون نشنوم آواز
جرس را و دانم که او ایستاده است پس والی شام گفت اگر بایستید و سر خود را بجنباند
چه میگوئی آسیابان گفت اگر چنانچه مارا این نوع خرے پیدا شود امید تدبیرے
غیر ازین تدبیر بفرماید **و در حکایت** آورده اند که وزیر ذات السعادات
خطا کرد اسپ در زیر پاے او پس امر فرمود تصییم اورا ببرند از جهت ادب کردن
پس بعرض او رسانیدند که سبب این حکم چیست گفت عفو کنید اما او را مگوئید
که من دانسته ام **و در حکایت** آورده که زن ابی الهذیل را وقت زادن شد
پس ابی الهذیل نزدیک دایه رفت ودایه را گفت که برو بخانهٔ ما و من امید میدارم که این بچه پسر است

فرموده ام بزرگتر از عرش اعظم گفتند پروردگارا مبالغه فرمای در قدر او حق تعالی فرمود
هیهات مخالط نمی شود با وعلمی آیا شمارا هست علم بعدد ریگ گفتند نه و معنے مخالط نمیشود
یعنے بهیچ علمی تعریف شان عقل نمیتوان کرد و آنکه استفهام فرموده ایشان را که شمارا
علم بقدر ریگ هست یعنے باوجود آنکه علم شما را بمقدار ریگ بیابانها باشد از فهم وقدر
وشان عقل عاجز خواهید شد بعد ازان حق تعالی فرمود که من آفریدم بصنف بسیار
همچون شمار ریگ بیابانها پس از بنی آدم کسے باشد که من بمقدار یک حبهٔ ریگ عقل
داده باشم وکسی باشد که بمقدار دو حبه او را عقل مرحمت شده وکسی باشد که بمقدار سه حبه
یا چهار حبه مرحمت شده باشد وکسی باشد که او را بمقدار عالمی عقل مرحمت شده باشد و دلالت
میکند بر اینمعنی نیز حکایتهای عجیب غریب واز انجمله حکایت کرده اند که طبیبی بود و بر سر مریضے
رفت ونبض بیمار را گرفت وتفسیرهٔ او مشاهده کرد و مریض را گفت بعد از حصول معرفت نبض
وتفسیرهٔ او شاید که چیزی از میوه ها خورده باشی مریض گفت آری طبیب گفت که دیگر مخور آن میوه را
که مناسبتی بمرض تو ندارد دو روز دیگر رفت ونبض وتفسیره همان مریض را دید گفت شاید که مرغ بچه
خوردهٔ مریض گفت آری طبیب فرمود آیا نگفتم که بعد ازین مخور چیزها را پس خلق عجیب ماند از
حذاقت ومعرفت طبیب وطبیب ابلهے بود از پدر سوال کرد که چگونه معلوم شد شما را که مریض میوه
ومرغ بچه خورده طبیب گفت ای فرزند من اینمعنی را بمجرد علم طب ندانستم بلکه دانستم بعلم وفراست
نفس زیرا که من وقتی که در آمدم در خانهٔ بیمار دیدم که پوستهای فواکه یعنی میوه افتاده بود در میان
سرای خانهٔ او از انجا که عالم فراست نفس است معلوم شد مرا که هرگاه که فاکهه نزد مریض حاضر شود البته
او را ازان صبر میسر نخواهد شد و در روی بیمار اثر نفخی دیدم که نبود آن نفخ در روے او روز
گذشته و در نبض او نرمی و در تفسیره او غلیظی دیدم ظاهر شد بر من بسبب این شواهد تمامی که
او خورده باشد چیزے از فاکهه وجزم نکردم این سخن را بلکه گفتم که شاید خورده باشی و روز دوم
دیدم پر مرغ را بر در خانه بیمار و در نبض مریض امتلا یعنے پری و در تفسیرهٔ او غلظت دیدم
بخاطر رسید که مرغ بچه غیر از مریض کسی نمیخورد پس ظاهر شد بر من بقوت این شواهد که
او مرغ بچه خورده باشد وگفتم آنچه گفته شد پس شنید پسر از پدر خود این سخن را بخاطر او رسید
که بر روش پدر عمل نماید پس رفت بر سر بیمار ونبض او گرفت وتفسیره او را
مشاهده کرد بعد ازان گفت شاید که گوشت خر خورده باشی مریض گفت حاشا

همچنانکه سود ندهد نور آفتاب وقتی که روشنائی چشم ممنوع باشد این ترجمهٔ کلام حضرت امیرست
علیه السلام اما کلام شریف ایشان باین عبارت وارد است که رایت العقل عقلین فمطبوع
ومسموع ولا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع کما لا ینفع ضوء الشمس وضوء العین ممنوع صدق
ولی الله **فصل** در بیان تفاوت بنی آدم در عقلهای ایشان وعقل مثل نوریست
که تابان می شود بر نفس آدمی وابتدا تا بندگی این نور شریف وقت سن تمییزست یعنی هفت
سالگی بعد ازان همه روزه بمود زیادتی نمومی شود حاصل بنی آدم را همه روزه تا سن یک چل سالگی
وچگونه انکار توان کرد درین امر وحال آنکه تفاوت آدمی درین امر بغایت ظاهراست
وبتحقیق مشاهده کرده ایم ما اختلاف مردمان در فهم کردن علمها ومنقسم مے شود آدمی در
امر عقل وفهم بعضے ذکی اند که فهم میکنند از کثرت ذکاوقوت عقل مضمون انچه متکلم خواهد که
بگوید پیش آنکه بزبان آرد بر مزواشارت وبعضی بلید ند یعنی نمی فهمند انچه گفته مے شود یا آنکه مکرر
می فهمانند ایشان را تا بصد هزار مشقت سخنی فهم میکنند وبعضے فطنند یعنے انچه بخاطر میگذرد
از امور عالم بیشتر بر صواب ست وکمتر خطا واقع می شود ایشان را وبعضے مغفلند یعنی انچه
بخاطر ایشان میگذرد از غایت بی فهمی وبے عقلی وغفلت اکثر بر خطاست وکم واقع
می شود که انچه بخاطر ایشان رسد صواب باشد وانچه بصحت پیوسته است تفاوت آدمی
در عقل آنست که روایت فرموده است آن را ابن سلام از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم که سوال فرموده بود آواز رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله وسلم در جواب فرموده بود وآین مضمون در حدیثی طولیست که آخر آن حدیث
صفت عرش است که ان الملائکة قالوا یا رب هل خلقت شیئا اعظم من العرش قال
جل جلاله نعم العقل قالوا وبالغ من قدره قال الله عز شانه بهیمات لا یخالط به عقلاهل
لکم علما بعدد الرمل قالوا الا قال فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمنهم
من اعطی حبة ومنهم من اعطی حبتین ومنهم الثلث والاربع ومنهم من اعطی فرقا
ومنهم من اعطی وشقا ومنهم من اعطی اکثر من ذلک ومعنی حدیث نبوی صلی الله
علیه وآله وسلم آنست که ملائکه الله علیهم صلوات الله سوال فرمودند از حضرت
عزت تعالے شانه که پروردگارا آیا آفرینش فرموده چیزے را که بزرگتر
از عرش باشد حق جل وعلی تبارک وتعالے در جواب فرمود که آری عقل را آفرینش

بدن آدمی همچون دست شل بود که بی اختیار بود و هرگاه که چنین بود تقل کردن و کشادن
و بستن ممکن نبود پس می بود جمیع انچه ذکر کردیم ما از قوتهای قاصر و عاجز و بی فائده
چرا که اگر نمی بود حیوان را آلت طلب کردن و گریختن معطل می بودند قوتها زیرا که
چندین کس باشند که مشتاقست بچیزهای دور از خودش و امکان ندارد که برود بجانب انچه
اشتیاق او دارد بنا بر آنکه ندارد آلت حرکت کردن پس اقتضا فرمود حکمت باری تعالی
عز شانه آلت حرکت کردن را از برای آنکه باشد حرکت او از ارادت بمقتضای شهوت
طلب کردن و بمقتضای کراهت گریختن و هو اعلم **نوع چهارم** قوای عقلیه است
و قوای عقلیه چهارند در اقسام اما قسم اول ازین قوتهای اربعه قوتیست که باین قوت ممتاز میشود
آدمی از بهائم و این قوتیست که آدمی باین قوت مستعد می شود بر تحصیل علوم نظریه
و صناعات فکریه و این قوت را قوت غریزیه خوانند و حکما این قوت را عقل هیولانی خوانند
و این قوتیست مجرد از ماده از برای استعدادی که موجود است در وجود فرزند آدم
موجود نیست در وجود جانوران و دوم قوتیست که خروج میکند در وجود در ذات کودک
ممیز و این علمست بوجوب و اجبات و جواز جائزات و امتناع ممتنعات همچنانکه میداند کودک ممیز
و این علمست و غیر او که دو پیشتر است از یک و یک شخص در دو مکان نمی باشد و یک شی در یک وقت
موجود و معدوم نمی باشد و حکما این قوت را عقل بالملکه خوانند و سوم قوتی ست که حاصل میشود بالقوه
معانی چندکه جمع شده باشند در ذهن بمصالح عرضها بطریق تجربها و این قوت را عقل مستفاد خوانند
و چهارم قوتی ست که شناخته می شود بآن حقائق امرها و عاقبتهای این امرها پس قمع میکنند
این قوت عاجله را گاهی که سرایت کند آن شهوت عاجله بمکروه واجل و او را عقل بالفعل خوانند
پس هرگاه که حاصل شود آدمی را این و صاحب این قوت را عاقل خوانند بنا بر آنکه دخل کردن
در کارها و دور شدن از فعلها صاحب این قوت را بحسب اقتضا نظر خواهد بود در عاقبت اندیشی در
کارها نه بحکم شهوت عاجله یعنی انچه نفس از گرمی بران مائل باشد از ان احتراز نموده باشد و آن
دو قسم اول لازم ذاتند بحسب طبع و قسم دوم که عبارت از قوت سوم و قوت چهارم باشند
حاصل می شوند بکسب و بنا بر این حضرت سید الخلفا و الاوصیا امیر المومنین علی
ابن ابی طالب علیه السلام فرموده است که دیدم من عقل را یعنی دانستم بر دو وجه
یکی مطبوع و دوم مسموع و سود نمی بخشد عقل مسموع مادام که عقل مطبوع نباشد

در حافظه به تفصیل و ترکیب پس اگر چنانچه در طاعت عقل است او را متفکره خوانند و اگر چنانچه در طاعت عقل نباشد و او را متخیله نامند و متخیله آنست که در تخیل او در آید که آدمی سر دارد یا آنکه دو سر دارد **نوع سوم** را قوای محرکه خوانند و آن بر دو صنف است **صنف اول** را باعثه خوانند و آن بر دو ضرب است **ضرب اول** قوت شهوانیه خوانند و آن قوتیست که دعوت میکند طبع را بر طلب نافع یعنی طبیعت را بران میدارد که چیزی بدست آرد که از آن سود مند شود و از جملهٔ این قوت شهوت ماکول است یعنی خوردنی زیرا که شهوت ماکول ماده قوتهاست همه و مقوی خود ماکول است و اگر چنانچه آفریده شده بود مر آدمی را قوتهای ظاهره و قوتهای باطنه و قوتهای دریابنده و قوتهای حرکت کننده و آفریده نشده بود در طبع آدمی میل و شهوتی که مستحق سازد او را بر طلب غذا هر آینه حواس همه معطل بودند و قوتها ساقط بودندی چرا که بسیاری از بیماران می بینید طعام را و حال آنکه آن طعام سود مند ترین چیزهاست نسبت با ایشان و حال آنکه ساقط شهوت شده ایشان پس قوتها تمام در آنحال در حق ایشان معطل اند پس اقتضا فرمود حکمت باریتعالی عز شانه شهوت غذا در حیوان و موکل ساخت او را بر حیوان همچون کسی که تقاضا کند کسی را که مضطر سازد بر خوردن پس خوردنی بخوردی پس باقی ماند بآن غذا سلامت قوی و عضوها و از آنجمله شهوت وقاع است و موکل ساخته است او را بر حیوان همچون متقاضی که دعوت کند انسانرا بر جماع کردن تا باقی ماند نسل او و الله اعلم **ضرب دوم** را قوت عصبیه خوانند و این قوتی ست که دعوت میکند حیوان را بر غالبیت پس اگر این قوت آفریده نشده بود در حیوان و حال آنکه او بسیار دشمنست البته معرض آفات و شمنان می شد از برای آنکه هر کس قصد او میکرد اما قصد نفس حیوان میکرد که گرداند طعمهٔ خود و بخوردش یا آنکه قصد میکرد آنچه نزد او بود از خوردنیها که او محتاج بود بآن و نوع آدم از حیوان باین قوت محتاج تر اند از جهت بسیاری دشمنان که زحمت او میدهند در نفس مال و زندگانی و حرم و غیر آن پس ضرورتست مر آدمی را قوتی که دفع کند بآن مخالف خود را و غالب آید بر مخالف خود بدفع کردن **صنف دوم** را قوای فاعله خوانند و این قوتیست که صادر میشود از و حرکت دادن عضوها بمباشرت افعال بنا بر طاعت کردن قوت شوقیه همچنانکه کسی می بافد تار و ترجیت میکند پس حرکت میدهد با عضوهای خود را پس اگر این قوت نمیبود البته جمیع

که مذکور شد نداجفان است یعنے پلک زیرین و بالائی چشمها و حدقه یعنی روشنائی چشم و محل او
که آن سیاهی چشم باشد و جبهه یعنی پیشانی و انف یعنی بینی و شنقه یعنی لب پس ازین نقشها ظاهر
میشود چیزی بعد از چیزے دیگر بسبب تدریج و حال آنکه نقاش اصلا دیده نمے شود نه داخل و نه
خارج و هیچ خبرے نیست ازین نقشها نه مادر را و نه پدر را پس تسبیح میکنم آنخداوندے را
تعالے شانه که کشاده فرمود دیدهای دوستان خود تا آنکه مشاهده کرده اند و جمیع ذاتهاے
عالم و کور فرموده از حکمت خداوندی دلهاے دشمنان خود و محجوب فرمود بحجاب
انکار و ضلالت دیدهٔ بصیرت ایشان را تا درین عبرت و علامت نه بینند و اعتبار
حاصل نشود ایشان را **صنف سوم** قواے مدرکه است یعنی قوتهاے دریابنده که در اندرون
ذات انسان آفریده شدند یعنی باطن انسان و این قوتها پنجند اول حس مشترک
دوم خیال سوم متفکره چهارم وهم پنجم حافظه اما حس مشترک قوتیست که موضوع است
در مقدم دماغ درمیابد صور محسوسات بر سبیل مشاهده و این قوت غیر قوت بصر است
بنا بر آنکه می بینیم ما قطرهٔ نازله از ابر را خطے مستقیم و نقطهٔ جو مراین خط مستقیم را دائره است
و حال آنکه این بینش غیر بینش قوت باصره است از براے آنکه قوت باصره نمے بیند
مگر آنکه مقابل او ست و حال آنکه در مقابل باصره نیست غیر از قطره و نقطه پس انچه
مشاهده میکند خط مستقیم و دائره قوتے دیگر خواهد بود و غیر از قوت باصره پس صورتے
چند که وارد اند برین قوت گاهے از خارج وارد میشود بواسطهٔ حواس و گاهی وارد
میشود از داخل بنا بر آنکه قوت متخیله گاهست که مر کز نمیاز د صورتے که وارد است
بر حس مشترک پس میباشد مشاهدهٔ آن مثل صورتے چند که می بینند بیماران و کسانے
که خوف غالب میشود بر مزاج ایشان اما خیال پس آن قوتی است که واقع است
در مقدم دماغ پس از حس مشترک نگاه میدارد صورتے چند که دریافته است از احس
مشترک را و اما وهم پس آن قوتیست موضوع در وسط دماغ که درمیابد معانی جزئیه متعلقهٔ بمحسوسات
همچون دوستی زید و دشمنی عمرو این قوتیست که حکم میکند در گوسفند که فرزند را دوست دارد و
از گرگ بگریزد و اما حافظه پس این قوتیست موضوع در مؤخر دماغ نگاه میدارد معانی چند که باو میرسد
و هم گویا حافظه خزانه ایست مر وهم را و اما متفکره پس آن قوتیست که موضوع است در وسط دماغ
نیز تصرف میکند در صورتی چند که موجود شده در خیال و معانے چند که حاصل شده اند

چنانچه گندم آرد میشود پس نان میشود بسبب تصرف صناع شهر پس صناع باطن قوی اند و تصرف میکنند چنانچه تصرف میکند صناع ظاهر اهل شهر پس بتحقیق انعام فرمود حق تعالی بر خلق بنعمت الهی هم ظاهر و هم باطن پس میگوئیم من که ضرورتست از قوتی که جذب کند غذا را بجوار استخوان و گوشت پس بدرستیکه غذا متحرک نمیشود به نفس خود چاره نیست از قوت دوم که نگاهدارد غذا را در جوار او و چاره نیست از قوت سوم که بیرون آرد از صورت خون را و چاره نیست از قوت چهارم که دفع کند از او فضلات را و آنچه زیاده است بر حاجت و چاره نیست از قوت پنجم که بچسپاند آنچه کسب کرده است صفت استخوان را باستخوان و بچسپاند آنچه کسب کرده است صفت گوشت بگوشت و شود جزوی از ایشان و چاره نیست از قوت ششم که رعایت مقادیر کند در التصاق پس لاحق شود بمستدیر آنچه باطل نمی شود استدارت او و لاحق می شود بعدیض آنچه زائل نمی شود عرض او و لاحق شود بمجوف آنچه باطل نمی شود تجویف او پس نگهدارد بر هر کدام قدر حاجت او پس بدرستیکه اگر جمع شود مثلاً از غذا بر بینی آن مقدار که جمع شود بران البته باطل شود تجویف بینی و بزرگ شود جسم او و قبیح و پریشان شود صورت آدمی پس میباید که برسد بثمرهٔ چشم قوتی که لائق دق اوست و برسد بحدقه آنچه لائق صفای اوست و برسد بران آنچه لائق غلظت اوست و برسد باستخوان آنچه لائق سختی اوست از کل و قدر و اگر زیاده از آنچه لائق اوست برسد البته صورت باطل شود و چاره نیست از قوت هفتم که تصرف کند در تناسل یعنی متصرف شود در آلت تناسل آنچه فاضل می شود از غذا که آن جوهر نطفه است از برای بقاء نوع یعنی نسل چرا که هر فردی که هست از افراد انسانی بحکم ضرورت فانی خواهد شد پس بقای او متصور نمیشود الا به بقای نوع که عبارت از فرزند باشد و چاره نیست از قوت هشتم که صادر شود از امتزاج مختلفه بحسب عضو عضو تا آنکه حاصل شود از یک نطفه که متشابهست اجزای اعضای مختلفه را یعنی طویل که دراز باشد عدیض که پهن باشد و مستدیر که آن گرد باشد و دراد به و مجوف یعنی میان تهی و مصمت یعنی ریخته که میان او پر باشد و دقیق یعنی نازک و تنگ و غلیظ یعنی درشت و سخت و سست و این قوت بنقاشی ماند که نقش بندی میکند در ظلمت احشای این شکلهای عجیب بدیع و عجب تر از نیها

است وآن بر چهار قسم است یکی جاذبه دوم ماسکه سوم هاضمه چهارم دافعه اما جاذبه پس آن
چیزیست که جذب مے کند نافع غذا و آن موجود در سائر اعضا اما قوت جاذبه که در معده
است پس ظاهرست از برائے آنکه آدمے اگر معکوس شود تا بمرتبه که سر او
بر زمین شود و پائے او بر دو بر هوا ممکن است که هضم شود غذا در معده بسبب قوت
جاذبه و اما تمام عضوها پس از برائے آنکه هر عضوے جذب میکند انچه موافق
اوست از غذا با آنکه غذائے یکے از ایشان مخالف است غذائے دیگرے را
و اما قوت ماسکه پس آن چیزیست که نگاه میدارد انچه جذب مے کند قوت جاذبه
بنا بر آنکه تصرف کند در قوت مغیره و آن چنانست که میگرداند عضو را محتوے بر غذا
احتوے تمام که نمس او کند از جوانب بحیثیتی که نمے گذارد از ان فرجه و اما
قوت جاذبه و نگاهداشته است قوت ماسکه بمزاجے که صلاحیت استحالت دارد
بغذا یعنے لائق ست از برائے استحالت غذا تا بمرتبه که میشود جزء آن جزء خورنده
یعنے جزء جسم خورنده میشود و باقی فضله میشود اما قوت دافعه پس آن قوت که دفع
میکند فضلا که صلاحیت آن ندارد که غذا مغتذی شود یا فاضل بر قدر کفایت غذا پس
آن همه دفع میشود **نوع دوم** و او نیز چهار قسم است یکی غاذیه و دوم نامیه و سوم مولده
و چهارم مصوره اما قوت غاذیه پس آن قوتیست که حواله میکند غذا بمشابهت خورنده
تا قائم شود بدل انچه تحلیل شده از اعضا اما قوت نامیه پس آن قوتے است که زیاده میشود
در اقطار جسم بر تناسب طبیعے از برائے آنکه برسد باو تمام نشود و فرق میانهٔ او و میانه
قوت غاذیه آنست که قوت غاذیه وارد میگرداند غذا را وقتی مساوے و وقتے ناقص
و قوت نامیه وارد نمی شود مگر جائی که تحلیل محتاج باشد و محلل شود اما قوت مولده پس آن
قوتیست که متولد میشود از انچه صلاحیت آنرا دارد که باشد مبدا وجود شخصے دیگر همچون نطفه
در حیوان و دانه و استخوان در غله و خرما و اما قوت مصوره پس آن قوتیست که حاصل میشود از و
تخطیط و تشکیل و درشتی و نرمی و هموارے و انچه شبیهست باینها **خاتمه** در قاعده چند عجیب
از برائے یقوی یعنی قوتها و ارام تغذیه و آنچنانست که میشود در معده مثلا اب کشک غلیظ پس
بعد از ان جذب میکند آنرا کبد پس میشود خون و قسمت میکند آنرا جگر بر تمام بدن
بواسطهٔ اورده پس میرسد بهر عضوے نصیب او پس میشود خون و گوشت بواسطه تصرفات بسیار بطور

الا بحسن مسموع پس اقتضا فرمود حکمت باریتعالے عز اسمہ آنکہ داد او را اسمع و جمیع این حواس فائدہ
نمی بخشد اگر چنانکہ حس ذوق نباشد از برائے آنکہ بعضے اوقات میرسد باو غذا پس
نمیداند کہ موافق است او را یا مخالف پس باشد کہ چیزے زیانکار باشد و او را ہلاک کند او را
خاتمہ در حقیقت این قوے و فوائد آن اما لمس پس قوتیست منبثہ در جمیع جلد بدن در یافتہ
میشود انچہ ملاقے میشود او را مؤثر میشود در و میفتاده پس مدرک میشود بس حار و
بارد و رطب و یابس و صلب و لین و خشن و املس و ثقیل و سبک و مزاور اشعور حاصل میشود
بجا شدن اتصال و باز گشتن او اما شم پس بدرستیکہ آن قوتی است در مقدم دماغ در یافتہ
میشود بآن رائحہ چند کہ مودے میشود باو ہوائی کہ منکشف میشود بہ کیفیت او ازان رائحہ
بانکارے کہ متحلل میشود از جسمی کہ او راست آن رائحہ و اما بصر پس آن قوتیست مرتبہ
در عصبۂ مجوفہ در عین کہ در یافتہ میشود بآن قوت صور اشیا کہ ضوء ولون داشتہ باشد بدرستیکہ
ضوء گاہی کہ سرایت کرد در جسمہاے شفافہ و برداشت با او رنگہا جسمہا را و متصل شد بحدقہ حیوان
و سرایت کرد و ہمچنانچہ سریان میکند در سائر جسمہاے شفاف منضبع میشود حدقہ بآن رنگہا
ہمچنانکہ منضبع میشود ہوا بضیا پس در انوقت احساس می نماید بآن قوت باصرہ و اما سمع
پس آن قوتیست مرتبہ در عصبیۂ داخل صماخ کہ در می یابد صورتے کہ مودے میشود
و با نصوبت ہوائی متموج بزودے تند و حال تموج آن ہوا شبیہست بتموج آب بدرستیکہ ہوا سخت
است از آب بلطافت و سبکے جوہر و سرعت حرکات پس ہر گاہ کہ حاصل شد متموج و جسمے
جسمی را متصل می شود ہوا در میانۂ ایشان بدفع کردن او موج زدن ہمچنانکہ گاہے کہ افتاد
چیزے در آب پس حادث میشود از حرکت و شکل کرے و ہر چند کہ کشادہ میشود این
شکل ضعیف میشود حرکت و تموج او تا آنکہ مضمحل میشود پس انچہ حاصل شود از حیوان سامع
در تموج ہر دو گوش او را پس احساس مینماید بآن قوت سامعہ و اما ذائقہ پس آن قوتیست
منبثہ در جرم زبان کہ در می یابد باین قوت انچہ مماس میگشت او را از طعمہا بواسطۂ
رطوبت عذبہ کہ آن در زیر زبان است پس بدرستیکہ این رطوبت مخالط مے شود جسمی
را کہ در وست کیفیت طعم و مکیف میشود باین کیفیت یا مخالط می شود بعضے اجزاے
این جسم را این کیفیت و مودے میشود بقوت ذائقہ پس حاصل مے شود احساس بطعم
نوع دوم قواے باطنہ است و آن چند صنف است **صنف اول** قواے جاذبہ

است

بشهرے معمور بالتہاے او مانوس بساکنان او کہ بازارہاش کشادہ باشد و باطراف جوانب او خلق درگذر باشد پیشہ وران دران شہر در کار خود مشغول باشند و حال بدن در وقت خواب و عدم حواس و ساکن شدن حرکتہا شبیہ میماند بحال شہرے بشب گاہی کہ بستہ باشد دربہاے او طلل باشند پیشہ وران او در خواب باشند اہل او و گفتہ اند کہ بدن ہمچون خانہ می نماید کہ منقش باشد بنقشہا وصور تہاے عجیب درنگہاے مختلف پس قوی در و ہمچون صور تہاے عجیب و نقشہاست و نفس ہمچون چراغیست کہ نور او مشتمل است بجمیع زاویہاے خانہ و بسبب وصول روشنی او باطراف بیت دیدہ میشود در سقف دیوارہا و فرشہاے او عجائبی چند کہ خوشحال میشود عقل او ہمچون فہم و علم و عقل و قواے ظاہرہ و قواے باطنہ و حسن و جمال پس ہرگاہ کہ نفس جدا شد از و باطل میگردد و این معانی ہمہ ہمچنانکہ گویا این خانہ تاریک گردد وقت فرو رفتن چراغ پس دیدہ نمی شود از ان صور تہا و نقشہا اثرے و عجائب صنع حق تعالی در قواے بسیار و نست از فہم انسان لیکن من دوست داشتم کہ ذکر کنم بعضے از انچہ دریافتہ است نفوس از حکما و عجائبی کہ در قوی نہادہ است باری تعالی عز شانہ پس یاد میکنیم ما نوعہاے چہارگانہ از قوے

نوع اول قواے ظاہرہ است و آن حواس خمسہ است **اول** آن لمس است پس بدرستیکہ او اول حسیست کہ آفرید حق تعالی مر آدمے را تا اگر ایذا رسد باو از حرارت آتش یا آہن جراحت کند او پس مے گریزد از و و متصور نیست کہ از حیوان چیزی موجود باشد در عالم الا آنکہ او را این حس باشد تا آن گرمی کہ یافتہ می شود در گل کہ اگر گاہی کسی فرو برد در و سوزنے مقبوض شود کہ بگریزد بخلاف نبات کہ او را پارہ پارہ مے کند و او خبر ندارد از پارہ کردن اما حیوان اگر در و این حس مخلوق نمی بود البتہ ناقص مے بود و قادر نمی شد بر طلب غذا ہرگاہ کہ دور بود از و پس محتاج شد بحسی دیگر کہ دریابد بہ قوت آن حس انچہ دور است از و پس اقتضا فرمود حکمت الہی عز شانہ کہ آفرید شم را و آنکہ یافتہ میشود باو بوہا و نمیداند کہ آن از کدام موضع آمدہ پس نبود بر آن فائدہ نمی دہد او را این حس در تحصیل غذا پس اقتضا فرمود حکمت بارے تعالے عز شانہ آنکہ آفرید بصر را از برای آنکہ دریابد باو انچہ از و دور است و دریابد جہت او را پس قصد آن جہت کند بعینہا الا آنکہ اگر آفریدہ نمے بود مر او را از قوے غیر ازین البتہ ناقص مے ماند بنا بر آنکہ بصر در نمیابد انچہ ورای حجابست یا غائبست از و پس بدرستیکہ دریافتہ نمیشود آنکہ محجوب است یا غائب است

این موضع در اعضای افق بمواضعت از برای وجود یافتن بچه و نمو او و زائیدن او اما وجود یافتن بچه و از تکون او از برای آنکه در میانه ترین نرمها واقعست پس گرم ترین موضعها باشد و در رطوبت از اعضای باطنی و ظاهری همیشه بیشتر باشد و اما نمو او از برای آنکه این موضع ممکن است کشش او بجسب تمدد چنین یعنی کشش جسم بچه اما ولادت او از برای تقل ما میل او باسفل از برای یاری دادن عضلات بطن است در بیرون آمدن او و آفرید حقتعالی از برای رحم دو بطن از یمین و یسار و گردانید شکم راست او را بجسب مزاج گرم و تر و او را در قوت قوی تر فرموده و این بنا بر خون و رو حست که هر دو میگذرند باو از قلب وارد از برای آنکه موافق باشد تکوین انثی یعنی بوجود یافتن فرزند نرینه و بطن ایسر بخلاف اوست از برای آنکه موافق باشد نیکوترین ذکر یعنی بوجود یافتن فرزند مادینه و آفرید مر رحم را حکیم ازلی دو زائده که کشیده میشوند و متصل اند بآن دو خصیهٔ نسا که در خارج رحمست و آن دو زائده را او دقرن رحم خوانند یعنی دو شاخ موضع معلوم از برای آنکه بکشند رحم بآن منی که ریخته میشود از هر دو خصیهٔ اندرونی زنان و رحم را گردینست که منتهی شود بقبل یعنی پیش و آن بمنزله اجلیل است مر ذکر را و اجلیل سوراخ ذکر را گویند و دهان رحم از بکر بهم برامده است و از عصبه شاخها دارد یعنی پیها دارد و گویا بافته است میانهٔ این عصبها رگهای رقاق که پاره می شود وقت بکری بردن و هر گاه که حامله شد زن بهم بر می آید دهان رحم تا بمرتبه که داخل رحم نشود میل و چون وقت زائیدن زن شد یا بر بچه در شکم آفتی رسیده کشاده میشود دهان رحم تا آنکه بگذرد از رحم جثه بچه پس رحم بخود میکشد منی مرد را بواسطهٔ گردن خودش و بخود می کشد منی خودش بواسطهٔ آن دو قرن که او راست و آفرید حقتعالی رحم را در باطات هموار را که بسته است رحم بفقار پشت و باعضای دیگر که محیط ست بآن اما بستن آن او بر ای آنکه باقی ماند رحم بمکان خود اما بول او سلس از برای آنکه ممکن باشد رحم را کشش در حالت حمل یعنی وقتیکه بچه در شکم دارد و بهم برآید رحم وقتی که خالی باشد شکم از بچه و انیست انچه صحیح است نزد ارباب تشریح و خدایتعالی داناتر است بکیفیت مصنوعات خود و الله تعالی اعلم **النظر الخامس فی القوی** قوی صنفیست از ملائکه حقتعالی عز شانه آفریده است آن صنف را از برای تدبیر این بدنها و قوام منافع اعضای او از فعلها و ادراکها و شبیه است افعال قوی بافعال صناع بلاد یعنی پیشه وران شهرها و ساکنان شهرها پس بدرستیکه حال بدن با روح و این قوی شبیه است

ذکر است و از انجمله آلات تولید قضیب است و او جسمیست عصبی که روئیده است و بسیار مجوف است زیرا که او در نر یافت شود و گمان بسیار دارد و ناخدا است از دو دوراه بهر دو خایه که ریخته می شود ازان دو راه منی باحلیل که سوراخ اوست و احلیل در مرد بمنزله گردن رحم ست در زنان و چون حکمت ازلی عز شانه واجب گردانید که قضیب قائم و کشیده و متواتر باشد در وقتی و سست و خسپیده باشد در وقتی دیگر اما کشش و ایستادگی پس مقرر شد که در اوقات تولید باشد از برای آنکه برسد بدهان رحم پس بنهاد از منی را در و پس فراخ شود و ممکن شود قوت دافعه را دفع کردن منی را و از برای قوت و سرعت از جای منی بقعر رحم اما سستی و خسپیدگی قضیب در اوقات دیگر بنا بر آن است که در آن وقت قصد نمیکند فرزند پیدا کردن را از برای آنکه مانع نشود بدن یا سایر اعضا چیزے از فعل او پس اقتضا فرمود قوت مدبره آفرینش او را از جوهری سخت که میان تهی باشد تا هرگاه که پر شود اندرون او از باد رگهای او و عصبهاے او متواتر گردد و قائم شود و از باد چون خالی گردد سست شود و از قیام باز ماند و نیافرید حقتعالے او را از جوهر استخوان بودے هرگز سست نمی شد و از قیام باز نمی ماند بلکه آفرید او را متوسط یعنے میانه حال از جوهر رباط و عصب اما آفرینش او از عصب پس از برای قبول تمدد است یعنی کشش او ست و اما آفرینش او از رباط پس از برای نشو او ست از استخوان و روئیدن او ست بر استخوان و از انجهت روئانید او را ایزد تعالے از استخوان زنار از برای آنکه محل روئیدن سخت و استخوانی باشد و بخوبی فعل خود موافق تر باشد و قتیکه بایستد از حد نشو خود نگذرد و مائل نشود بجهتے از جهتها و نشود او قضیب را حکیم ازلے از اعلی مخ که دور باشد از مخرج تا ملوث نشود و مرکوز نفرماید او را در موضعے بالاتر ازین موضع همچنان که گردانید او را بلندتر از استخوان عانه بنا بر آنکه این موضع نیست در و استخوانے که مرکوز شود در او نگردانید قضیب را در جائے از بدن از برای آنکه عضوے که یافت میشود در جائے محتاج است بآنکه در جانب دیگر مثل او باشد اما اعضاے مفرده را بنا بر این حق تعالی در میانه موجود گردانید همچنانکه می بینی دست و بینے و زبان و دل و معده و غیر آن و از جمله آلات تولید رحم است و آن از جوهرے عصب است از برای آنکه قابل لذت بخشیدن باشد و ممکن باشد که کشیده و کشاده شود وقتی که بچه بیرون می آید از شکم و تنگ و بسته شود وقتیکه از بچه شکم خالے شد و رحم موضوعست در میانه مثانه و رودهٔ مستقیم از برای

که دو باشد و باین قدر باشد و هر کدام در جائے باشد تا معتدل باشد سنگینی و میل هر دو در حالت خود نخواهد
نوع دهم مثانه است و این جسمیست عصبانی مولف از دو طبقه آورنده بول بر دهان او نگاهدارنده
بول بضم او و مانع او بیرون آمدن بول میشود بغیر ارادت و بول را آبے از هر دو گروه
می باشد و آفریده شده مثانه از عصبها تا احساس نماید گاهی پر شد و کشیده شود و گردانید داخل
او را از سه لفیفه یکے از ان بدرازے تا تمام شود بان اسباک تا آنکه جمع شود بول بسیار پس
دفع کند آنرا بیکبار و چون فضله آبے بسیار ست و استفراغ او را طبیعے خلق نفرموده حکیم ازلی
و اگر طبیعے می بود هر آینه همیشه جارے و روان بود بلکه گردانیده وقت استفراغ آن بقوت
اختیاری و گردانیده مثانه را عضله که بکشاید مثانه را و به بندد باختیار **نوع یازدهم** آلات
تولید است یعنے آلت فرزند پیدا کردن و این آلات متساویست در مردان و زنان و غیر آنکه
قوت مدوره بیرون آورده آلت مردان را از بسیاری حرارت ایشان و مرکب فرمود
آلت زنان را در اندرون از کم بودن حرارت ایشان چنانچه یافته میشود مثال آن در غیر
پوست که نوعے از پیرهن عمامه بری هست انکه پس بدرستیکه طبیعت جذب کرده است چشم او
غیر آنکه چون قاصه است و او لا شق شود در و پوست که حاضر است مر او را مانند ناقص و بیرون
نیامد پس هرگاه که ذکور را داخل فرض کنند پس آن داخل صفن میباشد و آن کیسه ایست که
در وسط انثیین یعنے هر دو خایه که در موضع رحم خواهد بود و اجلیل موضع گردن رحم است
غیر آنکه خصیه در ذات مردان داخل صفنت و در زنان خارج رحم ست بهلوی رحم و رحم را از بهدان
گویند و ازان سبب خصیهٔ زنان در اندرون واقع شده خارج رحم به پهلوے که گشاده
شود مکان بچه در اندرون شکم و آلات تولید بسیار است و از انجمله رگهاے چند انه پیچیده
شده که محتوی است بر او گوشت غدد ی که میریزد بجانب او فضل غذاے پشت پس غذا
میکند آن فضل را از براے آنکه منی شود بنا برین آنرا ظرف منی خوانند یعنے جاے منی و ازان
جمله چیزیست که میدهد این ماده را قوت تکون همچون هر دو خایه از زن و مرد که این هر دو خصیه
از زن و مرد از گوشتی سخت غدد یست و این هر دو خصیه در مردان نهاده شده است از
حکمت حکیم ازلی در صفاقین که شبیه است بکیسه و آنرا صفن نامند و در زنان خارج رحم واقعست
و خصیهاے زنان کوچکتر است از خصیهاے مردان و پهن تر ست از خصیهاے مردان و ازین هر دو
خصیها ریخته میشود منی زنان در جوف رحم که انجا معلوم ست و منی زنان ریخته میشود با جلیل که آن سوراخ

رودہا بالائیست و سہ دیگر غلیظ است و آن رودہائے سفلیست پس اول ازان سہ رودہ
دقیق بالائی آن رودہ ایست کہ متصل ست باول معدہ و نام آن معا بمعاء اثنے عشر اصبع
نہادہ میشود و آن رودہ بہ دوازدہ انگشت از برائے آنکہ آن رودہ باین مقدار ست و بعد
ازو رودہ ایست کہ او را معا صائم گویند یعنے رودہ روزہ دار بنابر آنکہ در اکثر اوقات خالیست
و بعد از ایشان ہر دو معائیست و او را معاء دقیق گویند یعنے رودۂ باریک و این رودہ پیچیدہ
میشود بہ پیچہائے بسیار و امارودہائے سہ گانہ سفلی پس اول او را اعور گویند و او کشادہ تر ست
از ہمہ نیست او را منفذے در جانب دیگر بلکہ او خود شبیہ کیسہ ایست داخل می شود در وقتے
و خارج می شود در وقتی دیگر از ہمان منفذ بعینہ و آن منفذ موضوعست در جانب ایمن یعنی راست
و بعد از و قولون است و ابتدائے او از جانب راست است و میگیرد در عرض شکم تا جانب چپ
و بعد از قولون رودہ ایست کہ او را معاء مستقیم گویند یعنے رودۂ راست پیچا پیچ ندارد و
این رودہ را جوف کشادہ است کہ جمع می شود بول در مثانہ و بر طرف این عضلہ ایست
مانع از خروج ثقل تا آنکہ آن ثقل را ارادہ در حرکت مے آرد نوع نہم کلیہ است و کلیہ گردہ را
گویند و آن جسمیست گوشتی سخت و از شان او آنست کہ صاف می سازد دم را بجذب آبے و
فرستادن این آب بمثانہ بر وجہیست کہ ممکن نیست رجوع آن و ایشان دو گردہ اند کہ بر
دو پہلوے مہرہائے پشت واقعند نزدیکے جگر و گردہ راست بلند تر است اندکے
و ہر کدام ازین دو گردہ را دو گردنست یکے ازان دو متصل است بر گہائے بزرگ کہ
برامدہ است و برایندہ از جگر و یکے دیگر میگذرد مستقل تا آنکہ متصل می شود
بمثانہ و چون غذا پختہ نمی شود مگر بتوسط جوہر آبی و نفوذ نمی کند در جدا اول تنگ بجگر
مگر گاہے کہ باشد رقیق بغایت و نمیگذرد نیز در اورده ضیقۂ مبثوثہ در اعضا مگر بمایتہا
یعنے بمدد آبی آن پس ازان آبی منصرف می شود بغذا و بعضے دیگر ازان آبے
منصرف میشود ازان پس محتاج میشود باستفراغ پس آفریدہ شد این ہر دو گردہ بجذب این آبہا
زیادہ بر حاجت و دفع آن بمثانہ بر وجہی کہ ممکن نباشد رجوع آن بو ای او از برای آنکہ ہرگاہ کہ آبی بسیار
شود کشش پیدا کند مثانہ و مجری بستہ شود بغایت سخت و چون فضلہ آبی بسیار ست بنابرین حقتعالی آفرید
دو گردہ زیرا کہ اگر یکی میبود ہر آینہ لازم بود کہ بزرگ شود ازین حالت کہ ہست پس اگر وضع او در یکی از دو جانب
بود و بزرگ بود ہر آینہ در فقرات پشت تاثیر میکرد پس حکمت ازلے اقتضا فرمود

میکند از طعام و شراب تقلیل ست پس حرکت همه بجانب قعر معده است اقتضا فرمود حکمت باریتعالے
آنکه قعر معده از دهان معده اوسع باشد و دهان معده کشاده باشد همیشه از برائے آنکه وضع
او بالاست پس بیرون نمی آید از و انچه در معده است و آفرید مجرائی او را بر وده بجیشتے
که کشاده شود در وقتے و بسته شود در وقتے دیگر از برائے آنکه وضع او اسفل است و محتاج
غذا میشود با آنکه و رنگ کند در و مدتی تا هضم شود پس اگر کشاده باشد البته زائل شود غذا از و بغیر کیت
پس آفریده شد این مجرے بجیشتی که ببندد او را قوت ماسکه از و وقتیکه حاصل میشود غذا در معده تا آنکه
هضم شود پس در میوقت نگاه میدارد ماسکه را از فعل خود می کشاید این مجری برود ها و میگیرد و انفعال
ثقل باین امعاء و آفرید حق تعالی از خارج معده برا و غشاء و ثرب اما غشاء پس از برائے آنست که
باشد نگهبانی مر او را و به بندد او را باعضائی که در حوالی وست و اما ثرب پس از برائے گرم
کردن معده است بجوهر او که آن جوهر در حد ذات خود گرم جرب است و گردانید حکیم ازلے
ثرب از پیش پیشتر از برائے آنکه می افتد وقوع سرما در ین جانب پیشتر و آفرید دهان معده را بسیار
عصب از برائے آنکه میباشد قوی احساس در حاجت بدن بغذا همچون مجرا از برائے قوت
اداده مرجوع داد و آفرید حق تعالے قعر معده را بسیار گوشت از برائے آنکه پخته شود غذا در و بحرارت
گوشت **النوع الثامن** المعا نوع هشتم معاست و معاروده را گویند و آن جسمیست از جوهر معده
مجوف است تجویف او کشاده و مر او را شظایاست بطول و عرض دوارب فرو می آید دران شظایا
انچه منهضم میشود در معده از غذا و این جسم منعطف میشود و پیچیده میشود در مرور امعا عطفهای چند
بسیار و با و از جگر جدولی چند بسیار تنگ است و ازان سبب حق تعالی معا را از جوهر معده
آفریده است از برائے آنکه تمام شود در و هضم انچه باز ماند از هضم معده یعنے هضم کند.
غذائے را که معده از هضم آن عاجز مانده باشد و نبا بر آن حق تعالی جوف او را کشاده نیافرید
از برائے آنکه مشتمل شود بر انچه میگذرد در روزمانے دراز و ممکن حاصل شود او را از معبر کردن
غذا و هضم غذا و متمکن شود جذب اول او از مکیدن انچه در وست از غذا و اما راز ے او
پس نبا بر آنست که بمجد سوم انچه قوت شده است دوم را و همچنین تا آخر آن پس نماند
با فضول چیزے از غذا و اما شظایاے موضوعه بطول از برائے آنست که جذب کند.
غذا را و شظایاے موضوعه بعرض از برائے دفع غذاست و شظایاے موضوعه بوارب از
برائے امساک اوست و رودها تمامی شش عدد است سه از انجمله دقیق است و آن

وآفریدہ حق تعالیٰ مرادرا مجرے دیگر با معا از برائے آنکہ بریزد در وپس خالی کند اورا بجذب او
از فضلات وبشوید اورا از بطخات ثقل یعنے چرکہاے چسپندہ سنگین **النوع السادس**
الطحال نوع ششم طحالست واو جسمی گوشتی طویل الشکل ست کہ حاوی دم سوداییست موضوع
در جانب ایسر مربوط بر بطی بغشائی کہ براوست ومیروید از و دو فنا یکی از ان متصل میشود بجگر نزد تقعیر آن
ودیگرے بدہان معدہ واو جذب میکند یکی از دو مجرے او خلط سوداوی از کبد از برائے آنکہ
نقذ نکند جگر خون را با سود بلکہ نقذ کند خون صافی از خلط سوداوے ردے ودفع میکند بمجرے
دیگر سودا را بدہان معدہ تا وتور طعام وبنیلۂ او از برائے آن مے گذارد اورا ولذعۂ
او دہان معدہ را از سختے ترشیست وسپرز مقابلۂ زہرہ است بہمہ وجہ تا آنکہ در وضع ومزاج
وافعال ہم مقابل است پس بدرستیکہ مرار در یمین ست از بدن وطحال در یسار واقع است
ونیز گردانید آفرینندۂ ازلی مجرے مرارہ را در جانب اعلی از مقعر کبد ومجرے در جانب اسفل
است از برائے آنکہ سودا غلیظ ترست از صفرا وجمیع اخلاط پس بنابرین مائل میشود بجانب
ناحیۂ سفل وہمچنانکہ صفرا میشوید رودہا وی آگاہاند اورا بر خروج فضلہ پس سودا میریزد بدہان معدہ
ومائل میسازد اورا بر شہوت غذائین بحکمت صانع تعالیٰ شانہ چگونہ اقتضا فرمودۂ تدبیر او تصفیہ
دہم را او از صفرا سودا از برائے آنکہ صلاحیت آن پیدا کند کہ اورا حاصل شود غذاے صالح سلیم از
فضول پس استعمال کنایشان را بدو فائدہ بزرگ یکی ازان تنبیہ بر شہوت غذا دوم تنبیہ بر
خروج فضلہ **النوع السابع المعدہ** نوع ہفتم معدہ است وآن جسمیست شبیہ بقرعۂ دراز
گردن مرکب از سہ طبقات کہ مولف است از شظایاے دقیقہ کہ شبیہ است بشظایاے عصب
واورا لیف نامند محیط می باشد بآن گوشت ولیف یکی از طبقات بدرازے ولیف دیگر
بوارب پس بلیف طولانی جذب غذا میکند وبہ لیف عرضے دفع مے کند اورا ولیف
بورب نگاہ میدارد غذا تا آنکہ اثر کند در وحرارت ونضج سازد اورا وگردانید موضع
جگر را تحت سفس از برائے آنکہ مزاحم نشود نزو استلاے او واز برائے آنکہ آن موضع
گردانید تحت القلب ودر میانۂ جگر از جہت یمین وطحال از جہت یسار وگوشت پشت
از برائے آنکہ برسد باو حرارت از ین اعضا پس ہضم کند در وغذا وگردانید
شکل اورا مستدیر از برائے آنکہ بگنجد در وغذاے بسیار وآنکہ دور تر باشد از قبول آفات
وقعر اورا کشادہ تر گردانید از بالاے او آنکہ قامت آدمی منتصب است یعنی ایستادہ وانچہ تناول

مکان جگر و جمع نشود و گرم در یک ظرف بلکه معتدل باشد پس بنابرین وضع فرمود جگر را در یمین و دل را در یسار مائل و اما سپرز اگرچه در شق یسار واقعست پس او بنفس خود حار نیست

النوع الرابع الکبد نوع چهارم جگرست و آن جسمیست که گوشت او نرم ترست از دل و رطوبت بیشتر دارد محل روح طبیعیست و حاوی دم غاذیست نافذ میشود در عروق سائر اعضا و او موضوعست در جانب ایمن تحت ضلوع عالیه از ضلوع خلف و شکل او مائل است به تقعیر او در جانبی که یکی معده است و جذبه او یلی حجابست و او مربوط است بر بطی که متصل میشود و شده بغشائی که بروست و میروید از مقعر او قیاه که صورت او صورت عدق است اما آنخاوی دم نیست و منقسم میشود باقسام و بعد ازان هر قسمی ازان منقسم میشود بقسمتهای دیگر بسیار بغایت پس می آید قسمی چند ازان بقعر معده و بمعاء دوازده انگشت و بمعاء صائم بعد ازان میگذرد بجمیع معاء تا آنکه بمعاء مستقیم و درین قوتها حادث میشود و غذا بکبد و هرچند که جذب میکند میرود از اضیق باوسع تا آنکه جمع میشود در قنات مذکور پس این قنا منقسم میشود در داخل کبد باقسام بسیار دقیق و متفرق میشود در و پس هرگاه که منجذب شود غذا باو میشود در و خون پس ملاقی باین عروق عرقی در جذبه کبد طلوع میکند از و پس متفرق میشود در جمیع بدن و حامل میشود ببدن تمامی در اورده و آفرید حق تعالی عزشانه جرم کبد را شبیه بدم مجمود که آن منعقد است تا هرگاه که حال شود کیلوس شبیه جوهر او خونی مجمود

النوع الخامس المراره نوع پنجم زهره است و زهره مرهٔ صفره است موضع او در مقعر جانب اعلی ست از کبد و مراو راست دو مجری یکی ازان متصل میشود بامعاء علیا و باسفل معده پس مراره جذب میکند از مقعر کبد مرهٔ صفرا به یکی از دو مجری و قذف میکند بمجری دیگر بامعاء اما جذب او از برای تصفیه دم است از خلط ردی و اما صب او از برای تصفیهٔ اوست از فضول و ریخته میشود ازان بعضله مجزع و نگاه میدارد بر حاجت و چون معده و امعا محتاج است به تنقیه از برای آنکه باقی میماند در و از غذا فضلهٔ متلطخ میشود بآن از برای مرارت جاری میشود تنگ بجانب معده پس میریزد باو مره در بعضی اوقات پس خالی میکند او را و می شوید او را از خلط بلغمی که ناشی میشود در و دائم و آن اوقات وقتیست که خالی میشوند از غذا و سخت میشود جوع از برای آنکه بزرگ نشود ضرر او از برای آنکه انصباب او نزد امتلاء معده باشد البته مختلط شود مره بغذا و فاسد کرد او

باد خون از رگهائی که رو باو دارند بسهولت و چون بدن محتاج ست بآنکه برسد باو از دل قوت حیوانی
و حرارت غریزی علی الدوام و این معنی بنا بر توسط روح ست در و آفریده شده است در قلب
بطنے در جانب ایسر که میکند از ان بطن روح همیشه و آفریده است حق تعالی این بطن را بزرگتر
از بطن ایمن بنا بر آنکه حاجت بدن بروح حیوانی بیشتر ست از حاجت او بدم حیوانی بنا بر آنکه
قبول روح قوت حیات را بیشتر فائده ست و آفرید حقتعالے عرشانه میان دو بطن منفذی در
حاجز میانهٔ ایشان که بگذرد دران منفذ دم از بطن ایمن به بطن ایسر و روح میگذرد از بطن بطن
ایمن پس آفرید از جانب بطن ایسر شرائین را که نافذ گرداند در روح حیوانی را بسائر بدن و میگرداند
هر کدام از ایشان منفذے که جاری میگرداند در و از برای دو امر یکے از ان دو آنست که
آلات هر چند که کمتر ست اولی ست و دوم آنکه روح حیوانی و دم حیوانے باهم باشند
پس قوی شود هر کدام از ایشان بتقویت یکدیگر پس شود روح همچون منفس بدم و باشد
بخار دم زائد در روح و باقیماند هر کدام از ایشان بدیگرے از برائے اشتراک
ایشان در حرارت غریزی و قوت حیوانی و چون دل محتاج است باحساس بمودے
آفرید حق تعالی او را شعبه دقیقه متصله بغشائی که بر دل ست مبنیه در دل منشاء آن شعبهٔ
دماغ است از برائے دو فائده یکے از ان از برائے احساس بمودی بواسطه غشائی که
بر دست و آفرید طرف عصبیه را متصل باو تا آنکه اشعار کند بحضور مودے پس در هیجان
درآید قوت دافعه از برائے دفع او و فائده دیگر آنکه دل چون غذا دهندهٔ قوت
حیوانی ست و این قوت آن قوتیست که در فعل در مے آید بافعال نفسانی همچون غضب
و خوف و سرور و حزن یعنے خشم و ترس و شادی و غم و غیر آن و این افعال حادث است
از چیزهائیکه میاخذ از خارج بدن که اثر میکند دران و حواشی که مدرک میشوند این سوا نخند
پس شناخته میشود هر کدام از ایشان وقتیکه غضب میکند بروی کشیده میشود بجانب او یا
محکمین میشود یا شادمان میگردد بعد از ان رسیده میشود این اخبار بقلب پس در فعل در مے آید انفعالا آنکه
دوست میدارد و واجبست و سزاوار ست پس واجبست آنکه باشد از دماغ که آن مبداء احساس است
و از قلبی که آن مبداء انفعالا ست و اتصال پس حقتعالے عرشانه گردانید شعبه واصله
از دماغ مبثوث در جمیع جرم قلب تا حاصل شود فوائدے چند که ذکر کردیم ما آن را
و از ان جهت حق تعالے وضع فرمود دل را در صدر مائل به یسار تا کشاده شود

که آن خزانه هواست تا نگهدارد جوهر او را که محصور است در او و اتصاح و اعداد او موافق است
مر قلب را و صلاحیت دل از وست از برای آنکه متکون میشود از روح همچنانکه جوهر کیلوس
محصور است در کبد میگرداند او را دم صالح تا آنکه متکون مے شود از و بدل انچه
تحلیل مے یابد از اعضا و اما نفس ریه پس منکشف مے شود دل از و او منقسم
میشود بدو قسم یک قسم در تجویف صدر آخر که آن ایسر است تا حاصل شود منفعت زیستن
ما دام که ریه سلیم باشد و هر گاه که واقع شود در یکے از دو جانب حال آنکه مانع می شود
از تادیه فعل خود پس امر میکند جانب دیگر را تا بادیه فعل و آن فائده ترویح است
و مودے نمی شود بفساد بدن **النوع الثالث** القلب نوع سوم دل است و آن
جسمیست صنوبرے الشکل که حامی جوهر میشود مر او را تجویف که حاوے خون می شود
و روح حیوانی و از دل میریزند بسائر بدن در شرائین و گوشت او قویست از برای منفعل
نشود بهمو یات و اعلای دل غلیظ است از برای آنکه منبت شرائین است و اسفل دل مستند است
همچون سر تر نجما از برائے آنکه دور شود از استخوانهای سینه از جهات خود و او را غلاف خفیفست
نگاه میدارد او را و او را شیاف مینامند از برای آنکه او منبع روح حیوانیست و از برای آنمعنی موضوعست
در وسط بدن از برای آنکه وسط ابعد مواضعست از خارج و در احصن مکانست میانهٔ دو حرز در فضا
همچون سورے که مبنی ست در حوالی او و حوالی ریه که آن حرز اولی اوست و این سور مبنے
است از استخوان سینه و پهلوها و استخوانهاے فقرات پست و گردانید حق تعالے
غرشانه این حصن را متجانب از دو میانهٔ صدر فضائیست که فائده دهد وقایه را از
غیر مماس و ملاقات بدرستیکه حصن صلب است و قلب و ریه دو لیب متحرک اند بحرکت انقباض
و انبساط پس نگاهداشتن حصن قلب و ریه از آفات شان اوست از بعد افضل پس میماند
نگاهداشته شده از مصادمات و حر و برد پس بنابرین حرارت غریزے باقی و محفوظ میماند
و چون محتاج است بخون که آن آسایش و قوت دل است حق تعالی رقیق گردانید او را و لطیف
ساخت و گرم گردانید آنرا که دل باشد بحرارت غریزے تا فائده بخشد او را قوت حیوانیه و
گردانید آفرینندهٔ ازلی تعالی شانه در دل تجویفے که در آید با و خون از جگر و قرار گیرد در و
تا آنکه غذا سازد او بآن دم و غذا دهد بآن دم غیر خود را بعد از انکه آندم را صالح گردانیده
باشد و آن تجویف را در جانب ایمن گردانیده است از برائے آنکه محاذی جگر باشد تا آنکه برسد

ظاہر او کہ عبارت از بطن مقدم باشد منشاء شعبہا عظیم است کہ آن تجاع خواہد بود و باطن او موضع حفظ است و صلابت بہر حال مناسب تر ست مر او را از جہت احتیاج بحافظت فسبحان من القن کل شے خلقہ **النوع الثانی** نوع دوم از انواع ضرب ثانی کہ باحث میشود از احوال اعضای مرکبہ باطنی بحث ریہ است و ریہ را بلغت فرس شش خوانند و شش آن بفراست کہ در پہلوے جگر واقعست و آن جسمیست نرم متخلخل گویا بزبدی میماند کہ منعقد شدہ باشد و بنا بر آن حق تعالے عز شانہ این عضو شریف را بدین صفت خلق فرمودہ است کہ آلت ترویح قلب باشد یعنی آسایش دل از برائے زیادتی حاجت او با بنساط و انقباض پس گردانید او را مخلوق از گوشت سست در کمال سستی از برائے آنکہ سستے یارے میدہد او را بر احوال مذکور و معنی ترویح کہ مذکور شد جذب ہوائے صاف ست کہ می افتد بر دل کہ آسایش می یابد از ان ہوا و بیرون کردن ہوائی سوزندہ است کہ سوختہ میشود دل بحرارت آن ہوا پس داخل میشود آن ہوائی محرقہ کہ بیرون میکند دل او را از خود بقوت آن ترویح در عضو شش و دفع میشود از ان موضع و شش آلت صوت ہم میباشد و آفریدہ شدہ است مجرائی کشادہ کہ مولف ست از خلق غضروفی و مربوط ست بعضی از ان بہ بعضی بر باط غشا و بنا بر آن حقتعالی عز شانہ آنرا از خلق غضروفی مخلوق فرمودہ کہ ہمیشہ مفتوح باشد پس محتاج نشود بآلتی کہ او را کشادہ گرداند بنا بر آن کہ احتیاج بتنفس علی الدوام ہست و از ان آفریدہ شدہ است قصبہ ریہ کہ شش باشد محتاج است کہ کشادہ شود در حالی و تنگ شود در حالی دیگر از برای اختلاف حاجت باو و در وقت سختی او از و ضعف او از و آفریدہ نشدہ خلقت او نامہ و اگر چنین بود متمدد نمیشد در عرض مذکور پس بر بمعنی مخلوق شدہ سہ ربع او غضروفی باقی او را تمام کرد آفرینندہ بغشا و گردانید جانب او را غشائی بمرئے تا منازع کند تر واز و را دو جانب او عضروفے ست بخارج از برائے آنکہ او سخت تر ست پس میباشد صابر تر بر مصادر خارجی پس بعد ازین کہ قصبہ ریہ ہر گاہ کہ تجاوز کرد از برائے قوت و اقتضا کرد بفضائے صدر منقسم مے شود ہر قسمے از ان بقسمہائے مختلفہ بر حسب انقسام او ردہ و شرائین کہ منافذ آن باین عصبا تست تا داخل شود ہوا در شرائین از ریہ تر دا بنساط قلب و دفع شود از و دخان تر دا نقباض آن و چون ہوائے کہ خدمت او مے کند عضو صلاحیت ترویح قلب ندارد تا آنکہ شود معتدل موافق مر او را ازین جہت آفرید حق تعالے قصبات

بسبب حکمت ازلی مر دماغ را حصارے سخت از استخوان و آن حصار را قحف خوانند و آن حصار
از دماغ دور گردانید بنا بر آنکه دفع کند از و آفتها را و خود بنفس خود زیان نرساند او را چرا که
قحف استخوانی سخت ست و دماغ لطیف است اگر آن غشا غلیظ نبودے در میانه دماغ
و قحف هر آینه ملاقے می شدند بهمدیگر و قحف سخت است صدمه میکرد بر دماغ همیشه و آن صدمه
بر دفام او دماغ را اذیت میرسید و همواره در زحمت و نکابت بود از ملاقات قحف پس گردانید
حق تعالی عز شانه آن امر رقیق که حاوی دماغ است معلق در قحف و گردانید حق تعالی عز شانه
آن رباطی که واصل انداز دماغ بقحف ناشی از بالائے تشکمهاے دماغ را تا آنکه بردارد اجزائے
که برسیدارند بطون دماغ را و نیفتد بنا بر لینی که در زیر اوست پس برین قاعده تجاویف دماغ محفوظ ماند
علی الدوام از آفات طول دماغ سه شکم دارد و هر کدام ازین تشکمهاے دماغ در حد ذات خود
عرضے دارد و آن عرض شکم دماغ دو جزو دارد پس جزو اول ازان دو جزو محسوس الانفصال
است بدو جزو بزرگ از و این جزو یاری میدهد بر استنشاق یعنی آب ببالا برکشیدن از راه بینی
و هوا کشیدن از راه بینی و بخورات که لازم هوا اند و بر نفض فضل بعطاس و توزیع روح
حساس و بر افعال قوت مصوره یعنے بر فعلها قوتیکه صورت مے بندد و اما بطن موخر
پس او نیز بزرگ است بنا بر آنکه او پُر میکند تجویف عضو عظیم را و بنا بر آنکه از و ست مبدا
نخاع و از و متوزع میشود اکثر روح محرک و آنجاست افعال قوت حافظه لیکن آن جزو
کوچک تر است از بطن مقدم از هر کدام از دو جزو بطنی که جزو مقدم دارد و با وجود آن کوچکتر میشود
از براے اندراج او به نخاع و کثیف شدنے که بصلابت مے انجامد و اما بطن اوسط از دماغ
پس او همچون منفذیست از جزو مقدم بجزو موخر شبیه دهلیزے که زده شده باشد میانه
بطن مقدم و بطن موخر و بزرگست این بطن و طویل است از براے آنکه مودیست از عظیمی
بعظیمے و با و متصل مے شود روح مقدم بروح موخر و با و منادے میشود نیز اشباح مذکر
و متسقف میشود مبداء این بطن اوسط نسقفے که باطن او گریست همچون ارج و نام نهاده
مے شود با و از براے میباشد منفذے و با وجود آن دور مے باشد بنا بر تدویرے
که دارد از آفات و این منفذ بے که گفتیم در حد وجود نفس او بطن است و
چون مودے میشود از تصور بحفظ امر دماغ پس مے باشد بهترین موضعے مر تفکر و تخیل را
پس حکمت الٰهی عز شانه اقتضا فرمود که باشد مقدم دماغ در غایت نرمے بنا بر آنکه

صور انگشتان دست زیرا که انگشتان همه در یک سطر واقع اند از برای آنکه تمام بآن انگشتان استقرار پاے بر اشیای مختلفه همچو محدب و مقعر و صعود و هبوط یعنے کف پاے و پاپشت پاے بر زمین نهادن و رفتن بجاے بلند و نردبان و آفرید حق تعالے عرشانه پاشنه را از استخوان سخت مثلث چسپیده به پس اندکے آماسختے او از برا ے آنست که او حامل بدنست اما قوت کشش و وقوع او به پس پاے از برا ے آنست که بدن نیفتد بجانب پس خود پس پوشانیده آفریننده ازلی عرشانه و عظم برهانه پاشنه را بپوستی سخت که سخت ترست از دیگر پوستها که در دیگر مواضع اعضا واقع اند بنا بر آن که متحمل سختے باشد چرا که اعتماد بسیار در قوت بر اوست و آفرید حق تعالے در پیش پاشنه استخوانی زورقی یعنی استخوانی که بکشتی ماند چرا که زورق در بعضے لغت عرب بکشتے خوانده اند بنا بر آنکه مستقر شود در موضع محدب و ملاقی شود زمین را بجوانب خود و محدب جانب بالا را خوانند و از آن سبب گفت که این استخوان زورقی شود ملاقی زمین شود بجوانب خود بنا بر آن که بکلیه ملاقے زمین نیست تا ثبات و استقرار و سخت تر باشد بر زمین و آفرید کعب را در میانهٔ ساق و پاشنه تا یاری دهد قدم را در انقباض و انبساط بر روی زمین و غیر آن از حرکتها کردن **الضرب الثانی** یعنی ضرب دوم از اعضای باطنی است و آن اعضا بر چند نوع است **نوع اول** دماغ است و آن جسمیت لدن یعنی میانهٔ سختی و نرمی و در مرتبه چربی که میانهٔ دو غشاست و چشمهٔ روح نفسانیست و روح نفسانی از دماغ ظهور میکند همچون آب از چشمه و از دماغ در عصبها جاری میشود تا آنکه تمام بدن بکلیه بدن محیط میشود یعنی در تمام بدن در می آید و چون جوهر دماغ سخت نرم واقع است تا بمرتبه که نزدیک ست بسیلان یعنے روان شدن اقتضا فرمود تدبیر الهے عرشانه که باشد در غشائی یعنے در پرده پس گردانید این پرده را در غایت تنگی بنا بر آنکه بگیرد دماغ در و تمامے و ضبط کند دماغ را و باشد حصار و نگهبان دماغ بعد ازان آفرید آفریننده ازلی تعالی شانه از قحف و دماغ غشائی غلیظ که آن غشا با قحف ملاقے است از داخل و میباشد دماغ را همچون استرے تا هر گاه که منتهے شود دماغ در حالت انبساط یعنی کشودن و باین استخوان قحف بر سد میانهٔ دماغ و قحف آن پردهٔ غلیظ باشد که بآن غشای غلیظ صدمهٔ نماید و بقحف نرسد صدمه پس آن غشای غلیظ نگاهدارندهٔ دماغ باشد از چیزهاے غریبه و آنرا امر حافی نامند پس چون دماغ بر حالتی که هست از نرمی چوبی فعل کردن پس آفرید حق تعالی عرشانه

ازدو دو زائدہ بردو فقرہ در ہر جناحے از انجنہ فقرات پشت پس پشت ہمچون حائرہ است البتہ واضلاع ہمچون
جدوع وگوشت درمیانہ استخوانہای اضلاع ہمچون عوارض وچون پھلو محیط بدل وشش است
وجہت احتیاط در وقایہ او پس آفرید حق تعالی عرشانہ اضلاع ہفت گانہ بالائی را مشتمل بر انچہ
در وست محیط بر واز جمیع جوانب ملتقیست نزد قص وجناح فقرات واما انچہ پیلی اوست مثل انچہ
مشتملست بر آلات غذا پس آفریدہ شد از خلف مجرزہ چنانچہ حراست نمی نماید او را حواس
ونمیشود متصل از قدام یعنے پیش بلکہ بہم مے آید اندک اندک در انقطاع پس اعلای او نزدیکتر
ست بجہت مسافت نسبت بانچہ میانۂ اطراف بازرۂ اوست واسفل او بجہت مسافت دورتر ست
وبنا براین ترتیب واقع است کہ نگاہدارندۂ جگر وسپرز باشد وغیر آن وآن مشتمل است
بر آلات غذا کشادہ میشود از براے جاے معدہ پس بنا بر آن در تنگ نیست وقت
پر شدن معدہ وآن پنج ضلع کوتاہ آفرید سرہاے ایشان متصل بغضروفہا از جہت
آنکہ از شکستن ایمن ماند وقت مصادمات واز جہت آنکہ ملاقے نشود باعضاے لینہ
یعنے مثل جلد بطن وملاقے نشود بحجاب بصلابتی کہ خود دارد بلکہ ملاقے شود بجرمے متوسط
در سختی ونرمی **النوع الثامن** الرجل یعنی پای وچون مقصود از پاے ایستادن ورفتن
وجمالی بدن کردنست در حالت ایستادن ورفتن بر صفتے کہ قامت شخص منتصب باشد
یعنے ایستادہ با آنکہ ممکن باشد نشستن ومتشکل گشتن بشکلہاے مختلف مانند خسپیدن وگرد
شدن وخم گشتن ومعلق زدن وغیر اینہا آفرید حق تعالی عرشانہ اجزاے پای را بر وجے کہ
موافق باشد با تمام این مقاصد مذکورہ در جوہر واشکال ومقدار وعدد ووضع وتالیف
واآفرید حق تعالی جل ذکرہ در خلقت پای مشارک بدست بانگشتان وکف ورسغ از براے
آنکہ شبیہ باشد افعال پای بعض افعال ید را وآفرید حکیم ازلی عرشانہ ترکیب استخوان را
بر استخوان ورگہا بر صفت استقامت وترکیب استخوان ساق بر استخوان ران بر صفت
گرفتنی نجلف از براے آنکہ اتمام یابد ثبات پاے بہر حال خواہ رونده باشد وخواہ ایستادہ
ونشستن وتکیہ کردن وحرکت وساکن بودن را وبر صفات بسیار مقرر فرمود در انسان
واز صفات مراد شکلست درین عبارت وآفرید در پاے کف ورسغ ودرازی قدم
از براے فائدہ ثبات واستقرار زیرا کہ ہرگاہ ممکن شود قدم را استقرار البتہ ممکن
خواہد بود او را رفتن وآفرید از حکمت ازلی انگشتان پاے را بر صورتے دیگر مخالف

هر دو جانب او اجزاے چند آماده از برائے حرکت وسهولت وسلامت پس برین تعریف
که یاد کردیم جمله صلب همچون یک شی شد مخصوص بافضل اشکال وآن شکل مستدیر است
بنابر آنکه او ابعد است از قبول آفات ومائل شد سرهاے مهرهاے بالائی بشیب وشیبی ببالا
وجمع گشتند در وسط عاشره وآن واسطه حرز است یعنی مهرها در عدد وچون صلب محتاج است
بانحنا یعنی خم گشتن وانچنانست که میل میکند واسطه عاشره بصد جهت ومافوق ومانحت واسطه
بجهت میکند چنانست که هر دو طرف پشت میل میکند بر خلاف طرفین همچون مقبض کمان
وآفریده نشد در وسط یعنے میانهٔ لقم بلکه خلق شد فقرها وگردانیده شد لقمهاے
بالائی وشیبے از حکمت ازلی متوجه بآن فقرها امالقمهاے بالائی پس متوجه اند باعلا وانشاها
وصاعدات خوانند پس جذب میکنند فوقانیات باسفل وسفلانیات ببالا وچون از حکمت حکیم
ازلی عزشانه ازواجبات ست که نیکو شود بدن همه در آفرینش واجب شد که برسد ببدن
شعبهای عصب بحیثیتی که عام شود وصول او در جمیع بدن تمامے وممکن نیست وصول عصب
دماغ باو از برائے دوری میانهٔ دماغ واین عصبها وقت عصبهاے دماغ زیرا که حجم
دماغ متحمل نمیشود عصبهای قوی را که میرسد باطراف این عصبها بنابراین اقتضا فرمود تدبیر الهے
عزشانه بیرون آوردن شعبهٔ غلیظ از موخر دماغ در طول بدن وآن شعبه نخاع است ومحیط
گردانید باو استخوانهاے فقرات از برائے آنکه نگاهدارد نخاع را بصلابت او وحرکت دهد
مفاصل او را وبیرون آورد بحکمت خداوندی لم یزلی خلاق ازلی از نخاع در هر موضعے
که محتاج است بحرکت دادن یا احساس کردن عصبے که متصل شود باو ودر پشت بیرون آورد
تا عصعص نیست ونه زوج تر در هر جزوه در زوج یکی ازان دو یمین واو دیگری به یسار او
افریدآفریننده مطلق در قطن پنج فقره هر کدام از فقره را سنی وجناحے طویل وعریض داد
قطن باعجز حکم قاعده دارد نسبت باصلب واو ستونیست وحامليست مر استخوان عانه را
یعنے زهار ومنبت عصبهای رجل است یعنے مے دوید عصبهاے رجل از او **النوع**
السابع الجنب یعنی پهلو وآن مرکبست از ضلعها وبتحقیق سخت شده است میانهٔ ضلعها
بگوشتی رقیق از برائے محافظت انچه محیط میشود باو از آلات نفس واعالی آلات غذا
وبنابرین از یک استخوان آفریده نشد تا آنکه سنگین نشود آفت او واز انکه حاصل شود انبساط
گاهی که پر شود احشا از غذا وهر کدام ازین اضلاع استخوانیست مقوس یعنی خم همچون کمان که داخل میشود

نرم و نازک و تنگ بغایت بلکه قوتے داد او را باندک سختی از برائے آنکه گشاده نشود و نیافریده
رودها را نیز نرم تنگ باریک بغایت بلکه هموار ساخت او را بسهولت و نزاکت و گردانید رودها
را همچون تابعی یا حاجزی که تابع او میشود یعنے شکم از سختی کشش و کشادگی او پس امانت
می نماید قوت ماسکه را در معده نزد اشتمال معده بر طعام النوع السادس الظهر و چون پشت
غائب است از حاسه اقتضا فرمود تدبیر الهی عز شانه استحکام و استواری او را باستخوانی چند
سخت که دندانها و بالها و اندازبرائے آنکه سپر و نگهبان باشد مر آلات شریف را که از پس اوست
همچون آلات نفس زدن و دل و آلات غذا و آفرید حق تعالے عز شانه فقار پشت را همچون
قاعدهٔ از برائے استخوانها و قیاس این فقار نسبت بجمیع استخوانها قیاس که در زیر کشتی تابت
میگردانند اول و می بندند بر آن چوب بعد ازان جمیع چوبها از برائے آنکه استخوان پهلوها
و استخوانهائے گردن و سر و هر دو دست و هر دو پا همه مرکب اند بر دو قوے میشود باین فقار
پشت بدن بر ایستادن و قائم شدن و آفریده شد فقرات ظهر از استخوانها و مهرها از برائے
خم شدن و راست گشتن پس اگر یک قطعه بودے هر آینه ممتنع بود انعطاف پس چون
ظهر اصل قوام بدنست تدبیر الهی جل ذکره مقتضے شد که مصروف فرمود عنایت ازلی را بر نگاه
داشتن او از هر فقره شوکی روئیده بجانب وحشی و شوک خار را گویند و دو جناح از یمین و یسار
او و پوشیده او را بجوهر غضروفے پس پشت این شوکها را بعضے بر بعضے بر باطات عصبی پهن
ثابت روئیده شده اما انشاء این شوکات یعنی وجود یافتن این خارها و این شوکها را سناسن
هم خوانند از برائے آنست که باشد سپری خارج که ملاقی شود آفات هجمه را از خارج پس برسد
مر او را شدتی دون فقار ازان شدت آفت خلاص باشد و اما پوشیدن او بجوهر غضروفے
اندکی آنست که مربوط سازد بعضے را به بعضے پس شود همچنان که گوئیا یک قطعه ایست
و اما انجنه پس از برائے آنست که باشد مدخلے مر یوس اخلاع را و از برائے آنکه
مدخلے مر فقرات از جوانب او همچنانکه سناسن وقایه ایست از ورائے او و از ین
سبب آفرید حق جل و علی در فقار پشت مهرهائے متعدده از برائے آنکه نرسد
آفت به بقیهٔ او هر گاه که برسد به یکے از ایشان آفت و چون منحنے شدن بقدام بیشتر
است از انحناء بخلف یعنی خم گشتن بجانب پیش روزیاده است از خم گشتن بجانب پس پشت
و نیز ایشان از جهتها رباطات از پشت آفریدو در خلف قرار داد از برائے آنکه باشد

وحشی والنی افتاده است تا آنکه بسطح ظهر که بموازی پشت است محیل نشود واین زیاده که مذکور شد
در کتف بمنزلت تسنن است مر فقرات راو او را یعنے آن زیاده را غیر کتف خوانند و در نهایت
استعراض یعنے پهنے و گنجایش او غضروفیست که متصل مے شود باو و آن غضروف
مستدیر الطرفست بنابراین تعریف که ذکر کردیم ما از اتصال میانهٔ عضوها نرم و سخت است **فصل**
سوم در ناخن آفرید حق تعالی عرشانه ناخن را از برای آدمی بدل چنگال حیوانا تیکه آن سلاح
ایشانست و بدل سم بهائم که آن نگاهدارندهٔ قوائم ایشان خواهد بود یعنے دستها و پایهاے
شان و گردانید ناخن را یاری دهنده انگشتان در امساک زیرا که بناخن قائم میشود استواے
انگشتان و اگر ناخن نمی بود هر آینه انگشتان وقت گرفتن چیزها پس منقلب می شدند پس تحقیق
مانع آن انقلاب ناخن خواهد بود و نیز اگر ناخن نمیبود البته ممکن نمیشد انگشت را بر گرفتن چیزهاے کوچک
و باریک پس این ناخن بذات خود آلتست بسیار عملها را همچون خاریدن و جراحت کردن و موے
بر کندن از اعضا و انچه شبیه است بآن و گردانید حق تعالی از حکمت ازلی سختی او را آمیخته نبرمی
از برائے آنکه فائدهٔ سختی بدهد با آنکه سلامت باشد از آفات سختی و خشکی از شکستن وغیره و گردانید
ناخن را مبسوط بر پشت انگشت بمقدار عرض او و محیط فرمود گوشت را بجمیع جوانب او بنا بر آنکه
زود نرسد باو آفات و بسبب آنکه باریک میشود و دراز میگردد و ضائع میشود بعد از درازی بحسب
استعمال آفرید حق تعالی او را دائمة النمو یعنے همیشه میروید بے توقف از برائے آنکه قائم شود
بدل انچه چیده شود یا بحسب استعمال فرسوده گردد **النوع الخامس البطن** بطن
شکم را خوانند و او غشائیست مستدیر از سینه تا انتیین از برائے آنکه پنهان گرداند آلات
اندرونے را از ان آلتی که در زیر حجاب ست پس باشد نگهبانے یا حصارے جمع کننده که
جمع کند این آلات را با وقایهاے خاصه آن آلتها هر آلتی را وقایه خاصه و جامع کل آلات
و کل وقایه خواهد بود و حکیم ازلی عرشانه و عظم سلطانه اقتضا فرمود در آفریدن این وقایه
برغشای که آن از استخوان آفریده نشده است همچون دیگر وقایها از برائے دوام یکی از ان
دوام آنست که پیش او حاسه است پس نگاه میدارد آن حاسه را از آفات بخلاف پشت
و دماغ دوام مردم باعث بر انست که کشیده شکم وقتیکه پر شود معده از طعام وغیره از روے
انبساط و باز گردد بحال خود وقتیکه خالی شود معده بروجه انقباض و همیشه نگاه دارد انچه
پس پشت اوست از معده و رودها را بر اوضاع خود هر کدام و حق تعالے عرشانه نیافرید شکم را

آنکه باهم جمع شوند و معاونت نمایند یکدیگر را و قبض اشیا و نیافریدا این استخوانها گوشتی و خالی
از برای آنکه نشود فعلهای او سست و نیافرید از یک استخوان میبود ی هرآینه متشکل نمی شد
بشکلهای مختلف و زیاده نه فرمود این استخوانها را از سه عدد هر اصبعی را و اگر زیاده می بود
هرآینه نمیماند باین قوت و این معاونت و این چیدن و بهم برآمدن و اگر از دو استخوان می آفرید
البته ثبات آن ترمیبود و ثوق آن بثبتیر می شد لیکن حرکات آن ناقص میبود از کفایت و احتیاج
بحرکات درین امر زیاده تر است از حاجت به ثبات و وثوق و آفرید حکیم ازلی عزشانه
کف را قواعد آن از استخوانهای بهن و سرها را ازان استخوانها نسبت بقواعد دقیق و
باریک فرمود تا نیکو باشد نسبت حامل بمحمول و آفرید این استخوانها را مستدیر از برای آنکه از آفات
دور باشند و سخت باشند و میان تهی و مغز دار نگردانید از برای آنکه قویتر باشد بر ثبات
در حرکات و آفرید از حکمت ازلی باطن دست را مقعر و ظاهر او را محدب از برای ضبط
انچه میل قبض او داشته باشد بنحوی و نیکوئی و از ضبط قاصر و عاجز نیامد و آفرید حقتعالی
عزشانه اندرون کف را گوشتی از برای آنکه در وقت قبض اشیا در ملاقات بهم
خوب جمع شوند و پشت دست را چنین نگردانید از جهت آنکه باشند آن استخوانها
در دهنده **فصل دوم** در کتف یعنی دوش و آفرید خدای تعالی عزشانه سر او را
از برای دو منفعت یکی ازان دو منفعت آنست که معلق باشد بآن باز و تا بچپد بسینه
بلکه کشاده شود او را اجهت ها از برای حرکتها و منفعت دوم آنست که حصاری باشد مر
اعضائی را که محصور اند در سینه پس برین تعریف که مذکور شد قائم میشود در مقام سناسن فقرات
و جناحهای آن جائی فقرات نباشد از برای ملاذمت مصادمات و حاسه نباشد که محارست
نماید او را و کتف دقیق می باشد از جانب وحشی و غلیظ میباشد پس حادث میشود بر طرف
وحشی او فقره عائره که داخل شود دران طرف عضد مدور و کتف را دو زائده هست
یکی ازان از بالا و پس پشت و آن زائده را منقار غراب خوانند و بآن ست رباط کتف
باترقوه و کتف را دوش خوانند و ترقوه آنرا عظام خوانند که مانع میشود یکی ازان
بیرون آمدن باز و را از بالا و دیگری مانع میشود از اندرون و تا اسفل و مانع شود سر عضد را
از انخلاع و بر پشت آن زایدیست همچون مثلث قاعدهٔ او بجانب وحشی ست و زاویهٔ او بجانب
انسی و قاعدهٔ اصل و بنا را گویند و زاویه کنج و گوشه را گویند و بنا بر ین قاعده و زاویهٔ او بانبوجه که مذکور شد

وآن دو زند فوقانی که ایشان یکے ابهامند ایشان ادق نامیده اند و زند اعلے هم خوانند
وآن دو زند سفلانے که یکے خنصر اند ایشان را اغلظ نام است و زند اسفل هم خوانند ازبرائے
آنکه او حامل است و منفعت زند اعلے آنست که حرکت میکند ساعت بمدد او بالتوا و انبطاع یعنے
خم و راست شدن و منفعت زند اسفل آنست که حرکت میکند ساعد بمدد او بانقباض و انبساط و دقیق
گردانید وسط هر یک از ایشان ازبرائے سعی کردن بانچه حق اوست از بازو و غلیظ گردانید
هر دو طرف ایشان ازبرائے احتیاج ایشان به بسیارے روابط و پیشتر احتیاج آنست
که لاحق ایشان میشود از مصاکات و مصادمات نزد حرکات مفاصل و برهنه شدن ایشان
از گوشت و زند اعلی معوج است یعنی پیچ و تاب دارد و منفعت درین حسن استعداد بحرکة التوا
یعنے چسپیدن به پیچ پیچ و زند اسفل مستقیم است یعنی راست ست و گاهے که چنین باشد
صلاحیت انبساط و انقباض بیشتر دارد و آفرید حقتعالے غرشانه کف دست را وسط او از
چهار استخوان متباعده یعنے دور از یکدیگر ازبرائے آنکه باشد اصابع اربعه مرکب بران آفرید
استخوان رسغ را سخت قوے ازبرائے آنکه ترکیب شانه و اصابع بر اوست پس
او همچون عمده ایست که بر و است اعتماد دست و آفرید حق تعالے غرشانه وضع اصابع
را در یک صف و وضع ابهام را در یک صف مقابل اصابع ازبرائے آنکه مدعم سازد اصابع
را با یکدیگر همه یکے یکی و گردانید ابهام را غلیظ و قوے ازبرائے آنکه بحسب قوت مساوی باشد
با جمیع اصابع و آفرید اصابع را یعنی انگشتان را بحسب مقدار مختلف یعنی کوتاه و بعضے دراز
تا آنکه متصل شود سرهاے انگشتان یکبار با یکدیگر نزدیک کف و نزدیک بستن کف و ازبرائے آنکه
ممکن باشد بستن انگشتان بر وجهے که باشد داخل آن مجوف و خارج آن مسدود پس بنابرین
بماند اندرون انگشتان فراوانی پس متمکن شود از بستن چیزے بر صفتے که باید بر و اشتمال
و همه انگشتان همچون صندوق شود و ابهام که انگشت بزرگ است بران صندوق همچون قفل
باشد و چون تمام شد از حکمت الهی غرشانه این افعال باین عدد و این مقدار پس از دلائل
روشن درینباب آنست که این اگر باشد بحسب عدد پیشتر ازین که مقدر شد یا بحسب مقدار زیاده
ازینکه مذکور شد هر آینه آن فصل معوق سازد دست را از بسیارا فعال فسبحان من احسن
کل شیء خلقه و آفرید حق تعالی غرشانه انگشتان را از استخوانی چند که آن استخوانهای
را سلامیات خوانند و این استخوانها مصمت ست یعنی میانه تهے و گوشتے نیست ازبرائے

سفید و از شان او آنست که متغیر میشود خونے که درین رگهاست بطبیعت شیر و آفرید حق تعالی میان رحم و مدی یعنی زهدان و پستان رگهای متصله که بالامی آید در پستان ازان رگها خونے که بچه میخورد آنرا در رحم تا بر آنکه مولود یعنے زائیده شده قدرت ندارد که تناول نماید غذاے غلیظ را و شیر از همه غذا بجسب لطافت نزدیکتر ست باو از جهت غذائیکه در رحم داشت که آن حوض مادر طفلست پس حکمت الهی عز شانه اقتضا فرمود که نزد استکمال چنین طلوع نماید آن خون بجانب پستان چیزے بعد از چیزے از پی یکدیگر از برائے عیرت پستان بجانب طبیعت شیر پس شود آماده غذاے مر مولود را نزدیک رسیدن او بعالم همچنانکه آماده میکنند میزبانان را از برائے مهمانان طعامها را پیش از رسیدن مهمانان تا چون مهمان حاضر شود طعام حاضر باشد پس این خون آن خون است که در ایام جاری شدن حیض استفراغ مینماید و از عجائب حکمت باریتعالی عز شانه آنست که فضله که دفع کرده است طبیعت او را بیرون یعنے خون حیض گردانیده آنرا غذاے بچه در شکم مادر و شیر گردانیده است نیز هم آنرا از برائے مولود فسبحانه ما اعظم شانه

النوع الرابع الید و چون حکمت الهی عز شانه مقتضے آنست که دریافته شود بحواس ظاهره اشیاء سایحه از ظاهر پس بعضے ازان سایحه نافع باشد که سودمند میشود منتفع ازان و بعضے ازان مضر باشد که زیان می بیند متضرر ازان پس واجب گشت که آن حواس ظاهره را آلتی باشد که بگیرد بآن آلت نافع را و دفع کند مضر او بآن آلت آفرید حق تعالی عز شانه دست را از سه جزو بزرگ یکی بازو دوم ذراع و سوم کف اما بازو که آن عضدست پس آفریده شده است از یک استخوان قوی متصل به کتف مفصلے واحد یعنی یک بندگاه بر صفتے که ممکن باشد او را حرکت کردن بجمیع جهات و آنچنانست که گردانیده است حق تعالے عز شانه سر استخوان بازو را مستدیر و مرکب ساخته است بر سر کتف در آفرینشے همو را از برائی آنکه باشد حرکت او همو را بجمیع جهات بعد ازان تمام گردانیده است انچه محتاج است بآن از بستن بآن که ربط داده است یکے ازان دو استخوان بدیگرے به بستنے سخت و چون دست آلت عملهاست یعنی عملهاے بسیار مختلف آفرید حق تعالی عز شانه هر دو شانه را موضوع که هیچ کدام باضلاع ملاقے نمے شوند از برائے هر دو دست کشاده شوند هر دو جانب یمین و شمال بر کمال استقامت و ملاقے میشوند هر دو دست با یکدیگر از پیش و پس ممکن است هر دو دست را بهم رسیدن از جمیع جهات بسهولت و آسانی و آفرید حق تعالی عز شانه ساعد را از دو استخوان بهم چسپیده بدرازے

هوا بریه وگردانید قصبهٔ ریه را اغطای یعنی پرده که پوشیده بر ریه وقت ادرار طعام وشراب
یعنی گذر کردن طعام وآب تا آنکه نیفتد در مخرج تنفس یعنی محل مرور نفس چیزے وبالیستد
منتصب یعنی قائم شد وقت تنفس یعنی نفس کشیدن وآفرید آن غطار اغضروفے تا آنکه قائم
شود به نفس خود وراست بالیستد وبیفتد وقتیکه صدمه نماید باو نمدائے که ازمرے میگذرد
واز فوائد این غطاست شکستن سردی هوا گاهی که برسد باو وگرم گردانیدن کیفیت او واین
غطار اصالح گردانید از برائے تزویج قلب وملتصق میشود باین غطا غبارے که ملصق
است ومانع میشود نازلهٔ راکه ازسر نزول میکند ومیرسد بقصبهٔ ریه تا حادث نشود از وصول
آن نازله بریه سعال وقرح ریه واین غطا آلت صوت است نیزه وحنجره مولف است
در آواز سه غضروف که مختلف اند هرکدام ازین غضاریف ثلاثه بحسب شکل ومقدار که تمام
میشود بآن انطباق یعنے بهم برامدن وانفتاح یعنے از هم کشاده شدن وانبساط و
انقباض یعنے کشادن وبستن ودرین حنجره عضلات بسیار است که معین اند براین حرکات
وحادث میشود فنون اصوات بفنون تشکلات آن **النوع الثالث** نوع سوم سینه اوست
وچون سینه وقائیست مردل را یعنے نگاهدارندهٔ دلست حق تعالی عزشانه آفریده اورا
سخت از یازده فقره وصاحب سناسن واجنحه یعنے دندانه دار وبال دار که متصل ست باضلاع
تا حاوی مر اعضای تنفس را ومردل وقایهٔ بالغه یعنی نگاهدارندهٔ کامل وازان زیاده فقره هفت
فقره عالیه راسناس بزرگ آفرید وعریضه آفرید اجنحه اورا از برائے آنکه وقایه باشد
مردل رانفس او یعنی حصار دل باشد بنفسه واملس باشد در مساعدهٔ آن نسیمی که میرسد بآن از
اعضائے تنفس در انقباض وانبساط ازین جهت آفریده شد هیأتے موصوله بغضاریف یعنے
چسپیده بغضروفها وتحقیق محتاج است در آنکه سینه میان تهے باشد وکشاده باشد وبهم
چسپیده نباشد تا آنکه متمکن شود در اول وشش از ضغط وممکن شود دل وشش را انقباض
وانبساط بنابر آنکه این هردو تمام نمیشوند الا بقضا وآفریده شده است این فقرات
از استخوان از برائے سپر دل باشد از آفات خارج که صادم میشود بردل یعنے حمله می آورد
بردل ومانع میشود از تحلل روح وتحلل وحرارت غریزی **فصل دوم در پستان**
وحال آنکه پستان مرکب ست از شرائین وعروق وعصبهٔ بسیار وعروق او منقسم میشود
باقسام دقاق که محتوی میشود بر لفیفها بسیار وپر میکند در اندرون پستان گوشت غدوے

پس باقی میشود برین قدر مژگان افتادن چیزے در چشم با آنکه می بیند عالم را و ازمانزینت مژگانرا احتیاج
بیان نیست و ازموی بعضے است که آفریده شده است از برای زینت تنها است و آن همچو موے
ریش و برو تست پس بدرستیکه ایشان هر دو فائده جمال و بهار میدهند مر مرد را زینت تا بمرتبه که گاهی
موی بر عارض بر نیامده باشد مرد را زینت و حرمت نخواهد بود و ازموے بعضے ست که هیچ فائده از زینت
و وقایه ندارد و آن موئیست که دران موضع حاره رطبیه میروید یعنے جایگاه گرم و تر همچون بغل و زهار
و آن موی همچو گیاهیست که میروید در گوشتهائی که شبنم بران افتاده باشد و این قسم از موے
فضله ایست در آدمی بخلاف جمیع جانوران از برائے آنکه موهائے حیوانات زینت و لباس
ایشان ست **النوع الثانی** در آفرینش کردن سخن گفته میشود و چون حکمت حکیم ازلے
غرشانه اقتضائے این فرمود که هر محل حواس باشد و بعضی حواس همچون دیدن و شنیدن
محتاج است که در بالاترین محلها باشد بنابراین تدبیر الهے جلت قدرته ترکیب فرمود سر را
بر عضوے بلند از بدن و آن گردن ست پس گردانید این عضو را یعنے گردن جنبنده بجهتها
مفصلات که بجنبد بالا و شیب و پیش و پس و چپ و راست هر شش جهت و جنباننده فرمود
این عضو را نیز مدور و موری تا آنکه عموم فوائد حواس را شامل گردد پس باشد رجمتی و پندارے
که در جمیع جهتهاست و گردانید قصبه ریه یعنی شش و مری یعنی حلق هر دو را در روے موجود و
گردن هفت فقرات است و چون فقرهائے گردن را محمول فرمود بر انچه در تحت اوست پس واجب
که از حامل کوچک تر باشد و چون مخرج فقره شیب اول نخاع است اقتضا فرمود تدبیر عز و جل
به بیرون آمدن آن از پس پشت هر دو فقره ازان نصف ثقب باشد و این ثقب در طرف او
باشد نه در وسط او و از برائے آنکه نخاع و انچه محاطست با و از اغشیه یعنی غشاها و استخوانها محتاج
است بعذا پس داخل گردانید در هر فقره ازان زوجے از ان ثقب که مخرج اوست عصب
شریان و ورید تا داخل شود در هر ثقبه از ثقبهائے شریان و ورید و عصب پس میباشد استعمال
کرده شده هر ثقبے در سه منافع و آفرید آفریننده ازلی جلت حکمته مقادیر این شرائین و اورده را
یعنے مقدار این شریانها و وریدها را بحسب مقادیر ثقب در فقرات تا آنکه قاصر نشود از کفایت
مقدار این شریانها و وریدها را که کوتاهی آن موجب اخلال گردد و زیاده نشود ازان کفایت
وریدها و شریانها که زیادتے آن موجب فضل است و آفرید از حکمت ازلے خلاق
قدیم در جوف عنق مرے را از برائے او را طعام و شراب و قصبه ریه را از برائے دخول کردن

پس کافیست مر ایشان را کمتر و ناقی یعنی آنکه در شمار کمتر باشند چرا که ایشان معلق نیستند +
فصل هفتم در فک و فک جائی را گویند که دندانها بران ثابت باشند پس برین تقدیر
دهان را دو فک خواهد بود یکی فک بالائی یکی فک زیرے چرا که فک بالائے جائے
دندانهاے بالائیست و فک زیرے جائے دندانهاے زیرین ست و چون حکمت
خلاق ازلی عز شانه اقتضاے این فرمود که واجب گردانید که دهان همیشه متحرک باشد
یعنے بجنبد از برای چاویدن و سخن گفتن و گشاده باشد از برائے استنشاق هوا در بعضے احوال
پس لازم فرمود از حکمت خداوندی جنبانیدن فک زیرین را از برائے آنکه جنبش فک
زیرین آسان ترست و سودمند ترست از فک بالائی اما آسانی اورا دلیل آنست که
او کوچک ترست و زود تر در حرکت مے آید و اما سودمند تر بود او از فک بالا
دلیل آنست که فک بالا متصل ست بسر و موضعها حواس پس برین تقدیر چون بجنبش درآمد
فک بالا مے جنبند بجنبش او دماغ و حواس همیشه و درین امر فسادے ظاهر مشاهده میرود چنانچه
نزد عقل ظاهرست پس بر منعمی آفریدگار تعالی عز شانه فک بالا را ثابت و زیرین را متحرک و در استخوان
تر دصدغ آفرید و سوراخ گشاده و معلق گردانید از ان هر سوراخ فک زیرین را تعلیقی هوار که آسان
شود گشادن و بستن فک را و صدغ نزدیک گوش است از جانب خد **فصل هشتم** در موی حکما گفته
اند که آن فضلهٔ که از غذا باقی میماند گاهی که تاثیر کرد در و حرارت مزجے میسازد و او را بیرون می آورد
از پوست پس انچه ازان لطیف است میاید بتحلیلے خفیف در حس و انچه غلیظ است در مسام
درمے آید و مسام جائے را گویند که موی از انجا بیرون می آید و کثیف میشود پس حاصل مے شود
از ان موے بعضے آفریده شده است از برائے زینت و وقایه یعنے آرایش و نگهبانے ست اما
انچه از برای نگهبانی و زینت هر دو همچون موی سر که او پوشش و جامه ایست از برائے دفع
حرارت و برودت از سر و اما انچه از برائے زینت است همچون موے ابرو پس بدرستیکه او
باز میدارد انچه فرود می آید از سر بچشم از ماده و او بمنزلت حصاریست مر چشم را از آفت و زینت
او خود ظاهرست و در شیرینی و از سماحت و زیبائی خود بمرتبه ایست که محتاج بیان نیست
و همچون موی مژگان که او فرو گرفته است چشم را همچون چیزے یافته شده و برابر چشم همچون سر بچه
مشبکه واقعست تا بمرتبه که می بینید از عقب آن شبکه وقت وزیدن باد گاهی که چشم بسته باشد از خوف
غبار و میل دیدن کند آنچنان که چشم را از آفت غبار زیان نرسد و ایمژگان راه غبار و خاک و غیره از چشم می بندد

آن طعام را و حکیم ازلی هر دو لب را تر گردانید و مطبق ساخت یعنی قابلیت بستن و گشادن
داد او را و ازان سبب در بستن دهان نسبت با هر دو لبان مصلحت دید حکیم ازلے که خشک
نشود تری دهان بهوائی که داخل میشود بآواز خارج همچنانکه در سائر اعضا نا برآنکه این تر ے
دهان یاری دهنده است بر فرو بردن طعام و جنبانیدن زبان از برای سخن گفتن و از منافع
رطوبت دهان است تا آنکه هوا را داخل میسازد بقصبهٔ ریه و چون بقای انسان متکون نمیشود
مگر بنفس زدن عنایت باریتعالی عز شانه اقتضا فرمود از جهت نفس زدن مر انسان را دو راه
یکے ازان دو راه بخیشوم است یعنی سوراخ بینی و دیگرے بدهان تا آنکه اگر معطل شود یکے
ازین دو راه بآفتی یا مرضی حاصل نفس زدن براه دیگر و هلاک نشود انسان و اما زبان پس
او مرکب ست از گوشتے نرم سست و میکشد بخود هر دو کام بالا و زیرین بیرون مے آورد
زبان ازین هر دو کام لعابی و فائض میکند این هر دو کام آن لعاب را بغذائے موضوعه
نزد اصل او تا شناخته شود با طعمهاے مختلفه مثل ترش و شیرین و شور و بے مزه
و غیر آن و سود مند باشد در سخن و گردانیدن طعام را در دهان از برائے چاویدن و از
حکمت ازلی زبان را مقدارے معین فرمود بحیثیتے که میرسد بجمیع اطراف دهان و گردانید
اصل او را بزرگ تر از اطراف در غلظت تا ثابت تر باشد و طرف زبان را از اصل
زبان بار دیگر فرمود تا آسان شود حرکت کردن زبان در سخن و گردانیدن طعام
در دهان و پاک گردانیدن جوانب دهان و مضیخ و دندانها از غذا و اما دندانها
پس آفریده شده اند از جوهرے که مخالف است بجوهر جمیع استخوانها و قیاس جوهر دندان
نسبت بجوهر جمیع استخوانها حکم قیاس جدید ذکر دار و یعنی آهن تیز آب داده نسبت باینیث
و دندانهاے پیشین را پهن آفریده و تیز از برای پاره کردن و دندانهای نیشی تیز سر گردانید
از برائے شکستن و دندانهای آسیائی را پهن گردانید سرهاے شان و درشت گردانید
از برائے آرد کردن و اگر سر این دندانها هموار و املس بود البته آرد نمیکرد و غذای غلیظ را
مثل حال سنگ رخا و قتیکه املس شود و اگر چنانچه سرهاے آن دندانها پهن نبودی البته قرار نمیگرفت
بر و طعام و از حکمت ازلی دندانهاے بالائی بیشتر فرمود در شمار از دندانهاے سفلی یعنے
شش بیش از برائے آنکه دندانهاے بالائی متعلق اند از بالا محتاج اند در ثبات خود بچیزے که معلق
شود که بیشتر باشد از ایشان و اما دندانهای زیری پس ایشان بر محل قرار موضوع اند پس

فرمود تا بر آنکه اگر مستقیم بودی هر آینه میرسیدی بسرعت دفعتهً هوای مستنشق بدماغ و فاسد میگردانید
دماغ را پس معوج گردانید تا آنکه دران پیچاپیچ بماند هوا مدتی پس شکسته شود بعضی بر وودت او بعد
ازان چون بدماغ برسد معتدل باشد و گردانید سوراخ آن دو منخر را منتهی بحنک بخشتی که موازی
میشود بحلقوم تا بر آنکه نفس کشیدن آسان تر باشد پس اگر نمیبودی این چنین هر آئینه
ممکن نبود دهان بستن یک ساعت و اگر بودی نفس بدهان جان بدخول هوا و خروج هوا
هر آینه حاصل نمی شد و ادراک طعم و زبان در حرکت نمی آمد و طعام چاویده نمی شد و
فرو بردن طعام ممکن نبود انسان را و در وقت خوردن نفس کشیدن متعذر بود **فصل پنجم**
در شفته و شفته را لب خوانند و آفریده شدند هر دو لبان در پیش دهان از برای آنکه پوشیده
شود بوجود ایشان گوشتهای دندانها و یاری دهند خورنده را در خوردن غذا
بلکه در دهان نهادن و آلت مکیدن باشند و داخل شود انچه محتاج است
بآن آدمی از دهان و سخن و آفریده شدند هر دو لبان از طبیعت گوشت که ممتزج
باشد به طبیعت پوست و متصل شدند بهر دو لبان عضلات هر دو خد از بالا عضلات
منبت ریش که او را عرب ذقن خوانند از شیب و عضلات فکین از هر دو جانب و بنا بر آن
حق تعالے هر دو لب را از گوشت از برای حرکت و حبس و کشادن و بستن و
ملتوی شدن بواسطه تهاوتر تا که با او آمیخته شد و اما در آفرینش هر دو لبان از طبیعت
جلد حکمت حکیم ازلے مقتضے آنست که باشد او را ادنی سختی یا نرمے نامتفاوت شود مر عضلاتے
را که متصل اند با او و متشکل شود باشکال مختلفه بحسب حاجت **فصل ششم** در دهان و چون
انسان محتاج ست بغذائی که داخل میشود از خارج آفریده شد مر او را مدخلے و آن دهان
است و چون محتاج ست بغذا یعنے خوردن هر وقت بعد از وقت آفرید دهان را بخشتی
که بسته میشود یک بار و کشاده میشود بار دیگر بخلاف دو سوراخ بینی که ایشان هر دو در اصل
آفریده شده اند کشاده علے الدوام از برای دوام حاجت استنشاق و آفرید حکیم
ازلی دهان را مستقیم التجویف همچون عصبه ریه بخشتی که صلاحیت نداشته باشد امرے را
غیر از گذاشتن طعام در و بلکه آفرید حق تعالے عز شانه او را بر وجهے که فضا گردانید
او را که جمع شود طعام در و تا آنکه مستعد شود فرو بردن را و آلت ذوق طعام را جذب کند
پس اگر صلاحیت ادراک کردن داشته باشد آرد کند آن طعام را آلت طحن مثل دندان و اگر نه بجاوذ

ولجیر ذلک **فصل سوم** در گوش وچون قوت سامعه فائده نمیدهد الا بواسطه زون هوا را آواز رسیدن
آن هوا بدماغ اقتضا کرد حکمت الهی عرشانه مجری سمع را در استخوانی سخت که مر آن استخوان را عطفها
وپیچ پیچهاست بسیار تا آنکه منتهی میشود بدو عصبه که ناشی اند هر دو از دماغ واین استخوان اگر بودی
باز را البته میزد او را هوائی بار دو بیرون میرفت از حد اعتدال بملاقات ادنی برودتی آنکه
طبع او بارد است پس ازین سبب پوشیده شد قوت سامعه در دماغ از برای این معنی
وآفرید حکیم ازلی مجرای قوت سامعه را کشاده تا برسد با او هوائے مفروع بشنود وانچه خواهد
بخلاف حاسه عین را زیرا که حاسه عین در اغلب حال نمی بیند الا انچه می خواهد وچون در مجرائی قوت
سامعه کشایشی بود که بسبب آن متعرض می بود از سرما وغبار ومصادمه هوا محرکه بتندی مانند رعد
وآواز سخت هولناک گردانید آفریننده ازلی آن مجرا را با گنجها وپیچ پیچا بر شکل کوکب تا نرسد
هوا بیک دفعه بلکه بماند دران گنجها وبرسد بسمع چیزے بعد از چیزے بتدریج پس ساکن
شود شدت او در پیچ پیچا که در راه مجراست بعد از انکه ساکن شد فهم شود قوت سامعه
را پس گردانیده شد بر مجرائے او صدمه باصره که برسد هوا با آواز والله الموفق **فصل**
چهارم در آفریدن بینے آفریننده ازلے جلت عظمته آفرید بینے را باز از روے
یعنے خارج بیرون آمده زیرا که جمال حسن انسانے در وست وبیرون آمدگے
او را آلات استنشاق هوا گردانید وآفرید مجرا او را کشاده از برائے آنکه حاجت باستنشاق
وهوائی نفس را ضروری می باشد همیشه وارد او مجرا آفرید از برائے احتیاط بقائے نفس
تا آنکه اگر رسد یکی ازین دو مجرا را آفتی حاصل شود بمجرے دیگر مصلحت نفس ضائع نماید
وآفرید او را از حکمت ازلی قصبی وسخت تا نگاه دارد صدمات وارده را از دوئی وآفریده او را
بینی لین یعنی نرم تا حاصل شود بکشادن وبستن آن جذب هوا همچنانکه دیده مے شود از
کره آهنگران در مجرائی بینی که بلند شد منقسم می شود بدو قسم یکی ازان منتهی مے شود بفضائے
دهان ویکی دیگر میرود به بلندے تا آنکه منتهی میشود باستخوان شبیه بمصفا موضوع در روے
محل احساس پس حاسه مے شود بیکے از دو قسم تم یعنے بوئیدن وبقسمے
دیگر نفس وحکمت حکیم ازلی عرشانه تبارک آن منتهے دو سوراخ بینے را استخوان شبیه
مصفا گردانید تا برسد بر سوراخ آن هر دو بینے رائحه چند بمحل اساس وبیرون آورد
ازان محل قرولی چند ومخاطبه وآنکه این منافذ را از حکمت ازلے مستقیم نگردانید بلکه معوج

که حکمت ازلی این جمله را از عین موضوع فرمود در مجر خود و متصل نگردانید بچیزے از خارج
مرتب فرمود به پوستی که آن بر خارج قحف غشا راس است و حکمت درین امر آنست که بیرون
آورد از و تا عین از جمیع جهات که از خانه تا قرب وسط پس چون او شفاف نبود ممتد شد
بر عین و اگر اینچنین نمی بود مانع نمی شد ابصار را پس استعمال کرده شد از و مقدار انچه
کافیست در احکام رباط عین و گذاشت موضع ابصار را مکشوف از و و ترکیب داد در و آلات ابصار
را از طبقات و رطوبات و ماجفن پس منشاء او از پوستی ست که آن پوستی است بر ظاهر قحف
راس ست و در و سه عضلاتست دو عضله ازان می یابد از جهت موقین که جذب میکند جفن را
باسفل جذب متشابه و کشاده گردانید جفن را پس کافی گردانید او را یک عضله که از وسط
جفن می آید و مبسوط میگردد اندطرف و تر او را بر حرف جفن پس هر گاه که گرم بشود کشاده
شود عین و اما جفن اسفل خود عضله در و نیست اصلا و جفن اسفل را کوچک تر آفرید
خالق ازلی از جفن اعلی بنا بر آنکه اعلی می پوشد حدقه را یکبار و مکشوف میگرداند بار دیگر بتحریک
خود و اما جفن اسفل خود متحرک نیست پس اگر زیاده مے فرمود بر این قدر البته
پوشیده می شد از حدقه چیزے دایما و البته جمع مے شد در و فضولے چند یعنے
چرکے چند از اشک و رمض و روان نمے شد پس بنا بر آن حکیم ازلی این جفن
را ساکن و کوچک گردانید و اما منفعت او پس از براے آنست که منع میکند گریۂ
او انچه ملاقی حدقه میشود و از خارج و باز میدارد دو وقت بر هم آوردن جفتها رسیدن غبار و دود و
شعاع از چشم و مصقل و روشن میدارد حدقه را همیشه و دور میکند از حدقه باو میرسد از هبا و قذی یعنی
وقتیکه هر دو اجفان بهم برامدند و میشود از چشم انچه در حالت کشادگی اجفان باو میرسید از خاک و
چرک و چیزهاے زیان دهنده مر نور بینائی را و اما مژه ها پس بدرستی که آنها بمنزله نساجست
در جوالی شوی مثل چیزے بافته شده که باز میدارد از حدقه بعضے چیزهاے چند که باز میداشت
و میدارد آنرا جفن از حدقه لیکن با آنکه چشم کشاده باشد همچنانکه می بینے در وقتیکه میوزد باو
تند که خاک و غبار بسیار در چشم میریزد پس آدمی از براے دیدن اشیا میکشاید
چشم را اندکے و مژه هاے بالائی را با مژه هاے زیرین متصل می سازد چون هر دو مژه هاے
بالائی بهم متصل گشتند مانند شبکیه حاصل مے شود چیزے که از پس آن مے بیند
عالم را پس حاصل میشود بدان سبب دیدن با آنکه دفع مے شود از حدقه خاک و غبار و قذی

او را نسبت بایشان ذاتیست و ایشان نسبت باو جاذند و دائم رطوبت می باشد بسبب ایشان
بنا بر آن خشک نمی شود و اجسام صلبه که در حوالی او می باشد بسبب ایشان آبی نیستند
و آفریده شده است شعبهٔ دماغ شبکه تا زجاجی تحلیل دهد او را پس ضابط شود وسائل
نباشد و مسمی او طریق باشد تا آنکه بگشاد او را و بریزد در او از برای آنکه او حائل است
مر غذای آفریده شده است بعضی بحسب ذات خود در قوام ارق و اصفی از زجاجی زیرا که او
در پیش جمدیست و هر چند که او رقیق تر و صافی تر ست معاونت پیشتر می نماید در تاریت مبصرات
و کمتر است و اما نصف از شبکی که محیط است به بعضی آفریده شده است از حکمت باری عز شانه
بحسب خیوط در غایت رقیقی تا بمرتبه که ارقست از غبر و تا آنکه بدان ماند که مثل نسج عنکبوتست
بنا بر آنکه او آنجا از برای او راک نیست بلکه از برای ضبط است مر بعضی را فقط و اینقدر
نفع میدهد و اگرچه صادق نیست در شفافت بعد ازان از حکمت ازلی فرموده و موجود گردانیده
است از شیمی جسمی که احاطهٔ او میکند از قدام و مجون پوست انگور گردانیده است کمد و سیاه
وارزق و سمج از برای آنکه نگاهدارد جسمهای شفاف که از وراء اوست پس کشاده نمیشود
و انچه حاصل میشود دران از صور منطبعه از برای آنکه ابلغ و اقوی است چرا که بعضی هر گاه که
جمع شود بالکمد و سیاه صفای او پیشتر خواهد بود و بحسب نور ظاهر تر خواهد نمود و آفریده است
مثقوب الوسط را آنجا که مقابل می شود وسط جمدیه را از برای آنکه مانع نشود بنا بر کمودتی که دارد
وصول ضوء الجمدیه از جهت آنکه هر چه موضوعست پیش جمدی می باید که مشف باشد یا مثقوب
و حکایت کرده اند که این ثقب بخیشتی است که چون مجتمع می شود تنگ میشود و چون منبسط میشود
متسع و فراوان میگردد و بحسب کمی ضوء خارج و بسیاری بنا بر آنکه ضوء او هر گاه که قوی
و سخت باشد از خارج مفرق روح باصره می شود و تحلیل میدهد روح باصره را پس تنگ ثقب
عینی مقاومت میکند شدت ضوء را از خارج و هر گاه که ضوء معتدل است و هر گاه
که ضوء اندک باشد متسع می شود تا واصل شود از خارج ضوء بسیار بداخل
و موجود فرموده است از حکمت ازلی حکیم لم یزلی از غشاء صلب که در ایام
عینیست جسمی صلیب قوی شفاف کننده که مثلون مے شود بلون عینی
اما انشاء او از غشای صلب بنا بر آن که بپوشد ثقب عینی را و اما صلابت او ازان وجه است
که نگاه دارد جمع عین را و اما شفافی او بنا بر آن ست که نپوشد ثقب عینی را بعد ازان

زجاجیه می نامند وقوع این تقاطع را منافع بسیار ست ازان جمله آنست که روحے که سائلست
بیکی از دو حدقه محجوب نمی باشد از دیگری هرگاه که عارض شود یکی از ایشان را آفتی و بنا بر این
می بیند هر ایک از دو حدقه بزیادتی قوت دیدن گاهی که پوشیده شود حدقه دیگر و این ازان است
که قوت روح باصره بیحجاب باین طرف که باز است یعنی حدقه گشاده جمع میشود زیادتی بینش میشود
اما منافع طبقات و رطوباتی که یاد کردیم ما آنها را پس میگوئیم تحقیق عصبهٔ مجوفه که بیرون می آید از
دماغ و بران عصبه دو غشاست یکی از انها رقیق است و دیگرے غلیظ گاهے که رسند بحجبه
عین فرش میکند غشای غلیظ را بعد ازان فرش میکند بالای آن غشای رقیق و این بنا بر
آنست که عصبه حاوی این شعبه است و میدهد این شعبه را حیات و غذا و او را دو شرائین
و انچه درین عصبه است بعنیه چشم است چنانچه مشیمه جاے جنین است بعد ازان
فرش می کند عصبه را از برای آنکه مبسوط سازد بلکه قسمت نماید بشعب دقاق بالاے
مشیمه بر هیأت شبکه پس در قعر این شبکه جسم شفافست که هیچ رنگ ندارد و صلب
القوام است و شکل مستدیر دارد مائل بتفرطح بدان ماند که گویا قطعه از جمد است و میانهٔ این جسم
شفاف و میانهٔ این شبکه آفریده شده رطوبتی مشف که رنگ ندارد یعنی شفافست اما رنگ ندارد
در اصل و همچنین است پیش او تا جهته خارج غیر آنکه این رطوبت ارقست از دیگرے که اولے
باشد از برای آنکه در قوام بیض است و اولی در قوام زجاج گذارنده و این سه جسم حکم یک جسم
دارند در صفا و شفافی و عدم رنگ و اما جمدی پس حکیم ازلی عرشانه آفریده است او را بیرنگ
از جهت آنکه قبول کند مبصران را پس درمی آید او را شعبهٔ دماغ از شعبهٔ که بر هیأت شبکه است
از درای او و او را صلب القوام آفریده است از برای آنکه متماسک باشد پس حادث نمیشود
در و ترجرحی و اگر بر غیر این صفت باشد مستقر نمیشود در و صورت منطبعه بلکه متموج میشود پس حاصل
نمیشود ادراک آن و آفریده شده است مدور از برای آنکه مقابله کند بجد به خود جهات بسیار را
و حکیم ازلے مفرطح گردانیده است او را یعنی پهن تا ملاقی گردانند به پنش چیز بسیار و اما جسم
زجاجی در پس او ست و جسم بیضے پیش او واقعست و آنکه ما غذاے او ست پس نمی یابد
از خون بغیر واسطهٔ غذا بنا بر آنکه صلاحیت آن ندارد که خون غذاے او شود بی واسطه
و تقویت می یابد بشفافے خود یعنے شفاف گردانیدن خود و استضاءت
ایشان یعنے از ایشان طلب نور مے کند فاما از جنس او ست پس چنان ست که

برسد جدا شود ازان عصبه غشا و غلیظ و لباس و غشا شود مر استخوان چشم را نه بر همه چشم و اورا
طبقه مشیمیه می نامند ازبرای مشابهت او بمشیمه و عصبهٔ مجوفه عرضه میکند نفس خود را که غشا
شود و اعانت کند غشائین مذکورین را و غشا و شبکی می نامند اورا بعد ازان مستکون
می شود در وسط آن جسمی رطب لئین در رنگ زجاج و اورا رطوبت زجاجیه نامند و متکون
می شود در میان این جسم جسمی دیگر مستدیر غایتش آنکه درین جسم ادنی بقرطی است و شبیه
است بجلید در صفا و اورا رطوبت جلیده می نامند و محیط می شود جسم زجاجیه بجسم
جلیدیه بمقدار نصفی و بلند میشود نصفی دیگر جسمی که شبیه است بنسیج عنکبوت شدید الصفا
والصقال است و اورا طبقه عنکبوتیه نامند پس عالی میشود بر این جسم جسمی سائل
در رنگ بیاض بیض و اورا بیضیه نامند بعد ازان عالی میشود بر رطوبت بیضیه جسمی رقیق
املس الخارج و مختلف می باشد رنگ این جسم در مردم پس واقع میشود که سخت سیاه است
و تواند بود که ازان مرتبه کمتر باشد در میان او آنجا که محاذی جلیدیه میشود نقشی است که
فراوان و تنگ میشود در حالی دون حالی یعنی تنگ می شود در حالتی دیگر فراوان
می شود بمقدار حاجت جلیدیه بضوء پس ضیق میشود وقت ضوء شدید و فراوان می شود
نزد ظلمت و این ثقب خود حدقه است و این غشا طبقه عنبیه عالی می شود بر ایشان و مغشی
میسازد ایشان را جسمی کثیف صاف شبیه بصفحه رقیقه از قرن ابیض و آنرا طبقه قرنیه نامند غیر آنکه
این طبقه قرنیه متلون میشود بلون طبقه که در تحت اوست که آنرا طبقه عنبیه خواندیم و برین طبقه
می آید و می پوشاند اورا بموضع سواد عین دخول او جسمیست سپید در رنگ صلب و اورا ملتحم می نامند
و آن بیاض عین است و نبات او از جلیدیست که آن بر خارج قحف است و نبات قرنیه
از طبقه صلبیه است و نبات عنبیه از طبقه مشیمیه است و نبات عنکبوتیه از طبقه شبکیه است

اما روح باصره بتحقیق او در جوف او عصبتین است که میرویند از غور بطنین مقدمین
از دماغ بطرف راست میروند آن عصبتین که روئیده شده اند و در اصل محل ایشان چپیست و
بطرف راست میروند و آن عصبتین که روئیده شده اند و در اصل محل ایشان راستست و بطرف
چپ میروید جدا ازان ملاقات مے کنند بر تقاطع صلبیین بعد ازان روئیده شده است
از یمین نافذ میشود بحدقه یمنی و انچه روئیده شده است از یسار نافذ مے شود بحدقه
یسری بعد ازان شائع میشود و قوای روح باصره بایشان تا مشتمل می شود بر طوبتی که او را

حکیم ازلی سر را بنا بر آنکه مناسبت عصبهای دماغی موضوعست در طول و جمجمه آفریده شده است صلب و حاویست مر دماغ را بنا بر آنکه آفات را از دماغ باز دارد بمنزله بیضه که نگاهداشته میشود بآن سر و گرنه صلابت سر می بود هرآینه سرایت میکرد فساد بسرعت باونی صدمه که ملحق می شد بدماغ و آنکه سر منشاء حس و حرکت است بجمیع بدن و مرکب ساخت سر را از استخوانها تا آنکه بعضے ازان استخوانها سالم ماند هرگاه که برسد بعضے دیگر ازان استخوانها آفت و درین جمجمه شیونست که مشابه اند آن شیون بدندانهاے اره و بعضے ازان دندانها داخلند در بعضے و یکی ازان شیون در مقدم را یافت می شود تر دجیهه و اورا اکلیلی خوانند ازبراے آنکه او در موضع اکلیلست از سر و شیون دیگر بر و فقره قفاست و شبیه است او بدال در خط عربی و شیون درمیان راست است از دال اکلیلی و اورا مستقیم نامند و صورت او اینست

والله تعالی اعلم

فصل دوم در چشم

چون احتیاج بچشم بسیارست پس محتاج ست خلق بچشم اقتضا کرد تدبیر الٰهی عز شانه آنکه آفریند چشم را در غایت رقت و لین و نگاهداشت او را بضروب بسیار از وقایه پس وضع فرموده در جوف چشم از استخوان و در حوالی او استخوانهای صلب در آورد و پوشید چشم را باجفان و نگاه داشت نور او را از آفات باهداب و از حکمت خداوندی او و مقرر فرمود تا آنکه اگر یکی ازین دو را آفتی برسد سالم ماند دیگری و صاحب او یکبارگی از بینائی نیفتد بکلیه و او را در سر جای داد ازبرای آنکه در و روح باصره موجود ست وارد می شود بچشم از دماغ و آنکه نرم و لطیف خلق فرمود او را حق تعالے و رقیق ساخت بمرتبه که احتمال مسافت بعیده ندارد و آنکه حاسه بصر بمنزله دیدان ست از بدن پس هرچند امکان او اجلیلست مبصرات او پیشتر است و در پیش وضع فرموده حق تعالے او را ازبراے آنکه حارس اعضاے شریفه باشد آن اعضا که عظاے او ضعیف است همچون نظر و غیر آن و آنکه عمل اعضاے جارحه همچون هر دو دست و هر دو پاے ازپس واقع است چشم ازان سبب در پیش موضوع شد که مشاهده نمایند انچه صادر میشود ازایشان و چشم هفت طبقه است و ترکیب چشم چنان است که عصبهٔ مجوفه از تحت قهف ناشی میشود از دماغ و منتهی میشود بقعر عین و بر چشم دو غشاست یکی غلیظ ست و دیگری رقیق پس هرگاه که آن عصبهٔ مجوفه باستخوان چشم

التاسع الثرب واین جسمیست شحمی که مخصوصست بالیاف معده از قدام ومخصوصیست بآلات جوف از برای آنکه برساند آلات جوف را حرارتی یا تبسط هرگاه که پر شود معده از غذا

النوع العاشر

الغشا وآن جسمیست که منسج است از لیف عصبانی همچون بافتن جامها ومنبسط میشود بر سطوح اعضا آن اعضائی که او را حس نیست وحاوی آن میشود همچون لیایف یعنی لیفها ومیشود نگاهدارندهٔ آن اعضا ونگاه میدارد جواهر آن را واشکال او را برهیاتی که او راست و حارس مبنه آن عضوست از موذی گاهی که موذی بران اعضا دراید النوع الحادی عشر الجلد وآن جسمیست عصبی وشطایای رباطیه وعصبیه وجزوهای موئی از گهامی بافد بعضی انان ببعضی همچنانکه نسج می کنند غشا از برای آنکه تحلیل بدن ودر پوست سختیست بانرمی از برای آنکه انچه در وست محفوظ واشعار نماید بانچه رسد او را از منافی وموافق پس طلب نماید سود دهنده را وبگریزاند ایذا دهنده واو دفع نماید فضلات اعضای ظاهر را ودور کند از خود مثل چرک وعرق وغیر ایشان بنا برانکه این فضلات مثل چرک وعرق وغیر آن ریخته مے شوند از پوست بیرون بمسام النوع الثانی عشر مخ است یعنے مغز استخوان واین مخ مناسب است بطبیعت استخوان وآفریده شده است در تجاویف استخوان از جهت غذاے استخوان چون مناسب بود بطبیعت خون بنا برآن غذاے او از خون مقرر فرمود حکیم ازلے لیکن بعد از استحالات تا آنکه شد مناسب مر استخوان را غذائے که صالح بود مر استخوان را وآنچنان بود که حرارت دم ورطوبت او ممتزج شد ببرودت ویبوست معتدله پس گردانید مخ را صالح بغذاے عظم واللہ الموفق القسم الثانی الاعضاء المرکبة قسم دوم از تشریح اعضای مرکبه است واین بر دو ضرب است یکی ظاهری دیگری باطنی اما ظاهره پس بر انواع است نوع اول سر است وچون سر محل سمع وبصرست وایشان محتاج اند بمکان عالی از برای آنکه مکان وبدن عالی باشد از برای آنکه مطلع میشود بر چیزها از دور وخبر میدهد بر انچه مطلع شد پس اقتضا کرد حکمت الهی آنکه سر باشد در اعلی اماکن از بدن از برای مطلع گردانیدن این دو حاسهٔ مذکوره بر محسوسات شان پیشتر وآسان تر ست وآنکه سر مستدیر ست آفریده شده است از برای آنکه شکل مستدیر از مصادمات انفعال اشکال که صاحب زوایاست نمی تواند کرد وجه دیگر آنکه شکل کرے احسن اشکال است وباوجود استدارت دراز آفریده است

بمواباه در فعل وانفعال وحال آنکه مواه در فعل وانفعال تمام نمی شد مگر بگرم وتر وچون
عصب بارد یابس است ملحق شد بشحم از برای آنکه گرم گرداند او را ومعاونت نماید او را بر هضم
کردن غذا ونرم ساختن وپخته گردانیدن وپوشیده نشد بگوشت همچون رگها نبا بر آنکه غرض از لحم هضم
آن چیزیست که در داخل رگهاست وغرض از شحم گرم گردانیدن عصبست بر وجهی که از پی او نتواند
رفت از سرعت حرکت پس اگر ملحق می شد بجسمی غلیظ هر آینه حرکت او متعسر می بود وهمچنانکه گفتیم
که مثال گوشت با استخوان همچنان ست که نبا را گل اندود گرداند پس همچنین مثال شحم با او
همچنان است که نبا را کج کاری کند وسفید گرداند با آنکه باشد غذائی که مغذو بود مر اعضا را پس
ممتاز شود از و نزد حاجت اعضا ومحافظت نماید اعضا را از اذیت حرّ وبرد همچون جامها مر ظاهر
بدن را **النوع السابع** الشرائین واین جدولی چند اند مضفهٔ که وعای روح اند وآفریده
شده اند ذات صفاقین غیر از یکی از ایشان که منشاء او از دلست وشرائین حامل میشود روح
حیوانی را با خونی لطیف که مادهٔ غذا اوست همچون زیت مر چراغ را تا تمام بدن بجملگی واز این سبب
شرائین از حکمت حکیم ازلی ذات صفاقین آفریده شده است که مخلوق است از
برای نگاهداشتن روحی را که در وست واحتیاط کردن وشرائین وقتیکه از دل برمی آید
متشعب میشود بدو شعبه یکی از ان دو شعبه بشش می آید ومنقسم میشود در و از برای استنشاق
هوا واین شریان یک طبقه ایست بنا بر آنکه نرم وتر ومطیع تر وساکن تر است مر
انقباض وانبساط را یعنی بستن وکشادن نزد استنشاق هوا وشعبه دو منقسم میشود بدو قسم
یکی ازین دو قسم ببالا میرود وآن کوچک ترست بنا بر آنکه اعضائی که بالاے دل است
بعد دکمتر است از اعضائی که در شیب دل ست وقسمی دیگر مے رود با سفل بدن و
ازان متشعب میشود جدولها ومی رسد بجمیع اجزاے بدن **النوع الثامن** الوریدو
این جدولی چند اند که متشابه اند بشرائین غیر آنکه یک طبقه واقعست از برای آنکه انچه جاوے
او میشود خون غلیظ ترست از انچه حاوی او میشود شرائین واز کبد یعنی از جگر میروید از جانب مقعر
جگر او پیشتر منفعت او آنست که می کشد غذا را بجگر وآن را آب می نامند ودیگرے میروید
از جانب محدب جگر ومنفعت او رسانیدن غذاست بجمیع اعضا وآنرا جوف می نامند و
جرم ورید کمتر است از شرائین وصفاق او واقع است از برائے آنکه محصور ست وروید
خون غلیظ پس اگر جرم او رقیق نباشد البته متر شح نمیشود از و خون بسهولت **النوع**

همچون جوئی که از چشمه آب میگیرد پس چشمه درین امر بقیاس دماغ است وجوی نخاع است و فائده عصب حس و حرکت ست مر سائر اعضا را و سخت گردانیدن گوشت و قوت دادن او و چون دماغ متحمل نبود مر منشاء اعصابی را که میرسد بجمیع نهایت بدن جبار سے گردانید حق تعالے از حکمت ازلی از دماغ نهرے بر نخاع تا آنکه از نخاع جدولها منشعب میشود برسید بجمیع اعضاے بدن پس عصبهاے که از دماغ برانگیخته شده اند فائده حس و حرکت مے دهد مر اعضاے سر را و اعضاے روی را و از انجا ممتد میشود باعضاے باطنه و اما سائر اعضاے ظاهره پس استفادهٔ حس و حرکت میکنند از اعصاب نخاع نبا بر آنکه اگرچه نزدیک ترست باعضاے باطنه لیکن ممکن نیست که پیدا شود از و اعصاب نرم که موافق باشد مر اعضاے باطنه را و الله اعلم

النوع الرابع الرباط و آن جسمیست همچون عصب در شکل و قوام غیر آنکه سخت ترست خشکی او از عظام و منتهی میشود بعضے ازان بعض پس مربوط می سازد آن را ربطی وافی و سخت میگرداند و مختلط میشود باعصاب مخالطتی که فائده میدهد ازان مخالطت اعتماد در حرکت و چون حرکت ارادیه تمام نمیشود اعضا را بی قوتی که فائض شود باو از دماغ بواسطهٔ عصب و عصب نمی تواند که متصل شود باستخوانها نبا بر آنکه استخوانها سخت ست و عصب لطیف حکمت باریتعالے رو یانیده است جسمی از عظام که شبیه است بعصب اما سخت ترست از عصب و نرم تر است از استخوان که آن رباط است و جمع فرموده است رباط را باعصب و آمیزش داده است رباط و عصب را بایکدیگر همچون یک چیز با استخوان و همچنین متصل میشود عصب با استخوان

النوع الخامس اللحم و آن جسمیست حار رطب با اعتدال از جملهٔ منافع او آنست که معاونت میکند عصبها و شرائین و آورده از برای آنکه اینها بارد یابس اند اگر حرارت لحم نبودی البته از خارج هوا می آمد و این را فاسد میگردانید و چون آورده و اعصاب و شرائین حامل روح و غذاست و محتاج بهضم و بنفس خود اتمام این امر که با و مقر است نتوانست که بکند آفرید حق تعالے از عرشانه مر او را معینی یعنی یاری دهی از گوشت که محیط شد بایشان تا اتمام یابد هضم خوب شایسته و از جملهٔ منافع گوشت شد خلل استخوانهاست از برائے آنکه هموار سازد شکل عضو را همچنانکه هموار میشود بنا به گل پس فائده میدهد گل بنا را از حسن و زینت میدهد و هموار مے سازد **النوع السادس** الشحم شحم پیه را خوانند و این جسمیست حار لطیف هوائی که آفریده شده است براطراف بعضل و مواضع عصب هر دو آلت حس و حرکت اند پس محتاج شدند

انست که باشد در ظرف یکی ازان دو استخوان که بهم پیوند شده اند نقره و در ظرف یکی ازدو
استخوان دیگر سری مدور که داخل باشد دران نقره و بگردد دران و نوع دوم آنست که احد طرفین
عظمین را نقره باشد اما غائره نباشد و طرف دیگر از احد عظمین را سر باشد اما مدور نباشد و نوع سوم
آنکه در هر یکے ازین دو استخوان چیزے داخل باشد در دیگرے مثل تالیف فقار و انچه
حرکت او بین نیست آن نیز بر سه نوع است نوع اول را شان گویند و آن ترکیب است مانند
مداخلهٔ دندانها بچون دواره که یکی از ایشان داخل باشد در دیگرے نوع دوم آنست که تالیف او
بر خط مستقیم باشد بچون قبائل سر بر بالاے گوش و نوع سوم آنست که یکی ازدو استخوان در یکدیگر
مغرور باشد بچون ترکیب دندانها در دوزر و جمیع این استخوانها را چون بشماری دویست و چهل و
هشت استخوان خواهد بود غیر از سمسمانیات و استخوانے که شبیه است بلام آن استخوانی
که حنجره را عضل کرده و حکمت خداوندی عز شانه درین که هر اعضا را آفریده است از استخوانهاے
متعدده نه از یک استخوان تنها آنست که اگر بعضی این استخوانها را آفت رسد بعضے دیگر سالم ماند
بخلاف آنکه اگر از یک استخوان بودی یک عضو هرگاه که آفت رسیدی ببعض اطراف او جمیع
آن عضو آفت رسیده میشد و نیز وقت حاجت بحرکت بعضے ازین استخوانها محتاج نمی شد
بحرکت کل وغیر این از فائده هاست والله الموفق للصواب **النوع الثانی** العضروف
نوع دوم از انواع مفرده عضروفست و آن جسمیست که متوسط است میانهٔ گوشت و استخوان
در سختی و نرمی که میروید بر طرفهاے استخوانها و محتاج است ترکیب و تالیف گوشت با استخوان
بتوسط او و در جائی که واجبست که باشد در طباع استخوان دعوت یعنی سختی و نرمے گوشت از
برای آنکه تا مودی نباشد انچه تجاوز میکند از اعضای لینه و عضروف در اعضای عظام که استخوانهاست
آفریده شده است تا آنکه سوراخ نشود بچون بابس از برای رطوبت او یعنی عضروف و منفسخ نشود
بچون گوشت از برای یبوست عضروف و متوسط میشود عضروف میانهٔ دو گوشت که متحاکین
باشند و متجاوز باشند در مفاصل بنا بر آنکه او آلات حرکت و احتکاک تابع حرکت
می شود و احتکاک می شکند یابس را فسخ می کند رطب را پس محتاج شد بچیزے
متوسط میانهٔ ایشان که فسخ نکند از برائے لینت او و نشکند از برائے رطوبت او
و آن عضروفست **النوع الثالث** العصب نوع سیوم عصبست و عصب را
بلغت فرس پی خوانند و آن جسمیست لدن نرم که از دماغ و نخاع پیدا مے شود

که اعضای جسمی چند اند که متولد شده اند از اول مزاج اخلاط و آن بر دو قسم منقسم می شود یکی منفرده
و دیگرے مرکبه پس قسم منفرده متشابه است اجزاے او وحد بعضے ازان حد کل آنست و آن بر چند نوع

النوع الاول العظام نوع اول ازان استخوانهاست و این استخوانهای جسمی چند سخت اند که
ستون بدن شده اند و قوام جسمند که حاصل میشود ازان ستونهای رباطاتی چند که میکشد بعضے
اعضا را بعضے دیگر و ربط میدهد اعضا را بهمدیگر پس سخت میگرداند ازان ارتباط را و چون بدن
محتاج بود در اصل بستون و انچه ستون را قائم گرداند در حرکت کردن و تمام نمیشد این امر جسمهاے
نرم همچون گوشت و غیر آن نبا بر این حکمت باریتعالی اغرشانه اقتضا فرموده آفریدن استخوانها را برائے
حاصل گردانیدن این فائده پس از جملهٔ این استخوانها بعضے هست که بدن را همچون اساس است
مثل فقار پشت چرا که فقرات پشت استخوانی ست که بنای بدن بر اوست همچنانکه بنای گنبدے
بر چوبیست که نصب میکنند بران چوب چوبهاے دیگر و از جملهٔ استخوانها استخوانے
چند ست که قیاس او قیاس سپر است همچون استخوان یافوخ که آن نگاهدارندهٔ مغز است
و دفع میکند مضرت را از و و از جملهٔ استخوانها استخوانی چند که ایشان اساس اند بر فقار پشت و از
جملهٔ استخوانها استخوانی چند ست که بسته میشود بآن استخوانها کشایشی چند که میانهٔ مفاصل
واقع است همچون استخوانهای سمسمانیات که واقعند میانهٔ سلامیات و ازان جمله استخوانها
استخوانیست که متعلق است بآن جسمهائے که محتاج اند بعلاقه همچون استخوانی که او شبیه است
بلام از براے عضل حنجره و زبان بعد ازان استخوانها انچه برای ستون بدن و نگاهداشتن جسمیت
مصمت آفریده شده است از برای زیادتی حاجت بسختی او و انچه ازین استخوانها از برای حرکت کردنست
جسم را مجوف آفریده است حق تعالی میان تهی و او را یک جوف افریده است در میانه و فائدهٔ تجویف
آنست که جرم او سبکست و فائدهٔ تجویفات در وسط آنست که جرم او محتاج نیست بمواقف
غذاے متفرقه پس نرم میشود و جمیع غذاے او در حشو اوست و آن مغز است پس غذا میدهد
او را و مرمیکند او را و بنا بر ین غذا و رطوبت متفتت نمیشود یعنی از هم نمیریزد پس این استخوانها
بعضے به بعضے متصل ست و آن بر دو ضربست یکے اتصالیست که حاصل میشود
بآن حرکت مفصل و دوم اتصالیست که حاصل نمیشود بآن حرکت و ان را لحام
مے نامند و مفصل آنست که او بین باشد همچون حرکات دست و پاے و لحام آنست
که او بین نباشد همچون ستون سر و انچه حرکت او بین است آن سه نوع است نوع اول

بود پس مرتضی علی دست طلحه را قبض کرد و دست طلحه یک انگشت خشک بود پس علی رضی الله عنه
بآن دست تشویر خورد و گفت این خلافت مر اصافت نخواهد گشت و کار بود چنانچه او گفت که اورا
خلافت صاف نگشت تا آنکه بجوار حق پیوست **وحکایت** کنند که سفاح امیر المؤمنین روزی در
آیینه نظر کرد و او از جمیل ترین مردم بود بوجه پس گفت نمیگویم چنانچه سلیمان بن عبد الملک
گفت من پادشاه جوان ام بلکه من میگویم بار خدایا مرا عمر درازی روزگن در طاعت خود و عافیت
ببخش پس سخن او هنوز تمام نگشت که گوینده را شنید که مرد یگر را میگفت اجل میان من
و میان تو دو ماه و پنج روز ست پس امیر المؤمنین از سخن او تشویر خورد و گفت حسبی الله
لاحول ولاقوة الا بالله علیه توکلت و به استعین پس تا چند روز ناتوان او را تب آمد و بعد از دو ماه
پنجروز بمرد **حکایت** کنند که طاهر بن الحسین از ری بیرون آمد جهت کار زار عیسی ابن هامان
و در آستین خود درمهای چند کرد تا بر ضعیفان خرج کند پس فراموش شد و آستین را
فروگذاشت پس درمها از آستین او پراگنده شدند پس کسانی که نزد او حاضر بودند یکی از ایشان
گفت شعر هذا تبدد جمعهم لاغیره + وذهابه منها ذهاب الهم + شیئ یکون الهم نصف حروفه + لاخیر
فی امساکه فی الکلیس امر شد چنانچه شاعر گفت عیسی ابن هامان را بکشت و سوی بغداد آمد و آئین را
نیز بکشت **النظر الرابع فی تشریح اعضاء الانسان** بدان بدرستی که در تشریح اعضای
انسان از عجائب بآن مرتبه ایست که متحیر میشود در معرفت او عقلهای اولین و کوتاه است از دریافت
آن ادراک و فهم خلائق بجملگی مطلقا و از بسیاری عجائب که در تشریح اعضای انسانی وارد است
حق تعالی عز شانه میفرماید که وفی انفسکم افلا تبصرون و حکما و علما گفته اند که آنکس که بشناسد آنچه در بنیان عجیبه
اوست از محکمی صنعت آن با کوچکی حجم آن با آنکه جمعست در ذات او میانهٔ اشیای متضاده همچون آتشی
و هوائی و آبی و خاکی و جمعست میان روح آسمانی و بدن عنصری بحقیقت بشناسد که این نوع
ترکیب را آفریننده حکیمی قادر خالق عالم ست و آگاه شود بر انچه در ذات او ست از آثار حکمت
خدا و لطائف آن و قدرت خداوندی و عجائب این ترکیب شریف پس بشناسد
بیقین انعام خداوندی و احسان الهی در حق خود چون شناخت روشن
شود بر او که مستحق الهیت و خداوندی نیست کسی غیر از و وحده لاشریک له تعالی
عما یقول الظالمون والجاهلون علوا کبیرا و البته یاد مے کنیم ما چیزے چند از عجائب
عضوهای آدمی و سرهائی که حکیم ازلی از حکمت لم یزلی در ان ترتیب داده و نهاده پس میگوئیم

خوابی هولناک دید وکسی را سوی سطیح کاهن فرستاد وحاضر کرد وگفت که من خوابی
هولناک دیده ام پس مرخبر ده بتاویل آن خواب پس ربیعه مر سطیح را گفت که من در خواب
انگشت دیدم از تاریکی بیرون آمد پس در زمینی بیفتاد و عام شد پس ازان زمین خداوند
کاسه سر را بخورد پس ملک گفت ای سطیح من چیزی خطا نکرده ام در ادای این
خواب پس سطیح گفت هر آینه بزمین شما لشکری فرود آید وآن مقدار مملکت که
میان آئین وحرس است مالک شوند پس ملک گفت ای سطیح بدرستی که این
واقع خواهد شد پس مرا خبر ده که کی خواهد شد آیا در زمان من یا بعد از زمان من سطیح گفت
بعد از زمان تو چون پیشتر از شصت یا هفتاد سال بگذرد پس آن لشکر همه کشته شوند یا ازان
بگریزند ملک گفت ای سطیح کیست آنکسی که کشتن ایشان را وبیرون کردن اینها را مالک شود
گفت ارم ذی یزن بر ایشان از زمین عدن بیرون آید ویکی از ایشان در یمن نگذارد پس
ملک گفت آیا پادشاهی او همیشه باشد یا منقطع گردد سطیح گفت بلکه منقطع گردد ملک
گفت بعد ازان که پادشاه شود وعدل کند گفت پیغمبر پاک که او را وحی از جانب خدا تعالی بیاید
ملک گفت کیست این پیغمبر که بیاید سطیح گفت مردی از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن نضر
که پادشاهی در قوم او بود تا آخر زمان ملک گفت آیا زمانه را آخر هست ای سطیح گفت آری آخر زمانه
روزیست که اولین وآخرین دران روز جمع شوند ونیکوکاران دران روز سعادتمند گردند وبدکاران
بدبخت ملک گفت انچه تو میگوئی آیا راست گفت آری واللیل وما وسق والقمر اذا اتسق
بدرستی انچه من ترا بدان خبر میکنم حق ست ودرین شک نیست وبعضی ازان نفوس اصحاب
اعراف بود وآن نفوسیست که استدلال میگیرند ببعضی حوادث بر بعضی دیگر یا بمناسبتی که میان ایشان
است یا بمشابهت پوشیده که درمیان ایشان باشد حکایت کنند که اسکندر ببعضی بلاد در آمد
پس در تجانهٔ آن بلاد زنی را یافت که جامه می بافت پس آن زن گفت ای ملک یافتی ملکی را که خداوند
درازی وپهنائیست وبعد از زمانی امیر شهر آن زن بر در آمد وگفت که اسکندر ترا غرل کرد وچنانچه او
گفته بود آنچنان کسی مر آن زن را بگفت ما را خبر ده که از چه دلیل این نوع سخنها گفتی گفت ارواح آدمی امید آنند
بنشانیها بدرستی که اسکندر چون بر من در آمد من تن بر درازی جامه وپهنای او میکردم وچون امیر بر من در آمد من از
بافت جامه فارغ شده بودم ومیخواستم که آنرا ببرم پس حجت همین گفتم که ملک وآخر شد وحکایت کنند که علی
ابن ابیطالب علیه السلام هرگاه که جهت بیعت خلافت نشست اول کسی که با او مبایعت کرد طلحه بن عبد الله

اتقوا من فراسة المومن فانه ینظر بنور الله تعالی یعنی پیغمبر فرموده بترسید از فراست مومن که او نظر کند بنور الله تعالی **حکایت کنند** ابو سعید حرار رحمة الله علیه گفت در حریم فقیرے را دیدم که برتن او چیزے نبود مگر انچه عورت او را بپوشاند پس نفس من از و رمیده شد پس فقیر این را از من دریافت و گفت بدانید که خدا یتعالی میداند انچه در دل شما بود پس او را تبر سید پس من پشیمان شدم برین کار و در دل خود استغفار کردم پس این را نیز از من دریافت و گفت وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفو عن السیئات **و بعضی ازان** اصحاب نفوس قیافه بود و قیافه بر دو گونه است قیافه بشر و قیافه اثر اما قیافه بشر دلیل گرفتن بود بهیئات اعضا بر آدمے و این استدلال مخصوصیست بقومی از عرب که آن قوم را بنو مدیج خوانند اگر بر یکے از ایشان عرض کنند فرزندے در بیست از زنان که در ایشان مادر آن فرزند نباشد آن فرزند را بهیچ یک از زنان لاحق نکند و اگر عرض کنند در بیست زنان که در ایشان مادر آن فرزند بود آن فرزند را بیکے از ایشان لاحق کند که مادر آن فرزند بود **حکایت کنند** که یکی از تاجران گفت که خود از پدر خود بنده پیر سیاه بمیراث یافتم پس من در بعض سفرها بر اشتر سوار بودم و آن بنده اشتر را می کشید پس بر مامردی از بنی مدیج بگذشت و نظر را سوی ما تیز کرد و گفت چه مشابهت دارد کشنده اشتر بسواری پس سخن او در دل من بیفتاد تا سوی مادر خود باز گردیدم و مادر را خبر کردم بانچه مدیجی گفت پس مادر او گفت بخدای آن مدیجی بدان ای پسر من بدرستی که شوهر من مردی خداوند مال بود و مرا و را فرزند نمی شد پس ما ترسیدم که مال او از ما فوت شود بمرگ او پس زن نفس خود را باین بنده سیاه تمکین دادم پس ازو من آبستن شدم و اگر این چیزی نبودی که در آخرت بدانند ترا خبر نکردم بدان در دنیا و اما قیافه اثر و آن استدلال گرفتن بود بنشانهای پایهای آدمے و سمهای دواب و نشانهای موزنا و این استدلال مخصوص است بقومی از مغرب زمین که زمین ایشان خداوند ریگ باشد پس چون گریزنده از ایشان بگریزد یا بر ایشان درندهٔ در آید پے بنشانهای پای او برند تا آنکه فیروز شوند بدان و از عجب آنکه قدم جوان از پیر بشناسند و قدم مردے از زن و قدم زن مردے از و و قدم غریب از متوطن **و بعضی ازان** نفوس کهنه بود که مر ایشان را نفوس است که روحانیات را ملاقات کنند و از روحانیات احوال کائنات کسب کنند احوالی که جوابها بدان دلالت کند و غیر آن از حادثات **حکایت کنند** که ربیعه بن منصر اللجلجی الحمیری

میخری روغن آن بیاشامد پس دریغ من بر کم بودن آن ظرف نبود مانند دریغ من بر تباه
عقل تو بدرستی تو انچه بر من ضائع کردے حکایت کنند که یکی از ظریفان
مر بخیل را گفت چه شده است ترا که بطعام خود ما را نمیخوانی گفت جهت آن ترا نمیخوانم
که تو بسیار فرو میبرے و اندک میخائی و چون یک لقمه را میخوری هنوز که فرو نبری لقمه دیگر
مستعد کنی پس ظریف گفت بردار مرا سوی طعام خود که من در فرو بردن با تو مشورت کنم
و در خائیدن نزد تو رخصت بخواهم و چون یک لقمه را بخورم دو رکعت نماز بگذارم پس لقمه
دیگر بخورم **در بیان نفس ناطقه و نفوس مختلفه انسانی** بدانکه رفته اند اهل
حق سوی آنکه نفوس مختلفند باختلاف جواهر شان پس بعضے ازان نفوس نورانی بوند که مر
ایشان را خبر باشد بعالم ارواح پس استفاده میکنند بفیض از عالم ارواح کارهاے عجیبه
و بعضے ازان نفوس کدوره بوند یعنی تیره باشند و دل برده باشند بشهوات جسمانی
و ایشان را خبر نبود بعالم ارواح و بعضے از حکما بران رفته اند که نفس ناطقه جنست
و زیر او نوعهاست و زیر هر نوع افراد چند باشند که بعضے شان مر بعضے را مخالف نباشند
مگر بشمار و هر نوعی ازان مانند فرزند بود مر روحی را از ارواح سماویه و این آن خیریست که اصحاب
این را بطباع تمام می نامند و گویند که این متولی اصلاح آن نفوس کرد و یکبار بمناجات
و یکبار بالهامات و یکبار باذاختن در دل پس ما بعضی نفوس فاضله را در ینجا بیاد آریم بعضے
ازان نفوس انبیا بوند صلوات الله علیهم اجمعین بدرستی که خدا تعالے چون بخواست
که ایشانرا رهبر خلق گرداند در نفوس ایشان انواع فضائل گردانید و از اصناف رذائل
ایشان را پاک فرمود و بر ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق اطاعت ایشان کنند بعضی
ازان نفوس اولیا بود علیهم الرحمة والرضوان که نفوس اولیا چون تابع شدند مر نفوس
انبیارا و متشبه شدند بدان از ایشان نیز آثار و اخبار عجیبه صادر شد چنانچه ذکر کرده شد در مقامات
زهاد و عباد و عارفین از شفای بیماران بخواستن شفاے شان و آب دادن زمین بخواستن
باران شان و دور کردن بیماری عام و مرگ چهارپایان ببرکت دعاے شان و جز آن
از کارهاے که از ایشان حکایت کنند و بعضے ازان نفوس اصحاب فراست بوند بدرستی
که نفوس خداوندان فراست نفوس اند که استدلال یابند باحوال ظاهره
بر احوال باطنه قال الله تعالی ان فی ذلک لایات للمتوسمین وقال صلی الله علیه وآله وسلم

ور دست شماست بهتر ست از طلب کردن شما انچه در دست غیر شماست وانشا مے کرد

شعر لو مونی بالبخل ملاوصلة + والبخل خیر من سوال بخیل **وحکایت کنند**

که اعرابی برابا الاسود الدولی واقف شد و او در خیمه بود تر دخود طبق خرمائے تر داشت واز ان

میخورد پس اعرابی گفت السلام علیک پس ابا الاسود گفت ضحنی گفتی که همه کس میگویند

پس اعرابی گفت در خیمه در ایم گفت پس تو زمین فراخست مرترا اعرابی گفت از آفتاب سنگ

گرم شده وپای مرا سوزانیده گفت بر بر دو پائے خود آب بریز سرد شوند پس اعرابی گفت

آیا مرا رخصت میدهی که با تو بخورم گفت مرا انچه نصیب تو باشد اعرابی گفت سوگند بخدا یاد

کنم که هرگز مردی من ندیده ام لئیم تر از تو گفت بلکه دیده مگر تو فراموش کرده پس از دست

ابی الاسود دانهٔ خرما بر زمین بیفتاد پس اعرابی آن دانه را بگرفت وبچادر خود او را پاک کرد

پس ابی الاسود گفت آنکسی که او را پاک کرد پلید تر است از ان چیزی که بدان چیز آن را پاک کرد

وآن چادر بود پس اعرابی گفت مرا ناخوش آمد که دانهٔ خرما را برای شیطان رها کنم وبگذارم گفت

واللہ من نیستم که این دانه برای جبرئیل ومیکائیل رها کنم **وحکایت کنند**

که اعرابی بر شیخی از بنی مروان در آمد وگرد او قومی نشسته بودند پس اعرابی گفت ما تنگسالی

رسیده ومرا کالائی هست در غزنین پس شیخ گفت اما این تنگ سالی را من دوست

دارم بخدائی که اگر میان شما ومیان آسمان تخته از آهن بود ومیل آن تخته سوی دریا

باشد وبر شما از ان آب قطره نیفتد واما نبات پس کاشکی که خدا یتعالی آنرا افزون کند باد فزودنی

بسیار وترا هر دو دست وپای بریده گرداند ومر آن نبات را کسب کننده نباشد جز تو پس اعرابی

سوی شیخ قبیح در یک نظر کرد وگفت بخدای من ندانم چه گویم مرترا لیکن من ترا نمی نیم مگر شیخی

زشت روئے بد اخبار خدا یتعالی بر تو خشمگین باد بحضور این جماعت نشستگان نزد تو

حکایت کنند که در موصل مدرسی بود که هر روز غلام او پنجتنی از بازار برای او می خرید

وبر ظرف سیکرو می برد پس روزی ظرف از دست غلام بیفتاد وبشکست پس غلام از

سنگدلی صاحب خود تبر سید وبرفت وظرفی مانند آن بخرید وپنجتنی را در و خرید وسوئے

مدرس آمد وچون مدرس ظرف نو دید غلام را گفت ظرف من کجاست غلام گفت

که بشکست وبدل آن نو پیدا شد پس مدرس گفت غلام را تو اعتقاد مکن که انچه بر من ضائع از ان

نیک پیدا کردی که آن ظرف مدتی مدید با من بود ورعن بسیار را شامیده بود اکنون هر پنجتنی که در ین ظرف

الی رجل ذو ثروة من المال وان السائل لیسئلنی فکانما یستقبلنی بشعلة من النار فقال
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الیک عنی لایحرقنی اللہ تبارک فوالذی بعثنی لو وقفت بین یدی الرکن
والمقام ثم صلیت الفی الف عام وبکیت حتی یجری من دموعک الانهار ویسقی بها الاشجار ثم
مت وانت لئیم اسکنک اللہ النار اما علمت ان البخل کفر والکفر فی النار یعنے روایت میکنند
کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود کہ طواف کعبہ مشرفہ میکرد ناگاہ مردی دید کہ خود را بکعبہ آویختہ
ومیگفت سوگند بحرمت این خانہ یاد کنم آیا نیامرزے گناہ مرا پس پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
گفت چیست گناہ تو گفت گناہ من بزرگتر ست از انکہ من وصف آن کنم پس پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم گفت گناہ تو بزرگتر ست یا کوہہا گفت گناہ من بزرگتر است اے رسول خدا پس
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت گناہ تو بزرگتر ست یا دریاہا گفت گناہ من ای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
پس پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت گناہ تو بزرگتر ست یا عرش گفت گناہ من ای رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
پس پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت گناہ تو بزرگتر ست یا خدا یتعالی گفت خدا یتعالی بزرگتر ست وبلندتر است
پس پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مراورا گفت وای ترا نشان دہ مرا کہ چیست گناہ تو پس گفت ای رسول
خدای صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدرستی کہ من مردی توانگرم از مال وسوال کنندہ ہر آینہ نزد من سوال
کند پس گویا او مقابل من آید بشعلۂ آتش پس پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت از من دور شو
مرا نسوزاند او را تعالی تبارک وتعالی از گناہ تو بآن خدائی کہ مرا فرستاد اگر تو بایستی میان رکن کعبہ
ومیان مقام ابراہیم پس ونماز سال نماز بگذاری وگریہ کنی تا اشکہای تو رودہاے روان گردند وزخمان
را بدان آب دہند پس تو میری ومنوز لئیم وبخیل باشی خدا یتعالی ترا در آتش ساکن گرداند ندانستہ
کہ بخل کفرست وکفر در آتش بود وحکایت کنند کہ اعرابی نزد ابن الزبیر آمد وگفت اشتر من بماندہ شد
واز ابن الزبیر اشتری بجست پس ابن الزبیر گفت اشتر خود را نعل بند ورسیمانی در گردن او بیاویز و
بامداد وشبانگاہ ویرا بران پس اعرابی گفت نزد تو آمدم بجہت بجستن اش نہ برای نشان پرسیدن لعنت خدا
بادا شتری را کہ سوتیو مرا برداشت پس ابن الزبیر گفت برو باحاجت خود وحکایت کنند کہ اعرابی
نزد ابن الزبیر آمد او را گفت چیزی مرادہ تا از تو کار زار کنم پس ابن الزبیر مر اعرابی را گفت برو وکار زار
کن اگر نیک کار زار کنی ترا بدہم پس اعرابی گفت من ترا میخواہم کہ جان مرا نقد میگردانی ودرمہای خود را نسیہ
وحکایت کنند کہ ابا الاسود الدولی بود کہ پسران خود را میگفت کہ مسکینان را مدہید کہ
ایشان از شما خشنود نگردند تا آنکہ شما را مانند خود بینند واساک شما انچہ

مانیز نپاه دادیم پس معن گفت اگر امیر المومنین مرا ورا بخشی مرحمت فرمایند غایت عطا بود
وا ورا غنی کرده باشند پس خلیفه گفت ما فرمودیم مرا ورا به پنج هزار درم پس معن برای خلیفه
دعا کرد نیکوترین دعا و باز آمد و آن مرد را گفت بگیر عطائی که همت تو خلیفه داده و بار دیگر تبرس و
مخالفت خلفا مکن پس عمل تو باطل شود و خون بریزد و بعضی ازان تواضع بود و آن حقیر داشتن
نفس خود بود مر غیر خود را بر خود فزونی بنید قال النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم التواضع
لا یکون للعبد الا رفعه تواضعوا یرفعکم اللہ تعالیٰ یعنی پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم فرموده تواضع
مر بنده را نبود مگر آن بنده را بلند سازد همه گیر را تواضع کنید خدا یتعالے شما را بلند گرداند
ابن کثیر از علماے مشهورین بود بعلم و عمل و تقوی و او میگفت شعر بنی کثیر کثیر الذنوب +
ففی الحل والیل من کان شبه + بنی کثیر وبته اثنتان ریاء + وعجب یخالط قلبه + بنی کثیر
اکول نوم وما + بکذا فعل من خاف ربه + بنی کثیر یعلمه علما + لقد اعور الصوف من حرکلبه +
پس خدا یتعالیٰ او را در دنیا بزرگ گردانید و هیچ شک نباشد و بلبت بی او در اخرت
پس اینهمه مذکور خلقهاے فاضله است خداوندان نفوس فاضله را بدان مخصوص گردانیده
وانچه مقابل این باشد از خلقهاے رذیله حاجت نباشد سوے ذکر او و ذکر خداوندان
او از قرنهاے گذشته بدرستی اهل زمان ما پیشتر بوند از گذشتگان درین اخلاق پس
عیان را حاجت بیان نیست و ما اقتصار کنیم بر ذکر بعضے مشهورین بخل و بخل
امساک بود از بذل چیزے که آدمی او را جمع کرده باشد از چیزهائی که غیر آدمی را بان چیزها
حاجت باشد قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم البخل شجرة فی النار واغصانها متدلیات فی الدنیا فمن
تمسک بغصن منها جره الی النار پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده بخل درختیست در آتش
وشاخهاے او فرود آمده اند در دنیا پس هر که شاخی ازان بگیرد او را سوے آتش کشد.
نعوذ باللہ منها وروی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یطوف بالبیت اذ رأے
رجلا متعلقا بکعبته یقول وحرمته هذا البیت لاغفرت ذنبی فقال صلے اللہ علیہ وسلم
وما ذنبک قال هو اعظم من ان صفه فقال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وذنبک اعظم ام الجبال
قال بل ذنبی یا رسول اللہ فقال ذنبک ام البحار فقال ذنبی یا رسول اللہ فقال ذنبک ام
العرش فقال ذنبی یا رسول اللہ فقال ذنبک اعظم ام اللہ تعالیٰ فقال اللہ تعالیٰ اعظم واعلی
فقال له رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویحک صف لی ما ذنبک فقال یا رسول اللہ

من مظلوم پس منصور گفت که بر تو ظلم کرده گفت عمارة ابن حمزه کالای من بزور گرفته پس منصور
فرمود که با خصم خود نشین در جای دعوی پس عمارة گفت اے امیر المومنین این کالا
باو بخشیدم مرا حاجت نیست سوی خصومت او و من او را بسبب این کالا تابع خود نکردم
در جائی که بدان جاے امیر المومنین مرا گرامی داشته پس مردمان حاضر از بزرگ همتے او
تعجب کردند و بعضے ازان حسن العهد بود و آن محافظت بود بر رعایت حال نزدیکان
خود و بر حال کسانی که ایشانرا باو معرفت بود و بر مصالح ایشان حکایت کنند که امیر المومنین
مهدے مهدر کرد خون مردی از کوفه که در فساد سعی میکرد و صد هزار درم جعل کرد مر کسے
را که بر و راه نماید و میان آنمرد و میان معن بن زائده آشنائی بود پس آن مرد مدتے
پنهان شده بود پس سوے مدینه پیغمبر علیه السلام رفت و در مدینه
ترسان میرفت ناگاه مردی از اهل کوفه او را بدید و مجامع جامهٔ او بگرفت و گفت این
مطلوب امیر المومنین است و از قید او بگریخته و آن مرد از غایت دهشت بمرگ نزدیک
شد و چون بران حالت بود ناگاه از پس خود آواز سمهاے اسپ شنید دید که معن
بن زائده است پس گفت ای معن بن زائده مرا نگهدار خدا یتعالے ترا نگهدارد
پس معن واقف شد و گفت مر آن کسے را که جامهٔ او آویخته بود چیست شان
تو گفت این مطلوب امیر المومنین صد هزار درم داده مر کسی را که بر و راه برد پس
معن گفت اے غلام از دابه فرود آے و برادر ما را بران سوار کن پس آن مرد فریاد
کرد و گفت ای جماعت مردمان معن بن زائده میان من و میان مطلوب امیر المومنین
حائل شود و مانع آید پس معن او را گفت برو یا امیر المومنین خبر کن که این مرد نزد ماست
پس آنمرد سوے در مهدی رفت و خبر کرد پس مهدی فرمود که او را حبس کنند و سوے
معن کسی فرستاد که معن را حاضر کند پس رسول مهدی بطلب معن آمد معن اهل بیت خود را و یاران
خود را بخواند و فرمود که این مرد را کس زحمت ندهد مادام که بادام چشم بینا باشد پس سوی مهدی برفت
و سلام کرد و امیر المومنین سلام او را جواب نفرمود و گفت ای معن بر من تو جور میکنی گفت
آری ای امیر المومنین من بر فرمان شما در یک روزی با پانزده هزار مرد کارزار کردم و تا روز نماے
بسیار مشقت بسیار کردم و شما مرا نمی بینید لائق آنکه ببخشید بر ای من یکمردی که بمن پناه آورده
باشد پس خلیفه ساعتے در از سر شیب کرد پس فرمود کسے را که تو پناه دادے

پس پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر آن کودک را گفت چیست حال تو کہ گریہ میکنی کودک گفت این مشک سنگینست نتوانم کہ این را بردارم پس پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خود برداشتند و با او سوی خانۂ او رفتند پس چون کودک در خانہ درآمد پدر را گفت پدر در خانہ کیست و آن مرد یہودے بود کودک گفت شخصے بمعاونت من آمدہ چون پدر نزد پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را دید و گفت این مہر و شفاعت پیغمبران ست اشہدان لا الٰہ الا اللہ و اشہدان محمد رسول اللہ

و حکایت کنند کہ ابراہیم بن ادہم رحمۃ اللہ علیہ در بیت المقدس از شیخے شنید کہ مردے در بنی اسرائیل گوسالہ را نزد مادر خود بر وجہ تعظیم ذبح کرد پس دست او خشک گشت و زمانے بران حالت بود پس آن مرد در بعض روزہا بچہ بر ستوک دید کہ از آشیانہ خود بر زمین افتادہ می جنبید و پدر او گرد او بود و بچہ از پرواز عاجز بود پس آن مرد بایستاد و آن بچہ را بگرفت و بآشیانہ او باز رد کرد پس خدا یتعالے بواسطۂ این مہر دست او باز کرد و

بعضی از ان حسن البیان بود و آن نیک کردن ادائے عبارت بود از معانی کہ در دل بیفتد نزد حاجت بآن حکایت کنند کہ زیاد بن ابیہ مردے را طلب کرد پس آن مرد بگریخت و برادر او را گرفت و مر آن برادر را گفت اگر تو برادر خود را بیاری رہا کنم و گرنہ گردنت زنم پس آنمرد زیاد را گفت اگر من کتاب امیر المومنین بیارم مرا بگذاری زیاد گفت آری پس گفت من نزد تو کتاب آرم از رب العالمین و بران کتاب دو گواہ موسے و ابراہیم علیہما السلام قائم کنم و این کتاب قول خدا ست ام لم نبیا بما فے صحف موسیٰ و ابراہیم الذی وفی الا تر زوارزۃ وزر اخری حکایت کنند کہ حجاج مردی را حاضر کرد و مر او را گفت مرا رسیدہ کہ تو میگوئی کہ حسین بن علی از فرزندان پیغمبر است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس اگر بران دلیل قائم کنی رہا کنم و گرنہ بکشم پس آن مرد گفت اصلح اللہ الامیر اگر من دلیلی از قرآن بران قائم کنم مرا بکشی گفت نہ پس آنمرد گفت قال اللہ تعالیٰ و من ذریتہ داؤد و سلیمان و ایوب و یوسف و موسیٰ و ھارون و کذلک نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسیٰ پس کسی کہ عیسیٰ را از فرزندان ابراہیم گردانید نمیگرداند حسین را از فرزندان محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ یتعالیٰ یحب معالی الامور و یبغض سفسافہا یعنی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ خدا یتعالیٰ کارہای بزرگ را دوست دارد و کارہاے حقیر را دوست ندارد

حکایت کنند کہ عمارۃ بن حمزہ در مجلس منصور روز مظالم نشستہ بود پس مردی بایستاد و گفت ای امیر المومنین

درآئی پس او درآمد و همدران ساعت جنبید مردی را دید شمشیر برهنه در دست دارد و نزد جنبید
آمد و گفت ای شیخ کجا رفت این گریزنده شیخ فرمود در صومعهٔ من پس آن مرد
خشمگین شد و گفت تو میخواهی که از طلب او مرا باز داری تا آواز من دور رود او خلاص شود
و بر روی خود بگذشت پس آن گریزنده مر جنبید را آمد و گفت چه نوع تو این ظالم را بر من
دلالت کردی اگر درین صومعه در می آمد خون مرا میریخت پس شیخ فرمود حق من خون تو
نیست مگر راست داشتن سخن خود را مدرستے که خدا یتعالے لطف خود بر ما زائل
ندارد مادام که از ما سخن راست صادر شود و **بعضی ازان** وفا بود و آن ثابت شدن
بود بر کاری که دران گذشته باشد قال الله تعالی واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم المنون عند شروطهم یعنے پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم فرموده
مومنان ثابت باشند نزد پیمان **حکایت کنند** که عبد الله ابن المبارک رحمة الله
علیه در یکسال حج میکرد و سال دیگر غزات مے فرماید که در سالے بغزات رفته بودم
پس مرا کافرے سوے مبارزت خواند پس سوے او بیرون آمدم و همدران ساعت
وقت نماز شد من آن کافر را گفتم مرا فرصت ده از گذاردن نماز واجب که بر منست چون
از و فارغ شوم با تو جنگ کنم پس آن کافر گفت فرصت دادیم و از من دور شده
تا من از نماز فارغ شدم پس آن کافر مرا گفت تو نیز فرصت ده تا من از نماز خود فارغ
شوم پس من او را فرصت دادم پس او بنیاد سجده کرد مر آفتاب را پس من شمشیر خود را
برگرفتم و قصد غدر او کردم پس ناگاه گوینده را شنیدم که میگفت واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا
پس از و دور شدم پس آن کافر گفت چه خواسته بودی گفتم خواسته بودم که خون تو بریزم گفت
چرا ترک کردی گفتم که مرا فرمان شد که این کار نکنم پس درین حال مسلمان گشت و گفت آنکسی که
ترا فرمود که این کار مکن همان کس مرا فرمود که مسلمان شوم و بلشکر اسلام لاحق شوم و اسلام
او نیک گشت بعون الله تعالی **و بعضے ازان** رحمت بود و آن نرم شدن دل بود
بر کسی که نازل شود بر و چیزے از مکاره قال النبی صلے الله علیه وآله وسلم من
لا یرحم الناس لا یرحمه الله یعنے پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم فرموده هر که بر آدمے
مهر نکند خدا یتعالے بر و مهر نکند و در حدیث نبوے آمده که پیغمبر صلے الله علیه
وآله وسلم بگذشت بکودکے که باوے مشک آب بود و او گریه مے کرد

ببیت ابی ذویب هزلی شعر و تجلدی للشامتین اریهم + الی الریب الدهر لا اتضضع + پس
حسن علی فرمود شعر و اذا المنیة انشبت اظفارها + الفیت کل تمیمة لا تنفع + پس مردم تعجب
کردند از مثال آوردن ایشان باین هر دو بیت و حال آنکه این هر دو از یک قصیده باشد
یکی از ان دو بیت پس دیگر بود **بعضی ازان** اسبال ستر بود یعنی پرده را گذاشتن
و آن ضبط کردن بود قوت سخن را از اظهار آن کسی را مضرت باشد و آن کمال مروت و تمام
جوانمردی بود قال صلے الله علیه و آله وسلم لا یطلع احد علے عیب اخیه فیستره علیه
الا دخل الجنة یعنی پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم فرموده کسے بر عیب برادر خود آگاه
نشود پس آنرا بر و بپوشاند مگر در بهشت در آید **و حکایت کنند** که یعقوب علیه السلام
چون وفات او نزدیک شد پسران خود وصیت کرد که عیب مردمان بپوشانند و گفت بدانید
ای پسران من که من در مدت عمر خود ندیدم خوبے را مگر آن را که اظهار کردم و ندیدم
زشت را مگر آن را بپوشانیدم و بر کسے خشم نیاوردم مگر جهت الله تعالی **و بعضی ازان**
ذکا بود و آگاه شدن بود بر حقیقت چیزے که آن را حواس وارد کند بر و فهم
کردن عرض کردن بود ازان حقیقت **حکایت کنند** که یکی از ملوکان بدشمن
خود فیروز شد و او را بگرفت و مر آن دشمن را برادر بود خواست که او را نیز بگیرد پس او را
بفرمود که برادر خود کتابت بنویس و برادر خود را بخوان بخدمت بادشاه و در کتابت چنین بنویس
که بادشاه خود را گرامی داشته و بر خود بسعے انعام کرده و از ما جرا گذشته تو زود خود را برسان
پس آن شخص انچه بادشاه فرموده بود نوشت و در آخر کتابت انشاء الله تعالی نوشت و بر سر
نون انشاء الله تشدید کرد پس چون کتابت برادر رسید تمام بخواند و تشدید بر نون انشاء الله بدید
و گفت این نباشد مگر جهت سرے پس در و بسیار فکر کرد تا آنکه مر او را ظاهر شد که برادر خود خواسته
باین تشدید ان الملا یاتمرون بک لیقتلوک **بعضے ازان** صدق بود و آن موافقت زبان بود
مر دل را و را انچه خبر دهد گویند که ابا بکر صدیق رضی الله عنه در خطبهٔ خود فرموده بدرستی که پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم در ین مقام من ایستاده و رسال اول و گفت علیکم بالصدق فانه مع البر و هما فی الجنة یعنی
ملازم شوید بر راست گفتن بدرستی که راستی با نیکوئیست و هر دو در بهشتند **و حکایت کنند**
که جنید رحمة الله علیه بر در صومعهٔ خود ایستاده بود ناگاه ماربی را دید که بگفت که
من بتو و بخدا ے ای شیخ پناه آورده ام پس شیخ مر او را گفت درون صومعه

تا کی مردمان را بکشی سوی من بیرون آی تا کار مرغالب را باشد پس عمر بن العاص گفت که
این مرد انصاف ترا داده پس معاویه گفت ای عمرو والله از تو من راضی نشوم تا آنکه مبارز
علیؓ شوی و با وجنگ کنی پس عمر بگاه سوی علیؓ مبارز شد و بر و حمله کرد و علی کرم الله تعالی وجهه
حمله او را رد کرد و با شمشیر نزدیک او شد پس عمر و نفس خود را از اسپ بینداخت و بر زمین افتاد
و صورت خود را برهنه کرد پس علی رضی الله عنه روی اسپ خود را بگردانید و از و منصرف شد پس
معاویه روزی نشسته بود سوی عمرو نظر کرد و بخندید پس عمر مر او را گفت چه چیز ترا بخنده آورد
معاویه گفت مرا خنده آورد حضور ذهن تو روزی که علیؓ را مبارز شدی و بعورت خود آنرا ترسانیدی
بخدای که من از دست راست تو بودم و علیؓ ترا بمبارزت بخواند پس هر دو چشم
خود را بگردانیدی و بسیار بود که می جنبیدی پس آنرا از تو من برداشتم بدرستی تو مرا بافتی
منان و کریم **و بعضی ازان** عفو بود و آن گذاشتن عقوبت بود از مستحق آن و روی عن النبی
صلی الله علیه و آله وسلم العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله یعنی پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم
فرموده گذاشتن گناه کسے را بنده را نیفزاید مگر بزرگے پس عفو کنید که خدا یتعالی شمارا
عزیز گرداند و قال صلے الله علیه و آله وسلم اذا وقف العباد نادی منادٍ لیقم من اجره
علی الله لید خل الجنة قیل من ذا اجره علی الله قال العافین عن الناس فقام کذا و کذا الفا
فدخل الجنة بغیر حساب یعنی پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم فرموده چون بندگان در عرصهٔ
قیامت واقف شوند منادی ندا کند باید که بایستد کسی که اجر او بر خدا باشد تا در بهشت رود
گویند کیست خداوند اجر بر خدا گویند آنکسانی که از مردم عفو میکنند پس چند هزار می ایستند
و در بهشت در آیند بغیر حساب **حکایت کنند** که وزدے در خیمه عمار بن یاسر
در آمد و از و چیزے بذزدید پس عمار را گفتند که دست او ببر که او از
دشمنان ما ل است پس عمار گفت برو ببوشانیم مگر خدا یتعالے بر من
بپوشاند روز قیامت **شعر** لما عفوت و لم احقد علے احدٍ + ارحت نفسی من
هم العداوة + **و بعضی ازان** رحب الذرع بود یعنی فراخ دست و بیان او آنکه دلیر
و تجلد خود را نکند وقتیکه صعب کارها روے نماید و مدهوش نگردد بلکه در آنوقت
عمل کند بر مقتضاے عقل **حکایت کنند** که حسن بن علی رضی الله عنهما بسوی عیادت
یزید بن معاویه رفت چون برو در آمد یزید ایستاد و اظهار شطارت کرد و انشاکرد شعر

وتو ایشان را نیک گوئی عیسی علیه السلام فرمود هر یکے را انچه نزد خود هست آنرا انفقه کند
حکایت کنند که مردی ابن عباس را دشنام داد پس ابن عباس گفت ای عکرمه
آیا این مرد را حاجتی باشد که ما آنرا قضا کنیم پس آن مرد سر نشیب کرد و شرمنده گشت
حکایت کنند که امام زین العابدین رضی الله عنه مردی را دید که او را به بدی یاد میکنند
پس غلامان او قصد آن مرد کردند ایشان را منع فرمود و سوی آن مرد ملتفت شد گفت انچه
تو نشناسی از بدیهای من بیشتر است از انچه می شناسی اگر ترا بشناختن آن حاجت بود
جهت تو اظهار کنیم پس آن مرد خجل و شرمنده گشت پس امام زین العابدین رض پیرهن خود
بکند و بر تن او انداخت و غلام را فرمود که او را هزار درم بدهد پس آن مرد بگذشت
و میگفت اشهد ان هذا شاب ولد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یعنی من گواهی میدهم
که این جوان فرزند رسول صلی الله علیه وآله وسلم است و روایت کنند که مردی زین العابدین رض
را بد گفت پس زین العابدین رض مر آن مرد را گفت ای آدمی بیشتر من عقبه است اگر آن عقبه
بگذاشتیم مرا هیچ باک نیست بانچه تو میگوئی **حکایت کنند** که مردی شعبی را دشنام داد
پس شعبی مر او را گفت اگر تو راست باشی خدایتعالی ترا بیامرزاد **حکایت میکنند** مردے
مر او قلیدس را گفت مرا راحت نیست تا آنکه سر ترا از تن تو بردارم او قلیدس او را
گفت مرا نیز راحت نیست تا آنکه این خشم را از سینهٔ تو بیرون کنم **حکایت کنند**
که احنف که با و مثل در حلم زنند گفت من حلم را از قیس بن عاصم المنقری دانسته ام من او را
دیدم که در صحن خانه خود نشسته بود و بجمائل شمشیر خود اختیار کرده قوم خود را حدیث میگفت ناگاه نزد او
مردی را آوردند کتف بسته و مردی کشته پس قیس را گفتند که این کشته پسر تو هست و پسر برادر تو
او را کشته سوگند بخدا است که این پسر برادر تو زندگانی پسر ترا بزرگ نداشته و سخن او را بریده پس قیس
سوی پسر برادر خود التفات کرده فرمود ای پسر برادر من بپروردگار خود عاصی شدی و نفس خود را تیر خود
انداختی و پسر عم خود را بکشتی پس مر پسر دیگر خود را گفت برخیز ای پسر من و رشته کتف این عم خود را
واکن و برادر خود را دفن کن و سوی مادر خود صد اشتر بران بدرستے این غرامت است
و **بعضے از ان** کرم بود و آن احسان کردن باشد سوے کسی که آنکس سوے
تو بدی کرده باشد **حکایت کنند** که امیر المومنین علی علیه السلام هر صباح بصفین
بیرون مے آمد در سرحان جبل و میان هر دو صف واقف میشد و ندا میکرد که ای معاویه

شک پیدا نشد که این عباس است و عباس مانند ترین مردم بود بعلی پس یکے ازان دو مرد
مبارز شد پس علی او را مهلت نداد تا آنکه بکشت پس مرد دیگر مبارز شد و او را نیز بکشت
کرد و فرمود فمن اعتدی علیکم فاعتدوا بمثل ما اعتدی پس گفت ای عباس سلاح
خود بگیر و اگر کسی سوی تو مبارز شود پس سوی من آے و این خبر بمعاویه رفت پس
گفت قبح الله اللجاج مارکبته الاخذات یعنے خدا یتعالی ستیزگی را زشت کرد کسی بر و سوار نشود
مگر بے نصرت گردد و بعضے ازان صبر بود و آن ضبط کردن قوت نفس باشد و منع کردن او را
از انکه چیزهای مکروه او را مقهور خود کند و حکم عقل را در وی گرامی دارد حکایت کنند که عروة
بن الزبیر رضی الله عنه جوزه با در پای او افتاده پس بخواست که او را ببرد تا سرایت نکند
پس حجام آمد جهت بریدن او و او تسبیح و تهلیل میکرد و آواز نالش کسی نشنید و همدرین حالت
پسری داشت از بام بیفتاد و مرد پس دوستان او نزد او آمدند و تعزیت او بسبب پاے
و فرزند میکردند و او میگفت انا لله و انا الیه راجعون خود را بحکم خدای تسلیم کرد و بقضاے
او خشنود شد و گفت اگر عضوے رفت عضوهای دیگر باقیست و اگر فرزندی مرد فرزندان دیگر
باقی اند و بعضی ازان حلم بود و آن نگاهداشتن بود خود را از شتابی کردن سوی قضاے
حاجت خشم را و آنرا احتمال و کظم غیظ نیز گویند قال الله والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا جمع الخلائق یوم القیمة نادی منادٍ این ابو الفضل
فیقوم ناس مطلقون سراعا الی الجنة فیلقاهم الملائکة یقولون انا نراکم سراعا الی الجنة
ماشانکم فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا واذا
اسیئ الینا غفرنا واذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرموده چون روز قیامت همه خلائق جمع شوند منادی ندا کند کجا اند خداوندان
فضل پس مردمان چند بایستند و سوے بهشت بشتابند پس ملائکه بگویند
چیست فضل شما پس بگویند فضل ما آنکه چون کسی بر ما ظلم میکرد صبر میکردیم و چون
کسی سوی ما بدی میکرد آمرزش میکردیم و چون کسے بر ما جهالت میکرد حلم
میکردیم پس ملائک ایشان را بگویند در بهشت روید فنعم اجر العاملین و حکایت کنند که عیسی
علیه الصلوة والسلام بقومی از جهودان بگذشت و ایشان مر عیسی را بد گفتند عیسے
علیه السلام ایشانرا نیک گفت پس کسان عیسی علیه السلام را گفتند که این جهودان ترا بد گویند

جبل ومیان ہردو صف می ایستاد وانشا میکرد شعر ای یومی من الموت افر + لم یقدر او یوم
قدر + یوم لم یقدر لا ارهبه + یوم قد قدر لا یعنی الحذر + پس ندا کرد ای معاویه تا کی مردان
را میکشی بیرون ای سوی من ومبارز شو تا امر غالب را باشد وحکایت کنند ابن الاعرابی
که خود واقف بود بصفین ناگاه عباس بن ربیعه بگذشت وہمه تن او بسلاح ستور بود مگر ہردو
چشم که از زیر مغفر می افروخت مانند شعلهٔ آتش ودر دست او تیغ پهن یمانی که آنرا می جبنا نید ناگاه
عرار بن ادہم از اہل شام او را ندا کرد وگفت بیا سوی مبارزت ای عباس پس عباس
گفت فرود آی ای عرار که از زندگانی نا امید شدهٔ پس ہردو از سوارے فرود آمدند وہریکے
از ایشان سوی یار خود مقابل شدند وہردو فریق عنانهاے اسپان را بکشیدند پس عباس
وعرار ہردو بشمشیر خود جنگ کردند وہیچ یکے بار خود را نکایت نکرد جهت آنکه بر تن ہردو کس
زره تمام بود تا آنکه عباس در زره عرار ضعیفے دید ودست خود را سوے آن دراز کرد و
تا ناف آنرا پاره کرد پس او را شمشیر زد وپهلوی سینهٔ او را زخم کرد عرار شامی بر روے
بیفتاد ومردم فریاد تکبیر کردند پس عباس بدوید که ناگاه گوینده بآواز بلند گفت قاتلوهم
یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مومنین پس
علی رضی الله عنه گفت کیست مبارز مرد دشمنان ما را مردم گفتند عباس بن ربیعه علی رضی الله عنه مر عباس را
گفت ای عباس من منع نکرده ام ترا وعبد الله بن عباس را که مبارزت میکنید
برو ید بجای خود وفتروه دهید پس عباس گفت چه نوع باشد که چون مرا سوی مبارزت
بخوانند ومن جواب ندہم پس علی رضی الله عنه بگفت فرمانبرداری کردن مرا امام خود را اولیست
از جواب دادن مرد دشمن خود را پس علی رضی الله عنه گفت اللهم اشکر العباس مقامه واغفر ذنبه
ومعاویه بر عرار بن ادہم سخت پشیمان شد وگفت کی چکد نطفهٔ مردی مانند عرار بن ادہم در
شکم زن پس دو مرد را از اہل شام طلب کرد وگفت بروید پس ہر که از شما عباس را
بکشد مر او را صد اوقیه زر دہم ومانند آن از نقره وبشمار آن از بُرد پس ہر مرد سوے
عباس آمدند وعباس را سوے مبارزت خواندند ومیان صفین ہردو فریاد
کردند وگفتند ای عباس بیرون آی سوے خواهنده پس عباس بآمدن
ایشان علی رضی الله عنه را خبر کرد پس علی رضی الله عنه عباس را گفت سلاح خود را
واسپ خود را نزد من بیار پس مرتضی علی رضی الله عنه بر اسپ عباس بخمید با سلاح او وآن ہردو مرد را

که مرا امیر المومنین طلب کند گفت تو معن پسر زائیده هستی گفتم خدایرا بترس ای فلان من کجا و معن کجا گفت این سخن را بگذار بخدای که من مردم را شناسا ترم تو گفتم اگر امر چنین که تو میگوئی این گوهر را بگیر که قیمت آن دو چندان بود که خلیفه دهد مرا آنکسے را که معن آرد و خون من مریز پس گفت بیار آنرا چون سوی آن گوهر نظر کرد گفت راست گفتی در قیمت او و من این را نگیرم تا نزد سوال کنم از چیزے پس اگر مرا راست دارے ترا رها کنم پس گفت که ترا مردم وصف کنند بجود پس مرا خبر ده آیا همه مال گاهے بخشیده گفتم نه گفت نیمهٔ مال گفتم نه گفت نیمه نیمه گفتم نه گفت سیکی نیمه گفتم نه گفت ده یکی آن گفتم گمان دارم که این فعل کرده باشم پس گفت من همیشه این فعل کرده ام من والله مردے ام که خدا یتعالی مرا بیست و سه روزے کرده و این گوهر قیمت او هزار دینار ست من ترا بخشیدم تا تو بدانی که در میان مردم کسی هست که از تو بخشنده تر ست پس آن گوهر را در کنار من انداخت و مهار اشتر من رها کرد پس من او را گفتم بگیر این گوهر را که من ازین غنی هستم پس بخندید و گفت تو میخواهی که درین مقام مرا دروغ سازے بخدا که بر نیکی همائے اصلا نمیگیرم این بگفت و رفت معن گوید بعد ازان که مرا امان شد من او را بجستم و گفتم هر که او را نزد من آرد آنچه خواهد بدهم کس او را نشناخت **و ازان جمله قناعت ست** و آن ضبط قوت بود از اشتغال چیزے که بیرون آرد از مقدار کفایت و مبلغ حاجت از معاش و قوتهای که استاده کند مر تنها را و ناشدن حریص بر چیزی که مشاهده کند از ان معاش و اقوات نزد غیر خود در حدیث آمده از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم القناعة کنز لا یفنی یعنی قناعت گنجیست که هرگز فانی نگردد و حکایت که داؤد طائی رحمة الله علیه میراث یافت از پدر خود بیست دینار و آنرا نفقه کرده ده سال **و بعضی ازان شجاعت** بود و آن اقدام نمودن بود بر چیزی که واجب ست اقدام بران چیز از کارهائی که آدمی محتاج ست بعرض کردن نفس خود مر آن کارها را جهت دفع مکاره که سوی نفس این واصل ست مانند دفع کردن از نفس خود و از حرم خود و آن شجاعت متوسط بود میان جبن و تهور و جبن ترس بود و تهور جان دادن بیفائده و عمرو بن العاص ترد معاویه سوال کرد و گفت مامی بینم از تو اقدام بر اعدا تا آنکه پندارم که تو دلیری و گاه از تو احجام تا آنکه پندارم که تو جبانی یعنی هراسانی پس ما ناخبرده آیا تو دلیرے یا جبانے گفت دلیرم چونکه امکان فرصت می بینم و جبانم چونکه نمے بینم **و حکایت کنند** که امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه هر صباح بیرون مے آمد بصفین در شدمان

که ماده سگی مرایشان را بود آنرا میزدند پس زجر کرد از زدن او و انشا کرد شعرا قول لامینی وقد
سطایده + بکلته لایزال یجلدها + او صل خیرابها فان لها + شبیحة لازال احمدها + تمل ضیفی علی فی
غلس اللیل + اذا النار نام نام موقدها + ماحصل شعر آنکه فرزندان خود را منع کرده و گفته این سگ را
مزنید که او خصلتی دارد که من آنرا ستایم بر سیدن مهمان من دلالت کند در تاریکی شب گاهی که
فروزندهٔ آتش خواب کرده باشد و حکایت کنند که یزید بن مهلب در حبس حجاز بود
وحجاج او را هر روز بده هزار درم مطالبه میکرد و می گرفت پس فرزدق بر و بر آمد و انشا کرد شعر
اصبح فی قیدک السماحة + والمجد وفک العناة والحسب + پس یزید ابن مهلب گفت تو مدح
من میکنی و من در بیخالتم فرزدق گفت ترا ارزان یافتم پس خریدم پس بزید مر غلام خود را
فرمود و گفت ای غلام ده هزار درم باو تسلیم کن و ما امروز صبر کنیم بر عذاب حجاج پس هشام بن
حسان میگفت بدرستی کشتی در بخشش یزید بن مهلب جاری شود و حکایت کنند
که معن بن زائده گاهی که والی بود بر عراق شاعری نزد او آمد و او در بصره بود و شاعر می خواست
که بر و در اید امکان نیافت و معن در باغ بود در کناره رود روان پس شاعر بر چوب نوشت
شعر انا جود معن ناج معنا لحاجتی + فما لی الی معن سواک مشفع + و آن چوب
را در آب انداخت آبی که در باغ می آمد پس معن آن چوب را بدید و
فرمود بگرفتن آن پس خواند آنرا و گفت کیست صاحب این که ده بدره باو
دهند و آن چوب را زیر بستر خود نهاد پس چون روز دوم شد آن شعر
را بخواند و آن مرد را طلبید و فرمود که هزار درم بدهند پس آن مرد هزار درم بگرفت
و ترسید که از خود باز گیرد پس چون روز سوم شد باز آن شعر را بخواند و آن مرد را
طلب کرد پس مردم گفتند که او سفر کرد پس معن گفت سزاوار است بر من که
مال خود را باو دهم تا آنکه مرا دیناری و درمی باقی نباشد و معن فرموده
که منصور بر خود خشمگین شد و مرا خشک ساخت و جبهٔ صوف را بپوشیدم
و بر اشتر سوار شدم تا سوی بیشهٔ روم بیرون آمدم از در خرب تا غایبی
شدم از پاسبانان پس مردی سیاه مراد و شمشیر در گردن او بود
پس مهار اشتر من قبض کرد و اشتر را بخوابانید پس من او را
گفتم چه شده است ترا گفت که ترا امیر المومنین طلب کرد گفتم من کیستم تا باشم

کرده بفضل و احسان بر من و من عادت کرده ام بفضل و احسان سوے بندگان او پس
من می ترسم که اگر عادت جود قطع کنم خدایتعالی عادت جود بر من قطع کند و از جود او آنکه عبد الرحمن
بن ابی عمار بکنیز کی عاشق شد و بدان مشهور گشت تا آنکه طاؤس و مجاهد و عطا سوے او
رفتند و او را ملامت کردند و جواب او ایشان را این بود شعر یلومنی فیک اقوام اجالسهم
ولا ابالی اطار اللوم ام وقعا ۔ پس این خبر سوی عبد الله بن جعفر رفت و او بر عزم سفر حج بود
پس کسی را سوے مولاء آن کنیزک فرستاد و از و آن کنیزک را بچهل هزار درم بخرید پس
چون از سفر حج باز آمد فرمود که آن کنیزک را تزئین کنند و زیور بپوشانند پس چنان کردند
و چون ابن ابی عمار بزیارت او آمد پس او را بگفت چه کرد دوستی فلان کنیزک ترا ابن عمار گفت
در گوشت و در پی من راسخ شده و سخت استوار گشته پس عبد الله فرمود آیا تو او را
می شناسی اگر به بینی پس ابن عمار گفت اگر در بهشت آیم او را انکار نکنم پس عبد الله
فرمود آن کنیزک را که سوی ابن عمار بیرون آید و گفت بگیر این کنیزک را بدرستے که من
نخریده ام این را مگر بحبت تو بخدای سوگند یاد کنم که من نزدیک این کنیزک نشسته ام ترا
مبارک باد پس چون ابن عمار باز گشت عبد الله غلام خود را فرمود که هزار درم فرستاد
پس عبد الرحمن از غایت فرح گریه کرد و گفت ای اهل بیت بدرستی که خدایتعالی شما را
مخصوص کرده بشرفے که هیچ یکی را از بنی آدم بدان مخصوص نفرموده پس شما را این نعمت گوارنده
باد حکایت کنند بدرستی ابن داره بر عدی بن حاتم رضی الله عنه در آمد و گفت من مدح
تو میکنم پس عدی بن حاتم گفت صبر کن تا من مال خود را تو میدهم پس بر حسب آن مال مدح
من کن که من کراهت دارم که ترا اندهم بهای مدح تو پس هزار گوسپند و هزار درم و سه بنده و
سه کنیزک بیرون آورد و ابن داره را داد پس ابن داره مدح او کرد تا باین سخن رسید شعر
ابوک جواد لایشق غباره ۔ وانت جواد لست تعذر بالعلل ۔ فان فعلوا شرا فمثلک اتقی ۔ وان
فعلوا خیرا فمثلک من فعل ۔ پس عدی بن حاتم گفت بس کن که مال من این وصف را نمیرسد
حکایت کنند که حاتم طی بقومی گذشت و اسیری نزد آن قوم بود حاتم را بدید و بشناخت و باو
پناه گرفت پس حاتم از ان قوم التماس کرد که آن اسیر را بفروشند بنسیه پس آن قوم
ابا کردند مگر بمال نقد پس حاتم بجای آن اسیر خود در زنجیر آمد و او را خلاص کرد
پس کسے را فرستاد و بهاے خود حاضر کرد و روے فرزندان خود را بدید

در وعجب بود و کتاب ما در صدد عجائب ست **نظر سوم در زائیدن آدمی از نطفه**
بعضی ازان عفت بود و آن نگاهداشتن بود خود را از شهوت جماع و خوردن و آشامیدن
مگر بروفق شرع و آفرین بر اهل عفت در کلام مجید تکرار آمده قال الله تعالے والذین نفروجهم
حافظون **حکایت کنند** که محمد بن سیرین رحمة الله علیه جوانی نیک صورت نژاد بود پس
او را یکی از زنان ملوکان بدید و سوی او میل کرد و از جامها طلب کرد تا بخرد پس محمد چون در خانه
او در آمد بخلوت برد و از نفس خود مراودت کرد پس محمد او را بگفت زود است که این کار کنم لیکن
مرا فرصت ده که در آبخانه روم و حاجت خود قضا کنم پس انچه تو میفرمائی بدان کار کنم پس مر
او را آبخانه تعین کرد پس چون آنزن او را بدید از و برمید و گفت دیوانه است بیرون کنید پس ازان
زن خلاص شد باین طریق پس خدایتعالی او را علم و ورع و تاویل خواب روزے کرد و حال
او مانند حال یوسف علیه الصلوة والسلام گشت **و بعضی ازان سخاوت بود** و آن پیوسته
بذل کردن بود انچه بملک او باشد از مالهای که سوی آن مال مر اهل جنس او را حاجت باشد و آن
سخاوت اصلی بود از اصول سعادت قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ما جیل الله ولیا الا علی
السخاء وحسن الخلق وقال صلی الله علیه وآله وسلم السخاء شجرة فی الجنة واغصانها
متدلیات الی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی الجنة صلے الله علیه وآله وسلم
اتی باسارے من بنی النضیر فامر تقتلهم وافرد منهم رجلا فقال علے علیه السلام الرب
واحد والذنب واحد فما بال هذا من بینهم فقال صلی الله علیه وآله وسلم نزل علی جبرئیل وقال
اقتل هولاء واترک هذا فان الله تعالی سخی له سخاء یعنے روایت کرده شده است که پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم چند اسیر را از بنی النضیر آورد و بکشتن ایشان فرمود و مردے از ایشان
جدا کرد و نکشت پس حضرت علی مرتضی کرم الله تعالی وجهه گفت پروردگار یکیست و گناه یک
پس چه حال این مرد باشد از میان ایشان پس پیغمبر صلے الله علیه وسلم
گفت بر من جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت بکش اینهمه را و این را ترک کن بدرستے
که خدایتعالے بسبب سخاوت او را آزاد کرد روایت کنند که خدایتعالی
سوے موسے علیه السلام وحے کرد که سامرے را مکش که او سخیست
حکایت کنند که عبد الله بن جعفر بن ابے طالب مر او را حسن حسین
گفتند که تو در بذل مال اسراف میکنی پس عبد الله گفت بدرستے که عادت

بعشق زنے او را راحت نبود مگر بجدائے و بیرون از عشق او و این ناچار است از و و اللہ
المستعان وہو الہادی الی سواء السبیل **النظر الثانی فی اخلاق الانسان**
خلق ہیئتی ست راسخہ مر نفس را کہ فعلہا از و بآسانی صادر گردد بے فکر و اندیشہ یعنی سوی فکر
اندیشہ محتاج نباشد و بدرستی قید و رسوخ در تعریف خلق آوردہ اند جہت آنکہ ہر کہ از و بذل
مال بحاجت عارضہ صادر شود یا بر سبیل ندرۃ باشد نگویند کہ خلقت او سخاوت است تا آنکہ
در نفس او ثابت و راسخ نگردد و بدرستی قید صدور فعلہا بآسانے کردہ اند جہت آنکہ
ہر کہ مال را بہ تکلیف بخشد یا وقت خشم بمشقت و اندیشہ خاموش شود نگویند کہ خلق او
سخاوت ست یا حلمست پس اگر آن ہیئت چنان بود کہ از و فعلہاے نیک از روی شرع
و عقل صادر شود آن را خلق نیک خوانند و ہر قسمی از خلقہاے بد و نیک مر آدمی را گاہی
ذاتی باشد یعنے در آدمی حاصل شدہ باشد بی آنکہ در تحصیل او سعی کند و گاہ کسبے بود
یعنی آن فعل را پر بار کند تا او را بدان عادت شود پس بر این سخن مر آدمی را امکان بود
کہ اگر او را خلق نیک نہ بود تحصیل کند جہت نفس خود تا آنکہ از نفس خود بیابد خلقی کہ سوے
غیر منتقل شود بدرستی فائدہ اخلاق حسنہ عظیم ست در دنیا و آخرت و روی عن رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم انہ قال القل مایوضع فی المیزان الخلق الحسن یعنی از پیغمبر صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم روایتست کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ سنگین تر چیزے کہ در
میزان نہند حسن خلق بود و قال عبد اللہ بن سمرہ رضی اللہ تعالی عنہ کنا عند رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فقال انی رایت البارحۃ عجیبا رایت رجلا من امتی جاثیا علی رکبتہ
و بینہ و بین اللہ حجاب فجاء حسن خلقہ و ادخلہ علے اللہ یعنے عبد اللہ بن ثمرہ گفتہ کہ
ما نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بودیم پس پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت کہ من دوش عجبی دیدم
دیدم من مردی از امت من کہ بر ہر دو زانوی خود نشستہ و میان او میان خدا تعالی حجابی بود
پس خلق نیک او بیامد و او را بر خدا تعالی در آورد معنی حدیث تمام شد پس کسی کہ بیشتر فضائل
را جمع کند و بدان متحلی گردد سزاوار باشد کہ میان مردم پادشاہ مطاع شود کہ خلق پیروی او کنند
و ہر کہ ازین فضائل جدا گردد باضداد او متصف شود سزاوار باشد کہ از میان بندگان بیرون
رود و شیطان بود و چنانچہ اول کہ صاحب فضائل است مستحق است کہ با و اقتدا کنند و دوم کہ صاحب
رذایلست از و پرہیز کنند و ما دوست داریم کہ چیزے از اخلاق و خداوندان درین کتاب بیان کنیم جہت آنکہ

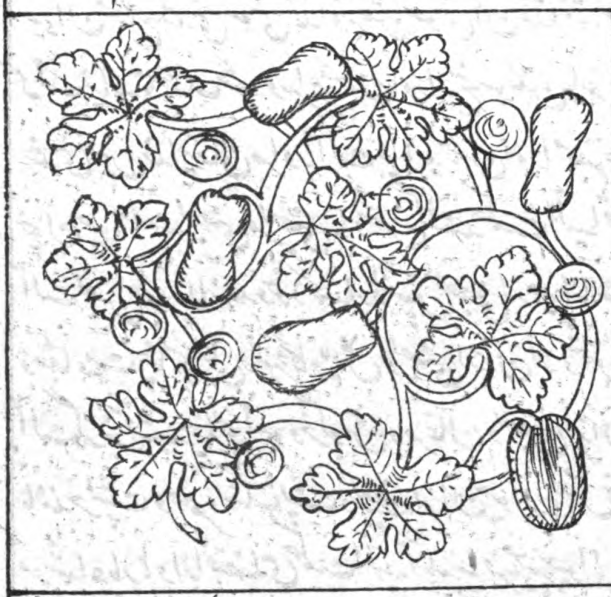
کرہت فراقک وہی ذات تفجع + الفت وما سکنت فلما استانست + الفت مجاورۃ
الخراب لم تقنع + حتے اذا تصلت بہا ہبوطہا + من میرم کرہا بذات الاجزاع + علقت بہا
ماء الثقیل فاصبحت + بین العالم والطول الخضع + تبکی اذا ذکرت عہود بالحمے + بمدامع تہمے
ولما یقطع + اذا عاقہا شرک الکشف وصدہا + قفص عن الاوج السیح المربع + حتی اذا قرب
المسیر الے الحمی + وہو بالرحیل الی الفضاء الاوسع + وعدت مفارقۃ لکل محلف + عنہا حلیف
الترب غیر مشبع + شجعت وقد کشف الغطاء فابصرت + مالیس مدرک بالعیون الہجع + وعدت
تعرو فوق ذروۃ شاہق + والعلم یرفع کل من لم یرفع + فلای شئی اہبطت من شاہق + سام
الی قعر الحصص الاوضع + ان کان اہبطہا الالہ لحکمۃ + طویت عن القد اللبیب الاروع + وہبوطہا
ان کان ضربۃ لازب + لتکون سامعۃ بما لم تسمع + وتکون عالیۃ بکل حقیقۃ + فی العالمین و
حرفہا لم یرفع + وہی التے قطع الزمان طریقہا + حتے لقد عربت بغیر المطلع + فاذا نہا یروق
تالف بالحمے + ثم انطفے فکانہ لم یلمع + گویند کہ این نفوس درین عالم جسمانی وآنچیز کہ بدان
مبتلا شوند از آفات این تن مانند مردے حکیم در شہرے بود کہ بعشق زنے فاجرۂ
بد اخلاق زشت طبعہا مبتلا شود وآن زن در اکثر اوقات مطالبۂ آن مرد حکیم کند بخوردنیہاے
پاک ونوشیدنیہاے خوشگوار وجامہاے فاخرہ وخانہاے فرخرفہ وآن حکیم از غایت
محنت کہ بمحبت او دارد وبلای بزرگ بصحبت او ہمت خود را صرف کند سوی اصلاح فرمان
او وفراموش کند کار نفس خود واصلاح شان خود وشہرے کہ ازان بیرون آمدہ باشد
وقرابتانے کہ باایشان زندگانے کردہ بود ونعمتی کہ او را دران شہر بود ہمہ را فراموش کند
وچنان شود کہ این حکیم را راحت نبود بمفارقت آن زن وبیرون آمدن از دوستی
وعشق او ولیکن اگر چیزے ازین سخن نشنود زہرۂ او از ترس جدائی پارہ شود پس پوشیدہ
نباشد بدرستی کہ نفوس جواہر روحانی اند ہمیشہ بے نیاز بوند سوی خوردن وآشامیدن
وپوشیدن وجماع کردن ومانند آن بدرستی کہ تن سوی اینہمہ محتاج باشد در قوام وجود خود
ومادۂ بقاے خود وہمچنین بود مر ہر چیزے کہ آدمی نظر سوی آنچیز محتاج بود از اغراض دنیا
جہت تن باشد یا جہت دفع زیان تن جہت کشیدن منفعت تن ونفس مادام کہ با این
تن بود بسیار اندوہناک باشد مر اصلاح این تن ورنج بردارد در عملہاے شاقہ جہت تحصیل مال
ومتاع وکالای خانہ مر نفس را راحت نبود مگر بجدائے تن چنانچہ گفتم حکیمی کہ مبتلا شدہ باشد

عند ربهم یرزقون فرحین بما اتاهم اللہ من فضلہ و یا در جحیم و شقاوت چنانچہ خدا یتعالے
گفتہ النار یعرضون علیہا غدوا و عشیا و یوم یقوم الساعۃ ادخلوا آل فرعون اشد
العذاب و این نفس در تن مانند پادشاہ بود در مملکت خود نفس است و جاے
او و شہر او و دل جاے قرار شدن مملکت و عضوہا مانند خادمانند: و قوتہاے عقلیہ
مانند وزیر ناصح و مشیر عاقل و شہوت طلب کنندہ رزقہاے خادمان و چشم صاحب شرطۂ
است و آن بذہ ایست مکار بدکردار بصورت ناصح در اید نصیحت زہر قاتل بود و عادت او ہمیشہ
منازعت وزیر ناصح است و قوت حاسہ در مقدم دماغ صاحب بریدست یعنی پیک کہ خبرہاے
محسوسات بسوی او انتہا باشد و قوت حافظہ کہ مسکن او موخر دماغ است مانند خزینہ دار
است و زبان مانند ترجمان و حواس خمسہ جواسیس اویند و ہر یکے از ین حواس
خمسہ موکل کردہ شدہ است او را بچیزہاے جانبے از جوانبہاے پس چشم را
موکل کردہ شدہ است بعالم الوان و سمع را بعالم اصوات و ہمچنین جمیع حواس
کہ ایشان خداوندان خبرہا اند کہ آن خبرہا را از ین جوانب می چینند و بخیال می سپرند
و او صاحب پیک ست و آن خیال آن خبرہا را بخزینہ دار تسلیم کند جہت حفظ
آن تا نفس از ان خبرہا استعمال کند خبرے کہ سوے آن محتاج بود در
تدبیر مملکت خود فسبحان من اظہر علے الانسان نعمتہ ظاہرہ و باطنۂ این
نفس ابدے الوجود است یعنے وجود و بقاے او ہمیشہ باشد لیکن انتقال
کند از حالے بحال دیگر و از خانہ بسوے خانۂ دیگر از پشتہاے پدر سوے
شکمہاے مادر چنانچہ امیر المومنین رضے اللہ عنہ خطبہ خود یاد کردہ ای مردمان
خداے تعالے شما را جتہ ابد بیافریدہ یعنے ہمیشہ خواہید بود لیکن از خانہ
سوے خانۂ دیگر انتقال کنید از پشت پدران سوے شکمہاے مادران و
از شکمہاے مادران سوے دنیا و از دنیا سوے برزخ و از برزخ سوی بہشت
یا دوزخ پس این آیہ بخواند منہا خلقناکم و فیہا نعیدکم و منہا نخرجکم تارۃ اخرے
و شیخ رئیس در باب تعلق نفس بہ تن و انس گرفتن بدان و جدا شدن نفس از تن
ابیات گفتہ شعر ہبطت الیک من المحل الارفع + و رقامہ ذات تعزز و ترفع +
محجوبۃ عن کل مقلۃ ناظر + وہی التی سفرت ولم ترفع + وصلت علے کرہ الیک و ربما +

مزین فرمود بحواس ظاهره و باطن او را بحواس باطنه و نفس ناطقه را جای در دماغ مهیا کرد و او را در محل بلند
مرتبه موافق تر ساکن گردانید و بفکر و ذکر و حفظ مزین فرمود و بر و جواهر عقلیه را مسلط کرد تا نفس ناطقه
امیر بود و عقل وزیر او و قوتهای لشکر او و حس مشترک پیک او و تن جای مملکت او و عضوها خادمان او و
حواس سفر کنندگان باوقات در عالم خود تا خبرهای موافق و مخالف بچینند و بر حس مشترک عرض کنند
که آن حس مشترک واسطه بود میان حواس و نفس ناطقه بر در مدینه تن که او آن خبرها را عرض کند بر قوت
عقلیه تا قوت عقلیه اختیار کند انچه موافق باشد و بنیاز د انچه مخالف باشد و از نیوجه گویند که انسان
عالم صغیر است و از حیثیت آنکه غذا گیرد و بزرگ شود گویند که نباتست و از حیثیت آنکه حس کند و
بجنبد گویند که حیوان است و از حیثیت آنکه حقیقت اشیا را ادراک کند و بیابد گویند که ملکست
پس انسان مجمع است مر این معانی را پس چون همت خود را صرف کند سوی جهتی از این جهات
لاحق شود بدان جهت پس اگر همت خود را سوی جهت طبیعیه صرف کند خوشنود شود از
دنیای خود باصلاح تن بغذا و پاک کردن از فضلها و اگر همت خود را سوی جهت حیوانی صرف کند
پس باگزنده بود مانند درندگان یا بسیار آرزوی جماع کند مانند نر بز یا بسیار خواره بود مانند
گاو یا بسیار حرص دار بود مانند سگ یا بسیار کینه دار بود مانند اشتر یا متکبر بود مانند پلنگ
یا خداوند بد دل مانند روباه یا جامع باشد میان این همه پس شیطان مرید ملعون بود پس
اگر همت خود را انسان جهت ملکیه تصرف کند پس متوجه بود سوی عالم اعلی و راضی
نشود بفرود آمدن بمنزل اسفل و جای حقیر و از قول حق تعالی و فضلناهم علی کثیر
ممن خلقنا تفضیلا او را خواسته باشد **نظر اول در حقیقت آدمی**
بدرستی انسان حالی که او را سخت اهتمام بچیزی بود بگوید که گفتم یا کردم چنین و او درین
حالت عالمست در ذات خود و غافلست از جمیع عضوها خود ظاهره و باطنه و انچه معلوم است
درین حالت آن نفس است و آن نفس عالمست بجمیع مدرکات همه انواع ادراکات و فاعل
است بجمیع انواع افعال و کسی طمع نکند در شناختن حقیقت نفس ناطقه بدرستی که او از
فهم بیشتر آدمی خارج بود و جهت همین خدایتعالی فرموده قل الروح من امر ربی و مراد ازین
روح نفس است و آن نفس متقلدست مر عهدهٔ تکلیف را یعنی عهده قلادهٔ تکلیف در گردن
خود کرده و متعرض خطر ثواب و عقاب بعد از مرگ گشته یا در نعیم و سعادت بود چنانچه
خدایتعالی فرموده ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء

مانند درخت کاسته در زمین و غذای او در جمیع اوقات او را نیامد و با این متعرض آفات شد حکمت الهی
اقتضا کرد که او را آلت حرکت بخشد تا بدان آلت حرکت کند سوی جمیع جهات و اگر این قوت نبودی هر آینه
حیوان محتاج شدی سوی غذا و برفتن سوی آن غذا نتوانستی پس ازان گر سنگی بمروی مانند درختے
که آب نیابد تا خشک شود و هر آینه چون او را رنج سوختن یا غرق شدن برسیدی بر جای خود ماندی تا هلاک
شدی پس خدایتعالی مر او را آلت بیافرید تا تن او را محفوظ سازد و مسجانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و
چون حیوانات بعضی مر بعضی را دشمن گشتند حکمت الهیه اقتضا کرد که مر هر حیوانی را آلتی بخشد که بدان
آلت نفس خود را از عدو خود نگهدارد پس بعضی از حیوانات دشمن خود را از نفس خود دفع کند بقوت یا
و مقاومت چنانچه فیل و شیر و گاومیش و بعضی ازان از دشمن خود سالم مانند بگریختن پس خدایتعالی
آلت گریز بخشید چنانچه آهو و خرگوش و مرغان و بعضی ازان حیوان نفس خود را بسلاح خود نگهدارند
مانند خرپشت و سهم و سنگ پشت و بعضے ازان حیوان نفس خود را بحصن حصین یعنی قلعه محکم نگهدارند چنانچه
موشها و مارها و از اقتضای حکمت الهیه آنکه بیافریدی هر حیوانی را از اعضا و قوتها چیزے که متوقف باشد
بران چیز بقای ذات او و نوع او نه زائد و نه نقصان پس جهت همین عضوهاے حیوان و شکلهاے او
مختلف آمد و نوعهای بسیار متنوع گشت و روی عمر بن الخطاب رضی الله عنه رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمایة منها فی البحر و اربعمائة فی البر یعنے عمر
ابن الخطاب رضی الله عنه روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت بدرستی که خدایتعالے
در زمین هزار گروه آفریده شصت صد ازان در دریا بود و چهار صد در خشکی و بعضی از مفسران گفته اند هر که
خواهد که بشناسد معنی سخن الله تعالی که و یخلق ما لا تعلمون پس بشب آتشی میان بیشه بیفروزد و نگاه
کند سوی چیزها که آتش را بپوشاند از ضعفهای بسیار گوناگون عجیب اشکال غریب صور که او را گمان
نباشد بدرستی که خدایتعالی چیزی ازان در عالم بیافریده با آنکه آنچیزها که مر آن آتش را بپوشاند مختلف
باشد باختلاف مواضع از بیشها و دریاها و کوهها و زمینهای سهل بدرستی ساکنان هر بقعه ازان بقعها شناسند
از نوع ساکنان غیر آن بقعه و ما یعلم جنود ربک الا هو هر آینه ما یاد میکنیم بعضی انواع حیوان و عجائب
ایشان و انچه بایشان تعلق دارد از خواص و الله الموفق للصواب **نوع اول در آدمی**
و نظر درین نوع در چند امور بود اول در شرف انسان بدانکه انسان اشرف حیوانات است و
خلاصهٔ مخلوقات است خدایتعالی او را ترکیب کرده در نیکوترین صورت از اشیای متفاوت و مزاجهای
مختلف و جوهر او را قسمت کرد از روی روح و تن و خاص کرد او را بفهم و عقل نظاهر و باطن و ظاهر او را

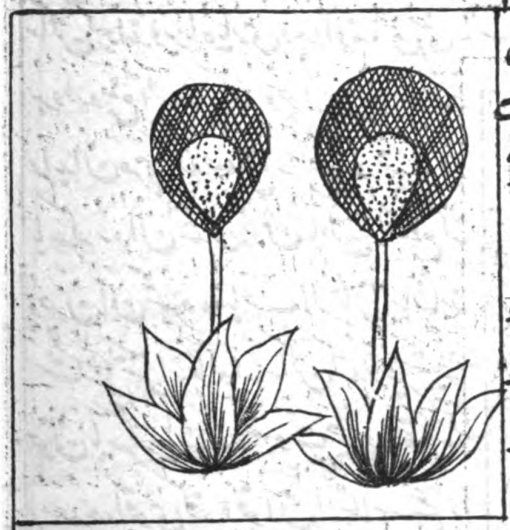
درعسل وشیر بنیدازند میوهٔ او شیرین شود چنانچه درخیارزه گفتیم قال امیرالمومنین علی علیه السلام
اذا اطبختم فاکثروا القرع فیه فانه تسکین قلب الحزین یعنی امیرالمومنین علی علیه السلام میفرماید
چون چیزی راهمی پزید کدو را درو بسیار
کنید پس بدرستی که کدو دل غمگین را تسکین
کند واز خواص او آنکه مگس بر درخت او نیفتد
وجهت همین چون خدا یتعالی یونس علیه السلام
راکه اندشکم ماهی بیرون آورد درخت کدو را
برویانید تامگس بر تن یونس ننشیند
تابشرهٔ او محکم گردد واللہ تعالے اعلم
بالصواب والیه المرجع والمآب
قسم نباتات ونجوم تمام شد



بحمد اللہ ومنه ولاحول ولاقوة الا باللہ العلی العظیم حسبنا اللہ ونعم الوکیل

نظر سوم درحیوان وآن برچند نوع است نوع اول در آدمے

بدانکه جمیع کائنات را برسه مرتبه نهاده اند اما حیوان درمرتبه سوم بود از کائنات جهت آنکه مرتبه اول مرمعادن را بود
وآن باقی باشد برجمادیه جهة آنکه نزدیکست بسباط ومرتبه دوم مرنباتات را بود بدرستی که اشجار میان معادن وحیوان
متوسط باشند بسبب حصول نشو ونما در ولعنی روز بروز بزرگ شوند چنانچه حیوان اما حس وحرکت ندارند درمرتبه سوم
حیوانات را بود که آدمیان نشو ونمو وحس وحرکت جمع کرده واین قوتها را خدا یتعالی درجمیع افراد جمع کرده تادر
کرمها وپشها ومگسها نیز حاصل است اما حس بدرستی خدا یتعالی هرگاه که حکم کرد مرحیوانی را باجل برسد
معدوم شود وتنها حیوانات متضرر ضیست مرآفتها راکه آن آفات ایشان را تباه سازد وهلاک گرداند
پس حکمت الهیه اقتضا کرد که قوت حساسه بوی بخشد تابواسطهٔ آن قوت حساسه ادراک تاذی
کند پس از نفس خود آن تاذی را دفع کند پس تن او باقی ماند تا آنکه کتاب اجل او برسد واگر این قوت
حساسه نبودی آدمی گرسنگی را حس نمیکردی تا از عدم غذا بمرگ فجاة بمردی وچون خواب کردے
ودران خواب مستغرق شدی پس دست اورا یا پای ورا آتش رسیدی بدان حس نکردی تا از خواب
بیدار شدی بی دست وپا پس حکم خدا یتعالی اقتضا کرد مرحیوان راکه قوت احساس بآلام واوجاع از اشیای
مهلکه بخشید تا تن اورا از تلف نگهدارد واما حرکت بدرستی حیوان چون محتاج شد سوی غذا وباغذا پیوسته نگشت



پس بعضی شان بمردند و بعضے سالم ماندند پس
بادشاه راه شان بگذاشت و گفت این قدر که فضیحت
وخراب شدند و بعضی بمردند بس است ایشان را از روے
زجر و الله الموفق للصواب **هند با** نباتیست که
بپارسی اورا کاسنی خوانند بعضے ازان بری بود
و بعضی بستانی و آن باریک برگ پهن باشد
و بسیار تلخ بود امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمودند
فی کل ورقة من ورق الهند باوزن حبة من مارالجنة
معنی چنین بود که در هر برگی از برگهای هند باوزن یکدانه است از آب بهشت شیخ رئیس گفته چون
نقرس را بدان مرهم کنند نافع بود و بیخ هند با با برگ او مرهم کنند مر گزندگی کژدم و مار و زنبور و گربه و سگ



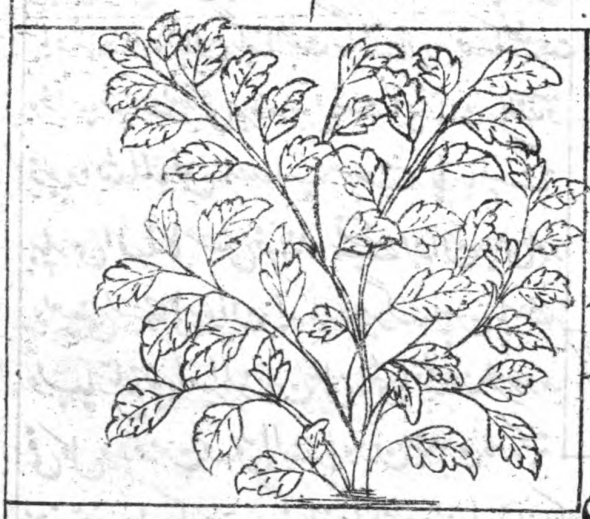
بغایت نفع کند و تب ربع را نفع کند و گویند هر که را
دردودندان باشد یک پهلوی از هند با بگیرد و مقابل
قمر آید در ماهی که اول آن ماه شب یکشنبه بود و ماه نو
را در ان شب دیده باشند و سوگند خورد که درین ماه
هند با با گوشت اسپ نخورد که دردودندان او زائل شود
و همیشه با زنگردد و الله تعالے اعلم بالصواب
درس نباتیست که در زمین بکارند و مانند کنجد
پس چون خشک گردد خربطه او تبرقد و درس از و بفتد گویند که یکسال بکارند ده سال بکارند ده سال



باقی بود و ثمر بدهد کلف و نمش را مفید بود چون بمالند
و چون بیاشامند سنگ را بریزاند و درد گرده و مثانه
را که از سردی بود نافع باشد و مقدار شیرینی از و یکدرم
بود و اسحاق گوید مضرست بشش و مصلح او عسل ست
و جالینوس گفته که زخم سگ دیوانه را نفع کند و جماعتے
را به کرده و الله تعالی اعلم بالصواب **بقطین** کدو بود
صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که کدو بزرگ گردد تخم او بزمین معکوس نه چنانچه در خیارزه گفتیم و اگر تخم کدو را

درعسل

ساکن گرداند و برباه یاری دهد و آوندهای منی را بسته گرداند و کرمهای شکم را بکشد و زن چون پیش از مجامعت



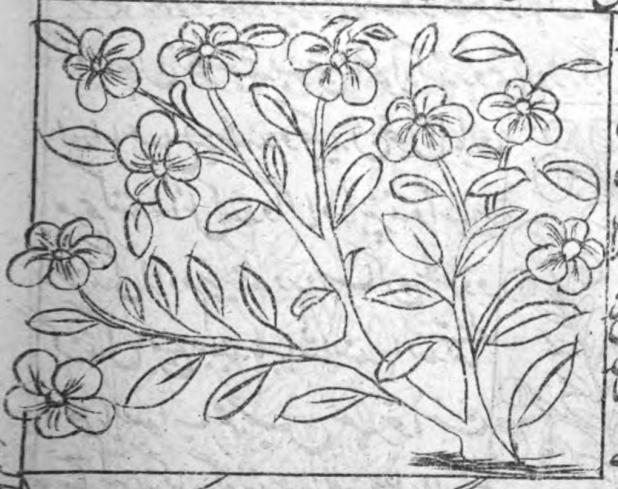
بردارد منع آبستن کند و چون پیشانی را بدان مرهم کنند صداع را نفع کند شیرهٔ او باسرکه روان شدن خون باطن را قطع کند و چون آن شیره را باحب الرمان بیاشامند شکستگی شکم از ناگوار ساکن کند و عیسی شیخ گفته چون باسرکه بیاشامند شهوت جماع را تحریک کند و معده را قوی کند و فواق امتلاعی را ساکن گرداند والله اعلم بالصواب

بلیون گیاهیست که او را تخم و غلاف نباشد و آن برچند نوع بود بعضی ازان صحرائی در کوهها بروید و بعضی ازان سهلی که در زمین سهل بروید و شیخ الرئیس گفته برگ او را بپزند و بیاشامند دردیشت و عرق النسا را نفع کند و بسیارست که میگویند که قولنج ریحی را نفع کند بیخ او را بپزند و بیاشامند گرفتگی کمیز و آبستن را نفع کند و در منی و آبها بیفزاید و سگان را بکشد و چون بیخ او را در شراب بپزند برگزندگی ریتلا را نفع کند و تخم او نیکست جهت درد دندان را و چون زن بردارد حیض را براند و او معده را زیان دارد و مصنف عجائب المخلوقات میفرماید از جمله حکایتها انچه مرا حکایت کرد یکی از دوستان من که در بعضے کوههای اربل چیزے بسیار از بلیون میروید و عامل آن ناحیه هر سالے ازوی شرابی میگرفت و سوی بادشاه اربل با هدیه های دیگر بردست معتمد علیه میفرستاد پس جمعی از گردان در بعض سالها راه ایشان بریدند و قومی که با بار بودند بگرفتند و هدیه ها را بگذاشتند و گردان همه هدیه ها را بگرفتند پس چون سرهای لساتیق را که در و شراب بلیون بود بگشودند پنداشتند که عسل است ازو چیزے بسیار خوردند پس بر ایشان اسهال غالب شد و احوال سخت گشت تا از حرکت ضعیف گشتند پس جماعتے مسافران ازان راه میگذشتند گردان را بدان حالت دیدند چون در شهر اربل آمدند بحال ایشان خبر کردند پس بادشاه مظفر الدین کسانے را فرستاد که ایشان را سوی خود بردارد پس ایشان را بیاوردند بر چهارپایان انداخته و مردم گرد ایشان خنده میکردند و میگفتند هولاے سکارے بلیون ایشان را مست کرده پس ایشان را سوی بیمارستان برداشتند

وسلم شموا الرجس فمامنكم الا وله بين الصدر والفواد شعبة من برص او جنون او جذام لايذهبها الا شم الرجس شموة ولونى العام مرة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بوئید نرگس را هیچ یکی از شما نباشد مگر آنرا میان سینه و دل او شاخی از برص یا از جذام یا از دیوانگی بود آن شاخ را زائل نسازد مگر بوئیدن نرگس بوئید نرگس را اگرچه در سال یکبار باشد صدق نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم جالینوس گفته هر کرا دونان باشد باید که یکنان در بهای نرگس کند جهت آنکه نان غذای تن است و نرگس غذای روح صاحب الفلاحه گفته چون نرگس را ببرند ببرید سخت باد رود و خار را بگذرند بگذرانیدن سخت پس آن را بکار ندارد و نرگس دوچندان بروید و گویند هر که نظر او بر نرگس بیفتد در مجامعت شهوت او بسته گردد چنانچه نگشاید و گویند چون بصل نرگس را دو پاره جامه با چشم بزغ ببندند و آنرا بر سینه زنی خواب کننده نهند سه سر خود آن زن دران خواب اظهار کند و چون این بصل را بر جراحت نهند هر دو کنارهٔ جراحت

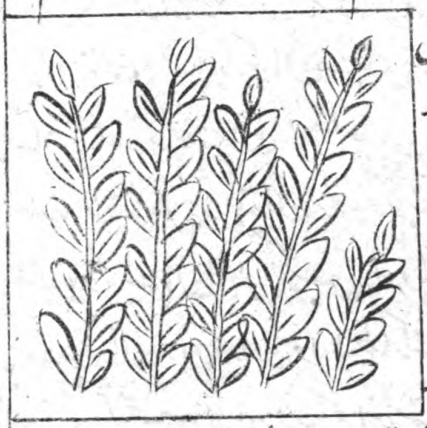


بهم آیند و گوشت بران بروید و چون سر را بدان بمالند داء الثعلب را نفع کند شیخ رئیس گفته که آن بصل خمار را و خارخ را بیرون آرد خاصه با آرد شیلم که روانست کل او سبق و کلف را زائل کند و صداع را نفع کند و خوردن او قی را تحریک کند و چون مقدار چهار درم از و با آب عسل بیاشامند بچه و زنده و مرده از شکم او بیفتد و الله تعالی اعلم بالصواب نسرین نباتیست که بپارسی ورانستن خوانند و آن دو نوع باشد بری و بستانی شیخ رئیس گفته نسرین بستانی کرمها را بکشد و طنین وی را



نفع کند و دردهای دندان را ساکن گرداند و نسرین دشتی را چون به پیشانی بمالند صداع را ساکن کند و فواق را نفع دهد با آشامیدن وقی و فواق را ساکن گرداند و صاحب اختیارات گفته چون بکوبند و بر کلف روی بمالند زائل کند و چون خشک کنند و هر روز نیم مثقال بیاشامند چند روز بپایی جوانی انگهدارد و مانع پیری بود و الله تعالی اعلم نعناع این تره معروفست شیخ رئیس گفته نعناع معده را قوی کند و فواق را

که ماهی بود ماهیان مست گردند و بر روی آب افتند و او از درد مفاصل و عرق النسا و پشت و نقرس را نافع بود و الله تعالی اعلم بالصواب **مرزنجوش** مروقوش گویند و بپارسی مرزنگوش خوانند نباتی خوشبوئی است شیخ رئیس گفته شقیقه و صداع را نافع باشد و چون او را بپزند آب او استسقا و گرفتگی کبد و طحال را نافع بود و با سرکه گزندگی کژدم را مرهم کنند نافع بود تخم او یکدرم در آب کنند و بیاشامند درد زخم زنبور را ساکن گرداند روغن او مرفالج را نافع باشد خشک او با عسل بر کمنهٔ خون و بر سبزی خون بمالند نافع بود خاصه زیر چشم اگر باشد والله الموفق للصواب **نارویین** سنبل رومی بود و برگ او مانند برگ عصفر یعنی خشک بود و شاخهای او زرد و هموار باشد و او را ساق و گل و میوه نباشد مغزهٔ چشم را ببرد و یاند چون در سرمه کنند و نوشیدن او بول و حیض را براند و یک درم از او نافع بود فالج و لقوه را و اسحق گوید مضرست بشش و الله تعالی اعلم بالصواب



نان خواه نانچه بود بشیرازی زیتان و نانخواه اسمیست معنی این کنندهٔ نان این بنت معروف است صاحب الفلاحه گفته که هشت ماه تازه بیباشد و چهار ماه خشک هر که همیشه ویرا بخورد خون او بسیار شود و اگر گوسفندان در زمستان آنرا بچرند نطفهٔ مردان شان بیش گردد و زنان شان بچهای بسیار بزایند و پشم و شیر شان بیفزاید همچنین بود چون درخت خرما بکارند و نانخواه زیر آن باشد درخت خرما را پاک سازد و نانخواه نافع است مر هر گزندگی را بلیناس گفته چون نظر همیشه بسوی نانخواه کند روی او زرد گردد و از و دوا های مهق و برص بود و چون





او را با عسل بسرشند و چکیدن خون را بدان مرهم کنند زائل کنند و اگر او را بپزند و آب بر گزندگی کژدم بریزند در ساکن شود و گزندگی جمیع جنبندها بیاشامند و الله تعالی اعلم بالصواب **نرجس** عبهر خوانند و بپارسی نرگس گویند عن النبی صلی الله علیه

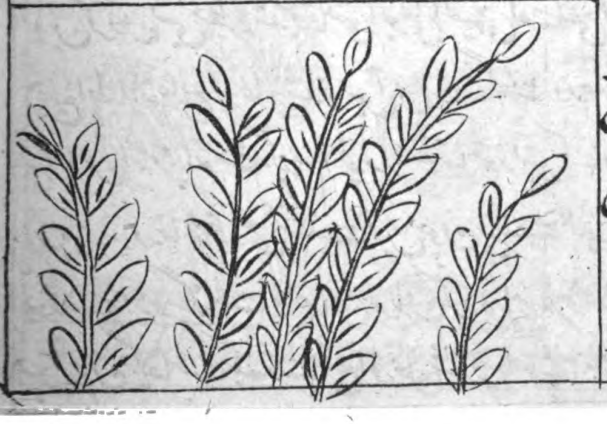
بنشست پس اطلاق شکم او منقطع گشت و بحال خود باز آمد و عافیت یافت پس بعض طبیبان ازو
سوال کردند که بچه دوا صحت یافته پس آن دردمند گفت ملخها را خوردم و صحت یافتم پس طبیب گفت از کجا
این ملخها را خریدی گفت در جای فلان گرفتم پس گفت مرا بجا ببر پس چون طبیب را سوی آن موضع بیاورد
طبیب صحرائی یافت که میان آن صحرا مازریون ست پس طبیب دانست که ملخ چون از مازریون بخورد
قوت مازریون در شکم ملخ ضعیف شد و خدا یتعالی خواست که این بیمار را شفا بخشد چرا که طبیبان از علاج
او عاجز شدند و او نیز از زندگانی خود نا امید



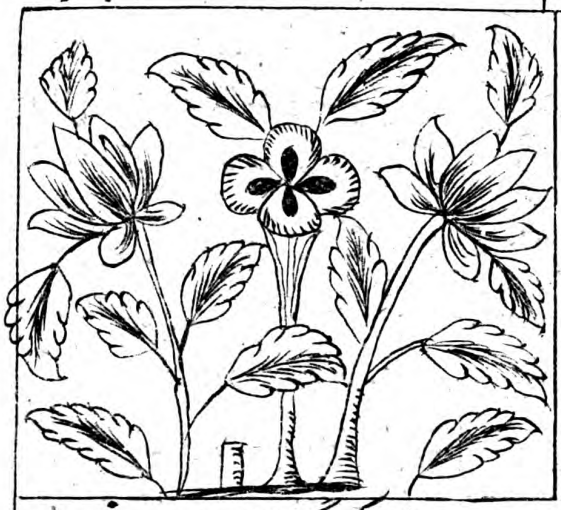
گشت پس قضای ازلی چنین جاری کرد
که آن بیمار باتفاق از ان ملخها تناول کند در
حالی که آن ملخ معتدل شده باشد تا آنکه قوت
او چنان صالح شده که این مرض او دفع کند
فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه ماهوانه
و او را جبة الملوک نیز خوانند برگ او مانند ماهی کوچک دراز ی یک انگشت بود و میوهٔ او سه مانند



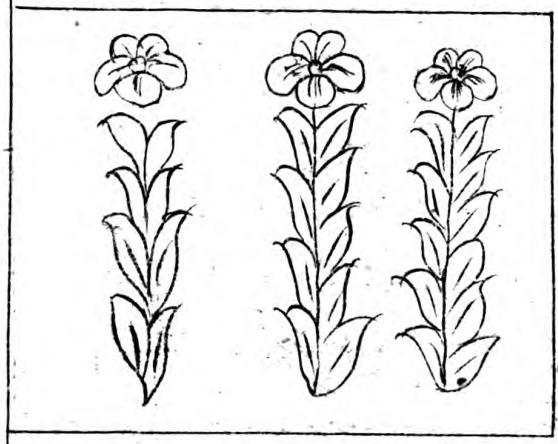
بندق بود و در هر ثمرهٔ او سه دانهای
سیاه باشد استسقا و در مفاصل و عرق النسا
و قولنج و نقرس را نفع کند و اگر برگ او را
با خروس بپزند و باشش دانها یا هفت
بپزند و شوربای او بیاشامند مسهل بلغم
و زهره بود لیکن آبی سرد از پی آن بیاشامند
و شربت نه یادت از پانزده حب بود و الله تعالی اعلم ماهی زنج معنی آن زهر ماهیست نباتیست
که مر او را ناهی باریک راست بود و برگ او



مانند برگ طرخون و درخت او مانند
درخت شرم مگر آنکه او دراز تر باشد و در لون
او گردرنگی بود که به زردی مائل بود و آدمی
آنرا از تنوعات می شمارند و از خواص
او آنست که چون در آبی اندازند



باه را بشکند و منی را ببندد بخاصیتی که در وبود
و احتلام را ناقص کند تخم او با آب بربهق بمالند
زائل کند و بازفت بیامیزند و بر دار الثعلب کنند
بسازد و موے را بروياند و خوردن او باه را
ضعیف کند و الله اعلم **ماش** مح خوانند
و بشیرازی سوماس خوانند این بنت معروفست
شیخ رئیس گفته تخم او باه را زیان دارد
و غیر شیخ گفته درد اعضا را بدان مرهم کنند درد اعضا ساکن گرداند و دندان را ضعیف
گرداند و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب



مازریون خامالا گویند گیاهی معروف بر انواع
باشد بعضی از ان بزرگ بود و بعضے کوچک
پس بزرگ برگ او مانند برگ زیتون بود و بعضی
از ان سیاه باشد و آن بسی کشنده بود و همه
صنفهای مازریون نیکست بربهق و کلف و نمش
را چون بمالند و چون کرنب را با و بیامیزند بغایت
مفید باشد شیخ رئیس گفته چون با شراب بیاشامند جهت گزندگی جانوران سودمند بود و چون او را
با رد بیامیزند و آب جمع کنند سگان و خوکان را بکشد و مر آدمی را دو درم از و قاتل باشد و شیخ گفته
ماهی را در آب بکشد و دانهای لبله و کرمها را بیرون آرد و پیشتر انچه نوشیده شود دوا نگ بود و استسقا را
نفع کند چون بوے دروهند قدر درم از و دفع کند که ویرا اسهال پیدا شود که استسقا را زائل کند لیکن علاج
باین کردن بسی خطر باشد و قاضی ابو علی السیوخی گفته کسی که با استسقا مبتلا شده بود و العیاذ بالله پس
جمیع اطبا از علاج او عاجز شدند پس آن مردمند گفت در حالی که از زندگانی نا امید شده بود بگذارید
مرا تا من از دنیا توشه گیرم انچه مرا اشتها شود پس کسان او را رها کردند میان او و میان شهوت
او همیشه بر در خانهٔ خود می نشست پس چون چیزے عجیب میدید آنرا میخرید و میخورد تا آنکه روزے
مردے از و میگذشت و ملنجای بریان کرده را میفروخت پس آن دردمند از و بخرید و بسیار خورد
پس چون یکساعت بگذشت طبع او منحل شد و پیاپے اسهال کرد تا در سه روز پیشتر از سه صد مجلس

برگ او بمالند زائل گرداند و بوئیدن او نفع صداع کند و خواب آرد لیکن حواس را کند سازد تخم او را چون با کرنب بیامیزند آتش آنرا نگیرد و اگر زن آنرا بر گیرد از وچکیدن خون روان از گزندگیها نفع کند چون با عسل بر بوند و بیخ نفاح وشتی کآنرا بیروج خوانند و آن مانند صورت آدمی باشد مردان بمرد آدمی میمانند و زن آن بزن آدمی بر اماسهای سخت نهند و بر خنازیر و ریتلات بغایت مفید باشد و نیز مرهم کنند مرده های مفاصل را بگرداند و چون بیخ او در شراب کنند و بیاشامند مست سازد و هر که چیزی ازان بردارد راحت خواب آنرا پیدا شود و آنرا جهت دفع بیداری گیرند شیخ رئیس گفته هر که محتاج گردد سوی بریدن عضوی از تن خود نعوذ بالله سه پیمانه در شراب ازو بیاشامد پس چون راحت خواب او پیدا شود واو را خبر نبود بزود بریدن واگر دندان فیل را با وشش ساعت بیزند آن دندان را نرم سازد و بکار آوردن آن آسان گردد لوبیا و لوبا نیز گویند بنت معروف بر صورت کلبه شیخ رئیس گفته خورنده لوبیا حوالی زشت بیند و غیر شیخ گفته تن را رنگ پیدا کند و غلاف بچه او بچه مرده را بیرون آرد و حیض را براند و از خون نفاس پاک سازد و بکار آورد و الله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **لوق** بیارسی فیل گوش خوانند برگ او جراحتهای بد را مفید بود و ربو کهنه را نافع بود و بیخ او کلف و بهق و نمش را زائل کند چون با عسل بمالند و با شراب شکاب که از سرما بود سود دارد و باه را تحریک کند و اگر بیخ او در تن بمالند مارتناے اعنی از و بگریزد و الله تعالی اعلم بالصواب **نیلوفر** نباتیست خوشبوی در بیشها و آبهاے ایستاده بروید و در شکوفه باشد پس همه شب غائب شود و بروز ظاهر گردد و بلیناس حکیم گفته نیلوفر را چون در سایه خشک کنند و بر آتش بیندازند نسوزد و شیخ رئیس گفته که نیلوفر خواب آرد و صداع گرم را ساکن گرداند لیکن شهوت







بارتنگ خوانند وآن دو نوع بود بزرگ وکوچک وبرگ بزرگتر بود شیخ رئیس گفته بیخ او را بر گردن خداوند خناز بر بیاویزند نفع کند وچون بیخ او را بپزند وآب آن در دهن گیرند دردودندان را نفع کند وچون لسان الحمل را در طبیخ عدسیه بجای عدسیه بجای سلف کنند صرع را نفع کند وگویند تب ربع را نیز نافع باشد والله تعالی اعلم **لسان العصافیره**



میوه درختیست که آنرا بپارسی سرو گویند وبشیرازی تخم آنرا اهرگویند وبپارسی زبان گنجشک برگ او زخمها را به سازد وبگوشت آرد شیخ رئیس گفته خفقان را نفع کند وباه را زیادت کند وقوت مجامعت بیفزاید والله اعلم **لصف** نباتیست که بپارسی کبر خوانند بدرستی آن نروید مگر در زمین خراب صاحب الفلاحه گفته چون کشاورز اظهار کند خواستن خود عمارت زمین را لصف تباه شود ومراورا میوه باشد که پرده آن به نمک کنند وبپزند ومزبیخ او را میوه دیگر بود مانند خیار باد رنگ وآن نیز باشد در شیره کنند تا شیره را از جوش آمدن نگهدارد وپوست بیخ او عرق النسا وفالج وآبله را نافع بود وگاه بود که پوست بیخ او بدندان درد ناک بگیرند پس نفع کند خاصه چون تر باشد وبرگ او بواسیر را نفع کند ودرباه بیفزاید وآن تریاک زهرها بود وچون در گوش جنبنده باشد آب برگ او در گوش بچکانند آن جنبنده را بکشد وچون بهق را بدان بمالند زائل کند والله اعلم **لفاح** میوه بیرونست بپارسی شاهترج خوانند ونوعی ازان سپید برگ باشد مراورا ساق نبود گویند که آن مرد است بسیار بوئیدن او شکسته آورد وچون برص را یکهفته







وسر آن آوندرا بپوشانند ورشاعت
شرابی نیک شود واو فربه سازد ودور
زمینی بیفزاید **کماة** نباتیست که زیر زمین
پیدا شود از تاثیر قمر واو از تخم نروید
ومراورا بیخ نباشد لیکن حاصل شود
از قوتهائی که فراهم آیند بطریق
استحالات چنانچه جواهر در اعماق
زمین حاصل شود ودر حدیث نبوی آمده ان الکماة کالمن یعنی بدرستی که کماة مانند ترنجبین است
بمعنی آنکه شیب زمین بروید بغیر از تعب ومشقت وعرب گوید که کماة اگر در زیر زمین ریزه شود تا اورا
باران تابستانی برسد مارا فاعی گردد واز کماة صنفی بود در سایه درخت زیتون که مراورا قطر خوانند
آن مرگ وزهر خالص بود وهر کماة که در سایهای درختان بروید آن زشت باشد وزشت ترین آنها
انچه در سایهٔ درخت زیتون بروید گویند چون کماة باشد شیخ رئیس گفته از خوردن کماة فالج وسکته را
تبرسند لیکن آب کماة چشم را روشن سازد چنانچه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرویست ودانا تر است
بوی مسیح طبیب وغیر شیخ گفته کماة قولنج را وگرفتگی کمیز را
پیدا کند وبعضی از کمات باشد که در حال خورنده بمیرد و
آن کمانی بود که نیز دیگی جای بعضی جنبند مانند مار بروید ودر سایهٔ بعضی
درختان والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب وهو حسبنا ونعم الوکیل



لبلاب ویرا جبل المساکین نیز گویند ومعروف بود بعشقه و
طموس نیز گویند وبشیرازی هر شه خوانند ونبات او نزدیک هر نبات که بود ببرد وپیچد
واز ورسیمانها باریک بالا رود ومراورا آب



در اصلاح فرمن را نافع بود وباسرکه ازورو
سپرز نفع کند وآب او مسهل صفرائی سوخته بود شیخ
رئیس گفته شیرهٔ لبلاب بزرگ موے
بستردو سپش را بکشد **لسان الحمل** نباتیست
مانند زبان برده دلبشیرازی آنرا وق بارنگ

بشکند و مغز را خشک گرداند و شیره کربزه با شیر زنان سخت را ساکن گرداند و بسیار خوردن او
دهن و فهم را ناقص کند تخم او گزندگی زنبور را نفع کند چون سه کف دست از و تناول کنند در حال خورد



او ساکن گردد بلیناس گفته خانه را چون بدانه کربزه
باقنه دود کنند کژدمها و مارها از ان خانه بگریزند
او بوے سیر و پیاز را زائل کند و الله
اعلم بالصواب **کلواسه** گیاهی معروف
باشد چون چیزے از و در بستر بیندازند
کیکها از بوے او بترسند و بیرون آمدن
و بر رنجانیدن قادر نباشند و بآسانی کشته شوند و الله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب
حسبنا الله و نعم الوکیل **کمون** بنت معروف
باشد بپارسے زیره خوانند گویند که
اورا دوست دارد پس چون خواهی که کبوتر



بجای خود الفت گیرد پس چیزی از کمون جهت
او بیندازند پیش از انکه از کبوتردان جهت چریدن
بیرون آید دوستی کبوتر مر آن کبوتردان را
بیش گردد و آزار ها نکند و مورچه از بوی کمون
بگریزد شیخ رئیس گفته چون روی را با آب کمون بشویند صاف کند و بسیار خوردن او زردی را
پیدا کند و چون اورا بسرکه بسایند و بپویند قطع رعاف



کند و همچنین بود چون فتیله را بدان تر سازند و در
بینی کنند و شیره او چشم را روشن کند و چون کمون
را بگیرند و مانند او از نمک و با هم بسرشند و نان بسازند
و خشک گردانند بعد ازان در میان آرد میده
نهند آرد میده زمانی دراز بماند و تباه نشود
کوز گندم بپارسے اورا جوزجندم خوانند
از خاصیت او آنکه چون از دیگ بماند و از عسل ده رطل و از آب سی رطل بگیرند و نیک بپزند



وسگ دیوانہ مرہم کنند نفع روشن کند
باذن اللہ تعالے شانہ کرفس بنت
معروفست بری بود و بوستانی و بوے او
دہن را نیک گرداند و جہت ہمین برخورون
او مداومت کنند کسی کہ با ملوکان مشاورت
پنہان کند و مردان را و زنان را تحریک
شہوت باہ کند و چون کرفس را بر عضو مرتعش
یعنی رعشہ دار بہند بہ سازد و شیخ رئیس گفتہ و شتی نیک بود مر دوار النثاب و تالیل را کرفس بستانی جہت
خوشبوے دہن نیک باشد و جرب قوبا را نفع کند و اگر کسی کرفس خوردہ باشد و او را کژدم بگزد کار او سخت
گردد و بسیار بود کہ او را ہلاکت رساند و سزاوار است کہ از خوردن کرفس پرہیز کنند و قتے کہ از
گزندگی کژدم امان نباشد و چون شیرۂ کرفس در چشم کشند تاریکی چشم را پاک کند گویند کہ بیخ کرفس را
چون در گردن بیاویزند دردِ دندان را نفع کند و تخم او استسقا و گرفتگی بول را نفع کند و غلاف بچہ



بیرون آرد و چون میان قومی با دود کنند
ہمہ بخواب روند و فواق امتلائی را نفع کند
باذن اللہ تعالی کرویا بنت معروفست شیخ رئیس
گفتہ کہ او بادہا را براند و خفقان را نفع کند و دوائے
نیک بود مر دفع کرمہا کہ کرمہا را بکشد و بول را
براند و مغص را سخت نافع بود باذن اللہ تعالے
واللہ اعلم بالصواب والیہ المرجع والمآب حسبنا اللہ نعم الوکیل نعم المولے و
نعم النصیر کربزہ آین بنت معروف بلیناس



حکیم گفتہ چون کربزہ را با بیخ او آہستہ قلع کنند
و بیاویزند بر ران زنی کہ زادن بر و دشوار شدہ
باشد در حال وضع بچہ کند و شیخ رئیس گفتہ تر وی
خواب آرد و تاریکی چشم پیدا کند و تر و خشک
او قوت باہ را بشکند و قوت نزہ آمدن قضیب نیز



بود صاحب الفلاحه گفته چون خواهند
که گندنا را بکارند پس تخم او را در زمین کنند
و پس آب دهند بعد از سه روز نابت او
قوی گردد و چون خواهند که بیخ او قوی
شود پس در سرگین گوسفند سه دانه کنند
و آن سرگین را در زمین بنهند از ند که قوی تر
بروید و اگر گندنا را بکوبند و بر زخم کژدم نهند
در حال درد را ساکن گرداند و زخم زنبور را نیز
چنین کنند و آدمان خوردن گندنا تاریکی چشم پیدا کند شیخ رئیس گفته گندنای شامی تالیل و سرے
بیرد و رعاف را قطع کند و خوردن او صداع آرد و خوابهای زشت بخیال آرد و بن دندان و دندان
را تباه سازد و دیده را زیان کند و گندنای بنطی بواسیر را نفع کند چون پوست او دور کنند
و بخورند باه را تحریک کند و غیر شیخ گفته گندنا را بخایند و بر ریشها که از خون روان شود بنهند
که خون آن ریشها را ببرد و اگر حیض زن حبس شده باشد ده درم سنگ که یک اوقیه باشد
از شیره او دو اوقیه که عبارت از بیست درم از عسل بیاشامند که حیض او روان باشد و گویند
که گندنا را استعمال کنند خداوند الحان جهت صاف شدن آواز شان جهت آنکه در شتی آواز
از رطوبات بود که از دماغ فرود آید پس

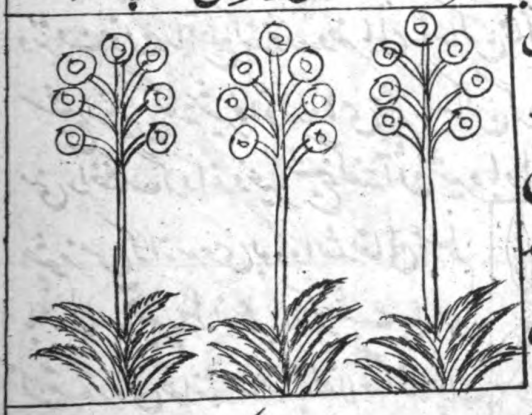


خشکی کند تا آن رطوبات را بمکد والله تعالی
اعلم بالصواب کرسنه دیسقوریدس
گفته که این گیاهی کوچک باریک برگ بود
تخم او در غلاف بود دانهٔ او مقدار دانهٔ عدس
باشد لیکن بهن نباشد بلکه پهلودار بود و رنگ
او به تیرگی زند و چون مقشر کنند برنگ عدس
مقشر بود و هیچ چیز چون او فربه نکند گاو را و مزه او میان باش و عدس بود و در ولایت رامجرد و کاشغر
بسیار کارند شیخ رئیس گفته چون بربهق و کلف و برص بمالند نافع بود و لون را نیکو گرداند و از و تملق
گیرند و مانند گردگان بلاغران دهند لاغری شان زائل شود و چون با شراب بر گزندگی افعی و انسان صائم

زود بزرگ شوند و در صورت کسی که در شتی بود بخورد ن آن صاف شود شیخ رئیس گفته قنیط ورد ها را
ساکن کند و گرمی و عشه را نافع بود و خواب آرد و دیده را تاریک کند و چون تخم او در بساتین دود کنند
گرمها همه بمیرند و چون زن بعد از جماع آن برگیرد منی بسته گردد و اگر تخم او را با برگ و با چیزے از سر که
بر زخم سگ و دیوانه نهند نافع بود و تخم او تنها تشنگی را



نفع کند و در ماده منی بیفزاید و الله تعالی اعلم بالصواب
قیصوم بنت است که بوی او بسی نیک بود و بیمارے
او را بوی ماران خوانند جهت مارها از بوی ماران
خوانند جهت آنکه مارها از بوی بگریزند و اگر تخم او را
گرد و دیه بکارند مار در ان دیه نماند مگر هلاک شود یا از ان
دیه بیرون رود شیخ رئیس گفته که به روبانیدن مویها نافع بود و اگر او را در بعض روغنها بپزند و بحیه کسی زود
نزوید بدان بمالند زود بروياند و حیض را براند و بچه را بیرون آرد و گرفتگی کمیز را نفع کند و چون با روغن
بمالند تپ و لرزه را نافع بود و چون با ورشاش



کنند جنبد ها را براند و چون با شراب بیاشامند
زهرها را نفع کند و الله تعالی اعلم **گاوزبان**
گیاهیست معروف که آنرا بعربی لسان الثور خوانند
نافع بود جهت قرع و بلغم زائل کند شیخ رئیس
گفته از خواص او تفریح یعنے فرح آرد و غم را
ببرد و دل را قوی سازد و الله تعالے اعلم **کتان** این نبات مبارک بود و از و جامهاے



لطیف گیرند گویند که جامهاے کتان تن را نرم
سازد و رنگ نیک پیدا کند خاصه در تابستان
مر خداوند خز را جهاے گرم را و دود کتان زکام
را نفع کند و تخم او در دها را ساکن کند و با نطرون
و انجیر زخم سگ را نفع کند و با شمع از بیماریهاے ظفر
نفع کند و چون با عسل و فلفل بیامیزند
باه را تحویل کند و بیفزاید و الله اعلم **کراث** بپارسی گندنا گویند و این شامی و نبطی

که غلیظ بکشاید و آب او تشکم را براند و بر بواسیر مرهم کند بغایت مفید باشد و از ے گوید معده و
جگر را نافع بود و الله تعالے اعلم



قنب بعضے ازان برے بود و بعضی بستانی حسین گفته برے درخیست درخت که در صحراها بیابند بر درازی یک گز باشد بر برگ او سپیدی غالب باشد و مر او را ثمره مانند فلفل باشد و آن دانه بود که ازان روغن گیرند و اگر بجهاے قنب برے بپزند و بدان آب مرهم کنند مر آماسهاے گرم را نافع بود و شیره او در گوش را نیک باشد و قنب بوستانی تخم آنرا شهدانج خوانند و برگ او را نبگ گویند و آن مفسد و مخدر بود چون از و چیزے بخورند فکر را باطل کند و عقل را افساد آرد بغایت حرارت خود بسیار بود که دیوانگی یا خناق پیدا کند و نثرف خون را قطع کند و در دضربانی را ساکن تا آنکه در و نقرس نیز ساکن کند بمالیدن و آشامیدن شیخ رئیس گفته شیره او در دهای چشم را ساکن گرداند و صداع آرد و چشم را تاریک سازد و بسیار خوردن او منی را خشک گرداند و غیر شیخ گفته آن شیره بادها را براند و روغن شهدانج دوائی نیک بود مر درد



چشم مزمن که از سردی بود و الله تعالی اعلم بالصواب **قنبیط** نوعی از کرنب است بپارسی کرنب رومی خوانند صاحب الفلاحه گفته چون او را در زمین شور بکارند جرم او بزرگ گردد و طعم او نیک شود و در و کرم نیفتد و اگر او در میان کردم بفتد یعنی درختهای رز بکارند قوت درخت رز ضعیف شود و قوت خمر او زائل گردد برگ او را با شاخهای او بکوبند و بر پیشانی شخص اندوهگین بنهند اندوه او زائل شود میوه او هر که بخورد و بران خواب کند خوابهاے هولناک بیند و هیبت همین تعبیر خواب خورنده قنبیط نکنند و چون زن قنبیط با آب افاویه بیاشامد و بے نماز نشسته بود بے نماز شود و تیر سرفه قدیم را نافع بود و چون کودکان خوردن آنرا عادت کنند



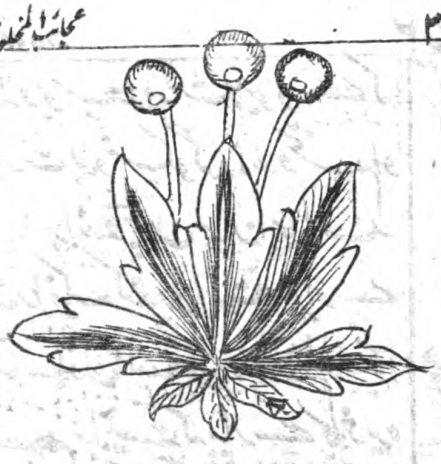
گرداند و بوسیدن قشا بیخود سے که
از حرارت بود نیکو گرداند و تخم او
بول را براند و چون بر تن بمالند
رنگ را نیک کند و حرارت صفراوے
را بنشاند باذن الله تعالی والله اعلم بالصواب

قرطم نباتیست که بپارسے کاژیره
خوانند و خسک دانه نیز گویند و عصفر گل
وے باشد شیخ رئیس گفته تخم او سینه را پاک سازد و صورت را صاف گرداند و قولنج را نفع کند
وچون اورا با نخیر یا بسر که بیامیزند قوت باه
بیفزاید و گل او کلف و بهق را پاک کند
وچون با سرکه بر قوبا بمالند زائل گرداند و
صاحب اختیارات نقل از ابن ماسویه کرده
که قرطم مغز آن را خواص آنست که مسهل بلغم
بود و شربتے از دوازده درم تا بیست درم
بود بعد ازان که نیم کوفته در نیم رطل آب
بجوشانند و در زیت بمالند و صاف کنند و ده درم شکر سرخ با او خلط کنند و بیاشامند والله تعالی اعلم



قطن این بنت معروفست و کرسف نیز گویند برگ او بفشرند
و شیره را بنوشانند مر کودکان را که اسهال بود بغایت مفید گردد
پوست جوز او را بسوزانند و خاکستر آن در ریشهاے بن دندان بوسیدگی
آن کنند باصلاح آرد و این مجرب است ثمره او اگر نرم باشد جاهاے
آن تن را نرم کند و اگر درشت بود جاهاے آن تن را لاغر سازند و
پوشیدن او نافع بود مر مشائخان را و مبرود مزاج را والله تعالی اعلم

قنابری بنت ست که بپارسی بزغت خوانند و بشیراز شوره گویند
بهق و کلف را زائل کند و بغایت نافع بود مر مستی را از روی خوردن و مرهم کردن در روغن او مالیدن
در اندک روزی نافع بود و بر ریش پستان بیرگ او مرهم کنند نافع بود و سینه و کیموس را



کچلہ گویند واللہ تعالے اعلم بالصواب
قتاد خاریست کہ صمغ او بسیار است
و بشیر ازے ایرکم خوانند خار او را بسوزند و
چوب او را بگاوشتر مید ہند و عرب گوید مرکارہا
سخت را دو نہا خرط القتاد یعنی نرد آن کارہا
خارہای قتاد دراز بود و سخت تیز و سرفہ
و ریش شش را نفع کند و صمغ او سرفہ و جراحت
شش را نافع بود و صورت را صاف گرداند باذن اللہ تعالے واللہ تعالے اعلم



بالصواب والیہ المرجع والمآب قثاء
بپارسی خیارزہ و خیارزار ہم گویند صاحب الفلاحہ
گفتہ کہ چون خواہی کہ قثاء بر صورت حیوان از ادمی
و بہایم و وحشیان و مرغان شود پس کالبد بگیر
صورتی را کہ تو خواہی و قثاء را در وکن در حالت کوچکی و سر آن کالبد محکم ببند چنانچہ دران کالبد باد
یا غباری نرود بدرستی آن خیارزہ چون دران کالبد

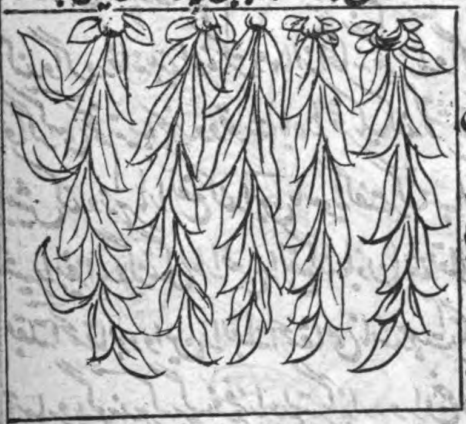


بزرگ شود بر صورت آن کالبد شود کہ در و کردہ اند و نیز
صاحب الفلاحہ گفتہ زنان حیض دار چون در خیارزستان بگذرد
روئیدن او را تباہ سازد و نبات او پژمردہ گردد و میوۂ او
تلخ شود و ہمچنین بود چون تخم او را بوے روغن رسد
چنانچہ در دیگ روغن رسیدہ باشد یا در پارہ جامہ کہ
او را روغن رسیدہ بود و نیز گفتہ چون خواہی کہ خیارزہ بسیار دراز شود پس ویکی سر کشاد و با آب
پر کن و نزدیک خیارزہ ببند چنانچہ میان دیگ و میان خیارزہ ہمہ انگشت فرق باشد پس چون
آن خیارزہ سوی آن دیگ بر سد از و دور کند و ہمچنین کند کہ او دراز گردد و نیز گفتہ چون دانۂ او را
معکوس نہی بر گناے او بسیار شود و میوۂ او نیز بسیار گردد و اگر تخم خیارزہ
را در عسل و شیر بیندازند پس بکارند میوۂ او شیرین و پاک گردد و شیخ
رئیس گفتہ برگ قثاء از زخم سگ دیوانہ نفع کند چون بخورند و میوہ او تشنگی را ساکن

صبر کنند و جهت همین مسافران در سفرهای خود تخم او را میگیرند و قتیکه نیافت آب موقع باشد و همچنین تبهای گرم را نافع بود چون با آب تر کنند و با جلاب بیاشامند و بسیار خوردن او شهوت باه را ببرد و الله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **فنجنگشت** نباتیست که بزرگی خود نزدیک باشد که درخت شود و در زمینیکه نزدیک



آب بود برویده و برگ او مانند برگ زیتون بود و مر او را گل و میوه باشد و آنچه مستعمل گردد گل و برگ و شاخهای او و از میوهٔ او استعمال نکنند شیخ رئیس گفته که این نبات زنگ تن را پاک کند و چون بدان مرهم کنند سستی و صداع را ببرد و آشامیدن او راحت خواب پیدا کند و شیر را بسیار کند بقلیل منی و چون چیزی از ان نبات زیر پشت کسی بگسترند و آنکس بران خواب کند منع احتلام کند و قضیب را بزه نیارد و زنان را بدان دود کنند جهت شدت شهوت و گزندگی مارها را دفع کند باشامیدن و چون مرهم کنند گزند سگ دیوانه را نفع کند و برگ او دود کنند جهت راندن جنبندها باذن الله تعالی **فونج** فونج نیز گویند بنت معروف و خوشبوی بود و برگ او کوچک باشد و آن بر دو نوع بود نهری و جبلی پس نهری یعنی برکنارها



رودها بروید بیهوش را بهوش آرد و چون آنرا بوی کنند از احتلام منع کند و چون بدان مرهم کنند گزندگی جنبندها را نفع کند و دود کردن برگ او جنبندها را براند و خائیدن برگ او بوی شراب از ائل کند و او باه را قطع کند جهت آنکه گرده را زیان دارد اما فونج جبلی که بکوهها بروید چون بدان مرهم کنند سیاهی که بر تن بود آنرا زائل کند خاصه اگر بشراب پخته باشند و چون او را بپزند و آب آن در حمام بیزند جرب و خارش را بغایت مفید بود و جذام و ریشهای دهن و مفاق را نافع بود و مر خداوندان یرقان و استسقا را بسیار نیک باشد و آن دوای نیک بود مر گزندگی کژدمها را **قاتل الذیب** خائف الذیب نیز خوانند گیاهی بود البته جهت استعمال



نیاید چون او را بکوبند و بر گوشت خام بفشانند و گرگ را بچشانند در حال بمیرد آن گرگ و الله تعالی اعلم **قاتل الکلاب** گیاهی بود که سگان را بسرعت بکشد و رعاف پیدا کند و در و غیر ازین چیزی خاصیت نباشد و صاحب اختیارات گفته که آن گیاه که از هندوستان است و او را

ابن النفرح طبیب گفته سبب گنده شدن آروع آنکه ترب نجوید مگر فضلات زشت پس چون ان در معده رود فضلات
معده و نشانیهای او را ببرد پس بوی گنده از فضلات بود نه از ترب چنانچه از حمات بینی که مادام او را کسی نگسداند زشت
باشد بوی گنده ظاهر نشود پس چون گسیل کنند بوی گنده از و پدید آید خوردن ترب بعد از خوردن سیر بوے
سیر را ببرد و زنانی که بچه زاده باشند چون ترب بخورند شیر ایشان بیش گردد و اگر ترب را مروی خورد در قوت باه
بیفزاید لیکن آواز را تباه سازد و مداومت کردن بر ترب معده را پاک سازد و اگر ترب را بکوبند و بر کژدم نهند
بمیرد و اگر کسی ترب خورده باشد و او را کژدم بگزد زیان نکند چون او را بادشیلم یعنی روان بمالند موی را برویاند در
وارالثعلب و دارالحیه لیکن بیش را در تن گرداند و سستی پیدا کند و بسر و دندان و چشم زیان کند و چون با عسل
مرهم کنند آثار کمته از روی و عضوهای دیگر زائل کند و چون شیرهٔ ترب بر شراب ریزند شراب را فاسد کند و اگر شیره
ترب بر کژدم بچکانند بمیرد و اگر کلف را بمالند زائل کند و اگر کسی را گرمی باشد سر را بدان بشوید زائل شود و نیز قطار
موی را نفع کند اگر دارالثعلب بود چون صندوق مار افسای را بشیرهٔ ترب و نوشادر بمالند مارها و اژدها در ان صندوق
بمیرند و اگر خداوند یرقان پنجروز شیرهٔ ترب بیاشامد زردی او زائل شود و اگر سر و مو بر ابدان بمالند موی افتاده را برویاند و چشم
را روشن کند چون در چشم کشند سفیدی چشم را نفع کند پوست ترب را چون خشک کنند و بسایند و بدان سرمه کنند نظر را تیز
کند و اگر در خانه بنهند از کژدمها از انخانه بگریزند و اگر او را خشک کنند و بسایند و بر ابدان بمالند کلف روی را زائل کند
و اگر کسی تخم ترب بخورد و قوت باه را تحریک کند و تشنج و کلف و نمش را زائل کند و همه زنگهای را نیز زائل کند و پیش را در تن
بیش کند و زهرها را نفع کند این ماسویه گفته برگ ترب بصر را تیز کند و



شیر را بیفزاید و گزندگی مار افعی را نفع کند باذن الله تعالی فرفخ
بقلة الحمقا بود و این را بقلة الحمقا می نامند جهت آنکه در گذر
آبها بروید گویند هر که برگ فرفخ را در بستر بگذارد و بر ان خواب کند اصلا
چیزی از احتلام نه بیند و اگر فرفخ را بر چیزی از زخمهای تن بنهند
نافع بود و باه را نفع رو شن کند و اگر او را با بورق بسایند و بعسل بسرشند و سوراخ و گرونافه زنار را بمالند قضیب را بزه



آرد و مضجر شود و شیخ رئیس گفته اگر ثالیل را ببقلة الحمقا حک کنند
زائل کند بخاصیتی که در و بود و در چشم را نفع کند و برگ فرفخ
نفع کند مر کسی را که دندان او درد کند از خوردن ترشی و چون
درختان خربا را آفتی رسد برگ فرفخ و شیره او بمالند که نیک
گرداند و اگر آدمی تخم او بسر که بکوبد و بیاشامد بر تشنگی زمانی دراز

عوظلم درخت بزرگ است گیاهی بود که از شیرهٔ او نیل گیرند که آن کلف و بهق را زائل کند



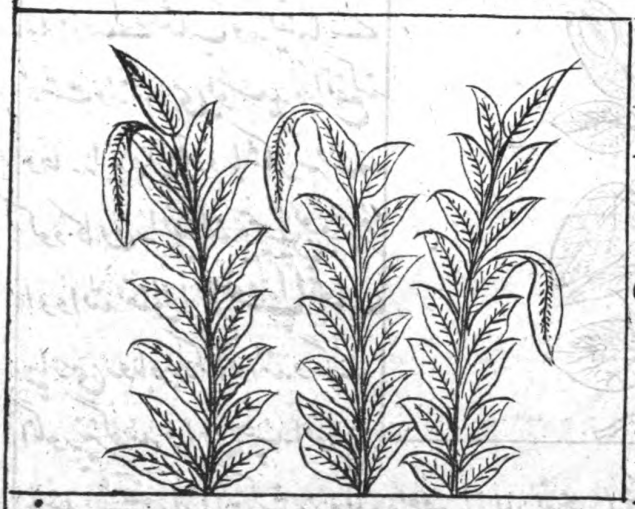
و از دانهٔ ثعلب و ریشهای زشت و زخمهای بوسیده را نفع کند و خار را بیرون آرد باشکر سرفه کودکان را نفع کند و همچنین بود شیرهٔ او والله تعالی اعلم **عنب الثعلب** بپارسی روباه بروک خوانند و سگ انگور نیز گویند و این چند انواع باشد بعضی ازان کشنده بود و بعضی ازان نوعی باشد که استعمال او بجرم کنند بعضی ازان مخدر مسوم بود یعنی خواب آرد مانند



افیون و آن سبز برگ و زرد میوه بود اگر ازان مخدر و خواب آرنده پیش از دوازده دانه بخورند دیوانگی و فواق پیدا کند و رنگ را تباه سازد و اگر از نوعی که چهار درم اکشنده باشد بگیرند آن نیز دیوانگی را پیدا کند و اگر از پوست بیخ او یک مثقال در شراب بیاشامند خواب آرد و شیرهٔ جمیع صنفهای او چون در چشم کشند درد چشم را نافع بود و قوت چشم بدهد **فجل** بپارسی ترب خوانند و بشیرازی تربزه صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که ترب بسیار بزرگ گردد پس چوبی را باندازه که خواهی ترب بزرگ میشود در زمین پس بیرون آر و جای سوراخ او را مانند کالبد کن و دران سوراخ گاه را با تخم ترب بگردان و پای او چیزی از سرگین کن که ترب بمقدار آن چوب بروید و نیز گفته که چون تخم را در عسل اندازی و بکاری آن تخم را ترب شیرین آید و خوردن ترب آروغ بدپیدا کند

این نسخه

حس مزه زائل کند تا آنکه آدمی پس از خائیدن آن حس تلخی نکند وجهت همین آدمے اورا

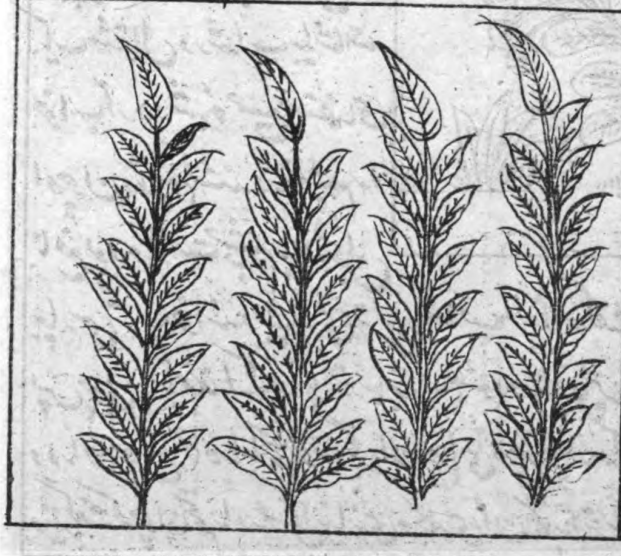


استعمال کند پیش از خوردن دوائے تلخ و تیز و تا تلخے دوا اورا نیابد شیخ رئیس گفته که این بنت درد حلق را پیدا کند و شهوت باه را بیرد و تشنگی آرد و بیخ طرخون کوهی که آنرا عاقرقرحا گویند نافع است درد دندان را چون اورا بسر که بپزند و در دهن گیرند دندان متحرک را محکم کند

واگر قبل از نوبت تب لرزه تن را بدان بمالند نافع بود باذن الله تعالی **عبران** بپارسی و **اکافور**

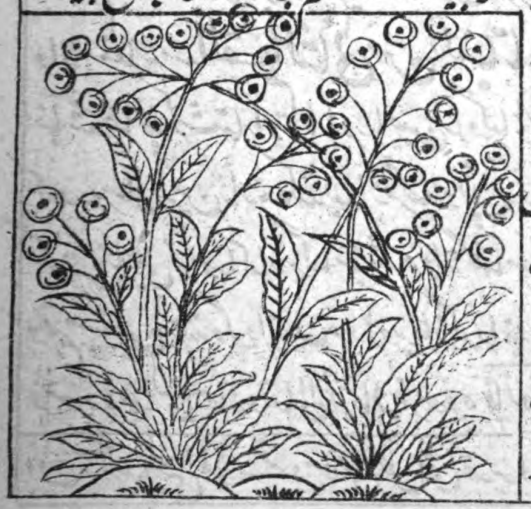


شبرم خوانند شیخ رئیس گفته بدرستی که اورا نافع است زکام را که حادث شود از سرما و آب او دیده را تیز کند والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب **عدس** ملیس خوانند و بیونانے ماقوس صاحب الفلاحه گفته چون عدس را بیامیزی بلهر تخمی بود موافقت آن تخم کند و اگر خواهند



که عدس زود برارد پس اورا با سیر گین گاو بیامیزند و بکارند شیخ رئیس گفته عدس باسویق بر نقرس مرهم کنند نیک گردد و بسیار خوردن عدس تاریکی چشم و جذام پیدا کند و غیر شیخ گفته عدس پخته بسر که تسکاف عارضه که از سرما بود نفع کند و خورندهٔ او خوابهای بد بیند و آب عدس خوانیق را نفع کند

اورا در نفس دانه آفریده بدرستی که این دانه چون در شکم زمین بیفتد بکشد بواسطهٔ آن قوت رطوبتی
که صالح میگرداند بودن مر آن دانه را غذا از نفس زمین و آنچه گرد زمین باشد مانند شعلهٔ آتش
چراغ بدرستی که آن شعله خشک سازد رطوبتی راکه در چراغ بود بواسطه قتیکه که خدایتعالی در و آفریده پس
بدرستی آن رطوبت چون در دانه حاصل شود غذای گردد مر دانه را و قوتهای طبعیه در و عمل کند بارادت
خدایتعالی تا آن دانه بکمال خود برسد چنانچه خدایتعالی مقدر کرده بسوی اورا پاره سازد بدرستی نجوم
در جنس نبات بنات مانند حیوانهای کوچک بود در جنس حیوان و درختان مانند حیوان بزرگ باشند
پس چنانچه نزد شدت سرما حیوانات کوچک نمی مانند همچنین ازین نبات چیزے نماند مگر نباتے که مر اورا
چوب سخت بود و اما حیوانات بزرگ بر سختی سرما شکیب دارند پس درختان بزرگ نیز چنین بوند
پس عقلای عاقلان متحیر است در امر گیاهای گوناگون و در عجائب شان فهمهای تیز فهمان
کوتاه است از ضبط خاصیت ها و فائده های شان و چگونه متحیر و قاصر نباشد بانچه مشاهده میکنیم
از گوناگون صورتهای شاخهای شان و اختلاف شکلهای شان و برگهای شان و
شگفت رنگهای گلهای شان و نوعهای هر رنگ مانند رنگ سرخ مثلا او گاه ارغوانے
باشد چنانچه از گل سوسن دیده میشود و گاه مشبعه بود چنانچه از شقائق النعمان دیده مے شود
و این رنگ را مشبعه خوانند بر سبیل استعاره یعنی شکمش پر شده و گاه ناریه بود یعنے آتشین
چنانچه از آذرنون دیده شود و آذرنون گل بود که بپارسی خجسته خوانند و گاه خفیفه بود یعنے سبک
چنانچه از ورد مشاهده شود و همچنین خال هر رنگی ازان پس عجائبهای بویهای شان و مخالفت
بعضے بویها مر بعضے را نفع کند گویند خار پشت و راسو و جزر ایشانرا افاعی و مارهای بزرگ بگزد
علاج بجز دون صعتر و شتی کنند و اگر اورا بنیزند و آب آنرا بیاشامند شکم براند و اگر بعسل بلیسند



آماس بلازد و شش کرم را نافع بود و چون بپزند
و آب آن گرم بیاشامند کرم بکشد و حب الفرع
بیرون آرد و اشتهای طعام پدید کند و بادها تحلیل
کند و تاریکی چشم و شبکوری که از رطوبت حادث
شود زائل کند باذن الله تعالے و الله اعلم

طرخون بشیرازی ترخونے گویند این نبات
معروف بود چون وے را بخایند

همین زنان استعمال او کنند مر علاج بوی خوش را و قومی گویند که درد ثالیل را ببرد چون او را بسایند و بر ثالیل بمالند و ساوید و درد خارخرما و خارهای دیگر بیرون آرد و درد ترصداع را ساکن کند و صاحب زکام را زیان دارد و خواب کردن بر بستر درد شهوت را ببرد و حبل از بوی درد ببرد و همچنین هر حیوانی که از بوسیدگی پیدا شده باشد بوی ورد آنرا زیان دارد و خواب کردن بر بستر ورد شهوت را ببرد و شیره ورد درد چشم را نافع بود ماء ورد را از بیهوشی نفع کند چون بیاشامند یا بر روی بیهوش شده بیفشانند گلکوفهای ورد نیک بود مر روان شدن خون را روغن ورد چون سوراخ



بینی گرد به را بدان بمالند بیارشود و باشد که بهلاکت رساند و الله تعالی اعلم **یاسر** درخت معروف بود کل او سپید و زرد و ارغوانی باشد شیخ رئیس گفته یاس تازه و خشک کلف را ببرد و بسیار بوی کردن او صفار پیدا کند و بوی او صداع آرد لیکن صداع بلغمی را تحلیل کند و غیر شیخ آورده بوی او اصحاب لقوه و فالج و عرق النسا را نفع کند و روغن او چون محرور بدان بوی کند در حال رعاف پیدا کند و چون قضیب را بدان بمالند اب را بگشاید و گرفتگی کمیز زائل شود باذن الله تعالی قسم اول از اقسام نبات که اشجار بود اتمام یافت اکنون شروع در قسم ثانی که نجوم ست کرده میشود و بعون الله تعالی والاستعانة منه **القسم الثانی من النباتات النجوم** نجم نباتی را گویند که او را ساق سخت بلند نباشد چنانچه مر کشتهارا و تلخارا و ریاحین را و گیاهای درشتی را پس میگوئیم که خدا یتعالی عادت او جاریست که در هر سالی زمین را زنده کند بعد از مرگ او پس رودهای خشک را جاری سازد و نبات بوسیده را بگستراند تا بینی تو او را که از برگها سبز شده و از گلها سرخ و زرد شده تا بدان استدلال گیر د خداوند طبع سلیم و فهم مستقیم بر زنده گردانیدن مردها و بر باز گردانیدن استخوان بوسیده را و سوی این اشارت فرموده خدای سبحانه و تعالی آنجا که فرموده فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شی قدیر و از امور عجیبه قوتی بود که خدا یتعالی

از هر سه گیرند و اگر میخی از درخت بلوط گیرند و در زمین گرو درخت دفن کنند این همه میوهٔ
درخت را بیش کند و چیزی از و نیفتد چوب او را چون بسوزانند مرا و را نگشت نماند چنانچه
گوشت آدمی را و چون بام را بر جذع او نهند جذع پاره شود و چون چوب او را بشگافند بدو نیم
و پشت یک شق را بر پشت دیگر بهند زمانی دراز بماند و پاره نشود و برگ او بوی سیر را ببرد چون بخایند



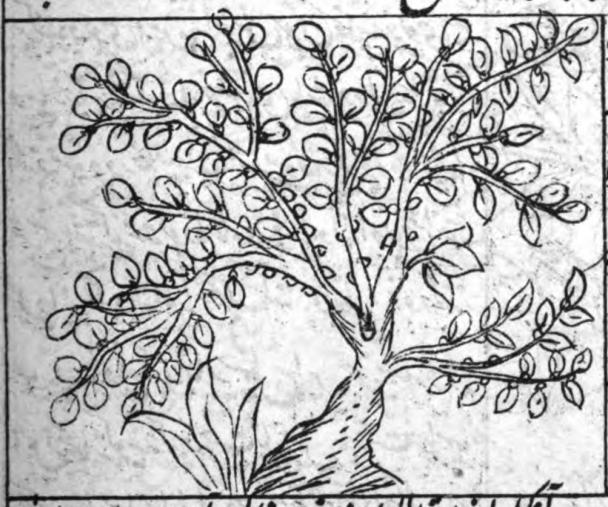
بعد از سیر خوردن میوهٔ او لذیذ ترین میوه ها
بود بخوشبوئی و شیرینی عن ابی هریره رضی الله
تعالی عنه عن النبی صلی الله علیه و آله
وسلم انه قال العجوة من الجنة و هی شفاء
من السم ابو هریره روایت کند
که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده
عجوه از بهشت و آن خرمای عجوه
شفاست از زهر گویند عجوه نوعی
از خرماست که نخل او بار نمی آرد بعد از
چهل سال پس جهت همین اهل مدینه غرس
او را ترک کرده اند شیخ رئیس گفته خارهٔ خرما مصدع بود لیکن خارهٔ و ملخ نیک بوند مر گوشت میان
دندان و بن دندان را و ملخ خرما بود که بخارهٔ نرسیده باشد و استعمال خارهٔ خرما بسیار که در تب لرزه و در شعیره افکند
و اما رطب بهترین که ربیع بن خثیم گفته مر نفسا را دوائی نافعتر از رطب نیست که ربیع و نفساء نی بوند که در خون
زادن باشند و رطب در ماده منی بیفزاید و طبع را نرم سازد و با قتا و خیار و خرمای جلک نافعتر باشد
و در این درخت معروف بود صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که میوهٔ او از غلاف زود بیرون آید
پس او را آب گرم سقی کن و نیز گفته چون خواهی که در او خوشبوی افزون شود در شکم شاخهای
او وقت کاشتن چیزی از سیر کن که خوشبوی آن در بسیار افزون شود چوب و مارها از و بگریزند و اگر مار
آدمی را بگزد تریاک درخت و رشود گزیدن مار او را زیان نکند و هلاک نکند و گل او زیباترین گلها بود از رو
شکل و رنگ و بوی گویا از یاقوتها لطیف تر است زبرجد میانهٔ او سدر از زراست بعضی مردم گویند
باران اندک که بر رود افتد آن را جمع کنند و در چشم کشند آشفت چشم را دفع کند و در بصر بیفزاید
شیخ رئیس گفته در دماغست مر بوی گندهٔ خوی را چون در حمام استعمال او کنند و جهت

سر او را نیز هلاک شود و بنزدی مخصوص باشد میان سائر درختان و بارنخستین او را بوے
نطفهٔ آدمی بود و غلاف آن بار مانند منی آدمی و خماری که بر سر او بود اگر آنرا آفتی برسد درخت
خرما تلف شود چنانچه اگر دماغ آدمی را برسد و چون شاخی از و ببرند مثل او باز نیاید چنانچه اگر عضو
آدمی را ببرند عائد نگردد و بر و پشم باشد مانند موی آدمی صاحب الفلاحه گفته چون نخلی باشد
که بار نیارد پس یکی سوی تبر عمل کند و تبر را بگیرد و نخلهٔ را بدان تبر بزند و مرغیر خود را بگوید که من میخواهم
که نخله را ببرم جهت آنکه چیزی بار نمی آرد و این دیگر بگوید این کار مکن که این شجره نیکست درین سال
بار آرد پس آن مرد تبردار بگوید که چیزے بار نخواهد آورد و دو ضرب یا سه ضرب بر و کند و آن دگر
دست او را بگیرد که این کار مکن صبر کن بر و این سال پس اگر بار نیارد آنچه خواهی کن پس
اگر اینچنین کند آن درخت میوهٔ بسیار بار آرد و همچنین نخل از درختان اگر با و نیز اینچنین کنند میوه
دهد و نیز صاحب الفلاحه گفته چون میان مردان نخل و زنان شان مقارنه کنند و نزدیک همدیگر نشانند
بار ایشان بسیار شود جهت آنکه بهمسایگی انس گیرند و بسیار بود که الفت زنان از مردان بریده اند
و چیزی بار نیاورده اند از درد فراق و چون مردان شان را میان زنان شان بنشانند
پس بادی بوزد و بوی طلع مردان را با زنان مخالط کند از ان بوی هر مادهٔ نخله که گرد آن نر
باشد بار آرد و اگر چیزی از طلع مرد یعنی از بارنخستین مرد بر سر زن شان نهند حرارت شهوت
زن را بنشاند و خوشان شود و بار او بسیار شود حکایت کنند جمعی از بعض اهل یمامه گفتند که نزد ما
ما باغ نخل بود گاهی مخالف نشد یعنی بی بار نشد اتفاقا در سال مخالف شده و بار نیاورد پس ما مردے
بصیر و شناسای نخل را آوردیم پس آن مرد بالای نخل رفت و گفت من هیچ علتی در و نمی بینم
و بهمین و یسار نگاه کرد پس نر نخل نزدیک او دید و گفت که این مادهٔ نخل عاشق است مر این نخل نر
را این ماده را نزدیک او کنید پس ما چنان کردیم و بار آورد و گویند که میان درخت
خرما و درخت عرعر یعنی سرو دشمنی باشد پس گفتند چون ما از سر دستان مقابل می شدیم
کسان تفحص ما میکردند قبل ازان که به نخلستان برسیم و اگر با ما چیزے از چوب سرو می یابند
اگرچه عصا باشد از ما می گرفتند و ما را منع میکردند که با چوب سرو سوی اینها ورایم جهت آنکه
میان نخل و عرعر عداوت زیانی بود و از عجائب درختهاے خرما آنکه اگر به پهلوے او
دیواری بنا کنند روی خود را سوی آن کند و گفته اند چون بر درخت هر درختی که باشد
خرچنگ بخریزد بیاویزند تا میوهٔ آن درخت بسیار شود و همچنین بود اگر مر آن درخت را منطقهٔ

مغز او سخت شیرین بود اگر تر باشد و اگر کهنه باشد تن را از دانه آبله پاک کند و خوردن او در مادهٔ منی بیفزاید و با شکر بر باه یاری کند بلیناس در کتاب خواص گفته چون تراشیش ناجیل بجای فتیله در چراغ کنند و میان جماعتی نهند کس بزودی خواب نکند شیخ رئیس گفت ناجیل در قوت باه بیفزاید و روغن او بواسیر را نافع بود خاصه اگر کهنه باشد.



نبق بپارسی کنار خوانند این درخت معروف باشد صاحب الفلاحه گفته چون استه کنار را در شیرهٔ ورد بنیاز ند و بکارند از برگ و میوهٔ او بوی ورد حاصل شود میوهٔ او را چون در عسل و شیر بنیاز ند و پس ازان خشک کنند و بکارند میوهٔ او نیک گردد و شیرین شود برگ او سدر بود که بدان سر و تن بشویند موی را قوی کند و از پراگنده شدن منع کند و دراز کند صمغ او حرارت جگر و مویز را سرخ کند چون بدان بشویند ثمرهٔ او شیرین و ترش باشد و ثمرهٔ خشک او روان شدن خون را و اسهال را که از ضعف معده حاصل شود منع کند چون پوست او را دور کنند و با استه بکوبند و بخورند نخل درخت خرما بود و درخت مبارک باشد از عجائب آنکه او را نمیابند مگر در بلاد اسلام و این از جمله خزیرها بود که خدا یتعالی آنرا اسلام کرامت کرده باشد بدرستی که در بلاد حبشه و نوبه و هند بلاد گرمند نیز او را باشد که نخل در اینها موجود شود و در اینها البته چیزی ازان نخل برویند قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اکرموا عمتکم النخلة یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود گرامی دارید عمهٔ خود را که نخله است و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را عمه خوانده جهت آنکه او را خدا یتعالی از فاضل خاک آدم صلوات الله علیه آفریده و این درخت مشابه آدمی بود از چند وجوه بعضی ازان وجوه آنکه قد مستقیم دراز بود و در اصل او و غصونهای او کژی و گره نباشد و مرد از زن جدا باشد و ممتاز شود و چون





بالصواب موز درختی بود که در زمین گرم بروید
و پیشتر آن درخت در جزیرها بیابند برگ او دو ذراع
باشد و منخرط یعنی باریک نبود مانند برگهای درخت
خرما لیکن مربع مشکل شود و بلندی او قامت و بسطت
بود و قامت قد آدم بود و بسطت آنکه دستها را از بالای
سر بکشند و بچپای او همیشه گرد او بروید پس چون موز
او را دریابند مادر را ببرند و خوشهٔ او را بگیرند و در غرفهای
او که بوی لاحق بوند آنرا دریابند و پرورش کنند
پس او مادر شود و هر مادر بر نمی آرد مگر یک بار میوهٔ او
مانند انگور بود و در مزه مگر آنکه او را با طلاوه چربی باشد
و شیخ رئیس گفته موز کبز را پراگنده سازد و در باه بیفزاید
لیکن بسیار خوردن او سدد را پیدا کند و غیر شیخ گفته موز
طبع را نرم کند و از سوزش سینه و حلق نفع کند نارنج
درختی معروف بود صاحب الفلاحه گفت اگر زیر
زیر درخت نارنج بکارند ترشی او بشیرینی مبدل شود
برگ او بوی دهن را خوش چون بجایند و بوی سیب
و پیاز را بر دشکوفه او خوشبوی باشد و دل را قوی
کند میوه در خاصیت مانند میوهٔ ترنج بود و چون ذکر
ترنج پیشتر گذشته بود اعاده نرفت دانهٔ او بوی را خوش
گرداند اگر دانه او را خشک کنند و بدان دود کنند
مور چه را دفع کند نارجیل این جوز هندی بود
اهل الحجاز گویند که درخت نارجیل بدرخت خرما میماند
لیکن نارجیل را بار آرد هبت آنکه آن خاک و هوا
بار او را چنین مطبوع سازد بر ثمرهٔ او لیفی بود
که ازان لیف ریسمانها کنند و کشتیهای دریا را بدان ببندند و بر آب دریا زمانی دراز صبر کند



مشمش درختے بود کہ میوہ او بس عجیب بود مراورا در ماکول باشد یا بوے خوش بخلاف ہمہ درختان کہ شحم او و مغز او ہر دو ماکول باشند روے علی علیہ السلام عن النبی صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ان نبیا من الانبیاء بعثہ اللہ الے قومہ فلم یومنوا بہ و کان لہم عید یجتمعون فیہ فی کل سنۃ فاتاہم النبی فی ذلک الیوم و دعاہم الی اللہ تعالیٰ فقالوا ان کنت صادقا فادع اللہ تعالے ان یرزقنا من ہذا الخشب الیابس ثمرہ علی لون ثیابنا و ثیابہم کانت صفراء فدعا النبی فاخضر ورقہ و اثمرت المشمش من ساعتہ فمن اکل منہ علے عزم انہ یومن خرج لواہ حلوا و من اکل منہ علی عزم انہ لا یومن خرج نواہ مرا یعنی حضرت مرتضی علی علیہ السلام از پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روایت کند کہ پیغمبری از پیغمبران خدا یتعالیٰ او را سوی قوم او فرستادہ پس قوم او بہ ایمان نیاوردند و مر ایشانرا عیدی بود کہ ہر سال فراہم می آمدند پس دران روز پیغمبر ایشان تر ایشان آمد و ایشان را بسوی خدا دعوت کرد پس ایشان گفتند کہ اگر تو راست می باشی پس نزد خدا یتعالیٰ دعا کن کہ مارا ازین چوب خشک میوۂ روزی کند کہ آن میوہ بر رنگ جامہای ما باشد زرد بود پس پیغمبر شان دعا کرد پس برگ آن چوب خشک سبز گشتند و مشمش اندران ساعت بار آورد پس ہر کہ ازان مشمش بخورد و بر عزم آنکہ ایمان بیارد راست او شیرین بیرون آمد سبحان القادر القدیر برگ او در دندان را زائل کند چون بخایند و ضرس را نیز زائل کند و آن کندی بود کہ دندان را از خوردن ترشی حاصل کند شیخ رئیس گفتہ مشمش تر بہتار پیدا کند جہت آنکہ عفونت بدارد و مشمش خشک تہار ازائل کند چون در آب بنیدازند **حکایت** طبیبی میگذشت بمردی کہ درخت مشمش را می نشاند پس طبیب ویرا گفت ما تصنع چہ صنعت میکنی پس آن مرد گفت من عمل میکنم برای خود و برائے تو اما من از غلہ او نفع گیرم و تو از علت او یعنی مردم میخورند و بیمار شوند پس سوی طبیب محتاج میگردند و عن آستم ابو ہاسیر را نافع بود داستہ تلخ روغن او باد ہا را دفع کند و مغز او چنین باشد و اللہ تعالے اعلم

گفت که آن مارافسای برادر من بود و من آمده ام که کینهٔ برادر خود از مار بگیرم پس من آن بستانرا
باو نمودم و بر بام شدم و سوی او نگاه میکردم پس این مارافسای روغنے بیرون آورد
و همه تن خود را بدان مالید پس روغن دیگر بیرون آورد و بدان دود کرد پس زمانے
نرفت که مار افعے پیدا شد گویا خم مے پس چون مارافسای نزدیک او شد مار
بگریخت مارافسای دنبالہ کرد و باو لاحق شد و او را بگرفت پس مار خود را بگردانید و انگشت
مارافسای را بگزید و بکشت پس آن مرد را برداشتم و بخانہ بردم پس همان شب بمردم آن
صنعت را ترک کردند و سخن مار افعی پراگنده شد و برین کار مدتے بگذشت و در بعضے روزها
مردی بیامد و نزد من سوال کرد انچه سائل اول قبل ازین کرده بود و این مرد مشابهه او بود
از روی صورت پس من این مرد را منع کردم و این مرد گفت آن هر دو مرد که پیشتر
کشته شده اند برادران من بودند ناچار است که مرا که کینهٔ ایشان و خون ایشان ازین مار
بگیرم یا بایشان لاحق شوم پس من او را نیز آن باغ نمودم و بالاے بام رفتم پس این مرد
روغنے بیرون آورد و تن خود را بدان روغن بمالید پر بار تا روغن از تن او میچکید پس
دود کرد مار افعی بیرون آمد پس مارافسای قفاے او را بگرفت پس دست مارافسای
بشتابید و دهن مار را بگرفت و در سله کرد و سله صندوق مار را گویند و کارد که همراه خود داشت
بیرون آورد و انگشت خود را ببرید و روغنی را بجوشانید و انگشت را بدان روغن بسوزانید پس مار
آن مارافسای را سوی صنعت برداشتم پس لیمو را در دست کودک دید که کودک بدان بازی میکرد
پس مرا گفت هذا موجود عندکم یعنے این میوه نزد شما موجود است گفتم آرے پس گفت
مرا یاری بدهید بهر مقدارے میتوانید که این در شهر ما قائم مقام تریاک بود گفتم کدام ست
شهر شما گفت عمان است پس من لیمو بسیار نزد او آوردم پس آن لیمو ها را در پیراهن خود
بگرفت و در خوردن آن بشتابید و آب لیمو را بفشرد و انگشت گزیده را بدان شیره بمالید
تا بگذشت از وقت مرگ برادران خود و از دشمن سالم ماند و گفت خدا تعالی جل جلاله و
عظم شانه مرا خلاص نکرد مگر بسبب لیمو و پندارم که برادران مرا این لیمو ها اتفاق میشد
و می یافتند خلاص مے شدند پس مار افعے را بیرون آورد و سر او را و دم او را
ببرید و در طبخیر بجوشانید و روغنے از و بیرون آورد و آن روغن
را در شیشه انگبینه کرد و الله تعالے اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

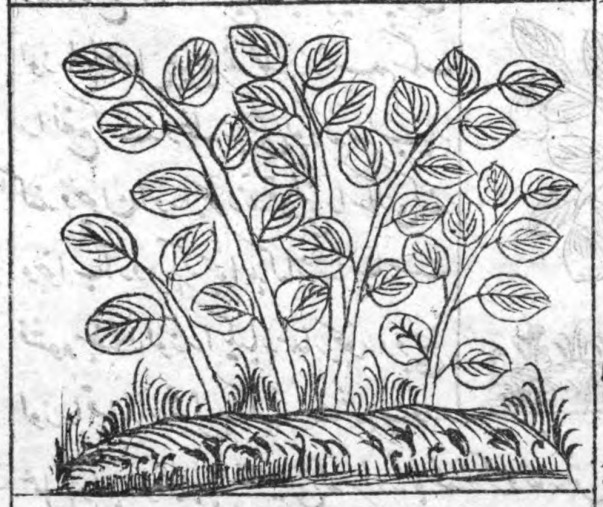
دور کنی پس عمل کن بلوز انچه در جوز پیشتر گفته شد و نیز گفت چون لوز را در کمیز جاریهٔ دوشیزه و غلام غیر محتلم یعنی نابالغ بنهند از نه تا پنج روز پس آنرا بکارند پوست او تنک گردد تا آنکه بدست دور کرده فشود امامیوهٔ او انچه شیرین بود تن را فربه کند و سرفه را دفع کند و سینه را پاک کند خاصه با انجیر و زخم سگ دیوانه را نافع بود شیخ رئیس گفته که لوز شیرین فربه سازد



و دیده را قوی کند و قولنج را نافع بود و زخم سگ دیوانه را نیز **اما لوز تلخ** شیخ رئیس گفته که او ثعالب را بکشد و بیخ او را چون بپزند و بر کلف کنند دواء نافع شود و قولنج را بکشاید و چون لوز را با عسل بیامیزند نمله و زخم سگ را نفع کند و نمله ریشی بود که سر بسیار کند و چون او را بخورند قولنج را ساکن کند و خواب آرد و هر که بخواهد که از شراب مست نشود هفت لوز را یکبار نهار بخورد و بیخ لوز را قبل از شراب که قوت شراب در او عمل نخواهد کرد بسبب خاصیتی که مر او را باشد و کرو خارش را نافع بود باذن الله تعالی **لیمو** این نوعی از درختان بود که در شهرهای گرمسیر بروید و خاصیت لیمو و خاصیت درخت او و ترشی او مانند ترنج بود که پیشتر گذشت جهت همین گفته نشد و لیمو را خاصیت عجیبه در دفع ضرر مارها واقع باشد و از عجیب حکایتهای او انچه حکایت کند ابو جعفر بن عبد الله از بنایان بصره بود گفت مرا صنعتی بر رود دیر بود و من در انجا متوطن بودم و بپهلوی خانهٔ من مرا بستانی بود بسیار درختان در و بود پس دران باغ مارافعی ظاهر شد گویا مشکی بود بدرازی و پهنائی و فربهی و بسیار شد پس مارافسار را بجستم تا ویرا شکار کند و بکشد پس برین کار خرج کردم تا مارافسار ی او را بدید بر سید و مار او را بگزید و در حال تلف شد و این خبر منتشر شد و همه مارافسایان از شکار او ممتنع شدند پس من باغ و خانه را از ترس مار ترک کردم تا روزی نزد من مردی آمد و گفت مرا رسیدا مار که نزد شما هست من آمده ام تا مرا تو راه نمائی بر و پس من او را گفتم من نخواهم که تو متعرض او شوی که او مارافسای را عقریب بکشته است پس آن مرد



آلوده کنند و سرهای شان سوی زمین کنند
چنانچه بر درخت باشند بدرستی که زمانی دراز
بماند و فاسد و تباه و ضائع نگردد و الله الموفق
للصواب و الیه المرجع و المآب **لاعیه** درختی بود
که اورا از زهرها میشمارند در کنار کوهها میروید
برگ او گوناگون باشد گویند چون برگ او را بکوبند
و بیاشامند اسهال بسیار پیدا کند شکوفه او بسی خوشبوی
بود مگس انگبین ازان بخورد عسل او بسیار مضر باشد
و چون چیزی ازان درخت در غدیر یعنی آبگیر
دستی نبیازند ماهی آن آبگیر بالای آب آید بماند
مرده که شکار آن بآسانی حاصل شود و الله تعالی
اعلم **لبان** درختی بود خداوند خار از دو گز
بیش بالا بلند نباشد در کوهها بروید و مشابه بدرخت بعمان
بود برگ او مشابه به برگ آس باشد صمغ او کندر بود
که ازان درخت بگیرند و گرفتن آن چنین بود که چند جایها
بطرز خم کنند و رها کنند پس از دو کند ظاهر شود و گویند
هر که بر خائیدن کندر مداومت کند دل او زکی گردد
و چیزها که فراموش کرده باشد باز بیاد آرد و این کندر
زخمهای تازه را بسازد و زخمهای بلندرا از انا نتشار منع کند
و ذهن را قوی کند و اگر او را با پیه بط بر قوای
کند قوای را نائل کند و خون رعاف را ببرد
باذن الله تعالی و الله تعالی اعلم **لوز** درخت
معروف بود که بپارسی بادام خوانند صاحب الفلاحه
گفته چون خواهی که لوز را بکاری پس لوز را





در عسل کن که درخت او خوب و میوه او نیک مزه گردد و اگر خواهی که پوست لوز را بدست

زیان بود فراموشی و رعشه و ضعف عقل پیدا کند و بوی گنده در دهن عارض شود و قوت باه را باطل
کند و دیده را ضعیف کند و بسیار بود که سکته و صرع و فالج و مرگ ناگاه را پیدا کند نعوذ باللہ منها اما سرکه
که بهتر نان خورش بود کما قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم نعم الادم الخل و اگر سرکه را بر جائی
که خون روان شود بریزند خون را ببرد و از جرب و قوبا و سوخت آتش نفع کند و اگر او را بر سر نهند صداع
گرم را نفع کند و اگر در دهن گیرند دندان جنبنده را نافع بود و اگر جلو بجلق کسی آویخته باشد سرکه نبوشند
نیفتد و شهوت را زیاده استسقا را تحلیل کند و اگر بر جای گزیده بریزند نیک نفع کند و اما زبیب یعنی
مویز پس از خواص او انچه روایت کرده بادبن هند عن رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم انه قال
لما اهدی الیه شئی من الزبیب بسم اللہ نعم الطعام الزبیب یشد العصب و یذهب الوصب
و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون یعنی
یادبن هند از رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم روایت کرده بدرستی که پیغمبر صلی اللہ
علیه وآله وسلم فرمود هرگاه که سوی چیزی ایشان از مویز هدیه آوردند بسم اللہ بهتر
طعام مویز است پی را محکم کند و سختی را ببرد و غضب را بنشاند و پروردگار را خشنود کند
و بوی دهن را خوش کند و بلغم را ببرد و رنگ را صاف کند و طبیبان گویند که مویز معده



را قوی کند و طبع را باستة حبس کند و بغیر
از استة روان کند و اللہ تعالی اعلم

کمثری بپارسی امرود خوانند درختی معروف
بود صاحب الفلاحه گفته چون خواهند که چیزی
از میوهٔ او بر زمین نیفتد ظرفی را بگیرند و چیزی از
نمک در و کنند و هر یکی ازان امرودها بران نمک
نهند در حالی که بر درخت بماند و چیزی از و فاسد نشود
گل او دماغ را قوی سازد و او را تاثیر سخت باشد
در تقویت معده شیخ رئیس گفته امرود تشنگی را
ساکن کند و صفرا را ببرد و قولنج را بکشد
صاحب الفلاحه گفته چون خواهند که امرود نه ماهی دراز بماند و اگر امرود را بچیزی از زفت بیالایند و
بیاویزند پس آن امرودها زمانی دراز بماند و اگر امرودها را در ظرف سفالینه کنند و سر او را بزفت اندوده کنند و سر امرودها را نیز بزفت

عیون بقر یعنی چشمهای گاو این انگور بزرگ بود دانهٔ او سیاه باشد اما سخت سیاه نباشد هر دانهٔ
او مانند جوز بود و اصابع العذاری یعنی انگشتان زن دوشیزه و این انگور سرخ و دراز دانه بود
و دانهای او با انگشتان زن دوشیزه که خضاب کرده باشد تشبیه کرده شده و بسیار بود
که خوشهٔ این انگور مقدار یک ذراع باشد و الدوالی و این انگور سیاه بود و سخت سیاه
نباشد خوشهای او بسیار بزرگ بود گویا سر هاست آویخته و دانهای او در دهن
پاره شود و این انگور را بدالیه تشبیه کرده اند و دالیه دولاب بود که بگاو بگردد شیخ
رئیس گفت انگوری که در حال چیده باشند تشکم را تحریک کند و نفخ پیدا کند و غیر
شیخ گفته که فربه سازد و قوت باه بیفزاید کشک انگور نافع بود گزند مار افعی را چون
او را بسوزانند و آن خاکستر با سرکه دوای نیک بود بواسیر را چون بمالند اما خمر گفته اند
که حدوث این چه نوع شد گویند پیدا شدن خمر در عهد جمشید ملک بود که او در بعض
شکار خود بکنار کوهی رسید درخت رز را دید که بر و خوشهای انگور آویخته از آن
خوشها عجب کردند و گفتند ما شنیده ایم که درین کوه درخت زهر بوده است پس این
خوشها را نگاهدارید تا تجربه کنیم بکسی که مستحق کشتنست پس آن خوشها را در چیزی
از متاع خودشان ترک کردند پس دانهای او پاره می شدند پس آنرا بفشردند
و آب او را در ظرف کردند تا ملک بجای خود آمد و حاضر کردند شخصی را که مستحق کشتن
بود از آن شیرهٔ او را بنوشانید و آن شخص تلخی و سختی بنوشید جهة آنکه نیز تلخ شده بود
پس ایشان جزم کردند که این زهرست و او را ازان شیره بیفزودند پس آن مرد بایستاد و
بنیاد رقص کردن و دست زدن نمود پس گفته که این خوشی مرگست پس در نوش او دیگر افزودند
پس آن مرد خواب سنگین کرد و ایشان را شک نماند در جان دادن او پس چون بیدار شد
گفت مرا بنوشانید بار دیگر پس بار دیگر بنوشانیدند و از و چیزی ندیدند مگر خیر پس شخص
دیگر نوشید و آنچه در و از طرب و لذت بود بیان کرد پس بادشاه خود نیز تناول کرد و بنوشید و
و بنشاندن آن درخت امر فرمود در شهرها تا وجود او بیش شود پس مردم چنین گویند
و بعضی از فقها برین رفته اند که نوشیدن خمر جهت مداوای جائزست پس برین حکم میکنند
که خمر شهوت را نفع کند و شب کوری را نافع و زهرها را دافع و قوت باه بیفزاید
و باطن را از اخلاط فاسده پاک کند خاصه مفاصل اعضا را لیکن بسیار خوردن خمر

سپید کند وصداع گرم یعنی دردسر را که از گرمی حادث شده باشد بسیار نفع دهد و بیدار کند و
حواس را قوی کند و باه را قطع کند و درخت کافور در صفحه کشیده شده است کرم انگور
بپارسی درخت رز خوانند و او بیشترین درختان بود از روی نفع و عامترین ایشان از روی
وجود صاحب الفلاحه گفته از عجائب کرم آنکه چون نهال او را بگیری که در قوت میوه باشد
و پیشانی در سال اول نهال خوشهای بسیار آرد و نیز گفته چون خواهی که درخت رز بسیار
نفع بود قوی بیخ شود و زود بزرگ گردد پس نهال او را بگیر از درختی که کهنه نباشد
و در نیم اول از ماه وی را بنشان و سر آن نهال را بسر گین گاو بیالایند که او را خاصیتی
عجیبه باشد در رودر گوی او چیزی از بلوط و از غوان بینداز تا بیخ او قوی گردد و
چیزی از باقلا کن تا زود بزرگ شود پس چون این همه شرائط بیارند درخت او بسیار
عجیب گردد مخالف سائر درختان رز و نیز گفت چون نهال او را بشگافی و در شگاف
او چیزی از سقمونیا کنی جسم او روان شود بروان شدن سخت و نیز گفته چون نهال
او را از انگور سپید گیری و نهال دیگر از انگور سرخ و دیگر از انگور سیاه و همه را بشگافی
چنانچه از و پوست او نیفتد و بعضی را با بعضی دیگر بچسپانی و بنشانی پس همه یک درخت شوند
و بسته رنگ میوهٔ آرند سپید و سرخ و سیاه و نیز گفته چون خواهی که انگور سپید سیاه
شود پس اپگاه زیر زمینی بود آنرا بکن و در و چیزی از نفط بریز که انگور او سیاه گردد
و اگر خواهی که درخت رز را کرم نرسد پس نهال او را ببر بارّه یا بداسی که آلوده باشد بخون خرس
یا مزغ که کرم در و پیدا نشود خاصه در شاخی که داس بادرسیده باشد و اگر خواهی که درخت رز
را آفت سرما نرسد پس درخت رز را بسر گین چنانچه دو دبجمیع اجزای درختان برسد پس ثمرهٔ کز
را ببر و بینداز که از آفت سرما سالم ماند باذن الله تعالی گویند آبی که از شاخهای رز میچکد بعد
ازان که بیرند مر آن آب را دمع الکرم خوانند یعنی اشک رز آن آب را جمع کند و کسی که سخت
شغف با شامیدن خمر دارد او را بیاشامانند چنانچه او را خبر نباشد که او دشمن خمر گردد اگرچه
یکساعت از خوردن می بی شکیب بوده باشد شیخ رئیس گفت اشک رز نیک باشد
مر دفع جرب و قوبا را و برگ رز بجایند جهت بن دندان بوسیده و اگر برگ او نیک
بکوبند و بدان مرهم کنند از صداع گرم نفع کند و در حال ساکن گردد
شیخ رئیس گفته ثمرهٔ او بسیار گون باشد عجیبه بود و عجب ترین اینها

می آرند اگر آن قصب بر تنیة الرکاب حاصل نشده باشد فایده قصب الذریره نکند بلکه مانند سائر
قصب بود و انچه بر تنیة الرکاب حاصل شود فائده کند و تنیة عقبه کوه را گویند و تنیة الرکاب یعنی عقبه
کوه نهاوند شیخ رئیس گفته قصب الذریره دیده را روشن کند و اثر خون مرده زائل کند و اگر با او
در حلق دود کنند سرفه را نافع بود و با عسل و تخم کرفس استسقا را نافع بود و بعضے از قصب
قصب القناد بود یعنے نے نیزه در زمین هند بروید و از و تیره گیرند گویند که نیستان بنفس خود
بسوزد جهت آنکه اطراف او بهم گیر ملک کنند وقتی که باد سخت وزد پیدا شود و بسوزد پس از خاکستر او
طباشیر گیرند و آن طباشیر خفقان و آماس چشم را نیز نفع کند و دل را قوے کند و بیمار را نافع بود
و بعضے از ان قصب قصب مشهور بود و از خواص او آنکه مار از ابدان قصب بزنند بیک
ضربت مار نتواند که بجنبد و بر جاے خود بماند و اگر ضرب را دو بار یا بیش بزنند
مار سالم ماند و برود و برگ او و بیخ او با پیاز خار خسک مار را بکشد و خون حیض را
دفع کند و بول نیز و چون قصب ترا بکوبند و در دیگ کنند و شورے آن دیگ
بسیار بود همه شورے را زائل کند بیخ قصب در قوت جاذبه یعنے کشنده بود چون ویرا
بکوبند و عضوی که در و آهن رفته باشد
بدان مرهم کنند آهن را بکشد باذن الله تعالے
والله تعالے اعلم کافور درخت بزرگ
هندی بود و خلق بسیار را سایه کند
گویند پیرها با آن درخت الفت دارند پس
آدمی سوے آن درخت نرسد مگر در وقت
معلوم و این درخت در کناره بود چوب او چوب
سپید بود و نرم و سبک باشد و بسیار بود که
در اندرون او چیزی کافور بسته گردد صمغ او کافور
باشد از اسفل ساق درخت او فرو ریزد محمد
بن ذکریا گفته کافور صمغ این درخت بود مگر آنکه
در اندرون این درخت باشد پس بالای درخت را سوراخ کنند پس از و آب کافور بشمار چند سبوی فرو آید
پس بر تر از ان سوراخ میان درخت سوراخ کنند پس از و پاره های کافور بیرون آید شیخ رئیس گفته استعمال کافور سویرا زود









فلفل باشد شیخ رئیس گفته چوب او موی را قوی سازد
چون بمالند اگر بیخهای او را با سرکه بپزند و بیاشامند درد
سپرز را نافع بود میوهٔ او که ازان بلدیگیرند چون بکلف
بمالند نافع بود و موی را سرخ گرداند و اگر بر زخم بن دندان
بفشانند بصلاح آرد و در چشم را نافع بود و تاریکی او
زائل کند و از جرب عین بوا بیر نافع بود و بلد هندی را
جهت زخم سگ دیوانه بیاشامند قلنفر درختی بود که
در بعضی جزیرهای هند بروید میوهٔ او مانند یاسمین
باشد مگر آنکه او تیز بود و گویند که مردم آن جزیره
قرنفل بیرون نمی آرند مگر نخته جهت آنکه تا دیگر آن جزیره
در شهرهای دیگر نروید شیخ رئیس گفته قرنفل بوی دهن را
نیک کند و دیده را تیز کند و تاریکی چشم را نفع کند و غیر
شیخ گفته قرنفل بیهوشی را دفع کند و بوی دماغ مرد
که بر و سودا غالب باشد قوی کند و دل را قوی سازد
و خوش گرداند و الله تعالی اعلم قصب بیا رسی نی
خوانند این درخت معروف بود و نوعهای او بیش بود
بعضی ازان قصب شکر بود و این نافعترین قصبها باشد و تهترین
این قصب شکر انچه در زمین مصر بیابند سرفه و درد سینه را
نفع کند و سینه را از تریها پاک سازد و شیخ رئیس گفته انچه
از قصب مانند صمغ گیرند آن صمغ چشم را روشن کند و پوست
او و بیخ او داء الثعلب را نفع کند و حرقع کل قصب را
گویند چون در گوش بفتد کر سازد و چون
در گوش بفتد بیرون آورده نشود و قصب
زخم کژدم را نفع کند و بعضی ازان قصب الذریره
بود که اندمین نهاوندی آرند و گویند انچه از ان قصب

همین پوست او جسته باشد و مردم آن دانهای افتاده را از بالای آب فراهم آرند و درخت فلفل درخت آزاد باشد که او را مالک نباشد و بر و فلفل در تابستان و زمستان موجود باشد و آن فلفل خوشها بود و چون آفتاب بران خوشها گرم شود برگهای بران خوشها منطبق شوند و فراهم آیند تا ازان خوشها را آفتاب نسوزد و چون آفتاب از و زائل شود برگها نیز از و زائل شوند و روی او را کشاده دارند تا باد نسیم بیابد و گفته کسی او را دیده بدرستی که درخت فلفل مانند درخت انار بود و میان دو برگ او دو شاخ بود نظم کرده بفلفل یعنی بروی فلفل آویخته باشد و هر شاخ بدرازی انگشت بود جالینوس گفته اول چیزی که از میوهٔ درخت فلفل بار آید فلفل بود پس دانهٔ متصل شود که آن دانهٔ را دار فلفل گویند اما دار فلفل نافع بود از گزندهمه جنبندها چون او را بخورند یا بمالند و در باه بیفزاید و اما فلفل شیخ رئیس گفته که فلفل با نطرون بهق را زائل کنند و با زفت مرخنا زیرا مرهم کنند نرم سازد و تحلیل کند خشک می سازد و غیر شیخ گفته بول را دفع کند و تاریکی چشم را نفع کند و اگر زن او را بعد از جماع بردارد آبستن نگردد **فندق** این درخت مشهور بود گویند که اگر بچوب فندق گرد کژدم دائره بکشند کژدم را قدرت نشود که ازان دائره بیرون رود بقراط حکیم گفته که میوهٔ او دماغ را بیفزاید و شیخ رئیس گفته قومی گویند که روغن فندق بر ناصیهٔ کودک سبز چشم بمالند سبزی چشم او زائل شود و نیز گفته که از گزیدن جنبندها نفع کند. با سداب و انجیر و غیر شیخ گفته هر که فندق را با خود بردارد از گزند کژدم ایمن باشد و اگر فندق را بریان کنند و بسایند و داء الثعلب را بدان بمالند موی بروید و چون او را بکوبند و در عسل حل کنند و بخورند سرفهٔ کهنه را زائل کند و هر که بفندق نقل کند مستی بر و غالب نشود و مداومت بر خوردن فندق تیز فهمی حاصل شود پوست فندق را بسوزانند و بسایند و در زیت کنند و در چشم کشند سبزی چشمهای کودکان را زائل کند و سیاه سازد **فیلزهرج** این درخت حضض یعنی هلیله بود و او را میوهٔ بود که ازان میوه حضض گیرند و این درخت مانند درخت









تاریکی چشم را نافع بود این همه از شیخ رئیس
مرویست **فاوانیا** درخت عود صلیب
بود بعضی ازان رومی باشد و بعضی
ازان هندی شیخ رئیس گفته چوب او
نشانیهای سیاه از بدن دور سازد و نقرس
وصرع را نفع کند تا با و یختن او نیز بدرستی چوب
او را بر صاحب صرع او یخته بودند مفید یافتند
که مرصرع را نافع شد بحیثیتی که صرع باز آمد چون
آنچوب را ازان شخص دور کردند و باز چون
آو یختند زائل شد میوهٔ او دیوانگی وصرع را
نفع کند چون ازان میوهٔ پانزده دانه
با شراب بیاشامند والله تعالی اعلم **فتق**
بپارسی پسته خوانند این درخت مشهور بود گویند
که این درخت از ترکیب بادام بر جبه الخضرا
یعنی گل انگور پیدا شده چوبا ومی فروزد اگرچه
تر باشد جهت بسیاری روغن او بخلاف همه
چوبها شیخ رئیس گفته پسته زخم جنبدها نفع کند وغیر
شیخ گفته پسته در باه بیفزاید و سرفه بلغمی را نفع
کند شیخ رئیس گفته چون همیشه کسی روغن پسته را
در چشم کشد زردی چشم را زائل کند وغیر شیخ
گفته دو درون بپوست بادام جنبدها را
بکشد وحیوانی که در جامه متولد شود آنرا نیز بکشد
فلفل درختی باشد که در زمین ملیبار بروید
درختی بلند بود که همیشه آب زیرا و باشد و
چون بار میوزد دانهای فلفل بر آب بیفتد پس جهت







رنگ راچون وی رابدان بمالند تازگی وخوبی وصفا
پیدا کند بحرارت ونرمی خود عود درختی بود که در بحرائر
دریای هند بروید بجهای او را بکنند وزیر زمین دفن
کنند تا بوسیده گردد ورنگ او وچوبی از وبرود عود خالص
ماند شیخ رئیس گفته چاویدن او بوی دهن را خوش
گرداند ودماغ را نفع کند وحواس را قوی کند ودل را
خوش گرداند ودوا وباشکر خوشبوے نیک بود
وشکر بوی او را قوی سازد وشراب عود بادهای درد
ناک را براند غبیرا درختی مشهور بود چوب او بر آب
بسیار شکیب دارد زمانی دراز در آب بماند وبوسیده نشود
وهمچنین درهای خانهای گرما بها را ازو گیرند وچون
شاخی ازان درخت درجائی رها کنند همه مگسان وی فراهم
آیند گل او چون زن آنرا بوی کند شهوت جماع را انگیزد
کند تا آن زن چادر شرم وعفت نگاهداشتی خود را پس
پشت خود اندازد میوه شیخ رئیس گفته چون بدان میوه
کسی تقل شراب کند مستی را درنگ کند وزود دست
نشود وقی را حبس کند وبسیار کردن بول را نفع کند واسهال
را بندد والله اعلم غرب درختی بود که بپارسی ورا سپیدار
خوانند شیخ رئیس گفته چوب ورا بسوزانند وبسرکه سرشند
ثالیل را خشک کند وپوست این درخت درخضاب سوے
داخل شود وفائده نیک کند برگ او را بسایند وبر جمله
تازه کند بصلاح آرد وغیر شیخ گفته چون جلو بحلق کسے
آویخته باشد شیره برگ او را بیاشامند زائل کند گل او
تاریکی چشم را نافع بود صمغ او را به پیشتر بیرون
آرند ازان صمغ بورق نیک پیدا شود مرخودن را

یکی از ایشان میخواست که بسفر رود و از خیانت دوست خود می ترسید قصد میکرد سوی این درخت و یکشاخ
این درخت با شاخ دیگر بر بسیمان می بست و رها میکرد و پس چون از سفر باز می آمد سوی این درخت عاید میشد اگر هر دو شاخ را
بحال خود میدید بدان استدلال میگرفت که



دوست خود درین مال خیانت نکرده در مدت
سفر او و اگر آن هر دو شاخ را بخلاف این میبافت
استدلال بر خیانت او میکرد و گویند که این درخت
زهر باشد و گویند که بعضی از این درخت میباشد
که نشستن در سایهٔ او کشنده باشد چوب او
اگر قوباد سعفه کند چون بمالند والله اعلم عفص
درخت کوهی بود بپارسی مازو خوانند که درخت
بلوط با آرد و سالی مازو و جاظ نقل میکند از فضل بن
اسحق که او گفته که خود عفص را یعنی مازو و بلوط را بر یک شاخ دیدم پس اگر این نقل صحیح باشد پس این درخت
میان درختان انچه ذکر کرده شد در حیوان از امر خرگوش که او سالی زن باشد و درختی که بر و بلوط و مازو بود مانند خشبی
باشد شیخ رئیس گفته مازو کنند منع فساد کند و از خارش
نفع کند و بر زخمهای فاسد و گوشت زائد آرد نفشانند
به سازد و گوشت زائد ببرد و آب مازو مسوک را سیاه کند
و چون عرق او را بگیرند و با سرکه بر روان شدن
خون را ببرد باذن الله تعالی والله اعلم عناب این درخت
مشهور بود در زمین جرجان از و چیزی بسیار شبهها
بردارند بر گ او چون بدان چشم را مالند هم کنند درد
چشم را نفع کند اگر درد از گرمی بود میوهٔ او خون را
ساکن کند و میگفته گویند که این درخت در کلیسیای جنان
تیز ست تا آنکه اگر دست کسی با تن کسی بوی برسد
نیز خون را میگفته و چون بخواهند که این درخت را از شهری بشهری دیگر ببرند هر روز بر دابهٔ دیگر حمل کنند تا خون آن دابه
بالکلیه نگفته و دابه را خراب نکند جالینوس گفته که او خون را اعنی مگفته لیکن غلیظ سازد و این درخت مالش نیک بود مر تصفیه



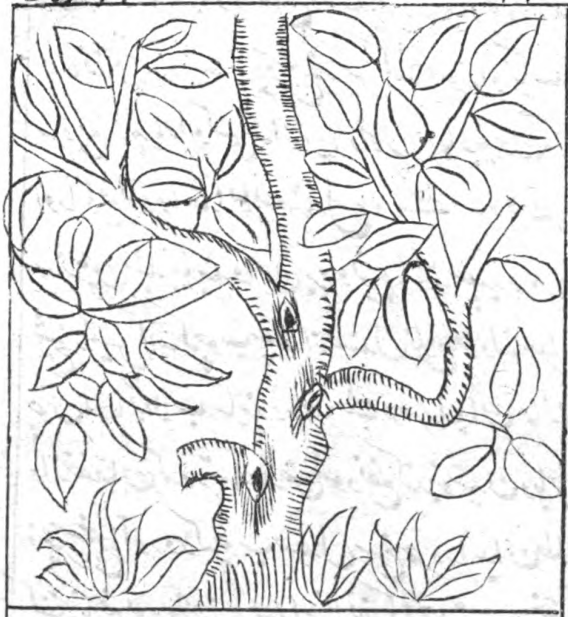
آرد و خوشهای او مانند خوشهای بطم برگ او
بسرخی زند بپزند تا نیک پخته شود و صافی کنند
پس سوی آتش زند کنند و بجوشانند دوائی عجیب بود
مر سرقه را و در د دهن را و درشتی سینه را که از جاهل
زائل کند صمغ او همچه برند و صمغ او مانند لادن بود
در قوت و در خوشبوی در طیب زنان داخل شود
طرفا درختی معروف بود بپارسی او را گز خوانند
شیخ رئیس گفته شاخهای او که مهرا باشد در سر
نافع بود مر طحال را یعنی درد سپرز را و برگ او
را بپزند و آب در دهن گیرند و درد دندان را نافع
بود و اگر بر سر مالند سپیش را بکشد و غیر شیخ گفته بود
او زخم تازه را خشک کند میوهٔ او بیماریهای چشم
و ریتلا را نفع کند شیخ رئیس گفته خاکستر میوهٔ
او زخمها را خشک کند و غیر شیخ گفته بن دندان
ضعیف را قوی کند **عرعر** درختی بزرگ بود برگ او
مشابه برگ سرو باشد و او را سرو کوهی خوانند شیخ رئیس
گفته دود کردن بهر خربوی که باشد از اجزای او جنبندگان
را براند و میوهٔ او مانند عرعر بود یعنی درخت سرخک
مگر آنکه او سخت سیاه بود نیک بوی چوب او را اهبل مانند
و شیخ رئیس گفته اهبل را در روغن خل در کفچه آبنوس شنانند
تا سیاه شود و در گوش بچکانند کوی را نافع بود نیز شیخ
گفته زن چون اهبل را بیابد از اقت خون کند و بچه را
بیندازد و چون زن او را ببردارد و یابد آن را دو گیرند
نیز همین فعل کند **عشر** درختی بیشه بود در یمن باشد
بپارسی کشیر خوانند در جاهلیت عرب بودند که چون



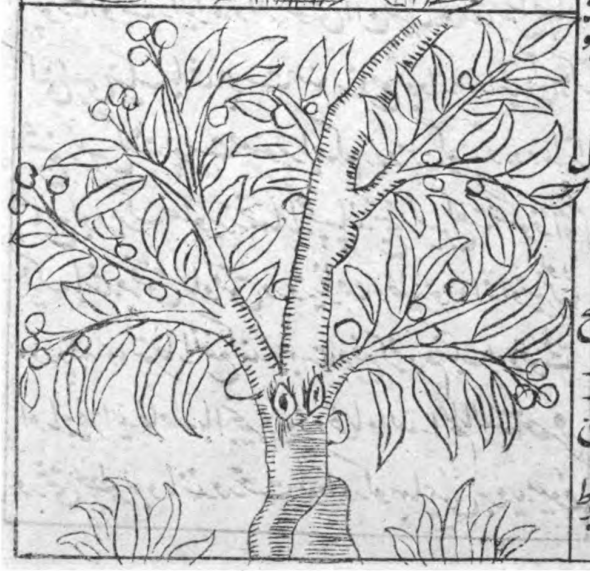




نبود ومزه او نیز نبود وشکل او مانند نیم جوز سیاه بود ومزهٔ او
بمزهٔ فندق نزدیک تر بود شیخ رئیس گفته میوهٔ او نیک بود
مر دفع زهرها را وکسی که از تن او نخون بسیار بیرون آمده باشد
او را نافع بود والله اعلم **صندل** درختی معروف بود
در زمین هند بیابند واین بر دو نوع باشد سپید وسرخ
شیخ رئیس گفته که چوب سپید از صندل نافع بود از صداع
چون او را بگلاب سایند وبر صاحب دسر را بدان بمالند
واز خفقان که در تبها عارض شود نفع کند بنوشیدن وبمالیدن
وغیر شیخ آورده که چوب صندل سرخ همه را بدان طلا
کنند نافع بود وهمچنین صداع را نفع کند **صنوبر** درختی
مشهور ست پیشتر این درخت در زمین روم بود چوب
او روغن ست تا آنکه تر او مانند موم افروزد وقطران از
چوب صنوبر گیرند وآن چنان بود که پوست او بگیرند وبر آتش
عرض کنند پس از وی مائته روان گردد قطران باشد شیخ رئیس گفته
دود کردن بچوب صنوبر وخاکستر او گستر انیدن جنبند ها را
براند خاصه با شراب ونیز گفته چون گرد مجلس مندلی کنند از
خاکستر چوب صنوبر از جنبند ها ایمن باشد وگفته که دود وی
چوب او پشه را براند واگر سوی آن قلقید وقلقدیس اضافه
کنی بسی نیک باشد پوست صنوبر نافع بود از سوزانیدن آب گرم
شیخ رئیس گفته پوست صنوبر با سرکه در دهن گیرند درد دندان را
نافع بود برگ صنوبر زخمها را بچسپاند شیخ رئیس گفته شکوفهٔ او هم
نیک باشد مرفق سا وفق در وزیر ناف وخایه بود دانهٔ او شیر زن بود
در دپنها واستر خا را نفع کند وجهت دفع کژدم نیک بود قوت باه
او را بیفزاید خاصه با انجیر وجوز وخرما والله اعلم بالصواب **صعتر**
درختی عظیم بود مانند درخت بلوط در کوهها یمن بروید میوهٔ







گویند حاضت الثمرة یعنی درخت سمره راحیض شد
مصنف میگوید که چیزی از خاصیتهای این درخت
خود را معلوم نشده است والله تعالی اعلم بالصواب
سندروس درختی مشهور بود در زمین
روم وصمغ او مانند کهربا بود در کشیدن کاه و
اما شکل او ندارد وچوب او را روغن بود که آن
روغن را روغن صوانی گویند خاصیت او حبس خون
بود کشتی گیران آن روغن را استعمال کنند جهت
تقویت سبکی وجهت زائل کردن خود نمائی
شیخ رئیس گفته نواصیر را خشک سازد چون بدان
دود کنند ودود او نوازل را منع کند وبواسیر را نفع
کند چون بدان دوری گیرد ومنفعت او در تسکین
درد دندان عظیم بود تقویت باه را نافع بود وخفقان
دل را نیک کند وبصلاح آرد باذن الله تعالی
والله اعلم بالصواب **شباب** درختی بود
که برگ او مشابه ماهی کوچک بود ودرازی یک
انگشت باشد میوهٔ او مانند بنادق بود سه سه ودر
هر یکی ازان میوهٔ سه دانه سیاه بود ودانهٔ او را ماهودانه
خوانند ونیز او را حب الملوک خوانند یعنی دانه
بادشاهان شیخ رئیس گفته که این دانه نافع بود باسهال
کردن از دردها مفاصل ونقرس وعرق النسا
واستسقا برگ او در شوربای خروس بپزند قولنج
را نفع کند این همه از شیخ رئیس مرویست **شاهبلوط**
درختی بود که در زمین شام بیابند وبسیار بود که در زمین
تبریز ازان نیز بیابند میوهٔ او شیرین بود واو را خشکی بلوط

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در رفتم و در دست مبارک او بہ بود پس آن بہ را سوی من انداخت و گفت بگیر
این بہ را یا ابا محمد بدرستی کہ بہ دل را پاک کند و روایت کردہ شد بدرستے کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
بہ را شکستند و آن بہ بحضرت ابی طالب دادند و مر او را گفتند بخور کہ بہ رنگ را صاف کند و فرزند
را نیک و از عجیب شان بہ آنکہ ویرا اگر بکارد بیرند مائتہ وی بردد و خشک بماند اگر پارہ کنند
بہ پارہ کردن امر بخلاف این باشد شیخ رئیس گفتہ بہ تشنگی را ساکن کند و معدہ را قوی
و اگر بر شراب او را نقل سازند خماری را منع کند و غیر شیخ گفتہ چون زن بر خوردن بہ دانا

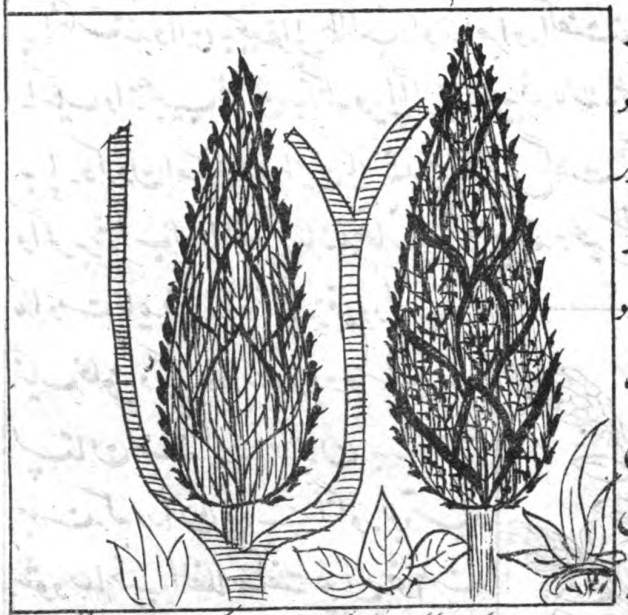


مداومت نماید فرزند او تیز فہم و دلیر و
نیک خلق و نیک ذات گردد و شیر در
پستان بستہ گردد و چون بہ را در جائے
بنہند کہ دران جائے انگور بود تباہ
شود صاحب الفلاحہ گفتہ چون خواہند
کہ زمانے دراز بماند پس او را بر خورد
چوب باگاہ بنہند و باید کہ بہ را در خانہ بگذارند
کہ دران چیزے از میوہ ہا جز از بہ نباشد
کہ آن بہ ہمہ میوہ ہا را تباہ سازد و اللہ اعلم تعالے شانہ **سماق** درخت معروف

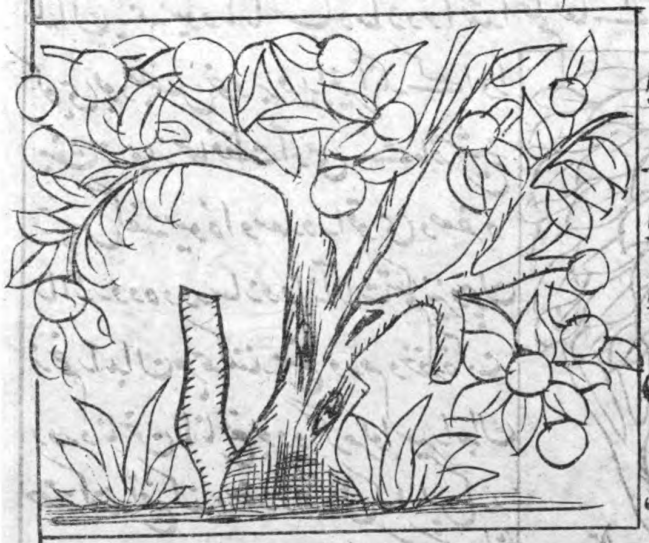


کوہی بود بنفس خود بروید بغیر آنکہ کسے او را
بنشاند و از محافظت آدمی مے ماند شیخ
رئیس گفتہ میوۂ او معدہ را قوی و صفرہ
را از رودہ دور سازد و از آلات شکم نیز و چون
زخم را بدان مرہم کنند منع ورم و خطرہ کند
و درد ناخن را نافع بود و اگر مرہوا بسیر را بدان
حقنہ کنند نفع کند و حقنہ داروئی کہ از پس کند
و صمغ او بر دندان بنہند درد دندان را ساکن کند باذن
اللہ تعالی **سمرہ** درختے بود از درختان
بیشہ یاد او در اشعار عرب بسیار ست و چیزی مانند خون از و فرو ریزد و چون از و آبچیز کہ مانند خون آید و عرب

نقرس را بدان بمالند و تاریکی چشم را در چشم کشند نفع کند و زیت زیتون دشتی نافع بود از خمره و از شری و جرب و قوبا را و صداع را نیز شگوفه زیتون دردندان را و بیماری شش را نافع بود باذن الله تعالے



سرو درختی نیک هیات راست شان بود باو مثل زنند در راستی قد او در تابستان و زمستان سبز برگ بود گرمی او از سردی زمستان بود چون بشاخهای او یا بچیزی از چوب او دود کنند پشه را براند و زندش چوب او ازان بنادق گیرند و درمیان آرد میده بنهند از ند آرد میده زمانی دراز بماند و تباه نگردد برگ سرو چون در شراب کنند گرفتگی کبد را نفع کند و اگر برگ او را با شاخ ورد با سرکه بجوشانند و دردو دهن را نیک گرداند برگ او پشه را ببرد و چون برگ تازهٔ او را بکوبند و بر زخم کنند زخم را بگوشت آرد و به سازد و خاکستر برگ او را بر عضو سوخته بیفشانند نفع کند و



همچنین نفع کند مر جمیع زخمهای تازه را شیخ رئیس گوید میانهٔ او پشه را براند چون بدان تدهین کنند و اگر او را بپزند و دردهن گیرند درد دندان را ساکن کند و الله اعلم

سفرجل بپارسی به خوانند درختی مشهور بود روی یحیی بن طلحه عن ابیه انه قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی یده سفرجلة فالقاها الی وقال دونکها یا ابا محمد فانها یجم الفواد ای تیفته وری انه صلی الله علیه وآله وسلم اسر سفلة وناول جعفر ابن ابی طالب رضی الله عنه وقال له کل فانه یصفی اللون ویحسن الولد یعنی یحیی بن ابی طلحه اند رخود روایت کند بدرستی که او گفت که خود بر رسول الله

مرگ و از عجیب خواص این درخت آنکه زمانی دراز از آب صبر کند و چوب او را دود نبود و روغن او
نیز چنین بود و درخت او از آهسته نروید و اگر بروید نفع نکند صاحب الفلاحه گفته منزل را باشد که
در زیر درخت زیتون کلوخ بسیار بود بدرستی که چون غبار او را بر سد فزون کند بچربی و بهجتگی و نیز گفته که گرد
درخت او قوی شود و میوهٔ او لذیذ گردد و نیز گفت چون خواهی که میوهٔ او نیفتد پس چیزے از باقلا
خورده بگیر و بیخ او را بسمع بپوش و از بیخهای درخت زیتون خاک را بکن و بر و از باقلا بنیاز و آن بیخها
را بخاک پنهان کن چنانچه بود که میوهٔ او نیفتد بلیناس گفته اگر چیزی از بیخهای درخت زیتون بیاویزند
بر کسی که او را گزدم گزیده باشد در حال به گردد شیخ گفته چون برگ زیتون سبز با بپزند و در خانه بیفشارند مگس
از ان خانه بگریزد و برگ زیتون خشکی عرق را نفع کند چون بدان بمالند و خاکستر برگ او بجاے توتیا بود
مر چشم را و غیر شیخ گفته برگ زیتون را چون با سرکه بپزند و در دهن گیرند درد دندان را نفع کند
و چون برگ او را با آب کورک غورهٔ انگور بپزند تا مانند عسل شود و بر دندان کرم خورده بمالند درد را
زائل کند صمغ زیتون بواسیر را نافع بود چون بدان مرهم کنند و چون زخمها را بمالند به گردد
خاصه صمغ زیتون بری که زخم را زود به سازد و چون صمغ وے را در آب کنند
و نان را بآن تر سازند و رها کنند تا موشها را رها کند تا بخورد بدرستی که موشها در حال بمیرند
شیخ رئیس گفته صمغ زیتون نافع بود شنبکوری را و سپیدی چشم را و نوازل را و صمغ
زیتون بری نفع کند جرب و قوبا را و دندان کرم خورده را و چون او را بنوشند و او
زهر کشنده بود و این همه از شیخ مرویست اما میوهٔ زیتون فروی الاحوص بن حکیم عن ابیه
عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ قال نعم الادام الخل والزیت وعنہ عن النبی
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم علیکم بالزیت فانہ یکشف المرة ویذهب البلغم ویشد العصب ویذهب
بالاعیاء ویحسن الخلق ویطیب النفس ویذهب بالهم یعنے احوص بن حکیم روایت
کند از پدر خود که پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود نیک نان خورش بود سرکه
و زیت یعنے روغن و از پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت میکند که فرمود
لازم شوید بخوردن زیت که زیت زهره را پاک کند و بلغم را و ساز دو بیها را محکم کند و سستی را
زائل کند و خلق را نیک کند و نفس را پاک کند و اندوه را ببرد و شیخ رئیس گفته که زیت سرمه
کنند جهت تاریکی چشم و زیت زیتون دشتی نافع بود صداع را و بن دندان را که خون رود و
چون بدان مضمضه کنند یعنی در دهن گیرند و دندان جنبنده را قوی کند و غیر شیخ گفته زیت کهنه

نزدیک نشوند شیخ رئیس گفته چوب انار وشاخهای انار عجب بوندمر راندن جنبندها را وهمچنین دود
چوب او محمد بن زکریا الرازی میفرماید دود چوب انار پشتیر جنبندها را برآرد گل او که آنرا عرب جلنار
خوانند گاه سرخ باشد وگاه سپید باشد نیک بود مربن دندان را جنبنده را قوے سازد دم
نفث خون را منع کند ابن عباس رضی الله عنهما فرموده که انار را آلستن نشده مگر بقطره
از آب بهشت وحضرت مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که چون انار را خورید یا سپیدی او
بدرستی او معده را دباغ بود وهیچ دانه از انار در شکم مرد نیفتد مگر دل او روشن گردد واز
وسوسه شیطان ایمن گردد تا چهل روز صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که انار تر وتازه بماند پس
وی را بدست بچین جز آنکه او را از خم برسد وهر دو کناره او را در زفت گرم فرو برد وآن را در خانه
سرد بیاویز که آن انار زمانی دراز بماند وچون او را بردرخت رها کنند وبچینی از گیاه او را بپیچند
وآنرا کج کنند چنانچه برود داخل نشود زمانی دراز بماند واز پوست همه جنبندها بگریزند
چنانچه از چوب او بگریزند واگر پوست انار در انبار علها بنید از مذکرم در وپید انشوند
والله اعلم **زیتون** درختی مبارک بسیار



نفع بود ابن عباس رضی الله عنهما میفرماید
این درخت با این میوه خدای تعالے
در کلام مجید خود بدان قسم یاد فرموده حبت
عموم نفع او وعن حذیفة بن الیمانے
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
ان آدم علیه السلام وجد ضربانا فی جسمه فاستکی
الی الله تعالی فانزل جبریل علیه السلام بشجرة زیتون
فامره ان یغیر سها ویاخذ ثمرتها فیعصرها وقال ان فی
دهنها شفاء من کل شئ الا السام یعنی حذیفة بن
یمانی رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که آدم علیه السلام در تن خود الم یافت
پس سوی خدا یتعالی شکایت کرد پس جبرئیل علیه السلام با درخت زیتون فرود آمد پس آدم
علیه السلام را فرمود که درخت را بکار ومیوه او را بگیر وبفشر وفرمود که در روغن او شفا بود از هر چیز مگر از سام یعنی

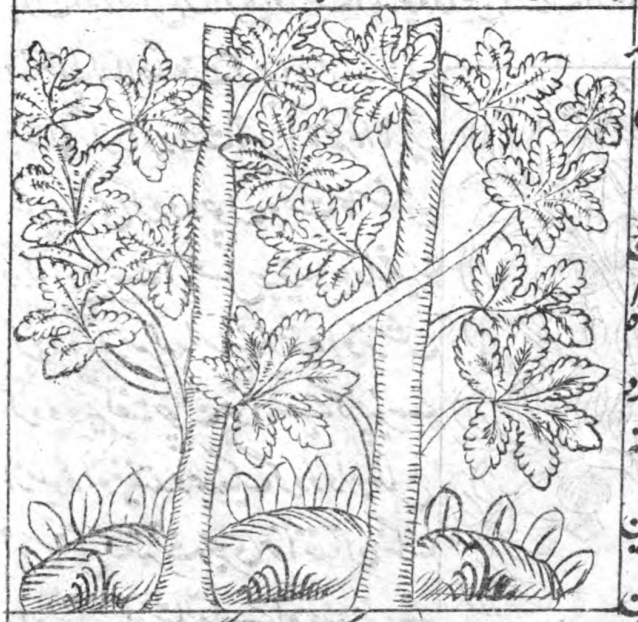
و میوهٔ او سرخ بود و در مواضع کوهی بروید و وی را دانهٔ بود بر شکل بندق کوچک بر و پوست سیاه باشد صاحب الفلاحه گوید چون در زمین چیزی از درخت و هست بیندازی آن زمین را آفتی برسد که آن آفت سوے پادشاه آن زمین متوجه شود و باقی مردم همه ازان آفات سالم ماند برگ او فالج و لقوه و قولنج را نافع بود و چون برگ درخت بر جو بفشانند و جو را بدان بیامیزند زمانی دراز بماند و تباه نشود و دانه او را با شراب بر هق بمالند هق را زائل کند و چون دانهٔ او را آرد کنند و تن را بمالند مگس نزدیک آن نرود با شراب بیاشامند مرگزند گزدم را آرد دانهٔ تازهٔ او مرهم نیک بود مرگزند جمیع جنبندها را روغن او صداع وطین را تحلیل کند باذن الله تعالی رمان درخت انار بود و این درخت از درختی بود که برمنی آرد مگر در بلاد گرم



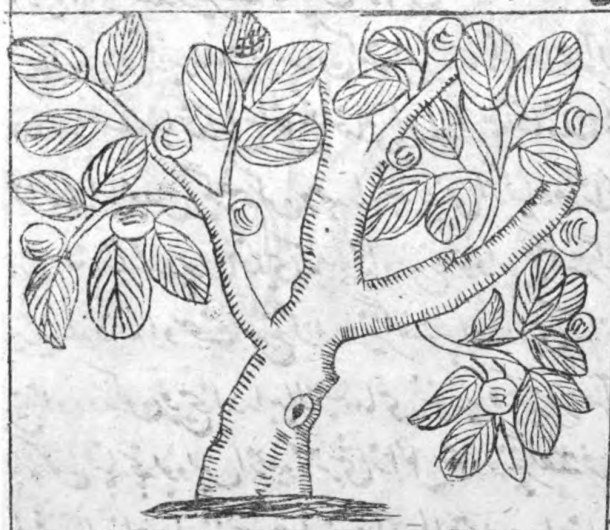
صاحب الفلاحه گفته که چون انار را بنشانی گرد او درخت آس را تا ثمرهٔ انار بیش شود و قوی گردد و چون وقت کاشتن درگو او چیزے از عسل بریزند میوهٔ او شیرین گردد و اگر سرکه را بریزند ثمره او ترش گردد و نیز گفته چون خواهے که چیزے از میوهٔ او نیفتد و همه نیک گردد و بصلاح آید سنگی که مترقشه مجری خوانند آن سنگ را بر شاخی از شاخهاے او بهنند چیزے از میوهٔ او نیفتد و نیز گفته که چون خواهی میخ آرزیز در زیر ساق او پنهان کنند همین کار کند و انار آن درخت نشگافد و نیز گفته که چون خواهی که در انار استه نباشد پس اسافل شاخهای او را وقت نشاندن پاره کن و تخمهای او را از مغز پاک کن و بعضی شاخها را با بعض دیگر ضم کن و همه را به بند بچیزی از گیاه و آنرا کار آن درخت چون بروید در انار و چیزے از استه نباشد و چون خواهی که میوهٔ او سرخ شود پس خاکستر گربا به در آب بیامیزد و در بیخ درخت او بریزند که دانهٔ او سخت سرخ گردد و نیز گفته چون خواهی که انار ترش شیرین شود پس خاک از بیخ او دور کن و بیخ او را بیالا بسبهای خنازیر و بکمیز مردم آن بیخ را تر کن پس خاک را سوی آن باز کن چنانچه بود پس از میوهٔ ترشی زائل شود و نیز گفته تعرفات انارها را بشمارند اگر جفت باشد دانهای او نیز جفت بوند و اگر طاق بود دانهاے او طاق بود چوب انار بیشتر جنبندها



بسته شود و چون او را بشکافند از هر یک میوه
پشهای بسیار بیرون آید و مصنف میگوید که خود
میوه از میوه های او پاره کردم در حالتی که بر درخت
بود و میان او خالی بود پس دیدم همه سپید است و
سفیدی او مانند تخم ریحان چیزی بود که شمار کرده
نمیشود یعنی پشهای بسیار بود بعضی ازان جنان
بود که خدا تعالی در و روح آفریده بود و جنبش



بود و بعضی ازان جنبان نبود که هنوز او را ال نرسیده برگ و تازه
بخورند و مانند ترها و برگ تازه او زخمها را بچسپاند
و استخوان ضعیف را قوی کند چون بدان
مرهم کنند شیخ رئیس گوید میوه های را
چون رو برابدان بمالند روشن کند پوست او
تازه باسر که برص را زائل کند و زخمهای فاسد را
باصلاح آرد و استخوانهای ضعیف را قوی سازد
چون بدان مرهم کنند و اگر برگ او بر استخوان شکسته
بمالند باصلاح آرد و لب پاپ رسی چنار خوانند و این
درخت از بزرگترین درختان و بلندترین ایشان



بود و چون مدت او دراز شود شکم او را سوراخ شود و ساق او میان تهی ماند برگ او مانند انگشتان پنجگانه بود
از خرد و کها بر سند شیخ رئیس گوید و او قوی تر از
برگ بود و خرد و کها از دو دو برگ او بمیرند چون برگ او را
بشویند و بپزند و بدان مرهم کنند نوازل چشم را منع کند
پوست او بپزند و باسر که در دهن گیرند درد دندان
را منع کند و عضوی که از آتش سوخته باشد نفع کند
و میوهٔ او را جوزالسرو خوانند و گرند هوام را با پیه مرهم
کنند نافع بود و همست درخت عار بود برگ
او مانند برگ آس بود مگر آنکه بزرگ تر باشد

را دور کند و نملہ را بہ سازد و نملہ ریشی بود کہ سر بسیار بود و شکوفہ او بسیار نیک بوی باشد و دماغ را قوی سازد

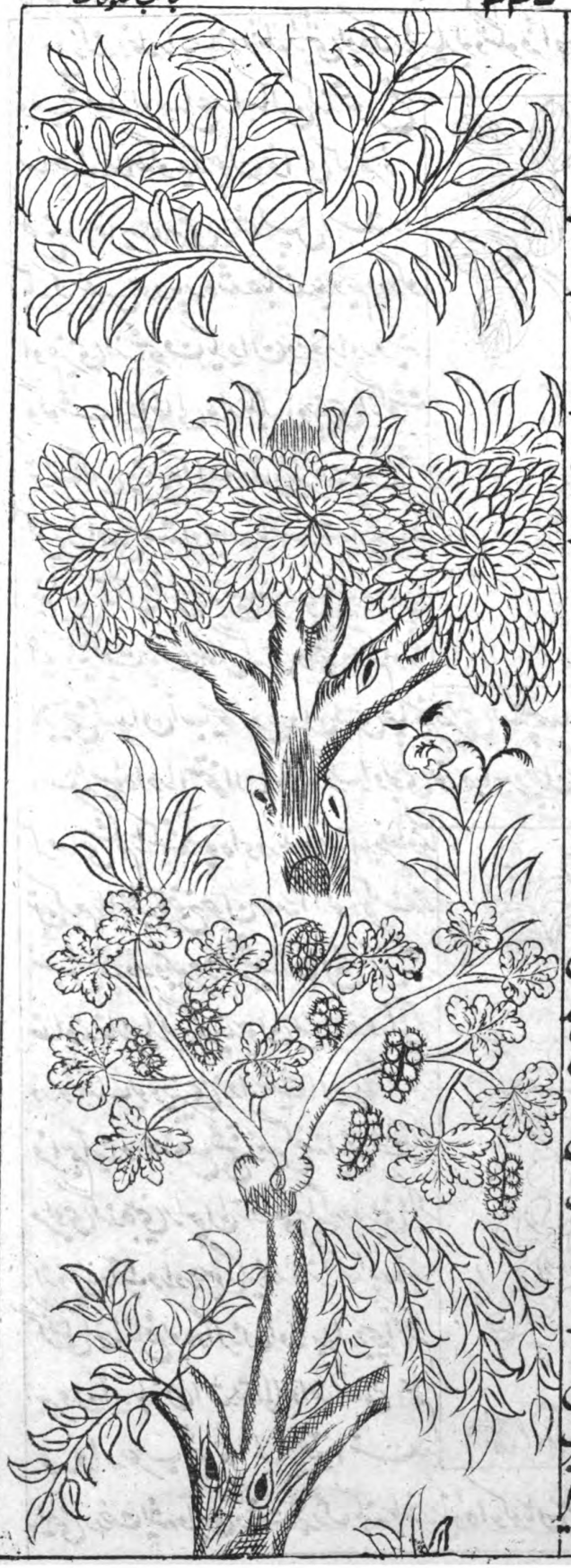


و آب شکوفہ او صداع را ساکن کند خوخ صاحب الفلاحہ گوید کہ چون خواہی کہ ثمرۂ خوخ در غایت سرخی باشد پس استہ را بگیر کہ بنفس خود پارہ شدہ باشد بدو نیم و در گو او چیزی از شنجرف بگردان و مغز را در و بنہ و گوشت و یرا خالی مدار بلکہ با و چیزی از گوشت ترک کن بر جمیع کرانہ معقر و نیز گفتہ چون نقش کنی بر باطن استہ او بکار و با صورت یا چیزے بنویسی کہ آن نقش در جمیع فرد ہای میوۂ او پدید آید و نیز گفت چون نہال گیری دانچہ در شکم او بود از بیخی کہ بدان آب میخورد بیرون آری چنانچہ چیزی از چشمہای او فاسد نشود و آنرا بنشانی پس چون بر آرد استہ میوۂ او را استخوان نباشد برگ او بوی نورہ را ببرد چون بدان بمالند و اگر برگ او دنانف را ہم کنند کرمہای شکم را بکشد میوۂ او در بارہ بیفزاید مر خداوندان تن کرم را از شیرۂ خوخ چون جامہ آلودہ کنند



سپش ہمہ در و بمیرد و ار شیشعان رختی بزرگ خداوند خار بسیار بود گویند چون بنیاز ند و رآبی کہ در و نہنگ بود چیزی از زدار شیشعان ہمہ نہنگ ببرد فراہم آیند در انموضع شیخ رئیس گفتہ این درخت نیک بود مر بوی گندہ بینی را چون از و کسی فتیلہ گیرد و در بینی و اگر از و بنپزند و آب و را در دہن گیرند دندانرا نگہدارد و نیز گرفتگی گیرا نافع بود و اگر زن او را بردارد بچہ از شکم بیرون آید باذن اللہ تعالی و اللہ تعالی اعلم

ورد ار عرب شجرۃ البق خوانند یعنی درخت پشہ و این درخت بزرگ بلند باشد میوۂ او کوبان منتفخہ مانند انار ہا بود و در و تری باشد کہ آن تری



وشاخی که از اصل او روئیده باشد صداع
پیدا کند و زبان را سنگین کند و بسیار
خوردن جوز کرمها را سهل کند و دانهٔ آبله را
زائل کند و اگر جوز را با پوست او بسوزانند و بمالند
موی را سیاه کند و چون پوست جوز را بسوزانند
و برزخمها بیفشانند زخمها را خشک سازد خسرو داد
درختی بزرگ بود چوب او بجلولیجان می نامند
شیخ رئیس گفته این درخت قولنج را نفع کند دود
آن باه بیفزاید و بوی دهن را خوش گرداند
والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب
خروع درختی مشهور و معروف بود بیارسی
بید انجیر خوانند چون دانهٔ او در غلاف شکوفه
خشک شود غلاف شکوفه تبرقد و شاخ را بدان سبب
بیرند و بسیار بود که دانه بیفتد بر بشتر از اندازه
نیزه دراز دانهٔ او قولنج و فالج و لقوه را نافع
بود و مقدار چیزی که از و خورده شود دانه بود که بی
پوست باشد در روغن خروع چون سرخ روسن بدان بمالند
البته فریاد نکند بلیناس در کتاب خواص چنین گفته خلاف
درختی که بزبان تازی صفصاف نیز خوانند و بزبان
پارسی بید گویند چوب او بسیار سبک باشد و از چوب
او صولجان گیرند برگ او بشکل حیم بود و دماغ را
قوی کند و اگر کسی را ماده‌ای سبایم زده باشد
در بستر او این برگ کنند بسیار نفع کند شیخ رئیس
گفته که چون کسی از و خون بسیار رفته باشد برگ
تازه بید مرهم کند نافع بود خاکستر برگ او با کبریت نیلی

انجیر پشه بگریزد جمیز درخت بزرگ شبیه بدرخت انجیر بود برگ او مانند توت باشد در سالی سه نوبت



برارد و میوهٔ او از فروع شاخها مانند جمیع درختان بیرون نیاید بلکه از ساق او بیرون آید اگر بر عضو نشانیهای وسم باشد چون بشیره او چند بار بمالند نشانیهای وسم زائل کند و وسم نگار بود که بکبودی بر پشت دست کنند و اگر خنازیر را بشیرهٔ او بمالند نرم سازد و تحلیل کند و از زخم جنبدها نفع کند بخوردن و بمالیدن او و الله اعلم بالصواب جوز درختی معروف از درختان بود که در بلاد سرد سیر قوی شوند صاحب الفلاحه گفته چون خواهی که پوست جوز را بدست دور کنی پس جوزی بگیر و در کمیز کودک رها کن تا پنج روز بعد از پنج روز بیرون آر و بکار و برو خاکستر بفشان که جوز بردید و پوست میوهٔ او بدست دور کرده میشود و نیز جوزهٔ را بگیر و پوست او را دور کن چنانچه مغز را هیچ خلل نرسد پس آنرا بکار که درخت



او جوز برارد که پوست او مانند قرطاس بود و نیز صاحب الفلاحه آورده اگر ببجوز دو حالت کاشتن او چیزی از درو بیندازد درخت او میوهای بسیار آرد و نیز گفته که اگر درخت جوز را بچیزی از درختان وصل کنی در خود نگیری درخت پسته را با خود گیرد و جوز عجیب برارد و اگر جوز را بگیری پوست او دور کنی و آنرا در دیگی بیندازی و یکی که از دود و زنگ گرفته بود از ان دیگ همه را نیک بچیند و پاک کند و اگر ان جوز را در دیگ بیندازی متغیر نشود اگرچه سالی بماند و اگر زخم سگ دیوانه را بدان جوز مرهم کنی نافع بود شیخ رئیس گفته جوز تر چون بدان مرهم کنند نشانیهای ضرب را زائل کند

بر زمین نیفتد و از ان شیرین گردد بغایت شیرینے و همچنین بود چون ویرا با آب
زیتون آب دهند و چون زیر درخت زیتون پیاز و شتے بکارند ثمرهٔ وے بر زمین نیفتد
شیخ رئیس گفته چوب انجیر از گزیدن رتیلا نفع کند چون بیاشامند یا بمالند و دود چوب
او چون کسے را با دکند ی برسد و خایهٔ او بزرگ شود در مثانهٔ خایه وے درد سخت
پیدا شود نافع بود نرم چوبهاے او بر جاے زخم جنبد ها بچکانند زهر در تن سریان
نکند و همه تن را نرسد و شاخهاے او گوشت را مهر آکنند چون با گوشت بپزند و شیره
شاخهاے او پیش از انکه بران شاخها برگ پیدا نشود نفع کند از دندان کرم خورده
که خراب میشود چون دور کنند صاحب الفلاحه گفت خاکستر چوب انجیر چون در باغها
بیفشانند کرمهاے او هلاک شوند شیخ رئیس گفته برگ تازه از انجیر و میوه که او هنوز
پخته نباشد بر زخم سگ دیوانه کنند نافع بود و اگر او را با پنبه بر زخم راسو
ضماد کنند یعنی مرهم کنند به گردد شیرهٔ برگ او گندگی پوست را دفع کند و نشانیهای دسم را نیز
زائل کند و دسم نگارنده که بر پشت دست بکبودی کنند و نیز شیخ گفت چون برگ انجیر تازه بر شیر بندند از شیر
بسته شود و پنیر گردد و ابن عباس رضی الله عنه فرموده که این میوه ایست که خدا یتعالی در کلام مجید
باو قسم یاد کرده جهت آنکه این میوه مانند میوهای بهشت بود چرا که بر قدر یک لقمه باشد و از سته
خالی بود و قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقد احضر عنده التین لو قلت ان ثمرة انزلت
من الجنة لقلت هذه کلوا ها فانه یقطع البواسیر من النقرس یعنی پیغمبر فرمود در حالی که نزد حضرت
مبارک کسی انجیر حاضر کرده فرمود اگر میگفتم بدرستی میوه از بهشت فرود آمده گفتم این
میوه یعنی انجیر بخورید این میوه را که بواسیر را ببرد از نقرس نفع کند شیخ گفت انجیر خام
چون بر خالها و ناشکها و بهق را مرهم کنند نافع بود و از بیخ بکند و همیشه انجیر خوردن رنگ فاسد
را پیدا کند و فربه سازد بقدر بهی که زود ناپدید گردد و سپس را پیدا کند و خوردن انجیر تر و خشک
صرع را نفع کند و شیر انجیر چون در شیر حلیب کنند خشک سازد و فعل مایهٔ پنیر کند و اگر
دنبل را بدان بمالند زود پخته گرداند و اگر شیر استه انجیر بر ثولول یعنی ناشکک بچکانند
بر طرف سازد و اگر بر زخمی که بر و گوشت فاسد بود بچکانند از انجا گوشت پاک کند و شیر انجیر
با عسل در چشم کشند تاریکی چشم را نفع کند و اگر آن شیر را بخورند آرزوے طعام
را زائل کند و بر جبس کمیز شکیب پیدا کند و گزیدن کژدم را نفع کند محمد بن زکریا گفته از دو

زفت سپیدی ناخن را زائل کند و اگر تشنگاف پای را بمالند باصلاح آرد و اگر بدا تعلب فتنه بود چون بران مم کنند



موی را برویاند و دود زفت او قرهٔ چشم را نیک گرداند موی ابرو یاند دیده را قوی کند این همه از شیخ رئیس نقل است

ودرخت مذکور این ست

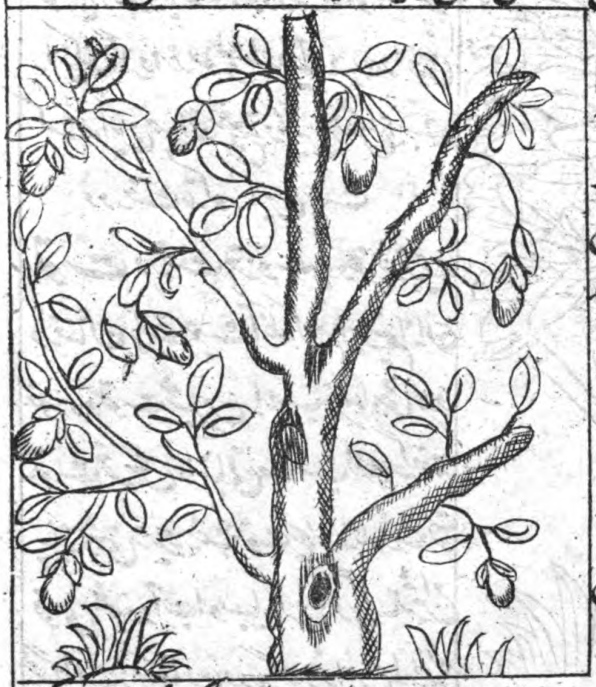
توت درخت خرتوت بود عزیزترین درختان باشد جهت آنکه کرم ابریشم ازان خورد و توت شیرین را عرب فرصاد خواند و توت ترش را نباتی صاحب الفلاحه گفته پیاز دشتی زیر درخت توت بکارند تا درخت توت قوی شود و آب او بسیار گردد و برگ ترش او تشنگاف انگشتان و در دگلو و خوانیق را نافع بود

شیره گزیدن زنبلار انفع کند و شیخ رئیس گفته شیرهٔ برگ توت ترش ر دهن گیرند درد دندان را نافع باشد توت سیاه چون بر زخم کژدم نهند درد ساکن شود و چون دست را به توت سیاه خضاب گیرد سیاه شود رنگ آن زائل شود چون بتوت سپید بشویند



پوست توت با ترنگبین تن را پاک کند از حب القرع یعنی دانهای آن بله شیخ رئیس گفته پوست درخت توت تریاک بود شوکران را این بپارسی انجیر خوانند صاحب الفلاحه گفته چون خواهند که نهال انجیر بنشانند باید که نهال را در آب نمک بنیاذند و زیر آن سرگین گاو کنند و بنشانند بدرستی ثمرهٔ او بسیار خوب گردد و اگر زیر درخت خایه او دفن کنند دانهای آن درخت بسیار شود اگر زیر او خرچنگ را دفن کنند چیزی از نمک وسوس آسمانجونی میوه او محفوظ گردد و چیزے ازان

رئیس گفته برگ بلوط را بسایند و بر زخمها نهند زخمها را بچسپاند و میوهٔ او زهر جنبدها و چکیدن خون را نافع بود و غیر شیخ فرمود خاکستر بلوط چون نزد سوراخ موشهای دشتی بنهیاز ند میان ایشان جنگ واقع شود و بعضی شان مر بعضے را بکشند واللہ اعلم



تفاح بپارسی سیب خوانند صاحب الفلاحه گوید چون نهال سیب را بکارند و گرداو پیاز دشتی را بکارند در ثمره او کرم نمی افتد و چون گویرا بکنند و سرگین آدمی و خوک ران بنهیاز ند رنگ ثمرهٔ او سرخ شود و نیز چون زیر آن درخت گل بکارند میوه او سرخ گردد چون ویرا بدروے خمر کهنه آب دهند و بسرگین بز سما و کنند چیزی از شکوفه او نمی افتد و میوه او نیک گردد شیخ رئیس گفته شیرهٔ برگ سیب دردهای عصاب را یعنے



پیها پیدا کند و نافع بود از جمیع زهرها و اگر شیره او بر پای خداوند نقرس بمالند در آن ساکن شود و میوهٔ او که هنوز خام باشد شیرهٔ آن نافع بود مر زهرها را بتخصیص هر گزدم را و چون سیب او در برگ انجیر بپیچند و زیر زمین نهاکنند زمانی دراز تازه ماند و بوی سیب دماغ را قوے سازد و از میوهٔ او چشم خوش شود از غایت حسن منظر لذت یابد از خوشبوی او و زبان از نیکی مزهٔ او واللہ تعالے اعلم

تنوب درختی بسیار عظیم بود جای روئیدن کوههای روم بود ازان درخت قطران بگیرند شیخ رئیس گفته چون او را برزخمهای تازه استعمال کنند زخم را منع کند از تباه شدن و چوب او بابر که نافع بود مر درد دندان را و دانه او چو ستور بود خشک باشد بر نفث سینه یاری کند و نفث چیزے بود که از سینه بیرون آید مثل بلغم و جز آن و صمغ او نافع بزرگ بود مر سرفه کهنه را و رفت بری رد آنست از درخت آدوان

نفع کند از گزیدن ریتلا و ریتلا دیلک بود که مانند عنکبوت بود و زهر دارد است **بلسان** درختی باشد
که یمنی یابند مگر در زمین مصر و در جمیع زمین مصر نباشد بلکه در موضع متعین که آن موضع را عین الشمس
خوانند و بوی این درخت و برگ او شبیه بود بسداب لیکن این میل کند سوی سپیدی
بخلاف درخت سداب شیخ رئیس گفته دانهٔ این درخت و چوب هر دو نافع بوند از درد شش
و از درد بچه و عرق النسا و از صرع و دوار و غیر شیخ آورده که هر دو تری شکمهای زنان
را می مکند چون بدان دود کنند و نازایندگی را نفع کند و زهرها را و گزند افاعی را دفع کند و
روغن او حاصل شود بزخم زدن او با آهنی بعد از برامدن ستارهٔ شعری و شعری ستارهٔ
پس جوزا بود و ویرا عبور نیز خوانند و انچه از ان زخم متر شح شود آن را بپنبه جمع کنند و روغن
او هر سال بیش از چند رطل حاصل شود پس تر شح وی را بسپارند به شخصی نصرانی
که پختن او را بشناسد و جز او کسی دیگر نداند مگر پسر وی و روغن او بهتر از دانه او بود و دانهٔ قوی تر
از چوب او بود و نیکو ترین چوب او چوب هموار گندم گون نیک بوی بود و از تنگ نفس
نافع بود و از عزیز ترین روغن بود در دنیا و شیخ رئیس فرموده که آن روغن پردهٔ چشم را
روشن گرداند و بچه که اندر شکم بود آن را بیرون آرد و شیمه را نیز بیرون آرد و شیمه پوستی
را گویند که در و بچه باشد و آن روغن



گرفتگی کمیز را نافع بود و غیر شیخ گفت
آن روغن نفع بود مر کسی را که استخوان
او شکسته باشد باصلاح آرد و هر کرا زخمها
فاسد بود بصلاح آرد و کسانیکه لنگ
باشند و علت فالج داشته به
سازد و آن روغن بعد ازان اورا
بپزند روغنی غلیظ بود مانند قیروطی یعنی
سوم روغن **بلوط** درختی معروف
بود از درختان کوه گویند که این درخت سالی بلوط بارد و سال دیگر مازو پس اگر این سخن
درست باشد این درخت در میان درختان مانند خرگوش بود میان حیوان و گفتار روغن که گویند که
ایشان سالی زن و سالی مرد والله اعلم بصحته گویند اگر برگ بلوط بر مار بمالند مار نتواند که سعی کند و بر دود شیخ

سپش را بکشد و موی را و راز کند چون سر را بدان مرهم کنند و گویند که شیرهٔ او زهره را نفع کند چون با عسل بیامیزند
و همچنین قولنج را نافع بود شیخ رئیس گفته میوهٔ آن درخت بسیار بود که خورنده خود را بکشد چرا که اندوه عظیم پیدا کند



نعوذ بالله منه **ام غیلان** درختی بود از
درختان بیشه بسیار خار بود و او را درخت
صمغ نیز گویند شیخ رئیس گفته
بچنانی این درخت سبک می نماید چون
بدان بیخ و دو و کنند بوی تن را خوش
سازد و بوی نوره زائل کند و بالکلیه
ببرد و الله الموفق للصواب **بان** درختی
بود معروف و او را میوه باشد و دانه او بزرگتر
از نخود بود سوی سپیدی میل کند خوشبوی باشد و دیرا مقرحب خوانند شیخ رئیس فرموده که آن مقر



نفع کند از برص و کلف و بهق و نشانهای زخم را و رسازد و از
ناشکفها نفع کند چون بدان مرهم کنند و چون او را بپزند
و در دهن گیرند دردهای دندان را نافع بود و غیر شیخ گفته
که کرر را نفع کند باذن الله تعالی

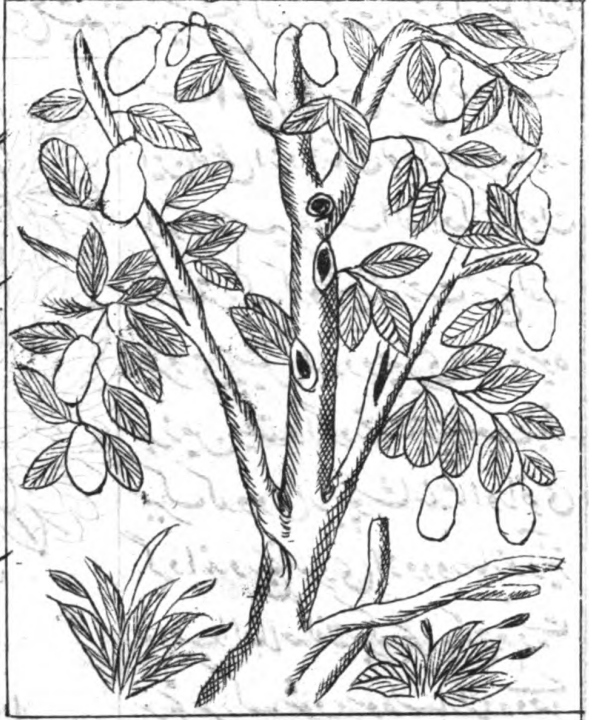


لبطم بتفش خوانند درختی معروف کوهی بود ثمر
او دانه باشد شیخ رئیس گفته که ثمرهٔ او کرر را دور سازد
و قوبا را نیز نافع بود و غیر شیخ آورده که باه را نفع
کند تخصیص ترنفع بسیار کند و شیخ رئیس گفته روغن



او روغنی بود که دفع فالج و لقوه کند و بدرستیکه
شهوت طعام را ببرد و صمغ او و میوهٔ او با شراب

ودانهٔ او روغن بود و پوست او بوی دهن نیک کند چون در دهن نگاهدارند و فالج را نفع کند و شیره
پوست او از گزند افعی نفع کند چون بیاشامند و پوست او نیز نفع کند چون مرهم کنند خاکستر پوست او نیکو
بود مر بیبی و قوبا را چون بمالند شیخ رئیس گوید پوست ترنج در جامه کنند سوس را از جامه دور سازد
و سوس گرمی بود که جامه را خراب کند و بوی پوست



ترنج هوای فاسد و بخار او غلمهٔ زنان را ساکن
گرداند شیرهٔ ترشی او کتابت را زائل کند چون
در سیاهی کنند دانه او را بیابند و بزرنجم
کژدم نهند در را ساکن گرداند و مار گزیده
را نیز نفع کند چون بیاشامد یا مرهم کنند اگر
دانهٔ ترنج را در کیسه به بندند و زن بالای
بازوی چپ خود بگرداند آبستن نشود مادام
که آن دانه با وی بود **اجاص** بپارسی آلو
خوانند صاحب الفلاحه گفته که چون درخت
اجاص را بدروی اجاص آب دهند مزهٔ میوهٔ
او نیک گردد و بالای آنچه بود و چون درخت اجاص شیرین را بزهره گاو بمالند در میوهٔ او کرم پیدا نشود



و میوهٔ او خنکی و گرمی دل از صفرا ساکن گرداند
و چون خواهی که اجاص زمانی دراز بماند پس آنرا
در ظروف ببرد و شاب بریز تا او در دو شاب
پنهان شود و بعد ازان سر ظرف را بگل آور بدر بستگیه
اجاص دیر ماند و تر و تازه بیرون آید برگ اجاص
را بشراب بپزند و در دهن گیرند منع کند روان
شدن مادهای فاسده را از گوشت بن دندان
واز دهن آرد **ارد** درختی بزرگ معروف
بود در زمین طبرستان و او را طاحک می نامند و
او را میوه بود بشکل کنار و گویند که آن میوه زهر باشد و برگ و بهائم را یعنی چهارپایان را بکشد و شیره برگ او

غالب باشد و بروی آب تر دیک نباشد که بماند و چوب او مانند سنگ باشد شیخ رئیس گفته که چون این چوب را بر انگشت نهند بوی خوش از و بیوید. و چون چوب او را در آب حل کنند و در چشم کشند پرده و سپیدی از چشم زائل کند و چون خرادهٔ چوب او را بر تاوه بسوزانند و بعد ازان بشویند از رمد خشک نفع کند و از کوری چشم نیز و غیر شیخ گوید سوخت آتش و نفع تشکم را نفع کند

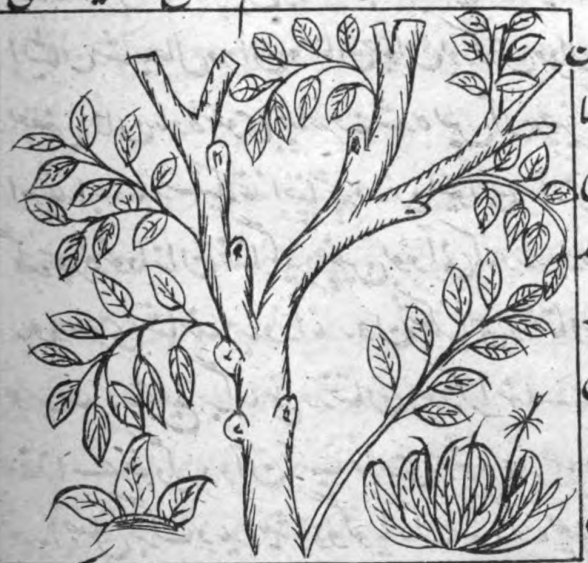


اینست **اترج** بپارسی ترنج خوانند این نوعی از درختان بود که نمیرد مگر در بلاد گرم سیر صاحب الفلاحه گفته که چون خاکستر برگ کدو شیب درخت ترنج کنند ثمر وی پیش گردد و چیزی ازان میوه بر زمین نیفتد و اگر درخت ترنج ضعیف باشد برگ کدو وی را بپوشانند تا او را قوی گرداند و رنج سردی از و دور سازد و نیز صاحب الفلاحه گفته هر که بخواهد که جرم درخت ترنج بزرگ شود و میوه بسیار گردد و چیزی ازان بر زمین نیفتد پس باید که چیزی از خاک درخت کدو بگیرد و بخوان بیامیزد و آنرا زیر درخت ترنج بکند و هر که بخواهد که ترنج بر درخت دیر بماند و بر زمین نیفتد پس برود کج را بچسپاند و لیپ کند بدرستیکه آن ترنج سال دراز تازه ماند و بزرگ شود و هر که بخواهد که رنگ ترنج سرخ شود باید که ویرا بدرخت توت یا انار وا صل گرداند و هر که ترنج را در جود فن کند زمانی دراز بماند و بوسیده نشود و برگ ترنج هر که بچاود بوی خوش بدهان آرد و بوی سیر و پیاز را ببرد بلیناس گفته در کتاب خواص هر که برگ ترنج را بسازد و آن را بپزد و بر و غن بادام سرشت کند و آنرا بخوراند هر که را خواهد آنکس او را دوست خواهد شد ثمر ترنج از ثمرات عجیبه بود کما قال الشاعر

شعر حسبم لحین قمیصه ذهب رکب فیه بدفع ترکیب * فیه لمن شمه و ابصره لون محب و ریح محبوب * ابن الفقیه گفته که بعضی ملوک فرس جمعی از حکما ترنج را اختیار کردند و گفتند که این اختیار کردیم جهت پوست او که مشموم بود یعنی بوی کرده میشود و سپیدی او میوه بود و ترشی او ناخوش

وهمچنین سوی همه جزوها میوه واصل گردد واز عجائب صنعت باریتعالی انکه برگها را بیافرید
جهت لباس درختان وزینت ایشان مانند موی وپر مرحیوان را وجهت نگاه داشتن میوها
را از آفتاب وهوای مخالف پس خدایتعالی برگها را بیافرید بلند از میوها وپراگنده کرد بعض
پراگندگی که بران میوه بانبوهی جمع نشوند واز دور نباشد تا میوها بگیرد از باد خوب یکبار
واز آفتاب باردیگر تا صالح گردد واگر برگها بران میوه انبوه شود میوه را از باد واز شعاع
آفتاب منع کنند پس پوستهای میوه سخت مانند ومایهٔ وی اندک شود وچون بعضی برگ بفتد
آفتاب اورا برسد وبسوزاند چنانچه می بینی از اناری که یک کنارهٔ او سوخته شود وچون وقت
میوه رسد برگها از درخت بریزد جهت آنکه مایهٔ آبی درخت را نکشد پس قوت درخت ضعیف شود

وعجب ترین چیزی ازان درختان انچه خدایتعالی در کلام مجید خود یاد کرده آنجاکه فرموده تسقی
بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون غرض
ازین آیه اظهار صنعت خدای سبحانه وتعالی بود که همه درختان را بیک آب پرورش
کند وبعضی ایشان بر بعضی دیگر فاضل گرداند در لذت وما یاد کردیم انچه تعلق دارد بهریکی از درختان
وترتیب کرده شده بر حروف تهجی والله الموفق والمعین وهو حسبنا ونعم الوکیل آس درخت
معروف بود صاحب الفلاحه گوید چون خواهی که درخت آس را بنشانی پس در مورد گواو
چیزی از ریگ بکن وگرداو از جو بکار وچون درخت آس راقوی گرداند شیخ رئیس گوید برگ آس را چون بسایند
واستعمال کنند بعمل توتیا کنند این تن را خوش کند وکلف وبهق را زائل کند واز زخم ریتلا نفع کند وریتلا صنفی از



عنکبوت بود که زهردار باشد برگ آس هر را بدان
مرهم کنند موی را قوی گرداند واگر چیزی از زروغنها
سوی آن منهضم شود موی را سخت قوی
گرداند واگر موی تنرد یک باشد که بیفتد
بیخ آنرا محکم سازد ثمرهٔ آس چون در آب کنند
وبیاشامند از گزیدن کژدم نفع کند تخم آس
چون در آب کنند وآب در دهن گیرند کرمی
که در دندان پیدا شود آنرا بکشد آنبوس
درختی بود که مانند پارهٔ سنگ بر سر او بنت سبز باشد چوب بسیار سخت بود اجزای خاکی برو

نیز تصرف عجیب بود پس بسیار بود که جمیع غذا را سوی مغز صرف کند و مر جسم را چیزی رها نکند
چنانچه بینی در جوز و لوز و فندق و پسته و میگیر و مر آن مغز را صندوق قوی تا آن مغز در ان
صندوق زمانی دراز بماند و وی را فساد لاحق نه گردد پس صالح بود مر ذخیره را سوی درخت
صرف نکند و مر مغز را رها نکند مگر چیزے اندک که تخم ازان حاصل شود چنانچه می بینی در سیب
و امرود و به تا خورنده مشقت نه بیند بکارد بر سپیدی و بر مغز چنانچه می بینی در زردآلو و خوخ
و مانند ایشان پس این قوت ها آلتها بوند که خدای تعالی آنرا آفریده سبب بقاے ذات
نبات و نوع آن به بیرون آوردن دانه واسته از نخم و نخم نباتے بود که وے را
ساق نباشد چنانچه مر درخت را بود قال الله تعالی ان الله فالق الحب والنوے یخرج
الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی یوفکون فسبحانه ما اعظم شانه
و اوضح برهانه پس بدرستیکه نبات همه منقسم میشوند بدو قسم شجر و نجم بود و کلام درین هر دو قسم
بزودی گفته آید والله الموفق **القسم الاول فی الاشجار** هر نباتے که او را ساق
بود یعنی بر پاے ایستاده باشد شجر خوانند و درختان بزرگ بجاے حیوانات بزرگ
بود و هر نباتے که او را ساق نباشد بلکه بر زمین افتاده بود نجم خوانند و نجوم یعنی نباتهاے
بی ساق بجاے حیوانات کوچک بود و درختهاے بزرگ مر ایشان را میوه نباشد چنانچه
می بینی از درخت ساج و چنار و سرو که بی برانند جهت آنکه ماده در نفس درخت صرف کرده شده
و درختهاے بار دار چنین بزرگ نبود بدرستی ماده ایشان سوی درخت و میوه صرف شده پس حال
ایشان مشابه حال مردان و زنان حیوان بود که تن مردان بزرگ تر بود از زنان جهت آنکه ماده در زنان
بعضی ازان ماده سوی بچها صرف شده پس آن چیزی که حیوان و نبات در و شریک بوند
امر غذا بود بدرستیکه غذا چنانچه در تن حیوان ساری بود و در جمیع تن برسد تا موے نمانده
مگر بهره خود ازان غذا بگیرد چنین بود آبی که در زیر درخت بریزند بدرستے آن آب بالا
رود سوی شاخها همه در اندرون تنکهاے درختان چیزے بچیزے تا آب منتشر گردد
و برسد در جمیع برگهاے درختان و در کرانهاے برگها پس هر جزئے از هر برگے
غذاے خود گیرد و آن آب جاری شود در جمیع رگهاے کوچک مانند موئیکه
در اصل برگ دیده میشود و گویا رگ بزرگ یعنی بیخ درخت جوے بزرگ بود و انچه
از و منشعب شوند جویها خرد بوند در جمیع عرض برگ پس آب سوی جمیع جزوهاے برگ برسد

آفتاب باورسد هردو پاره شوند بواسطه قوتی که خدای تعالی دران آفریده است
جزوهای خاکی از خاک وآبی از آب موجود شود پس آن جزوها بعضی بر بعضی بهم آیند
بواسطهٔ قوتهائی که خدا یتعالی در وآفریده است تا آن دانه نجم گردد که خداوند رگها وگلها و
دانها باشد ونجم نباتی بود که وی را ساق نباشد وآن استه درختی عظیم گردد که خداوند
رگها وشاخها وبرگها ومیوه ها باشد واین قوتها که خدا یتعالی آفریده است دونوع بود یک
نوع را خادمه خوانند ونوع دیگر را مخدومه اما نوع خادمه چهار بود اول را جاذبه
خوانند واین قوتی که اب را از زیر درخت بکشد بدرستیکه آب در طبع او بالا رفتن نبود لیکن
این قوت ویرا بکشد وبالا برد دوم را قوت ماسکه خوانند واین قوتی بود که
تری آب را نگه میدارد تا دران درخت عمل کند غیر آن دوجو واین قوت در حیوان پدید تر
باشد بدرستیکه آدمی چون آب را بیاشامد وبعد ازان خود را نگون سازد آب از
شکم او بیرون نیاید جهت آنکه قوت ماسکه وی را نگه میدارد بخلاف آبی که در سبوئی
بود وچون تو آنرا نگون سازی آب از شکم او بیرون آید چرا که قوت ماسکه درو نباشد
تا آب وی نگهدارد سوم را هاضمه خوانند واین قوتی باشد که آن تری را صالح
میگرداند که جزو نجم یا درخت گردد چهارم را دافعه خوانند واین قوتی بود که ازان تریها
دفع کند ودور میسازد چیزی که صالح نباشد که جزو نجم یا درخت شود واین قوت نیز در
حیوان پدید تر باشد وآن قوتی که بود که کثیر وسرگین از حیوان دفع کند واما نوع مخدومه
نیز چهار بود اول را غاذیه می نامند واین قوتی بود که قائم شود بجای چیزی که متحلل شود
وبرود از نبات وبا وبچسپد ودی را شبیه گرداند بجوهر نبات دوم را نامیه می نامند
واین قوتی بود که در اقطار نبات یعنی در کرانهای او بیفزاید بر سانیدن غذا سوی آن
واین قوت در حیوان ظاهر تر باشد بدرستیکه قوت نامیه میفرستد سوی دست راست
از غذا مانند چیزی که سوی دست چپ میفرستد تا بدان برابر دونشو نمو تمام شود سوم
قوتی بود که وی را مولده خوانند وآن باشد که پیدا کند مادهٔ را که آن ماده صالح باشد که میوه
وتخم شود در نبات وبدرستیکه این قوت خلاصهٔ آن تری بود چنانچه منی خلاصه بود در حیوان
چهارم را قوت مصوره خوانند وآن قوتی بود که از وخطها وشکلها صادر شود وبظهور آید
ومر این قوت را تصرف عجیب باشد از اظهار شکلها برگها وگلها وشکوفها وشکلهای میوه و قوت غاذیه

محقق باشد مومیست ونیکوتر آن اشهب بود که آنرا سپند خوانند ودیگر کبود که آنرا استقی خوانند ودیگر زرد که آنرا خشخاشی خوانند وهیچ خلاف نباشد در آنکه تولد او در دریا بود ودریا او را بساحل بنیاز دوگویند که دریاے زنگ در بعض اوقات قطعه عظیم مانند تل بنیاز دوبیشتر آنچه دیده شود بر قدر قدح سر باشد که بیشتر آن هزار مثقال بود وبسیار بود که در شکم ماهی بیابند آنکس که وی را بخورد بمیرد ودرین عنبر سهوکت یعنی اثر ساویدن باشد واورا نبود وتجاران اورا می شناسند وعنبر باید که جرب بود وهرچند سفیدتر بهتر وسست تر وسبک تر بود ونیکوتر باشد طبیعت آن گرم بود در دوم وخشک در اول پیران را نافع بود ودماغ وحواس را سود دهد ودل را سخت قوی سازد وجوهر همه روحها محکم گرداند واعصاب رئیسه ودرد معدهٔ سرد را نافع باشد وبادهای غلیظ که حادث شوند در امعا وسده چون بیاشامند یا از بیرون بمالند نفع روشن کند ودرد شقیقه وصداع که از خلطهای سرد بود چون بدان دود کنند مفید باشد وبر مفاصل که از رطوبات وبادهای بلغمی بود مرهم کنند سود دهد واگر در روغن گرم مثل روغن مرزنگوش وروغن بابونه یا اقحوان حل کنند ودر بینی بچکانند علتی که از بلغم غلیظ باشد در دماغ پیران تحلیل کند واگر از وشمامه سازند مانند سیبی وبیویند فالج ولقوه وکزاز نافع باشد وچون در روغن بان حل کنند نافع بود جهت انواع درد پهلو خدر وگویند اگر اندکے ازو در قدحی شراب کنند منی زود آرد ومقدار انچه ازو بیاشامند دانگی بود وزیاده بران زیان دارد ومصلح او بوئیدن کافور بود ودرین صفحه وصفحهٔ ماضی زیادتی چند از دست مترجم منضم شده واین آخر کلام معدنیات است زود است که کلام در نبات وحیوان می آید انشا الله تعالے

النظر الثانی فی النباتات نبات متوسط بود میان کانها وحیوان در بیان یعنی چنین بود که نبات بیرون بود از نقص جماد به خالص که مرکانها را بود وغیر واصل بود سوی کمال حس وحرکت که حیوان بدان مخصوص باشد لیکن نبات شریک حیوان بود ودر بعض امرها جهت آنکه باریتعالے می آفریند مر هر چیز را از التها انچه محتاج باشد آنچیز سوی آلات ت در بقاے ذات خود وچون بر قدر احتیاج او افزون باشد بر وسنگین شود که آنرا نتوانند برداشت ومتبان را حاجت نباشد سوی حس وحرکت بخلاف حیوان که او محتاج بود سوی حس وحرکت واز عجائب صنعت باریتعالی آنکه دانهٔ واسنه چون در زمین تر حاصل شوند وگرمے

وصاحب اختیارات بدیعی آورده که دیسقوریدوس گوید مومیائی منفعت بسیار دارد طبیعت
آن گرم بود در سوم لطیف بود و محلل و شیخ الرئیس گوید گرم در آخر درجه دوم و خشک در
اول مقوی روح باشد بخاصیت و سودمند بود در رمهای بلغمی را و چون با طبیخ سعتر بار سته
بیاشامند نافع بود و نفث خون را از سپش بکند و درد حلق را قیراطی از وی با سکنجبین سودمند
و قیراطی از وی با آب زیره خفقان را نافع بود و دو حبه از وی با قیراطی گزندگی عقرب را نافع بود
و با شراب صاف صرف بیاشامند یا مثلث یا همچندان روغن گاو و بر موضع گزیده بمالند و
بجهت کسر چون بیاشامند زود نفوذ کند تا موضع کسر و نیم دانگ در آبی جوشیده بود حل کنند
و بر شکم مستسقی بمالند نافع بود و جهت امساک بول هر روز با بی که تخم کرفس جبلی جوشانیده
بیاشامند در ابتدای جذام و برص و داء الفیل منفعت دارد و پیاپی با طبیخ افتیمون هر روز نیم
دانگ بیاشامند بغایت مفید باشد و در معده که از سردی بود و سوداالمضم را هر روز
دو حبه بشراب صافی بیاشامند و گزندگی مار و کژدم را و کسی که زهر خورده باشد که
افیمون و ورق و ریشه و پوست او کوبی دران پخته باشند بیاشامند و در عشقه که ظاهر
گردد و اعضا بسبب رود هر روز حبه با بی که سعتر فارسی و راس کوبی دران پخته باشند
و جهت احتباس رحم و مجموع علتها که زنان را پدید شود از سردی دو حبه با آب سازج
هندی بیاشامند و جهت تب ربع هر روز نیم دانگ در آبی که لبسته درم باد آورد دران
پخته باشند بیاشامند و این خاصیت زیادت ازین دارد اینجا اختصار کردیم لیکن انچه در
اخبار آورده اند و معروف شده بانکاره بود و این منفعتها را بود غیر فرنگی آن معمول از آدمیست
و غیر این انواع دیگر که از کوهها یا از آب خیزد و آن فقر الیهود بود و منافع آن نزدیک بمومیائی
بود و گفته شد صفت آن انتها یافت کلام صاحب اختیارات بحروف او اما عنبر بدستیکه
مردم در کان او مختلف شده اند پس بعضی از ایشان میگویند که او باران نرم بود که بر بعض
سنگها در دریا می افتد و منعقد شود و او در بقعهای مخصوص در زمان معلوم بود چنانچه
ترنگبین باران نرمیست که بر خارهای مخصوص در خراسان بیفتد در وقت معلوم و بعضی از ایشان
گویند که روز حیوانی است یعنی سرگین دابه بحریست و نیز گویند چیزی که در میان دریا میروید و حیوانات
دریا میخورند و بیشتر میگویند که در شکم ماهی یابند که میخورد و می میرد و شیخ الرئیس گوید
که از چشمه حاصل نمیشود و اقوال بسیار آورده اند مؤلف اختیارات بدیعی گوید که انچه

بساید و برجای گزندگی بنهد از ند نفع کند و دو داو موی را سفید گرداند و از بوی وی گیکها و
مارها و کژدمها بگریزند خاصه بار وغن وسم خر و چون او را زیر درخت ترنج دود کنند همه ترنج
از درخت فرود آید و اما قیر پس بعضی ازان در بعضی کوه ها بجوشد و بعضی ازان با آب
برجوشد در چشمهای آب پس با آب گرم از چشمه بجوشد پس چون با آب بگذرد نرم شود و چون
از آب گرم جدا گردد سرد شود و خشک گردد پس وی را بر نبیلها برگیرند و بر زمین بنهد از ند
پس در دیگ بنهد از ند و جهت او ریگ را حل کرده بنهد از ند تا بدان بیامیزد و بپالیی ویرا
بجنبانند پس چون بجد استواری رسد بروی زمین پارهای او بریزند پس بسته گردد
و سخت شود و کشتیها را و گرمابها را بدان بگیرند شیخ رئیس گفته چون قیر را بیاشامند خویشه
در شکم خشک شده باشد و ویرا بگدازد و از سپیدی ناخنها نفع کند و خنازیر را نافع بود
و پخته گرداند بر قوبا بمالند سود دهد و مرتقرس را ضماد نیک باشد یعنی مرهم و بیاشامند و بمالند
جهت عرق النسا و سرفه و خناق را نفع کند و بر قوابی بیالایند اما نفط بالای آب آید در چشمهای
آب و آب بر دو نوع باشد سپید و سیاه و گاهست که سیاه را تصعید کنند بیارو گدو خشک
و ابیق پس سپیدی بیرون آید از درد مفاصل و از لقوه و فالج سود دهد و سپیدی چشم
و آبی که در چشم فرود آید زائل کند و چون نیم مثقال از و بآب گرم بیاشامند از مغص و آبها
نفع کند و بچه های مرده از شکم زنان بیرون آید و غلاف بچه چون در شکم محبوس شود
آنرا تیز بیرون آرد و کرم و دانه آبله را بکشد و از گزندگی سود دهد چون بمالند و آتش را
بزور قبول کند بدرستی او بسیار بود که بی آتش میفروزد بحرکتی که او را برسد و صاحب
اختیارات گوید سده را بکشاید و در دهرد و سیرن را نافع باشد و سرفه کهن را زائل کند
و نفط سیاه درد ساکن کند و بادها را بشکند و سردی مثانه را سود دهد و بدل نفط سیاه
قطران بود اما مومیائی بدرستیکه او مانند زفت یا قیر باشد مگر آنکه او بسیار عزیز
بود و کان او در زمین موصل و در زمین فارس بارجان بود در انچه ما پندارم نفع کند
از استخوانی شکسته یا از جا رفته باشد و از افتادگی و زخم و از فالج و لقوه سود دهد بیاشامیدن
و بمالیدن و از شقیقه و صداع سرد و صرع و دوار را نفع کند چون به آب مرزنگوش سقوط
کنند یعنی بچکانند و نیم دانگ انسان بیاشامند جهت گرانی زبان و از خناق
و خفقان را نفع کند و با روغن بر موضع گزندگی بگردانند بسی نافع باشد

وبخار وفالج ورعشه را پیدا کند و دوا چشم را تاریک کند وجهت همین پیشتر خداوندان کیمیا
را می بینی ضعیف چشم که متصل آب از چشم ایشان روان گردد وقوت شنیدن نیز ببرد و
کر سازد وگند دهن پیدا کند وسیماب مصعد کشنده بود واز دود او جبنده ها و مارها بگریزند
وغیر شیخ گوید اگر سیماب را در گوش کسی بریزند اختلال عقل پیدا کنند و باشد که بصرع وسکته
کشد وطریق بیرون آوردن آن چنین بود که بر یک پای برود و سر خود را سوی جانبی
که در و سیماب بود مائل کند وصاحب اختیارات بدیعی گوید طریق اخراج او آن بود که میلی
ارزیز در گوش او کنند تا سیماب بوی بچپد و بیرون آید وانچه نامصعد ونامقتول
بود چون بیاشامند در حال ارزیز بیرون آید ومضرتی زیادت رساند **اما کبریت**
بدرستیکه متولد شود از اجزای آبی وهوائی وخاکی چون اختلاط بعضی به بعضی سخت گردد
بسبب حرارت قوی وپختن تام تا مانند روغن گردد پس منعقد شود بسبب سردی که ویرا بزند ارسطو
گوید کبریت را الوان بسیار ست پس بعضی ازان احمر نیک جوهر باشد وصاف رنگ نباشد
وبعضی ازان سفید باشد که آن مانند غبار بود وبعضی ازان زرد باشد واما کبریت احمر کان او
در جای غروب باشد ودر انجا مردم نباشند وبقرب دریای محیط که او قیانوس است
بر چند فرسنگها باشد ودر کان خود بشب افروخته گردد مانند آتش چنانچه روشنی آن
چند فرسنگ برود پیرامون آن وچون وی را از معدن بیرون آرند این خاصیت ندهد و دود
او صرع را وسکته را وشقیقه را نافع بود ودر اکسیر زر بسیار مستعمل گردد واما کبریت سپید احسام
سپید را سیاه گرداند وگاه باشد که کبریت در چشمهای آب روان پنهان باشد وبا آب
آمیخته روان گردد ومر آن آبها را بوی گنده می یابند پس هر که درین چشمها در ایام معتدل الهوا
فرو رود از جمیع ریشها وآماسها وانجرب وشعله ها که از زهره سودا بود به گردد واز بادهای
سلکها نفع کند شیخ رئیس گوید که کبریت از ادویه برص بود مادام که ویرا آتش نرسیده
باشد چون بصمغ بطم بیامیزند نشانها که بر ناخنها بود زائل گرداند وباسرکه بر بهق بمالند
نافع باشد ودفع مضرت گزندگی کند چون باسرکه برو بمالند وجرب ریش شده وقوبا را
باعلک البطم نیک باشد وخوردن او نیز همین عمل کند وبانطرون بر نقرس مرهم کند سودمند
بود وآب او حیض را براند وبخور کردن بدان زکام ونزله را نافع وچون ساویده بر تن بمالند
قطع عرق کند وچون دود کند در زیر زن آبستن بچه بیندازند وغیر ارسطو گفته چون کبریت زرد را

وسردی وتری وخشکی درتکون کانها صنعت سیماب بود وآن چنان بود رطوبتی که در باطن اجسام خاکی پنهان بود وبخارات که دران پنهان باشند چون بدو گرمی تابستان وگرمی کانها متعاقب شود ودر آید نازک وسبک شود ومیل بالا کند وسوی شگافهای سوراخها وغارها ودود ودر آنجا زمانی بیاویزد وچون برو سردی زمستان در اید سطبر گردد وبسته شود وبچکد وسوی آن مغارها وسوراخها باز فرو گردد وبخاک آن زمین بیامیزد وزمانی در انجا درنگ کند وحرارت کان همیشه ویرا پخته گرداند وبپزد وصاف سازد پس آن رطوبت آبی یا اجزای خاکی که بدان آمیخته باشد وبا انچه کسب کند از سنگینی وسطبری خود بدر از ماندن در انجا وپخته گردانیدن حرارت مر اورا سیماب سنگین گردد وآن اجزای خاکی که در اسفل کانها باشد یا انچه اورا بیامیزد از رطوبت دهنیه وپخته گرداند گرمی اورا کبریت سوخته گردد پس چون کبریت و سیماب بامر دیگر بیامیزد وتدبیر بحال خود بود از آمیختن ایشان جواهر کانی گوناگون متر کب شوند چنانچه پیشتر گفتیم پس حاجت اعاده نیست واللہ المستعان **اما الزیبق** بپارسی سیماب خوانند بدرستیکه سیماب متولد شود از اجزای آبی که بیامیزد با اجزای خاکی لطیفه کبریتیه به آمیختن سخت چنانچه یکی ازان دو متمیز نشود وجدا نگردد از دیگری وبرو پرده خاکی بود پس چون یکی ازان دو قطعه بدیگری پیوندد پرده بگشاید وهر دو قطعه یکی گردد وپرده باو محیط شود مانند قطرهٔ آب چون بر خاک بیفتد بدرستی او بگردد واجزای خاکی باو محیط گردد وبسیار بود که آن قطره را قطرهٔ دیگر رسد وآن غلاف بتر قد وهر دو قطره یکی شوند وبر غلاف ترقیده وهر دو قطره یکی شده غلاف خاکی محیط گردد واما سپیدی سیماب بسبب صفائی آن آب باشد وبسبب نقای خاک کبریتی که مایاد کردیم ارسطو گوید زیبق از جنس نقره باشد مگر آنکه آفتها بروی در اید در معدن او وآفتها انچه ما پیشتر ذکر کردیم در بحث ارزیز که سیماب کشته را بر تن بمالد وپیش را بکشد وکنه خرد وکنه بزرگ از حیوانات بکشد وخاک سیماب را بر آتش عرض کنند هر که نزدیک آن باشد اورا بیماریهای زشت حادث شود مانند رعده وفالج وکری وتاریکی چشم وشب کوری ورنگ را زرد سازد ودر اعضا رعشه پیدا کند وبوی دهن گنده گرداند ودماغ را خشک سازد وهر موضعی که دود سیماب در رود مار وکژدم وگزندگان بگریزند واگر در انجا بمانند بمیرند شیخ رئیس گوید زیبق بعضی ازان از سنگهای کان او بیرون آرند چنانچه زر ونقره را بیرون آرند وسیماب کشته دفع کند سپش را وجهت جرب وزخمهای زشت را نافع بود

عمل نکند جهت آنکه سخت و خشک بود مگر الماس و سنباده که این هر دو در وعمل کنند و کان او در شهرهای جنوبیه نزد خط استوا بود و او قلیل الوجود عزیز باشد ارسطو گوید یاقوت در اصل سه گونه باشد سرخ و زرد و سبز اما سرخ شریف ترین و نفیس ترین یاقوتها بود و آن سنگ بود چون آتش را بروی بدمند در خوبی و سرخی بیفزاید و چون در و نقطهای سخت سرخ باشد و در آتش کنند و آتش را بروی بدمند نقطه ها همه در سنگ بگسترد و از سرخی آن نقطها سیر گردد و چون آن نقطها سیاه بوند همچنین باشد و این هر دو سنگ بدمیدن آتش بر ایشان در خوبی بیفزاید و سوهان بر این هر دو عمل نکند و اما یاقوت زرد بدرستی که او صابرتر باشد بر آتش از یاقوت سرخ و اما یاقوت سبز البته او را بر آتش صبر نباشد جز این رنگها اصناف بسیار باشد مگر آنکه مر آنها را پاکی این رنگ نبود و خاصیت این رنگهای شریفه نیز نباشد پس هر که چیزی از این اصناف که ما وصف کردیم در گردن یا در انگشت کند و در شهر او طاعون بود با و نیاویزد و از ان طاعون سالم ماند و در چشم مردم شریف گردد و بر او امور معاش آسان شود و غیر ارسطو گفته که آن یاقوت آب را منع کند از بسته شدن و الله اعلم **یشب** یعنی **یشم** سنگ سپید مشهور بود که او بیماری معده را شفا دهد و او سنگ غلبه بود هر که ویرا با خود دارد کس بر و غالب نشود در جنگ و نه در حجت و بهمین مقصود ملوکان این سنگ را در نگینهای خود گردانند و گویند که چون تشنه این سنگ را در دهن گیرد تشنگی او ساکن گردد **یقطان** ارسطو گوید این سنگ همیشه حرکت کند و ساکن نماند تا آنکه آدمی ویرا دست رساند و وی نیک باشد جهت خفقان دل و رعشه و سستی عضوها و چون بر آدمی ویرا بیاویزند چیزی فراموش نکند و حکمای فلاسفه سوی این سنگ رمز کرده اند و از عامه او را پوشانیده اند و این آخر قسم ثانی بود که جسمهای متولد شوند از آب و خاک و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب و هو حسبنا و نعم الوکیل و الیه تفویض امور العباد

القسم الثالث فی الاجسام الدمنیة گویند رطوباتی که شیب زمین پنهان باشند در زمستان گرم شوند و در تابستان سرد بسبب آنکه گرمی و سردی هر دو ضد بوند در یکجا با هم نیایند پس چون زمستان آید و هوا سرد گردد و گرمی بگریزد و درون زمین و غارها و کوه ها را گرم گرداند پس بعضی از ان زمین و غارها جایهای دمنیه باشند و چون او را هوا و سردی برسد سطبر گردد پس بسیار بود که منعقد شود و بسیار باشد که بر آبی بماند پس چون کبریت یا سیماب یا قیر یا نفط گردد و مانند آن بسبب اختلاف زمین ها و تغیرات هوا و الله المستعان و گویند که اول این قوتها اعنی گرمی

از خون وگاه باشد که جایهای جاری شدن روح حیوانی را به بند پس آدمی بیهوش گردد
مگر آنکه وی بدی زهر را دفع کند پس اگر زهر را مبادرت کند پیش از دمیدن او باشد پس افتد
نوره از اجسام سنگی سوخته بود قطع روان شدن خون کند چون بروی نهند و سوختگی
آتش را بغایت نافع بود و چون در حمام بتن بمالند جهت ازالهٔ موی پدید آرد انچه شیب
موی و پوست بود پس سزاوار باشد که بعد ازان بتن بمالند بروغن بنفشه و گلاب و گویند
بدرستی که استعمال نوره جهت دور کردن موی از جن دانسته شده و آن چنین بود که سلیمان
بن داؤد علیهما السلام هرگاه که زن کرد بلقیس را که پادشاه یمن بود یافت وی را
کاملة الصور که هیچ در وی نقص نبود مگر آنکه ساق او چون ساق دب بود یعنی موی داشت
مانند موی ریش پس سلیمان ع جنیان را سوال کرد که در دور کردن آن حیله باشد یا نه
پس جنیان مر سلیمان ع را گفتند باستعمال نوره و چون نوره را در جائی بگسترند البته
کیکها آنجای را نزدیک نشوند نوسادر گویند تولد نوسادر مانند تولد نمک باشد مگر آنکه
اجزای آتشی در وی بیشتر بود از اجزای خاکی وجهت همین چون بخواهند که تصعید وی کنند
همه بالا رود و بعضی دیگر گویند که وی از اجزای آبی و اجزاء دودی نازک بسیار گرم متولد
شود و بسیار بود که وی را از دودهای گرما بها گیرند ارسطو گوید که کانهای او بسیار بود
و برالوان بسیار باشد پس بعضی ازان گرد رنگ بود و بعضی ازان سپید صاف مانند
بلور بود سپیدی چشم را نفع کند و از خوانیق بلغمیه نیز نافع بود چون او را بیزند و در حلق
با ادویه دیگر بدمند شیخ رئیس گفته نوسادر را چون به آب حل کنند و بدان آب خانه را شستر
کنند جنبدها همه ازان خانها بگریزند هادی ارسطو گوید این سنگ را بناحیهٔ جنوب و شمال
در همه بیابند و رنگ او برنگ سپرزماند چون بر آدمی ویرا بیاویزند سگان بر و فریاد نکنند
و چون او را بگداز ند و زاج پاک بر و بمالند از ند سیماب را به بندد و رها نکند که از آتش بگریزد
یاقوت سنگ سخت بسیار خشک استوار صاف شفاف باشد و مختلف الالوان بود
یعنی سرخ و زرد و سبز و کبود و اصل آن همه آب شیرین بود که در کانهای خود میان سنگهای
سخت رمانی در از نه بماند پس غلیظ گردد و صاف و سنگین شود و گرمی کان بدرازی ماندن
او ویرا پخته گرداند پس آن آب سنگ سخت گردد که آتش ویرا بگداز د جهت آنکه وهنیت وی اندک
بود و نمی ترقد و پاره نشود جهت آنکه تری وی غلیظ بود بلکه ساعت بساعت بخوبی بیفزاید و ستون در

آبی وکوهی واز خاصیت نمک آنکه از جمیع بوسیدگیها منع کند ونمک سوخته دندان را از چرک پاک
سازد کما قال الشاعر شعر بالملح یدرک ما یخشی عفونته ✤ فکیف بالملح انحات به العفن ✤ ✤
وعن النبی صلی الله علیه وآله وسلم یا علی ابداء بالملح واختم به فان فیه شفاء من سبعین داء
یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده ای علی آغاز خوردن نمک کن وختم کن بوی بدرستیکه
در وشفا بود از هفتاد علت واستعمال نمک بعدل یعنی نه اندک ونه بسیار رنگ را نیک گرداند
وگوشتهای زائده ونوبه را بخورد واز قوبل وجرب نفع کند وباتخم کتان مرهم کنند مرگزندگی
کژدم را وما بهر که وعسل مضرت زهر هزار پای که عرب آنرا اربعه واربعین گویند وگزیدن زنبور
را نافع بود واز جرب وخارش بلغمی ونقرس را نفع کند ونمک اندرانی که سپید وتنک بود
وبپارسی ویرا نمک طبرزد خوانند ومشابه بلور باشد ذهن را تیز کند وبن دندان ضعیف را
محکم سازد ارسطو گوید نمک را اصناف بسیار است بعضی ازان متحجر بود یعنی سنگ
گردد گویا که بلور باشد وبعضی ازان مانند برف بود وبسته شدن ومانند شدن مانند بسته شدن
سائر احجار بود وبعضی ازان شورج بود در زمین شور واین شورج نوعی از کف دریاست در
موضعهائی که سنگ بود نزدیک دریا متولد شود وورقوت مانند نمک بود خدای تعالی
اوراجهت مصلحتهای دنیا آفریده واورا در درختان وآبها وسنگها بیابند وباهر چیزی
که بیامیزند آن را باصلاح آرد تا زر را نیز رنگ او نیکو گرداند ودر زردی او بیفزاید واجساد
را از چرک بشوید وهمچنین اصلاح آرد بیشتر احجار را واو یکی از چهار است وسه را خالص میگرداند
ودور اتدبیر کند واستاده باشد بیکی **نطرون** ارسطو گوید که نطرون اگرچه از جنس بورق
بود اما فعل او غیر فعل بورق باشد که اجسام را از چرک بشوید وکجی اورا براست آرد ودر وبهای
او را نیکو گرداند ومنور سازد واو نافع باشد جهت رحم زنان که رطوبت بسیار در وبود ونشف
آن کند یعنی جمله وقوت دهد ودر وفوائد حسنه بود در امر صنعت کیمیا وغیر ارسطو گفته
که نطرون بورق ارمنی بود واز قولنج سخت وکشنده نفع کند وسپیدی قرنیه را ببرکند و
چون اورا در آرد سرشته بنبید از نان را خوش گرداند وسپید سازد وچون اورا در
دیگ بنبید از گوشت را مهر اکند وپخته گرداند **نولی** ارسطو گوید که این سنگ سودن او نرم
باشد ومعنی نولی دور کننده مر زهر را واو نافع است مر جمیع زهرها را مگر آنکه او قصد کند
سوی دل وجگر وهر دو را بگذارد وقصد کند سوی رگها وتباه سازد وگفته که در وے بود

بود خاصیت او آنکه در آسانی زادن از مزع گرگس شناخته شده بدرستیکه گرگس چون وقت خایه
نهادن او نزدیک شود از غایت دشواری بجد مرگ میرسد و بسیار بود که بمیرد پس دران هنگام
گرگس نر سوی آن کوه رود و ازان سنگ برگیرد و او را زیاده نهد پس اهل آن هند از گرگس
این خاصیت او را شناختند پس چون ازین سنگ چیزی شیب زنی که در دردزادن بود بهند
زادن بر او آسان گردد و همچنین بود شیب هر حیوانی که می نهند مقناطیس را بپارسی سنگ آهن ربا
گوید ارسطو گوید که این سنگ آهن را بر باید و نیکوترین صنفهای او سیاه بود که بسرخی زند و هیچ
خلطی در و نبود و کان او ساحل دریای هند باشد که نزدیک از بلاد هند بود و کشتیها که در دریا بروند
بگذرند چون نزدیک کوه مقناطیس بگذرند و در انجا چیزی از آهن باشد بیرند مانند مزع و بمقناطیس
بچسپند و جهت همین معنی کشتیهای دریا را میخ آهنی نمیزنند و از عجیب شان این سنگ آنکه چون او را
بوی سیر یا پیاز برسد فعل او باطل گردد و آهن را نکشد تا آنکه در سرکه یا در خون تازه نر بنهند از زند
و اگر آدمی ریزهٔ آهن را در آب آشامیده باشد این سنگ را بشیر بساید و بیاشامند بدرستی ریزهای
آهن را سوی خود کشد و باخود گیرد و چیزی از ان رها نکند و همچنین بود که چون بیاشامند و یرا که
مجروح شده باشد به آهن زهر داده این سنگ فعل زهر را باطل کند و همچنین باشد که چون
بنهند از زند و یرا بر جراحتی که از آهن زهر داده باشد پس آهن مطیع باشد مر این سنگ را بسبب
قوتی باشد که خدا یتعالی در و آفریده پس همیشه آهن را سوی خود بکشد چنانچه عاشق سوی
معشوق و غیر ارسطو گوید چون او را بر کسی بیاویزند درد مفاصل را نفع کند و اگر زنی که بردو
زادن دشوار شود این سنگ را نگاهدارد در حال وضع کند و چون او را بروغن زیتون
بمالند آهن از و بگریزد و چون او را در خون تازه نر بنهند از زند بار بحال خود آید و
نقرسی را که در هر دو دست و پای بود نفع کند چون در دست گیرند دستها و پاها که آنرا گزاز
خوانند نفع کند ابن سلمویه گوید که زنی در دزادن و یرا برسد چون این سنگ را بر پستان
چپ خود بیاویزد در حال بزاید و هر که در گردن خود این را بیاویزد ذهن بیفزاید و چیزی فراموش
نکند ملح متولد شود از آبی که بیامیزد با جزای خاکی سوخته و خشک شده از مزه و آمیختن آن سخت
نباشد و اگر با جزای خاکی آن سخت بیامیزد تلخ گردد و جهت همین بعضی نمکها طعم او تلخ باشد
گویند که نمک در خریف پدید آید عقب باران چرا که مادهای لطیف و نازک در تابستان
منحل شوند و مادهای سطبر بمانند پس بتاثیر آفتاب منعقد گردد و نمک دو نوع بود

پوست زائل شود و سرخ رنگ بیرون آید و بعضے مردم گویند که این سنگ را در قعر دریاے
اندلس بیابند و غواصان سوی او فرو روند و ویرا بیزند و بیرون آرند و خواص مرجان انچه در بسد
یاد کردیم و بسد مرجان را گویند پس بار دیگر اعادہ نکنیم مروارسنج بپارسی مروارسنگ خوانند
ارسطو گفته که این سنگ را از زیر بگیرند و او نافع است مر زخمها را که خشک گرداند اگر از دو هم
گیرند و بوسیدگی زخمها را ببرد و به گرداند و بگوشت آرد و گنده بغل آدمی را ببرد شیخ رئیس گوید
که مروارسنگ بوی تن و بغل نیک گرداند و کلف و نشاسته نهاے سیاه که بر تن باشد و چون
مرده و نشانیهاے آبله را زائل کند و عرق را منع کند و چشم را روشن کند و او کشیده بود بگرفتگی
کمیز و غیر شیخ گوید از خواص او آنکه چون در سرکه اندازند سرکه شیرین شود و چون چیزے
از تن مردمان بمالند سیاه گرداند و چون بغل را بدان بمالند بوی ویرا زائل کند لیکن آن فضله
را سوی دل رد کند پس سزاوار است که ویرا بروغن ورد بیامیزند تا از شر او ایمن گردند مر قیشا
ارسطو گوید بدرستی که او بر چند گونه باشد بعضی از ان ذهبیه بود و بعضے فضیه و بعضی نحاسیه
و جمیع این صنفها را کبریت آمیخته باشند و چون بسوزانند مانند آرد گردد و کبریت او ببرود
و در بیشتر از صنعت کیمیا داخل شود و اگر از و چیزے بر زر گداخته بیندازند تن زر خالص گردد
و اگر ویرا بگدازند و بر مس وار زیر بیندازند رنگ اینها را بگرداند و سپید سازد تا هر دو نزدیک
نقره باشند در رنگ و اگر بر مس گداخته بیندازند سپید گرداند و خشک سازد و او زری و سیمی و مسی
و آهنی بود و هر یک ازین صنفها مشابه جوهری بود که او را سوی آن جوهر نسبت کنند در
لون بپارسی او را حجر الروشنائی خوانند از بهر روشنائی چشم بکار آید و بهق و برص و نمش
را نافع بود چون بمالند و سوی را با بار یک کند و جعد موسازد و چشم را روشن کند و قوی سازد
و چون بر کودک بیاویزند نیکی یابند و بزرگی حاصل کند از مردم مس سنگیست بالوان که
کارد و شمشیر و غیر آن بدان تیز کنند ارسطو گوید مس سبز آهن را تیز کند چون بروغن ویرا
تیز کنند و مر سپیدی چشم را نافع بود چون بساید و بدان سرمه کنند پیش از انکه روغن او را
برسد و سنگی دیگر است که آهن را تیز کند و او مانند سفیداج بود و از جنس او نباشد از ساحل دریاے
هند می آرند و او دندان را نافع بود شیخ رئیس گوید حکاکه مس بر بستان زنان دوشیزه و بر حصیه
کودکان بمالند تا بزرگ نشوند مسهل الولادت ارسطو گوید که این سنگ هندی بود چون ویرا
بجنبانند در شکم او از سنگ دیگر شنیده گردد و کان او در زمین هند در کوهی که میان بحرین بمدینه قمار

وسکندر هرگاه که باین سنگ فیروز گشت لشکر خود را فرمود که این سنگ را باخود دارند جهت
دفع جن و سحر پس لشکر چنین کردند و ایمن شدند **ماوون** ارسطو گوید که این سنگ را چون
باسنگ سرمه بریان کرده بیامیزند و در چشم کنند سپیدی چشم را ببرد **ماهانی** ارسطو گفت
که این سنگ سپید و زرد بود و در زمین خراسان بیابند سکبته را نفع کند و اگر بسوزانند و ببوایر
کنند به گرداند و هر که از و انگشتری در دست گیرد از ترس و جزع ایمن گردد **مر او** این سنگ
عجیب بود ارسطو گوید این سنگ را در ناحیهٔ جنوب بیابند چون او را از کان بگیرند و آفتاب
در ناحیهٔ جنوب بود طبع او گرم خشک باشد و اگر آفتاب در ناحیه شمال بود طبع او سرد و تر باشد و
او سرخ رنگ بود چون آفتاب در جنوب باشد و سبز رنگ بود چون آفتاب در شمال باشد و بزبان
یونانی او را سروطامی نامند و معنی او سنگ پرواز کننده بود و این نام جهت آنکه این سنگ
در هوا متولد میشود از بخاری که ببالا رود از زمین پس بادها او را جمع کنند و از جهتی سوی دیگر
دفع کنند و او در هوا بگردد و لون سبز و سیاه او در هوا بود مانند لون نیل که وی را رنگ مینهد
و چون باد هوا بسیار گردد حرکات بسیار شود و چون آفتاب فرو رود ساکن شود و حرکت نکند
بعض از سنگها سوی زمین بیفتد پس او را بیابند و این سنگ همیشه بالا رود و زیر آید گویند
هر که این سنگ را باخود دارد شیاطین همه تابع او شوند و او را بیاموزند انچه بخواهد که از ایشان
بیاموزد **مرجان** ارسطو گفته که این سنگ سرخ رنگ بود و در دریا بروید چون در ریگ و
عفونت در اید و در پیشتر از صنعت داخل شود و فاضلترین چیزی که از و اهل صنعت گیرند خاکستر
او بود و ویرا چون بگدازند سیماب را بمیرد و بزنگ زر ویرا رنگ دهند و در علاج چشمها داخل شود
و سیاهی چشم را محکم سازد و غیر ارسطو گفته که مرجان را از موضعی بیرون آرند که آنموضع را مرسی
نامند و آن موضع بنزدیکی ساحل فرنقیه بود تجار دران جا جمع شوند و اهل آن جوانب را مزدور گیرند
بر بیرون آوردن مرجان از قعر دریا و دران موضع بر بیرون آرنده جزیه نباشد و مر سلطان را در و
حصه نبود پس هر که بخواهد که مرجان را بیرون آرد صلیب از چوبی سخت گیرد که درازی او قدر یک گز
باشد و در و سنگ بمیرد و رکوه را ببرد و ترکیب کند و اگر ساحل دریا دور شود مقدار نیم فرسنگ که در انجا
منبت مرجان بود پس صلیب را رها کند تا آنکه سوی قعر دریا منتهی گردد پس رکوه را بگذارد سوی
راست و چپ تا مرجان بعلاقهای صلیب بیاویزد پس بزور وی را ببرد و سوی خود بکشد و
بصلیب جسم مشجره تیره رنگ آویخته باشد پس چون وی را حک کند از و تیرگی

باذن الله تعالی بجای عیطوس سنگی سیاه رنگ بود واز وی خیار بویند بسیار خشک باشد
زخمهای سخت عمیق را بگوشت واصحاب صرع را نفع کند وجنبذها را براند لوقردیس شیخ رئیس
گوید که این سنگ مصری بود گازران ویرا باستعمال آرند جامهارا سپید گرداند واین سنگ
نرم بود چون در آب بیندازند زود حل گردد وچکیدن خون را نافع بود الماس ارسطو گوید که رنگ
این سنگ همچون رنگ نوساد رصاف بود و بچیزی از سنگها نخسپد مگر آنرا پاره گرداند واگر اورا
نبرد پاره گردانی همه پاره های او مثلث بود یعنی سه گوشه وهرگاه که جسم او بزرگتر بود فعل او قوی تر
باشد وکارگران پاره های او دران سر مثقب گرداند وسنگهای سخت را بدان سوراخ کنند
ارسطو گوید که سکندر بخواص این سنگ متعجب بود وسبب تعجب او آنکه آدمی را نتواند آورد
که در جایی روان شدن کمتر از وسنگ بود پس سکندر الماس پاره گرفت واندک مصطکی ویرا
چسپانید و در سوراخ ذکر او کرد پس الماس آن سنگ را بکشید و ریزه گردانید ارسطو گوید جائیکه
در واین سنگ باشد هیچ یک از آدمی سوی آن موضع نرسد وآن وادی باشد در زمین هند
چندان عمیق است که دیده تا او را نه بیند و در و مارهای افعی بود وچون سکندر سوی این وادی
رسید خواست که الماس را از انجا بیرون آرد همه مردم ممتنع شدند وهیچ یکی در ونرفت پس سکندر
با فلاسفه مشورت کرد پس ایشان گفتند مر سکندر را که دران وادی پاره های گوشت بیندازند
تا الماس بدان گوشت بیاویزند و مرغان فرو روند والماس را از وادی بیرون آرند پس سکندر
یاران خود را بدین صنعت امر کرد و فرمود ایشان را که تابع مرغان شوند واز انچه ایشان بیفتد
آنرا بچینند واز عجائب الماس آنکه چون او را بر سندان نهند و بکپس بزنند یا و چکپس یا در سندان
ورایند و هرگز نشکند وچون او را بسرب زنند در حال پاره گردد در خون بز نر بیندازند و نزدیک
آتش بزند بگدازد واو مغص وفساد معده را نفع کند ومعدن او در کوه های سرندیب
بود در وادی عمیق باشد و در و مارهای کشنده وانچه از الماس بیابند مقدار یک عدس
با یک نخود باشد و بیشتر انچه بیابند قدر نیم باقلی بود وجهت آنکه این مقدار گوشت بیاویزند
پس گرگسان آنرا بیرون آرند و گویند که در این وادی پاره ها بزرگتر از ان باشد لیکن سوی آن
نرسند چرا که ما پیشتر گفتیم و هیچ خلاف نبود در آنکه الماس دندان را بشکند اگر او را در دهن
گیرند واو زهر قاتل بود مالنطس ارسطو گوید که این سنگ نبذیست آهن را تراشد چون بزنند
وچون در جائی بنهند عمل شیاطین و ساحران تباه گردد وچون بر آدمی بیاویزند از شر جن ایمن گردد

و در جمیع سنگها سبک تر از روی وزن چون بر تن آدمی بگذرانند موی را بسترد مانند صارج ولوزه وچون موی بر زمین افتاده باشد این سنگ را بگذرانند او را بچینند واگر او را بسایند وبر موضعی که موی او را سترده باشند بدان بمالند همو را مانند عضو صاحب وی را اکید والثعلب واگر زرگداخته را بوی این سنگ برسد تباه گردد و نزد کوفت چکس ریزه شود و بعد ازان بهیچ حیله اصلاح نپذیرد **لاقط الصوف** ارسطو گفته که این سنگ سبز باشد و در وی گیاهای سبز و زرد بود و سبک جسم بود و بسپیدی میل کند و مدور بود کوچک و بزرگ باشند و چون پشم را نزد او کنند بر وی بپیچد تا در پشم فرو رود و ساویده این سنگ سپیدی کند را بر دلسپرمه کردن وچون او را بگدازند و با او سنگ زبد البحر را عقد کنند سیماب را سخت عقد کند **لاقط الظفر** ارسطو گوید که این سنگ سفید بود بگبود رنگی آمیخته باشد و هموار و نرم و در و نقطه و سوراخ و شکاف نباشد و چون او را بر ناخن بگذرانند ناخن را بیرون آرد و بر و ناخنهای چیده که بر زمین افتاده باشند چون بر و بگذرانند همه ناخنها را جمع کند و اگر بر باش بگذرانند باش را پاره کند و اگر بر این سنگ خون حیض را بزنند ریزه شود تا مانند ریگ گردد واگر او را در آب کنند و آشامند آن آب را گوشت او بیفتد و مثانه و جگر او تباه گردد **لاقط العظم** ارسطو گوید این سنگ زرد درشت بود و از باد بلخ می آرند چون وی را نزدیک استخوانها بزنند همه را بچیند **لاقط الفضه** ارسطو گفته که این سنگ سپید بود و زبان دارد و اگر از این سنگ قدر ده درم سنگ بگیرند و او را از نقره دور نهند بر مسافت پنج ذراع نقره را سوی خود بکشد و اگر نقره مستمره بود یعنی در چیزی میخ او زده باشند آن میخ را بر کند و نیست چیزی از مقناطیسیان که قوی تر ازین باشد **لاقط القطن** ارسطو گفته که این سنگ را بر سواحل دریا بیابند و این سنگ سپید بود چون او را از پنبه یا از پاره جامه نزدیک کنند آنرا بدرباید و از خواص او آنکه چون او را بر یک حل کنند و بر مس بمالند سپید گرداند و مانند نقره سازد واگر با آدمی این سنگ باشد آب چشم را بگرداند **لاقط المس** ارسطو گفته که این سنگ مس را میر باید و روی را نیز بر باید و در رنگ او اندک گرد رنگی باشد و چون از وزن یک دانگ بگیرد و بر و بمالند ده درم نقره حل کرده بعد از انکه بگدازند و پیش از انکه بسته گردد و میا از روی زر پیدا گردد و اگر او را بار دیگر بگدازند زمانی در ازان زردی از و زائل نشود مگر آنکه بمدتی او زر نباشد و چون وزن یک جو آب شیرین تر کنند و بسایند و در بینی صاحب صرع بچکانند نفع کند

تب وتبدی آن ایمن گردد **کرک** ارسطو گفته که این سنگ سفید بود چون از تراشش بیرون آید مانند دندان فیل گردد واورا از ساحل دریای سند آرند خارش چشم را نفع کند بسرمه کردن دمرومان بندومند بدان انگشتری گیرند وجهت دفع چشم وسحر وشیاطین وفلاسفه این سنگ انتر دخود می نهادند جهت آنکه تا ایشان را ارواح زشت نزدیک نشوند **کرمانی** ارسطو گوید این سنگ سیاه بود ورنگ او متغیر وی را آمیخته بود ودر بیشه های شیر می باشد ورا نجا بیابند واندک بود که برنگ سپر باشد وچون اورا بسایند باشبه وشیر ودر بینی صاحب جذام بچکانند جذام بری گردد ونیکو شود باذن الله تعالی **کهربا** این سنگیست زرد سوی سپیدی زند وبسیار بود که سوی سرخی میل کند ومعنی نام او آنکه کاه وچوب خشک را سوی خود کشد واین سنگ صمغ درخت جوز دومی بود چون برآدمی بیاویزند آماسها وخفقان را نفع کند وگرفتگی قی را نیز دفع کند وروان شدن خون را منع کند وچون برزن آبستن بیاویزند بچه او نگهدارد واگر برخداوند یرقان بیاویزند یرقان را نفع کند وزردی اورا زائل سازد وکهربا بسیار مشابهت بسندروس دارد مگر آنکه لون او صاف تر بود وسوی سپیدی بسیار میل میکند **لازورد** ارسطو گفته بدرستی که این سنگ معروف است مراورا نرمی بود هر که آنگشتری از وی درست کند در چشم مردم بزرگ گردد واگر اورا در سرمه ها کنند وچشم را بدان سرمه کنند نفع چشم کند شیخ رئیس گفته که لاجورد ناشکها را بربابد وقرحها را ساز دو بزرگ گرداند وغیر شیخ گفته لاجورد بیداری را نفع کند وخداوندان مالیخولیا را نیز نافع باشد **لاقط الذهب** ارسطو گفته سنگی که زر را بربابد کان او در مغرب زمین در بعض کوه های او باشد وآن سنگ زرد آمیخته باشد بگبر درنگی اندک وهموار بود وسودن او نرم باشد هر که سوی او نظر کند پندارد که زر است وخاصیت او آنکه چون اورا بسوهان ریزه کنند وریزهای او بخاک آمیخته باشد پس این سنگ را بربایند زر را بچسبند واز خاک بیرون آرد تا در خاک او چیزی نماند **لاقط الرصاص** ارسطو گفته که این سنگ بدرنگ گندنه بود وباچیزی از سپیدی آمیخته باشد وارزیز با سنگینی جسم او این سنگ اورا بربابد چون در جای بیفتد از وی انگیزه شوند واگر آتش او را بسوزاند تا مانند انگشت گردد وبر سیماب بنهادند برگداز وکوفت چکسهای صعب کند واز وقره نیک بیرون آید **لاقط الشعر** ارسطو گفته که این سنگ موی را میربابد واین سنگ متخلخل الجسم بود

هرگز خواب نکند تا آنکه بر وغن زیتون بیالایند پس بمجرد مالیدن از و این برود **قلعی سنگی**
بود که از و اشنان گیرند که ویرا بسوزانند تا خاکستر گردد و او را جلا دهنده و خارنده
قوی تر از نمک باشد و بهق و جرب و گوشت افزون را نفع کند و با سیر او را بکوبند
و بفط سفید لبرشند و گزندگی کژدم را بدان بمالند درد او ساکن گردد باذن الله تعالی **قیسور**
ارسطو گفته قیسور سنگ سبک متخلخل بود و بر آب بایستد و فرو نرود و مر این کانها را بسیار
باشد در بلاد صقلیه و ارمنیه و او را حجر الدفاتر نیز خوانند جهت آنکه در دفاتر نوشته باشند چون
بدان حک کنند محو گرداند و خاصیت او آنکه دندان را از چرک پاک کند و سپید سازد
چون او را بسایند و بدندان مالند و سفیدی چشم را نفع کند چون باریک بسایند و بدان سرمه کنند
با جمیع ادویه و اما تنها فائده نکند ما سر جوبه گوید خاصیت او آنکه نقره را بکشد و چون بر سر و تن بگذارند
موی را بسترد و گوشت را در زخمها بروياند **قیراطیر** ارسطو گفته که این سنگ مدور بود مانند سنگریزه
بود از دریا بیرون آید و مانند بادق بود خاصیت او آنکه چون وی را بسایند و کسیکه سنگ مثانه
دارد و یرا بیاشامد بارهای سنگ مثانه مانند ریگ بیرون آید **کدامی** ارسطو گوید
این سنگ را بر کنارهای دریا بیابند و او سبز باشد و سیاهی در و آمیخته بود و درشت
و سبک بود چون او را بسایند یا بسوهان ریزه کنند و بر ارزیز قلعی پاک بندازند
نرمی و کنده بوی او را بیرد و بر آتش صابر گرداند **کرسیاد** ارسطو گوید این سنگ
را در زمین هند بیابند سیاه رنگ بود و ماهی ها بر و فراهم آیند و او سبک و درشت
و سخت سیاه بود مانند مداد و سخت باشد و در روسوبان عمل نکند و چون او را بگدازند بگدازد
در هفت بار و گداز او سپید بود چون با این گداخته چیزی از نوساد ریا میزند و از نیها یک جزو
بر هفت اجزای زیبق بیندازند به بندند و سنگ گرداند بر چکسها صبر کنند **کرسیان**
ارسطو گفته که این سنگ را در زمین هند بیابند سبز رنگ شفاف و صاف بود و جسم
او سنگین باشد در سنگینی ارزیز چون این سنگ را بگیرند و بگدازند تا سپید گردد
و سرخ سازند تا سرخ شود و در الوان تشجرف گردد پس او را چون حل کنند بر و مانند
او معنیس بیندازند و بلور با آتش بگدازند و بر و از این کرسیان تدبیر کرده ده جو بر ده
اساتیر بیندازند بلور را رنگ دهد و در رنگ یاقوت گرداند و اساتیر جمع استار است و استار
وزن چهار مثقال و نیم بود و اگر این سنگ را بر آدمی بیاویزند اگرچه بوزن نیم دانگ بود از

پیروزگشت متعاقان خود را فرمود به برداشتن چیزے بسیار ازین سنگ پس برداشتند
وچون شب شد از هر جوانب ایشان را رجم گرفت و رجم آن ستاره باشد که انداخته شود
بدیوان و نمیدیدند کسی را که این رجم میکرد پس توهم کردند که این سنگها شیاطین برو
غالب نشود و در وخاصیتی باشد که آدمی نتواند که آنرا بشناسد پس اسکندر به نگاهداشتن این
سنگها فرمود پس سکندر با این سنگ بجائے نمیرفت مگر جن ازانجا میگریختند و انچه تردا و
بوند از سباع وجبند ها نیز بگریختند پس سکندر این سنگها را در خزائن خود نگاه میداشت قیها ر
ارسطو گفته که این سنگ را در جوانب مشرق زمین در کان زر بیابند رنگها و مانند رنگ یاقوت سرخ
باشد خاصیت او آنکه دفع تندی سحر کند چون آدمی او را با خود بردارد وچون از و بوزن دو جو بیاشامند
تباهی عقل و دیوانگی را زائل کند باذن الله تعالے **فرباطیسون** ارسطو گفته که این سنگ
را در زمین هند بیابند خاصیت او آنکه نفع روان شدن خون کند و اگر در دهن نگاهدارند کسی
شیشه حجامت نهند از خون اصلا چیزے بیرون نیاید **قروم** ارسطو گوید که این سنگ را
از دریا بیرون آرند که او را قروم خوانند غواصان او را بیرون آرند و او سنگے ملون بود بسپیدے
وسرخے و زردی و سبزی و خاصیت او آنکه چون او را بر آدمی بیاویزند بصواب
و راستی سخن گوید و شیاطین از و بگریزند وچون بوزن جو سا ویده با چیزے از عود بیاشامند
دردها را نفع کند بعضی ازان درد مفاصل و استخوانها و رگها بود **قلقدیس** صنفی از زاک باشد
که در غایت حرارت بود و او قوی ترین اصناف زاک باشد و خاصیت او قوے تر از
هر دو صنف مذکور باشد **قلقطار** را این نوع نیز از زاک باشد جالینوس گوید این قلقدیس
است که قلقطار گشته با آنکه حرارت او اندک شده و او از آماسهای ساعیه را نفع کند و گوشت
فزونی را بسوزاند و خون بینی و آماس بن دندان را نفع کند و در سرمه بفیتد جهت جلا دادن چشم را
قلقند این نیز نوعی از زاج است بسی سوخته و خارنده و گوشت را بسیار خشک سازد
و ناصور بینی و رعاف را نفع کند و کرم گوش و شکم را بکشد وچون او را در آب اندازند و
خانه را بدان رشاش کنند بمیرد از بوی او انچه در خانه بود از پشه ها و کیک ها وچون سوے
او کبریت و شونیز را اضافه کنند فعل او قوے تر باشد و نیز موش را بکشد وچون
سنگ گراے حجامان را بدان بمالند و استره را بر و تیز کنند و در
ازالت موے قوت عجیبه پیدا کند وچون سوراخ بینے آدم را بدان بمالند

فعلها تا قوت موجوده درین چیزها بود که خدایتعالی آن قوت را دران چیزها آفریده باشد و آنرا بطبعیه
می نامند و او مانند آلت و ادوات باشد مر فاعل مختار را که بدان آلت کارهای مختلفه و عملهای متفقه در وجود
آرد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ارسطو گفته اصناف فاوزهر بسیارست بعضی ازان زرد و گرد رنگ
باشد و کانهای او در بلاد چین و هند و خراسان باشد و هر که نیم دانگ او بساید یا بسوهان زده بیاشامد
از زهر خلاص شود بخوی آمدن و ترشح پیدا شدن در تن و اگر گزندگی کژدم یا چیزے از جنبدها را بدان
بمالد نفع روشن کند و اگر او را بساید و بر جای گزیده ببندازند در وقت گزیدن شفا یابد و اگر آن
موضع را جراحت کند پیش ازانکه بدو او را دریابند و ساویدهٔ این سنگ را بر و ببیند ازند
نفع کند باذن الله تعالی **فرسلوس** ارسطو گفته این سنگ را در ظلمات دریابند اسکندر این را
بیرون آورده بود در خزینه او بود و این سنگ سیاه و سنگین جسم بود چون در آتش بفتد
محو گردد و چون بر سیماب بندازند و بر آتش عرض کنند سیماب را به بندد و بعضے را به بعضے
ضبط کند پس هر دو یکتن گردند و نقره نرم شود و بر آتش و بر کوفتن حکیمها صبر کند و چون او را بر
آدمی بیاویزند همیشه سخن بحکمت کند و یاد خدا را فراموش نکند و چون جماع کند و بر و
این سنگ باشد فرزند مبارک حکیم روزی گردد و نیز از چشم بد نفع کند چون او را بشیر گاو
بساید و موضع برص را بدان بمالند به گردد باذن الله تعالے **فرطاسیا** ارسطو
گفته که این سنگ در اسافل کوههاے بلند بیابند چون شب شود مانند آتش بفروزد و چون
وی را با آب کرفس بسایند زهر کشنده گردد مر جمیع حیوانات را نعوذ بالله منه **فرفوس**
ارسطو گفته که این سنگ برنگ آتش بود و خاصیت او آنکه چون او را بساید و بر زخمے
که گوشت او هم بباید بگرداند بگوشت آرد و به گرداند باذن الله تعالے **فیروزج**
ارسطو گفته که این سنگ سبز بود آمیخته بکبودی و نیک منظر باشد کانهاے او در زمین خراسان
باشد و رنگ او زرد گردد از صفائی هوا و چون او را با سرمه بسایند و بدان سرمه کنند
چشمها را نفع کند و او را از لبس ملوکان نباشد جهت آنکه نقص آرد در هیئت ایشان و
جعفر بن محمد صادق میفرماید فقیر و محتاج نشود دستی که در انگشت او انگشتری فیروزج باشد
فیلقوس ارسطو گفته تفسیر فیلقوس یعنی متلون بالوان بسیار و این سنگ رنگ پذیرد
در یک روز بر نگهاے بسیار گاهی سرخ و گاهی زرد و گاهی سبز و همیشه گوناگون رنگ پذیرد
چون شب شود بدرخشد بروشنائی مانند آئینه و سلطان سکندر هر گاه که بکان این سنگ

سپیدی کهنه را ببرد و اگر سپیدی کهنه نباشد چشم را زیان کند **عقیق** ارسطو گفته که اصناف او بسیار است و بهترین آن انچه ازیمن می آرند و هرگاه باشد که بر کنارهٔ دریاے روم بیابند و نیکوترین آن آن بود که بغایت سرخ و شفاف بود پس هرکه انگشترین عقیق در انگشت کند و برابر خصم رود خشم او فرو نشیند و خنده تیز و قطع خون رفتن کند از هر عضو که باشد خاصه زنانی که دائم خون از ایشان روان بود و اگر خورده کنند و بخورد او دندان را شفوف کنند رنگ دندان را ببرد و سپید گرداند و گند دهن زائل کند و خون رفتن بن دندان را باز دارد و عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من تختم بعقیق لم یزل فی برکة و سرور یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هرکه انگشترین عقیق در دست کند همیشه در برکت و خوشدلی بماند و عن انس ابن مالک رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر یعنی انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که پیغمبر فرموده است انگشتری گیرید از عقیق که او فقر را دور سازد و گویند که سوخته عقیق چشم را و دل را قوی کند و خفقان را نفع کند **عنبری** ارسطو گفته این سنگ رنگ او بسوی گرد رنگ زند و این سنگ چون سبزه و سبزی او روشن نباشد و در و نقطهاے سیاه و زرد و سپید باشد بوی عنبر از و بویند و ملوکان او را نیک تر دانند و از و آوندهاے بسیار سیگیرند و بوی نیک و بیرا آرزو دارند و نخستین کسی که این سنگ را بیرون آورد ابلیس علیه اللعنة بود جهت آنکه همیشه هرکه از و بیاشامد علتهای سودا و به را در و پیدا کند پس محتاج شود سوی علاج سخت و مشقت چنانچه ملوکان را رسیده تا آنکه از آشامیدن از ان آوندها ایشان را منع کردیم و ایشانرا علاج کردیم از بیماریها که ایشان را رسیده بود **عطاس** ارسطو گفته این سنگیست که آتش را فرو نشاند چون در و بیفتد و چون او را در آتش اندازند البته عمل نکند و چون شب زبان نهند و شراب را بیاشامند مست نگردد جهت آنکه بخار خمر بدماغ او بالا نرود **فاوزهر** یعنی سنگ زهر و این نامی ست مر هر سنگے را که قوت او روح را نگهدارد و زیان زهر را دفع کند گویند که زهر بر دو نوع بود گرم و سرد اما گرم خون را می گداند یعنی رطوبتی که بدان رطوبت زندگانی حیوان بود و در تن بهن شود مانند بهن شدن رنگ زعفران چون در آب بیفتد و اما باد خون را و رطوبات لطیف را ببندد چنانچه پنیر مایه چون در شیر دوشیده بیفتد شیر را در اندک زمانی بسته گرداند و اما فعل فاوزهر فعل ترشیها بود چون برنگ زعفران بیفتد که او را در ساعت بشوید و فاعل این

که او را بدان سبب مشقت و سستی عارض شود و چون پای بر سنگ را زنند و دور کنند بعد از دور کردن نیز چند روز اندک خواب کند و چون او را بسایند و در بینی صاحب جذام بوزن هشت جو از ان بچکانند به گردد باذن الله تعالے **طالیقون** و آن مس است که بروی ادویه بریزند تا سخت گردد و بپارسی او را هفت جوش خوانند گویند اگر از طالیقون چیزے از پیکانها بگیرند و حیوان را بدان مجروح کنند حیوان را بکشد ارسطو گوید هفت جوش از جنس مس است جز آنکه ایشان برادری ادویه تیز را انداختند تا در وسمیتی وحدتے قوے پیدا شد پس اگر با وحیوان را ریش کنند و گوشت او را بیامیزند هر اینه بکشد و اگر قلابی از و بسازند و در آب بسایند و آویزند ممکن نباشد که هیچ ماهی از و خلاص یابد چون در حلق او بیاویزد اگرچه حلق ماهے بزرگ باشد و قلاب کوچک جهت آنکه در طالیقون از سختی دردیست که ماهی از زهر او بیاید و اگر کسی لقوه داشته باشد در خانه در اید که اصلا در و روشنائی نباشد و آینه طالیقون برابر نظر خود بدارد و بدان آدمان کند لقوه زائل شود و شفا یابد و اگر طالیقون را در آتش نهند تا سرخ گردد و در آب فرو برند هیچ چهارپای گرد آن آب نگردد و مگس نیز و چون طالیقون را العسل بیالایند و در آفتاب رها کنند مگس نزدیک او نگردد و هر که از طالیقون موے حینه گیرد و موی را بدان بچیند دیگر نروید خاصه چون مکرر کنند در هر موضعے که باشد

طلق ارسطو گفته طلق دو نوع باشد سپید و سرخ اما سپید لشره او سطبر باشد و سپیدی او صاف و اما سرخ لشره او تنک و سودن او نرم و این سنگ شریف بود که بر نحاس و رصاص و حدید بنهند از ند فضه گردانند باذن الله تعالے سکندر گفته هر گاه که ما دانستیم که زر محتاج است سوی رنگی که او را براق باشد پس ما زر را بطلق رنگ دادیم و طلق نیز در بیشتر از علاجات طبیه و طلسم و تشریح داخل شود و غیر ارسطو گفته طلق را بکوکب الارض می نامند و بهترین طلق تنک تر دیی باشد و او از چیزها بود که آتش آنرا بسوزاند و او بسیار جلا دهد و خون را حبس کند و هر که نخواهد که او را حل کند باید که در پارهٔ جامه به بندد و با او سنگی چند کوچک اضافه کنند و در آب می خیسانند تا جسم او خورده شود و بگدازد و به آب صمغ و یرا بکار برند **طوسوطوس** ارسطو گفته که این سنگ در کان نقره و مس متولد شود و این سنگ سبز بود و در وطبع دهنج و توتیا باشد چرا که گفته شده است که توتیا نمی باشد مگر در معدن نقره و دهنج نمی باشد مگر در معدن مس و خاصیت او آنکه چون ویرا در آب بنهند از ند

وخونی که از زخمها روان بود قطع بود وصحت چشم را نگهدارد و با شراب بیاشامند جهت گرفتگی
کمیز وروان شدن حیض وبیرون آمدن شب انواع است وآنرا زاج بلور خوانند ویستوریوس
گوید انواع شب بسیار است نیکوترین آن یمانی بود واو سپید بود که بزردی مائل بود
ودر طعم ترش باشد وگویند که شب یمانی از کوه فرو چکد وآن کوه در یمن بود و
آن آبی باشد پس چون سوی زمین شود بشب مستحیل گردد هر خونی که مه جهد آن را منع
کند واگر با دردی سر که آشامد جراحتهای دشوار مداکله را سودمند بود وچون با سرکه
وعسل مضمضه کند دندان جنبیده را محکم گرداند وتپهای عنیفه را نفع کند خاصه بکودکان ارسطو
گوید این سنگ سفید بود وچیزی از وبسرخی آمیخته باشد وچون رنگریزان بخواهند که جامه را
رنگ کنند جامه در شب فرو برند پیش از انکه در رنگ فرو برند که رنگ ازان جامه جدا نگردد
وهمیشه ماند ونیز شب در عمل اهل صنعت داخل شود جهت آنکه تن را پاک گرداند ورنگ سپید هد
ودر پیشتر از علاجات در اید شیخ رئیس گوید که شب با زفت نافع است مرحرارت را وپیش را
بکشد وگندو دهن ولغل را زائل کند چون بمالند با مانند خود از نمک سود دهد اکله را وسوختگی
آتش را وچون او را بپزند وآب آن در دهن گیرند درد دندان را دفع کند وغیر شیخ گفته
شب در آوندار نیز امان بود از قولنج صدف سنگ معروف است بعضی ازان دندانها
شیرین پیدا شود وآن بهتر بود وبعضی در آب شور وخاصیت او آنکه خارخرما واستخوان را
بکشد ودر دنقرس را ساکن گرداند ودرد مفاصل را چون بدان مرهم کنند وچون با سرکه
بسایند خون بینی قطع کند ودرد معده را ساکن کند چون بر سپرز مرهم کنند وگوشت او از
زخم سگ دیوانه نفع کند وصدف سوخته دندان را جلا دهد چون بدان مسواک کنند
ودر کحلهای چشم مستعمل کنند وریش چشم را نافع بود وچون بمالند بر موضع موی زیادت
که در چشم بود بعد از انکه بر کنده باشند دیگر نروید وسوختگی آتش را سود دهد وزخمها وریشها را
خشک گرداند وچون از صدف پاره صاف بگیرند ودر پاره جامه به بندند وبر کودک بیاویزند
دندان او بی درد بروید طاردالنوم ارسطو گفته که این سنگ سپید بود سوی سیاهی زند
وجسم او بسیار سنگین باشد گویا وزن از نیز باشد ودرشتی باشد وبسیار بود که در رنگ
سپرز بود هر که ازان سنگ بوزن ده آنه یا اندک بگیرد وبر آدمی بیاویزد روز وشب خواب نکند
وچشم او گشاده ماند وپلکهای او بهم نیایند وتب بیداری در نیابد بخلاف کسی که یک شب بیدار بود

بر سد بیماری سخت حادث شود و بسیار باشد که او را بکشد و غیر ارسطو گفته بدرستی که شنجرف بدو نوع باشد معدنی و مصنوعی پس معدنی متولد گردد از ریختن چیزی از کبریت سوی کان سیماب پس شنجرف مستحیل شود و مصنوعی چیزی بود که ارسطو یاد کرده و شنجرف ریشها بگرداند و گوشت را در زخمها بروياند و عضو سوخته را نفع کند و دندان کرم خورده را مفید بود و او از زهرهای کشنده باشد **سیج** ارسطو گوید این سنگ را از بلاد هند آرند سیاه و سخت براق بود و بسیار نرم باشد که از سنگها زود بشکند و چون آدمی را در نظر ضعف حاصل شود بسبب پیری آن زمان نظر سوی او کند بغایت نافع بود و همچنین نفع کند مر کسی را که آب در چشم او آغاز کند و علامت او دیدن دود بود پیش چشمهای خود یا مانند مگس پیش چشم او پرواز کند پس نظر را در سیج کند و بران مداومت نماید از و این علت دفع گردد باذن الله تعالی و هر که از سیج چیزی بپوشد از آفت چشم بد ایمن گردد و غیر ارسطو گوید چون کسی نظر را سوی سیج کند نظر او تیز گردد و چون وی را بسایند و بدان سرمه کنند نظر را روشن کند و چون بر سر بیالویزند صداع را نفع کند **سلیس** ارسطو گوید که این سبک و متخلخل بود و چون وی را دست رساند پندارند که از و باد بیرون می آید یعنی چنان پندارند که باد تن او را سوراخ کرده و چون باد با اهل دریا به تندی وزد و موجها مقابل آیند و آب دریا با باد بگذرد این سنگ با باد و آب مقابل شود هر که از این سنگ چیزی با خود گیرد اگرچه بوزن نیم دانگ باشد یا اندک دشمن او همیشه بر و فیروز نه گردد **سنباده** ارسطو گفته کان او جزیرهای دریا بود و او گویا ریگ درشت باشد و باوی سنگها تیز و کوچک و بزرگ باشند اگر او را بسوزند و بسایند و بر زخمهای کهنه بنهند از ند به گرداند باذن الله تعالی و جلای او قوی بود دندان را از چرکها جلا دهد جلای عجیب **ساده** و او را حجر الدم نیز خوانند یعنی سنگ خون و درخت مس نیز گویند و آن بدو نوع باشد معدنی و مصنوعی تا زنگی تمام آهن را بسوزاند پس از ان ساده بیرون آید و کارهای آهن را در و حاصل بود پس بعضی از ان مرد باشد و بعضی زن دیده را بغایت نافع بود که تیز کند و قوی سازد و بر گوشت افزون بنهاد از دلاغر گرداند و زخمهای چشم را به گرداند خاصه با سپیدی و او نافع باشد از درشتی پلکها و زیادت گوشت از زخمها منع کند

سبک کند و برو چیزی از بورق بنیاز ند نحاس را سپید گرداند و بوی گندهٔ او را ببرد و چون زرنیخ را با تش بسوزانند و دندان را بدان بمالند نفع و دندان را کند و تباهی دندان را ببرد و غیر ارسطو گفته که زرنیخ بر ریشها و ریش و سر کرتا زه بگردانند بغایت مفید بود و با چیزے از زیت سپش را بکشد و با روغن گل جهت بواسیر نافع بود و چون آدمی وی را به تن بمالد جهت دور کردن موے وی را کلفت پیدا شود پس باید که بعد از استعمال او برنج و خسک با بذام بمالد تا تندی او را دفع کند و زرنیخ زرد مگس را بوی خود بکشد پس اگر زرنیخ را در شیره یا مانند شیره کنند تا مگس او را بخورد در حال بمیرد و زهره او را زبر جد تیز خوانند ارسطو گفته زمرد سنگیست که در کانهای زر متولد شود سبز رنگ بود و سخت سبز باشد و شفاف بود و زمردی که بسیار سبز بود نیکوتر باشد و جوهر او صاف تر باشد و از زمرد تیره فائق تر بود در خاصیت و علاج و از خواص او آنکه از زهر قاتل نفع کند چون بیاشامند و از گزندگی جنبدهای زهردار نافع بود چون از دو مقدار سه جو بیاشامند پیش از آنکه زهر در وکار کند و از زهر خلاص شود اگر گوشت وی از هم نشده باشد و پوست او نخسته بود باذن الله تعالی و آدمان نظر بدان کردن کندی چشم ببرد و هر که زمرد را در گردن یا در انگشت کند از وصرع دفع گردد اگر پیش از پیدا شدن علت بود که از وصرع پدید آید و شیاطین از و بگریزند و بهمین جهت ماوکان امر کنند بادشاهان تا بر خاندان خود نثر و زادن تا صرع از ایشان دفع شود و ابن ماسویه گفته زبرجد نافع بود جهت خون رفتن و اسهال چون چشم افعی بر و بیفتد آب از چشم او روان شود گویند کور گردد و این خلاف بود زنجار بپارسی زنگار خوانند ارسطو گفته که این سنگ را از معدن مس یا برنج بیرون آرند و باسرکه در پیشتر از ادویه چشم داخل شود مانند ناخنه و سپیدی و جرب و سبل و خط پلکها نرو ضعف آن و در و قوت زهر باشد چون بیاشامند و نواصیر را نفع کند چون بدان حشو کنند و گوشت مرده از زخم بخورد و غیر ارسطو گفته زنگار معدنی و عملی باشد بهتر آن معدنی باشد و معدنی از کان مس متولد شود و با سوم و روغن نافع بود جهت جرب و بهق و برص و چون در بینی دمند گند بینی را زائل کند و ریش آن و باید که دهن پر آب کنند تا گردان بجلن نرسد و جهت سپیدی چشم با ادویه آن نافع بود و نیز ادویه بواسیر را نفع کند زنجفر بپارسی شنجرف خوانند و بشیرازی صنغر گویند ارسطو گفته که سیماب را چون در آبگینه بر آتش بپزند و سرد یک را محکم به بندند تا سیماب بر د شنجرف از و پیدا گردد و سپیدی او بزردی بدل شود تا مانند سرخ چیزے شود پس اگر این تر دیک بشکنند و تن کارگر او را چیزے از سیماب یا از دو آن

خاصیت زاج آنکه نفع ریش سر و جرب و ناسور و رعاف کند و اکله که در دهان و دندان و بینی
بود نافع بود و چون زاج را دود کنند از بوی او موش و مگس بگریزند و زود است که خواص
جمیع او نهای او بیابد در جاهای او انشاء الله تعالی زبد البحر شیخ رئیس گفته که زبد البحر
بر چند نوع بود و بپارسی او را کف دریا خوانند بعضی از ان بشکل فطر بود که در ستردن موی
استعمال کنند و بهق را نفع کند و بعضی از ان بشکل اسفنج فربه بود و سطبر بود و بوی او مانند
بوی ماهی بود و در ساحل دریا بسیار یابند و دندان را بسیار جلا دهد و بعضی از ان وردی بود
که نقرس را و درد سپرز و استسقا را بغایت مفید بود و غیر شیخ گفته که با سرکه داء الثعلب را
نفع کند و از عجیب خواص او آنکه موی را بر ویاند یا آنکه موی را بستر و از بهق و کلف و هر
علتی که در پوست پیدا شود نفع کند چون با موم و روغن گل استعمال کنند و دندان را جلا
دهد و خنازیر و استسقا و گرفتگی کمیز را نفع کند و بعضی گفته اند که زبد البحر را چون بیاویزند بر ران
زنی که در زادن او دشوار باشد بر و آسان گردد و چون قدر یک درم برده رطل آب شور
بنید از ند بعد از انکه سخت جوشیده باشد آب شور را شیرین گرداند زجاج آبگینه خوانند
ارسطو گفته زجاج بسیار نوع بود بعضی از ان ریگ بود که زیرا و آتش کنند و سنگ مغنیسیا
بر و بنید از ند پس تن او را جمع کنند بواسطهٔ ارزیر که در و بود و اندک باشد که سنگ ریزه
و سنگ قلی را آرد کنند و بگذارند در ظرفی که جهت آن ساخته باشند و بر و بسیار آتش کنند
تا بیاویزد و آبگینه روان گردد چون او را آتش رسد پس سوی هوا بیرون آرند بجز آنکه ویرا
دوور سد و اگر او را دود رسد بشکند و انتفاع بدان حاصل نشود و آبگینه رنگ میگیرد
بسیار جهت آنکه از نرم ترین سنگها بود و ویرا در احجار مانند آبله میان مردم شمارند جهت
آنکه سوی هر رنگ میل کند و بدان رنگ پذیرد و آبگینه گوشت را ریش کند شیخ رئیس گفته
که زجاج دندان را جلا دهد و موی را بر ویاند چون بر و غن سیماب بمالند و چشم را روشن کند
و سپیدی چشم را روشن کند و بیرو دیلیناس در کتاب خواص گفته چون آبگینه را بسایند و در
ظرفی بنید از ند که دران ظرف آب خمر باشد آب از خمر جدا شود و این بسیار عجیب است آسان تجربه
باشد زرنیخ ارسطو گفته که این سنگ معروف است الوان او بسیار است بعضی از ان سرخ
بود و بعضی گرد رنگ اما سرخ و زرد هر دو ذهبیة المنظر باشند یعنی در نظر همچو زر مینماید چون او را
با کلس جمع کنند موی را بستر د و او زهر قاتل بود و هر که زرنیخ را بگذارد تا سپید گردد و نحاس را

و برگزندگی زنبور کنند در داو در حال زائل شود و اگر چیزی از و بسبر که بسپایند و قوبار ابدان بمالند
ببرد باذن الله تعالی و ریش سر و جمیع زخمهای تن را نفع کند و در او و یه چشم داخل کنند نافع
بود و پیهای چشم را محکم سازد و اگر سا و یدهٔ او چشم را بمالند سپیدی را زائل کند و اگر وی را
بر آدمی بیاویزند قوت باه بر و غالب شود و یا بیفزاید بر انچه باشد **و یماطی** ارسطو گفته بدرستی که
این سنگ بسیار سیاه بوده مانند سنگ سختام در دریا ها بیابند چون او را بسوزند و با سیماب
بسایند سیماب را به بندد و چون او را بر سنگ طلق که آنرا کوکب الارض میخوانند بمالند و بر آتش
عرض کنند طلق را آب تیره گرداند **رخام** سنگ معروف است ارسطو گفته چون خواهند که زن
آبستن نگردد پس این سنگ را بسایند و بوزن بوره یکدرم بنوشانند آبستن نشود بلیناس در
کتاب خواص گفته گاه باشد که در میان رخام کرم موجود شود در دو عدد یا سه عدد از ان کرم بگیرند
در پارهٔ جامه به بندد و بر بازوی زن بیاویزند آبستن نگردد **وزفتی** ارسطو گفته که این
سنگ سیاه باشد مانند زفت چون او را بشکنند میشکند مانند آبگینه و در جوانب مغرب بین بیابند
خاصیت او آنکه چون بسایند و با روغن در بینی بچکانند جذام و آب زرد را ببرد و زخمها را بگشاید
ریوس ارسطو گفته که این سنگ را بقرب دریای اخضر بیابند از خواص او آنکه آدمی چون او را
در انگشت کند غم و اندوه از و زائل شود باذن الله تعالی **زاجات** جمع زاج ست یعنی زاک
تولد جمیع کانهای زاک از اجزای خاکی سوخته و از اجزای آبی بود چون اجزای خاکی با جزای
آبی بیامیزد در رو و هیئت پیدا شود پس قابل گداز گردد و جهت همین در زاج یافته میشود جزو نمکی
و کبریتی و حجری پس از انجا که اجزای آبی و اجزای خاکی سوخته در و موجود است ملحیه را در و بیابند
و از انجا که گرمی او را پخته ساخت و هیئت در و پیدا شد کبریتیت را در و بیابند و از انجا که آب و خاک
هر دو بسته شد بحرارت آفتاب حجریت را در و بیابند و اما اختلاف رنگهای زاجات
بواسطهٔ اختلاف کانها باشد و بعضی گفته اند که تولد زاجات از سیماب مرده و کبریت
سبز بود و رنگهای زاج سرخ و سبز و زرد و سیاه سپید باشد و اما زاک سرخ او را سوری
خوانند از جمیع انواع زاک عزیز تر باشد و از جوانب قبرس می آرند و زاک سبز او را
بلقطار می نامند و قلقند نیز گویند و او شیرین مزه بود و زاک زرد زاک مداد ست چون میانهٔ او را
بشکنند مانند صمغ باشد و آن خوبترین انواع باشد و زاک رنگریزان و کفشگران آن زاکی باشد
که در و چشمها ظاهر شوند و خوبترین انواع زاج سپید شبب بود که از بلاد حان و طبرستان می آرند

ترک کنند و غواص بیرون نیارد متغیر شود و تباه گردد مانند میوه چون از درخت او را بچینند
وقت رسیدن وے رنگ نیک او برود و خوش مزه او زائل شود و نخید ارسطو
گفته که در دریاے ادقیانوس آبے واد و ستده مانند سیماب بود و قطره
که از و مروارید متولد شود از قطره هاے آن آب باشد و چون دُر در شکم صدف
تمام شود بموضع دیگر صدف انتقال کند و دران موضع بروید و چون صدف از
موضع خود بسوی بحرین انتقال کند آدمیان بعضے مر بعضے را مستعد سازند بر سیدن
قافلهٔ صدف و غواص چون فرورود جهت بیرون آوردن دُر از زمین او را بکند و آنچه
در وقت او بیرون آرد تازه و روشن ماند و آنچه پیش از وقت یا پس از وقت بیرون آرد
برلون خود نماند و متغیر شود ارسطو گفته از خاصیت مروارید آنکه جهت دفع خفقان نافع
باشد و ترسے و فزعے که ارزن سیاه بود زائل کند و خون سینه را صاف کند و
طبیبان در ادویه این را بیامیزند جهت انمعنی و مروارید را در سدمه استعمال کنند
تا پیهاے چشم را محکم گرداند و واقف شود بر گردانیدن مروارید بزرگ و مرواریدهاے
کوچک آب تیره بدرستی که چون بدان آب سفیدے که در تن سفیدے بود از
برص آنرا بمالند اول بار آن برص را ببرد باذن الله تعالے و رنگ آن موضع برنگ
همه تن باز گردد انشاالله تعالی و هنج بپارسی دمانه گویند ارسطو گفته که این سنگ سبز
است در رنگ زبرجد بود و سودن او نزدیک بود هر مس گفته که این سنگ در کان مس متولد
شود و بیان این آنچنان بود بدرستی مس در کان او چون بخارات زمین وے را بیزد از و
بخار بالا آید بواسطهٔ کبریت زمین که در وی بود پس آن بخار مرتفع شود و بعضی بر بعضی فراهم آید
و چون هوا او را بزند به بندد و سنگ گرداند و آن دهنج بود و این سنگ بر بسیار انواع بود
سبز باشد که سبزی او سخت باشد و موشی بود که برلون پرطاؤس باشد و کحل بود و بسیارے
بود که اینهمه رنگها در یک سنگ بیابند پس حقه گر او را فرو برد پس از و رنگهاے
بسیار بیرون آید و نسبت دهنج سوی مس مانند نسبت زبرجد سوے زر بود و این از بخار
معدن خود متولد شوند و این سنگ صاف میگردد بصفاے هوا و تیره میگردد به تیرگی هوا و نیز
صاف میگردد بصبحها و شامها و از خواص او آنکه چون گزندگی گزدم را بدان بمالند درد ساکن شود و
هر که چیزی از و بنوشد زهر کار نکند و اگر بگیرند از مسکها که در باقلی متولد پنج عدد یا هفت در باد هنج کوبند

زخمها و نواسیر را بگرداند و در بعضے جوارشات کنند مر کسی را که در معدهٔ او ضعف و سستی باشد نیک بود و معده را قوی سازد و بادهای بواسیر را ببرد و رنگ متغیر از بواسیر نیز دفع کند **خبث الطین** یعنی ریم گل ارسطو گفته که گل چون از و آوندها سازند یا کالبدها جهت بنای خانه پس آنرا در آتش کنند و ازوی مانند عسن مسجد پس سنگ گردد و او را در رنگها استعمال کنند و رنگریز آن جامها را بدان سیاه کنند بعد از انکه در سرکه انداخته باشند و این سنگ نافع است جهت درد و اب چون بسایند و بر دمبل مانند **خصیهٔ ابلیس** یعنی خایهٔ ابلیس این سنگ را در زمین مصر یابند هر که با خود دارد دزد گرد او نگردد و نه گرد کالای او و بردارندهٔ او در چشم مردم عزیز باشد و بزرگی او بیفزاید **در دریای جوشنده** ارسطو گفته بدرستی دریائی که او را قیانوس می نامند آن بحر محیط است بدینمان این بحر محیط بحر مسلوک عبارت از دریائیست که مردم در وغوص کنند جهت مروارید و این دریا در اوقات فصل بهار بجوش آید از وزیدن باد پس سخت بجنبد و در ینوقت صدف آن باد را بجوید و صدف نجوید مگر باد عطوس و آن بادی که درختان را بگشتی آرد پس چون باد عطوس بوزد صدف از قعر دریای اوقیانوس بجنبش در آید پس ازان دریا در بحر مسلوک رشاشات بیفتد پس صدف آن رشاشات را در خود گیرد چنانکه شکم زن نطفه را در خود گیرد و صدف سوی قعر دریا باز رود و آن نطفه در شکم صدف مرکب میشود از آب و گوشت پس بسیار که در دهن صدف قطرهٔ بزرگ بیفتد و در بزرگ بسته گردد و بسیار بود که قطره های کوچک می افتد در کوچک بسته گردد چنانچه در بیشتر صدفها می بینی و چون در دهن صدف قطره بیفتد صدف از قعر آب بر روی آب آید وقت وزیدن باد شمال و برآمدن آفتاب و فرو رفتن و در میان روز بیرون نیاید از شدت گرمی و حرارت دریا مادر را تباه سازد و چون صدف از قعر آب بیرون آید دهن خود را بگشاید تا باد شمال بر مروارید بیفتد پس آن قطره از اثر باد شمال و حرارت آفتاب منعقد شود چنانچه بچه در شکم مادر از حرکت شکم او منعقد گردد پس بدرستی که اگر شکم صدف خالی باشد از آب تلخ مروارید زرد رنگ گردد یا تیره شود که اصلا شفاف نبود و همچنین بود اگر صدف مقابل هوا آید در غیر این دو وقت مروارید تیره گردد و چون در مروارید کرم باشد یا میان تهی بود سبب آن رسیدن صدف بود تن گیرد و تن او تمام شود بقعر دریا فرو رود تا در قعر دریا استوار گردد و از و بجهاپراگنده شود و درخت گردد بعد از انکه حیوان جان دارد **یفعل الله ما یشاء** که خالق همه چیز اوست پس اگر مدتی در از در انجا

چون نیم مثقال بآب گرم بیاشامند و گرفتگی کبیز و ضعف معده را نافع بود و شهوت را ساقط کند
غیر شیخ گفته که این سنگ را بر کناره دریای مرباط بیابند و این سنگ در کان خود بجنبد در
جمیع روز تا جز روز یکشنبه از جهت همین او را حجر الیهود می نامند و از خواص او آنکه در آب بنهند از
و بیاشامند سنگ شانه ریزه گردد و اگر عدد بسیار از این سنگ در جائی رها کنند و زمانی
او را نه بینند بعد از چهل روز سوی او باز گردند آن عدد را بیابند که البته زیاده شده باشد
حجر یقوم علی الماء وضرة ارسطو گفته که این سنگ سبک تن بود و بر آب بایستد و چون شب شود
جسم او بیرون آید تا در آب نماند مگر آنکه اندک و چون وقت برآمدن آفتاب شود در فرو بردن و رفتن
شروع کند اندک اندک بالا آید تا چون آفتاب فرو رود این سنگ بر روی آب ایستد و چون
این سنگ را بگیرند و بر اسپ بیاویزند آواز نکند چون بر حیوان بیاویزند فریاد نکنند تا اینکه
این سنگ را از او دور کنند و سکند چون میخواست که بر دشمن شبخون زند از این سنگ بر سپان
لشکر خود بیاویخت پس از ایشان کسی آواز نمی شنید تا ناگاه بدشمنان میرسید و اما ضد آن ارسطو گفته
که این سنگ و سنگ سابق هر دو در یکجا باشند و این بخلاف اول بود جهت آنکه چون آفتاب
در طلوع شروع کند این سنگ پدید آید و اندک اندک بیرون آید تا بر روی آب بایستد و در
روزهای ابر یکبار پدید آید و بار دیگر غائب شود این سنگ نیز بالا آید و فرو رود و خاصیت این
سنگ بعکس خاصیت سنگ اول باشد و چون این سنگ را بر اسپ بیاویزند از فریاد کردن
بماند بروز و شب **حجر سرلیون** ارسطو گفته که این سنگ را در کان زر و نقره بیابند گاه
زرد بود و گاه سرخ و سبز و سیاه و نیکوترین آن آنچه در و این چهار رنگ باشد و سنگ زرد در
کان زر و نقره بیابند و سیاه در کان نقره و فاضلترین این نوعها سنگی بود که در زر و نقره
و مس باشد پس آن سنگ متولد بود از بخار این اجسام و چون از این سنگ قدر هفت جو بسایند و
با زهره خروس دو رنگ بیاشامند و موضع استخوان کج شده را بدان بمالند استخوان بجای خود آید و راست
شود و چون بروی وزن هفت جو از زیبق مکلس بنهند و بر مس بریزند سفید گرداند و بوی مس را ببرد
و فضه گرداند **حرص** ارسطو گفته که این سنگ زرد رنگ بود و آمیخته باشد بسپیدی و سبزی و سبک
بود و نرم باشد کان او در جوانب مغرب زمین باشد و خاصیت او آنکه از گزندگی جنبندها و جمیع خداوندان نیش هر دو را
نفع کند باذن الله تعالی **جوسای** این بیم آهن بود ارسطو گفته که چون آهن را با آتش خلاص کنند از و سنگی
پیدا شود که آنرا خبث الحدید گویند یعنی بیم آهن مر این سنگ را خاصیت عجیب باشد و خشک گردانیدن

بر چشمهٔ آب تندرو بنهند از آب ازان چشمه بگردد و سوے دیگر میل کند **حجر عسلی** این سنگ
در زمین مصر بیابند چون آدمی این سنگ را بگیرد و بیهوشے بروغالب آید و همه چیزے
که در معده بود قے کند تا چنان بود که اگر آن سنگ را از خود نیندازد بروترس مرگ باشد
حجر الکلب چون سگ را سنگے زنی پس سگ آن را بگزد این سنگ را حجر الکلب گویند
پس چون آن سنگ را در شراب بنهند از هر که آن شراب را بیاشامد عربده کند و اگر جماعتے
بنوشند در میان شان جنگ و عربده افتد **حجر لبنی** و این اسم بدان سبب نهاده شد که چون
این سنگ در آب اندازند مانند شیر بیرون آید و لون او خاکستری و شیرین مزه باشد
آماسها را نفع کند و چون در چشم کشند منع روان شدن فضول از چشم بکند و ریش چشم را
نافع باشد **حجر المطر** این سنگ باران از بلاد ترک می آرند این سنگ بر چند گونه بود و رنگها
مختلف دارد و چون چیزی ازین سنگ در آب نهند هوا ابر گیرد و باران سبک ببارد
و بسیار بود که برف و تگرگ بیفتد و حکایت کرد شخصے که این را مشاهده کرد و زیر گفت فلان را
بطلبید پس یک مرد ترک حاضر شد و زیر مر او را به لغت ترکی گفت برای ما این عمل کن پس آن مرد
ترک طاسی طلب کرد و در و آب کرد و سنگی دران بینداخت و اندک زمانی نرفت مگر که ما دیدیم
ابری را که پاره پاره شد و باران از و ببارید **حجر الناقه** این سنگ بیابند در موضعے که اشتر
مراغه کنند پس اگر این سنگ را بر حیوان نهند هر چیزے که بران حیوان بخورند خورندهٔ
مزهٔ آن چیز نیابد مادام که این سنگ بران حیوان بود و اگر این سنگ را بر عاشق دیوانه بیابویند
در حال از عشق باز آید و دیوانگی از و زائل شود **حجر هندی** ارسطو گفته که این سنگ
متخلل الجسم بود همه جسم او سوراخ دارد بعضے ازان سپید و زرد و سبک تن بود چون او را
بر شکم مستسقی نهند آب زرد از شکم او بکشد و بمکد و چون او را وزن کنند آن آب را دریابند
و چون او لبایند و بر موضعی که بران مو نباشد بمالند موے نیک برویدحجر تیولد
الانسان یعنے سنگے که در آدمی پیدا شود ارسطو گفته که چون این سنگ ما با سرکه بسایند
و در چشم کنند سپیدی از چشم برباید **حجر تیولد فی الماء الراکد** یعنے سنگے که در آب بسته
پیدا شود ارسطو گفته این سنگ را بسایند و در بینی کنند از صرع و دیوانگی آید **حجر یهودی**
شیخ رئیس گفته که این سنگ اجهود خوانند و مانند او چون گردگان کوچک بود و اندکی دراز باشد و بر خطها
بسیار بود مقابل یکدیگر و بسیار بود که مدور همچون زیتونی شکل باشد سنگ گرده و سنگ مثانه را نفع کند

که بسیاهی مائل بود والله اعلم **حجر الصنوبر** ارسطو گفته که حجر الصنوبر نیک ست جهت دفع
یرقان واین سنگ را پرستوک گیرند وغیر ارسطو گفته حیله در گرفتن این سنگ چنین بود
که بچه های پرستوک را بگیرند واندام را بزعفران بمالند و در آشیانهٔ او رها کنند والله اعلم
حجر عاجی شیخ رئیس گفته که این سنگیست مانند دندان فیل وچون او را بسایند و بر جای
پاشند که خون روان بود باز بندد بپارسی شکر سنگ خوانند و بشیر ازی سنگ زخم خوانند
حجر عسلی شیخ رئیس گفته که این سنگ حکاکه بود وچون او بسایند تری او بغایت شیرین بود
و در قوت شادنه بود وچون او را بر چیزے که بسیار گوشت بود بپیندازند لاغر گرداند و ریش
چشم را بگرداند خاصه با سپیدی بیضه وصحت چشم را نگهدارد و منع چکیدن خون ریشها کند
حجر العقاب سنگیست مانند استه خرمای هندی بود چون او را بجنبانند از و آواز شنیده
شود وچون او بشکنند چیزی در دیده نمیشود و در آشیانهٔ عقاب بیابند و از زمین هند می آرند
وچون آدمی قصد آشیانهٔ او کند عقاب این سنگ را بگیرد و سوی او بیندازد تا آنکس آن
سنگ را بگیرد و باز گردد گویا عقاب شناخته بدرستی که قصد ایشان بخود جهت این سنگ
بود وچون این سنگ را بزنی بهندند که زادن برود شوار بود در حال بزاید و هر که این سنگ را
زیر زبان خود گیرد بر خصم غالب شود در گفتگوی واز هر که حاجت خود بخواهد روان شود و
بسیار بود که این سنگ را در آشیانهٔ کرکس بیابند **حجر القمر** و دے را بزاق القمر و
زید البحر نیز خوانند شیخ رئیس گفته که این سنگ را در زمین مغرب بیابند در افزونے
ماه واین سنگ سبک باشد خاصیت او آنکه صاحب صرع شفا یابد چون برو بیاویزند
و اگر بر درخت بیاویزند میوه آرد وغیر شیخ گفته که این سنگ سپید شفاف بود در میانهٔ او
از اندرون سپیدیست که بفزونی قمر بیفزاید و بنقصان او نقصان پذیرد و بقرب هند سنگی بود
که چون ماه گرفته شود آب از و بچکد او را حجر القمر نیز خوانند **حجر الفار** سنگی بود مانند موش در
زمین مغرب بیابند این سنگ را در خانهای خود رها کنند تا همه موشها بر و جمع شوند چنانچه
گرفتن ایشان آسان گردد و مردمان آن زمین باین سنگ انتفاع گیرند جهت آنکه آن زمین از
گربه ها خالی بود **حجر القیر** ارسطو گفته که این سنگ در مغرب زمین بیابند بقرب مدینهٔ که سکندر
بنا کرده واین سنگ سیاه بود و در رنگ سیاهی باشد وچون کسی او را دست رساند در رفت
یابد وچون یک جزو ازان بر هزار جزو قیر بیندازند بجوشد چنانچه بر آتش میجوشد وچون او را

وحرمت حاضر گردانیدی چون نزد تو حاضر شد دور گردانیدی سلیمان گفت اگر او از زمین دور نیامده بودی هر آینه گردن او را میزدمی جهت آنکه او نزد من حاضر شد و با او زهر کشنده بود پس نخستین چیزے که سوی ما تحفهٔ او آمد زهر کشنده پس آن گوینده گفت آیا مرا فرمان میدهے ای امیر المومنین که این امر را روشن کنم سلیمان رخصت داد و آن گوینده سوی جعفر آمد و مر او را گفت تو هر گاه که نزد امیر حاضر شدی با تو چیزی از زهر بود گفت آری و آن زهر اکنون زیر نگین این انگشتری من است جهت آنکه پدران من برداشتند از ملوکان بمشقت بسیار هر گاه که از ایشان طلب اموال کردند و ایشان را با نواع عقوبت عذاب کردند بدرستی که من می ترسم اگر مرا چیزے تکلیف کرده شود از انچه پدران مرا کرده شد و مرا بدان طاقت نبود در انوقت دوست دارم که این انگشتری را بکم و از اهانت و عذاب ایشان خلاص شوم پس ندیم سوی سلیمان باز آمد و ویرا خبر کرد انچه از جعفر شنید پس سلیمان تعجب کرد از ضبط او و نظر او در انجام کارها پس سلیمان فرمود که ویرا بار دیگر حاضر کنند بر سبیل اعزاز و تکریم و او را بر پهلوی خود نشاند و او را خلعت وزارت مرحمت کرد و دوات و قلم را ترداو نهاد تا بحضور سلیمان علیه السلام چند توقیعات نوشت و توقیع نامه بود که پادشاه بقهر کسے را بنویساند و منشور بعکس این باشد پس چون بر و مدتی بیامد و جعفر در خدمت سلیمان گستاخ گشت از سلیمانؑ سوال کرد و گفت چگونه شناختند امیر المومنین زهر را با بنده سلیمان گفت همیشه با من دو مهره باشد هر دو شبیه اند بمهرهٔ یمن که آنها را یک ساعت از خود جدا نمی کنم از خاصیت آن مهره آنکه هر دو از زهر بجنبد چون زهر حاضر شود پس هر گاه که تو بر ما در آمدی هر دو مهره بجنبیدند و زمانی که نزد ما نشستے هر دو بیقرار شدند و نزدیک بود که یکی از ایشان بر دیگرے بیفتد پس هر گاه که از من دور شدی هر دو ساکت شدند پس سلیمانؑ هر دو مهره از بازوی خود بکشاد و بر جعفر عرض کرد و هر دو مهره مانند مهره یمنے بودند **حجر الشیاطین** ارسطو گفته که این سنگ هموار احمر اللون است رنگ او مانند رنگ یاقوت بود و کسر او نیز مانند کسر یاقوت باشد و مر او را شفافی نبود چون در آب اندازند زرد میگردد مانند زرنیخ و چون ۳ بار او را کلس کنند سرخ گردد و مانند شنجرف شود پس اگر جزوے ازان بر چهار اجزاے فضه بیندازند زر احمر شود باذن الله تعالی **حجر الصرف** سنگیست سرخ سوی سیاهی زند از زمین کرمان می آرند و او را حجر الحما نیز خوانند چون کسی را شراب زده باشد یا صداع الخما رسیده بود آن را بنوشد در حال راحت یابد و بسیار بود که او را حل کنند و با شنجرف بنویسند رنگ سرخ پدید شود

آشیانه او را زود بیاورند پس پیاله از آبگینه سخت صاف سطبر بخواند و آشیانه عقاب را
در وکرد و آنرا در جای او رها کرد پس عقاب سوی آشیانهٔ خود باز آمد و ویرا بدید معطات
یعنی پرده نهاده پس آبگینه را بچنگال خود بزد پس چنگال او در آبگینه چیزے عمل نکرد پس عقاب رمید
و در روز دوم سوی آشیانه باز آمد و در منقار وی سنگ بود پس آن سنگ را بر جایم آبگینه بنشاند
پس آبگینه دو نیم شد بی آواز پس سلیمان علیه السلام عقاب را بخواند و مرا و را بگفت خبر ده مرا
از موضعی که این سنگ را از انجا برداشتهٔ پس عقاب گفت یا نبی الله این سنگ را برداشتم
از کوهی در مغرب زمین بود و او را بسا موری می نامند پس سلیمان علیه السلام فرستاد جنیان را
پس جنیان جهت سلیمان علیه السلام مقدار کفایت سلیمان را برداشتند پس بعد ازان شیاطین سنگها
می بریدند بجز آنکه آواز آن نشنوند حجر السمع سنگیست مانند جزع نباشد در خزائن ملوکان بیابند
خاصیت او آنکه بگیرند نزد حضور زهر حکایت کنند وزیر نظام الملک حسن بن علی قدس روحه در
کتاب سیر الملوک بدرستی که سلیمان بن عبد الملک روزی بگفت که مملکت من کوتاه نیست از
مملکت سلیمان بن داؤد علیهما السلام مگر آنکه خدای تعالی او را تسخیر جن و انس و باد و مرغ عطا کرده
بود و مرا هیچ یکے از ملوکان را که بروجه زمین اند نباشد ایشان را مانند مال من و سلاح من پس
یکی از حاضران گفت مر ملوکان را چیزے هست که همه ملوکان سوی آنچیز محتاجند و آن چیز نزد
تو نیست ای امیر المومنین پس سلیمان بن عبد الملک گفت چیست آن گفت وزیری که پسر
وزیر بود چنانچه تو خلیفه پسر خلیفهٔ پس سلیمان گفت آیا تو راه میبری وزیر را که اینچنین صفت او باشد
گفت آری جعفر بن برمک بدرستی که وزارت را میراث یافته از پدر از جد تا زمان آردشیر
مر ایشان را کتبهاست که در وزارت تصنیف کرده شده است فرزندان ایشان را میدانند
وجهت وزارت تو جز او کسی صالح نباشد پس سلیمان سوی والی بلخ بنوشت و او را فرمود که
جعفر را سوی دمشق بفرستد با غراز و تجمل و اگرچه بصد هزار دینار محتاج شود پس چون جعفر
بدمشق رسید و بر سلیمان درامد و زمین را ببوسید سلیمان صورتی نیک دید پسند آمد و
برای او بجنبید و فرمود که نزدیک خود بنشیند پس اندک ساعتی نرفت تا آنکه سلیمان
روی خود را ترش کرد و گفت لاحول ولاقوة الا بالله العلے العظیم برخیز از نزد من پس حاجب
وی را برخیزانید و از مجلس سلیمان بیرون برد و هیچ سبب آن ندانستند تا آنکه سلیمان با ندیمان
خود خلوت ساخت پس یکی از ندیمان گفت ای امیر المومنین جعفر را از خراسان طلب کردی و با غراز

از بحیره که در زمین مغرب بود موجهاے او را کناره دریا انداز د پس او را بیابند گویا که دوکی باشد
که زنان بدان میریسند و چون ازین سنگ وزن ده دانه کسی بیاشامد سنگ مثانه پاره گردد و
حجر السکیته بپارسی او را مهره مار خوانند در تن بندقه کوچک باشد و بر سر بعض مارها بیابند خاصیت
او آنکه عضو گزیده را در شیر دوشیده یا در آب گرم نهند و این سنگ را در و اندازند بدرستیکه
موضع گزیده را بچسپد و زهر از و بیرون آرد شیخ رئیس گفته که این سنگ گزندگے مارها
را نفع کند چون برگزیده بیاویزند جالینوس گفته بآن که مرا خبر داده مردے راست گوے
و غیر جالینوس گفته که او حجر باز زهر است بعضی ازان سیاه بود و بعضے خاکستری رنگ و بعضے
ازان در وی خطوط بود و مهرهٔ مار که در و خطها بود خداوندان فراموشی را نفع کند و همه انواع
او سنگ مثانه را پاره کند چون حک کنند و آب او را بیاشامند **حجر الخطاف** یعنے پرستوک
و آن دو سنگیست که در آشیانه او بیابند یکے سرخ و دیگرے سفید پس اگر سرخ را بیاویزند
بر کسیکه در خواب تبرسد از و و آن دفع شود و اگر سپید را بیاویزند بر کسیکه صرع داشته
باشد از و زائل شود و یرقان نیز زائل گردد **حجر الدجاج** این سنگ را بیابند
در سنگدان مرغ خانگی و آن سنگ آسمانجونی چون بر صاحب صرع ببندند صرع از و
زائل شود و در قوت باه بیفزاید چون بر آدمی بیاویزند چشم بد را دفع کند و اگر زیر سر
کودک رها کنند در خواب نترسد **حجر الرخا** بپارسی سنگ آسیا خوانند قطعهٔ
فرود او بر زن به بندند بچه او از شکم نیفتد و وقت زادن ازه دور کنند تا زادن بر و دشوار
نشود چون بر و سرکه را بریزند بعد از انکه گرم شود و بر وے نشینند آماس گرم
را ببرد **حجر السامور** سنگے است که همه سنگها را ببرد گویند که سلیمان بن داؤد علیه السلام
چون خواست که بنای بیت المقدس کند شیاطین را فرمود که سنگها ببرند پس آدمیان شکایت کردند
از او از قطع کردن شیاطین احجار پس سلیمان علیه السلام علمای بنے اسرائیل را جمع
کرد و عفاریت جنیان نیز فراهم آورد و مر ایشان را گفت آیا میدانید قطع کردن سنگها بی آواز
همه گفتند یا نبی الله ما را نیست بدان آگاهی جز آنکه یک یار وی هست که در طاعت شما در نیامده و
او را صخر خوانند بسیار بود که این علم نزد او باشد پس سلیمان علیه السلام فرمود که او را حاضر کنند و قصهٔ این
درازست پس گفت یا نبی الله میدانم سنگے را که در و این خاصیت باشد لیکن نشناسم جای آن
و نزد من حیلهٔ هست که در تحصیل او پس گفت بیارید نزد من آشیانهٔ عقاب و خایهٔ او پس بعض عفریتان

چون اورا از کارها بنهند سزاوار باشد که آن کار حاصل شود و اگر محک او سرخ بیرون آید
بهر چیزی که سوال کند جواب او اکند باذن الله تعالے و اگر سیاه بیرون آید هر که او باخود
بگیرد نام شخصے که او را بخواهد آن شخص تابع او شود و از و منقطع نشود مادام که آن سنگ
با وے بود و الله الموفق والمعین **حجر انجر** ارسطو گفته که چون سنگ گرد رنگ بود
و او را حک کنند و محک او سفید بود یا بایند و ساویدهٔ او سفید باشد پس اگر بنام
آدمی بسایند و بدان سرمه کنند آن آدمی او را دوست دارد و بر و شفقت کند و اگر محک
او سیاه بیرون آید پس هر که بجکاکهٔ او سرمه کند او را گرامی دارند و اگر زنان بدان سرمه
کنند شوهران ایشان ایشان را دوست دارند و فرمودهٔ ایشان را ممتنع نشوند و اگر محک
او زرد بیرون آید هر که آن را باخود دارد بر و آفرین کنند هر که او را به بیند اگر محک او سرخ
بیرون آید پس هر که صاحب آن بیرون آید رزق و معیشت بر و فراخ گردد و اگر محک او سبز
بیرون آید هر که او را باخود نگهدارد و نزد قومی نشیند او را گرامی کنند و اگر محک او آسمانجونی بیرون آید
بردارندهٔ او را حکیم میشمارند اگرچه حکیم نبود **حجر الباه** ارسطو گفته که اسکندر را فریقه کانی این سنگ
یافت و خاصیت آنکه چون او را آدمی با حیوان نزدیک کنند از وی جماع کنند پس سکندر منع فرمود مردمان
را که آن سنگ را سوی لشکر خود بردارند بترس فضیحت شدن زنان و بعض این سنگ را بشکست و
در شکم اولب حوض یافته که اشتر آنجا بایستد و آب خورد و صورت آن در هر دو جانب سنگ بود
پس هر که چیزی از این سنگ شیب زبان خود نگاه دارد از تشنگی ایمن گردد و در زمین مصر
سنگے باشد هر که او را بر پشت بندد قوت جماع او انگیز کند و از و این تحرک زائل نشود مادام
که آن سنگ از خود دور کند **حجر البحر** ارسطو گفته که این سنگ بر سواحل دریا بود و از
لطیف اجزاے زمین و بخار دریا متولد شود و این سنگ سیاه بود و درشت باشد مانند
آسیا مگر آنکه سبک بود در آب فرو نرود و خاصیت او آنکه چون آدمی او را باخود بدارد و سوار
دریا شود از غرق شدن ایمن گردد باذن الله تعالی و چون این سنگ را در علف دان مرغ
جباری بیندازند و بر آدمی به بندند احتلام از و دفع شود مادام که بر و بود و اگر او را اسهال بود حبس
شود باذن الله تعالی **حجر الحبش** سنگیست که از بلاد حبشه می آرند زردی میل و حکاکه باشد و زبان
را بغایت بگزد منفعت او آنست که شبکوری و ورم چشم و درد آنرا زائل کند و نشانیهاے
زخمها را نفع کند **حجر الحصاة** ارسطو گفته که این سنگیست که در و نرمے بود و بیرون آید

سفید بیرون آید آنرا با خود بدارد و درختی بکارد یا زراعت کند و این سنگ را در پاره جامه یا در
پنبه کند و با آن درخت یا زراعت دفن کند نبات او نیک بیرون آید و چون محک او سیاه بیرون آید
هر که او را نگهدارد نیکی بسیار مر او را فراهم آید باذن الله تعالی و چون محک زرد بیرون آید بروی
که آدمی ویرا بدید موافق شود و چون محک او سرخ بیرون آید بخشتها از هر یکی سوی او
بسیار آید و میان مردم عزیز و مکرم شود و اگر محک او گرد رنگ بیرون آید بیماری را بدان
علاج نکنند مگر آنکه بگردد باذن الله تعالی **حجر ارمنی** در واندک لاجوردیت و رمانیت بود و بسیار
بود که نقاشان بجای لاجورد او را استعمال کنند و آن نرم آبکش بود سودا را اسهال کند
و از خواص او آنکه شسته او فانی نشود **حجر اسمانجونی** ارسطو گفته که چون سنگ آسمانجونی
را حک کنند اگر محک او سفید بیرون آید هر که آنرا با خود دارد مزاج کند نه نماید و اندوه و پشیمانی او را
نرسد و اگر محک او سیاه بیرون آید هر که او را با خود دارد کار او هیچ روان نشود و اگر زرد بیرون
آید هر کار را صالح باشد و اگر آنرا در چاه ویا ورود بنهند آب آن اندک شود و بسیار بود که
آب از چاه و رود منقطع گردد و اگر محک او سرخ بیرون آید هر که با خود دارد هر نیکی که باشد آنرا
به بیند و اگر سبز بیرون آید پس هر که با خود دارد نکارد در زمینی هر زمینی که باشد مگر نبات بنات
آن زمین نیک بروید و اگر محک او زرد بیرون آید هر کاری که کند روان گردد باذن الله تعالی
حجر الاسفنج شیخ رئیس گفته اسفنج جسم نرم دریایی متخلل مانند نمد گویند که این حیوانیست
که در آب تحرک کند و بیاویزد بدانچه او را رسد و در وسنگی نیابند خاصیت آن سنگ آنکه
سنگ مثانه را پاره کند و بسیار عزیز بود این سنگ **حجر الاسود** ارسطو گفته که چون
سنگ سیاه بود او را حک کنند و محک او سفید بیرون آید از زهر مار و کژدم نفع کند چون
گزیده شده محک او را بیاشامد و یا آن سنگ را برو بیاویزند و اگر محک او زرد بیرون آید هر که
او را بگیرد بسیار نماند نمیشود و خانه که در او این سنگ باشد اهل آن خانه از علتها و بیماریها
صحت یابند و چون بر نگ سیاه بیرون آید هر که او را با خود بدارد جمیع حاجتهای او روان شود
و در عقل بیفزاید و چون محک او سبز بیرون آید هر که او را نگهدارد جبند های زهردار او را نگزند
حجر اصفر ارسطو گفته چون سنگ زرد بود پس او را حک کنند محک او سفید بیرون
آید هر که آنرا امساک کند هر چه از آدمی بطلبد بیابد و اگر سبز بیرون آید چون او را چیزی
از کارها بهنند سزاوار باشد که آن کار حاصل شود و اگر محک او سرخ بیرون آید

بیاویزند دویدن لعاب او بسیار گردد و گریه و ترس بسیار پیدا شود و هر که چیزے از ان بساید
و بیاشامد خواب او اندک شود و ترس او بسیار گردد و بد خلق شود و زبان او سنگین گردد
و چون بسایند و یاقوت را بدان جلا دهند نیک گرداند و روشن و براق سازد و غیر ارسطو
گفته چون کسی نظر را سوی او همیشه کند اندوه و تنگدلی پیدا کند و چون او را میان قومی نهند
و میان ایشان را بدان خبر نبود میان شان عداوت سخت پیدا شود و آن عداوت باقی ماند مادام
که آن نگین میان ایشان باشد و چون او را بر زنی بیاویزند زادن بر و آسان گردد و چون
نزدیک زن نهند در زادن او سبک شود **حامی** ارسطو گفته این سنگ شدید الحمرة مشوب
بنقطهای کوچک سیاه از بلاد هند می آید و هر که این سنگ را بگیرد و از نقط سیاه که در و باشند
تنقیه کند تا احمر گردد همه و بر نحاس بمالند از نحاس را احمر گرداند مانند ذهب جهت آنکه نقطها را دود
فضه کند بود و چون بدان سقوط کنند یعنی در بینی بچکانند فالج را نفع کند **حجر بلنیاس** در کتاب
خواص گفته چون اشتر بسیار فریاد میکند در دم او حجر را به بندند البته فریاد نه کند و صاحب فلاحه
گفته که سنگے که در و سوراخ خلقتی باشد چون بر درختان بیاویزند میوهٔ آن بیش گردد و میوه ها
او را آفت نرسد **حجر الابیض** ارسطو گفته که چون سنگ سفید گردد پس او را محک کنند و محک او
زرد بیرون آید پس هر که آن سنگ را با خود بدارد چون سخن کند خواه راست باشد یا دروغ در
دل بنقید و مقبول گردد و چون محک او بیرون آید هر چه عمل کند زود حاصل شود باذن الله تعالے
و چون کبود رنگ بیرون آید پس هر که در چیزے از عمل خود بدان یاری گیرد مر او را صحیح شود و انچه
گوید بسمع آدمی مقبول گردد و چون محک او برنگ آسمانجونی بیرون آید پس هر که آنرا با خود بدارد
همیشه نیک شود و چون محک او سبز بیرون آید چون او را در باغ بیاویزند شفا یابد انچه کاشته
باشند زود بیرون آید چون کسی زهر کشنده بنوشد یا او را مار و کژدم گزیده باشد از محک
او چیزے بیاشامند یا آن سنگ را بر و بیاویزند شفا یابد **حجر الاحمر** ارسطو گفته سنگ چون
سرخ بود پس او را محک کنند چون محک او سفید بیرون آید هر که آنرا با خود بردارد هر کاریکه بکنند
روان گردد و چون سیاه بیرون آید پیشتر انچه نفس او بخواهد و بران قادر شود و چون محک او زرد
بیرون آید هر که او را بر بازوی خود بندد آدمی او را دوست دارند و اگر گرد رنگ بیرون آید هر که
او را در هر چیزی که آغاز کند روان شود و بانجام برسد و چون سبز بیرون آید هر که او را با خود بدارد
سلاح بر و کار نکند **حجر اخضر** ارسطو گفته چون سنگ سبز باشد پس او را محک کنند و محک او

رنگ را سیاه کند و درد دندان را نفع دهد **بیجادق** ارسطو گفته که این سنگ سرخ رنگ
باشد و سرخی او چون سرخی یاقوت بود و کان او بلاد مشرق بود و چون از کان او را بیرون آرند
تاریکی بوی رسد و چون صناع او بیرد نور او زیبائی او بیرون آید و هر که بوزن بست جوانگشترین
از و در دست کند خوابهای زشت هولناک از و دفع شود و هر که مقابل آفتاب شود و نظر را سوی
او دمان کند نور چشم نیکو گردد و چون موی سر و محاسن را بدان بمالند پس سر را
بزمین نهند چوب و گیاه او را بیاید **تدبیر** ارسطو گفته که این سنگ در کنارهٔ مغرب زمین
بر کنارهٔ دریا میبا بد و نباشد این سنگ مگر درین موضع و این سنگ سفید مانند رخام باشد خاصیت
او آنکه آدمی چون او را ببوید خون او در تن او بسته گردد و در ساعت بمیرد **تنکار** ارسطو گفته
که این سنگ از جنس نمک بود و در روزهٔ بورق بیابند و در معدن ساحل دریا می باشد و برگداز زر
یاری دهد و زر را نرم کند و از دندان کرم خورده نفع کند و کرم او را بکشد و درد آن را ساکن
گرداند و دندان را جلا دهد و صفرا و را تسکین دردهای دندان خاصیتی عجیب بود **توتیا** ارسطو گفته
که این سنگ کانی خداوند لونها سپید و سبز و زرد باندک سرخی آمیخته باشد و کانهای او بر سواحل
دریای هند و سند می باشد همه انواع او چشمهای مرطوبه را نفع کند و گندهٔ بغل را زائل کند
و غیر ارسطو گفته توتیا روغنی است که بالا آید وقتیکه مس را خالص کنند از سنگها و ریگ نرم که در و
آمیخته باشد بر و غن از زخمها و درد چشم را نفع کند و صحت چشم را نگهدارد **جالب النوم** ارسطو
گفته که این سنگ سخت سرخ صاف رنگ بود در روز دیده میشود گویا از و مانند شجار بیرون آید
و در شب روشنائی او پدید آید تا بوی انچه گرد او باشد روشن گردد اگر چیزی از و بر آدمی بیاویزند اگرچه
بقدر دو درم بود خواب سنگین پدید آید و اگر او را زیر سر نهند بیدار نشود تا آنکه از سر وی بگردد و اگر
موضع حمره را بوی بمالند بگرداند باذن الله تعالی **جزع** ارسطو گفته که جزع بسیار انواع است
و این سنگیست که از یمن یا از چین می آرند و سنگ یمن خوبتر است و آن سنگیست خداوند رنگهای
بسیار سیاه و سپید را و اهل چین کراهت دارند که کان او نزدیک دارند و او را از معدن بیرون
آرند قومی معهود که مر ایشان را غیر ازین معیشت نبود و آنرا در غیر بلاد چین سمی فروشند و اما
اهل یمن ملوکان ایشان چیزی ازان نگیرند و در خزائن خود داخل نکنند و در گردن نیز حمائل
نکنند و هر که چیزی ازان بر دارد اندوه و پشیمانی او بسیار گردد و خوابهای زشت هولناک
بیند و بروی قضای حوائج دشوار گردد و پوشندهٔ او در جمیع کارهای پیروز نگردد و چون بر کودک

این سنگ را باهن آب داده بزنند آتش باسانی بیرون آید و این آتش زنه غلامان ملوکست
وغیر ارسطو گفته بلور تیره چون بر کسی بیاویزند که شکایت از دردندان کند درد او ساکن
گردد **بورق** اجزاے شور از زمین بود مانند نمک مگر آنکه بورق قوے تر بود و انواع
او بسیار باشد مانند نطرون و آن خاکے بود بورق صنعت کنندگان و آن مانندهٔ
آنک بود و تنکار گویند این را از بلاد هند مے آرند که مردمارا دران زمین بسوزانند
و این عزیز بسیار مفید باشد و بورق زراوندے که سوے سرخے میل کند و بورق
خبازین و بورق کرمانی و بورق مغربے گویند که از درخت عرب حاصل شود و از خواص
او آنکه چون در حمام بر کلف بمالند و زمانے صبر کنند کلف زائل شود و چون جلوبه حلق
آدمی بیاویزد بورق را باسد که بیامیزد و بدان غرغره کند در حال جلوبه بیفتد و چون
سه که را بر بورق بریزند و خایه را میان آن رها کنند پوست او زائل شود بے پوست
ماند ارسطو گفته مر بورق را انواع بسیار است بعضے ازان در آب روان پیدا شود
و بعضے از سنگ در کان و بعضے ازان سپید و سرخ و گرد رنگ و الوان بسیار بود و چون
او را در ظرفے نهند و سرکه بروے بریزند بی آتش چنان جوش کند که با آتش نشود
بورق همه تنها رامی گدازد و نرم سازد جهت ریختن و از سوزش آتش منع کند و انحلال
آن زود کند و غیر ارسطو گفته بورق جرب و برص را نفع کند چون بمالند و دملها را پخته گرداند
و گرانی گوش را نافع بود و جهت استسقا با انجیر بدان مرهم کنند و سفیدی کهنه از چشم دور
کند و نفع کند اذیتی که بدو رمی آید چون تن را بدان بمالند قبل از دو ربیک ساعت
با بعض روغنها بمالند و غیر ارسطو گفته که او در چشم را نفع کند چون در چشم مردم بنیازند
و چون در مراهم کنند گوشت را در زخمها بروياند **بیجادق** این سنگ سپید در رنگ
مرقشیشهای سفید بود و میدرخشد از روی خوبی و چون نظر آدمی بروبیفتد بخندد تا آنکه بمیرد و گویند
که این سنگ مقناطیس آدمی ست و مر این سنگ را قصد بود در شهرے از حبشه و آن قصه
چنین بود که هرگاه بالای سور آن شهر شود بخندد و آن سور او را اندرون خود بکشد و گویند هر که نظر او بران
سنگ بیفتد خنده بروغالب شود و گویند مرغی باشد که او را و بسیار خوردن او رنگ سیاه گرداند
و شیخ رئیس گفته بدرستی او موی را باریک کند و چون بر موی بیفشارند و چون مرهم بران کنند
خون را سوی ظاهر تن بکشد و رنگ را نیک سازد و از لاغری نفع کند و بسیار خوردن او

وتری که از چشمان بدود نفع کند وغیر ارسطو گفته از نخستین فرود آمدن آب در چشم نفع کند
وریشهای زشت را به گرداند واز چرک پاک سازد وگوشتهای زائده از ان ریشها بخورد
وآنرا خشک گرداند بی سوزش **اقلیمیاے نقره** ارسطو گفته که نقره را
چون در آتش کنند جهت خلاصی از جمیع تنها که او را آمیخته باشند خلاص شود وبروے
جسمی بالاید که آن را اقلیمیاے نقره می نامند واو نافع بود از زخمها وریش سر وکر چون با بعض
روغنها بمالند وغیر ارسطو گفته که او درد چشم را نفع کند چون در چشم بنهادند وچون در مراهم
کنند گوشت را در زخمها بروياند **باهث** این سنگ سپید ودر رنگ مرقشیشای سپید
بود ومیدرخشد از روی خوبی وچون نظر آدمی بروبیفتد بخنده آید تا آنکه بمیرد وگویند این سنگ
مقناطیس آدمی ست ومراین سنگ را قصه بود در شهرے از حبشه وآن قصه چنین بود
که هر که بالای سور آن شهر شود بخندد وآن سور او را اندرون خود بکشد وگویند که در اندرون
این شهر ستونی باشد از سنگ باهث هر که مقابل او شود او را سوی خود بکشد وگویند هر که نظر او بر آن سنگ
بیفتد خنده بروغالب شود گویند که مرغی باشد که او را فرفیر خوانند از کنجشک کوچک تر بود ورنگ او سیاه
باشد ومر او را طوق سرخ بود وهر دو چشم او سرخ باشند وهر دو پای او نیز چنین بود گویند که این مرغ چون بر این
سنگ بیفتد فعل او باطل شود **بداین** بیخ مرجان بود ودر دریا میروید در حالیکه سنگ بود چنانچه درخت
در خشکی میروید واو سپید وسرخ وزرد وسیاه میباشد چکیدن خون را ببرد وچشم را قوی کند
چون سرمه کنند وتریهای فضلیه را بگدازد ودل را قوی سازد وگر تنگے کنیز را نفع کند
وچون بر صاحب صرع بیاویزند نفع کند وسزاوار آن باشد که در گردن وی بیاویزند
بلور ارسطو گفته که بلور نوعے از آبگینه باشد مگر آنکه از آبگینه سخت تر بود و
جسم او درکان جمع شود بخلاف آبگینه که متفرق الجسم بود وبمعنی فراهم آید وبلور
نیکوترین نوعهاے آبگینه بود وصلابت او سخت باشد ونیک سپید بود وسخت صاف
وبرنگهاے یاقوت رنگ پذیرد پس مشابه یاقوت شود وملوکان آوندها را از بلور کنند
بنابر آنکه مر او را بسیار فائدها باشد وچون بلور را مقابل آفتاب کنند وپارهٔ جامه که
سیاه باشد یا پنبه نزدیک او بدارند آتش در وبگیرد وهر که بخواهد که از ان آتش
بیفروزد چنین کند ومر بلور را انواع دیگر بود که صفاے او از اول اندک باشد
وبسیار سخت بود چون سوے او نظر کنند پندارند که نمک است وچون

بدان سرمہ کنند چشمہا را نفع کند و نیک سازد و فرود آمدن آب را از و دفع کند و پیاے اورا قوی گرداند و بسیار از آفتہا از چشم دفع کند و دردہاے چشم را نیز دفع کند خاصہ مر پیرزنان را و مشایخان را و آن کسانیکہ چشم ایشان ضعیف بود عن جابر ابن عبد اللہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علیکم بالاثمد فانہ ینبت الشعر و یجد البصر یعنے جابر ابن عبد اللہ از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کردہ کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میفرمایند لازم شوید باثمد بدرستی کہ سرمہ کردن بدان موی را بروياند و دیدہ را تیز گرداند و چون چیزے از مشک با اثمد کنند بغایت نیک باشد و گویند کہ چون اثمد را با بیہ بر تن بمالند از حرق آتش نفع کند **ارمیون** این سنگ در زمین روم بیابند و وی مخمس باشد یعنی پنج گوشہ دارد و چون ویرا پارہ کنند بہ پارہ ہای بسیار چیزی ازان نبود مگر مخمس باشد و ہر کہ بدان سرمہ کند آفت چشم ویرا نرسد البتہ و ہر کہ اورا ہمراہ خود دارد در چشم مردم خداوند ہیبت مینماید و این سنگ سنگ سفید بود و بر و خطہاے کبود باشد **اسفیداج** این خاکستہ ارزیز قلعی و سرب بود چون اورا دراد و بہ چشم بیامیزند از آشفت چشم نفع کند و چون اورا بسیار بسوزانند سرب گردد و اسفیداج ارزیز چون بدان بمالند گزندگی کژدم و مار خواہ دشتی بود یا بحری نفع کند و بوی او وقت سوزانیدن بسیار مضر باشد بلیناس در کتاب خواص گفتہ چون اسفیداج را با چیزے از قثاء الحمار در آب بیندازند و خانہ را بدان پرسش کنند ہمہ کیکہا از ان خانہ بیرون روند ارسطو گفتہ اسفیداجی کہ از سرب گیرند یا سرکہ صالح بود مر سپیدی چشمہاے آدمی را چون سرکہ تیز باشد و گوشت بوسیدہ را بخورد و گوشت تازہ بروياند چون از و مرہم گیرند و از سوخت آتش نفع کند بعض روغنہا بمالند و موضع سوختہ نزدیک نباشد کہ سوای سفیدی مستحیل گردد بلکہ بر رنگ تن باقی گرداند **آفرنجش** ارسطو گفتہ این را در کانہاے زرنیخ بیابند ہر کہ ازان بگیرد و تکلیس کند تا سپید گردد و مثقالی از و بر پنجاہ مثقال از نحاس احمر بیندازد سپید گرداند و تن او را نرم کند و او را چون با کلس بیامیزند موی را بستردو او در تیزے از زرنیخ قوی تر باشد و چون او را بسایند و بر موضع آماس کردہ بمالند ساکن گرداند **اقلیمیای** زر ارسطو گفتہ کہ زر چون بچیزی از احجار بیامیزند پس آنرا در آتش کنند جہت خلاص کردن زر از سنگ جسم او خالص شود و بروی بالا آید سنگے کہ بسیاہی آمیختہ باشد و بعضی او برنگ انگبینہ باشد و آن سنگ بود کہ با قلیمیای زر بیامیزند از درد چشم نفع کند و سپیدی در و پیدا شود و دور سازد

کند آن قوت ظاهر گردد از شکم زمین سوی روبهای شان پس هر چیزکه در وی مایه بود سنگ گردد
تا عبرت حاضران شود و پند غائبان و نشانهٔ قهر و غضب خدای تعالے بود شیخ رئیس
حکایت کند که خود بجاجوم بودم و گردهٔ از سنگ بدیدم که کنارهای او ثابت بود و
میانهٔ او معقد چنانچه گردهای نان مے باشد و بر پشت او خطها بود چنانچه
بر نان میباشد از نشانیهای تنور پس بواسطه این علامات بر ظن من غالب آمد که آن
گرده نان بود که سنگ گشت بدانکه جوهر معدنیه بسیار است و آدمی آنرا نمی شناسد
مگر اندکے ازان پس ما در کتاب وار دکردیم بعضے ازان جواهر که خواص عجیب داشته باشد
و باللہ التوفیق بدرستی احجار بعضے ازان سخت تر باشد که با تیشه نگدازد و تبر در وے عمل نکند
مانند جمیع صنفهای یواقیت و بعضے ازان خاک نرم بود که در آب میگدازد مانند نمکها
و زاجات و بعضے ازان نبات بود که میروید مانند مرجان و بعضے ازان از حیوان حاصل شود
مانند در و لآلی و بعضی ازان متولد در هوا شود مانند سنگهای صواعق یعنی آتشهاکه از ابر
بیفتد و بعضے ازان در آب یا در زمین منعقد گردد مر علتهای که ما یاد کردیم و بعضے ازان مصنوع
بود یعنے بصنعت آدمی حاصل شود مانند اقلیمیاء و ذهب و فضه و زنجفر و زنگار و بعضے ازان
دو سنگ باشد که میان خود الفت داشته باشد مانند زر و الماس بدرستی الماس چون نزدیک
زر کنند بزر بچسپد و گویند که الماس را نمی یابند مگر در کانهای زر و بعضی ازان دو سنگ بود
که میان ایشان سخت کشیدن بود مانند آهن و مقناطیس بدرستی که میان این هر دو
سنگ میل سخت باشد پس چون آهن بوی مقناطیس را بوید او را امساک کند چنانچه عاشق
معشوق را و بعضے ازان دو سنگ بود که میان ایشان مخالفت باشد مانند سنباذج و جمیع سنگها
که سنباذج همه سنگها را میخارد و هموار میگرداند چنانچه مرب و الماس بدرستی که الماس
جمیع سنگها را بون کند و مرب او را بون سازد و بعضے ازان چیزے بود که در وقوت
منطفه یعنی پاک کننده باشد مثل نوشادر که جمیع احجار را پاک میسازد از چرک و نیست این
قول که ما یاد کردیم جامع باشد مر خواص جمیع احجار را بلکه ما این قول را وارد کردیم بر سبیل
تعجب و مثال و هر آینه اکنون ما یاد کنیم بعض احجار را و چیزے از خواص آن بر ترتیب
معجم مستعینا باللہ و هو حسبنا و نعم الوکیل اثمد سرمه باشد ارسطو گفته که این سنگ معروف
بود و مر او را کانها بسیار بود و نیکوترین او اصفهانی و آن سنگے بود که از زیر و بالا میزد و چون

گیرند چون مور ابدان بکشند و آنجا را بروغن بمالند موی برانجا نروید اگر سه بار چنین کنند

النوع الثانی فی الاحجار و آن اجسام بوند که متولد شوند از آب باران و از نمها که در شکم زمین محبوس شده باشد اگر شفاف بود یا از اختلاط آب بزمین چون در زمین وادو سیدکی باشد در و حرارت آفتاب بسیار تاثیر کند **اما قسم اول** پس میگوئیم آبهای باران ونمها چون در کانها و غارها و جاهای خالی محبوس شود و چیزی از اجزای خاکی در و نیامیزد و حرارت کان در و اثر کند و ماندن او دران موضع در از گردد آن آبها که در شکم زمین محبوس بود از روی صفا و سنگینی و سطبری بیفزاید پس از و سنگهای سخت بسته شوند که آتش و آب در و اثر نکند مانند انواع یواقیت و انچه مشاکل یواقیت بود پس قومی برین رفته اند که اختلاف رنگهای احجار بسبب حرارت کان بود و به بسیاری حرارت و اندکی آن اختلاف حاصل شود و قومی دیگر برینند که این اختلاف بسبب انوار ستارها بود که بران انواع از جواهر دلالت کند و شعاعات خود را بر و بیندازند پس گویند رنگ سیاه از زحل بود و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و کبود از زهره و رنگارنگ از عطارد و سپید از ماهتاب **و اما قسم سوم** که احجار متولد شوند از اختلاط آب و زمین چون در زمین لزوجت بود و حرارت آفتاب در و مدتی در از اثر کند چنانچه دیده میشود آتش در خشت خام اثر کند و آن را آجر گرداند یعنی خشت پخته بدرستی خشتهای پخته نیز صنفی از سنگ بود مگر آنکه نرم باشد و هر چند که تاثیر آتش در و بیشتر بود خشت سخت تر گردد پس این سنگها مختلف شوند باختلاف بقعهای او پس اگر در زمین شور بود از و انواع املاح و بوارق و شبوب پیدا گردد و اگر در زمین عصفه بود و زمین عصفه زمینی بود که مزهٔ او مانند مزهٔ میوهٔ ناپخته باشد از و انواع زاجات سرخ و زرد و سبز و مانند آن پیدا شود و اگر در زمین خاک و گل بود سنگ مطلق منعقد شود و گاه باشد که سنگ در بعض مواضع از آب بسته گردد و از خاصیت آن موضع و در بعضی مواضع دیده میشود که آب از بام میچکد پس او را بگیریم پیش از انکه بر زمین بیفتد بحال خود آب ماند و اگر او را بگذاریم تا بزمین بیفتد سنگ گردد پس ما دانستیم مر آن موضع را خاصیتی باشد در بسته گردانیدن آن آب و حکایت کنند که در بعض مواضع خدای تعالی حیوان و نبات را مسخ میفرماید و سنگ سخت میگرداند پس جائز بود که باین طریق باشد و بیان آن چنان بود که خدا بتعالی در ان زمین مانند این قوت آفریده پس چون بر ایشان غضب

وانیث وذکر شابورقان پولاد کانی واز خواص عجیب او انچه ارسطو گفته بدرستی که برادهٔ
آهن را چون برادے بیاویزند اگر در خواب غطیط کند از وزائل شود وغیر ارسطو گفته
هرکه چیزے از آهن با خود دارد دل او قوی شود و ترسها و فکرهاے زشت را از و دفع کند
ونفس او جوشان گردد و خواهاے زشت از و براند و هیبت او در چشم آدمے بیفزاید
ورنگ آهن چرکهاے چشم را بخورد چون بدان سرمه کنند و آشفت چشم بگرداند واز
کرپلکهاے چشم واز سل نیز شفا دهد واگر از زنگ آهن چیزے بردارند بواسیر را دفع کند
وآبے که آهن گرم را در و سرد کرده باشند آماس سپرز وضعف معده را نفع کند وچون
منجے از آهن بگیرند وگرم کنند تا سرخ شود و پیکان را بدان بمالند بدرستے که آن پیکان
را زنگ پدید نیاید الرصاص ارزیز ارسطو گفته که ارزیر تن نقره بود اما در ماده او سه
آفات درامده بوی گنده ونرمی وصوم پس بروی این آفتها در شکم زمین درامده چنانچه
بربچه دراید در شکم مادر او و گفته هرکه طوقی ارزیز بگیرد و درخت رابیخ او از زمین طوق کند از میوه
او چیزے نیفتد و در میوه بیفزاید و هرکه تخته ارزیز بر شکم یا بر پشت بندد از وے انعاظ و احتلام
ساکن شود و انعاظ قوتی بود که همیشه قضیب بزه آید و احتلام جماع در خواب بود و اگر چیزے
از ارزیز در دیگ بیندازند گوشت پخته نشود و ارزیز از گرمی آفتاب بگدازد و نسوزد و از
آتش بسوزد و اگر ارزیز را نمک و روغن سخت بمالند و سیاهی که از و حاصل شود آنرا بگیرند و شمشیر
را بدان بمالند یا چیزے از آهن را زنگ پدید نیاید الا سرب سرب تولد او مانند ارزیز و آن
صنف زشت از ارزیز باشد جهت آنکه مادهٔ او بیشتر بود از روی چرک واز خواص او آنکه زر
را بگدازد و الماس را بشکند الماس را چون بر سندان نهند و بمطرقه او را بزنند هرگز نشکند یا بر
سندان یا در مطرقه در رود و اگر او را بر سرب نهند باندک زدنی بشکند شیخ رئیس گفته از سرب
تختهٔ بگیرند و بر غضاریر و خدود و زخمهاے مفاصل به بندند همه را بگدازد و نیز تختهٔ از سرب بر شکم
به بندند قوت باه را ساکن کند و احتلام متواتر را منع کند انخار حسینی پیدا شدن این
نیز مانند پیدا شدن اجساد مذکوره بود و کان او در زمین چین باشد و رنگ او سیاه بود که بسبب خے
زند واز و پیکان گیرند که مضرت او عظیم بود واز و قلابها گیرند که بدان ماهی بزرگ را شکار کنند جهت
آنکه چون قلابها و بچیزی بیاویزند از وجدا نشود مگر بسختی واز و موی چنبه گیرند چون در خانهٔ
تاریک نشینند و همیشه نظر در و کنند نافع ترین علاجها بود مر لقوه را واز و موے چنبه

آدمی معامله کنند واز خواص زر انچه ارسطاطالیس ذکر کرده بدرستی که دل را قوی سازد وجرع
را دور کند چون بر آدمی بیاویزند ودانهای آبله را نفع کند وهر که از زر میلی گیرد وهمیشه بدان سرمه کند
چشم را روشن گرداند وقوی سازد ونظر را نیک کند وهر که نرمه گوش را بسوزن زر سوراخ کند
گوشت آن بهم نیاید وچون کسی را بزر داغ دهند گوشت آن موضع بالا نیاید وزود به سازد و
وشیخ رئیس گفته نگه داشتن در دهان گندهٔ دهن زائل کند ودر درد دل وخفقان را نفع کند الفضه
نقره نزدیکترین فلزات باشد سوی زر اگر او را بردعی رسد پیش از نضج نزدیک بود که زر شود و
نقره با تش بسوزد ودر خاک بوسیده گردد بدرازی زمان ارسطو گفته که نقرهٔ وسخت بخلاف زر
وچون نقره را بوی زیبق ارزیز برسد نزد طرق بشکند وچون او را بوی کبریت برسد سیاه گردد
واز خواص نقره آنکه تریهای دوشنده را ببرد چون ساوبدهٔ او را با دو یه مشرو به بیامیزند ونیز از
گندهٔ دهن نفع کند ومرخارش را وگرفتگی کمیز را بغایت نافع بود ودر دواهای خفقان
داخل کنند وبازیبق ومرد فع بواسیر را نافع بود چون بمالند النحاس مس نزدیک نقره
باشد ومیان ایشان تباین نبود مگر سرخی وخشکی وبسیاری وی اما سرخی او از بسیاری
گرمی کبریت او باشد واما خشکی وبسیاری وی از چرک وسطبری مادهٔ او بود پس
هر که قادر شود بر سپید گردانیدن ونرم ساختن او را پس هر آینه بحاجت خود پیروز شده
باشد ارسطو گفت مس بسیار است نیکوترین آن سخت سرخ بود وزشت ترین آن مسی
بود که بسیاهی آمیخته باشد وچون او را در ترشی بگذارند زنگار او بیرون آید وهر که از مس
ظرفی گیرد ودران بخورد امراض سخت دران پیدا شود که مر آنرا دوا نباشد مانند الفیل وسرطان
ودرد جگر وسپرز وفساد مزاج خاصه اگر دران ظرف ترشی بخورند یا شرابی دران بیاشامند یا شیرینها
در وی خورند پس اگر در وخورد نها یک روز یا یک شب بگذارند نزدیک باشد که خوردن
آن بکشد الحدید پیدا شدن او مانند پیدا شدن احساد مذکوره باشد مگر آنکه بدرستی او از
اعتدال دور است بحدت کدورت مادهٔ کبریتی وزیبقی او سیاهی رنگ او از بسیاری گرمی او بود
وآهن فائده وی بیشتر بود از همه فلزات واگرچه بهای او اندک باشد وجهت همین خدا تعالی منت
نهاده بر بندگان خود چنانچه فرموده وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس پس باس یعنی سختی
در پیکان او ومنافع در آلات وادوات او باشد تا آنکه گفته اند هیچ از صنعتی نبود
مگر آهن را در وی یا در ادوات وی دخلی وآهن سه گونه باشد سابورقان

متولد شود و اگر آمیختن کبریت با زیبق گردد ارزیز متولد شود و اگر زیبق و کبریت هر دو نرشت باشند و زیبق بخاک متخلل بود و کبریت نرشت و سوخته باشد آهن متولد شود و اگر هر دو با نرشتی خود ضعیف ترکیب باشند مرب متولد شود پس بسبب اختلافات اجناس جواهر معدنی مختلط شده و از اختلافات عارضها بود که مر آن معدن را عارض شود از کمیت زیبق و کبریت و کیفیت مفرطه آن و انچه دلالت کند بر صحت این همه تجربهٔ اهل صناعت بود و هر آینه ما یاد کنیم بعضے انچه ذکر کرده شده است در هر یکے ازین فلزات و عجیب خواص آن و الله الهادی الی الرشاد **الذهب** زر است طبع گرم نازکست و چون اجزاے آبی او سخت اختلاط با جزاے خاکی وی دارد با آتش نسوزد چرا که آتش را بر جدا کردن اجزای او قدرت نبود در خاک بوسیده نگردد و بر درازی زمان زنگ بروی پدید نیاید و وی نرم و زرد براق شیرین مزه نیک بوی سنگین زرین بود اما زردی رنگ وی اجزای آتشی باشد و نرمی وی از جزء روغنی و براقی او از صافی جزو آبی او و سنگینی او از جزو خاکی او و این شریف ترین نعمت خدای تعالی است بر بندگان خود جهت آنکه با و قوام دنیا باشد و بسبب او احوال خلق منتظم شود جهت آنکه آفریدگان محتاجند سوی او در حاجات خود بدرستی که هر آدمی محتاج است سوی عینهاے بسیار از خوردنی و پوشیدنی و جای ماندن و جمیع حاجات خود و باشد که آدمی مالک چیزے بود که از ان مستغنی باشد چنانچه مالک جامه باشد و خود سوی گندم محتاج بود و شاید که صاحب گندم سوی جامهٔ محتاج نباشد و مبادله نکنند پس ناچار است از متوسطے که در و هر یکے رغبت کند پس خدا یتعالی دراهم و دنانیر را بیافرید که هر دو متوسط شوند میان جمیع چیزها تا هر دو را داده شود در مقابله این هر دو مانند دو قاضی از جمیع آدمی که هر دو روان سازند حاجتهای هر که ایشان را ملاقات کند و جهت همین خدا یتعالے گفته **والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فبشرهم بعذاب الیم** خداوند سبحانه باین آیه کریمه تهدید فرموده مر خزینه کنندگان زر و نقره را جهت آنکه مقصود ازین هر دو گردانیدن اینها بود میان آدمیان جهت قضای حاجتهاء خود پس هر که این هر دو را دفن کند هر آینه باطل کرده باشد حکمتی را که خدا یتعالی را جهت آن حکمت آفریده باشد و گویند بدرستی که عزت زر نه از اندکی وجود او بدرستی که یافتن زر بیشتر از مس و آهن آهن ست و چگونه بیشتر نباشد که زر همیشه از کانها بیرون آورده شود و سوی کان او تلف و بیکاری راه نیابد بخلاف مس و آهن که این هر دو تلف شوند بدرازی وقت بلکه سبب این آنکه هر که چیزی از و بهر وزگرد و آنرا دفن سازد پس زریکه زیر زمین باشد بیشتر بود از انچه بروے

تا آنکه مانند روغن شود و اما اجسام درشت شفافه متولد شوند از آبی که همیشه بیفتد در کانهای
شان میان سنگهای سخت زمانی دراز تا آنکه غلیظ شود و صاف گردد و گرمی آنرا در معدن
پخته گرداند بدانوعی مانند او و اما اجسام غیر شفافه پس آن از آمیختن آب بود با خاک
چون دران خاک و آب دوشیدگی باشد و گرمی آفتاب زمانی دراز در و اثر کند و اما
اجسامی که منحل شود بر طوبات پس از آب بود که بیامیزد با جزای خاکی که سوخته و خشک
شده باشد و سخت با آب مختلط شود و اما اجسام دهنی از رطوبات بود که در باطن زمین پوشیده
باشد چون بروی گرمی کان فراهم آید تا آنکه متحلل شود و نازک گردد و بخاک آن زمین بیامیزد
و حرارت کان همیشه او را پخته گرداند و بپزد تا غلیظی وی بیفزاید و مانند روغن شود و زود است
که کلام در کیفیت تولد هر یکی از ایشان به بسط خواهد آمد انشاء الله تعالی و گویند که زر متولد نشود
مگر در بیابان ریگ دار و در کوهها و سنگهای نرم و از مس و آهن و امثال آن متولد نشود
مگر در زمینهای نمدار و رطوبات دهنی و نمکها متولد نشود مگر در زمین شور و حبص متکون نمیشود
مگر در زمین نرم و شور و اسفیداج منعقد نمیگردد مگر در ریگ زمین که خاک او بحص آمیخته باشد
و زاجات و شیوب متکون نمی شود مگر در زمین عفص و نشف مراد از عفص زمینی بود که مزه خاک
او مانند مزه ناپخته باشد و نشف زمینی که آب را بر چیند و بر ین قیاس بود حکم سائر انواع
جواهر و هر یکی از ان جواهر مختصست بزمینی از زمینها و انچه دران زمین متولد شود از خاصیت
آن زمین باشد و جواهر با بسیاری افراد خود داخلست شب سه نوعها الفزات و
الاحجار و الاجسام الدهنیه کلام در هر نوعی ازین سه انواع به بسط خواهد آمد
انشاء الله تعالی و الله الموفق للصواب **النوع الاول الفلزات** و آن اجسامی
بهت بود گویند بدرستی تولد این اجسام از اختلاط زیبق و کبریت بود پس اگر کبریت و زیبق هر دو
صاف باشند و سخت هر دو بیامیزند و کبریت تری بیاشامد زمین تری آب را می آشامد و در کبریت قوت
صباغه بود و مقدار هر دو متناسب بوند و حرارت کان هر دو را بر ابری پخته گرداند و مر آن کان را
عارضی از سرما و خشکی پدید نیاید پیش از انکه این هر دو را پخته گرداند بسته میکرد و آن کبریت
و زیبق بر و رازی زمان زر خالص و اگر زیبق و کبریت هر دو صاف باشند و تمام پخته شوند و
کبریت سفید بود نقره متولد شود و اگر سوی آن پیش از انکه پخته شود سرما بر سد بسته شود
و خارصینی متولد گردد و اگر زیبق صاف بود کبریت زشت و در و یا قوت سوزنده بود مس

پهن سازد و چون زمین درشت را حس کند خود را قبض کند و در شکم انبو به درآید بترس آنکه مودی او را
میرد و مر او را حس شنیدن و دیدن و مزه و بوئیدن نبود مگر حس لمس دارد و بس و همچنین باشند بیشتر
کرمها که متولد شوند در خاک پس این نوع حیوان نباتیست که میروید چنانچه نبات میروید
و امام رتبهٔ حیوانات که نزدیک آدمی باشد و همچنین اسپ نیک بدرستی او را تیز فهم و نیک ادب و
اخلاق باشد پس بسا بود که سرگین نکند مادام که پادشاه بر پشت وی سوار باشد
یا بحضور وی باشد و مر او را در جنگ شبی بود و بر زخمها صبر کند قبل بدرستی او خطاب سخن را
فهم کند و فرمانبرداری فرموده کند و از بازداشتن باز آید مانند آدمی زیرک و امام رتبه آدمی
که نزدیک حیوانی باشد و بدرستی که ادنی مرتبهٔ آدمی مرتبه آنکسان بود که بمبادا ابتدا از کارها مگر محسوسات
را و رغبت ندارند مگر در نیت دنیا و لذات آن از خوردن و آشامیدن و جماع کردن مانند خوکان
و خران و ذخیره کنند بیشتر از احتیاج خود مانند مورچه و می افتد بر زیرهٔ خشک دنیا مانند
سگان بر مردار پس این نوع مردمان را اگرچه صورت ایشان صورت آدمی بود اما افعال
نفوس ایشان افعال حیوانی بود و امام رتبهٔ آدمی که نزدیک بملائکه باشد و آنم رتبهٔ آنکسانی
باشد که نفوس ایشان نیرا از خواب غفلت بیدار شده و چشمهای دل شان بکشوده تا بنور
دل خود آنچه از ایشان غائب باشد به بیند و بصفای جوهر خود عالم ارواح را مشاهده
کنند و خوشدل آن عالم و نعمتهای آن مر ایشان را روشن شود پس دران رغبت کنند
و از نعمتهای دنیا بی رغبت شوند پس ایشان از اصناف ملائکه باشند بنای حبس خود از
آدمیین و الله الموفق للصواب **النظر الاول فی المعدنیات** آن اجسام باشند که متولد شوند
از بخارها از دودها که محتبس اند در زمین چون مختلط شوند از بخارها بر نوعهای از اختلافات مختلفند
در کمیت و کیفیت و آن اجسام با قویة التراکیب باشند یا ضعیفة التراکیب و قویة التراکیب یا
متطرفه بود یعنی خاکش در وی کار کند یا متطرفه نبود و اجسام متطرفه هفت تن بود که آنرا
فلزات گویند و آن ارز ۲ و نقره ۳ و مس ۴ و ارزیز ۵ و آهن ۶ و سرب ۷ و خارصینی و
و اجسامی که متطرفه نبوند گاه در غایت نرمی باشد مانند زیبق و گاه در غایت درشتی مانند یاقوت و
بعضے ازان منحل شوند بر طوبات و آن اجسام نمکی بود مانند زنج و نوشادر و بعضی متحل نمیشود و آن اجسام
دهنی بود مانند زرنیخ و کبریت و این هفت بن متولد شوند از اخلاط زیبق و کبریت بر اختلاف اختلاط این
هر دو در کم و کیف و زیبق میشود از جزای آبی و هوائی و خاکی چون هر سه را حرارت قوی بگذارد

کانها و نباتات و حیوانات پیوسته اند بعضے از ایشان ببعض دیگر بترتیب عجیب و نظام غریب
تعالی اصانعها عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس نخستین مرتبه این کائنات خاک بود و آخر
آن مرتبه نفس پاک ملکی بدرستی کانهای نخستین وی پیوسته است بکانهاے و آخروے
بحیوان و حیوان اول وی متصل است ببنیات و آخروے بآدمی و آدمی اول وی متصل
است بحیوان و آخروی بملایکه و هر آینه این کلام را ما بقرونی یاد کنیم پس میگوئیم والله الموفق
اول معادن آن حبص بود که نزدیک خاک است یا ملح بود که نزدیک آبست و حبص خاک
ریگی بود که از باران تر شود و بسته گردد پس حبص شود و ملح آبیست که بیامیزد باجزاے شور
از زمین پس بسته گردد از روی نمک و آخر کانها از انچه نزدیک نبات باشد کمات بود و مانند آن
و این جهت آنکه بدرستی این نوع از کائنات متکون میشود در خاک مانند کان و در جایهاے
تر در موسم ربیع از باران و آواز رعد میروید چنانچه نبات میروید و از جهت آنکه او را برگ و میوه نباشد
و از خاک پیدا میشود چنانچه جمیع معدنیات پیدا شوند تشبیه بمعدنیات کنند پس کماة و مانند
آن مشابه معدنیات شد از جهتے و مشابه نبات از جهت دیگر و اما نبات پس اول متصل است
بمعدنیات و آخر آن بحیوان جهت آنکه بدرستی اول مرتبه نبات و حقیر ترین آن از انچه
نزدیک خاک است خضراء الدمن بود و آخر مرتبه نبات و شریف ترین آن از انچه نزدیک
حیوان است درخت خرما بود و بدرستی خضراء الدمن نیست مگر غباریست که از زمین متولد شود
پس آن را باران رسد و بگذشتن بامداد ها سبز گردد گویا که گیاه است پس چون او را گرمی آفتاب رسد
خشک گردد باز از بامداد یا گیاه شود از تاثیر نمی شب و باد نسیم و کماة و خضراء الدمن نمیروید مگر در زمان
ربیع و یکی از ایشان نبات کانیست و دیگر کان نباتیست و اما آخر مرتبه نبات که نزدیک حیوانست
درخت خرما بود بدرستی احوال درخت خرما میان نیست مر احوال نبات را اگرچه جسم وی نباتی باشد جهت آنکه
اشخاص نرهای این درخت میانیست مر اشخاص مادها را و مرنران ویرا نری بود در مادهای وے چنانچه
در حیوان است و نیز درخت خرما را چون سر ببرند خشک شود و نموی وی تباه گردد چنانچه حیوان چون
گردن او بزنند و باین اعتبارات درخت خرما نبات حیوانی باشد اما حیوان پس اول او مانند نبات بود
جهت آنکه حقیر ترین حیوان آنچیزانیست که مر او را نبود مگر یک حاسه و حیوانی که ویرا حلزون خوانند و آن
کرمی بود در شکم انبوبه سنگی در بعض سواحل نیابند و آن گرم نمیهٔ تن خود بیرون آرد از شکم آن انبوبه
و بهمن شود سوی راست و چپ دانهٔ بجوید که بدان غذا کند پس چون تری و نرمی حس کند خود را

وگفته اند که مسیح ابن مریم علیهما السلام غسل کرده درین آب وزمینی که میروید در و این درخت متصل
بدبصر و میل او و دیوار کشیده اند گرداو و آب این چاه آب شیرینست و درین آب روغنی لطیف ست و شنیدم
من کامل رخصت کرد از پدر خود ملک عادل که بکار دچیزے از درخت بلسان پس رخصت داد و پدر اورا
و مال بسیار خرج کرد و گشت و هیچ حاصل نشد و هیچ روغن پیدا نشد پس التماس کرد که جاری گرداند
بسوی این درخت ساقیه از مطریه پس رخصت داد ساقیه جاری کرد پس روئید درخت و روغن بلسان
مگر بمصر و درین موضع گاهی که درخت را آب دهند ازین چاه جاههای نیشاپور معدنهای فیروزه
یافته میشوند درین چاهها و فیروزها خوب یافته میشوند پس ظاهر شد درین جاهها و عقربهای کشنده
پس مردم ممنوع شدند ازین محل بسبب عقربها بیرهندبان هندبان دهی ست بزمین فارس
میان دو کوه بیرون می آید از و دود بلند میشود و هیچ شد میسر نیست کسی را که نزدیک او رود و هرگاه که بالای
او پرنده پرواز کرد در وقت سوخته شد و افتاد بیر یوسف صدیق علیه السلام را آن چاهیست
که انداختند یوسف صدیق علیه السلام را برادران او در ان چاه گفته اند که این چاه بابل
واقعست میانه بابنیاس و طبریه بمقدار چهار فرسخ دور است از طبریه از انچه نزدیک دمشق است
بر صخره عظیمه واقع است و صخره سنگ خارا را گویند و بعضے گویند که منزل یعقوب علیه السلام
در تابلس بوده از زمین فلسطین و آن چاهی که انداخته بودند در و یوسف یعقوب علیه السلام را امینا
و بیست از دههای فلسطین و میانه تابلس و آن ده را سنجل گویند و همیشه این چاه مرور خلقست از تجار و
عساکر و اهل دههاکه فرود می آیند باین منزل و می آشامند آب ازین موضع و این آخر از سخانست از
کوهها و جویها و چشمها و چاهها و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب النظر فی الکائنات
و این چشمی چند ند که متولد میشوند از امهات پس ما میگوئیم که اجسام متولده یا نامی باشند یا نباشند
پس اگر نامی نباشند آن معدنیات بوند و اگر نامی باشند پس از دو چیز خالی نبوند یا قوت
حس و حرکت داشته باشند یا نه پس اگر قوت حس و حرکت ندارند آن نبات باشند و اگر دانند
پس آن حیوانات باشند و گوئیم بدرستی که متحیل گردد سوی وی ارکان آن بخارها
و گردها بود و بخار چیزے بود که از لطائف آب دریاها و چاهها و رودها بالا رود از گرم ساختن آفتاب
مر آن آبهارا و گردها در درون زمین از ان باران جمع میشود باجزاے خاکی بیامیزد و
غلیظ شود و گرمی که حاصل شده است در عمق زمین آنرا پخته گرداند پس آن ماده میگردد
جهت معادن و نبات و حیوان و ترتیب این رود مے آید انشا الله تعالے و این

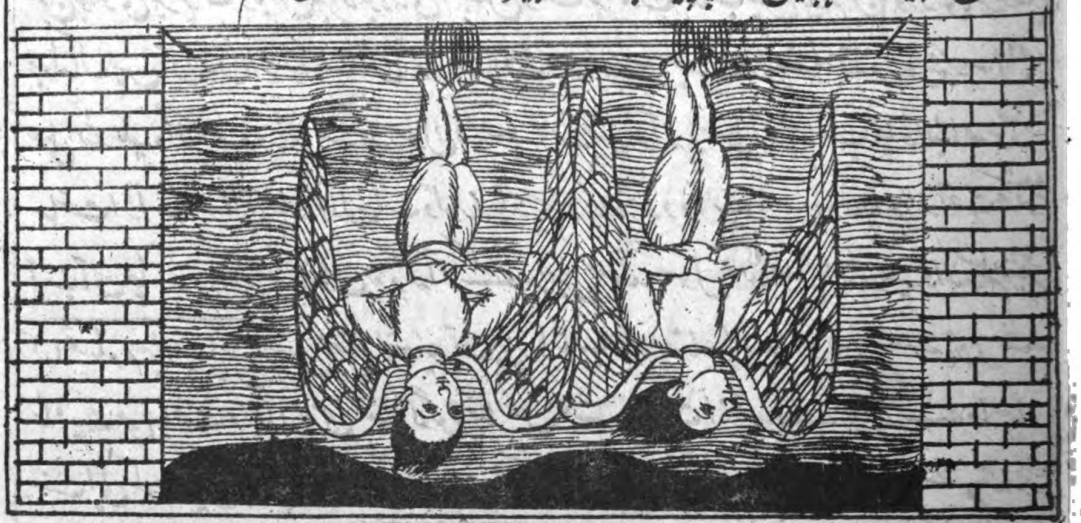
پدرستی که کسی آب داد ترا درین صحرا هم او آب داد ترا از چاه زمزم پس رفتند وعبد المطلب
کند چاه زمزم را پس دید درین چاه سپرهای زرین وشمشیرهای قلعی که جد خود شان دفن
کرده بود وقتیکه بیرون میرفت از مکه پس سپرها در کعبه زدو اقامت داد سقایت حاج
را بمکه و در جاهلیت میگفتند که امید زمزم بیر شباعه از برای آنکه آب او سیر میسازد تشنه را
وشکم پر میکند گرسنه را **بیر عروه** بکوره ارجان است واهل آن ولایت گفته اند که امتحان
کرده اند قعر آن چاه را بمثقلات وارسال پس بعمق آن چاه ترسید وظهور میکند آب ازین
چشمه دائم الاوقات بمقدار انچه مے باید و آب میدهد ده را ازان چاه **بیر عرس**
در عقیق مدینه است منسوبست بعروه بن الزبیر گفته هر کس که بیرون آمد از مدینه وغیر آن
گاهی که گذشت بعقیق زواده برداشت از آب بیر عروه و مردم آب این چاه را بهدیه مے برند
باهل وعیال خود و دیدم من آبے تمام را که آب این چاه را میگرفت و در شیشه می کرد بهدیه
می برد بخدمت هارون رشید و او خود برقه بود آب چاه عروه گرم است در زمستان وسرد
در گرما چراغ است در شب تاریک **بیر عرس** چاهی مبارک ست در مدینه ورسول الله
صلے الله علیه وسلم آب این چاه را خوش میدید و مبارک میدانست وآب دهن خود درین چاه
انداخته است وروایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است در حق این چاه که چشمه ایست
از چشمهای بهشت وابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده است از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
در وقتی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود بر شفیر این چاه گفت دیدم شبی در خواب که نشسته
بودم بر چشمه از چشمهای بهشت **بیر قویه عبد الرحمن** بزمین فارس ست عمق این چاه قامتهای
آدمیست قعر این چاه بمقدار درازی یکسال است وخشک واقع است تا آنکه وقت معروف از سال است
که آب بیرون از چشمه آن چاه وبلند میشود تا آنکه برروی زمین مساوی می شود آن مقدار که آسیا
بآبی میگرداند وجاری میشود ونفع میگیرند مردم ازین آب در زراعت وغیره بعد ازان شیب میرود
بیر کلب در دهیست از اعمال حلب آنکس که بیاشامد آب این چاه وسگ دیوانه او را گزیده باشد
شفا یابد واین مشهور است وبعضے از اهل حلب گفته اند که اگر از چهل روز بگذرد خلاص نمیشود
وگفته اند که سه شخص سگ دیوانه ایشان را گزیده بود آب ازین چاه آشامیدند دو کس از ایشان چهل روز
نگذرانیده بودند عافیت یافتند وسومین از چهل روز گذرانیده بود مرد وازین چاه آب میخورند اهل این ده
بیر مطر به مطر به دهیست از دههای مصر و دران ده موضعیست که درو ست درخت بلسان واز این چاه آب میخورند

و در و و بری بود دران و بر بازده عقده پس سوختند آن گربه را و انچه در و بود پس مرض سول الله
صلی الله علیه و آله و سلم زائل شد و بعافیت بدل گشت و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که گوئی گشاده
شد از بندی وجود شریف او پس فرو فرستاد حق تعالی معوذتین را یازده آیه بر عدد یازده
عقد **چاه زمزم** این چاهیست مشهور مبارک و عمق این چاه از بالا تا شیب چهل ذراعست
و از سر این چاه تا کوه که چاه منقورست در و یازده ذراع است و سیمی و از انجمله سه ذراع
و ثلثا ذراع و بران دو میل اند سانخند مربعه و در دوست دوازده بگره و بر زمزم قبه ایست
که بنا کرده اند در میانهٔ حرم نزدیک باب طواف برابر دروازهٔ کعبه و در خبر وارد است که ابراهیم
خلیل الله علیه السلام وقتی که گذاشت اسماعیل علیه السلام را و مادر او را علیهما السلام بموضع
کعبه و باز گشت هاجر علیها السلام گفت او را که مرا و فرزندم اسماعیل را اینجا بامید که میگذاری گفت بتوکل
خدا هاجر گفت حسبنا الله پس نشست نزد فرزند خود تا آنکه آبی که داشت خورد و تمام شد پس تشنگی بر اسماعیل
علیه السلام غالب شد هاجر علیها السلام گذاشت اسماعیل علیه السلام را در موضع خود و بر صفا رفت و مید ید که
چشمه یا شخصی پیدا شود پس چیزی را ندید دعا کرد بحق تعالی و طلب آب کرد بعد ازان فرود آمد
و بمروه رفت و کرد در مروه انچه در صفا کرده بود پس شنید آواز درنده و ترسید بر فرزند خود
و زود تر بنزد اسماعیل علیه السلام آمد پس دریافت او را که تفحص آب میکرد از چشمه که در زیر جدا و ظاهر شده بود
بعضی گفته اند که از زیر گردنش ظاهر شده بود چون هاجر آب را دید پاره خاک را آورده و راه آب را گرفت تا روان
نشود گفته اند که اگر هاجر این کار نمیکرد البته زمزم چشمه جاری می بود و از امیر المومنین علی علیه السلام مرویست که
عبد المطلب خسپیده بود در حجره ناگاه مامور شد بکندن چاه زمزم گفت که چیست زمزم گفتند لا تنزف ولا تذم
تسقی الحجیج الاعظم وهی بین الفرث والدم عند نقرة الغراب الاعظم پس رفت عبد المطلب و با او بود
حرب پسر او پس دید کلاغی را که بمنقار میکند زمین را پس عبد المطلب کند آن زمین را چون
ظاهر شد چاه و آب و بزرگ شدن شان او پس قریش دعوی شرکت
کردند با عبد المطلب و گفتند که این چاه پدر ماست اسماعیل و مادر او استحقاق است
پس محاکمه کردند بکاهنه بنی سعد با شراف شام و رفتند تا آنکه ببعض طریق بودند
که آب شان نیست شد و خرج شد و تشنه شدند و از غایت تشنگی دل بر هلاک نهادند
پس جاری شد در زیر موزهٔ عبد المطلب چشمهٔ آب پس آشامیدند و زنده ماندند و گفتند
که خدای تعالی حکم کرد که چاه از آن شما باشد ما شما از نهد چاه زمزم کسی را نمی رسد

وعافیت می یافتند **بیر بوقبیس** بعضے از فقهاے اندلس بامن گفتند که این چاهیست که بیرون
می آید از و هوای قوی بمرتبه که اگر کسی دران چاه چیزی باجامه بیندازد آن هوا بیرون می اندازد از چاه
آن جامه را و نمیگذاشت که بقعر چاه رود **چاه بیجن** به نزدیکی در بند است و مشهور است
این چاه و افراسیاب بن گودرز را درین چاه محبوس کرده است و بر سر اینچاه عظیم سنگے
بزرگ نهاده بود پس رستم خبردار شده و به پنهانی شب رفته و نگهبان را کشته و او را بیرون آورده
ازان چاه و بیلاد ایران برده و این حکایت مشهورست و قصهٔ دور و دراز دارد **بیر قیصور**
در جزیره ایست در دیار هند و کافور ازان جزیره حاصل میشود و کافور قیصوری گویند
درین جزیره چاهیست و دران چاه صنفی است از ماهی هرگاه که از چاه آمد بیرون این ماهی سنگ خاره
می شود **بیر خندق** خندق دهیست از اعمال مراغه بیرون می آید از و کبوتر بسیار و بر سر
این چاه دامی نهاده اند می افتد درین دام ازین کبوتر با انچه خدا خواسته و این چاهیست
در غایت عمق بمرتبه که قعر او را کسے ندانسته بامن گفتند بعضے از فقهاے مراغه که ایشان فرستاده
بودند در چاه کسیکه عمق او را معلوم کند و احوال کبوتران بداند پس نزول کرد در چاه آنکس بمرتبه که
پانصد ذراع ریسمان رفت بلکه زیاده بعد ازان بیرون آمد و خبر داد که او هیچ کبوتر دران چاه
ندیده بود و گفت دریافتم در قعر این چاه هوای قوی و دیدم در آخر چاه روشنائی و بسیار از حیوان مرده
بیر دماوند چاهی عمیق است در کوه دماوند که برمی آید ازان چاه در روز دود و در شب آتش
و اگر چیزے بیفتد دران چاه فرو میرود و ساعتی می ماند بعد ازان برمی آید و می افتد بیرون چاه
بر وی زمین **بیر دروان** او را چاه کملی نیز خوانند و ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند
که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را سحر کردند تا آنکه بیمار شد بیماری سخت پس در وقتی که میانه
خواب و بیداری بود دید دو فرشته را یکی نزدیک سر خود و دیگرے نزدیک پایهای مبارکش پس
گفت آن فرشته که در نزدیک پای مبارک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود آن یکی را که نزدیک
سر مبارکش بود که چه درد دارد آن یکی جواب داد که طب یعنی سحرش کرده اند گفت که چه کس این کار کرده
گفت لبید بن اعصم یهودی گفت در کجا کرده گفت که در کریه زیر سنگے در کملی و آن چاه دروان است
پس بیدار شد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و در خاطرش سخن هر دو ملائکه مقرر بود پس متوجه شدند
امیر المومنین علیؓ و عمار بن یاسر و جماعتی از صحابه بجانب چاه ریختند آب آن چاه را و پاک کردند
تا آنکه رسیدند بسنگی بزرگ پس سنگ را از جای خود نقل کردند یافتند زیر آن سنگ کریه را

بیر بدر چاہ بدر میانہ مکہ و مدینہ است و در موضعے واقع است کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با مشرکان قریش در انجا جنگ کردہ بود و انداختہ بودند مشرکان مقتول را در آنجا چاہ پس رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نزدیک چاہ آمد و گفت با عتبہ با شیبہ ہَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقًّا صحابہ گفتند یا رسول اللہ آیا میشنوند سخن ما را ایشان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود لستم باسمع منہم یعنی نیستید شما از ایشان شنوندہ تر یعنی برابر ید در شنودن شما و ایشان حکایت کردہ اند بعضے از صحابہ رضی اللہ عنہم کہ یکی از صحابہ گفت کہ من گذشتم بچاہ بدر دیدم من کہ شخصی بیرون آمد از چاہ و گریزان بود و ہمراہ یکے دیگر بیرون آمد و با او تازیانہ بود بر وزد و رد فرمود آنکس را باز بآن چاہ **بیر برھوت** بنزدیکی حضرموت است و این چاہیست کہ حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ کہ درین چاہ روحہاے کافران و منافقان است و این چاہیست عادی در صحراے وادی و از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ مرویست کہ او گفتہ است انبض الکفار الی اللہ تعالیٰ وادی برہوت فیہ ارواح الکفار والمنافقین و فیہ بیر ماؤہ اسود منتن بادی الیہ ارواح الکفار یعنے دشمن ترین بقعہا نزد حق تعالیٰ عز شانہ وادے برہوتست و درین وادے چاہے است آب او سیاہ بوے ناک و درین چاہ جاے روحہاے کافران ست و اصمعی حکایت کردہ است از مردی حضرموتی کہ او گفتہ است کہ می آید از ناحیہ برہوت بوی نغایت گندہ و بعد ازین خواہد آمد خبر مرگ بزرگی از بزرگان کافران و گفتہ اند کہ مردے شبی در وادی برہوت براہ می آمد شنید تمام شب آوازی کہ میگفت یا دومہ پس آن مرد این سخن را بیکی از اہل علم گفت آن عالم گفت ملکی کہ موکلست بارواح کفار نام او دومہ است و دیگری گفت کہ گذشتم من بوادی برہوت و با من ہمراہ بود زنی آبستن وقت برامدن آفتاب پس شنیدم من آوازی بزرگ ہولناک پس آن زن از سیاست آن آواز انداخت بچہ را از شکم **بیر بضاعۃ** در مدینۂ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و در خبر است کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آمد بجانب چاہ بضاعہ و وضو ساخت از آب دلو آن چاہ و آن آب دلو را باز بچاہ رد فرمود و آب دہن در چاہ انداخت و نوشید آب آن چاہ و دران عہد چنان بود کہ اگر کسے مریض میشد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میفرمود کہ اغسلوہ بماء بضاعۃ فتغسل یعنی بشوئید آن بیمار را بآب چاہ بضاعہ پس چون شستہ می شد عافیت می یافت و چنان می نمود کہ گویا خلاص شدہ است از قیدے و بندے و اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہا گفتہ است کہ ما بیماران را بآب چاہ بضاعہ می شستیم سہ روز

زمین قباحت کند و خود را بزبان مردم بلامت اندازد مردم آن زمین آنکس را گویند که غیبت تو نمی کنیم
از برای آنکه تو آب آشامیدنی از چاه ابی کنود بیرارییس در مدینه رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم از دست عثمان رضی الله عنه در سال ششم از خلافت او وسعی بسیار کرد در طلب او
به بیرون آوردن بانچه ممکن بود و حاصل نشد پس گفتند آن مردم که انگشتر بن مبارک از ان سبب
از دست او افتاد که او بغیر سیرت شیخین معاش میکرد ببیر بابل اعمش گوید که مجاهد کسی بود
که دوست میداشت چیزهای عجیب را و هرگاه که می شنید که چیزهای عجیب در جائی هست قرار
نمیگرفت تا آنکه نمیرفت و آنرا نمیدید و تفحص حال آن نمیکرد چنان اتفاق افتاد که مجاهد را ببابل
گذر افتاد و ملاقات حجاج کرد حجاج او را گفت که اینجا چه میکنی گفت حاجتی دارم به پسر جالوت که بنماید
مرا دیدن هاروت و ماروت پس امر فرمود به پسر جالوت جالوت آواز داد مردی از یهود را و گفت برو
بچاه و این مرد را پیش هاروت و ماروت ببر آن مرد یهود برفت و مجاهد را همراه خود ببرد تا بان موضع
رسید که سنگی بزرگ بود بر سر چاه آنرا برداشت و مجاهد را گفت که برو بچاه و ببین ایشان را و نام خدا تعالی
در انوقت بر زبان میار پس فرود آمد مجاهد و آن یهودی همراه او رفتند اندرون چاه تا آنکه نظر شان
بر هاروت و ماروت افتاد مثل دو کوه بزرگ منکوس دیدند ایشان را و منکوس آنست که سر بشیب
و پای ببالا باشد و بر اندام شان آهن بود از پاشنه تا بزانو مسلسل بودند بزنجیرهای آهنی چون مجاهد
ایشان را باین هیات دید بی اختیار خدا را یاد کرد چون او ذکر خدا کرد هاروت و ماروت مضطرب گشتند و از
شدت اضطراب خواستند که بجنبند انچه بر تن ایشان بود از آهن و مس پس یهودی و مجاهد بر روی ایشان راه ندیدند
تا آنکه ایشان ساکت شدند پس یهودی مجاهد را گفت آیا نگفتم من ترا که این کار مکن که نزدیک بود که هلاک میشدیم پس مجاهد
متعلق شد بیهودی و همچنین با و چسپیده بود تا آنکه بیرون آمدند و الله تعالی اعلم صورت آنها اینست



از مردمان احوال این درخت را که کجا پنهان می شود بعد ازان ظاهر می شود و چون سال
باارانی باشد ظهور آن شجر زودتر میشود و در بعضے اوقات مے بندند این درخت را بکوہے
استوار گاہے کہ وقت غائب شدنش نزدیک می شود چون صباح شد می بینند کہ کوہ از
درخت منقطع شدہ و درخت میرود پس خبر دادند ازین قضیہ رافع بن لہز میہ را کہ
دران عہد صاحب جرجان و خراسان بودہ و او موکل فرمود بعضے را کہ منتظر شوند وقت غائب
شدن درشب و روز پس چہار کس موکل شدند ناگاہ ایشان را مہمی پیش آمد رفتند
بعد ازانکہ آمدند درخت رفتہ بود پس خبر کردند برفتن درخت رافع را در لشکر او غواصے
بود کونے امر فرمود رافع کہ غوص کند درین چشمہ و بشناسد حال او را پس غوص کرد
زمانے دراز و بیرون آمدہ گفت کہ فرو رفتیم درین آب ہزار ذراع ازین درخت اثرے
ندیدم و این چشمہ را چشمۂ ہم خوانند و این چشمہ بر طرف کھف واقع است سیانۂ او و
سیانۂ نہر مقدار یکروزہ راہ دوریست **عین وشیلہ** وشیلہ دہیست از دہاے
مدینہ نزدیک باذربائجان و درین دہ چشمہ ایست کسیکہ بخورد آب این چشمہ را اسہال یابد
جمیع انچہ در شکم اوست درحال و اگر از جوب چیزے بخورد و این برو بیاشامد آن
دانہا درحال بیرون آیند **عین باشی** حمی میانہ ازان روم و اخلاط موضعیست کہ مسمی
باسی حمین در و چشمہ ایست و جاری میشود آب ازان چشمہ بفورانی در غایت شدت بمرتبہ
کہ شنیدہ میشود آواز او از دور و ہرگاہ کہ نزدیک شد باین چشمہ جانورے درحال مے میرد
پس دیدہ میشود در حوالی این چشمہ از طیور و وحوش مردہ آن مقدار کہ خدا خواستہ است
و حال آنکہ گماشتہ اند بعضے را کہ منع کنند غریبان را از نزدیک شدن باین چشمہ **عین تل**
دہی ست از دہاے قزوین و درین دہ کوہیست کہ از شعب بیرون آمدہ و درین چشمہ
آب بسیار است گرم در غایت گرمی و جمع میشود این آب در حوض نزدیک آن چشمہ و قصد آن
چشمہ میکنند بیماران و زمناکان و شل و لنگ و نقرس و پیران از پاے افتادہ و جرباکان و غسل بآن
آب میکنند و می آشامند و سود می یابند و شفا ازان مرض حاصل میشود و آن چشمہ را چشمۂ تل کران
خوانند و این آخر سخن است از چشمہا و الحمد للہ رب العالمین و الصلوۃ علی سیدنا المرسلین محمد و
آلہ اجمعین صلوۃ دائمۃ متصلۃ ابدیۃ سرمدیۃ الی یوم الدین اما لا بار فیقول و باللہ التوفیق بیرا
کنود چاہیست بطرابلیس و بر بندند قدما کہ ہر کس کہ آب این چاہ بیاشامد احمق میشود و ہر کس کہ دران

نمیکنید این موضع را گفتیم چه چیز را نیم گفت در اینجا یک اعجوبه هست که تمام دنیا را بر ندارد پس
سلطان عنان اسپ را بطرف او گذاشت و ما همه همراه سلطان رفتیم تا آنکه رسیدیم بآن شعبها
پس ایستاد آن مرد نزدیک آن شعبه و آواز داد بزبان فارسی که گندم و جو را حاضر کرده ایم
و احتیاج بآب داریم از برای آنکه آرد کنیم پس بیرون آمد از ان شعبه آب بسیار
آن قدر که آسیا بگرداند و زیاده بآواز قوت و روان شد آب بر زمین در غایت دوندگی
و تندی و سختی پس قوم تمام متعجب شدند بعد ازان آن اکار گفت که من شما را عجائبی دیگر بنمایم
گفتیم آری پس رفت نزدیک شعبها آن صیاد و بزبان فارسی گفت مهم ما ساخته شد و
حاجات ما منقضی شد پس در آب منقطع شد و قوم همه متحیر و متعجب ماندند پس سوال کردیم
در احوال این امر که این خاصه این اکار است یا آنکه بسخن هر که هست آب می آید و میرود
پس باز گشتیم بسر این چشمه مردی دیگر را دیدیم ایستاده هر دو را بران شعبه و گفتیم ما انچه
آن اکار گفته بود پس بیرون آمد همچنانچه اول آمده بود آن مرد اکار باز آب رفت
منقطع شد و بعضی از صوفیه حاضر شدند و این سخن را گفتند زیرا که آن صوفی بی برهان
این سخن را در بغداد گفت پس بعضی از ایشان گفتند انچه دلالت میکرد بران کار این امر
پس سوگند خورد آن پیر مرد صوفی و سوگند مغلظه یاد کرد که این امر همچنین ست که مذکور شد بی زیادت
و نقصان عین هر ماس چشمه عجیب است بنزدیک نصیبین بقدر مرحله دو راست و این
چشمه مسدود است بسنگها و رصاص و از برای آنکه آب زور نکند و شهر غرق نشود
بر صاص و سنگ بسته اند و متوکل علی الله در عهد خلافت خود بنصیبین گذار کرد آوازه این
چشمه شنید و عجیب شان او و بسیاری آب امر فرمود که این بر سر چشمه بسته بودند کشادند
اندکی از ان بیرون آمد محل که کشادند غلبه نمود آب بسیار در کمال تندی و غایت سختی پس خلیفه
امر فرمود که باز همچنانکه بود بلکه زیاده مسدود کنند و ضبط احکام نمایند و ازین چشمه حاصل میشود
شهر هر ماس و نصیبین را آب میدهند جهت زراعت و عمارت و انچه فاضلست از نصیبین بجا بور
میریزد بعد ازان بدجله عین الهم صاحب تحفة الغرائب گفته است که از راه جمینه
گاهی که توجه کنند بطرف جرجان در کوهی دیده میشود چشمه که جمع می شود آب او در
غدیری بقدر یک تیر بلندی و درین غدیر درختیست شبیه جذع که نیست بران درخت غصن
و دیده میشود بشب که میگردد درین غدیر و پوشیده میشود گاه گاه چهار ماه و کسی نمیداند

پراست پس واقع میشود که لشکرے برسد براین چشمه و تمام آب ازین چشمه بیاشامند پس کم
شود ازان آب مقدار یک انگشت و نزدیک این چشمه سنگیست و برین سنگ اثر پاے قدم
پاے آدمیست و اثر هر دو کف دست او با انگشتهایش و اثر هر دو زانوش گویا بدان ماند که آن
آدم ساکن جده بوده است یعنے در سجده بوده و نشانه پاے کودکے و نشانه سم خرے
و هموارہ عربا سجده میکنند آن موضع و آن آثار را هرگاه که دیدند آن چشمه را عین مینه
هشام مینه هشام و هیبت بزمین طبریه ثعالبے حکایت کرده است که باین ده چشمه ایست
که جاری میشود در و هفت سال پی در پی آب همه روزه بعد ازان منقطع میشود هفت سال دیگر
پی در پی آب ازان چشمه بعد از هفت سال که منقطع بود باز جارے می شود علے الدوام
هفت سال جاری و هفت سال منقطع است بر روے عالم و این مشهور است عین
النار میانه اقهر است و انطاکیه با من گفت کسی که دیده بود آن چشمه را که این چشمه ایست
که کسے قصب یعنی نی را و درین آب فرو برده سوخته میشود و گفته که سلطان علاء الدین کیخسرو گذشت
باین چشمه بعرض او رسانیدند احوال این چشمه را و تعجب فرمود پس ایستاد بر سر چشمه و تجربه
فرمود همچنان بود که گفته بودند عین فاطول اسم موضعیست بمصر و در و غاریست
و دران غار چشمه ایست که آب از و حاصل میشود و قطره قطره می ریزد آب بر زمین و قطعه و کل
میشود و می آشامند خلق و حکایت کرده اند بعضی از ایشان گفتند که دیدم قطعه که منقلب شده نصف
او و آشامیدند باقی را بعد از کل عین تهاوند صاحب تحفة الغرائب گفته است که بزمین
کوهستان نزدیک دماوند چشمه ایست در شعبهای کوه کسی که محتاج میشود باب از برای آنکه زمین
را آب دهد میرود بنزدیک این چشمه و میگوید با آواز بلند که من محتاجم باب بعد ازان میرود
نزدیک زراعت او پس آب جارے میشود بطرف او و چون حاجت او منقضے شد
باز میگردد بسوی آن شعبها نزدیک چشمه و میگوید با آواز بلند که بس است مرا آب و
پای خود را بر زمین میزند آب منقطع میشود و گفت با من پیر مردے صوفے که بصلاحیت
ملقب بود و از همدان بود در رباط خلاطیه در شهر بغداد منزل داشت که در عهد ماضے
سلطان سیف الدین الغمش رحمة الله حاکم بلاد جبال بود و این ممالک در تصرف او بود
وقتے گذشت با نواحے با لشکر خود و من همراه او بودم تا آنکه رسیدیم بنزدیک این کوه
در موضع چشمه ملاقات نمودیم مردے بزرگ را و آن بزرگ فریاد کرد و گفت آیا تفرج

از عرنه تا آنکه این حکمت معلوم شد سلطان را بعد ازان فرستاد کسی را که اول چشمه را نگاهدارد
در عرنه بعد ازان سوار شد رفت ازان طوفان که اول بار ظاهر میشد این بار هیچ ظاهر نشد
پس فتح فرمود عرنه را **عین الغراب** بنزدیکی ارزن روم است برین اند که هر کس
بآب این چشمه در ایام ربیع غسل کند تمام سال وجودش از امراض و علل محفوظ ماند
عین فراور فراور نام موضعیست بخراسان و گفته اند که مشهور است نزد ما که
هر کس که غسل کند بآب چشمه فراور تب ربع از و زائل شود باذن الله تعالی **عین قیاره**
قوطور قلعه ایست بآذربایجان شریف محمد بن ذوالفقار علوی با من گفت که نزدیکی این قلعه چشمه
چندست که آبهای شان سخت گرم ست قصد آن آب میکنند کسانی که مرضی دارند و دردناک اند
از استعمال آب این چشمه شفا می یابند **عین کنکه** چشمه کنکه در آذربائجانست بنزدیکی شهر
جوی شریف محمد بن ذوالفقار با من گفت این چشمه ایست که حاصل میشود از و آب بسیار و این
آب سرد است در گرما و گرمست در سرما **عین مشفق** مشفق نام وادیست در حجاز ابن اسحاق
گفته است که بمشفق در حجاز وشلی ست که بیرون می آید از و آب که یکسوار رود و سوار
و سه سوار می آشامد در رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است در غزوه تبوک من
سبقنا فلا یسقین منه شیئا یعنی کسی که از لشکر ما بشتابد باین چشمه برسد باید که آب ازین چشمه نخورد
تا آنکه ما بیائیم پس جمعی از منافقان پیش رفتند و آشامیدند ازین آب آن قدر که بود
آب دران چشمه چون رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رسیدند فرمود ندالم انهنکم ان یسقوا منه
شیئا آیا من منع نکردم شما را که مخورید ازین آب چیزی بعد ازان نصیحت فرمود و دست مبارک خود
بر او مالید و دعا فرمود بانچه خواست نزد الهی پس منخرق شد از آب انچه شنید آواز و او را حسی
بود همچون حس صواعق رعد و برق بسیار است و تندی چون از آب جاری شد خلق تمام آشامیدند
و حیوانها خود را آب دادند پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لئن بقیتم او بقی احد منکم
لتسمعن بهذا الوادی و هو احضر ما بین یدیه و ما خلقه و کان کما قال صلی الله علیه و آله وسلم یعنی اگر
بمانید شما یا جماندیکی از شما بشنوید ازین وادی و خود در انحال در وادی بود و حال آنکه چنان واقع شد
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بود **عین منکور** را ابو الریحان خوارزمی در آثار
باقیه کتابیست که او تالیف نموده آورده که در بلاد کیمال کوهیست که او را منکور خوانند دران کوه چشمه
ایست در کوره مقدار آن چشمه همسر سپری بزرگست و سطح آب با حافه چشمه برابر است یعنی لبالب

که ظهور میکند آب در وی بجوش می آید جوشی بغایت سخت و آب این چشمه بلند می شود بقدر یک قامت
مردی و بیشتر و هرگاه که تخم مرغی بگذارند بر عمود آب که از چشمه بیرون آمده و طلوع کرده باقی میماند
بر سر آب آن بیضه و از گرمی آب پخته میشود و جمع میشود در حوض و بآن حوض متوجه می شود مسلمانان
و کافر حربی و ذمی و هرگاه که خواهد کسی که مرضی و دردی دارد چون بآن آب غسل کند و آشامد
سود می یابد و شفا حاصل میشود ایشان را از برکت آب این چشمه **عین العقاب** کوهیست در زمین
هند صاحب تحفة الغرائب گفته که هرگاه که عقاب پیر شد و پرهای عقاب عقاب را برمیدارند و باین
چشمه می آرند و می شویند عقابان را درین چشمه بعد ازان می گذارند در شعاع آفتاب پس پرهائی
عقاب می افتد و از نو پرهائی دیگر میروید و ضعف و پیری از و زائل می شود جوانی و قوت باز باو عاید
می شود **عین غرباطه** غرباط شهریست در اعمال اندلس ابو حامد اندلسی گفته است که بغرباطه
کنیسه ایست و درین کنیسه آبی ست و درخت زیتون و خلق آن ولایت بیرون می آیند بزیارت
این درخت در روزی معلوم از سال پس هرگاه که طلوع کرد آفتاب درین روز قابض میشود
این چشمه را آب بسیار و برین درخت ظاهر میشود شکوفه زیتون پس زیتون منعقد می شود
و بزرگ میشود و سیاه میشود همه حالت در یکروز و این روز روزیست که خلق جمع میشوند بر این درخت
و هرکس ازین زیتون علاحده بقدر خود جهت حاجت و ازین آب نیز جهت حاجت و تداوی می برد پس
هرکس که هر مرضی و حاجتی که دارد ازین آب و ازین درخت زیتون شفا می یابد و حاصل میشود
مراد او مصنف گوید که حدیث بجیره خود مشهور است اما سخن در محل این چشمه است پس با من
گفت فقیه سعید بن عبد الرحمن اندلسی که این چشمه بشقوره است و گفت احمد بن عمر العذری
صاحب کتاب مسالک ممالک اندلسی که این چشمه ایست در لورقه است و ابو حامد گفته است که این چشمه
بغرباطه است و جمیع محلها که مذکور شدند همه از بلاد اندلس اند و الله اعلم **عین عرنه** بنزدیک عرنه
چشمه ایست که هرگاه که انداخته شود دران چشمه چیزی از قاذورات یعنی نجسها متغیر می شود
از انداختن قاذورات دران چشمه سرمای سخت و بادهای سوزنده و باران و برف در ازمان
که آن قاذورات دران چشمه چون پاک کردند چشمه را طوفان بر طرف می شود و در حکایت
آورده اند که سلطان محمود سبکتگین خواست که عرنه را فتح فرماید هرگاه که قصد عرنه
میفرمود مردم عرنه قاذورات را دران چشمه می انداختند طوفان و رعد و برق و صاعقه
ظهور میکرد پس سلطان بتنگ می آمد و اقامت بر طرف می کرد و بیرون می آمد

دیهای مراغه بنزدیکی دو مرحله و دران ده دو چشمه ایست که بیرون می آید آب ازین هر دو چشمه و میجوشد
در وقت بیرون آمدن و درمیان این دو چشمه بمقدار یک گز دوری و آب یکے ازین دو چشمه
در غایت سردیست و آب چشمهٔ دیگر در غایت گرمی است و خبر داده مرا بحال این دو چشمه
فقیه حسن مراغے وفقه الله عین صقلبه صقلبه جزیره ایست عظیمه در کمال بزرگے
در دریاے مغرب و درین جزیره چشمهاے کبریتی هست که ازان چشمها آتش بیرون می آید
و آن آتش در شب هرگز فرو نمی نشیند از براے روشنی کسی از دور براه مے رود
اگر بردارد کسی چیزے ازان آتش و ازان موضع بیرون میرود فرو می نشیند و هیچ باقے
نمی ماند عین صمارح چشمه ایست در بیابان کشنده خراب درمیانهٔ ولایت یمن و حجاز
در موضعے که کسے طمع نمیکند آب را دران موضع و ابراهیم ابن اسحاق الموصلی گفته
که قومی ازیمن متوجه شدند بخدمت حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وآله وسلم
وراه راگم کردند و سه روز دران سرگردانی ماندند و آب نیافتند پس ناامید شدند
از حیات خود که ناگاه اقبال نمود بایشان سوارے بر شتیرے و این دو بیت را نظم
داده میخواند شعر ولما راءت ان الشریعة همها + و ان البیاض من مساماها دامے تیممت
العین التی عند صارح + یفی علیها الظل غیر مضاطامی + پس سوار گفت که گوینده این بیت
کیست قوم گفتند امرء القیس سوار گفت والله دروغ نگفته اینست صارح نزد شما و اشارت
فرمود براو پس متوجه شدند بر چشمه که ناگاه یافتند آبی خوش لطیف و براو عریش بود و سایه بر و وفا
کرده بود یعنی تمام در زیر سایه بود چشمه پس آشامیدند آب را همه و برداشتند ازان آب آن مقدار
که ایشانرا کفایت بود پس چون آمدند نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفتند ای پیغمبر خدا
بمرض هلاک افتاده بودیم زنده گردانید ما را این دو بیت از شعر امرء القیس پس گفت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم که او مردی شریف بود نامدار در دنیا و فراموش در آخرت و از جمله گم نامان
خواهد بود در عقبی روز قیامت می آید بمحشر و با او لواے شعر خواهد بود افروخته از آتش عین طبریه
در زمین طبریه دهیست و دران ده هفت چشمه پی اند پی هفت سال آب این چشمها جاریست و هفت سال
دیگر این چشمها خشک است و چون هفت سال گذشت باز هفت سال دیگر پی در پی آب موجود است
و جاریست خشکی هفت ساله پی در پی بودن آب هفت ساله پی در پی است عین عبدالله آباد عبدالله
دهیست میانه همدان و قزوین و دران ده خمیست شریف و آن خم بصورت خم می نماید اما چشمه ایست که

واو را جراحتیست پس بحکمت خدای اگر زخمی خورده است گوشت برمی آورد و اگرچه بمرتبه باشد که زیر آن
جراحت استخوان موهیه یا ارجه کامنه و سینطایا خامصه باشد که دهنها کشاده باشد و بیرون آید
انچه در وست از ریم و جمع شود بر نطاقه و پاکی و ایمن شود آدمی از خائله او و این چیزیست مشهور مجرب
که قصد او میکند آدمی از اطراف عالم **عین زغر** در طرف بحر و مینه است در وادی آنجا میانه
مینه و بیت المقدس سه روزه راه و نام نهاده شده بنام دختر لوط علیه السلام آنجا وفات یافته
پس نام نهاده شده چشمه بنام آن دختر و بتحقیق آمده است ذکر او در حدیث حساسه و تا آخر الزمان
جاریست آن چشمه و عور او از شرائط روز قیامتست **عین سلوان** گفته اند که این چشمه ایست
مصاحه در بیت المقدس که فرود می آیند در سر این چشمه مردمان ابن العشار گفته است که سلوان
محله ایست در بیت المقدس زیرا و چشمه ایست و باغهای بسیار دارد و این باغها را عثمان رضی الله عنه
وقف فرموده است بر ضعفاء بیت المقدس و بعضے از ایشان گفته اند که فائده گرم سیدهد
از سلوگاهے که آشامیده شد آب این چشمه **عین سمیرم** و سمیرم ناحیه ایست که میان
اصفهان و شیراز و درین ناحیه آبهاے مشهور است و از عجائب دنیا آنست که ملخ افتاد
بزمینی که محمول میشود ازین جانب آب بآن بشرطے که وضع نشده باشد راهے که برود این آب
در و بر زمین و حامل او ملتفت نمیشود به پس پشت او پس تابع میشود این آب را یعنی از عقب او
میرود آن مزغ سیاه آن مقدار که در حد وعد نیاید و میکشد ملخ را و این از چیزهائیست که در و اصلا
شک نیست و حال آنکه برداشتیم ما بزمین خود بردیم این را بقزوین از برای دفع ملخ پس صحیح شد
عین سیاه سنگ صاحب تحفة الغرائب گفته که بجرجان موضعیست که نام او سیاه سنگست
و درین موضع چشمه ایست بر تلی که مردم آب او را می برند از برای آشامیدن و در راهے که بآن
چشمه میروند گرمی چند هست پس اگر افتاد قدم کسی که این آب را حائل است بر این گرم پس آن آب
را که برداشته و محمول اوست تلخ میشود و حال آنکه بتحقیق حکایت کرده است بمن صاحب انچه عجیب تر
ازین و آنچنان است که زنان آن ناحیه هرگاه که خواهند که اب را ازان چشمه بردارند جمع میشوند
چهل زن و کسی را پیش خود میفرستند و جاروبی بدست آنکس میدهند که راه ایشان را میروبد بجاروب
و این زنان میروند یکی بعد از یکی پس پشت یکدیگر بر قطار پس اگر افتاد پای یکی ازین زنان بر یک
گرمی ازین گرمها تلخ میشود آب هر کس که بعد از و می آید پس می ریزند آن آبها را و یکبار
دیگر بر میکنند ظرفهاے خود را ازان چشمه **عین شیرگران** شیرگران دهیست از

که خواست کسی از حیوان ازان آب بخورد آن آب فرو دمی آید و حیوان نیز فرو میرود و می خورد
پس بالا میرود و نمناک میشود حیوان و بعد از اندک زمانی فرو مے آید استخوان حیوان
بروے آب و هیچ گوشت بروی نمیماند **عین جاجرم** این چشمه کار نیزیست میانهٔ جاجرم
و اسفراس بامن گفت بعضی از فقهای خراسان که کسی غوطه خورد درین آب زائل شود از وجرب
اگر چنانچه جربناک باشد **عین حاج** صاحب تحفة الغرائب گفته که هرگاه بیرون آید کسی از خارج
پس بر سر آن عقبه نزدیکی آن چشمه ایست که هرگاه که روشن باشد دیده نمے شود دران
و اگر ابر ناک باشد آن چشمه پر باشد از آب **عین حبل الدیلم** صاحب تحفة الغرائب گفته که
بزمین شیراز در کوهی بناحیه دیلم آب او در گرما سرد است همچون برف و در زمستان همچنان ست
که گویا گرم کرده اند بآتش **عین حبل سمرقند** در کوه سمرقند چشمه ایست و صاحب تحفة الغرائب
گفته که بزمین سمرقند کوهیست و دران کوه غاریست که میچکد آب از و دمی بند همچون سنگ
و در زمستان میچکد آب از و آب گرم آنچنان که اگر دست فرو بری دران البته می سوزد **عین**
حبل ملطیه گفته اند با من بعضی از بزرگانان که نزدیکی ملاطیه کوهیست که در و چشمه ایست که
بیرون می آید ازان چشمه آب بسیار شیرین که بسپیدی میزند میخورد حیوان از آب و زیان نمیدهد او را
پس که جاری شد اندک مسافت سنگ میشود **عین داداب** چشمه ایست که در وی نباتیست هرگه
دران چشمه افتاد و غوطه خورد آن علفها در و می چسپد و نگاه میدارد او را بغایت سخت و چندانکه سعی
کند آدمی که خلاص شود از و امساک او سخت تر میشود و بچپش او قوی تر میگردد و هرگاه که صبر کند
و سعی نکند در خلاصی خود کشاده میشود اندک اندک **عیون دوراق** گفت با من شیخ عمر السلمی
که این چشمها بسیار است گرم همه و در یک کوهی واقعند گاه ست که برمی آید ازان کوه دخانی
که شعله میکشد و زبانه میزند پس دیده میشود شعلهای او سرخ و زرد و سبز و سفید و جمع میشود
آنجا در دو حوض سیکے ازان بر سم مردان و دیگری بر سم زنان و قصد میکنند آن چشمها را بیماران
که مرض بلغمی دارند پس آنکس که فرود آید در و اندک اندک سودمند شود از و و آنکس که بجهد در و نقطه
نقطه میشود تمام تن او از احتراق **عین راس الناعور** نزدیکی او دیهیست که نام او ذراعه است
بشرقی موصل و در و چشمه ایست فواره که آب لطیف دارد و دران میروید از نیلوفر چیزی بسیار
که فروخته میشود بهای خوب و در شمال می آید از غلهٔ آن قریه **عین در اوند** نزدیکی جیراست منبع
با رمینه و این چشمه شریف بسیار با منفعت است پس بدرستی که آدمی یا بهیمه که در می آید دران چشمه

زائل میشود و هیچ عمل نمی کند و شنیدم از اهل قزوین که میگویند میانه این ده و میانه قزوین نهر یست که هرگاه که معبر کردند باطل میشود خاصیت او **عین راوند** چشمه ایست بزمین سیستان و میروید در و قصب پس انچه باشد از قصب در آب پس آن سنگیست خارا سخت و انچه بیرون آب باشد پس آن قصب است **اسکندریه** چشمه ایست مشهور در و نوعیست از صدف می پزند و میخورند گوشت او را و می آشامند شوربای او را بری می شوند از مرض جذام و در وقت یافته میشود این صدف **عین ایلابستان** صاحب تحفة الغرائب گفته است که میانه اسفرائین و جرجان دهیست و او را ایلابستان نام است دران ده مغاره ایست که که بیرون می آید از ان چشمه و دران چشمه آب بسیار است مقدار آنکه بگردش دراردد و آسیاب آبی پس گاه است که در سالها وقتی منقطع میشود این آب دو ماه یا سه ماه و یا چهار ماه یا پنجاه چون انقطاع او بر دوام شد بیرون می آیند اهل این ده از مردان و زنان بجامهای نفیس و دفها و جوانان و رقاصان شادی کنان تا بسر این چشمه و رقص میکنند نزد این چشمه و بازی میکنند پس بدرستی که آب می آید ازین چشمه و روان می شود بعد از ساعتی **عین بادخانی** صاحب تحفة الغرائب گفته است که در حدود امغان است و آنچنانست که دران ناحیه دهیست آن ده را کهن نام است و دران ده چشمه ایست او را عین بادخانی گویند پس هرگاه که خواهند اهل آن ده وزیدن باد را وقتی بوی بدآید یا غیر آن از برای پاک کردن آنها خواهند بیندازند دران ده پارهٔ از جامه حیض در حرکت آید هوا و هر کس که از ان آب بخورد نفخ پیدا کند شکم او و آنکس که بردارد چیزی از ان آب پس چون شود از چشمهٔ او در وقت سنگ خارا شود **عین نامیان** صاحب تحفة الغرائب گفته که بزمین نامیه چشمه ایست که جاری می شود از و آب بسیار و او را آوازیست همچون رعد سخت و پوشیده میشود ازین آب نسیم رایحه کبریت آنکس که اندام شوید باین آب اگرچه پنبناک باشد چرب از و زائل شود و اگر بردارند ازین آب قدری در کوزه سخت کنند سر آن کوزه را و یک روز بماند آن آب دران کوزه ترش و تلخ گردد مثل شراب و بعد ازان چون عرضه کنند بران آب شعلهٔ آتش را شعله کشد در وقت **عین البقر** نزدیکی عکه است زیارت میکنند آنرا مسلمانان و یهودان و نصرانیان و میگویند که آن گاوی که ظاهر شد از برای آدم و زرع کرد ازین چشمه بود و برین چشمه مشهدیست که منسوب است بامیر المومنین علی علیه السلام **عین التراک** صاحب تحفة الغرائب گفته که این چشمه بزمین نامیان است هرگاه

که میکنند مردم چاهی پس رسند بسنگی می شنا سند که در زیر آن سنگ آبست پس کلوند با آهن زمین
را واز آواز آن کاویدن میدانند که آبست ومقدار او هم معلوم میکنند بعد ازان سوراخ میکنند
سوراخی کوچک ومی بینند او را پس اگر سلیم ست کاویدند واگر دیدند که مجوفست در وقت سد کردند
بگچ وچونه زیرا که ازین نوع چشمها واقع میشود که همچون سیل عظیم روان میشود واگر آن مدد که لاحق
شد آن آب را در زیر زمین ضعیف است وقوت خروج ندارد یا آنکه زمین سخت ست پس محتاج میشود
بعلاج وآن چنانست که خاک را از روی او برمیدارند چندانکه ظاهر میشود همچون آب چاهها وکاریز یا این
وقتیست که مادهٔ او از او شال وانهار بنا شد بطریق برا ما اگر باشد مادهٔ او بطریق بر پس سبب
آن ظاهر است واما سبب اختلاف چشمهائیکه در جوف زمین ست وغارهای کوهها از نمکدانها وزاجها
وکبریتها ونفطها پس علت حرارت او آنست که آبها گرم میشود در زمستان زیر زمین وسرد
میشود در گرمازیر زمین بسبب آنکه حرارت وبرودت ضد آن یکدیگرانند وجمع نمی شوند با
یکدیگر در یک مکان ودر یک زمان پس هرگاه که زمستان آمد سرد میشود جو وقرار مینماید حرارت
وگرم میشود اندرون زمین وغارهای کوهها پس اگر مواضع آن کبریت ست بانکه ریخته میسوزد او را
رطوبات دهنی باقی میماند حرارت در و دانم بواسطه آن رطوبات دهنی پس اگر گذشت بآن موضع
آبها در جدولها یا غرقهای نافذه گرم میشود از برای گذاشتن او از انجا وجاری شدن بران پس
بیرون می آید بروی زمین گرم سوزنده واگر چنانچه رسید او را نسیم هوای وسرد شد جو پس گاه ست که
جامد میشود یعنی می بندد اگر غلیظ باشد ومنعقد میگردد پس میشود زیبق یا قیر یا نفط یا بورق یا چیزے
ازین اجناس یا انچه مشاکل باشد باینها بحسب اختلاف خاک او وتغییر هواهای اماکن او ویاد میکنیم ما
بعضی چشمها وچاهها عجیبه که مذکور میشود بر حروف معجم پس میگوئیم ما والله التوفیق عین آذربایجان
در تحفة الغرائب آورده است که در آذربائجان چشمه ایست که بیرون می آید از و آب ومنعقد میشود همچون
سنگ ومردمان میسازند ازان قالب شیر وپر میکنند آنرا واندک وقتی صبر میکنند پس در غالب
حال آن سنگ میشود عین اردی بهشتک اردی بهشت وهیست از دیههای قزوین
بر سه فرسخ ازان ودر وچشمه ایست که هر کس که ازان بجوز واب در وقت او را اسهالے
سخت حاصل میشود واز عجائب خواص او آنست که آدمی میتواند که بجوز واز و مقدار وه رطل او
وقصد آن چشمه میکنند همه فصل بهار مردم از قزوین واز دیگر شهرها وولایتها از برائے
پاک گردانیدن اندرونه از اغلاط فاسده واگر آن آب بردارند وبقزوین ببرند خاصیت او

در ولایت و معمور شدند و باغها و مزرعها میماند باین حال تا آنکه بر سد آب بجایی که محدود است و خواست
الهی بعد ازان میریزد در بحر نیل و این وقتی ست که زمینهای مصر خط خود گرفته باشند از آب
و بماند قرار نیل و قرار زمینها ولایت او مکلل بروضها و شکوفها در کمال رونق
و شگفتگی پس درین وقت زمین مصر خوبتر چیزے خواهد بود منتظر او و لطیف
تر خواهد بود مزهرا و و از عجائب ماهے رعاده است و حال آنکه در ذکر حیوانات
آبے ذکر او شد پس اعادهٔ آن جائز نیست و گفته اند که در مصر بقلهاست
یعنے تره هر کس که مس کند آنرا و مس کند رعاده را رعد نیاید یا رعد نشنود
و از عجائب نیل تمساح است یعنے نهنگ پس هر گاه که رفت نزدیک دریاے نیل
از براے خوردن آب یا از براے وضو ساختن میرود تمساح در زیر آب پنهانے تا آنکه
نزدیک میشود بآنکس بعد ازان بیک ناگاه می جهد و صید می کند آنکس را و شاعر
چنین گفته است و مبالغه فرموده است در احتراز از نیل بترس تمساح شعر
اضمرت للنیل هجرانا و مقلیه + مذ قیل لی انما التمساح فی النیل + فمن رای رای العین
من کتب + فما رای النیل الا فی البواقیل + و بواقیل کوزهاے اهل مصر است که آب
میخورند ازان و در دریاے نیل موضعیست که جمع میشود در و ماهی در روز معلوم از هر یک
سال تا آنکه صید میکنند خلق دران موضع دران روز بدست خود آن قدر که خواسته باشند پس
چون آن روز گذشت باز بحال خود می آید همچنانکه بود اول باز تا روز آنچنان از سال آینده
نهر هند مند در سجستان است و اهل سجستان میگویند که از عجبت آنکه این نهر میریزد هزار نهر
و اصلا در وی اثر زیادتی ظاهر نیست و جدا میشود ازین نهر هزار نهر و اصلا در وی هم معلوم نمیشود
و عمود او بیش ازانست که بریزد آبها در وی و بیش ازانست که جدا شود نهرها ازو و در هر دو
حال برابر مے نماید و الله اعلم **فصل** در تولد چشمها و چاهها و عجائب و غرائب اینها در عالم حکما
بر بنند که در جوف زمین منافذ و مسام بسیار است و دران منافذ و مسام یا آنکه هوا و آبست پس
اگر هوا باشد آن هوا آب میشود بسبب برودتی که ملحق میشود با و یا غیر آن از سببها پس گاه هست
که میرسد با و مددی از جهتی دیگر پس نمیگنجد دران منافذ یا آن مسام آن مدد لاحق پس شق میشود
زمین و ظاهر میشود بروی آن مدد اگر چنانکه او را قوت خروج هست و زمین سخت نیست
و ابو الریحان خوارزمی آورده است در کتاب خود که آنرا آثار باقیه نام است که در زمین گاه هست که

روز صلیب دیدند که حق تعالی اغرشانه جاری فرمود نیل را شانزده ذراع دران شب و برطرف شد
غم و تنگی دران سال از اهل مصر و دریای نیل را هفت خلیج است خلیج اسکندریه و خلیج دمیاط و خلیج
منف و خلیج مهین و خلیج الفیوم و خلیج شریدوس و این خلیج همیشه جاریست که منقطع نمیشود چیزے و
زرع میانهٔ این خلیجها متصل است از اول مصر تا آخر او زراعتهاے مصر همه آب داده مے شوند از این
شانزده ذراع هرگاه که رسید آب بآن مقیاس که مذکور شد می شکنند خلیجها را و آب روان می شود
تا آنکه پر میشود روے زمین ولایت مصر همه میماند بدریا و خواندن آن کتاب را عمرو عاص بر تلال
خانهاش که میرفت بران پس هرگاه که اب ظهور کرد و روے زمین را تمام تر ساخت شروع کرد
در نقص پس چون کم شد آب میرود زراعت پس او یعنی خلق تخم مے اندازند و زراعت میکنند
باصناف حیوان و همان یک شربت کفایتست آن زراعت را تا برآنکه هرچند که تاخیر
کنند خشک نمیشود زمین زیرا که وارد میشود وقتے که دریافته مے شود زرع وقت زراعت
تو باز عائد میشود و عالم روی در گرمی می نهد و حال آنکه چنانست که گرما نمے آید غیر آنکه امر زراعت
سال حال تمام ست و وقت زراعت سال آینده نزدیکست و درین امر عبرت و قدرت
بر حسن تدبیر خداوند عزیز علیم همچنانکه مے فرماید که اولم یروا انا نسوق الماء الارض
الجرز فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم و انفسهم افلا یبصرون اما اصل مجرے نیل
چنان است که می آید از بلاد زنج پس میگذرد بزمین حبشه تا آنکه منتهے مے شود ببلاد نوبه
بعد ازان همیشه جاری ست میانه دو کوه و میانهٔ آن دو کوه دهها ست و شهرها ست و آنکه
بر نیل در کشتے سوار است و میگذرد می بیند آن دو کوه را از طرف راست و چپ تا آنکه میرسد
در دریا و گفته اند که سبب زیادتے او در گرما آنست که باران در زمین زنگبار بسیار میشود درینوقت
و آن شهر درینوقتها مے بارد دران شهرها باران بسیار و سیلها مے ریزد در نیل از جهتها
تا آنکه میرسد بمصر و بقطع این مفاوز می باشد وقت قیظ و وقت حاجت باو بتقدیر عزیز
علیم ابو الحسین محمد بن الوزیر گفته است در زیادت نیل و منفعت او در غایت عظم و
بزرگی شعر اری عبدا قلیلا من کثیر * و بدرا فی الحقیقة من هلال * فلا تعجب و کل خلیج
ماء * بمصر مسبب بخلیج مال * پس هرگاه که رسید آب به پانزده ذراع و شروع فرمود
در شانزدهم و زیاد شد آن کشتی و خلق شروع کردند در شکستن خلیجها و از براے کسر
خلیجها جمع شدند خواص و عوام چون کشادند دهان خلیجها جاری آب در خلیجها و قابض شد

نیل را بدریای شور و سود مند میشود آدمی از انچه نفع زمین و قوم ولایت مقیاسی ساخته اند که میشناسند
بآن قیاس مقدار زیادتی نیل را پس زراعت میکنند بر آب نیل پس هرگاه که زیاده شد بر قدر کفایت
ایشان بشارت میدهند همدیگر را بفراخی و سال فراوانی رزق و این مقیاس عمودی قائم است
درمیان برکه بر کنار دریای نیل مر اورا هست بنیل داخل میشود آب ازان راه گاهی که زیاده شد
و براین عمود خطهاست معروف نزد ایشان که می شناسند بر سیدن آب بآن خط مقدار زیادت
و کم پس غایت قناعت و کفاف اهل ولایت مصر آنست که زیاده شود چهارده ذراع پس اگر
زیاده شد شانزده ذراع زراعت میکنند بحیثیتی که فاضل مے شود ازیشان دران سال
قوت یکساله و غایت زیادتی آنست که هشتده ذراع شود و ذراعے مقدار بیست و چهار
انگشت ست و قصاعی گفته است که اول کسی که قیاس کرده است نیل را بمصر یوسف علیه السلام
بوده که بنا نهاده بمقیاس نیل را به نیف و از اول مقیاس است که وضع شده و عبد الرحمن
بن عبد الله بن عبد الحکم آورده است که مسلمانان وقتیکه فتح کردند مصر را
اهل مصر آمدند نزد عمرو بن العاص در ایام دخول ماه نوبه ازماههاے قبطی و گفتند
اے امیر بدانکه ملک ما را سنتیست که آب نیل نمی آید بغیر این سنت و آنچنان است که
وقتیکه باشد که شب دوازدهم این ماه دختر دهقانے گیرند عمدا از پدرش که بکر باشد
آن دختر و پدرش را راضی میسازند و می پوشیم بران دختر حلیها و زینتها زیاده
از انچه مے باید بعد از انکه آراسته شد آن دختر را بدریاے نیل مے اندازند تا آنکه
جاری شود عمرو عاص ایشان را گفت که در دین اسلام این چیزها نخواهد بود و اسلام
بر طرف می سازد هر راه و رسمی که پیشتر بوده پس اقامت نمودند مردم مصر تا آنکه گذشت ماه نوبه
و ماه ابیب و ماه منیری و نیل جاری نشد نه اندک نه بسیار تا آنکه خلق برین شدند که جلای وطن کنند
از مصر چون عمرو چنین دید نوشت بر عمر رض ابن الخطاب که حال چنین ست عمر رض خطاب جواب نوشت
که راست گفتے که اسلام بدهم میکند انچه گذشته است زمان ماضی و حال آنکه فرستاده ام
بجانب تو نطاقه بنید ازان را در دریاے نیل که روان خواهد شد و در کتاب نوشته از عبد الله
عمر امیر المومنین الی نیل مصر اما بعد فان تجری من قبلک فلا تجری و ان کان الله هو الواحد
القهار تحریک فنسال الله القهار ان یجریک و انداخت عمرو عاص آن نطاقه را
در نیل صلیب ببوم و حال آنکه اهل مصر مهیا بودند که جلاء وطن کنند چون صباح شد اول

گفته اند که اسکندر این نهر را عمارت کرده و گفته اند که این نهر سه صد و شصت ده را استملست بر عدد ایام سال و بنا بر آن چنین وضع فرموده است این نهر را که باشد ذخیره یکسال هر دهے قوت روزے اگر چنانچه حادث شود غیر او از زمین همچنانکه کرده یوسف صدیق علیه السلام در مصر بفیوم **نهر مهران** این نهر سند است بهنای او همچون بهنای دجله است از مشرق می آید جهت جنوب گرفته متوجه است بجانب مغرب تا آنکه میریزد در دریای فارس اسفل سند س اصطخری گفته است که بیرون می آید نهر مهران از پشت کوهے که بیرون می آید ازان کوه بعضے انهار جیحون و ظاهر میشود مهران بناحیه ملتان بر حد سمندر پس میرود بمنصوره بعد ازان مے ریزد در دریاے شرقے مدینة الدبیل و او نهرے بزرگ و شیرین ست بغایت مثل دجله و گویند که درین نهر نهنگهاست چنانچه در نهر نیل مصر غایتش آنکه حجم او کوچکتر است ازان و گویند که درین نهر حریه دارد همچون دو دیدن نیل مصر می افتد بروی زمین و بر مے خیزد و زراعت میکنند خلق باین نهر همچنانکه زراعت مے کنند خلق به نهر نیل **نهر مکران** صاحب تحفة الغرائب گفته است که بزمین مکران جویست بزرگ بران جوے بزرگ پلے است از سنگ و آن یک پارچه سنگ ست هر که بران پل میگذرد قی میکند و هر چه در شکم اوست بیرون می آید بهر تبه که چیزی در شکم او نمی ماند و اگر چه هزار کس بگذرد یا ده هزار یا صد هزار بران پل همه را این حال دست میدهد پس هر کس که خواهد از مردمان که قی نکنند بگذرد بر این قنطره و عرب پل را قنطره گویند **نهر نیل** گفته اند که در دنیا تمام نهرها بزرگ تر از نیل نیست بنا بر آنکه یکماهه سیر و دو در بلاد اسلام و دو ماهه در بلاد نوبه و چهار ماهه در خراب تا آنکه بیرون مے آید بلاد قسم خارج خطا استوا و در دنیا تمام نیست نهرے که می آید از جنوب بشمال غیر ازین نهر. و همچنان نیست در دنیا جوئی که جاریست در غایت حرارت ایام گرما غیر ازین نهر در وقتے که کم شود و تمام انهار عالم زیاده میشود نیل تبر تبی و کم میشود تبر تبی غیر آن ترتیب و قصاعے گفته است که از عجائب نیل مصر آنست که گردانیده حق تعالی این نهر را ساقی که زراعت میکنند باو و حاجت بباران ندارند در زمان قحط وقتیکه ریخته میشود آبهاے تمام جویها و سبب مد نیل آنست که حق تعالی غرشانه میفرستد باد شمال را که منقلب مے سازد برا و دریاے شور را پس میشود همچون شکر مرا و را زیاده میشود و جاری میشود در خلیج و سواقی پس هر گاه که رسید زمان زراعت و آب نیل رسید بجدی که تمام ری است حق تعالی میفرستد باد جنوبی را پس بیرون مے آورد

یابد مرض او وقال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة لضربوا علی حافته ولولا ما یدخله من الخطأ
بین ما اغتسل فیه ورعاته الا برادنیز امام جعفر علیه السلام فرموده که چه بزرگست برکت آب فرات
اگر مردم دانستندی برکت آب فرات البته از کنار فرات جدا نمیشدند ودائم بفرات می آمدند ومی آشامیدند
واگر نه آن بودی که داخل آب فرات میشد از خطا وقتیکه در آب مے رفتند ومیدوند
خلق یعنی چرکها ولیدیها البته هر کس که آفتی داشت البته از ان خلاص مے شد وسدی
رحمة الله فرموده است که فرات در ایام خلافت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
خیلے بالا آمد واندا خت بیرون انارے بزرگ را پس گرفتم من آن انار را ودانها بسیار
داشت پس میانهٔ مسلمانان قسمت شد ومسلمانان بران بودند که آن انار از بهشت بوده است
واین حدیث مکتوب است نزد بسیاری از علما نهر کرمیانهٔ ارمینه واران است از بلاد جزان
بعد ازان میگذرد ببلاد ایجاز از ناحیه اللان پس مے گذرد بمدینه تفلیس وآب میدهد
آن ناحیه را از مزروعات وبساتین بعد ازان میرود بچبره وشمکور وجارے مے شود
بر باب بردعه بعد ازان مختلط میشود بنهر رس ونهر رس کوچک تر است از نهر کر
وبعد ازان در دریای خزر میریزد به سه فرسخے بردعه موضع سور ما هیچ که آن را سائر
آفاق میبرند وبرنیند که کر نهرے سلیم است پیشتر انچه غرق میشود از حیوانات در رونجات
می یابند وبعضے از فقها بقجوان با من گفته اند که یافتیم ما غریقے در نهر کر پس توجه نمودیم که او را
برداریم باو رسیدیم واو را گرفتیم ودر ورمقے مانده بود پس آوردیم او را انجشکی چون حواس او
از اضطراب ساکن شد گفت انچه محل است گفتیم بقجوان گفت من افتاده ام در آب بزمین
گذافی که میانهٔ آن زمین وبقجوان پنج روزه راه دوری بوده پس خوردنی طلبیدیم پس رفتند که خورونی
بیاورند تا آنکه آنها خوردنی بیاورند پس افتاد بر وآن دیوار که زیرا و نشسته بود ومرد پس تعجب کردند
مردم از مسامحت نهر وتعدی وظلم دیوار **نهر گنگ** نهرے گنگ بزرگست بزمین هند و
اهل هند او را بغایت بزرگ دانند وآنکس که از بزرگان ایشان مرد استخوان او را در ان نهر می اندازند
واعتقاد ایشان آن ست که بهشت میرود آن استخوان ومیانهٔ این نهر ومیانهٔ سومنات مقدار
دویست فرسخ می برند همه روزه از آب این نهر بسومنات ببرکت وتیمن ومیشویند بآن آب تنجانهای
خود را وغیر تنجانه بنا بر حسن اعتقادی که در حق آن آب دارند **نهر الملک** نهریست قدیم ببغداد
متصل است بر کوره کشاده میگویند که اول کسیکه این نهر را کند سلیمان بن داود علیهما السلام بوده وبعضے

بود پادشاه از جهت کسب هوا گفتند ای پادشاه عالم ما مظلومیم کسری جواب فرمود که از که مظلوم شده اید
گفتند از پادشاه عالم پس کسری پای خود را برداشت و از اسب پیاده شد و بر زمین نشست
پس آوردند چیزی که پادشاه برو نشیند پس قبول نفرمود که من در وقتی که مظلومی پیش من حاضر
باشد من بر فرش نخواهم نشست و قاعدهٔ او آن بود که در وقت داد خواهی بر خاک می نشست پادشاه
گفت مظلمهٔ شما چیست گفتند نهر فاطول را کندی و آب را از ما قطع فرمودی و شهر ما را خراب کردی
و خانهٔ ما را ویران ساختی انوشیروان فرمود که من قاطول را سد بکنم که آب مملکت شما بشما باز عاید شود
البته گفتند که ما در این امر تکلیف بر پادشاه عالم نمی کنیم فاما امر بفرماید که نهری دیگر را از برای
ما ترتیب دهند غیر از فاطول پس کسری انوشیروان نهر قورح را کند و جاری نمود در میان آن قوم
معمور فرمود بلا و ایشان را فاما امروز این نهر قورح بلائیست بر اهل بغداد و ایشان سعی تمام کنند
در آنکه این نهر را سد کنند و منع کنند این نهر را از آب چرا که هر گاه زیاده شد آب در شهر در می آید
و شهر را خراب میکند و خرابی بسیار میکند **نهر فرات** مخرج فرات از ارمینیه
است دیگر از قالیقلا که نزدیک اخلاط است و میگردد میان این کوهها تا آنکه بزمین روم
می آید و از ملاطیه میریزند بعد از ان بسماط بعد از ان بقلعه نجم بعد از ان برقه دیگر بعانه دیگر بهیت
و در اینجا جوبها مکرر میشود و زراعت میکنند از این انهار و بساتین را آب میدهند در سواد و انچه زیاده
شد از این زراعت و بساتین میریزد و در دجله بعضی بالای واسط و بعضی میانهٔ
واسط و بصره پس میشود فرات و هم دجله و هم جوبها و از انجمله نهری عظیم میریزد در دریای
فارس و فضائل فرات بسیار است روایت کرده اند که چهار نهر از بهشت بما میآیند علی الدوام
نیل و فرات و سیحون و جیحون و امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرمود در حق فرات
باهل کوفه گفته که یا اهل الکوفة ان نهرکم هذا یصب الیه میزابان من الجنة و از عبد الملک
بن عمر روایتست که فرات از انهار بهشت است و گرنه آن بودی که داخل او میشد اوساخ و اذی
یعنی چرکها و چیزهای مضر هر مریض که از ان می آشامید البته بامر حق تعالی شفا می یافت و ملائکه
موکل فرموده است حق تعالی برین نهر چیزهای مضرت رساننده از او دفع میکنند و از
امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت کرده اند که فرموده است که من شرب ماء الفرات
ثم استزاد و حمد الله و اثنی علیه یشفی مرضه یعنی آنکس که بیاشامد از آب فرات شربتی
بعد از ان زیاده کند شربتی دیگر را یعنی بیاشامد و حمد خدا بگوید و بر او ثنا گوید تعالی و تقدس البته شفا

نهر عظیم ترتیب می یابد که میروند در باغها و مزرعها و جایهای دلکش میگذرد و مردم کنارها همه او را کشتکار خود کرده اند و از اطراف برای تفرج و تنزه بکنار این نهر می آیند و قصاعی شاعر درین باب گفته است شعر ولی علی ساکن الصدراة + کدر جوت علی الحیواة + ما یقضی من عجیب فکرتی + لقصة قصر فیها الولاة + نزل المحبین بلا جاکم + لم یحبسوا اللعاشقین قصاة + وقد اتانی خبر ساوتی لقولها فی السر واستواتاة + امثل بذا بینغی وصلنا + اما یری ذاة وجهی فی المراة + **نهر صقلاب** در تحفة الغرائب گفته است که این نهر بزمین صقلاب است و در هفته جاری میشود و دائم بر همین حال است **نهر طبریه** در تحفة الغرائب گفته که بزمین طبریه نهری بزرگ ست و آبی که دران نهر جاریست نصفی گرم است و نصفی سرد و ممتزج نمیشوند این گرم و سرد هرگز بهمدیگر مادام که درین نهر اند پس هرگاه که ازین نهر بگیرند و در ظرفی بگذارند همه سرد میشود خارج نهر **نهر العاصی** نهر حماد حمص است مخرج این نهر از بحیرهٔ قدس است و میریزد انچه زیاده میشود در دریا نزدیک انطاکیه و ازان سبب این نهر را عاصی خوانند که بیشتر انهار بجانب جنوب میروند و این بخلاف اینها بجانب شمال میرود و درین نهر صنفی از ماهیست اندام او از ملخ بیشتر است والله اعلم **نهر عیسی** نهریست که از فرات آب میگیرد کوره بسیار دارد و کورخانهٔ مگس عسل را گویند و دیهای بسیار دارد که همه ازین نهر آب میگیرند و انها بسیار ازین نهر ترتیب داده اند در عربی بغداد و بمدینه سلام میگذرد سابقا برین نهر قنطرها بود یعنی پلها اما درین زمان نمانده است غیر از قنطره زنابیر یعنی قنطره زنبورها و قنطره بستان و هر دو طرف این قنطرها باغات و کشتکارهاست هوای این نهر خوشترین هواهاست و آب این نهر خوشترین آبهاست بمرتبهٔ بحسن آب و هوا در مقابله بهشت می نماید و شعرا در مدح او اشعار بسیار گفته اند و از انجمله حسن بن علی شبیانی گفته است شعر فی نهر عیسی والهواء معنبر + والماء قص القمیص صقیل + والطیر اما هاتف بقریضه + او ناد ب یشکو الفراق تکول + وعرا بس السرو التحفن بسندس + ورقص فارتفعت لهن ذیول + والغصن مهزول القوام کانما + وارت علیه من الشمال شمول + **نهر القورح** میانه نهر فاطول و بغداد است و از نهر قورح غرق میشود بغداد در هر وقت و سبب در کندن این نهر آن بود که کسری انوشیروان چون نهر فاطول را کند و جاری فرمود زیان داد بابل اسافل و منقطع شد آب از ایشان پس اهل آن ناحیه بشکایت و تظلم بدرگاه انوشیروان عادل رفتند پس دیدند او را و ملاقات کردند و بیرون رفته

آب آنرا و بسلامت میماند مورچه ها پس چون این وقت رسید مردم متوجه آن سنگ مے شوند
و در تعجب میمانند ازین حال و باخود میبرند دانهاے قوت از جهت مورچه **نخشب سنجه**
ادیبی گفته است که این نخشبی عظیم ست که جاے میشود از حصار منصور و لیسوم از دیار مصر و
شروع نمیتوان کردن درین نخشب یعنی نمیتوان گذشتن از براے آنکه بر یک روانست و برین نهر
پلی عجیب است که از جمله عجائب دنیاست و این یک طاق ست از شط تا شط و در زیر طاق این نهر
جاریست و طاق مشتملست بر انچه آن خطوه است یعنی محل مرور خلائق است و این طاق ساخته شده است
از سنگ که اندام دارد درازی هر سنگ ده گز است در بلندی پنج گزی حکایت کرده اند از احوال
این قنطره که عبارت از پل باشد که ایشان را طلسمیست بر لوحی که هر گاه آن لوح غائب شد از
قنطره بموضعی دیگر که ادنی باشد ازین طلسم ازین نهر آب میرود تا آنکه ضائع مینماید و چون لوح باز مرفوع
شد آب باز میگردد بحال خود و الله اعلم بصحته **نهر سیحون** نهریست مشهور بماوراالنهر نزدیکی خجند بعد از
سمرقند در زرستان بسته میشود آب او همچون سنگ تا بمرتبه که قافلها میگذرند بران آب تابسته شده
همچنانکه در جیحون و سیحون و دین هر دو بماوراالنهر اند در بلادے **نهر شاه رود و اسفندرود**
می آیند از کوههاے آذربایجان اما شاه رود بغایت تند میرود و سخت آواز مهیب دارد از براے
آنکه بروے سنگ میرود بنابر آن شنیده میشود از رفتار او آواز هائل و اما نهر اسفندرود
آوازے ندارد و روش او نرم است و در زمین نرم براه میرود و بر بینند که شاه رود با سختے
رفتار و آواز او که هولناک ست از آفات سالمست و اسفندرود با نرمی و خاموشی که دارد کشنده
است و میروند در میان کوهها تا آنکه بگیلان نزدیک یک و زده راه و یکی در یکے میریزد و هر دو
یک میشوند و بگیلان میرود و مردم گیلان ازان نهر میخورند و زرع میکنند و ازین نهر نهرها بسیار
ترتیب داده اند و انچه زیاده است از حاجت اهل گیلان میریزد در دریاے خزر **نهر شلف**
با فریقیه است و فقیه سلیمان ملتانی با من گفته است آنکه در هر سال در زمان گل ظاهر میشود
درین نهر صنفی از ماهی ست که او را شبوق خوانند و آن ماهیست که درازے او یک گز است
و گوشت او خوش طعمست غیر آنکه درین ماهی خار بسیارست و دو ماه مے ماند و صید بسیار
میکنند صیادان ازین ماهی در بنوقت و از بسیارے صید ارزان بها میشود بعد
ازین دو ماه مسدود تا سال آینده **نهر صراة** این نهر بزمین بغداد ست ملوک
بنی ساسان کنده اند این نهر را و از نهر عیسی از نزد محول آب میگیرد و دیههاے بسیار ازین

مگر رمن از آب این نهر وقت پیشین در ایام گرما میانهٔ موصل اربیل و بغایت سرد و شیرین بود از سختی و تندی که مے رفت و نزدیکے مخرج او در مغرب نیز نهرے جارے هست و بران نهر شهرهائے معموره واسع است از دیههائے مواطیه معموره که بهم چسپیده است زمینهائے شان میانه بلسان و بجلاسه وگفته اند که زرع این نهر که در مغربست در هر سال دو بار میدروند **خضر** زنده رود این نهر اصفهانست موصوف ست بشیرینی آب و مخرج او از دهیست که آنرا کاشان خوانند وجمع میشود بر این نهر آبهائے بسیار تا آنکه بزرگ میشود او و ممتد میشود تا آنکه بستانها و رستاق اصفهان همه ازین نهر آب میخورد بعد ازان میگذرد و بشهر رود در ریگ فرو میرود آنجا و از کرمان سر بر می آرد چنانچه شصت و پنج است از انجا که سر فرو برده است پس ازین نهر موضعهائے بسیار بکرمان سیراب میشود بعد ازان شیب می آید و در دریاهائے هند میریزد و بتحقیق آورده اند که سابقا گرفته بودند نبی و علامت کرده بودند بعلامتهائے و گذاشتند در موضعے که فرو میرود آب در زمین پس یافته اند آن نبی را بقیهٔ بر مین کرمان پس استدلال کردند بر اینکه این نهر زنده رود است **خضر** زکویر نهریست بآذربایجان نزدیکے مرید و این نهریست بزرگ و آدمی شروع نمیکند یعنی بعمق او نمیرسد تا آنکه نهایت او را معلوم ندارد خصوصا در ایام بهار پس هرگاه که نزدیک مرید برسد فرو میرود بزمین آنچنانکه از و اثر نمیماند و در زیر زمین براه میرود مقدار چهار فرسخ بعد ازان بروی زمین ظاهر میشود و باین معنی خبر داده است شریف محمد بن ذوالفقار علوی مریدی متعه الله **خضر السبت** صاحب تحفة الغرائب گفته است که این نهر بزمین اندلس است و این نهریست که شروع نمیکند در و نه سوار و نه پیاده نگذرد روز شنبه بنا بر آنکه درین روز ساکن میشود پس چون در روز شنبه آفتاب غائب شد باز میگردد بحال خود همچنانکه بود تندی و تیزی در رفتار و کسی را میسر نیست و درین روز ها باقی که بگذرد ازین نهر خواه سوار و خواه پیاده و بر طرف این نهر تیتی ست از زر نوشته است بر سینهٔ او که ازین آب نگذرد گذارگر گذشتی باز نمیتوانی رجوع کردن بانیطرف **خضر** سمرو رود این نهر آذربایجان است نزدیکی مراغه بعضے از فقهائے آذربایجان گفته اند بمن که درمیان این نهر سنگے بزرگست مقدار پنج گز در پنج گز درازی و سمک این سنگ دو گز است و درین سنگ مساکن نمل است یعنی مورچه و عدد بسیار از نمل در وست پس هرگاه که آب بالا آید بلند میشود آب و ارتفاعی بزرگ پیدا میکند و پر میشود سوراخهای که درین سنگ است از هر طرف و مکشوف و برهنه میماند روی سنگ و نمی پوشاند

باشد براطراف زمین و بدست خود آب داده بود مسحات را گذشت باواز سواران عجم کسی و میگریخت و در پس او مردی از عرب بود و نیزه داشت پس او کار گفت آن فارس را که شرم نداری و میگریزی پس آن فارس او را گفت بلند کن مسحات خود را پس آن سوار کشید کمان را و زد تیری بران مسحات او پاره کرد او را و گفت این هرگاه که زده شود هر خلقانه عمل نمیکند در و **نهر الراس** نهری بزرگست باذربائجان سخت تند میرود بجدود زمین این نهر سنگها بسیار است و بعضے ازان ظاهر اند از آب و بعضی پوشیده بان آب و کشتی را درین نهر راه رفتن نیست و جرمهاے او حائل است و سنگها بسیار بزرگ دارد که پاره کردن آن ممکن نیست و برینند حکما که هر کس که نهر راس بگذرد پیاده برهنه پا هرگاه که بمالد پاے خود را برپشت زنے که بدشوار زاید در حال بزاید و دیدم من ترکمان بقزوین که این کار میکرد و فائده میداد و برینند که نهر راس اگرچه سنگها بسیار دارد اما در غرق کردن مسامحت مے کند و پیشتر حیوان که درین می افتند نجات می یابند و از عجائب آنست که گفته است ویسم بن ابراهیم حاکم آذربایجان که من میگذشتم بر پل جوے رس در لشکر خود چون رسیدم در میان رود خانه راس بر روی پل دیدم زنی را که میرود و طفلے را بر رشته گواره بسته و بر دوش دارد ناگاه استری بار دار بر روی آن پل بآن عورت دگه زد و آن عورت انداخت خود را بر روے پل و آن طفل افتاد از دست او در آب چون آن طفل بآب رسید فرو رفت زمانے در آب نا بردوری که میانهٔ پل و سطح آن بود پس بیرون آمد از آب و ازان سنگها که در آب بود سلامت ماند و آب آن طفل را می برد و کنار هاے آن نهر از آب دور بود و دران آشیانهٔ عقابها بود چون طفل بر روی آب آمد عقاب او را دید قصد طفل کرد و چنگال خود را در قماط طفل در انداخت و قماط رشته گواره را گویند بلغت عرب و برداشت طفل را و بصحرا رفت پس امر کردم جماعتی را که ناخنداز بے عقاب و من خود هم تاختم که ناگاه عقاب بر زمین افتاد و مشغول شد بسوراخ کردن قماط لشکریان باو رسیدند و آواز در دادند و بر و تاختند تا آنکه از غوغاے ایشان طفل و قماط را گذاشت و پرواز کرد پس رسیدیم ما بآن طفل دیدیم که سالم بود و گریه میکرد در وقت بمادرش سپردیم **نهر الزاب** نهرے مشهورست و نهر رود خانه را گویند اگر بزرگ باشد و اگر کوچک باشد و جاری باشد علی الدوام او را جوے خوانند و این رود خانهٔ میانه موصل وارد بیلست ابتدا میکند از آذربایجان و میرزد در دجله نزدیکے حدیبیه عراق و این نهر را عرب زاب مجنون نام نهاده است از جهت آنکه سخت تند میرود و آشنا سیده ام

وحی فرمود بر دانیال اکبر علیه السلام که من جاری میگردانم از برای بندگان خود دو جوے و
میگردانم منتهی این دو نهر را بدریا پس امر فرمودم من زمین را که مطیع شما شود پس دانیال
علیه السلام گرفت چوبی و میکشید او را در زمین و آب از پے او میرفت و هر چند که میگذشت
بزمین یتیم یا بیوه یا مردی بی سر حق تعالی آن زمین را جاری تر میفرمود و آب آنجا زیاده ظاهر می شد
تا نفع بیشتر میگرفتند ازین دو نهر و فرات ازین دجله است و قاضی علی بن محمد الیسوخی گفته است
که نصف دجله است فرات و ممر بر افق غربی اوست پس بدرستے که عکس او در آب دیده میشود
دراز بر عرض دجله **شعر** احسن بدجله والدّ جے متصوب + والبدر فی السماء و
مغرب + فکانها فیه بساط ارزق + وکانه فیه طراز مذهب **نهر الذهب**
گفته اند که نهر ذهب در شام است و اهل حلب میگویند که این وادی بطنان است و اول او
افروخته میشود بمیزان و آخر او افروخته میشود بکیل و معنی این سخن آنست که از اول این نهر
زراعت میکنند پنبه را و سائر دانها را و درختان را همه آب میدهند که خوب در ثمره می آیند
و آخر او انچه زیاده مانده باشد از اول و از کل نهر آب میدهند و میریزند آن آب در ریگے
بزرگ و درازی آن بطحا و فرسخ ست در عرضی مثل او یعنی دو فرسخ پس بسته میشود این آب که آنجا ریخته میشود
و نمک میگردد و اکثر نواحی شام ازان نمک منتفع میشوند و بکیل فروخته میشود
نهر الزریق نهریست جاری که علی الدوام میرود و بیشتر زراعت و بستانها برین نهر
جاری ست و اسبابهاے ایشان همه باین آب میگردد و دران زمان که جنگ عظیم واقع شده بود
میانهٔ مسلمانان و فرس که یزدجرد بن شهریار دران واقعه کشته گشته که آخر ملوک اکاسره بود
و نهر زریق دران روز خوب معینی بود لشکر اسلام را از برای آنکه آب این نهر کشاوند بر لشکر
فرس مانع شد آب لشکر عجم را از گریختن پس هلاک شدند باب و بر دست مسلمانان و کسری که
یزدجرد بن شهریار باشد در اندرون اسباب رفت که آن اسباب را زریق میگردانید از
ترس دشمن نه بر آنکه دولتش فوت شده بود و نجات ممکن نبود او را ازان مهلکه پس
آسیا بان طمع کرد در لباسیکه کسری پوشیده بود و گرفت لباس و براق او را و نافع
ابن الاسود الیمنی که شاعر آن عصر بود در ابیات خود گفته است **شعر** و نحن
قتلنا یزدجرد بنعجة + من الرعب اذ ولی الفرار و غارا + قتلناهم فی حربه طحنت بهم +
عداه الزریق اذ اراد جوارا + آورده اند که مردی اکار بود یعنی آسیانه جانوران نگاری را حارس

آب پس ہرگاہ کہ برود پارۂ دیگر بچسپد بآن و ہمیشہ ہمچنین ست تا آنکہ سطح جیحون تمامی یک سطح میشود
پس غلیظ و ثخن میشود و در اکثر اوقات ثخن او پنج وجب ست بعد ازان میماند باقی آب زیرا و جاری
پس اہل خوارزم می کنند چاہہا بہ تیشہا تا آنکہ بآب میرسانند و ازان چاہہا آب مے گیرند کہ
بیاشامند و بار میکنند بر خرہا پس ہرگاہ کہ مستحکم شد یخ جیحون میرود بر روی آن قافلہ و گاوہای پر بار و
چنان میشود از بستگی پشت یخ کہ کسی او را از زمین مطلق نمی شناسد و فرق نمیتواند کردن و ظاہر میشود
بر و غبار و برین حال میماند دو ماہ پس ہرگاہ کہ شکستہ شد تندی سرما باز آن یخ پارہ مے شود
و بآن مرتبہ میرسد بتدریج کہ اول بود و بحالت اولی عود میکرد و گفتہ اند کہ این نہری قتال ست کمتر
واقع شدہ کہ غریق ازین نجات یابد چرا کہ بغایت سرد و عمیق ست **نہر حصن مہدے**
صاحب تحفۃ الغرائب گفتہ است کہ آن میانہ بصرہ و اہواز است و در بعضے اوقات بلند میشود
این نہر مانند یک منارہ و شنیدہ میشود ازان آواز طبلہا و بوقہا **نہر خریج** بزمین ترک ست
و درین نہر مار بسیار ست آن کس کہ آن مار را بہ بیند بیہوش میگردد و عقلش زائل میشود
ہر حیوانیکہ باشد **نہر دجلہ** نہر بغداد ست بیرون می آید اصل این نہر از کوہی کہ نزدیک
آمدہ است در حوالی حصن و آن حصن معروفست بحصن ذوالقرنین و آنجا ساقیہ ایست و ہر چند
کہ آن ساقیہ جاری شود با و منضم میشود آبہای کوہہای دیار بکر و بہ آمد مخصوص ست بدو اب
پس آب این نہر ہمچنین کشیدہ میشود بآبہای میافارقین بعد ازان بحصار کنفا منتہے و ممتد
میشود پس ممتد میشود بجزیرۂ ابن عمر و محیط میشود این نہر بموصل بعد ازان ممتد میشود بہ تکریب و
گفتہ اند کہ تکریب ریختہ میشود در روز بانات و ازینہا ہر دو جمع میشود پس بغداد ریختہ میشود پس
بواسط پس بصرہ پس عبادان بعد ازان ریختہ میشود در دریای فارس و ہرگاہ کہ جدا شود از
واسط منقسم میشود بہفت نہر یکی نہر ساسی ست و نہر عراق و نہر دقلہ و نہر ہرقوی و نہر حامیہ
و نہر جعفر و نہر میسان بعد ازان جمع میشود این نہرہا و آنچہ اضافہ میشود باین نہرہا از فرات
نزد قریۂ کہ او را مطار اخوانند و این مطار ادر میانہ او و بصرہ و دجلہ یک روز دوریست
و آنجا بزرگ میشود جدا بغایت بزرگ میشود و آب دجلہ شیرین ترین آبہاست و سبکتر
ست از برائے آنکہ از مخرج آن تا مصب آن در عمارتہا مے ریزد و مے رود و ہرگاہ کہ
گرما شدید مستعمل ست تمام این آب بواسطہ و بصرہ بحیثیتی کہ جدا نمے شود ازو
چیزی و روایت کردہ اند از ابن عباس رضے اللہ عنہما کہ حق تعالے عزشانہ

که بسته میشود آب او از سنگ سخت کوچک و بزرگ نهر عذره عذری صاحب الممالک والمسالک اندلسیه گفته است که نهر اثره مخرج او از زمین ست که آن زمین را قویت اثیر وبی خوانند و از دریای شام میریزد آب درین نهر بناحیه طرطوس و درازی و امتداد او دو لیست میل و ده میل است و یافته میشود در و صنفی عجیب از ماهی و یافته نمیشود آن صنف ماهی در غیر او البته و آن ماهی را برخنه خوانند و آن ماهی پهنست در و هیچ خاری نیست غیر از یک خار نهر الابله بصره است درازی او چهار فرسخ ست و بر حافه این نهر درها و قصرها مرتبه عمارتها انیقه یعنی مروق و زیبا و عالیست و درختها و ریاحین و شکوفها و نخلها و سروها و ترنجها و نارنجها و لیموها و غیر آن از فواکه بسیار است و عجائب این نهر دیده نمیشود و گفته اند که نهر بهشت در دنیا چهار است یکی ابلهٔ بصره و شعب بوان بزمین فارس و غوطه دمشق و صعید سمرقند و ممکن نیست تفصیل یکی ازان بر دیگری از برای آنکه همه در غایت حسن و لطافتند نهر اسفار صاحب تحفة الغرائب گفته است که بزمین اسفار نهریست که جاری میشود در و آب یکسال پس منقطع میشود هشت سال و در سال نهم باز عود میکند و هشت سال دیگر میرود و همچنین همیشه بر منوال است نهر انه بزمین اندلس ست مخرج او موضعیست که اورا فتح خوانند بعد ازان فرو میرود بزمین بمرتبه که اورا اثری بر روی زمین نمیماند و بیرون می آید بدهی از دههای قلعهٔ رباح که آنرا انه خوانند دیگر فرو میرود و جاری میشود زیر زمین پس ظاهر میشود همچنین بارها در موضعهای بسیار تا میانه باردهٔ وطلیوس پس ظاهر میشود و میریزد در دریای محیط و درازی او سی صد میل ست منقول است از غذری صاحب الممالک والمسالک اندلسیه نهر جیحون اصطخری گفته است که عمود نهر جیحون دانسته میشود بروان شدن او که بیرون می آید از بلاد حدود بدخشان و باین نهر منضم میشود نهرهای دیگر در حدود کوه ووخش پس میشود نهری بزرگ که بلند میشود و بآن تیم و نهرهای صغانیان و آب بدخشان که بیرون می آید از بلاد ترک و میرود در زمینی که در کوهی آنجا تا معبر میشود از پلی و نمیداند در دنیا کسی آبی در بسیاری و تنگی او و درین موضع و این قنطره حد بست میانهٔ کوه و اشجر و بعد ازان میگذرد آب بر شهرهای بسیار تا آنکه بخوارزم میرسد و نفع میگیرد ازین آب چیزی از شهرها غیر از خوارزم از برای آنکه او مستقل ست ازان بعد ازان ریخته میشود از خوارزم و میانهٔ خوارزم شش روزست و جیحون با بسیاری آبی که دارد بسته میشود آب او در زمستان پس هرگاه که سخت میشود سرما سنگ میشود آن آب از سردی و پاره نمیشود و سرایت میکند آن قطع بر روی

کہ ازین نہر ہفتاد و نیف نہر منشعب میشود و عمود او باقی مے ماند ہمچنانکہ بود تا آنکہ داخل دریا مے شود
و از بسیاری این آب و غرابت اوآنست کہ منتہی میشود بدریا پس جاری میشود در دریا بمیرد
و روز و غالب میشود بر آب دریا و رنگ او از انکہ آب دریا و رنگ او از رنگ آب دریا ظاہر مینماید
درین دو روزہ راہ و می بند د آب او در زمستان از برای خوشگواری و شیرینے کہ دارد و
درین نہر از حیوانات عجیبہ آنقدر ست کہ عدد او نمیداند کسی غیر از حق تعالیٰ و احمد بن فضلان
کہ رسول المقتدر باللہ بود کہ او را پیش پادشاہ بلغار فرستادہ بود گفتہ است کہ شنیدم کہ در پیش
ایشان مردی بزرگ خلقت ست یعنی حبشہ و اندام او بزرگ ست پس سوال کردم از پادشاہ ایشان
جواب گفت کہ این مرد از شہر مانیست و از خبرہای رسول المقتدر باللہ آنست کہ نہر آتل طغیان کردہ بود
پس رسیدند قومی بمن دران روز و خبر دادند کہ مردی بر روی آب افتادہ است در خلقتی بزرگ و
دہیاتی عظیم پس سوار شدیم تا آنکہ رسیدیم بآن مرد ناگاہ دیدم مردی را طول او دوازدہ گز و سر او
بزرگتر از دیگہا بود و بینی او دراز تر از یک وجب بودہ و دو چشم بزرگ داشت و ہر انگشت
او را دراز تر یک وجب بود پس رو بر و نہادیم و با او سخن مے کردیم و بر ما زیادہ نظر
نمیکرد پس حملہ کرد و بجاے خود بر د و نوشت بر من و مساوی داشت میانہ ما و ایشان مسیر
سہ ماہ سوال کردم ایشان را از و گفتند کہ این مرد از یاجوج و ماجوج است و ایشان از مامابہ
راہ دور اند و میانۂ ما و ایشان دریاست و ایشان قومے اند ہمچون جانوران سرگردان
برہنہ تن برہنہ پا بعضے از ایشان جمع مے شوند بعضے بیرون مے آورد خدا یتعالے
در ہر روز ماہی از دریا پس می آید یکی از ایشان بشہر و میگیرد از ان ماہی آن مقدار کہ او را
بس ست و عیال او را نیز پس اگر زیادہ از انچہ کفایت او ست گرفت در شکم او را و عیال
او را ہر گاہ کہ آن مقدار کہ ایشان را بس ست گرفتند منقلب مے شود بدریا و نمیرود و میانہ
ما و ایشان دریاست و کوہہاے بلند و ہر گاہ کہ حق تعالیٰ خواستہ باشد بیرون آمدن ایشان
قطع کند گفت از ایشان ماہی را و نصب کند دریا را و بگشاید آن سدی کہ میانۂ ما و ایشان ست بعد ازان
پادشاہ بلغار کہ این مرد پیش من بود مدتی بعد ازان در نحر او یعنے حلقوم او علتے پیدا شد
پس مرد ازان علت پس بیرون آمدم بسوی و دیدم من استخوانہاے ہائل بغایت ترسناک

نہر آذربیجان ابو القاسم جہانی صاحب الممالک و المسالک گفتہ کہ آذربایجان نہریست کہ جاری
میشود آب او پس سنگ میشود و میشود صفائح سنگ و صاحب تحفۃ الغرائب گفتہ کہ بآذربائجان نہریست

برفها وفائض میشود بوادی چند که در کوهپاست و میماند مخزون دران وادیها و پر می شود
بوادی چند که در وشال ازان آب وشل آب اندک را گویند که جائے ایستاده باشد در
زمستان پس هرگاه که باشد در زیر پای این کوهها راههاے تنگ بیرون می آید آبها وشلها
دران راههای تنگ وکشاده پس حاصل میشود ازان جویها وجمع میشود بعضے ازان آبها
ببعضے حاصل میشود ازان وادیها جویها پس اگر آن خزانها در اعالی کوهپاست مستمرست جریان
آن آبها همیشه از برای آنکه آبهای آن خزانه ها ریخته میشود بسفح کوهها یعنی شب کوهها و هرگز
قطع نمیشود آب آن از برای آنکه مدد میرسد آبها ازان خزانهای عالی از بالا نها واگر آن خزانها
در اسافل کوهپاست پس جاری میشود ازان آبها آن خزانها جویها وقتی که مدد رسید وقطع
میشود وقتیکه مدد او قطع شد یعنی باران نیامد و میماند آبها دران خزانها شبیه ایستاده است
همچنانکه دیده میشود از وادیی چند که جاری میشود در بعضی روزها ومنقطع شد وبطلیموس حکیم که صاحب
کتاب جغرافیه است یعنی کتاب السماء والعالم گفته است که درین ربع مسکون مقدار دویست و
چهل نهر درازست از انجمله نهرها بعضے هست که درازی او از پنجاه فرسخ است تا صد تا هزار فرسخ
وبعضی ازان هست که جاری میشود از مشرق تا مغرب وبعضی ازان جاری ست از مغرب
تا مشرق وبعضی ازان جاری ست از شمال تا جنوب و بعضے ازان جاری است
از جنوب تا شمال واین جویها از کوهها ابتدا دارند و بدریاها منتهے می شوند یا ببطایح
یعنی در زیر ریگها وسنگها میروند ودر ممر این جویها بزرگ شهرهاست ودیهاست جاری
میگردانند خلائق این انهار را بمزروعات وبساتین وانچه ازان زیاده مانده می ریزد
بدریاها ومخلوط میشود بآب شور بعد ازان رقیق میشود ولطافت پیدا میکنند ومتصاعد
می شود در هوا ابخار آن ومتراکم میشود ازان بخارها ابرها وبادها میرانند آن ابرها را بکوهها
وبرها وفرود می آید باران دران کوهها وبرها وجاری میشود ازان آبها انهارها در وادیها
وجویها وآب داده میشود بآن بارانها وانچه فاضل میماند ازان آبها از مزروعات وبساتین
عالم رجوع یافته میشود بدریاها وهمیشه اینست حال وداب او ومیگردد همچون دولاب
بتقدیر العزیز العلیم الی ان یبلغ الکتاب اجله والبته یاد میکنیم ما بعضے جویها وخواص
آن عجائب احوال آنرا بر حروف معجمه والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب نهر اثل
نهری بزرگست ونزدیک وجلاب است در بلاد خزر واز زمین روس وبلغار می آید وبدریاے خزر میریزد وگفته اند

مخالفتی **جبل واسط** بزمین اندلس ست نزدیکی مدینه سدونه و احمد بن عمر العذری صاحب مسالک اندلس و ممالک او گفته است که درین کوه شقیست در صخره داخل غار و دران تبر آهنی ست معلق بشقی که در سنگ است یعنی آن صخره می بیند آن شق را دیدها و دست می مالند بران خلق پس آنکه خواهد که بیرون آورد آن تبر را طاقت ندارد و هرگاه که بیند از و کسی او را یاد که بدید بلند میشود و غائب میشود از شق آن صخره پس باز میگردد بر حالت اول و مشائخ سدونه گفته اند که بعضی مردمان از فرو خته اند بران آتشی بزرگ که مگر ازان حرارت کشاده شود صخره و بیرون آید آن تبر و هیچ فائده نداده

جبل وقان کوهیست بزرگترین کوههای تهامه درین کوه چشمهای شیرین لطیف و وشال بسیار است و وشال آب اندک را گویند و در کوه سنجر حرم ست که یافته نمیشود در هیچ کوه مگر آنکه خدا خواسته باشد و در خت حرم شبیه است برگ او ببردی و این درخت را ساقی ست همچون ساق نخله و این کوه را اهل ست و ساکنان او بنو اوس اندازمرتبه **جبل وشل** کوهیست بزرگ بزمین تهامه مخصوص است و رمیانهٔ کوههای عالم بلطافت هوا و شیرینی و خوشگواری و سبکی آب و دران نواحی هوا بلطافت او کمتر یافته میشود و آب بسبکی آن آب وابو قبیس است شاعر در مدح این کوه بیتی چند گفته است **شعر** اقرا علی الوسل السلام وقل له + کل المشارب مذهجرت ذمیم + یسری الصبا فینت فی اکنافه + و هبت فیه من المحبوب نسیم + سقیا نطلک بالعشی و بالضحی + و لبرد مائک والمیاه حمیم **جبل یسیوم** بنزدیکی مکه است از بلاد هذیل نمیتواند کسیکه برو رود از آدمی و نمیرو بدو در و چیزی غیر از بیع سوخط و جای میمونهاست در و آن میمونها خراب میکنند نشکنند را که در کوهها سراست و اهل جبال سراة ازین میمونها در بلا و مشقت بزرگند و ممکن نیست که دفع ایشان کنند از برای آنکه جایگاه ایشان دورست و کسی بآنجا نمیرسد **جبل هلهله** پشم نزدیکی شهر قزوین ست و بل نام دهیست از دههای او و گفت بامن آنکس که برین کوه رفته بود که برین کوه صورت حال جانوران بسیارست که حق تعالی ایشان را سنگ سخت گردانیده است و ازان جمله صورت شبانی ست که تکیه کرده بر عصای خود و میچراند گوسفندان خود را و دیگرے میدوشد شیر گاو خود را و غیر ازین از صورت جانوران و آدمیان مسوخی بسیارست که حق تعالی ایشان را مسخ کرده و سنگ سخت کرده و این چیزیست که اهل قزوین آنرا می شناسند فنسأل الله العفو والعافیة فی الدنیا والآخرة **فصل** در تولد انهار هرگاه که بارانها و برفها بر کوهها افتاد و مسیل یزد بارانها بغارها و گداخته میشود

مرده اند پیش از تو درین زمین و الحال آنکه قومی از حکما گفته اند و علما هم برین اند که این کوه
زبرجد ست و انچه مقوس گفته بود از برای آن بود که مقبره خود سازد آن زمین را **جبل**
مورخان بزمین فارس ست گفته اند درین کوه غارے ست که میچکد آب از سقف او
و برین اند که برین کوه طلسمی ست که اگر درین غار یک کس برود آنقدر آب بیرون می آید که او را
بس باشد و اگر هزار کس برود آنقدر بیرون آید که هزار کس را بس باشد **جبل النار**
بسیار ست و از انجمله کوهی ست بترکستان و در و غاریست مثل خانهٔ بزرگ هر جانوری که دران
خانه رود که آن غارست در حال بمیرد و از انجمله کوه گلستان و درین کوه موضعیست که هر مرغ که مقابل
او شود بیفتد و در حال و بمیرد پس حیوانات مرده در حوالی آن کوه بسیار دیده میشود و نزدیک دماوند
کوهیست شبیه بدماوند شعله میکشد آتش بشب در و دود بروز برمی آید از و دودی بزرگ و کوه مقابله
کوه دماوند هر دو مذکور شده است سابقا **جبل نهاوند** ابن الفقیه گفته است که برین کوه
دو طلسم است و این هر دو طلسم یک صورت ماهی ست و یک صورت گاو از برف ست و نمیگدازند
نه در گرما و نه در سرما و چنین گویند که این دو طلسم را از برای آب ساخته اند که کم نشود آب و این آب
بر دو قسم است قسمی میرود بنهاوند و قسمی دیگر میرود بدین نور **جبل هرمز** صاحب تحفة الغرائب
آورده است که بزمین طبرستان کوهی ست که او را هرمز خوانند فرعونی آید از و آب ریخته می شود
بزمین و جاریست پس هر گاه که فریاد کند آدمی آن آب می ایستد و نمیرود و چون دیگرے آواز
داد باز میرود و چون دیگری آواز داد باز می ایستد و نمیرود و باز چون دیگری آواز داد دیگر میرود
و همچنین برین حال ست همیشه ماشاء الله **جبل هند** صاحب تحفة الغرائب آورده و گفته است
که بزمین هند کوهیست بر او صورت دو شیر و آب بیرون می آید از دهان هر دو صورت شیر و بر دهان
این دو صورت دو قریه نهاده اند چرا که دهان این دو شیر هر یک ساقیه شده بر هر یک ساقیه
یک قریه پس میان این دو قریه نزاع واقع شده است بر سر آب شکسته اند دهان صورت یک
شیر را و آن آب که از ان بیرون می آید بر طرف شده پس باز رفته اند خلق و هم چیپانیده اند آنچه
از ان وصله که از دهان صورت شیر شکسته شده بود تا باشد که آب باز آید همچون اول هیچ فائده
نداده پس خراب شده یکی از ان دو قریه که معمور بود و بر میشد از بی آبی و در بنیاب هر کسی سخنی میگویند
بعضے گفته اند که شکسته اند دهان این صورت را بگمان آنکه آب زیاده شود و بعضی گفته اند که شکسته اند
از برای آنکه بر ایشان خشمناک بوده اند بسبب خصومتی که در میان ایشان بوده و میانهٔ قریه

جبل کوکبان بتزدیکی صنعاست وازان سبب این کوه را کوکبین نامیده اند که درین کوه دو قصرے ست که هر دو مبنی اند از جواهر درخشنده میشود در شب این دو قصر مانند دو ستاره و ممکن نیست رسیدن بایشان وگفته اند که این دو قصر را جن بنا کرده است جبل ارخان بزمین طبرستان ست در وآبیست که میجکد از یکجانب او و هر قطره از و بسته میشود چون سنگے مسدس یا مثمن و مردمان میگیرند از ان سنگ مهرها جبل لبنان بزمین شام است می بیند کسیکه برین کوه باشد جمیع شهرها چرا که بغایت مشرف ست بر حمص و درین کوه جمیع فواکه وزرع است بی آنکه کسی او را کشته باشد درین کوه جای میکنند ابدال وخالی نمیشود از ابدالان همیشه بنابر آنکه درین کوه قوت حلال پیدا میشود و در شیب این کوه اعجوبه ایست واین آن سبب است که از شام برداشته میشود و می برند و را بوئی نیست تا آنکه درمیان جوی برف میرسد چون بانجا رسید بوی او ظاهر و فائح میشود جبل مدجره بتزدیکی صنعاست اصطخری گفته است که اعلای این کوه مانند بیست فرسخ ست و درین کوه فرعها و دهها و آبهاست و راهبران کوه نیست غیر از یک راه جبل مقناطیس مهبلی گفته است که این کوه متصل ست بکوههاے قلزم یافته میشود درین کوه مقناطیس واین کوههاے بزرگ بسیار ست بالای او آب است وازین جهت در کشتیهای مسمار نمیکنند استعمال درین دریا که می ترسند که مقناطیس جذب کند آنرا بخود و کشتی سوراخ شود جبل مقطم بزمین مصرست مشرف ست بقرافه وکشیدست همچنان تا بلاد حبشه برکنار نیل تا آنکه مقطع او طرف قاهره است ونام دارد در هر موضعی باسمی و بر او مساجد وصوامع بسیار ست ونمیروید از زرع چیزے درین کوه و آب نیست درین کوه غیر چشمه کوچک در غیر صغاری پیرایست بصعید ومقوس از عمرو بن العاص سوال کرده است که بفروشد او را سفح معظم بهفتاد هزار دینار پس تعجب کرد عمرو بن العاص ازین امر و نوشت این حکایت را بعمر ابن الخطاب رضی الله عنه در جواب نوشت که بپرس از و که از برای چه میدهد هفتاد هزار دینار زر سرخ که هر دینار ی اشرفی سرخ باشد وحال آنکه این زمین ست که نه زراعتی دارد و نه آب عمرو بن العاص سوال کرد از مقوس که از برای چه میدهی این مبلغ زر را از برای این کوه مقوس جواب داد که از برای آن میدهم که صفت این کوه را در کتاب دیده ام که بهشت ست پس عمرو بن العاص چون معلوم کرد جواب بعمر ابن الخطاب رضی الله عنه نوشت عمر ابن الخطاب در جواب بعمرو بن العاص نوشت که بهشت بحقیقت جای مومنانست پس دفن اند آنها را

گفت او را چه اسم داری گفت نام من هندست پس انشا کرد این ابیات را و گفت شعر احب
قنا من قرب هند ولم اکن + اقر بازاده الله ام بعدا + ارونی قنا انظر الیه فانی + احب قنا
انی رایت بها هندا + الا ان بالقیعان من لبن ذی قنا + لنا حاجة مالت الیه بنا عدا + پس این
ابیات مشهور شد و آن دختر را خطبه کرد و خواست و رسید بدختر خیر و نعمت بسیار بسبب نصبت شاعر
و مثل شد **جبل کافور** بزمین هندست کوهی بزرگ ست و مشرف ست بر دریا و نزدیکی او شهرها
بسیارست و در شیب این کوه بیشتر شهرهاست از انجمله شهرهای قامرون ست که منسوب ست بآنجا
عود قامرونی و از انجمله شهر قماری ست که منسوب ست باو عود قماری و از انجمله صنف ست که منسوب ست
باو صنفی و درخت کافور مے روید در زیر این درخت و کافور صمغ این درخت ست غیر آنکه در
جوف اوست پس آنکه بنجر اشد این درخت کافور را جاری میشود از اندرون او همچنانکه آب جاری
و آنکه شق کند بگیرد پارهای بزرگ بسیار از جوف این درخت اما درخت خشک مے شود و باطل
میگردد **جبل کحل** بزمین اندلس است نزدیکی شهر لبطه گفته اند هرگاه که اول ماه باشد
بگیرد آن سرمه را که از نفس کوه بیرون آمده باشد و آن سرمه سیاه است و همیشه چنین ست
در زیادتی روز بروز تا نیمه ماه پس هرگاه از نیمه بگذرد سرمه کم میشود و همیشه کم مے شود بترتیب که زیاده
شده بود تا آخر ماه همچون زیادتی نور ماه و نقصان او **جبل کرکس** این کوه در صحرای
ری و قم و قاشان کوهی بزرگ ست در قدر دو فرسخ ست و صحرا محیط است بآن کوه از جمیع
جوانب او و ازین سبب این کوه را کرکس کوه میخوانند که نسر جای میکند در و این کوهی ست دشوار
راه در میان این کوه کشادگی هست و در و آبی ست که هرگاه که بودی در و بودی در خطیره و کوه محیط
بود تو از جمیع جوانب و درین کوه کسی مسکن نکرده است از جهت آنکه دور ست از عمارتها **جبل**
کرمان در رساتیقا کوهی چند ست دران کوه سنگهاست که هرگاه که عرضه کرده شود بران سنگها
آتش شعله می کشد دران آتش همچنانکه شعله میکشد در هیزم **جبل گلستان** بزمین خراسان
ست نزدیکی طوس و گلستان و هیست از دیهای طوس بعضی از فقهای خراسان گفته اند که
درین کوه کهتی ست بر مثال ایوان و دران کوه شبه دهلیز عمارتیست نسبت بآن ایوان میرود دران دهلیز
آدمی پاره راه بعد ازان ظاهر میشود در او روشنائی در اخر او ظاهر میشود حوطه مانند خطیره و دران خطیره
چشمه ایست که بیرون می آید آب ازان و بسته میشود همچون سنگ بشکل قصبان و درین خطیره سوراخی
ست که بیرون مے آید از و بادی سخت که ممکن نیست دخل کردن دران البته از سختی وزیدن باد

پس فرو رود زمین و منخسف شوند بآن حرکت آن خلق عاصی جبل قیق این کوهیست متصل است بباب الابواب و بلاد ملان و کشیده میشود تا بلاد روم و این کوه حاجز است میانهٔ حرز و بلاد ایران و درین کوه بود سابقاً فرجی که داخل میشدند تا ازان راه لشکر و قوم حرز و بلاد ایران را تغیر میداد و آذربایجان تا همدان را خراب میکرد و موصل نیز چون کسرے جزانوشیروان صالح ملک حرز را مالک شد دختر او را طلب کرد و در عقد آورد و حیله کرد تا آنکه رخنگاه را سد فرمود سدے عظیم پس آن سد باقی ماند تا این زمان بعضی گفته اند در وصف این سد که طرف او بر دریا بنا شده است و محکمی او بمرتبه ایست که حیلهٔ هیچ طائفه بر خرابی او اثر ندارد و هفت فرسنج کشیده است تا موضع وعروا این کرده شده است بر سنگهای مربع هندسی کوچک ترین آن سنگها را نتوانستی بچاه کسر که بردارد و بجای دیگر برد بارزیر و سمار عمارت کرده اند آن سنگ را برین هفت فرسنج هفت راه نهاده است و بر هر راهی شهرے بنا کرده است و دران راه ترتیب دار مردم جنگی از عجم که محافظت نمایند و دران راه دروازهای آهنی ترتیب فرموده و موکل فرمود بران دروازها مردی چند که پاسبانی نمایند و عدد ایشان صد مرد بود بر هر دروازه بعد ازانکه محتاج بود بصد هزار مرد بعد ازان انوشیروان بر تخت خود نشست و سجدهٔ شکر نمود آنکه حق تعالی تمام فرمود این سد را بدست او و شر ترک را از عجم باز داشت و گفت این زمان آسوده شدم و بخیری گفته است آنجا که ذکر کرده است قوت ملک انوشیروان در قصیده سینیهٔ خود در وصف انوکسری وقت فرود آمدن انوشیروان نزد دروازها پس گفته است شعر معلق بابه علی جبل الفق + الے دارنے خلاط جبل قدقد نیز دیگی ملکه است و این کوه از جملهٔ آن کوهیست که بذروه او کسی نمیرسد و در و معدن دیگهاست رسیده میشود ازان تمام دنیا جبل قصران قصران شهرے ست بسند و عسل می افتد بکوههاے قصران همچنان مے افتد ظل و مختلف است بحسب انچه مے افتد از درخت و سنگ ظاهر و پنهان اما ظاهر از و برمیدارد و می چیند مگس مگس تحل و ذخیره میکند که در زمستان بخورد جبل قفا کوهے بزرگ بلند ست ساکنان آن کوه بنومره اند از قرارا و وخط ساکن ا و یعنی فرود آمدن ساکن آن کوه از انچه زده شده است بان مثل شاعر گفته است شعر اصبت ببره خیرا کثیرا + کاخت فتا به من شعر شاعر + آورده اند که نصف شاعر گذشت بفنا و ایستاد بر در خانه و طلب آب کرد پس بیرون آمد کنیزکی یا عورتے پیش او و او را از شیر با از آب جرعهٔ داد و او را آن عورت گفت انشاکن از برای من مدحی پس شاعر

الموت موئل + ولی صاحب فی الغار نزل صاحبا + ابوالحون الا انه لا یعلل + اذا ما القینا کان انس حدیثنا + سکاب وطرف بالمقابل اطحل + کلا ما عدو لویری نفی عدوه + مهرا وکل فی العداوة محمل + وکانت قلبا قلب بارض مضلة + سریعتها الاثناء جاء اول **جبلا عور وکسیر** این دو کوه بزرگ ست در میانه دریا میانه بصره وعمان کشتیها را ازایشان اندیشه کشتی ست در وقت گذشتن چرا که کشتی ازایشان چون بایشان رسد کمتر بسلامت مے رود وضائع میشود وازین سبب ایشان را باین اسم نامیده اند تا آنکه در مثل آورده اند که عویر وکسیر وسیومست در وخیر یعنے چون ازایشان گذشتے بعد ازایشان خیرست **جبال فرعانه** صاحب تحفة الغرائب گفته که بزمین فرغانه کوهی ست که در و میروید علفی برصورت آدمی ازانجمله برصورت رجال رجال است بعضی وبعضی برصورت نساست وازطرفین آن نبات این صورت نمایان ست وبرین علف سخنان بسیار گفته وحکما برانند که خوردن آن موجب زیادتی باه است گفته اند که چون این را میخورند در وقت باه ظهور میکند آنچنان که این کس بتنگ آید وطاقت ضبط خود ندارد واین علف را بیروج خوانند ودر زمین خراسان بسیار است **جبل فیلوان** ابوالریحان خوارزمی گفته است که بتردیکے مهرجان کوهی ست که او را فیلوان خوانند ودرین کوه صفه ایست که در و گودیست یا خود حکم گودے دارد که او را کنده باشد واز سقف آن صفه همیشه آب مترشح میشود وچون هوا سرد شود آن آب جاری برشکل قصبان می شود بسته شده همچون سنگ ابوالریحان گفته است که شنیدم من اهل مهرجان را که میگویند بسیار انچه زده اند بمعاول وضربا لمثل پس خشک میشود موضع ضرب ورد نمیشود آب **جبل قاسیون** کوهیست مشرف بر دمشق ودران کوه آثار پیغمبران صلوات الله علیهم بسیار ست ودران کوه مغاره ایست که مشهور است بمغاره که هابیل را کشته است ودرانجا قابیل ومغارها و غارها در وست بسیار ویک سنگ است دران غار که قابیل هابیل را کشته وبر سر او زده وشق کرده ودرین کوه مغاره دیگر ست واو را مغاره عوج خوانند علما برانند که درین کوه غاریست که دران غار چهل پیغمبر از گرسنگے مرده اند **جبل قاف** محیط ست بتمام دنیا بر رائے مفسرین وگفته اند که او از زبرجد سبز ست وسبزی آسمان از وست وآنکه ازان سوی این کوه عالمها وخلائق بسیار ست که بمنها نداحوال ایشان را کسی غیر از حق تعالی وبعضے از مفسرین گفته اند که نسبت از کوهها ے عالم درین دنیا کوهی مگر رگے از رگهای آن کوه متصل ست بکوه قاف پس هرگاه که حق تعالی خواهد که قومی را هلاک گرداند امر فرماید ملکی را که موکل ست بان کوه پس در حرکت آرد آن ملک آن کوه را

ودرین کوه روزنی هست هرکدام ازین مرغ می آید دران روزن سر خود را در آب نیل مے اندازد و سنانے کند و مے رود بآنجا که آمده بود تا آنکه یکے ازین مرغان سر خود را دران روزن دراردو گرفتار سازد دران روزن پس اضطراب نماید و آویزان شود برآنجا تا آنکه تلف شود پس بفتد بعد از مدتے پس چون چنین باشد بروند باقی آن مرغان بوقت خود پس دیده نشود ازان مرغان بران کوه چیزے تا وقت آمدن آن مرغ تا سال دیگر از ابو بکر موصلی روایت کرده اند که او گفت است که مرا گفت اعیان مملکت آن بلاد اگر قحط سال باشد آن روزن بر مرغان تنگ آید و گرفتار شوند همه بلکه اکثر واگر در قحط میان حال باشد یک مرغ گرفتار شود واگر سال فراوانے باشد همه مرغان بفراغت باشند و گرفتار نشوند **جبل العرج** از عجائب دنیاست وعموم دارد بر بیشتر روے زمین و در هر موضع او را اسمیست میان مکه و مدینه او را عرج مے نامند و بشام متصل است بفلسطین پس آن کوه حکم است وانچه بارون است پس آن خلیل الله است وانچه بدمشق است پس آن کوه شکیر است وانچه بحلب وحمص وحماست پس آن بکوه لبنانست ومتصل مے شود بانطاکیه ومصیصه وآنجا را لگام خوانند وکشیده میشود این کوه بملاطیه وقالیقلا تا بدریای خزر و آنجا را فتق خوانند وابن الفقیه گفته است که درین کوه هفتاد لغت ست که هر کدام زبان دیگران نمیدانند بغیر ترجمان **جبل عروان** در زروهٔ طائف ست ودرین کوه قبائل هذیل ساکنند ودر زمین حجاز هیچ موضعے نیست که آب در وی مے بند دوغیر از عروان وگفته اند که اعتدال هوا طائف از عروانست **جبل عمایة البحرین** کوهے معروف است ابن زیاد الکلابی گفته است که این کوه را ازین سبب عمایه خوانند که داخل نمیشود دران کوه مگر آنکه نمی بیند بلکه کور میشود یعنی پوشیده میشود بر و روشنائیها و راهها و درین کوه غارها و مغارها و سردابها ست و درین کوه درنده مثل پلنگ واردی و بیشتر درخت بان و روست وسکری گفته است که قتال کلابی کشت مردے را و رفت بعمایه ملحق شد پس مدت ده سال در آنجا ساکن شد و موانست پیدا کرد به پلنگے تا آنکه مصاحبت و مجالست و معاشرت و انسیت میان ایشان بجاے رسید که اگر پلنگ صیدے میکرد شریک بود دران پلنگ تا آنکه قتال کلابی را پادشاه نظر مرحمت فرمود و از خطاے او درگذشت خواست که باهل خود رجوع نماید پلنگ معارض او شد از پی او رفت که او را بخورد قتال ترسید بر خود از پلنگ تیرے زد و او را انداخت و قتال کلابی گفت وذکر پلنگ میکرد شعر وفی صاحة العنقا وفی عمایة * اوالا دمے من رهبته

هفتاد پیغمبر صلوات الله علیهم از گرسنگی مرده اند و از کوه مشرف ست بر مسجد و در میانهٔ آن کوه و مسجد وادی جهنم ست و ازان مسجد عیسی ابن مریم صلوات الله علیه بر آسمان رفته است و دران نمازگاه عمر بن الخطاب ست رضی الله عنه **جبل طور سینا** کوهیست بمدین میانهٔ شام و وادی قری و بعضے گفته اند که نزدیکی ایله است و خطاب روم بر حضرت موسی صلوات الله علیه براو بوده است وقتیکه بیرون می آید از مصر با بنی اسرائیل پس چون موسی صلوات الله علیه بران کوه می آمد فرود می آمد بران کوه ابر و حضرت موسی صلوات الله علیه دران ابر میرفت و حق تعالی جل جلاله با او سخن میکرد و آن کوهی ست که حق تعالی عز شانه در شان او فرموده است که فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و آن کوه که نزدیکی مدین ست از صالحان نمیشود و سنگهاے او چون بزرگ شود بیرون از و صورت درخت علیق در اید **جبل طور هارون** کوهی ست مشرف در قبلی بیت المقدس و ازان سبب نام این کوه طور هارون است نه بر آنکه حضرت موسی صلوات الله علیه بعد از کشتن گوساله پرستان خواست که بمناجات حق تعالے برود پس حضرت هارون صلوات الله گفت او را که مرا باخود ببر که من میترسم که مبادا احادث شود در بنی اسرائیل بعد از رفتن شما حدثی دیگر و در غضب آئی و خشم کنی بر من پس برداشت او را و باخود برد و حال آنکه با هم رفتند و در راه با هم بودند که ناگاه رسیدند بدو مرد که گورے میکندند پس هر دو ایستادند بر سر ایشان و گفتند که این گور را از برای که میکنید گفتند از برای آنکس که شبیه ترین خلق خداست باین مردو اشارت کرد بحضرت هارون بعد ازان دو کس که میکندند حضرت هارون را گفتند که بحق خدائی که ترا آفریده است که فرود آئی و درین گور در آئی که آیا فراوان ست یا نه ببینیم پس هارون علیه السلام جامه خود را کنده بموسی علیه السلام داد و فرو رفت و دران گور خسپید پس قبض کرده شد روح شریف او در ساعت و قبر بهم آمد و موسی علیه السلام رفت از انجا گریه کنان و غمناک بجانب بنی اسرائیل تهمت کردند موسی علیه السلام را بقتل هارون علیه السلام پس حضرت موسی صلوات الله علیه دعوت نمود حق تعالی عز شانه را تا نکه بنماید بنی اسرائیل را برهانی که ازین ظن فاسد باز آیند پس بنمود حق تعالی تابوتی بصفا روشن بر سر این کوه پس غائب گشت از ایشان و نام آن کوه ازین واسطه طور هارون شد **جبل طیبه** بزمین مصر در شرقی نیل واقع است نزدیکی ای صبا و ازان سبب این کوه را باین نام میخوانند از برای آنکه صنفی از مزع سفید است و آن مزع را بوقیر میخوانند در هر سال می آید یکبار در وقت معلوم پس برین معتکف می شود

او پس میسوزد انچه گذشت بر او و سوخته را میگرداند مثل چرک آهن و آن زمینی که بر و سوخته شده است
نمیروید هرگز بر و چیزی و حیوان بر و هرگز نمیگذرد و آن زمین امروز ظاهر است و مردمان آن را اخباث
میخوانند و در بالای آن کوه برف و ابر و باران دائم است و هرگز در گرما و زمستان بر طرف نمیشود
از بالای آن کوه باران و برف و ابر و حکما سابقا می آمده اند بجزیره صقلیه از برای دیدن عجائب
این کوه و جمع شدن آتش و برف در او پس دیده میشود در شب آتشی بزرگ که شعله میکشد از قلهٔ آن
کوه و در روز دودی بزرگ و در این کوه معدن زرست و اهل روم این کوه را جبل الذهب خوانند
یعنی کوه در **جبل ضلعین** در راه مکه است از جانب حمی ضریه و یکی از این دو ضلع را بنی خوانند و ایشان
بطنی از جن اند و مسلمانند و ضلع دیگر را ضلع بنی شیصمان خوانند و ایشان بطنی از جن اند و کافرانند
اما ضلع بنی مالک پس نزول میکنند خلق در آن جانب و میچرند حیوان ایشان در آن سبزه زار و
صید میکنند صیادان صید او را و اما ضلع بنی شیصمان پس نمی چرانند سبزهٔ او را و صید نمیکنند
صیادان صید او را و شاید که بگذرد کسی بر و که نداند حال او را پس بچراند سبزه او را و صید کند
جانور او را پس برسد بنفس و مال آنکس مضرتی و همیشه مردم ذکر میکنند اسلام آن طائفه و کفر آن
طائفه دیگر **جبل طاق** بزمین طبرستان است ابو الریحان خوارزمی در کتاب آثار الباقیه
از تصانیف خود آورده است که این کوه حارست و در این کوه دکه ایست که آن دکه
معروفست بدکه سلیمان بن داود علیهما السلام هرگاه که این دکه بچیزی از قاذورات آلوده
شود کشاده شود آسمان و باران ببارد و همچنان در باریدن باشد تا ازاله کنند قاذورات را
از و **جبل طاهره** صاحب تحفة الغرائب گفته است که این کوه بزمین مصر است
و بر و کنیسه ایست و در آن کنیسه حوضی ست که جاری میشود آب شیرین از کوه در آن حوض و
آن آب را نام طاهره است و هرگاه که پر شد حوض میریزد آب از جمیع جوانب او پس اگر در آن حوض
حائضه یا جنبی رود آن آب می ایستد و جاری نمیشود تا آنکه میریزند جمیع آبی که در آن حوض ست
و پاک میشود آنزمان روان میشود **جبل طبرستان** صاحب تحفة الغرائب در کتاب خود آورده است که در این
کوه گیاهی ست و بران گیاه جوزیست مائل آن کس که پاره کند آن راه را و بخورد آن کس و خنده باشد غالب شود
بر و خنده و اگر در گریه باشد غالب شود بر و گریه و اگر در گریه باشد و در رقص باشد همچنین در حال که باشد
غالب شود بر او آن حال که در ایشان پاره کند آن گیاه را و بخورد **جبل طور ریتا** بزمین بیت المقدس
ست و این کوه مقصد خلائق ست که زیارت او میکنند گفته اند که در این کوه مغاره ایست که در آن مغاره

ونمیدانم که آن همین است یا باندلس کوهیست که بر سر او بفاصلهٔ قلهٔ او شبه مسرجه ایست از سنگ و مسرجه چراغدان را گویند و در هر سالی مینماید بر این چراغدان سه شب چراغ روشن کسی نمیتواند که بر این کوه رود نزد چراغدان از تندی بادی که میوزد پس چون به نیمهٔ این رسید مانع آنکس میشود هوا از بالا رفتن و می اندازد آنکس را که بالا میرود و در آن شب که دیده مے شود آن چراغ را بران چراغدان در سر آن کوه در روز می بینند خلق بران کوه آنجا که چراغدان است چیزے مانند طاؤس بران چراغدان و کسی نمیداند حقیقت آن چیست **جبل شیلیز** بزمین اندلس است ازین کوه در سرما و گرما برف کم نمیشود و این کوه دیده مے شود از بیشتر شهرهاے اندلس از بسیارے بلندی او و درین کوه اصناف میوها ست از سیب و انگور و گردکان و فندق و غیر ذلک و در انجا سرما سخت میباشد علی الدوام بعضے از شعراے مغرب گفته اند که در انجا بوده از سختی سرما شعر یخیل لنا ترک الصلوة بارضکم + وشرب الحمیا وهو عید محرم + قرار الی نار الجحیم فانها + احق علینا من شیلیز وارحم + اذا هبت الریح الشمال بارضکم + فطوبی لعبد فی لطعی یتنعم + اقول ولا الحی علی ما اقوله + کما قال قبلی شاعر متقدم + فان کنت یا نفسی فی جهنم مدخلی + ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم **جبل الصور** صاحب تحفة الغرائب گفته است که بزمان کرمانست و این کوهیست که هر کس ازین کوه سنگے بردارد و بشکند چون سنگ بدو وصله شود در میان سنگ شبیه صورت آدمی به بیند که خسپیده باشد یا نشسته یا ایستاده و این سنگ را اگر بسایند و سوده این سنگ را بریزند در آب چون در ته آن بنشیند بسته شود در ان شبه صورت آدمی باز نماید **جبل صفا و مروه** در میانهٔ بطحای مکه است گفته اند که صفا و مروه بوده است نام مردے و زنی که در کعبه زنا کرده بودند حق تعالی ایشان را مسخ فرمود و سنگ گردانید ایشان را پس نهادند هر کدام از ایشان را بر کوهی که بنام ایشان میخوانند از جهت عبرت خلائق بایشان و در حدیث آمده است که ان الدابة التی هی من شرائط الساعة تخرج من الصفا یعنی آن دابة الارض که ظهور او از علامات قیامتست بیرون می آید از صفا و ابن عباس رضی الله عنهما عصای خود بر صفا میزد و میگفت بدرستی که دابة الارض می شنود آواز زدن عصاے من **جبل صلقیه** از انجمله آنست که ابو علی الحسن بن یحیی در تاریخ صقلیه آورده است که این کوهی ست که مشرف ست بر دریا و در او سه روزه راهست نزدیکی طبرمین درین کوه اصناف درختانست و میوهاست و در بالای این کوه مناقد گوگردیست که بیرون می آید از ان دود و آتش و وقت هست که آتش میگیرد در بعضی جهات

تا گنجشکها که هم نفرت میکنند ازان درخت و در زیر آن کوه دهی ست دیدم من قاضی آن ده را
ابی الفرح عبدالرحمن الاردبیلی پس سوال کردم ازو که سبب چیست که جانوران ازین درخت
و برگ او نفرت میکنند و میگریزند گفت نیست این رمیدگی جانوران ازین درخت که اهل
چین از سر این کوه تا سر کوهی دیگر پلی بسته اند در راه از خشت تا تبت که هر کس که ازین پل بگذرد
داخل میشود در هوائی که میگیرد نفسهای او و سنگین میشود زبان او پس می میرد دران پل
ازان خلق که میگذرند بسیار و اهل تبت نام می نهند این کوه را کوه زهر **جبل الشب**
کوه زاج بزمین یمن ست و بر سر این کوه آبی ست که جاری میشود از هر جانب و بیشتر ازانکه بزمین
فرود آید سنگ میشود و شب بمانی سفید ازان سنگ ست و شب زاجست **جبل شام** اسحاق
بن احمد همدانی گفته است که این کوهی بزرگ ست نزدیک صنعا میانهٔ این کوه و صنعا یکروزه
راهست و بغایت دشوارست برین کوه رفتن و نیست بر این کوه غیر از یک راه و بالای
این کوه بغایت کشاده است بمرتبهٔ که درو دیهها بسیار است و کشت زارها و انگوره ها و خرمابنها و
راه بآن نیست غیر از خانهٔ پادشاه و مر این کوه را یک راه است و کلید او نزد پادشاه است پس آنکس
که خواهد فرود آید ازان کوه میرود نزد پادشاه و ازو رخصت میگیرد بعد ازان که پادشاه امر فرماید
در را می گشایند آنکس شبیب می آید و نزدیکی آن دیهها و بستانها که بر سر آن کوه است
کوههای بلند است که کسی راه بران ندارد و هیچ آدمی نمیداند که آنطرف کوه چیست و آبهای
آن کوه میریزد بر سدی که در انجاست پس چون پر شد سد ازان آب گشاده مے شود و مے رود
تا بصنعا و دیهای ولایت او **جبل شرف البغل** در راه شام ست از مدینه و درین کوه دو خانهٔ
بزرگ ست ازان تبها هر کدام ازان تنجانها بزرگتر ست از دیگرے و دران تنجانها رد و گانه نقش
کرده اند نقشهای عجیب و غریب و در سنگ کنده اند آنچنان که نمیتواند کسیکه نقش کند بر سنگ
مثل آن در کوه با آنکه در غایت بلندی ست و سنگهای بزرگ دارد و ستونهای بغایت عالے
و بزرگند **جبل شقان** شقان نام موضعیست در خراسان شنیدم من از بعضی فقهای خراسان
که درین کوه غاریست آنکس که دران غار برود هر مرضی که داشته باشد شفا یابد البته هر مرض که قدیم
باشد و حادث و گفته اند نیز که در انجا کوهی دیگرست آنکس که بر زروهٔ آن کوه برود هیچ حس و ادراک
یاری نکند مطلقا تا بمرتبهٔ که میانهٔ او و آن زروه دو گز دوری باشد چون بآنجا برسد آنجا آنچنان
بادی بوزد که بنیاد از آدمی **جبل شکران** صاحب تحفة الغرائب آورده است که این کوه در زمین شکرانست

اورا البستہ جبل زعوان بزمین مغرب ست بنزدیکے شہر فوس واو کوہی منیف یعنے آراستہ
ومشرف ست یعنی بلند بمرتبہ کہ از سہ روزہ راہ مینماید واز بسیارے وبلندے کہ دارد کسیکہ
بر قلۂ آن کوہ رود ابر زیر پای آن کس مینماید واہل افریقیہ کسی راکہ سنگین میدانند
بر طبع محاورۂ او میگویند کہ آنکس از کوہ زعوان سنگین ترست ودرین کوہ خلق بسیار ست و
باران بسیار میشود وسیوہا بسیار در وست وصالحان درانجا ساکنند وبسیار واقع میشود کہ در دامن
وسط کوہ باران میبارد ودر بالامنی بارد پس اگر کسے راکہ خانہ شیب کوہست شکایت دارد از
بسیاری باران وآنکس کہ خانہ بالای کوہ دارد شکایت دارد از بی بارانی وتشنگی جبل ساوہ
بر دو مرحلہ دورست از بلد دیدم من آن کوہ راو او بغایت بلندست وشبیہ بالوانیست منقش
ودر آخر آن غاریرون آمدہ است از گوشۂ چہار سنگ کہ شبیہ اند بہ بستانہای زمان درچکیدن
آب از سہ سنگ چہارم خشک ست واہل آن شہر میگویند کہ آن سنگ چہارم راکافرے
مکیدہ است ازان سبب خشک شدہ است وزیر این سنگہاے چہارگانہ حوضی ست کہ قطرات آب
سنگہا دران حوض میچکد وآن آب پاک ست ومتغیر نمیشود با آنکہ دائم ایستادہ است جبل
سیلان کوہیست بزمین آن آذربایجان بنزدیکی مدینہ اردبیل از کوہہاے دنیا
ہمہ بلندتر است وروایت کردہ از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ہر کس کہ گوید فسبحان اللہ
حین تمسون وحین تصبحون ولہ الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظہرون یخرج الحی
من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتہا وکذالک تخرجون حق تعالے
در دیوان نامۂ اعمال او ثبت فرماید از حسنات بشمار ہر برگ وبرف کہ مے ریزد بر کوہ سیلان
گفتند کہ سیلان چیست یارسول اللہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ کوہے
ست میانۂ ارمینہ وآذربایجان بران کوہ چشمہ ایست از چشمہاے بہشت وبران کوہ قبریست
از قبور پیغمبران خدا وابو حامد اندلسی گوید کہ بر سر این کوہ چشمۂ بزرگ ست آب آن چشمہ سنگ
بستہ است از سختی سرما ودر میانۂ آن کوہ چشمہاے گرم است وبہاران آنجا میروند از ان چشمہ
شفا می یابند ودر شیب آن کوہ درختے ست بزرگ ومیان این درخت علف وسبزے
بسیار ست ہیچ جانور نمیتواند کہ ازان علف چیزے بخورد پس اگر کسے ازان درخت یا برگ
آن درخت بخورد در ساعت بمیرد ونیز ابو حامد اندلسی گوید کہ من بتحقیق دیدم از اسپ وسگ
وگاو وگوسفند کہ نزدیک آن درخت میروند پس چون نزدیک آن میروند نفرت مے کنند

بود بآن موزها نعلها یعنی کفش موزها مصوفه و مرموزها و کفش موزها که بر موزه دوخته بود پوستهای
نرم و ابریشمین جامها و ده ختن لطیف بود که مثل آن دیده نمیشود در لطافت پس برداشتیم
از روی ایشان هر کدام بعد از یک دیگر چادر شبها را و برهنه ایشان از لطافت و صفا آثار خون و
تازگی بود و صفای رنگها چنانکه مر زندگان راست و بعضے از ایشان را پیری دخل کرده بود و موے
شان بعضی سفید و بعضی سیاه بود و بعضے مطلق سیاه موی بودند و بعضے از ایشان را موے
کشاده بود و بعضے از ایشان را موی بهم چسپیده بود و ایشان بر هیات مسلمانان بودند در پوشش
تا رسیدیم بآخر ایشان دیدم که اورا بتیغ زده بودند دران روز پس سوال کردیم ما ازان کسانے
که ما را برده بآن جانب از احوال ایشان پس گفتند که می آید در هر سال یکروز عیدے مر ایشان را
و جمع میشوند اهل این ناحیه از شهرها و دیهها تا بدین عادت پس می نشانند ایشان همه و هیچکدام
را فراموش نمیگذارند و پاک میکنند از روی و پیشانی ایشان و جامها و چادر شبهای شان غبارها
و می چینند ناخنهاے شان و مس نمیکنند بدن ایشان را و می چینند موی سبل شان بعد ازان
میخپانند ایشان را بر هیاتی که خسپیده بودند اول پس سوال کردیم از ایشان که چه کسانند
و چه بوده امر ایشان و از چه وقتی ست که ایشان باین مکان اند پس گفتند که ما می بینیم در کتب خود
که ایشان باین مکان اند پیش از زمان مبعث عیسی بن مریم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
بچهار صد سال و ایشان پیغمبر اند که در یک زمان فرستاده شده بود و آنکه نمیدانند این مردم از
امر ایشان غیر انیکه گفته شد و ابن عباس رضی الله عنه روایت فرموده که اصحاب رقیم هفت
کس اند بمسلمینا بملیخامر طونس تمبونس دوانونس کفشطیطونس و نام سگ ایشان
قطمیر بوده و نام پادشاه ایشان دقیانوس بوده است جبل زانک در تحفة الغرائب
آورده است صاحب کتاب که این کوه بزمین ترکستان است و دران کوه جمعی از اهل بیت اند
که ایشان را زانک خوانند و ایشان مردمانند که ایشان را زرعی و ضرعی نیست یعنے کشت زار
و جانوران شیر دار ندارند و چراگاه ندارند و در کوه ایشان زر و نقره بسیار است و بافت
مے شود گاه گاه دران جانب پارهٔ همچون سر گوسفند میش پس اگر کسے بردارد
ازان پارهاے کوچک فائده مند شود و اگر پارهٔ بزرگ بردارد مرگ بیفتد در خانهٔ آنکس
که برداشته است و در هر خانه که باشد تا آن که رد کنند آن بزرگ را بر جاے خود
آن مرگی برطرف شود بعد ازان که رد کرده باشد بر جاے خود و اگر غریب بردارد زبان نمیرساند

این سنگ اقاویل بسیار ست وخدا داناتر ست بصحت او جبل رضوی غرام الاصبع گفته است
که این کوه هفت مرحله از مدینه دور ست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که رضوے
بجبنا و بجبهٔ جارنا سائرا متعبدالله تسبیح یزف زفا و این کوهی ست خوشبوی و در و شعبها و سبزیها
بسیار ست و وادی بسیار دارد و این کوه از دور سبز مینماید و آبها و درختهاے بسیار دارد و کیسانیه
برینند که محمد بن حنیفه رضی الله عنه درین کوه مقیم ست و زنده است و در میانه شیری و پلنگی نشسته است
و این هر دو جانور او را نگاهدارند و در نزد او چشمهٔ جاری لطیف ست که از آب وعسل روانند و بعد ازین
غیبت بعالم رجوع خواهد کرد و عالم از عدل خود پر میکند چنانکه بالفعل از جور پر ست و او مهدیست که منتظر ست
خلق و عامه عالم انتظار وجود شریف او دارند و ازان سبب اعتقاد آن قوم آنست که باین حبس معاقب
شده اند که خروج فرموده بر عبدالملک بن مروان و یزید ابن معاویه و سید حمیری براین مذهب
بوده اند و در ابیات خود آورده اند شعر الاقل للوصی فدتک نفسے ✤ اطلت بذلک الجبل
المقاما ✤ و از کوه رضوی پاره میکنند سنگ مس و می برند بجمیع شهرها جبل رقیم
در قرآن حق تعالی اعز شانه یاد فرموده ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم بعضے گفته اند
که رقیم نام آن کوهیست که در و کهف است و گفته اند که نام قریه ایست که اصحاب کهف ازان
بوده اند و این ده میانهٔ عمودیه و منقیله ست روایت کرده اند از عباده بن صامت رضی الله عنه
که او گفته بود که ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا به پیش پادشاه روم فرستاد که دعوت کنم او را باسلام
یا اذن دهم او را بر جنگ عباده گوید که رفتم تا بیلاد روم رسیدیم پس ظاهر شد بر ما جبلے یعنے کوهے
سرخ گفته اند که آن کوه اصحاب کهف و رقیم بوده است پس رسیدیم بایک دیری و سوال کردیم
از اهل آن دیر از احوال اصحاب کهف و ماندیم با اهل آن دیر تا بر غارے در ان کوه پس گفتیم ما که
میخواهیم که به بینیم اصحاب کهف را و بخشیدیم ما اهل آن دیر را انعامی پس رفتند در ان غار و
رفتیم ما همراه ایشان و بود بر اصحاب کهف دری بزرگ و کشوده شده بودند آن قوم که ما همراه
ایشان رفتیم اندرون پس رفتیم اندرون تا آنکه رسیدیم بخانهٔ بزرگ که در کوه کنده بودند
و در ان کوه بودند سیزده کس بر پشت آرام کرده بودند و خسپیده بودند بر هر ایک از ایشان
جبه غبار آلوده بود و چادر پشمی خاک آلوده پوشیده بودند بان چادر شب روے ایشان تا پاے
ایشان و معلوم نبود که آن چادر شب از صوف بود یعنی پشم یا و بر گ آنکه از دیباج سخت تر بود و آواز
همیداد از خوبی و زیبائی و دیدیم که پیشتر ایشان موزها پوشیده بودند تا بنیمهٔ ساق پای شان و تسمه

آهنین داروی که خود علاج کرده بود فرستاد و ران چشمهٔ گوگرد سرخ و بیرون آورد و ازان سوراخ گوگرد سرخ
را از برای بعضے پادشاهان و علی این زرین گفته است و او حکیم فاضل حاذق بود و در حکمت
تصانیف داشت گفت مواجهه فرمودند ما را جماعتی از اهل طبرستان بکوه دماوند و آن کوهی بزرگست
سر بر هوا کشیده قلهٔ آن کوه از صد فرسنگ دوری مینماید و بر سر آن کوه همچون ابر چیزیست که در گرما و
زمستان جدا نمیشود از کوه و کوه را پوشیده داشته است و بیرون مے آید از کرهٔ آب زرد
گوگرد وش و گفته اند که رفته اند ایشان بر قلهٔ آن کوه در پنجروز و پنج شب پس یافتند قله اورا
مانند صد جریب مساحت دارد بر وجهیکه کسی می بیند او را از شیب کوه مینماید مثل سر قلهٔ سوراخ شده
و هر جریب مقدار ده باع است بلکه زیاده و گفته اند که یافتیم بران کوه ریگی که پنهان میشود پایها
در و فرو میرود بران کوه هیچ دابه و نیز نیافتند بران کوه اثر حیوان چیزی و آنکه جمله پرندگان که در جو
پرواز میکنند نمیرسند بالای بالای قلهٔ آن کوه هرگز و آنکه سرما دران کوه بغایت سخت بوده میباشد
و بادهای تند سخت دران کوه میوزد آنکه شماره کرده اند هفتاد سوراخ مثل طاقچه را که بیرون می آید
از هر کدام این طاقچها دو گوگردی و دیده اند نزدیک او کبریت زرد را که سنگ وار بسته بود
همچون روز خشنده بوده برداشتند چیزے ازان کبریت زرد با خود و همراه آوردند و گفته اند
که کوههای در حوالی او همچون تلها مینماید و دیده اند در بالا و حجر زرا بر اعلی آن کوه همچون جوئے
کوچک مینموده و میانه آن کوه و آن دریا بیست فرسنگ درازی در راه و ازهم دور بوده اند

جبل ربوه بمقدار یک فرسنگ از دمشق که عبارت از شام باشد و در واقع است
و بعضے مفسرین چنین فرموده اند که مراد از قوله تعالے و اوینا هما ذات قرار و معین این
کوه است و آن کوهی بلند دست و بر و یک مسجدی خوبست و آن مسجد در میانهٔ بستانهاست
و از جمیع جوانب آن مسجد سبزه و درختان و ریاحین ست و آبهاے جاری و مر مسجد
را ست منظر ها از باغها و هرگاه که خواهند که جاری گردانند آبے که برین کوه بگذرد و کوه
در راه آب باشد سوراخ میکنند سوراخے دراز و در زیر آن کوه و روان میسازند آب را ازان
سوراخ و روان ست بر سر این کوه جوی آب و فرو می آید از بالای این کوه بشیب و دیدم من
درین مسجد در خانهٔ کوچک که همه از سنگ ساخته شده است صندوقی که رنگهاے عجیب دارد و آن
خانه سنگی شق شده بدو نیم و میانهٔ هر دو شق او مقدار یک گز است و جدا نمے شوند این دو شق
از یکدیگر بلکه بهم چسپیده اند همچون اناری که شق شده باشد و اهل دمشق را در حق

او شهید فسکن یعنی ساکن شو ای حرا که نیست بر تو مگر پیغمبر ے یا صدیقی یا شهیدے پس ساکن شد

جبل الحیات بزمین ترکستان است بقومی تعلق دارد که آن قوم را جتان گویند دران کوه مارها بسیار ست آنکس که می بیند آن مارها را و حال آنکه از ان کوه بیرون نمی رود البته

جبل دامغان کوهیست بزرگ مشهور بران کوه است چشمهٔ آب اگر بیفتد دران چشمه نجاستی وزد هوا ے قوی بحیثیتی که متیسر ند که منهدم شود صاحب تحفة الغرائب چنین گفته است **جبل دماوند** بنا حیه شهر ری ست که در بلندی بمرتبه ایست که می چسپاند خود را بستارگان از بلندی و میساید بر ایشان از میل کواکب و مشعر بن مهلل گفته که از ان کوه هرگز برف کم نمیشود نه در گرما و نه در سرما و هم او گفته است که رفتم براین کوه تا رسیدم بزبیهٔ این کوه بمشقت سخت و مخاطره نفس و گمان نمیبرم که کسی از ان موضع تجاوز کرده باشد که من رسیدم بان موضع و دیدم آنجا چشمهٔ کبریت بود همچون سنگپارهٔ بزرگ پس گاهی که آفتاب طلوع کند بران پارهای کبریت شعله می کشد و ظاهر میشود دران آتش و بجانب او میرود و جاری میشود پس شبیب این کوه میسوزد با دهاے مختلفه و حادث میشود از ان آوازهائے که همه ضد یکدیگر ند و واقع میشوند بر امور متناسبه یکبار همچون شغهٔ اسپ و یکبار همچون نهیق خر و یکبار همچون سخن مردم اما فهم نمیشود که چه میگوید و بالا میرود از چشمهٔ کبریت دخانی قوی محکم و از عجائب عالم یکی آنست که گفته اند ساکنان این کوه هرگاه که دیدند که مورچه ذخیره میکند موانه را استدلال میکنند بر قحط آن سال و هرگاه که باران برایشان بسیار میبارد تا بمرتبه که اند امیکند ایشانرا و زیان میکشند از بسیاری باران میریزند شیر گوسفند بزرا بر آتش پس آن باران بر طرف میشود و صاحب تحفة الغرائب گفته که این امر را مکرر امتحان کرده اند مکرر صحیح شده و خطا واقع نشده و او هم گفته است که هرگاه که دیده شود قله این کوه که پوشیده شده است از برف در وقتی که از اوقات واقع شود فتنه در میان خلق و ریخته شود خونها از جانبی که دیده شود پوشیده از برف و این علامت صحیح است باجماع اهل آن ناحیه و نزدیکی کوه معدن سرمه زاریست و معدن مرمک و معدن سرب و معدن زاج و این سخنان همه قول مشعر ست و محمد بن ابراهیم ضراب گوید که پدر من چون شنید که کبریت سرخ در سوراخ کوه دماوند ست گرفت کفچهای بزرگ آهنی که دسته دراز داشته بود و حیله کرد و فرستاد دران سوراخ که از کوه بیرون آورد گوگرد سرخ را پس گفته اند که کفچهٔ آهنی نزدیک نرسیده بود بگوگرد سرخ که گوگرد گداخته شده در ساعت

و اهل دماوند گفته اند که مردی از خراسان آمد و با او بود مغرفهای آهنی دراز دسته که طلا کرده بود بران کفچهاے

تبرک از برای زیارت کردن غار که نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که در و بوده اند با ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ وقتیکه بیرون رفتند از مکه وحق تعالے یاد فرموده است در کلام مجید که ثانی اثنین اذ هما فی الغار

جبل حبش ارم کوهی ست نزدا جابسر که در و بسیار ست علف وسبزه در بالای قله کوه خانهاست ازان عاد ارم و در وصور تهاست که بر سنگ نقش کرده اند و از سنگ تراشیده اند هیچکس فائده آنرا نمیداند بنا بر آنکه بسیار قدیم العهد ست واللہ اعلم **جبل جودی** کوهیست بلند در جزیرهٔ ابن عمر از جانب شرقی وآن کوهست که سفینهٔ نوح علیه السلام لنگر انداخته است واز طوفان نجات یافته است چنانچه حق تعالی اخبر شانه میفرماید که واستوت علی الجودی پس چون نوح علیه السلام بیرون آمد از سفینه بنا فرمود در انجا مسجدے وآن مسجد باقیست تا این زمان و بران مسجد بود تختهای کشتی نوح تا زمان بنی عباس واللہ اعلم **جبل جوشن** در غرفه حلب است معدن نحاس ست وازان کوه فائده بسیار حاصل میشد تا آنکه بر و گذشت حرم حضرت امام حسین بن علی رضی اللہ عنهما و زوجه حسین علیه السلام حامله بود و افتاد آنجا وطلب کرد از صانعان آن کوه آب پس نداوند آب اورا دشتام دادند پس بر ایشان دعا کرد عمل ایشان باطل شد دران کوه و تا این زمان هر کس که آن عمل میکند فائده نمی بیند وصحیح است **جبل حرث وحویرث** دو کوهند بار میانه نمیتواند آدمی که بر بین دو کوه برود و بسیار عالی ست و گفته اند که گورستان بادشاهان ارمنیه آنجاست و گنجهای ایشان در انجا مدفون ست و بلیناس حکیم بران گنج طلسمی ترتیب فرموده است که کسی قادر نمیشود بر تصرف آن گنج بسبب آن طلسم وابن الفقیه روایت فرموده است که بوده است بر جوی رود ارس بار میانه هزار شهر و ستاد حق تعالی بر ایشان پیغمبرے نام او موسی ابن عمران بوده است علیه السلام پس آن قوم مطیع او نشدند و عصیان امر او کردند پس دعوت فرمود بر ایشان پس تحویل فرمود حق تعالی کوه حرث و کوه حویرث را از لطائف و بران شهرها بران قوم فرستاد و زیر و زبر شدند و گویند که اهل ارس در زیر این دو کوهند **جبل حرا** بمکة اللہ است بر سه میل دوری از مکه و رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم پیش از نزول وحی دران کوه خلوتے خاص داشت و بعبادت حق مشغول بود دمی آمد بغار در آنجا وحی بر رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم نازل شد و جبرئیل علیه السلام را با آنجا دید آنجا خلق بسیار میروند از برائے زیارت و آورده اند که پیغمبر صلی اللہ علیه وآله وسلم بر بالای این کوه رفت با جمعے از صحابه کبار رضی اللہ عنهم پس آن کوه در حرکت آمد پس رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم امر فرمود بکوه که اسکن یا حرا فما علیک الا نبی او صدیق

شیرین و کنیزگان او و ملازمان پرویز و شیرین همه از زن و مرد بآن نموده و بمرتبه مبالغه کرده
در نقاشی آن تا آنکه هر که می بیند می پندارد که گویا متحرک اند و در پیش روی پرویز صورت کوه کن
نقش کرده اینست فرهاد خود و بصورت کوهکن کلاهی ست و میانش بسته است و بدستش تیشه
ایست که میکند زمین را و آب بیرون مے آید از میان هر دو پاے او جاریست و شنیده ام
که این زمان صورت تمثال نمانده است و تصویرات که بیان آن نموده شد در صفحه هذا مصورست



و ابو عمرو کسروی که از شعرا بوده درین باب این ابیات گفته بلغت عرب شعر وهم
نقروا شدیزی فی الصخر عبرة + و راکبه پرویز کالبدر طالع + علیه بها الملک و الوفر علف + فحال به
فخر امن الافق ساطع + تلاحظه شیرین و اللحظ فارس + و یعطو بکف حسنتها الاشاجع + یدوم
علی کر الجدیدین شخصه + و یلقی قویم الجسم و اللون ناصع + و گذشته اند بعضی بادشاهان آنجا بابوان و
صورت فرود آمده اند آنجا وطلب کرده اند طبیبی زعفران را و رنگین کرده اند بآن زعفران رنگ وی پرویز
و شیرین و موبدان موبد را و بعضی از شعرا درینباب گفته اند بلغت عرب شعر کاه شدیزان بحجم + لما
صبغ الوجه بالزعفران + و کان الهمام کسری و شیرین + مع الشیخ موبد الموبدان + من حلوق فقد
ضحوا هم جمیعا + اصبحوا فی مطارف الارجوان جبل منا مکه است بنزدیکی منا کوهی بزرگ مبارکست قصد او کرده اند
مردم بزیارت گاه از برای آنکه فرود آمده است بران از آسمان گوسفندے که حق تعالی آنرا فدیه فرستاد از برای
اسماعیل علیه السلام و شاخ آن گوسفند معلق بود و آویخته بود ند بر دروازه کعبة الله تا وقت حریق
پیش از ایام بعثت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم دیده اند و اربسیاری از صحابه و عرب میگوید شعر اشرق
بثبر کما بعیر + اذا اراد وا استعجال الفجر جبل ثور الطحل نزدیکی مکه است کوهی مبارکست قصد آن کوه میکنند

بفراغت براه بروند در پهنای او و بلندی بمرتبه داد که سمک او از لوای پادشاهانه بلندتر بود
و از لوای پادشاهانه نیز عالی تر بود و درین مشقت تمام روز این کوه میکنند و تمام شب نقل
میگیرد بجای دیگر و پاره کرد پارچه سنگ را و لطیف می تراشند آنچنان که از سبب لطافت
و شرافتی که پیدا میکرد آنچنان عزیز بود میانهٔ خلق که عالمی مے آمدند و ملام بودند که کدام
سنگ زودتر خلاص خواهد که بردارند و ببرند اما بشرط آنکه سنگ ریزها که در راه باشد بردارند
و راه را پاک سازند مردم میکردند و بشوق و التماس میکردند و از کوه بقدر مناره سنگے بمناره
شبیه می بریدو از جوانب آن سنگ را از کوه جدا میکرد چنانکه یک قطعه بود بسر خود و دیدم من بچشم
خود مثل آن انچه فرهاد بریده بود و هم دیده ام سنگ بارها مثل عدل و عدل آنرا گویند که بر شتر بندند که خلق
بران نشینند بر روی شتر بفراغت و بران عدل اثرهای ضرب تیشهٔ فرهاد بوده و هست و در هر عدلی ازان
دو کوه بود که هر دو دست خود را دران کردی و انرا برداشتی و بجای دیگر بردے چون فرهاد
درین امر قدم نهاد مردانه و مشهور عالم شد لازم گشت که احوال او را بپرویز عرضه فرمایند
که کار او بمرتبه رسیده است که اگر اندک روزے دیگر بعد ازین بگذرد در عالم اثری نخواهد گذاشت
و آن راهی که پادشاه عالم با و مقرر داشته است چنان خواهد کرد که بفراغت کشوده شود دران
کوه کسرے پرویز بن انوشیروان ازین معنی مکدر شد و با قوم خود از ارکان دولت و اعیان
حضرت درین امر مشاورت کردند بعضے از ایشان این مصلحت دیدند که ما تدبیرے کنیم
که شر این تشویش از خاطر شریف پادشاه عالم دفع شود مصلحت چنین دید که کسے را
فرستاد که در بے سنون برود و آثار غم را و مصیبت را بر خود ظاهر کند و خبر دهد فرهاد را
بموت شیرین چون فرهاد چنین حال به بیند بر این قوت نماند و نا امید گردد و دست ازین
بیهوده کاری باز دارد آن نا انصاف درامد و نجبے چنین پریشان فرهاد را آگاه گردانید
فرهاد چون این خبر بشنید از محنت نا امیدے تیشه را بر سنگ زد بمرتبه که در سنگ فرو رفت
و بعد ازان چندان زد بران سر خود را که هلاک گشت و آن مقدار راه که از کوه کشوده ساخت
این زمان ظاهر است و دران هیچ شکی نیست و فرهاد در کوه بیستون صورت پرویز و شبدیز هر دو
کشیده و از سنگ تراشیده و قصر شیرین را ترتیب داده صورت او از سنگ و بران قصر صورت
شیرین و کنیزگان او و ملازمان او کشیده است بران ایوان و مبالغه کرده است تا آنکه مسمارهای
که در دیوار و دروازه قصر بوده بعینه صورت او باز نموده است و در دیوارهای قصر صورت

وعده والعام فرمود واسم آن مرد فرهاد بود پس چون فرهاد دید شیرین را شیفته وشیدای
اوشد واز روی عشق ایستادگی کرد وبناکرد جوی را وحوض را بمقدار دو فرسخ وتا این زمان
قصر وحوض وجوی باقی است پس چون ازین خدمت فارغ شد شیرین از انعام پادشاهانه
مال بسیار او را مرحمت فرمود ووعده بانعامات غیر متناهی فرمود مال را گرفت ونثار قدم او
قدم او کرد وباوحوش بسر میبرد چون کار او در عشق بدین مرتبه رسید در عالم شهرت پیدا کرد
تا بجائی که این خبر را بسمع پادشاه عالم کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان عادل رسانیدند
وبوآجی قضیه این حال را عرض نمودند پادشاه ازین معنی متحیر شد بمرتبه که زیاده بران
تحیر متصور نتواند بود نتواندن رجوع بوزرای خود فرمود که چه تدبیر میکنید این قضیه را
که برین مرد واقع شده است اگر میگذارم او را برین حال هتک وبغیرضیت واگر بلاکش میسازم
گناهی دارد پس یکی از حاضران مصلحت براین دید که او را بکوهی مشغول باید ساخت که صرف
شود عمر او درین محنت پس اگر مرد خلاص شد وگفت وگو بر طرف شد واگر زیست چون
عمر او روی به پیری نهد ضعف پیری او را ازین سودا باز دارد پرویز رای او پسندید وامر فرمود
باحضار او کس فرستاد که او را حاضر گرداند چون در مجلس پادشاه عالم در آمد او مردی دراز
قامت بود وتن واندام بازوی پهلوانان داشت اول کسری امر فرمود باکرام وتعظیم او
وگنج ومال ودولت بر او انعام فرمود در نظر بیاورد بعد ازان کسری پرویز فرمود که در راه ما
سنگی بزرگ هست که مانع میشود ما را از گذشتن بدان راه میخواهیم که بکشائی در وراهی که توانیم
ازان راه گذشتن وحال آنکه بر ما روشن شده است قابلیت وهنرمندی تو ومیدانیم که کسی
غیر از تو این کار نمیتواند کرد واشارت فرمود وبر بیستون وازان سبب این کوه را اختیار
فرمود که بصلابت وصعوبت از دیگر کوهها بیشتر بود فرهاد گفت من این کوه را از راه پادشاه عالم برادارم
اما بشرط آنکه چون خدمت بتقدیم رسانیده باشم وبقول خود در اینچنین امر ایستادگی
کرده باشم پادشاه انعام فرماید در حق بنده وشیرین را بمن مخصوص فرماید خسرو پرویز را ازین سخن
بسیار بد آمد بمرتبه که خواست سرش را بفرماید که بتیغ از تن جدا کنند اما باز بخاطر آورد که اگر این خاک نمیبود
باز نقل کردن وبدیار دیگر شوار است چگونه این سنگ خارا او خواهد برید واگر ببرد کی تواند که اینمقدار
کوهی را نقل کند بجای دیگر همچنان از روی تندی وغرور پادشاهی گفت که قبول کردم
پس فرهاد بیرون آمد از مجلس خسرو پرویز وبنیاد کرد در کوه راهی گشود که بیست سوار عنان در عنان

میباشد خاکستر آن واستعمال میکنند آن خاکستر را در سفید کردن جامها و مثل این چیزے
شناخته نشده در هیچ موضعی ازان مواضع **جبل التر** کوهی ست بر سه فرسخی قزوین بغایت
بلند هرگز کم نمیشود برف از و در تابستان وزمستان وبران کوه مسجدیست که ابدالان و مردمان
حاجتمند از برای تبرک بآنجا میروند واز برف آن کوه متولد میشود کرمی سفید که هرگاه که آن کرم
گردی در تن آن کرم ادنی چیزے را بیرون می آید ازان کرم آبی خوش آن مقدار که دایه را
کافی باشد و بعضی برین رفته اند که این حیوان نیست **جبل اندلس** صاحب تحفة الغرائب
گفته که برین کوه دو چشمه هست از یکی آب گرم واز دیگرے آب سرد ومیانهٔ ایشان مقدار
یک سر دوری ست اما گرم پس اگر گوشت را دران آب اندازند پخته میشود واما سرد پس
ضعیف میکند آشامیدن آن از غایت برودت **جبل بجنه** بر دل او شبه خرفاة
هست از سنگ وخرفات را بعضے خشت پخته خوانند و داخل خرفات چشمه ایست که میزاید
از و آب و بر پشت خرفات شبه روزنے ست که بیرون مے آید آب از میزند بر پشت خرفات
واز انجا ریخته میشود بر کوه واز کوه ریخته میشود بزمین **جبل برانس** بزمین اندلس است بر کوه
معدن کبریت سرخ وزرد ومعدن زیبق وآن بغایت عزیز است ومنقطع نمیشود و با آفاق
برده میشود و باین کوه معدن زنجفرست و در جمیع آفاق معدن زنجفر نیست الا آنجا **جبل**
تجمید و معنے تجمید الزانیج ست صاحب تحفة الغرائب گفته که در راه این کوه تنگے هست
از براے وصاح آب و درین کوه صیحهٔ آبست که میوزد در و هوائی که قادر نمیشود کسی بر ایستادن
در و در این کوه بزمین اندر آب ست **جبل بی ستون** میانهٔ حلوانست واو بغایت بلند
و شامخ است واز اعلی تا اسفل این کوه املست گویا که منحوتست وعرض این کوه درازی سه فرسخ
راه است و بسیار مشهور است حکایت این کوه در تواریخ عجم که مخطوبهٔ کسری پرویز که شیرین خوانند بود
چون بناکردند از برای او آن قصر مشهور وآن موجود است درین زمان در موضعی عالی و زمین او
زمین خشک ست که زراعت ندارد و در حوالی وا و دوست میداشت شیر و شیده را و دور بودند ازان
قصر گله گوسفندان او بمقدار دو فرسنگ پس امر کرد که بنا کنند از برای او جوئے بمقدار دو فرسنگ
و بران جوی که بپای قصر شیرین برسد حوضی بسازند و بلوحهای حجری اعلی عمارت بکنند که چون بریزند
دران جوی شیر را بیاید تا بپای قصر شیرین تازه و دوشیده در وقت پس طلب کردند مهندسے
هنرمند که باین خدمت مشغول باشد و شیرین با او گفت و گو کرد و امر فرمود او را باین خدمت

آنکس که بگذرد دران شبه راه و در حالت احتباز یعنی گذشتن بچوزنان و پنیر و داخل شود
از اول او و بیدون آید از آخر او و البسته زبان نرساند آنکس را از گزیدن سگ دیوانه و اگر
بگزد آدمی را غیر او آن کس را که گزیده باشد معبر کند و میانهٔ هر دو پای آن کس که دران کوه
گذشته باشد ایمن شود نیز از عایله گزنده و این سخن ست مشهور نزد اهل بلاد جبل ابی قبیس مشرف
ست بر مکه مشرفه زاد الله شرفا از غایت علو و برینند که آن کس که بخورد برین کوه کله بریان
شده ایمن شود از درد سر در عمر خود و بسیاری از مردمان میکنند این کار را که مے خورند بر قله
این کوه کله بریان را و ظاهر آنست که این خبر را از خود وضع فرموده اند کله فروشان مکة الله تا آنکه
حجاج بخرند زود بسیار کلهای بریان را از ایشان جبل احاد سلمی دو کوه اند که مشهور اند
بقبیله طی و گفته اند که قبیله طی فرود آمدند باین کوه پس باین کوه جاے خوش و چشمهای
شیرین لطیف پس جاے و منزل خود گردانیدند این کوه را و درین کوه درختهای انگور بود و می افتاد
ازان اشجار دانهای انگور و مرتب می شد پس جمع شد بر ما حنافش پس میخوردند انگور ازان و
میگفتند و بجکم میت یعنی مرده خوشتر ست از زنده جبل اروند کوهے سبز ست که مشرف است
بر همدان و اهل همدان یاد کرده اند و میکنند این کوه را در اشعار خود و دلیران خود روایت کرده اند
بعضے از اهل همدان که گفته اند رفتیم بخدمت امام العالم محمد جعفر صادق علیه السلام پس امام
گفت که از کجائی تو گفتم از کوهها گفت از کدام شهر گفتم از همدان گفت آیا می شناسی آن کوه را
که او را اروند گویند گفتم جانم را خدا یتعالی فدای شما کناد این کوه را گویند گفت آری بدرستی که درین
کوه چشمه ایست از چشمهای بهشت و اهل همدان می بینند آن آب را بر قله کوه که بیرون می آید در
وقتی از اوقات سال معلوم و مخرج آن آب از شق سنگ خاراست و آن آبیست شیرین سخت سرد اگر
کسی بخورد ازان آب در روزی و شبی صد رطل البته در خود سنگینی نیابد پس چون منقضے شد آن
روزهای معدود قطع شد آب از انوقت تا سال آینده نه زیاده میشود و نه کم و آن آب شفاے
درد بیماران ست می آید آدم بیمار بر سر آن آب از هر طرف از اطراف عالم و میگویند که این آب
بسیارست و چون کم شد کم میشود جبل اسیره بناحیه شام است بماوراء النهر و اصطخرے
گفته که بانجا کوهیست از معدن نفط و فیروزه و آهن و روے و سرب و زر و برین کوه
سنگها سیاه است که می سوزد و سوخته شده است مثل انگشت و ازان سنگها
فروخته میشود خروارے و دو خروارے بدرهم پس گاهے که سوخته شد سخت سفید

جمیع جهات پس باطل میشد حکمت الهی که در معادن و نباتات و حیوانات نهاده حق تعالے
پس حکمت الهی اقتضا کرده وجود کوهها را از جهت آن فوائد که یاد کردیم از حکم عجیبه در معادن
و نباتات و حیوانات و بعضے از ایشان گفته اند که کوهها سبب وجود نهرها جاری اند
بر روی زمین که آن ماده حیات نباتات و حیوانات ست و آنچنانست که سبب این آنست
که منعقد میشود دریاها با برد جو و کوههای بلند و ران بر بسیط زمین از مشرق و مغرب و یمین و شمال
منع میکنند بادها را که نرانند دریاها را بلکه منحصر مے سازند دریاها را میانه کوهها تا آنکه ملحق شود بآن
سرمائے زمستان پس میشود باران و برف پس اگر فرض کرده نمے شد کوههائے مرتفعه از
روی زمین کرئ میبود و بخار مرتفع در جو منحصر نمیشد تا وقتیکه سرما بدو میرسید بلکه تحلیل می یافت
و هوا میشد پس جاری نمیشد آب بر روی زمین مگر آن مقدار که فرو مے آمد از باران پس خشک
میساخت آن آب را زمین و از ان خشکی آن عارض میشد که نباتات و حیوانات هلاک میشدند
در گرما از بی آبی در وقت سختی حاجت بآب همچنانکه در بادیهاء دور واقع است پس اقتضا کرد تدبیر
الهی وجود کوهها را از جهت محصور ساختن بخار مرتفعه از زمین میانه اغوار کوهها و از جهت آنکه منع
کند آن بخار محصوره از سیلان و منع کند بادها از راندن این بخار همچنانکه منع میکند سکر آب را
پس میماند آن بخار دران محفوظ تا وقتیکه با و ملحق شود سرمای زمان زمستان و جامد سازد
او را و بیفشارد او را پس آب شود و باران فرود آید و برف و کوهها در جرمهای خود مغارها و هواها
و سیلها و غارهاست پس می افتد بر قلهٔ این کوهها باران ها و برفها میریزد درین مغارها و شالها
پس میشود مخزون دران مغارها آن آبهائے باران و می آید بیرون از شیبهای کوهها از سوراخهائے
تنگ و آن چشمهاست پس جاری میشود از ان چشمها آب بر روی زمین و زنده میشود بآن شهرها
و بندگان خدا همه زنده میمانند و انچه از عباد و فاضل شود پخته شده بدریا پس چون فانی شود
آن آبها که در مغارهائے کوههاست و فرود مے آید از و چشمه که جاریست خشک گردد چون
نوبت زمستان رسد باز گردد بر همان حال و لاحق او شود آن باران که آمد پس آن
چشمها جاری شود باز گردد بر همان حال که بود و همیشه برین حال است تا وقتیکه مدت
حکمت مقدره الهے متناهی شود و بلغ الکتاب اجله فسبحان من لا یطلع علی دقایق حکمته
الا هو اکنون یاد میکنیم انچه متعلق ست ببعض کوهها از عجائب و مرتبت بر ترتیب حروف معجم و الله
الموفق للصواب جبل او قسان بزمین روم ست در میانهٔ این کوه شب راهی هست و در رود و راست

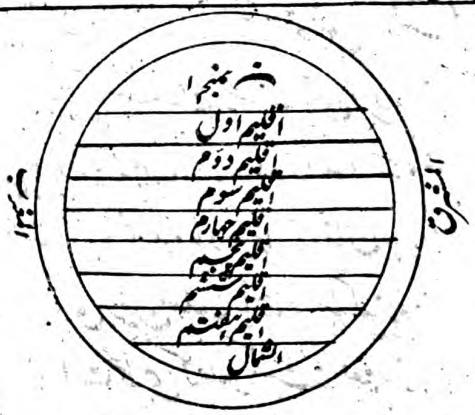
ریزه و سنگ پارهای عظیم بزرگ و ریگهای پس بعد ازان سیلها بر میدارد آنرا و مے برد بشکم
وادیها و جویها و جریان آب در وقت قوت بدریاها می برد آنرا پس مے افتد در قعر دریاها
بر روی یکدیگر هر بار سافی بعد از سافی و بدرازی زمان بعضے بر بعضے مبتلا میشود پس باجتماع
آن حاصل میشود در قعر دریاها و کوهها و تلها همچنانکه بسته میشود از وزیدن بادها تلهای ریگ در
خشکی و ازین جهت یافت میشود در جوف سنگهای ریگ بوم گاهی که شکسته شود صدف یا استخوان
و این از سبب اختلاط کل این موضع است بصدف و استخوان و نیز یافته مے شود بعضے
کوهها که طبقه بر طبقه است بعضی بالاے بعضے و سبب این رسیدن سیلهاست باز او
بکل هر بار بعد از یک دیگر بنا بر آنکه آب سیل گاهی که منتقل شود از موضعے بموضعے بر بے وارد
و می برد با خود کل آن موضع که بر و میگذرد پس میشود هر طبقه ازان بمرور زمان سنگ بسبب آنکه
گفتیم ما و همیشه این سیلها میگیرد ازین کوهها و می اندازد در دریاها تا آنکه بر می آید از دریاها
و ها دیعنی کوه پارهای کوچک و فرمیرود در بر کوهها و الله اعلم بحقائق الاحوال و اما کیفیت آنکه دریاها
خشکی مے شوند و خشکیها دریا میشوند آنست که هر چند که مے افتد از اضطراب دریا قطعهٔ
از زمین بر وجهیکه یاد کردیم ما آنرا پس آب بر مے آید و بلند میشود و طلب فراوانے میکند بر
سواحل خود تا آنکه می پوشاند بعضے از بر را با آب و همواره بمرور زمان چنین ست عادت و
داب او تا آنکه مے شود مواضع بر دریا و همچنین همیشه میکشند کوهها و سنگ ریزه و ریگها
میشود بر میدارد او را سیلها و میبرد بقعر دریاها تا بگلهاے که در قعر اوست و بسته میشود آن
سنگها با گلها در قعر دریا همچنانکه یاد کردیم و هر بار بیکدیگر می آورد و جمع میشود تا آنکه برابر میشود بار روے
زمین پس خشک میشود و جزیره و از منکشف میشود و میروید بآن زمین خشک علفها و درختها
پس میشود جاے وحوش و سباع و مردم بآنجا میروند از براے طلب صید و علف و
هیزم پس مسکن خلق مے شود و موضع زرع و غرس نخیل و دیها و شهرها مے شود
فسبحان من لا یغیر به التغییر و الزوال و کلما سواه تغییر من حال الے حال و الله الموفق
للصواب **فصل** در فوائد کوهها و عجائب آن اما فائدهٔ عظیم کوهها آنست

که حق تعالے یاد فرموده است در کلام مجید که و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم
و اگر کوهها نمیبود البته زمین متحرک میبود و بعضے از یشان گفته اند که اگر کوه نمیبودے البته
روی مستدیر میبود و اطراف آب دریاها می پوشانید او را از جمیع جهات و محیط میشد بر زمین احاطهٔ هوا با آب از

سختی تب و در لرزه و جنبش در اید بی اختیار بسبب رطوبتهای متعفن که محبوس باشند در خلل
اجزای بدن پس شعله کشد بآن عفونتها حرارت غریزی پس بگذارد آن عفونات را و تحلیل دهد
و او را بخار و دخان سازد پس آن بخار و دخان بیرون آید از مسام جلد بدن پس ازان خروج
بخارات متعفنه بدن در لرزه در اید و جنبش بی اختیار پیدا کند و بر بخار بماند لرزه و اضطراب او
تا آنکه بیرون این مواد متعفنه تمامی پس گاهی که تمام بیرون آمده باشد ساکن گردد لرزه و اضطراب
بدن و همچنین ست حرکات بقاع زمین بزلال پس گاهست که از صعود آن دخانات و بخارات
پاره میشود در وی زمین و شق میکند و ازان شق بیرون می آید مادهٔ محبوسه بیکدفعه و گاهست
که آن بخارات بیرون مے آید از بلندی که شق میکند زمین و فرو مے رود زمین و بخار چنان است
که در زیر آن زمین مجوفات ست پس وقتیکه زمین شق شد فرو میرود دران زمین شق کرده از
کوهها و شهرها انچه حق تعالی خواسته باشد اینست احوال زلزله و خسف و الله اعلم **فصل**
در گردانیدن سیلها بکوهها و برها بدریاها و عکس آن حکما برنیند که هرگاه که ممتزج شود آب بگل و
و در گل چسپانگی باشد و دران امتزاج و لزوجت تاثیر کند حرارت آفتاب مدتے دراز آن گل
سنگ میشود همچنانکه دیده میشود که آتش هرگاه که تاثیر کند در گل آن گل را آجر یعنے خشت پخته
باشد ضربیست از سنگ و هرچند که آتش دران گل بیشتر تابنده باشد سخت تر خواهد بود و شبیه تر
خواهد بود بسنگ پس برین رفته اند که کوهها و فرو رفتن جائزست که باشد بسبب زلزله
که در و خسف باشد پس فرو رفتن بعضی زمین ازان زلزله با خسف و بعضی بالا آید پس آن بعضے
زمین که ببالا آمده باشد سنگ شود ازان جهت که ذکر کردیم و جائزست که باشد بسبب بادها که
نقل کند خاک را از مکانی بمکانی دیگر پس حادث شود ازان خاکهاے نقل شده تلها و گردها پس سنگ
شود بسبب آنکه گفته شده است ذکر او در پیش و الله اعلم **و صاحب مجطی** برین ست که در هر
سی و شش هزار سال منتقل مے شود اوجهاے ستارها و دور در بروج دوازده گانه یکدو
پس هرگاه که منقلب شد اوجات کواکب از شمال بجنوب مختلف مے شود بآن شب و روز و
سرما و گرما و گرم و سرد و متغیر میشود ربعهاے زمین پس عمارتها خراب میشود و خرابها
معمور مے شود و خشکیها دریا و دریاها خشکی میشود و کوهها سهلها و سهلها کوه مے شود اما
کیفیت کوهها سهل میشود یعنے سختے برطرف مے شود از کوهها و سهل میشود رطوبات
او و زیاده مے شود خشکی او و شکسته میشود خاصه نزد صاعقها پس مے شود سنگها

تا شمال مقدار هفتاد هزار فرسخ ست واما باقی اقالیم که درمیان اول وهفتم اند پس مختلف ست طول
وعرض شان بزیاده ونقصان پس بدانکه این اقسام که مذکور شد نیست اقسام طبیعی لیکن هست خطے
چند وهمی که وضع کرده اند پادشاهان عالیشان در اوائل وقتی که طواف فرموده اند در ربع مسکون
از احوال طول وعرض زمین نسبت باقلیم سبعه تا دانسته شود بمعرفت طول وعرض اقالیم حدود وبلدان
وممالک ومسالک مثل افریدون بنطی واسکندر رومی واردشیر بن بابک فارسی وآما احوال باقی زمین
بر ایشان میسر نشده که معلوم فرمایند زیرا که مانع بود از سلوک دران زمین ها کوهای بلند ودریاهای شور
ودریاهای بیابان خطرناک وهوای مفرط در تغییر از حرارت وبرودت وتاریکی در ناحیهٔ شمال زیرا که
بنات نعش زیرا که سرما دران زمین بغایت مفرط ست سبب آنکه آنجا شش ماه سرما ست واین شش ماه
همه یک شبست بی آنکه روز درمیان باشد پس تاریک میشود هوا تباریکی سخت ومے بندد
آب از سختی سرما وتلف میشود ازان تاریکی وسرما زیاده نباتات وحیوانات ودر مقابلهٔ این موضع
از ناحیه جنوب زیرا که سهیل مدت شش ماه گرما میباشد تمام پس گرم میشود هوا ومیشود آتش سموم
پس می سوزاند نباتات وحیوانات واین شش ماه تمام همه یکروز ست بی آنکه شب درمیانه باشد
پس ممکن نیست وجود حیوانات ونباتات وسکون انسان درین دو ناحیه نکرده است وخراب ست
واما ناحیهٔ مغرب پس مانع میشود دریای محیط تردد خلق را در آواز تلاطم موجهاے بے اندازه و
سختی وتاریکی آن دریا وآما ناحیهٔ مشرق پس مانع میشود کوههای بلند صعب کثیر المخاطره خلق را
از تردد دران ناحیه وهرگاه که نیکو تامل کنے می یابی خلق را که محصور اند در اقالیم سبعه و
ایشان را آگاهی نیست بر احوال بقیه زمین ونسال الله التوفیق والهام الصواب **فصل**
درانچه عارض میشود زمین را از زلزله یعنی جنبیدن وخسف یعنی فرو رفتن حکما بر نهند که بخارها
ودخانهاے بسیار هرگاه که جمع شود زیر زمین ونرسد باو ومقاومت نکند او را سرما تا آنکه آن
بخارها ودخان از مقاومت آن سرما آب شوند ومادهٔ بخار ودخان هر دو بسیار باشد بمرتبهٔ که قابل
تحلیل نشوند بادنی حرارتے وروی زمین صلب باشد بمرتبهٔ که هیچ منفذ ومسامے نباشد
آن بخارها ودخانها پس آن بخارات گاهی که صعود کنند یعنی روے ببالا نهند هیچ
راهے نداشته باشند که بیرون روند پس محبوس بمانند در جسم زمین پس
بلرزه درایند از حبس اینها بدن زمین وبقاع ارض مهتز شوند ومضطرب گردند
همچنانکه مرتعد شود بدن محموم یعنے تن کسے را که تب داشته باشد وقت

برانچه شناخته شده است از دریاها و جزیرها و کوهها و معدنها و شهرها و دیهها برانکه
باقی ست زیر قطب شمالے قطعه زمین که معمور نیست از بسیارے سرما و زیادتے برفها
و عید ابو الریحان گفته است که معدل النهار جدا میکند زمین را بدو نصف هر یکے دو نصف
شمالی و دو نصف جنوبے پس دو ربع شمالے ایشان هر دو معمور اند و آن از عراق ست تا جزیرهٔ
شام و مصر و روم و فرنجیه و رومیه و سوس تا جزائر سعادات و بعضے این جزائر را جزائر
خالدات گویند پس این ربع غربے شمالیست و از عراق تا اهواز و کوهها و خراسان و تبت
تا چین تا قوام آن پس این ربع شرقے شمالے ست و همچنین ست نصف جنوبے دو ربع
است شرقے جنوبی در و بلاد حبشه و زنگ و نوبه است و ربع غربے کسے در و نرفته
است البته و آن متاخم ست از براے سود آن که ایشان متاخمند در بربر مثل کوکو
و مانند ایشان و حکایت کرده اند که بطلیموس پادشاهی بود از یونان خواست که بداند حال
این ربع غربی جنوبی را از زمین پس فرستاد و آن زمین قومے پس رفتند و بحث کردند از
علمای بلاد ایشان و دانستند و پس باز گشتند و خبر دادند که آنطرف همه خراب ست و ضائع است
و در ان نیست عمارت و جانور و درخت و بنا برین ربع را خراب خوانند و این ربع را ربع محترق
نیز خوانند و الله اعلم **فصل** در اقالیم زمین بدانکه ربع مسکون را بر هفت قسم قسمت کرده است
حکیم ازلی و هر قسمتی را اقلیمی خوانند گویا بدان ماند که بساطی ست گسترده از مشرق تا مغرب درازی
تا مغرب درازی او و اما پهنای او از جهت جنوبیت تا جهت شمال و این مختلف بطول و عرض و صورت او اینست که منقوش شده



پس درازترین و بهترین این هفت اقلیم اقلیم اول ست بنا برانکه درازی او از مشرق تا مغرب مقدار سه هزار
فرسخ و پهنای او از جنوب تا شمال ست مقدار صد و پنجاه فرسخ و کوتاه ترین اقالیم سبعه بحسب طول و عرض
اقلیم هفتم ست بنا برانکه درازی او از مشرق تا مغرب مقدار هزار و پانصد فرسخ و عرض او از جنوب

درجه که عبارت از دوازده ساعت مستوی باشد شب و روز هر دو مستوی باشند پس آن دویست و ده درجه
را بر دوازده قسمت میکنند هر قسمتی هفده درجه و نیم و ساعات معوجه خوانند پس بطلیموس
قسمت فرموده است میلها را بر اجزای ساعت پس یافته است که هر یک جزو فلکی را هفتاد و پنج
میل زمین برابر ست پس زده است هفتاد و پنج را در اجزاے بروج که آن سیصد و شصت ست
پس حاصل ضرب بیست و هفت هزار میل ست از زمین و بطلیموس گفته است که زمین مدور ست
و معلق ست بهوا و انچه بران میگردد فلک که عبارت از دور زمین باشد بیست و هفت هزار
میل خواهد بود بعد ازان نظر کرده است بمعموره و خدابه پس انچه یافته است انچه معمور ست از
جزائر عامره که بمغرب ست و آن جزائر خالدات ست تا اقصی عمارات چین پس هر گاه که طلوع کند
آفتاب درین جزائر مغرب فرورود در چین و هر گاه که غائب شود آفتاب درین جزائر
طلوع کند چنین پس این نصف دائرهٔ زمین ست و این سیزده هزار میل ست و این درازے
معمور ست پس نظر فرموده است در معمورهٔ زمین پس یافته است معمورهٔ زمین را از ناحیهٔ جنوب
تا ناحیهٔ شمال اعنی از دور زمین از جائیکه مساویست شب و روز تا جائیکه منتهے می شود
روز در گرما به بیست ساعت و شب بچهارده ساعت و در زمستان بر خلاف آن منتهے میشود
شب به بیست ساعت و روز بچهار ساعت پس گفته است که استوا و شب و روز در جزیرهٔ میانه
هند و حبشه از ناحیهٔ جنوب در موضعیکه منتهی مے شود نهار با و در نصف بیست ساعت
ست نهایت عمارت ست از ناحیهٔ شمال و میانهٔ الیشان شصت جزو ست پس می شود چهار هزار
و پانصد میل و آن شش یک جمیع در زمین ست پس هر گاه که زده شود سدس که شش یک ست
در نصفے که آن نصف زمین ست یافته میشود و عمارت که می بینی و می شناسی نصف شش یک
جمیع زمین بر اے بطلیموس حکیم و الله الموفق للصواب **فصل** در ربعاے زمین و
عمارتهاے و ابو الریحان خوارزمی گفته است که سطح معدل النهار که قطع مے کند
زمین را بدو نصف بر دائره که او را خط استوا می نامند پس یکے ازان دو نصف شمالے
ست و دیگرے جنوبی پس هر گاه که توهم کرده شود دائرهٔ عظیمه بر زمین که بگذرد بر هر دو قطب
خط استوا می نامند قسمت کرده شود هر نصفے از زمین بدو نصف پس قسمت کرده شود
جمله زمین بر چهار قسم دو قسم جنوبے و دو قسم شمالے که مکشوف ست یعنے آب او را
فرو نگرفته است او را ربع معمور خوانند و ربع مسکون خوانند و این ربع مشتمل ست

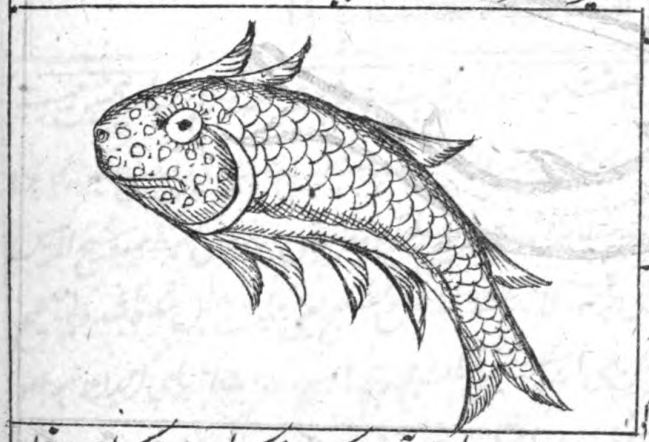
در زیر آن ماهی آب را قرار داد و در زیر آب هوا را قرار داد و در زیر هوا ظلمات یعنی تاریکی را مقرر فرمود
بعد ازان کسے خلائق ندانسته است و نخواهد دانست ازانچه زیر ظلمات ست و حق تعالی داناست
بآن و نبیند آن و هو اللطیف الخبیر **فصل** در مقدمه مقدار جرم زمین از معموره و
خراب ابو الریحان گفته که درازی قطر زمین بفرسنگها دو صد هزار و صد و شصت و سه فرسخ
و ثلث فرسخ و دور زمین بفراسنج شش هزار و هشتصد فرسخ است پس برین قاعده که مقرر شد مساحت
سطح زمین که خارج باشد از آب چارده هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار و دویست و چهل و دو فرسخ است
و خمسی فرسنج یعنی دو پنج یک فرسنج و منجمان برین اند ازروی برابین ازروی و هم هندسی که اگر کسی
کردی بکند در روی زمین البته نهایت آن کو دو سوراخی دیگر میباشد ازان روی زمین پس اگر
سوراخ کنند شلا بزمین فوسح البته آن سوراخ منتهی شود بزمین چین و حکماے منجمان سین برابین
هندسی درین امر که مذکور شد حجت میدانند و اعتبار داده اند در ایام اسلامیان مساحت زمین در ایام
مامون خلیفه باعتبار ارتفاع قطب معدل النهار و راست آمده اند باعتبار حکما هر درجه فلکے را
پنجاه و شش میل و ثلثان میل یعنی دو سه یک میل و بطلیموس حکیم خواسته که بداند که بزرگی زمین
چه مقدار ست معموره و خراب پس از طلوع آفتاب و غروب آفتاب اعتبار کرده است و
آن عبارت ست از یک شب و یکروز بعد ازان آنرا بر بیست و چهار قسمت مقرر داشته است
و هر قسمتی را ساعتی دانسته و آن ساعت مستوی را بر پانزده جزو قرار داده پس همان سیصد و شصت
جزو تمام وجود داده شد در مقابل سیصد و شصت درجه فلکی پس خواسته است که بداند هر جزوے از
اجزاے فلکی را چند میل زمین در مقابل ست پس آنرا از آفتاب گرفتن معلوم کرده است که چه
مقدار دوریست میانه شهری و شهری از میل و چه مقدار ست بعد میانهٔ این دو شهر از ساعت یعنے چند
ساعت سفر ست مثلاً اگر یک روزه راه باشد دوازده ساعت خواهد بود که مطلقاً در راه
باشد با آنکه منزل کرده باشد و ساعت را ساعت مستوی دانند نه ساعت معوج و ساعت مستوی
عبارت از پانزده درجه است نه زیاده و نه کم بخلاف ساعات معوج که اگر روزی مثلاً در ایام زمستان
ده ساعت مستوی میتوان دانست که در اول آفتاب در جدی باشد که عبارت از دویست و ده
درجه باشد که نهایت کمی روز ست و شب چارده ساعت مستوی که عبارت از دویست و ده
درجه باشد اما ساعات معوجه آنست که همان صد و پنجاه را بر دوازده درجه و نیم مے باشد
و اگر برعکس باشد یعنی روز چارده ساعت شود مثل اول آفتاب در سرطان و شب صد و پنجاه

زمین درمیان ایستاده است وسبب ایستادن زمین شتاب دور فلک ست ودفع او زمین را از هر
بمیانهٔ همچنانکه می بینند که اگر خاک یا سنگ در قارورهٔ بندند وبگردانند بقوت حرکت آن سنگ و خاک
راست درمیان مے ایستد ومحمد خوارزمی گفته است که زمین درمیانهٔ آسمان ست ومیانهٔ نشیب ست
بحقیقت وآنکه زمین مدور ست ومقعر ست یعنی گرد ست همچون گوی ودندانها دارد مثل کوهها وتلها و
غارها واین حال نمیتواند بود که غیر کری باشد از برای آنکه مقدار ها کوهها واگرچه مسامحت کرده شود میسر ست
آن قیاس بکرهٔ زمین بنا بر آنکه کره که قطر او یک گز باشد گزست گاهی که روئیده شود از وچیزے همچون
جاورسات یعنی دانهای ارزن وغیر آن یا فرو رود از گریت بدر نمیرود واگر این تضاریس که عبارت
از کوهها باشد نبودی البته فرو گرفته بود آب از جمیع جوانب او وخراب کرده بود بحیثیتے که ظاهر
نبود ازان چیزے پس باطل شد حکمتی که مودعست در روئیدن نبات ووجود حیوان وظهور معدنها
فسبحان من لا یعلم اسرار حکمته الا هو ووهب بن منبه رضی الله عنه میفرماید که زمین بهلوانے افتاد
وحرکت میکرد وهمچون کشتی می آمد ومیرفت از جهت ثبات او آفرید حق تعالی عرشانه ملکے را در نهایت
بزرگی وقوت وامر فرمود که در اید در زیر او وبنهد زمین را بر سر ودوش خود پس بیرون آورد دستی
را از مشرق ودستی را از مغرب واطراف زمین را نگاه داشت وقبض کرد بعد ازان او را قرار نبود
بنا بر آنکه قدمهای ثابت نبود بر چیزی پس آفرید حق تعالی سنگے مربع از یاقوت سبز درمیان آن سنگ
هفت هزار سوراخ در هر سوراخے دریائے که صفت آن نمیداند کسی غیر از حق تعالے پس
امر فرمود بران سنگ یاقوت سبز که زیر هر دو پای آن فرشته برود پس بامر الهے در زیر پاے
ملک درامد بعد ازان آن سنگ را قرار نبود پس آفرید حق تعالی گاوے بزرگ را که چهل هزار
چشم داشت وچهل هزار گوش وچهل هزار بینی وچهل هزار دهن وچهل هزار زبان وچهل هزار پا
ودست ودرمیانهٔ هر دو دست وپا هر دو پای آن گاو مقدار پانصد ساله راه است پس امر فرمود
حق تعالے جل جلاله آن گاو را که در زیر ان سنگ در اید پس بامر الهے درامد در زیر
سنگ یاقوت سبز وبرداشت وبر پشت جمیع شاخهاے خود قرار داد ونام آن گاو کثوبان ست
پس آن گاو را قرار نبود پس آفرید حق تعالے عرشانه ماهی بزرگ که دیده قادر نشد بر دیدن
او از عظمت وبراقی چشمهاے او وبزرگی جسم وهیات او تا آنکه گفته اند که اگر دریاها همه ریخته شود
در یک بینی او هرآینه بدان ماند که خردل در بیابانی افتاده باشد پس امر فرمود حق تعالے آن ماهی را
که در زیر پای آن گاو ثابت شود علی الدوام ونام آن حوت هموت است بعد ازان

دارد و خلیجها بزرگ دارد و همه بر انداز آب بحارها و رطوبتهای روغنی دارد که از چربی آن بسته میشود جوهرهای معدنی و
این بحرها و رطوبتها علی الدوام در استحاله و تغیر اند و کون و فساد دارند بعضی ایام متکون میشوند و بعضی ایام فاسد میگردند بامر
حق تعالی و اما ظاهر زمین پس آن کوهها بسیار دارد و وادیها و جداول یعنی کودها و خطها یعنی بلند و بعضی پست و ریگها و بیشها
و صحراها و سبزها و در زمین سوراخها و جوبها و خلیجهای بحریست و غیر آنکه جاریست بعضی در بعضی در دائم الاوقات و بادها و
ابرها و بارانها که جدا نمیشوند در هیچ وقتی از اوقات لیکن در موضعهای مختلف مثل آنکه باران وقت سرما در عراق
و فارس و غیرهما از اقالیم میبارد و در ایام گرما بهندوستان میبارد پس ثابت شد که هرگز فیض ابر از عالم منقطع نمیشود
غایتش آنکه در هر وقتی بطائفه عائد میشود در مغرب و مشرق و شمال و جنوب و در احوال عالم اختلافست مثل شب و روز
و زمستان و گرما و پائیز و بهار و شهرها بسیار مختلف الوضع و الطبع و معادن و حیوان و نبات دائم در کون و فسادست
یعنی موجود میشود و نیست میشود در زمین هیچ موضعی نیست که در آن حیوان یا معادن یا نبات هست البته
باختلاف صورت و مزاج و جنسها و نوعها و رنگها و تفصیل آن نمیداند غیر از حق تعالی و صانع و مدبر اوست
قوله تعالی و ما یسقط من ورقة الا یعلمها و لا حبة فی ظلمات الارض و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
و الله الموفق للصواب **فصل** در اختلاف رای قدمان از حکما و علما در هیأت زمین و وضع آن پس
آنچه معتمد علیه جمهورست آن ست که زمین بجمله مدوراست همچون گوی و موضوع ست در اندرون فلک همچون
زرده اندرون بیضه در میانهٔ مطلق و دور زمین در جمیع جوانب برابرست فوق و تحت و شمال و جنوب و
مشرق و مغرب و هشام بن حکم متکلم برین است که شکل زمین جسمیت و شان او بلند شدن است و اما مانع
از زمین ست از فرود رفتن و ازین جهت ست که محتاج نیست بتعمد از برای آنکه طلب انخذاز نمیکند بلکه طلب
ارتفاع ست مراد از تعمد آنست که محتاج نیست بعمود و ستون که او را قائم سازد بلکه طلب بلند شدن
دارد و بر رفتن میل و طلب ندارد و ابو الهذیل گفته است که حق تعالی از حکمت ازلی زمین را برپای
داشت بی ستون و علاقه و دیمقراطیس برین رفته است که زمین قائم ست بر هوا و هوا منحصر است
در تحت او تا بمرتبهٔ آنکه نمیاید مخرجی پس مضطرب میشود بر اقلال یعنی ساکن شدن و
مستقل بودن و این رای نزدیک ست برای هشام بن حکم متکلم و بعضی حکما گفته اند که زمین السیاده
است در میانه بریک مقدار از هر جانب و فلک جذب او میکند از هر وجه پس بنا برین مائل
می شود بناحیه از فلک بی آن که مائل باشد بناحیهٔ دیگر از فلک بقدر آن
بی زیاده و کم بنا بر آنکه قوت جزوها برابرست مثال سنگ مقناطیس که آهن را بخود
میکشد و فلک بطبع خود زمین را از هر طرف میکشد بسوی خود و از حکما طائفه برین اند که

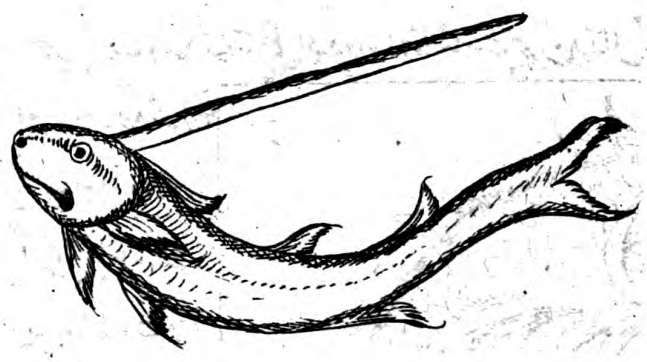
واما پس پوست و بکار نمی آید و خایهٔ او عزیز است چرا که آن جند بید ستر ست و صیاد ان گاهی که ظفر یابند بر و خایهٔ او میکنند او را پس اگر بار دیگر دوام افتاد پای خود را بر میدارد و بر پشت میخسپد و مینماید که خصیهٔ خود را کنده اند که آزاد کند صیاد او را از دام و خورش او ماهی و مدر طانست اما خاصیت اجزای او گفته اند که دماغ او از برای تاریکی چشم نافع ست اگر خشک کنند و بسایند و سرمه کشند و شیخ الرئیس میفرماید که از زهرهٔ او بخورد مقدار عدسی بمیرد بعد از یکهفته و خایهٔ او سودمندست از برای گزیدن جانوران مثل مار و عقرب و غیر آن و از برای دفع ریح الصبیان اگر بخورند از خایهٔ او بقدر یک دانه مجربست و اگر پوست او با پوستی بدوزند و کسیکه علت نقرس داشته باشد بپوشند خلاص شود از این علت باذن الله تعالی

کوسیج صنفی ست از ماهی معروف یافته میشود بتبریکی بصره و او را دندانهاست همچون دندان آدمی میزند بر حیوانات و پاره میکند عضو حیوان را و جاحظ گفته است که در شکم این ماهی پیه خوب میباشد و او را کید خوانند پس اگر این ماهی را صید کنند در شب پیه بیشتر است و اگر در روز صید شود چیزی نخواهد بود و ذکر کوسیج این بود که گذشت و الله تعالی اعلم



النظر الخامس فی کرة الارض زمین جسمی بسیط ست طبع او آنست که سرد و خشک باشد و متحرک باشد بسفل و آورده اند که شکل زمین نزدیک بکرّیست و آنچه بیرون ست از آب محدبست از برای آنکه حکما اعتبار کرده اند بگرفتن خسوف را در عالم و یافت شده است خسوف در بلاد شرقیه و غربیه در وقتهای مختلف پس اگر طلوع و غروب او از شهرهای مشرقی و مغربی یکبار واقع میشد هرگز مختلف نمیشد نسبت با بلاد و زمین بار دیگر مخلوق شده است که اگر بار دیگر نمیبود سنگینی و چسپیدن نداشت و اگر سنگین و چسپان نمیبود ممکن نبود که حیوان بر ظهر او قرار گیرد و معادن در شکم او پیدا شود و برین اند که زمین سه طبقه است و نزدیکیست بمرکز و آن زمین صرفست و طبقهٔ کلی ست و طبقه ایست که منکشف است بعضی از و و محیط است دریا ببعضی دیگر و آن مرکز افلاک است و ایستاده است در میان عالم باذن الله تعالی و هوا و آب هر دو محیط اند با و از جمیع جهتها و آدمی در هر موضع از زمین که ایستاده شد هوا و آن جهتی که هست مقابل آسمانست و پای او بر زمین ست و آدمی بنیاد از آسمان نصفی را و هرگاه که منتقل شد بموضعی دیگر ظاهر میشود او را از آسمان مقدار آنچه پوشیده بود بر او از جانب دیگر هر قدمی نوزده فرسخ درجه پس دریای محیط پشتبر روی زمین را فرو گرفته است و آنچه از زمین بکشوف ست اندک ست بنمایداز دریا مثال بیضه که فرو رفته باشد بدریا بیرون باشد از آب محدب آن یعنی بالای آن بیضه و زمین نمی ماند بیضه که در او واقع شده و نه آنکه گرد باشد و در باشد بلکه بسیار ست بلند شدن او فروفتن او و اما باطن زمین بسیار وادیست و غارها بسیار دارد و سوراخها بزرگ

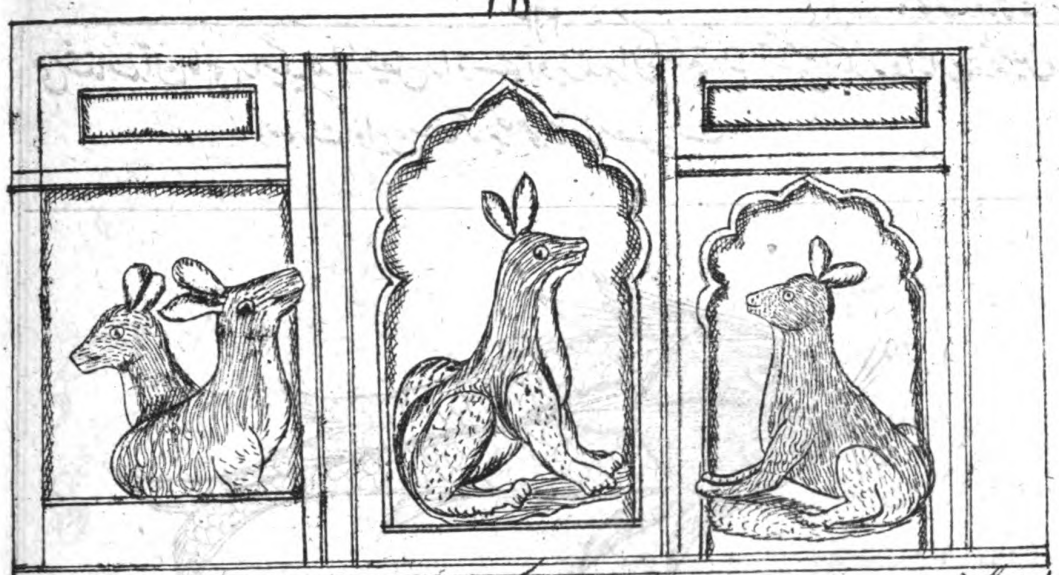
اذیت حیوانات را و کشتیبانان و دریاوزرات حکایت کرده اند که ایحاهی گاهی که گرسنه میشود می اندازد نفس خود را بر حیوانات و هلاک میکند حیوانات را و گاهست که پاره میکند شکم آن حیوانات را و میخورد و خود و هر کس که خواهد او را هم دهد و اگر چنانچه جانوری قصد کند او را در دریا بآن خار یکه در سر دارد میزند او را و هلاک میسازد آن جانور را که قصد او کرده است و بآن خار خود میزند بر کشتی و سوراخ میکند کشتی را و هلاک میکند اهل کشتی را و میخورد از انجماعت و ملاحان آنرا دانسته اند و در ان دریا بر کشتی جلد او یعنی پوست او گرفته اند چرا که ضرر ا و در پوست جنس خو دش تصرف و تغییر نمیکند و صورت او در صفحه آیته مصور است



سگ آبی جانوریست مشهور کوتاه است هر دو دست او و پایهای او در هر دو دست او از پایهای او درازتر است آورده اند



که او بدن خود را در گل مے مالد آنچنانکه خلق پندارند که او خودش نباتہ گل ست بلکه پارۂ از گل ست و در شکم جانوران میرود و پاره میکند دلهاے شانرا و در شکم او میخورد آن دل و جگر آن جانوران و از گوشتهاے شکم او پس پاره میکند شکم او و بیرون می آید از شکم آن جانور و بعضی آورده اند که چند بید متر که مشهور ست خایه سگ آبی ست و هر گاه که یکی در شبکه افتاد جمع میشوند بر او دیگر سگان و چون ماده در دام افتاد نزد جمع نمیشود با غیر آن و همچنین نر اگر در دام افتاد ماده دست نمیدهد بجانوری دیگر و گفته اند که نر اگر دانست که صیاد بر او مسلط شد و از سر او نمیگذرد و ممکن نیست که برود از جنگ صیاد خصیۂ خود را بدندان خود میکند و می اندازد تر صیاد اما ماده ازین نوع صید میشود با پوست چرا که پوست او فایده دارد



وبازرگانان چون دیدند پوست او را بدین صفت میدانند که این پوست خاوم است و مخدوم پوست او اینچنین نیست
از برای آنکه شغل او شکار کردن ماهی ست و خصیه او را جند بیدستر خوانند سودمندست از ریح صبیان و دفع صرع میکند گاهی
که بنوشند قدر حبه از و در جلاب مجربست و سودمندست نیز از برای فالج و لقوه و فراموشی و بادهای غلیظ همه و شیخ الرئیس
گفته است که اگر جند بیدستر سودمندست از برای جراحتها که از رعشه باشد معتل و تشنج یعنی نمیدن باطل شده باشد و ئیمه صحیح
باشد و در از بول و خدر و فالج و فراموشی و بیرون می آرد شیمه را یعنی غلاف بچه و بچه را و سودمندست از برای گزیدن هوام
خار پشت آبی جانوریست که مقدم او یعنی اوائل بدن او مثل سر و دوش و هر دو دست تا شکم نجار پشت بری میماند و
آخر او ماهی میماند یعنی آخر بدن او مثل دم و کفل و پای و فروج و غیر ذلک گوشت او بغایت خوش و لذت ناک میباشد و فوائد
بسیار دارد بغایت و از جمله فایدها آنست که بول را جاری میگرداند و ریگ مثانه را بر طرف میسازد و پوست او کرا را دفع
میکند گاهی کشند بران عضوکه جرب ناک باشد و از کاسه اسفند زدوا گر بگیرند جهت طبل و پوست او بران طبل بر بندند
هر گاه که آن طبل بزنند رندگان همه بگریزند و حشرات الارض و گزندگان مثل مار و عقرب و غیر آن کرمها و هوام همه از آواز
آن طبل بمیرند و چنین گفته اند که این جانور را اندام را بر گاوی میباشد و رنگ او سیاه است و بر تن او مویی نیست و در لوا حی

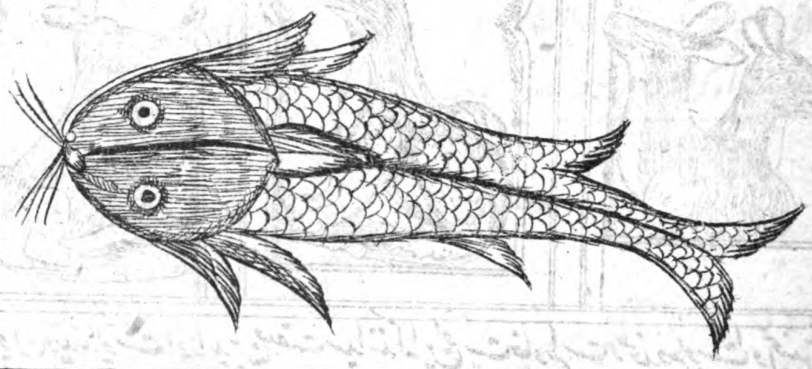


کرمان میباشد مجوس میخورد این خار پشت

را صورت او اینست

صنفی ست از ماهی عجیب واقع است
بغایت بر سر او شوکی است
بزرگ یعنی خاری سخت بآن
خار میزند دفع میکند از خود

می شناسند آن ماہی را میگیرند لئہ حیض را و مے آویزند بران کشتی پس تحقیق میگریزد ازان خرقۂ حیض
وصورت او این ست کہ بر صفحہ کاغذ مصور است



قسط ماہی بزرگست بغایت تا آنکہ استخوان پہلوی او را پیل میسازند و مردم بروی میگذرند از حیوان
و آدمی و پیہ او را اگر بر برص بمالند البتہ دفع میشود باذن اللہ تعا



قندس جانوریست بری میباشد در جویہای بزرگ در شہر ایسو و خانہ میگیرد در بدائم بکیطرف و یکجانب و
از برای نفس خود محلی بچون صفہ عالی ترتیب میدہد و از برای زن خود شیب آن صفہ بیکدرجہ و از جانب شمالے
جاے فرزندان خود ترتیب میکند و در شیب خانہ از جہت بندگان خود مسکن او دری دارد بجانب جوی آب در شیب
این خانہ است و دری دیگر دارد خانہ او بجانب بر بلند پس اگر دشمنی آمد او را طرف آب و دست بجانب بر و اگر
از جانب بر برامد جست بدریا و گوشت ماہی میخورد و چوب خلیج و بازرگانان دران بلاد میشناسند پوست بندگان را از
پوستہای خواجگان و صاحبان و این حال چنین ست از برای آنکہ خادم پارہ میکند چوب خلیج از برای خانۂ خود میکشد پس
ساویدہ میشود ہر دو طرف دوش او از کشیدن حجب پس مے افتد مویہا او از چپ و راست



وگاہست کہ بیرون می آید
این اسپ از آب وجمع
مے شود براسپ بر ے
پس مے آید از میانۂ فرس
بری و بحر ے اسپے در
غایت حسن و حکایت
کردہ اند کہ شیخ ابی القاسم
معروف بگرگان است
رحمۃ اللہ کہ از مشائخ
خراسانست فرود آمد بطرف
آبی و با اوا سپے بود
مادیان لطیف پس بیرون آمد اسپی ادہم و برو نقط سپید بود چون در اہم و جمع شد بران مادیان پس زائید
کرۂ شبیہ باو و صورتی عجیب داشت پس چون آن وقت رسید باز گشت بآن موضع با آن مادیان و کرہ و
طمع کرد کہ کرۂ دیگر حاصل کند پس بیرون آمد آن اسپ از آب و بوی کرہ خود را بعد ازان جست
در آب و ہمراہ او رفت کرہ و شیخ ہموارہ بآن موضع می آمد و مادیان می آورد از جہت کرۂ خود
پس ازین سبب او را ابو القاسم گرگان نام نہادند و عمر ابن سعد گفتہ است کہ اسپ آبی بمصر بطلوع دریای
نیل باشروط می آید زیرا کہ اہل آن ولایت گاہی کہ یافتند آن رسم او دانستند کہ آب نیل باین
موضع آمدہ و منتہی شدہ و میشود اما خواص اجزاے این اسپ گفتہ اند کہ دندان او بہ بندند
بر ہر کہ درد شکم دارد ببرد و درد او و قومی از سودان کہ ساکن اند در کنار دریای نیل از جشہ می خورند
آب کدر را یعنی گل آلودہ صاف نشدہ و میخورند از ماہی آن دریا پس درد شکم زحمت میدہد ایشانرا
چون می بندند بر خود دندان اسپ آبی را نرود دفع میشود علت ایشان استخوان او مے سوزانند
و می آمیزند با پیہ او و در لتہ می نہند مثل مرہم بر سرطان می بندند خوش میشود و دفع مے شود سرطان
بیکبارگی از ان استخوان باذن اللہ تعالی خصیۂ او را اگر خشک کنند و سحق کنند و بیاشامند بسیار سود مند بود
از برای گزیدن ہوام و حشرات مثل مار و عقرب و غیر ذلک پوست او را اگر دفن کنند در میان دہی ہرگز نیفتد دہ آفات
و بسوزانند پوست او را و بنہند بر ورمی ساکن شود درد او در حال واللہ اعلم فاطوس ماہیست بزرگ کہ میشکند کشتی را گرگشیان

وبگذد آن عضو را وبیرون آورد خون را وچون خواهند که خوش بفتید ازان عضو بفشانند بران عضو آنگاه
را در وقت بفتد وگاه هست که ازین جانور کوچک در آب میچسپد بحلق کسیکه آب می آشامد وشیشه گر
چون فارغ شود از صنعت خود در شیشه گری وبگذارد آن شیشه را در پشت کوزه که باو برسد دود پس
سخت شود پس اگر برسد بآن شیشه دود این جانور که علق خوانند او را شکسته شود همچنین است
تنور نان را که دود او می اندازد نانها را در آتش وهرگاه که علق بچسپد بحلق جانوری از جانوران صورتش آنست

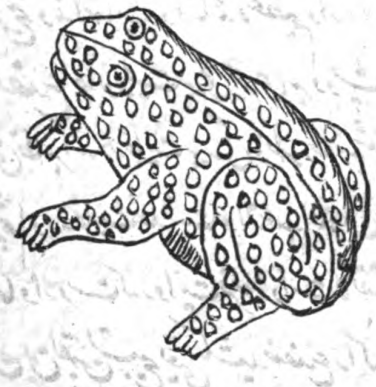


که منقوش ست پس علاج او آنست که دود کنند آن جانور را
بوثر ثعلب پس اگر برسد دود ثعلب باو سود مند بود
در حال وهرگاه که دود کند خانه را بدود علق هلاک شود
انچه در خانه هست از مگس وپشه ودیگر کرمها واگر بگذارند
علق را در شیشه تا بمیرد بعد ازان سحق کنند وطلا کنند
بآن موضع که کنده شده باشد موی از ان موضع
نروید بران عضو البته **عطا** یک صنف ست از جانوران صدفی ویافت میشود در آب قائمه بلاد هند
در جائیکه نارد ین میروید ودر دریای نیل پیدا میشود وآن از عجب ترین جانور انست واو راست خانهٔ
صدفی بیرون می آید از دو جلد او بغایت نازک ست واو را سر لیست ودمهاست ودو چشم
دارد ودانی پس چون برود در خانهٔ خود آدمی

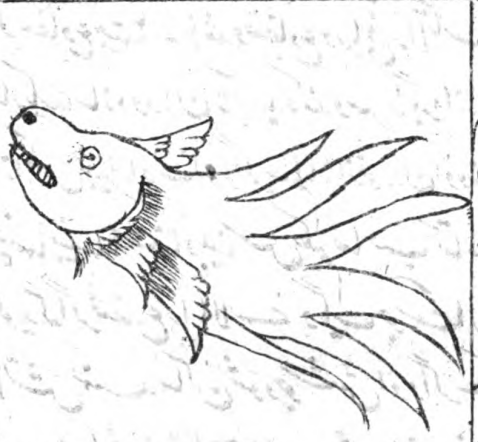


پندارد که صدفست او وچون بیرون آید از خانه
خود را دیده شود وبگشد خانهٔ خود را باخود وبوی او
عطرست وخوشبویست از برای آنکه این جانور چرا
میکند در نارد ین وچون بخورند باین جانور صرع را
سود مند بود وچون بسوزانند این جانور را او خاکستر
او بمالند بدندان جلا دهند دندان را واگر خاکستر او بریزند بر جائی که آتش سوخته باشد
آن موضع را سود مند بود البته **اسپ آبی** گفته اند که همچون اسپ بر لیست ودم او بزرگ تر است
ورنگ او خوبتر است وسم او شگافته است همچون سم گاو واز خر گوش رمندگی او زیاده تر ست
وجاحظ گفته است که او در نیل مصر یافته می شود ومیخورد نهنگان را باشتهای تمام وبر نهنگ
برمی آید بقوتی عظیم وصورت او اینست

که صفادع بیشه ها سبز باشد وضفادع دریائی را آنکس بخورد آشامیدن او رنگ را تیره سازد وچشم را
تاریک سازد ودهان را گندیده کند وسر را بگرداند وعقل را مختلط میسازد وگاه هست که منسی بیفتد
از انکس بغیر ارادت او واگر سالم ماند از خوردن او دندانهاش بیفتد وجاحظ برینست که شیر میخورد ضفدع را در آبها
چشمها بیشها باشتها وبلیناس حکیم صاحب کتاب خواص

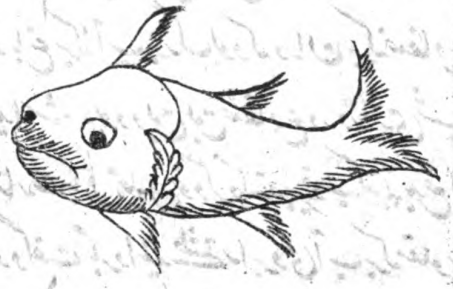


گوید که اگر ضفدع را بالای دیگ جوشان بر روی
آتش نهند ساکن شود جوشش او واگر کسی را که
تب ربع باشد بر دیا ویزند بری شود باذن خدایتعالی
واز جمله خاصیتهای عجیبه آنست که شنیدم من بموصل
که حاکم موصل در باغ کوشکی ساخت ونزدیک کوشک او
در باغ برکه آب بزرگ بود که دران برکه ضفادع بسیار
پیدا شده بود وبق بق ضفادع در درازی شب ساکنان کوشک را تبنگ می آورد پس امیر موصل
اشارت باهل مجلس خود کرد که تدبیر خوب کنید بدفع این بق بق هرچه کردند فائده نداد تا آنکه مردی
آمد وگفت بگردانید طشتی را بروی آب برکه مقلوب پس کردند انچه فرمود پس نه شنیدند آواز ضفدع را
وبق بق او بعد ازان البته واز خاصیت اجزای اوآنست که بلیناس حکیم گوید که اگر زبان ضفدع
درنان کنی وبخورد کسی دهی که بدزدی متهم باشد اقرار کند بدزدی واگر بنهی آن زبان را بر دل زنی
که در خواب باشد بگوید انچه در بیداری کرده باشد در حالت خواب در همانوقت واگر بسوزانند
اطراف او را با آتشی که از نی پیدا شده باشد یعنی هیزمی باشد آن آتش را وبنخاکستر او طلا کنند
موضعی را که موی آن موضع کنده باشند پس هرگز موی نروید بران موضع البته واگر خون او را طلا
کنند بر موضعی که موی کنده باشند هرگز نروید موی او وبلیناس حکیم گوید که هرکس که روی خود را
بخون ضفدع رنگین سازد آنکس که او را ببیند دوست دارد وهرکس که خون ضفدع را بخورد تیره شود
رنگ وبیند از دمنی را ویمیرد وهرکس که پیه ضفدع را در بن دندان بمالند دندان او بیفتد بی درد
وهرکس که اطراف خود را یعنی عضوها به پیه ضفدع چرب کند سرما اثر نکند درو واز سرما متالم نشود ودل
ضفدع وزهرهٔ ضفدع هر دو زهر قاتلند والله اعلم علق جانوریست سیاه رنگ بسیار میشود کوچکتر است
از انگشت در آبها پیدا میشود واطبا در معالجات استعمال میکنند وچون خواهند که از موضع مخصوص بیرون آورند
خون آن جانور را در پارهٔ گل نهند ونزدیک آن عضوها بیاورند پس آن جانور بجهد بآن موضع



صبر ماهی ست کوچک هرگاه که مضمضه کند باو یعنی غرغره
کند کسیکه مرض قلاع خبیث دارد بشور بای او فائدهٔ عظیم
خواهد بود او را و این مرض آن جمله دردهائی ست خبیث
که بدندان و دهان تعلق تمام میدارد و این شور با البته
دریخ و دندانها میرود و فائدهٔ عظیم دارد و الله اعلم

ضفدع جانوریست بری بحری هر دو چشم او بارزاند
یعنی ظاهر اند در غایت بزرگی و ظهور حاسهٔ شنیدن گوش
و چشم او در غایت حدتست و از عبد الله بن عمر رضی الله
عنهما وارد ست که روایت فرموده است لا تقتلوا الضفدع
فان بق بقهن تسبیح یعنی مکشید ضفدع را که بق بق او
تسبیحست و حق تعالی جل ذکره را ذکر میکند و ان من شئی
الا یسبح بحمده یعنی نیست از موجودات مطلق چیزی
مگر آن چیز به تسبیح و حمد خداوندی رطب اللسان است
و اول نشور ضفادع آنست که ظاهر میشود در آب مانند



روده باریک پس دیده میشود در آب این روده مدت یکماه و دیده میشود دران دانهٔ سیاه همچون ارزن پس
چون پر شد آن ظرف ازین ظرف ازین دانه بیرون آمازو و او همچون و عموضست و عموض کفلیز ست در لغت
عرب پس بعد از چند روز میروید بر دو دست و بر دو پای او و جاحظ گفته است که ضفدع از جملهٔ خلقی است
که استخوان ندارد و پیدا میشود از و آن عدد که نهایت ندارد و رعب باران گاهی که باران دیمی باشد پیدا
میشود در موضعی چند که نیست نزدیک او دریا و نه جوی و نه چشمهاست بلکه در بیابان مطلق تا آنکه بعضی برین رفته اند
از مردم بسیار که آن در اباراست و شیخ الرئیس فرموده که هرگاه که بسیار شود ضفادع در وقتی از مدت را الها
بر خلاف عادت بعد ازان بیفتد و ما در میان آن خلق از عقب آن ایام و بعضی گفته اند که ضفدع بق بق
بسیار میزند در شب پس چون آتش را دید ترک بق بق میکند و گفته اند که اگر ضفدع در نبیذ افتد همچون مرده میشود
پس هرگاه که افتد در آب باز بحال خود می آید و جاحظ گوید که ضفدع نمیتواند که آواز برآرد تا آنکه لب زیرین خود را
در آب ننهند و بنابرین شنیده نمیشود از جارحات یعنی گزندگان آواز بق بق و ضفدع وقتی که بیرون می آید از آب
و هرگاه که بشگافند شکم او را و بنهند بر محلیکه گزیده باشد مار در وقت سود مند شود و فائده دهد و شیخ الرئیس گفته

دم آن ماهی واز ماهیها ست انچه طرف او دیده نمیشود از کوچکی که دارد و هر ماهی که در آب شیرین باشد
گوشت او لطیف تر ست وطعم او خوشتر ست و روایت میکند کسی که دیده است جماع ماهی در وقت
لقاح نر و ماده که نر گاهی که میل کرد با ماده نر ساخت دم خود را باز داشته که ذکر او ظاهر شد و ماده نیز دم خود را
نگاه دارد یعنی بردارد و فرج او ظاهر شود و بهم میرسند و جماع حاصل میشود و چون وقت بیضه نهادن رسید
می آید از آب بضحضاح یعنی سیدانی و گوی میکند و بعد ازان بیضه می نهد در ان حفره و می پوشاند
او را بگل پس آن بیضه در ان گل ماهی میشود بقدرت حق تعالی و بلیناس حکیم گوید در کتاب خواص
خاصیت ماهی تازه که هر گاه مست بی اختیار بوی او بدماغش بوزد مستی او زائل شود و عقل او باو باز گردد
و شیخ الرئیس ابو علی بن سینا گوید که گوشت ماهی سودمند ست از برای دفع آب چشم و روشن میکند دیده را
با عسل و غیر او گفته است که باه زیاده میکند و نرم میکند و زهره ماهی در خناق سودمند بود و اگر می آشامند
یا نفخ کنند در حلق او باقدری از شکر شبوط صنفی از ماهیست گوشت خوب دارد و او دراز تر ست از
یک گز و پهنای او بقدر یک شبر ست و بسیار میباشد این ماهی بدجلهٔ بصره و جاحظ گفته است که خبر دادند
مرا صیادان که شبوط بر دام می آید از جوی آب و میل رفتن میکند اما نمیتواند پس میتواند که خلاص نمیکند
ازان دام او را غیر از جهیدن پس باز پس میرود بقدر یک تیزه پس خود را بجز امیر خود چست میکند تا بجهد و
گاه ست که حبستن او در هوا بمقدار ده گز میباشد یا بیشتر پس سوراخ میکند دام را و بیرون میرود از دام

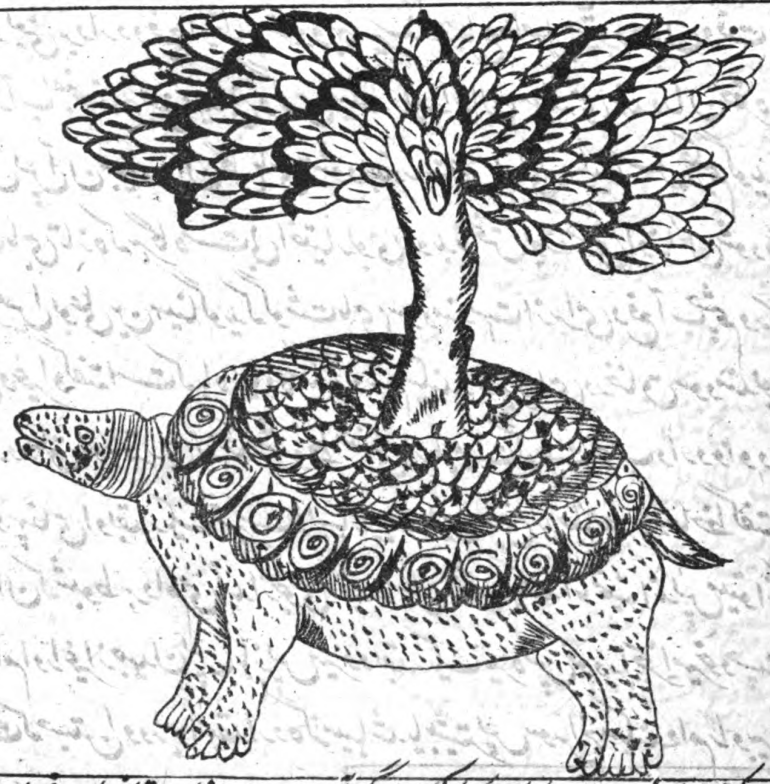


در وقت و صورت او این ست

شفین جانوریست دریائی باین نام
معروفست و او را بیخ دم است منقلب ست
بخلاف موضعی که مقرر است دران موضع میروید
دم جانوران پوست او بدندانی که در دمیکند
بنهند ساکن میشود در لحظه درد آن و این عمل
مجربست و البته ساکن میشود درد او باذن الله تعالی
و الله اعلم و صورت او این است

شیخ یهودی ابو حامد اندلسی گوید این حیوانیست
روی او همچون روی آدمی و تن او همچون صفدع لیکن حجم او مقدار گوساله باشد و پوست او چون تبرست
و او را شیخ یهودی گویند زیرا که شب شنبه از آب بیرون آید اینست صورت او را که بر کاغذ منقوش و مصور ست

که درد کند هرگاه که برو بندند عضوی از سلحفات آن درد فرو نشیند طرفهای او به بندد
بر پای مردی که اسپ میدواند سود مند بود او را پای راست او بر پای راست و پای
چپ او بر پای چپ و هرگاه که خون سنگ پشت طلا کنند بر ابط و عانه یعنی اهل بغل و زهار



بعد از انکه موی کنده باشند و سه بار این کار کنند هرگز آن موی بر نیاید و تا تیر این فصل در زنان
بسیار ست زهرهٔ سنگ پشت بری را بیامیزند با شهد و بآن سرمه کشند در چشم رفتن آب
از چشم باز دارد و کدورات زائل گرداند و اگر بیاشامند دفع خناق کند و اگر بر بینی مصروع نهند
سود مند بود و اگر از پشت سنگ پشت سرپوش دیگی بسازند و دیگ را بر آتش بآن سرپوش نهند
هرگز بجوش نیاید البته و اگر از زردی بیضهٔ او سه مثقال صاحب سعال را دهند که سرفهٔ او سخت باشد
با شیر دوشیده نافع بود او با سودی تمام دهد و الله اعلم بالصواب **سمار لیس** صنفیست از ماهیهای
مشهوره و شیخ الرئیس گفته که سر او سوزنده است و میکند گوشت زیادتی را از ریشها و قلع میکند
جراحتهائیکه در روی و گوش باشد یعنی دانها مثل ثالیل و قوبه **سمک** اصناف ماهی بغایت
بسیار ست و مر هر صنفی را اسمی خاصست و تفاوت میانهٔ جمیع حیوانات ظاهرست و از ماهیها
آنچنان بزرگ واقع میشود که اول از آخر او هر چند متوجه شوند معلوم نشود تا آنکه حکایت کرده اند
تجار که با زداشت ماراگذشتن ماهی از رفتن پس انتظار کشیدیم که او بگذرد و مدت چهار ماه که منتهی شد

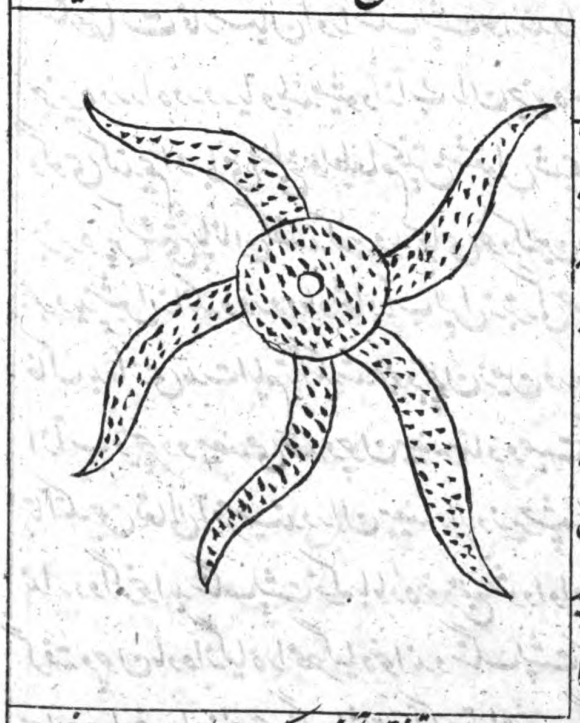
همچنانکه سوسمار راست و گوشت او اگر بخورند در حرکت می آرد قوت باه را خصوصا وقت غلبه باه که فعل او قوی تر است و هر چند جسم او بزرگ تر است خاصیت گوشت او بیشتر است و شیخ الرئیس ابی علی سینا گوید گوشت ناف او و پیله او در حرکت می آرد باه را تهیجی عظیم بمرتبه که ساکن نمیشود مگر بخوردن پنیر و عدس و مهره میان پشت او هرگاه که بیاویزند آنرا بر پشت مردے در حرکت آید قوت و جماع او زیاده شود و ماده نطفه او را خاصیتے عظیم است درین و اگر به بندید چیزے از گوشت او بر کودکی که مے جهد در خواب زائل شود از و این مرض در وقت و صورت او این است و الله اعلم



سلحفات فارسیان او را سنگ پشت خوانند و او جانوری بری بحری است بر در یا سوار شدیم یا قیم جزیره در راه در دریا و بلند میشود از آب بر ان جزیره نبات اخضر بسیار است پس بیرون آمدیم در ین جزیره و گوی کندیم از برای مطبخ و بطعام پختن مشغول شدیم در حالتی که ما مشغول بودیم بطعام که در حرکت آمد جزیره پس کشتی بانان گفتند که بروید بجای خود که این سنگ پشت است که رسیده است باو گرمی آتش بروید پیش از انکه فرو رود ما و شما در آب پس از بزرگی جسم او شبیه بود بجزیره و جمع شده بود بر پشت او خاک بدرازی مدت ایام تا آنکه شده بود همچون زمین و روئیده بود بر او گیاه و گفته اند که او بیرون می آید از آب و میچرد و بیضه می نهد و چون بیضه نهاد و همت خود متوجه میسازد بر بیضه در بر ابر او همیشه چنین است تا آنکه حق تعالی آفریدند در ان بیضه دار در زیر چشم خود چرا که شیب او سنگ است و حرارت ندارد و اگر خواهد سنگ پشت نر که با ماده خود جمع شود او اطاعت او نمیکند پس مے آورد گیاهی در دهان گرفته و چون ماده از گیاه را مهر گیاه خواند و سنگ پشت کافت که دم مار قبض میکند در دهن و میچاود و مار خود را میزند بر سنگ پشت تا آنکه سقط میشود و اگر سنگ پشت مار را خورد چیزے کو چکست در بر آنرا میخورد و خلاص میشود از زهر مار و حکیم بلیناس صاحب کتاب خواص گفته که هرگاه که سنگ پشت به پشت افتاد در جاے در انجا از سرما بهیچ ضرر ے چشم او را نخواهد بود چشم او را به بندند بر چشم رمد رسیده خلاص شود و هر عضوے از اعضاے آدمی

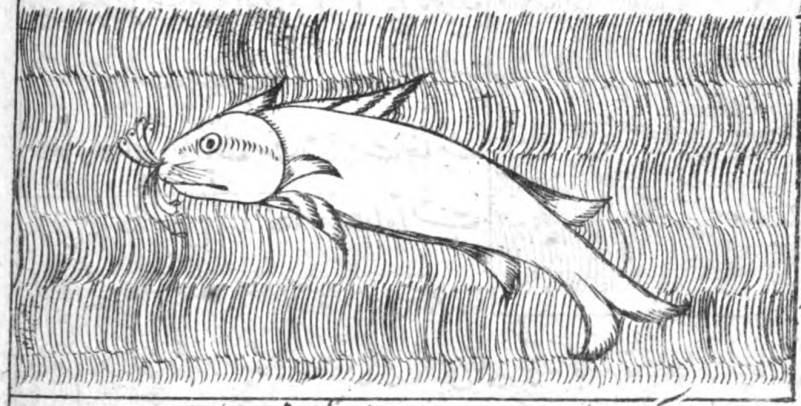
باشد و نرم میکند خشونت اعضا او سود مند بود عقرب گزیده و ریتلا گزیده را نیز و هرگاه که چشم سرطان را
باحب الفار سخت به بندند بر کسے که خسپیده باشد به بیند خوابهاے خوب را و اگر سرطان
باحب الفار سخت به بندند در خرقه و بیاویزند بر کودکے که بسیار گریه باشد و بد خلق باشد
گریهٔ او ساکن شود و بد خلقی او برطرف شود و اگر بر کسے که درد چشم دارد به بندند رمد او برطرف شود
و اگر معلق باشد سرطان بر کسی در هیچ حال که هست سود مند شود هر دو چشم او و اگر بیاویزند سرطان بر درختے
ثمره او نیفتد و اگر خارهاے سرطان را بسوزند و دود کنند در زیر دامن کسی که تب ربع داشته باشد زائل شود
تب او هرگاه که هفت بار بسوزانند و پاے او را بیاویزند بر کسے که علت خنازیر داشته باشد با کافور
و عنبر خنازیر از و دفع شود و آنکس که بیاویزند بر گردن او پاے او مادام که بر گردن او آویخته باشد
علت خنازیر متعرض او نشود و بگیرد بهیئهٔ سرطان نهری یعنی جوے آب شیرین و بیامیزد با جوقشر
و بخورد کسی که تب دق داشته باشد و تب مطبق سود مند باشد و شفا یابد انشا الله تعالے

سرطان آبی جانوریست شکل او شکلے عجیب است گویا که پنج مار ست بیک سر و دیسقوریدس
حکیم گوید اگر بسوزاند پوست و عظم او را و
سحق کنند نافع بود بهق و کلف را و جلا دهد
دندان را و اگر بدمند بقوت در چشمهاے
جانوران اگر چنانچه عارض شده باشد
و اگر سرمه کشند او را با نمک زائل کند
ناخنک را از چشم و خشک کند جراحت را
و طلاے او را از جرب نافع بود + +



سقنقور شیخ الرئیس فرموده است
که او جانوریست آبی که صید میکنند او را در نیل مصر میگویند
که او از نسل نهنگ است یعنے تمساح او را
بیرون آب بنید از ند پس در برنشود و نمانند و خوبترین سقنقور آنست که در ایام ربیع صید شود
در وقت هیجان او و غیر او گفته است که او فرخ تمساح است پس گاهی که بیرون آمد از بیضه پس اگر
قصد آب کرد تمساح شد و اگر قصد ریگ کرد سقنقور شد و آورده اند که اگر گزید آدمی را و آن
آدمی شست محل گزیدن او را آب دهن پیش از انکه آب بر سد ماهی میمیرد و گفته اند که او را دو قضیب است

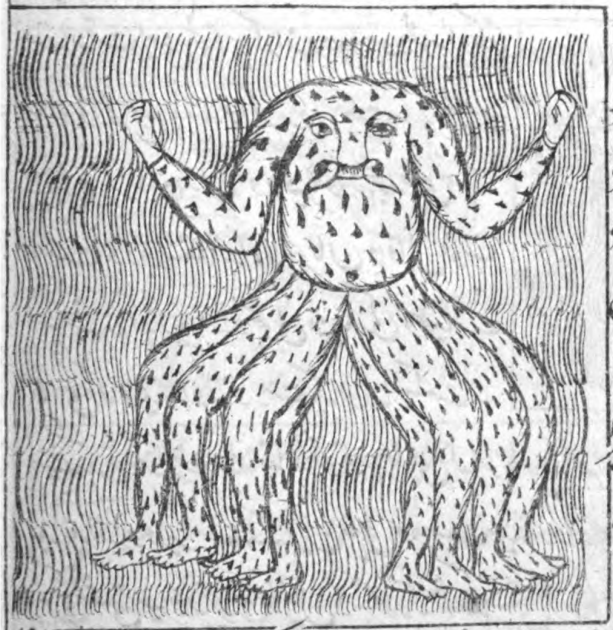
معروف که بناحیه بیت المقدس یافت میشود و شیخ الرئیس گفته است که پوست این ماهی را
بسوزانند و خاکستر آن را در چشمهای نواشی بکشند ببرد سپیدی را و مواشی آن و اشتر و گاو
و خر و گوسفند را نیز گویند



وصورت او این است

شبیه سرطان آبی

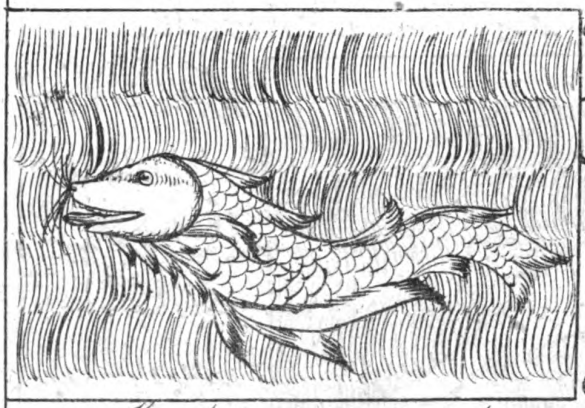
جانوریست که او را نهر نیست
و هر دو چشم او بر هر دو دوش
اوست و دهان او بر سینه
اوست و او را هشت پای هست و بر یک پهلو براه میرود و در هر سالی هفت بار پوست می ریزد
تن او و جای مسکن او را دو دروازه است یک دروازه بطرف آب و یک دروازه بطرف خشکی پس
چون پوست او ریخته شد می بندد دروازهٔ دریائی را بر روی خود تا کسی از دشمنان او برون نیاید
و او در نخالت ضعیف خواهد بود و دروازهٔ خشکی را کشاده میدارد تا باد بر او بوزد زود پوست برآید
و چون هوا بسیار برو زیده شد سخت میشود پوست او و باز میگردد بر حال او و خوب شد دروازه
دریائی را میکشاید بر خود و در دریا می آید از برای طلب معاش خود و نیمه تن او از بالا باد می نماید



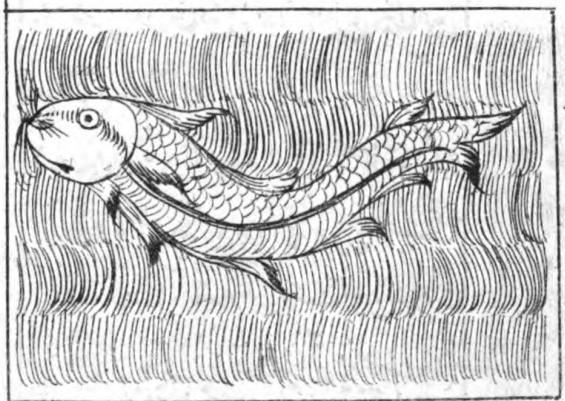
و از شیب به سرطان و چون این سرطان
بدرختی رود که ثمر نبوده و ثمر نمیدهد حال یا هرگز
نداده است حال بامر باریتعالی عز شانه ثمره
در آید و ثمره بسیار بدهد و آنچه بر این درخت است از ثمره
از آفات سالم ماند و اگر گوشت این سرطان را
پوست کنده بنهند بر جراحت بیرون آید بیکانها و خارها
و اگر بر جایی که عقرب یا مار گزیده باشد بنهند دفع کند زهر او را
و هر گاه که بسوزانند او را و خاکستر او را شربت کرده
بنوشند سود دهد در زهر جراحت سگ دیوانه را
و هر گاه بآن خاکستر سرمه کشند سود مند بود از سفیدی و آب فتن از چشم و چون سوخته را با کوزه آمیزد جلوه مبدهد و ندارد
و شیخ الرئیس ابو علی بن سینا گفته است که گوشت سرطان سود مند بود از برای کسی که مسلول بود یعنی علت سل داشته

باشد

ذوبیان صنفی ست از ماهی می نهند گوشت او بر موضعی از عضو که پیکان یا خار باشد پس میکشد آنرا از بدن

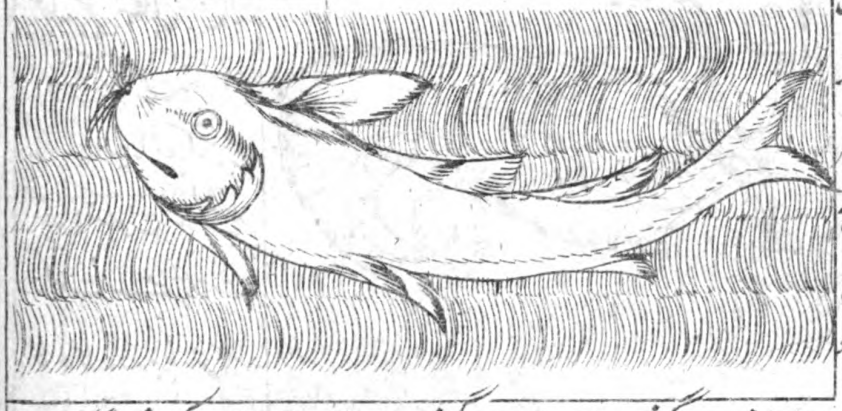


در وقت و او را با نخود سیاه چون بپزند و بخورند پاک میسازد شکم را از جب القرع و باه را در حرکت می آرد و سستی آلت را برطرف میسازد و صورت او آنست رعاده ماهی کوچک است و مخدرست بغایت یعنی کیفیت مستی دارد از خاصیت او آنست که چون در دام صیاد بیفتد و صیاد بگیرد در ریسمان دام را در لرزه آرد صیاد از سردی این ماهی تا مدتی که نتواند که نگاه دارد ریسمان این شبکه را و اگرچه ریسمان دراز باشد و اگر صیاد بگذارد آن ریسمان را سرایت کند در مزاج او و بفرو نشستن حرارت او از برودت آن ماهی و صیادان میشناسند آنرا پس چون دریافتند که می آید سخت کردند ریسمان شبکه در سنگی یا درختی یا میخی پس چون ماهی مُرد زائل شود خاصیت او و طبیبان هند استعمال کنند آن ماهی را در مرضهای که از غلبهٔ حرارت پیدا شده باشد اما خوردن این ماهی در اقلیم ششم ممکن نیست و شیخ الرئیس ابو علی بن سینا فرموده است که رعاده گاهی که نزدیک شود بسی مصروع و باطل گرداند حس و را تجدم وغیر ایشان هم گفته اند که هرگاه بزخود سازد معلق عورتی ازین ماهی قدری قادر نشود شوهر او بر مفارقت یعنی نخواهد که از وجدا شود شوهر او یکدم با او دائم جمع باشد و اگر بر خود معلق سازد نشکیبد بی او یکزمان زن او و غیرها و از انجمله ماهی مبارک است و دوستانند او را بجریان و فال خوب میکشند از دیدار او بخوبی و مبارکی و صیادان گاهی که دیدند او را در شبکه خود ها میکنند.

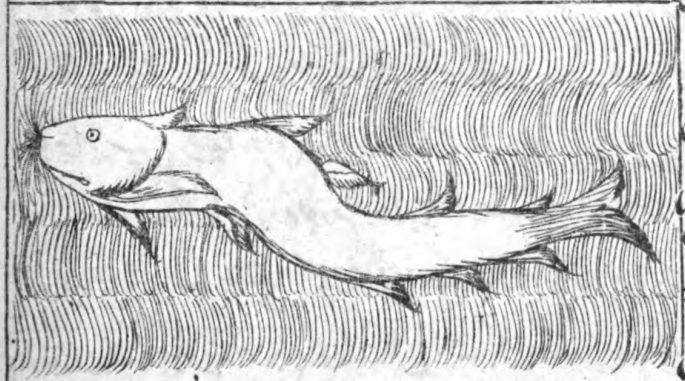


شبکه خود را از جهت خاطر او و هر ماهی که او را در دام افتاده است خلاص میشود از جهت خاطر او فال خیر بد بیدار او و بر بینند که این ماهی دوست میدارد آدمی را و هرگاه دید کشتی را در دریا همیشه پیشوای این کشتی میرود و همچون دلیل و هرگاه که قصد کشتی کرد ماهی بزرگ پس زا بور میرود در گوش او را مشغول میسازد بحرکت دماغ خود تا آنکه طلب میکند سنگی بزرگ را آن ماهی بزرگ میزند سر خود را بر سنگ چندان که میمیرد پس چون مردم بیرون از گوش او و میرود اهل آن کشتی را از شر آن ماهی بزرگ و او میرها ند و از انجمله ماهیست بزرگ

که یکی پدر باشد و یکی مادر و جاحظ گفته است که جری میخورد موش بری را که آنرا جروان گویند و او پشتر
از گوسفند میخورد این موشهای بری را و حال آنکه اصحاب کشتی گفته اند آنهائی که شب میکنند که موشهای بری
انا نیز بیرون می آیند بشب مشارع بصره از پی آب گویا که راسو میمانند و جری و در کمی ایشان نشسته
است و انتظار فرصت دارد و کشاده است دهان خود را و خرطوم خود را بر سر آب نهاده است پس
گاهی که جردان نزدیک شد بآب پس چپید بر او و او را فرو برد و صورت او این است اما



خواص اجزای او گوشت
او آواز را خوش میکند
و پاک میگرداند گرده شش
را و مفصول را و هرگاه که
ضماد کنند با و بدن
آدمی را بیرون می آرد
از بدن آدمی شیح خرما را از اندرون گوشت او و خوردن گوشت او پاره را زیاده میکند خصوصا که تازه
باشد زهره او را اگر در بینی اسپ دیوانه بریزند دیوانگی آن اسپ برطرف شود حلکا یک صنف است
از ماهی که شبیه است بجار ماهی در زیر ریگ می باشد بیرون می آید صباح و شام از برای طلب خوردنی
و این ماهی استخوان او سست است



میخورند استخوان او را با گوشت او را
نساگویند و آن خوش علاجیست زبان
را دلفین حیوانی مبارک است اهل کشتیها
چون او را دیدند بشارت میدهند همدیگر را
و مبارک باد میگویند یک دیگر را باین دین
و هرگاه که دید غرقه شده را در دریا او امیرود با او بساحل فی الجمله از خاصیت او یکی خلاص دادن
غریق است از دریا و گفته اند که او را دو بال دراز است پس چون اهل مراکب او را دیدند بر دو بال افزارهای
کشتی و خود را تشبیه میکنند با افزارهای کشتی و بر میدارد هر دو بال خود را بر مثال
افزارها و همراه کشتیها میرود در روش پس چون وقتی گذشت که این کار
کرد عاجز میشود دو بال خود را بحال خود که بود مے گذارد و صورت او این است

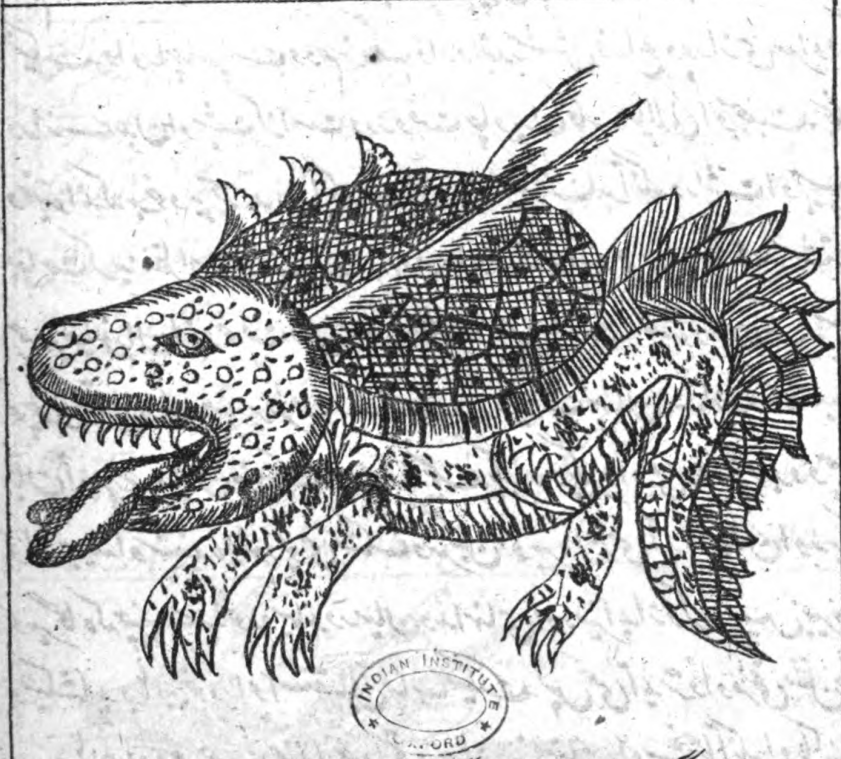
بزرگ داشت بر هیأت بالهای ما یهما دسری همچون تل عظیم شبیه بسر آدمی در خلقت و دو گوش دراز
لیکن در درازی نه دران مرتبه که می باید و دو چشم مدور بزرگ بغایت بزرگ و از گردن او شش گردن
منشعب میشود هر کدام در درازی بیست گز بر بر کردنی سرے همچون سر مار است وصورت او این ست



وسداد بن افلح مغربے
گفته است که بودم در
مجلس عمر البکالی پس دران
مجلس ذکر تنین گذشت
گفت میدانید که تنین
چگونه متکون شده گفتیم
نه گفت مے باشد
گاه گاه در بهاری متمرد
پس میخورد از جانوران
بری آن مقدار که بزرگ میشود چون فساد او بسیار شد تنگ می آید از فساد او جانوران بری پس میفرستد
حق تعالی ملائکه نزد او که برمیدارد او را و بدریا می اندازد پس همان فعل که با جانوران بری میکرد
با جانوران بحری میکند پس بزرگ میشود جسم او از خوردن دریائی پس بفریاد می آیند جانوران دریائے
از شر او نیز پس میفرستد حق تعالی ملائکه را که بیرون می آرد سر او را از دریا پس تاریک می شود
با وا یر پس برمیدارد او را و می اندازد بجانب یاجوج و ماجوج و تحقیق برداشته است ابر او را از
دریاے انطاکیه پس نزدیک بود دم خود را بر حصار مملکت پس انداخته بود ازان قوت زدن خود نصف عشر برج از
برجهای آن حصار و نصف از یک تا نه است که داخل باشد یعنی نوزده برج یعنی کمتر انداخته بود نصف دم خود
ازان قلعه و میگویند آن ابری که موکل است بآن ماریر باید هر جا که دیدا و را که اصلا تاخیر نمیکند همچنانکه تیر باید
مقناطیس آهن را پس بیرون نمی آرد از آب سر خود را از ترس او بروبیرون نمی آورد سر خود را اگر در ایام قیظ
که عالم از ابر خالی ست و صافست و اما خاصیت اجزاے او بر بینند که خوردن گوشت او شجاعت
در آدمی زیاده میکند و جالینوس گفته که گوشت او شق کنند و به نهند بر جائے که
گزیده شده باشد از جانورے البته سود مند خواهد بود و در لحظه شفا خواهد یافت
الجسدی این جانوریست که او را مار و ماهے خوانند از هر دریا پیدا مے شود

چنین است وهر گاه که منقلب شد که نهنگ نمیتواند که حرکت کند وهر گاه که خواهد که نهنگ را بگیرد و بکشد و بیرون
می آورد از دریای نیل و بر پشت می اندازد او را و می آید نزد او و میکشد و او را بیرون آورد دل او را
پس اگر سوار شود بر او صید او میشود از برای آنکه نمیتواند که منقلب شود اما خواص اجزای
او بر مینند که اگر چشم او به بندند بر صاحب رمد ساکن شود درد او در حال چشم راست را ساکن
گرداند و چشم چپ را چشم چپ و دندان راست او بیاویزند بر آدمی زیاده فسود قوت باه آنکس
دردم پوست او را بر پیشانی بره ببندند بر ما غالب آید بیه او را بر لته بنیدازند و به بندند برگزیده شده
ساکن شود درد او دردم زهره او را سرمه کنند و در چشم زائل شود سفیدی دیده جگر او را
خشک کنند و دود کنند بر آتش گاهی که بیوید مصروع زائل شود صرع او زبل او را سرمه بکشند در چشم
زائل شود سفیدی

چشم را و صورت نهنگ این است که مصور شده



تنین جانوریست بزرگ خلقت هولناک دراز جه یعنی اندام پهناور دفارسی این را مار خوانند و سر بزرگ دارد و دو چشم براق دارد و دهان گشاده دارد و شکم بزرگ دارد و دندانها بزرگ دارد و فربه میرود از حیوان زیاده از حد و عدد جانوران آبی را و در و ترس بسیار است از سختی قوت و هیبت او و چون در حرکت آید آن مار دریا در موج می آید از سباحت دیر گاه که برشد شکم او از حیوان خود را خم میسازد و بلند مے کند میان خود را از آب همچون قوس قزح تا آنکه بسوزد آنچه در شکم اوست بحرارت آفتاب و بعضے گفته اند که شخصے دیده بود تنین را که سقط شده در دریا او را بکنار انداخته بود پس مدارمی او بود بمقدار دو فرسنج و رنگ او بود همچون رنگ پلنگ و در بدن او فلوسها بود همچون فلوسهاے ماهی و دو بال

گویند یعنی فرو برده شده و بوی آن عنبر خوش نیست بعضی اوقات یافت میشود و این ماهی نزدیکی بصره
و در وقت مدمی آید و رجوع امکان ندارد یعنی چون در دریای بصره آمد بیرون نمیتواند رفت چرا که آن دریا
تنگست و نمی تواند از آن تنگنای بیرون جستن پس بقلابها او را میکشند و به تبر پاره مے کنند و بیرون
می آورند از دماغ او روغن بسیار و استعمال مے کنند در چراغها و در کشتیها مے مالند که بدریا
سفر کنند تمساح جانوریست بر صورت سوسمار و در فارسے او را نهنگ خوانند و او را دهان
کشاده است و شصت نیش در دهان دارد در لب بالا و در لب زیرین چهل نیش دارد و در میانهٔ
هر دو نیش یک دندان مربعست که داخل میسازند بعضے از آن نیشها بعضے در وقتے که دهن
بهم مے نهد و زبانے دراز دارد و پشت او همچون پشت سنگ پشت است و آهن در پشت او عمل
نمیکند و او را چهار پاست و دم بزرگ دارد بقدر شش ذراع و درازی سر او دو گز است و غایت
درازے بدن او هشت گز است و در وقت چاویدن فک بالائی او میجنبد بخلاف جمیع حیوانات
و نمیتواند که بر خود پیچد و نه آنکه سر در خود فرو برد بنا بر آنکه در پشت او پیچ مهره نیست او
بغایت کریه منظر است و بسیار دشمنی دارد فرومے برد آدمی را و میکشد شتر را و استر را و
جمیع جانوران از وخوف و هراس عظیم دارند و یافته نمیشود این مگر در نیل و دریای سند
و چون آدمی را در بیند بر طرف آبے خود را در زیر آب پنهان سازد و در شب آب براه میرود تا آنکه
بآن آدم رسد چون بنزدیک او برسد یکبار و بگیرد آدمی را و فرو برد و همچون مرغ بیضه می نهد
و از بیضه او شنیده میشود بوی مشک و سرگین او بیرون می آید از دهان او زیرا که سوراخی دیگر ندارد
و هر گاه که چیزے را خورد میماند در میان دندانهای او و میزاید از و کرم پس بیرون می آید از آب
و میکشاید دهان خود را و استقبال آفتاب میکند پس می آید نزد او مرغی مثل طنطوے و می افتد
در دهان او و می چیند بمنقار خود آنچه در میانه دندانهای اوست تا آنکه او پاک میشود دندانهای او
و همیشه حارس اوست مادام که پاک میکند دندانهای او را پس اگر دید صیادے را فریاد کرد
و در حذر شد تا آنکه انداخت نفس خود را در آب و هر گاه که دریافت تمساح یعنی نهنگ که آن مرغ
پاک کرد خلل دندانهای او و نماند از آن عفونتها چیزے بر هم مے نهد دهان خود را که آن مرغ فرو رود
و حال آنکه حق تعالی آفریده است بر سر آن پرنده استخوانی تیز و بزرگ همچون سوزن پس
میزند بر گلوے تمساح پس از درد بر میدارد کام خود را و میکشاید دهان خود را و آن مرغ می پرد
و بنفس خود نجات می یابد از ظلمت دهان نهنگ و ازین جهت است که گفته اند جزای نهنگ

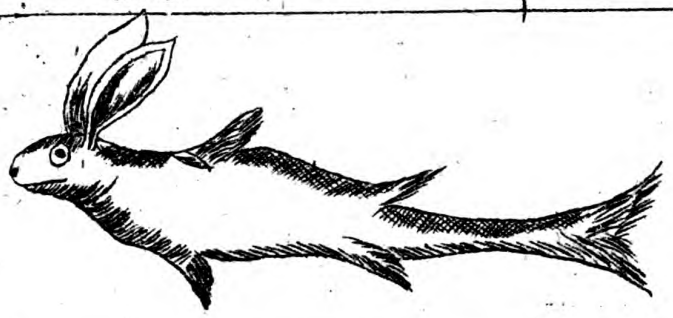


وشکل ایشان اینست
وبعضی گفته اند که در دریای
شام در بعضی اوقات
طالع میشود نزدیک ساحل
صورت آدمی از آب و از
تهی گاه بود و سوراخ براو
و دفع میکرد دیر زمانی از آن
حاضره و چند روز ماند
و او را شیخ البحر خوانند پس هرگاه که او را دیدآدمی بشارت میدهند همدیگر را نخصب و شنیدم که آدم آبی را کسی دیده
برده بود بپادشاهی و هنوز زنده بود پس آن پادشاه خواست که معلوم کند چیزی از حال او و فهم نمیکرد ازان مردم
سخن او را پس زن دادند او را و فرزند پیدا شد میانهٔ ایشان و فهم کرد پدر و مادر گفتند آن فرزند را که چه میگوید پدر تو گفت میگوید
که دمهای حیوانات همه بر اسافل ایشان است و چه واقع شده انسان را که دم ایشان بر روی ایشان واقعست **گاو آبی**
بر بینند که او جانوریست که از دریا بیرون می آید از برای چریدن پس دریاد چراگاه عنبر می اندازد از روث خود پس آن عنبر
که در کنار دریا دیده میشود از روث وخداداناترست بصحت این سخن و اکثر مردمان بر بینند که عنبر در قعر دریا میروید و چون دریا
را اضطراب می آید می اندازد او را بکنار و بعضی دیگر گفته اند که پیدا میشود از چشمهٔ همچون قیر و نفط و مانند اینها پس بر تقدیر آنکه
روث باشد و میگویند که روث این جانور یعنی سرگین او نفع میدهد دماغ را و حواس را و تقویت عجیب میدهد و آشامیدن



یک دانگ از زوزیاده میکند
جوهر روح را
بال صنفی است از
ماهی معروفست درازی
او پنجاه گز است و زبان
سیر ساند کشتیها را هر چه
یافت فرو میبرد و عنبر میخورد
پس عنبر از شکم او بیرون
آورند و آن عنبر را ابلع

بسیار احتیاج کمتر میباشد پس اقتضا کرد حکمت الهی که باشد مر حیوانی را از اعضا انچه مشکل است بآن بدن و او
از مفاصل انچه مناسبست بحرکات او و پوستها انچه صلاحیت و لیاقت آن دارد که محافظت بدن او نماید و دفع
کند از و عوارضی که موجب زیان بدن باشد تا بسبب محافظت و مدافعت او بدن صحیح ماند گردانید از قدرت ازلی
بدنهای جانوران ابی و وقایه بدن را بر دو قسم یکی صدفی و دوم فلوسی که دافع آفات و عاهات عارضه باشند
و حیوانی ابی را داد بآلی که بان بال سباحت میکند در آب همچنانکه از کرم ارضی بال داد مرغ را که بآن پرواز میکند
در هوا و این حیوانات را بعضی خورنده گردانید و بعضے را روزی خلق فرمود که ایشان را بخورند و عدد اکول
را از حکمت خداوندی زیاده فرمود تا باقی ماند اشخاص او در عالم پس تسبیح گوییم خداوندی را که مطلع نیست بر اسرار
حکمت او کسی جزاو چه بزرگست شان او و چه روشن است برهان او و یاد میکنیم بعضے حیوان آبی را
و عجائب و خاصیت او بر ترتیب حروف معجم و الله الموفق للصواب **خرگوش آبی** جانوریست تر و یکیست



سر او در شباهت
بسر خرگوش و
بدن او بدن ماهیست
و شیخ الرئیس
گفته که چون
سوخته او را بدندان مالند جلا میدهد و دندان را و صورت او اینست



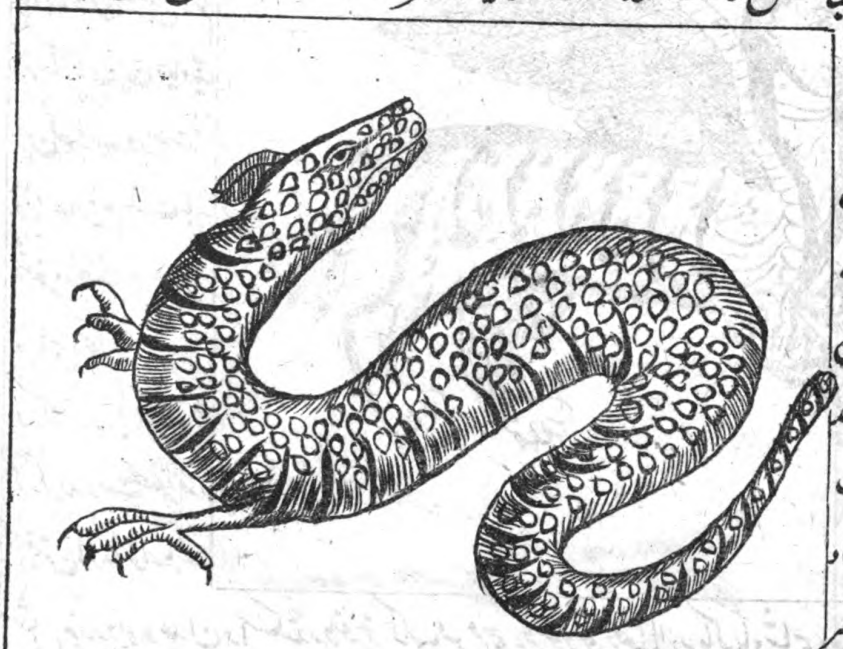
القبس نوعیست از ماهی
و هوی عظیم دارد و
حیوانات آبی همه
صید میشوند مگر این
و غذای او استخوانهای
حیوانات است
و از خواص او آنست
که گوشت او چون بریان کنند و بخورانند دو شخص را که میانهٔ ایشان کدورت خاطر و خصومت باشد
بدل میشود آن خصومت بالفت و محبت **آدم آبی** شبیه است بآدم غیر از انکه او دم دارد و حال آنکه
شخصے آمده بود و یکی از ایشان آورده بود و قدید کرده بود و عرضه مے کرد او را بر آدمے

وشش ماه از آفات وشر شخوص از سرما دفع کرد واین زمان مسلط میگرداند برما جانوری از جانوران دریا
پس اعیان وارکان ولشکر را تسلی حاصل شد وبرامدن آن جانور دریائی مانند سدی تا آنکه تمام ظاهر شد وصورت او اینست
واللہ اعلم بحقیقت



بعد ازان گفت اے
پادشاه من ساکنی ام
از ساکنان این دریا دیدم
این ثغر را مسدود وهفت بار
وخراب دیدم هفت بار
وثغر در لغت عرب
جاهای محکم را گویند
در کنار دریاها وجزیرها
که اگر در دست خصم افتد
گرفتن او دشوار باشد
مثل بندر دیو وعدن واسکندر وغیر ذلک پس وحی فرمود حق تعالی برما که پادشاهی پیدا میشود که در عصر تو
خواهد بود وصورت تو ما نا خواهد بود این سد را تمام میکند واین ثغر را عمارت میکند وسد او تا روز قیامت
باقی ودشمن برخرابی این سد قادر نخواهد شد وتو آن پادشاهی پس نیکو کنا دحق تعالے یار ے ترا
بعد ازان از دیده غائب شد گویا بدان ماند که پرید در هوا یا فرو رفت در آب **القول فی حیوانات الماء**
جانوران آبی را نمیداند عدد صنف ایشان را غیر از حق تعالی لیکن ما یاد میکنیم بعضے از انچه مشهور ست میانه
آدمیان وحال آنکه ایشان بر دو قسم اند از انجمله آنست که او را شش نیست همچون انواع سمک یعنی ماهی پس نمیرید
مگر در آب واز انجمله آنست که او را شش هست پس جامعست در میانهٔ آب وهوا در سیر همچون ضفدع یعنی بک
وزرق اما ماهی پس حاجت ندارد بخنک گردانیدن حرارت دل خود بهوا زیرا که برودت دل او حاصل
است از برودت آب واز ین جهت می بینیم ما او را جرس نبا بر آنکه بششش هیچ حاجت ندارد واز برای حکمت الهی
اقتضای آن میکند که هر جانوری را باشد اعضا انچه بآن محتاج است پس هر حیوانی که صورت او اکمل است وبنای
وجود او امتست پس او احتیاج بیشتر دارد باعضای بسیار نسبت بدیگر حیوان وهر حیوانے که صورت او
نقصان پذیرست از دیگر حیوانات بحسب صورت ناقص تر است او را باعضاے

دم او بر بنای یا عمارتی بزرگ یا درختے عالی که در وقت او را بدم نکند و هرگاه که نفس بکشد بسوزاند
انچه حوالی اوست از جانوران و درختان خرد و بزرگ پس مے اندازد بران جانور عظیم موذے
مهلک را بجانب یاجوج و ماجوج پس برمیخیزند و می آیند و پاره میکنند هر کدام از ایشان قادر
میشوند بران از جهت غذا مدت یکساله خود و یکساله اوقات ایشان برگوشت این جانور موذے
مے گذرد و ابن عباس رضے الله عنهما روایت فرموده است مثل این قول



وصورت او اینست

وازانجمله آنست

که حکایت کرده است

از انوشیروان کسرے

عادل ابوزجمهر چون

فارغ شد کسری از سد

ملتحم و محکم ساخت

این سد را در دریا شاد

شد بنشاد مانی بزرگ و امر

بنصب تختی که بنهند

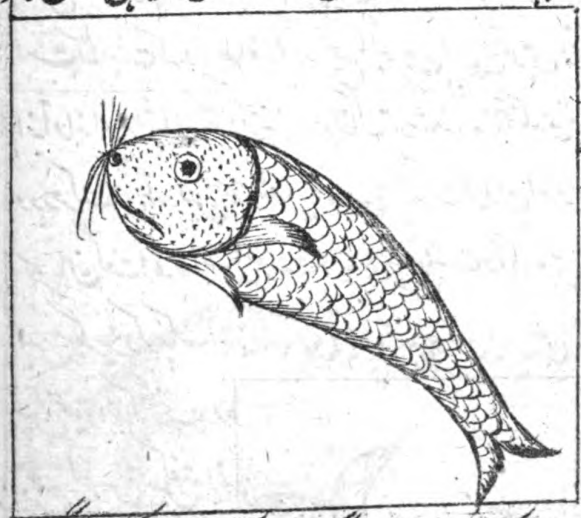
بران سدی که او بنا فرموده بود دران دریا دنشست بر او و شکر و حمد حق تعالی را گفت و ثنای
الهی خواند و گفت ای پادشاه پادشاهان تو الهام فرمودے مرا بسدا این عمارت و قمع این
دشمن پس خوب تو ابیست مرا درین خدمت که قصد کردم تو از کرم خود مرا بوطن باز رسان
و از محنت غربت خلاصی ده و در سجده رفت و دراز کشید سجدهٔ او بعد ازان سر برداشت و گفت
که این زمان آسوده شدم یعنی از سطوت لشکر حرز و جنگ کردن با لشکر ترک پس عفو کرد
خلق خدا را لشکر آنکه حق تعالے عفو کرد او را که ناگاه برآمد از دریا جانورے عظیم که افق
را فرو گرفت از درازے خود و با او ابرے بود که نور عالم را پوشیده ساخت پس ارکان
دولت و اعیان حضرت کسرے بر کمانها متوجه شدند و دست بکمان گرفتند و کسرے
ازین حال آگاه شد و لشکر را گفت که چه فکر میکنید درین امر گفتند این است که مے بینے
گفت نگاه دارید سلاح خود را که حق تعالی از کرم خود نگاهداشت ما را از کرم خود دوازده سال

و برمیدارند از راه خود مارها را از روی زمین و قدم می نهند بر زمین و بیضهٔ آن مرغ دریائی را برمیگذارند
و مرغ بچها را نیز از میان مارها و آن مارها ایذا نمیرسانند ایشانرا و از انجمله جزیرهٔ جن است ابو حامد
روایت کرده است که این جزیرهٔ ایست که درین جزیره انیسی نیست و وحشی هم نیست اصلا و میگویند
که جن درین جزیره غلبه کرده است و شنیده میشود آوازها ازین جزیره و ازان جمله جزیرهٔ غنم
ست چنین گفته است سلام ترجمان که رسول یعنی ایلچی الواثق بالله امیر المومنین بوده که دیدیم ما
جزیرهٔ میانه جزیره میانه جزر بغار و درین جزیره از گوسفندها کوهی بشمار ملخ بود و نمیتوانستند که بگیرند
از براے آنکه بغایت بسیار بودند پس چون کشتی بابن جزیره رسید صید کردند ازان گوسفندان
درین جزیره آن مقدار که خدایتعالی خواسته بود و آن گوسفندان بعجما بودند و آبستن هم
بودند و فربه بودند و ندیدیم دران جزیره غیر از گوسفندان درین حیوانی دیگر و دران جزیره چشمها
و علفها و درختها بسیارست فسبحان من لا یحصی نعمه در حیوان این دریا از انجمله آنست که آورده
که الواثق بالله امیر المومنین در عهد خلافت خود در بغداد شبی در خواب دید که سد ذی القرنین
افتاد و پس ازین خواب حاصل شد خلیفه را غمی بزرگ پس فرستاد سلام ترجمان را که خبر این امر تحقیق کند
و بیاورد سلام گوید که در رفتن اقامت نمودم نزد ملک رخ پنجروز دیدم نزد او امری عجیب و او آنست
که صید کردند ماهی بزرگ را و سوراخ کردند گوش او را و ریسمان در و انداختند و کشیدند آن ماهی
را بآن ریسمان پس ورم کرد گوش آن ماهی و بیرون آمد از باطن او جاریه سپید سرخ دراز موے
خوب صورت پس گرفتند آن جاریه و بیرون آوردند و ببردند و آن جاریه
بر روی خود میزد و موهای خود را میکند و فریاد میکرد و آفریده بود حق تعالی درمیان
آن جاریه تاریک و سفید همچون جامهٔ صفیق از ناف تا زانوے او گویا ازارے
بود که بر میان آن جاریه سخت بسته شده بود پس گرفتند آن جاریه را
و نگاه داشتند تا آنکه مرد نزد ایشان و تحقیق دیدم من این حکایت را در چندین کتب
از کتب عجائب از انجمله کتابے که ابو حامد اندلسی تالیف کرده است از براے وزیر ابن هبیره
و از انجمله ماریست همچنانکه مذکور شد در دریای شام که بر میخیزد ازین دریا شبه ابر سیاه چیزے
و مردمان می بینند او را بعضے بر نیند که این جانوری بزرگ است که ایذا میرساند حیوانات
دریائی را پس هرگاه که بزرگ شود ایذای او میفرستد حق تعالے ابرے که بیرون آورد
آن مار را ازان دریا و برمیدارد و آن صورت ماری سیاه است او را بر اثر عظیم نگذارد

وازانجمله ماهی بزرگ ست وابو حامد اندلسی گفته است که هرگاه که شود آب میماند بروی گل واضطراب میکند
نامدت شش ساعت پوستش از تن جدامی شود وظاهر میشود در تن او از زیر پوست دو بال که می پرد
بآن دو بال بعد از شش ساعت و بدریا باز مے رود و مارها درین دریا بسیار ست و بیشتر
ازین مارها و ماهیها عجائب درحوالی ترابلیس می باشد ولادقیه وکوه افزاکه اعمال انطاکیه است و
گاهست که بیرون می آید از دریا به برتپس عذاب حیوانات بری میشود و تلف مے شوند حیوانات
از شر او و انچه حق تعالی اخواسته است والله اعلم **بصحة دریای حرز** این دریاے طبرستان
وجرجان است واین هر دو اقلیم یعنی طبرستان وجرجان واقعست نسبت برین دریا بر شرقے
وشمالی شان بلاد حرز است و در غربی او شروان وبلاد فتق ست و در جنوبے او گیلان
دریا نیست واین دریای بزرگ فراوان ست وبهیچکدام ازین دریا ہاے مذکور اتصال
نه دارد بر روے زمین پس اگر مردے طواف کند گرد این دریا البته باز گردد بموضعے
که ابتدا کرده است طواف از ان موضع واین دریائے ست که سخت است در و سفر کردن
بخاطره ومهلکه نزدیکتر است از دریا ها اضطراب بسیار دارد و موجهاے سخت دارد ومد و
جزر هر دو ندارد و پیدا نمیشود درین دریا مروارید ها وجواهر چیزے وجزائر این همه خراب است
وسکن آدمیان نیست اما دران جزائر بیشهاست وآب ها و درخت هاست وانیس
پیدا نمی شود دران جانب وگفته اند که دور این دریا بهزار و پانصد فرسخ است و
درازی این دریا هشت صد میل ست وپهنای او ششصد میل ست ومدور واقعست
در شکل نسبت بطول وباد میکنم از جزائر وحیوانات این دریا را چیزے والله الموفق للصواب

فصل در جزائر این دریا از انجمله آنست که حکایت کرده است ازان ابو حامد اندلسے وگفته
است که دیدم درین دریا کوهی از کل سیاه همچون قیر و دریا محیط است باین کوه و در سنام
این کوه شق درازست بیرون می آید از و آب و بیرون می آید با آن آب مثل صیحه دانگے
یعنی دانقی از روی و گاهست که بیشتر یا کمتر هم بیرون می آید و می بزند آنرا مردم بعالم از برای تعجب
زیرا که از جمله عجائب است انرا انجمله جزیره ماران است وابو حامد گوید که این جزیره نزدیک آن کوه سیاه است
که یاد کردیم او را و این جزیره تمام پر ست از مارها و در و علف بسیار ست ونمیتواند کسی که قدم نهد بر زمین
از بسیاری انچه درین زمین ست از مارها بعضی بر بعضی و مرغ دریائی بیضه می نهد در میان این مارها
ومادران ضائع میکنند بیضه این مرغها را و دیدم من مردم را که میگیرند جویها بدست وزائل میکنند

واز انجمله ماهیست همچون قلنسوه از نمدی که می پوشند آنرا ترکان واین ماهی را دهان و نریست و در شکم همچون رودها معالفها پاک است و دران معالف زهره آبست همچون زهره گاو پس چون صید کرد کسی او را در جنبش می آید پس سیاه میشود آن آبی که نزدیک اوست همچون مداد و گمان من اینست که آن سیاهی از آن زهره است پس چون در دام افتد آبی که نزدیک اوست از شبکه سیاه میشود بغایت پس میگیرند آن آب را و مینویسند با آن پس سیاه باشد برنگ بهتر از مداد و آن آب را سیاهی و براقی هست در کمال قوت و انچه با و نویسند محو نمی شود و البته از انجمله ماهیست که یافته میشود درین دریا و ابو حامد اندلسی گفته است که هرگاه



که پاره شود پارهای کوچک می جنبد و صلهای او که پاره کرده باشند و اگر خواهند که او را قلیه کنند در دیگ می جنبد بمرتبه که گاهست که دیگ منقلب میشود از جنبش او و همیشه می جنبد تا آنکه پخته شود و این ماهیست که گوشت او طعم خوش دارد و از انجمله ماهیست که معروفست بخطاف پشت او دو بال سیاه هست بیرون می آید از آب و بر هوا همچون مرغ



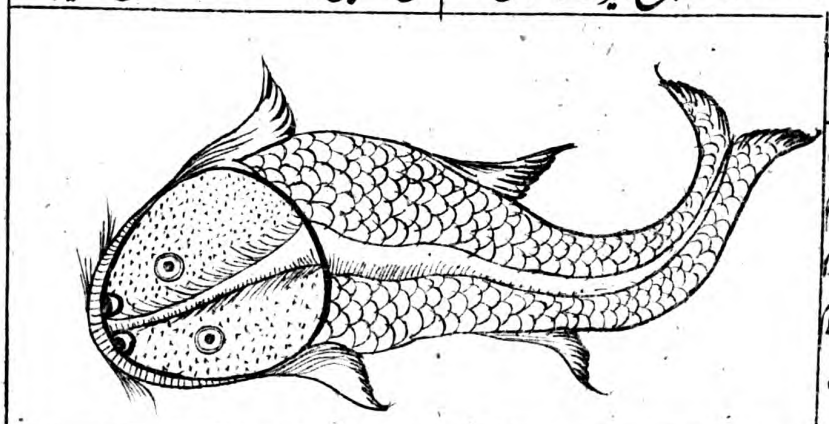
در هوا بعد از ان در آب میرود وصورت او این ست که منقوش است و از انجمله ماهیست معروف بمنارهٔ ابو محمد اندلسی گفته است که این ماهی بدازی منارهٔ دراز بیرون می آید از دریا و می اندازد خود را بر کشتی که بشکند کشتی را و هرگاه که دریابند



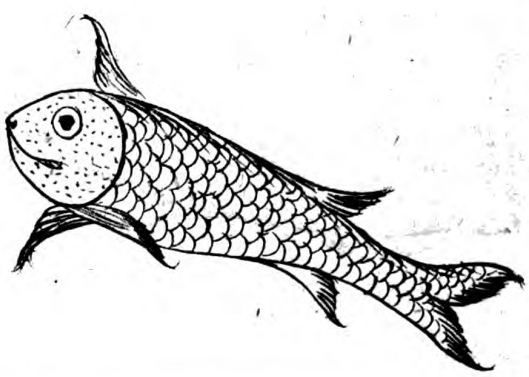
که این رسید بزنند طشتها و دمدمها و طبلها و بنوازند نفیرها و برکشند آوازها تا دور شود از ایشان و این ماهی مخنثی عظیم است در دریا واللہ اعلم بالصواب

واز انجمله ماهی

واز انجمله آنست که حکایت کرده است ابو حامد اندلسی و گفته که دیدم من پاره از ماهی مقدار دو گز که مقبول بود
بدن او مربع بود هر دو چشم او ظاهر العقد بود و او جانوری بود که سر او ندانستم که کجا بود و دهان او هم معلوم نشد
و کسی را معلوم نشد که از کدام راه چیزی میخورد و از انجمله ماهیست که معروفست استر و ابو حامد اندلسی گفته
است که ماهیست که دیدم او را در مجمع البحرین همچون کوهی و آوازی عجیب گریه عظیم میکشید و در عمر خود آوازی
از آواز او پریشان تر و گریه تر و هولناک تر نشنیدم تا آنکه بمرتبه هولناک تر بود که شق مه شد دل از ان
و در حرکت می آمد پس بجوشش آمد دریا از حرکت کردن او و بسیار شد موج تا تر سیدم که مبادا غرق شویم و
بجریان گفته اند که این ماهیست که با تر معروفست و آنکه ماهی بزرگ از پی او میکند که او را بخورد در پای ظلمات
پس میگریزد کوچک از بزرگ و می آید در مجمع البحرین بدریای روم و می آید ماهی بزرگ همراه او که در مجمع البحرین در اید

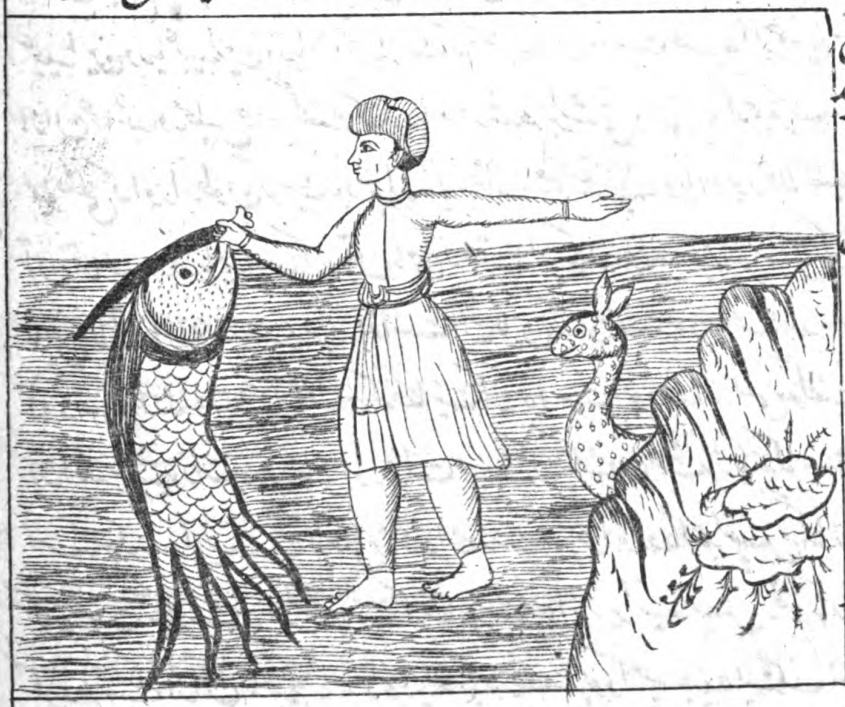


پس نمیتواند که بگنجد در
مجمع البحرین اینچنین گفته اند
اهل مجمع البحرین و الله اعلم
و از انجمله ماهی موسی و یوشع
است علیهما الصلوة و السلام
و ابو حامد اندلسی گفته است
که دیدم ماهی نزدیک شهر شنبه و این ماهی از نسل آن ماهی بزرگیست که موسی و یوشع علیهما السلام نصف آن خورده اند
و زنده گردانیده است حق تعالی نیمه باقی آن ماهی را و اتخذ سبیله فی البحر عجبا یعنی گرفته است راه خود و رفته است
آن ماهی را لتا این زمان در ان موضع نسل مست و این ماهی ست که درازی او بیشتر است از یک گز و پهنای او
بقدر یک وجب است در یکطرف او خار و استخوان هست و بر دل او قفیست و چشم او یکی ست و سر او نیمه سر است آنکس دیدار را

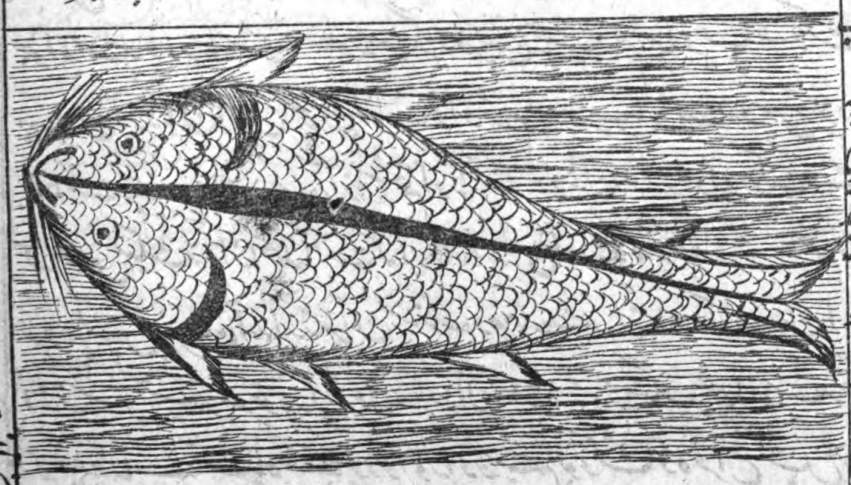


از این جانب بچشم او بر نمیاید
می پندارد که او پاره گوشت
مرده است و جانب دگر از این ماهی صحیح است
و مردمان او را مبارک میدانند و هدیه
میبرند او را مجلس اهل خدمت و دولت
و بسود این ماهی اقدید میکنند و میدارند
و میبرند بشهرها و در وصف او آنست

مار بود در یک سر و هر ماری ازین پنج مار از سه گز دراز تر بود پس صید کردند یاران من مثل او را پس سر او نرم تر بود از ابریشم و عمل نمیکرد در و آهن و پوست او کندیدند و پوست او نازک تر و لطیف بود از پوست پیاز و گوشت او همچون دنبه بره نرم بود و خار نبود در تن او اصلا و استخوان نیز نداشت و بجربون آورده اند که این مار چون بر کشتی غالب شد میخورد سگان او را و این جانور را خرگوش دریا گویند و شرح و خاصیت او بعد ازین در احوال حیوانات آبی گفته خواهد شد انشاء الله تعالے



و صورت او اینست و از انجمله سمکهاے شیخ یهودیست و ابو حامد اندلسے گوید که روی او همچون روے آدمیست و او را ریش سفید است و بدن او در قوت برابر گوسالہ ماند و این جانوریست در صورت ضفدع یعنی بک معروفست در میان آن قوم بشیخ یهودے از برای آنکه بیرون می آید از دریا در شب شنبه به بر و همچنین بیرون می ماند تا وقتیکه فرو می رود آفتاب شب یکشنبه و باب نمیرود و نمیجزد و حرکت نمیکند و اگر بر بندند یا بکشند این جانور را که البته درین روز نمیرود در دریا پس هرگاه که غائب شد آفتاب در شب یکشنبه حبست چنانچه ضفدع بجهد و در دریا داخل شد و کشتی ناویسیان گفته اند که پوست او چون بر نقرس نهند ساکن مے شود درد او در حال



در دریا دیریست که پوشیده شده است باب ظاهر میشود در هر سال یکروز پس حج مے کنند بران دیر اہل آن ناحیه و می نشینند آنجا خلق تا وقت ظهور آن جزیره و بدیهامیفرستند و مے آورند بآن دیر پس گاہے که وقت عصر رسید آب روی در زیاد مے نهد و خلق شروع مے کنند در بیرون رفتن ازان دیر و چون پوشیده او را آب می ماند بحال خود همچنانکه تا سال آینده والله اعلم **فصل** در حیوانات عجیبه این دریا عجیبه این دریا از انجمله آنست که حکایت کرده است عبد الرحمن بن هارون مغربے ازان عجائب در مجلس حمامی گفت که مدتے با سوار شدم بر کشتی و میخواهم که بمغرب روم پس رسیدم بموضعی که او را رطون گویند و همراه ما بود غلامے سقلبے و با او بود قلابے پس انداخت آن قلاب در دریا پس صید کرد بآن ماہی که مقدار یک وجب بوده پس گوشت راست آن ماہی لا آله الا الله دیدم در قفاے آن ماہی که نوشته بودند محمد صلعم و پس گوش چپ او رسول الله و از انجمله آنست که حکایت کرده است ابو حامد اندلسی و گفت که دیدم من بعد از انکه شیب رفته بود دریای در حالت جزر که منکشف شد زبانه کوهے و بران بود نارنجے سرخ گویا بدان مانست که حالی تازه از درخت بزیر آورده اند پس گمان بردم که آن زبانه کوه نیست بلکه بعضے از کشتیست که ظاهر شده از زیر آب پس رفتم بآن موضع و قبض کردم بیکے ازان نارنج را ناگاه دیدم جانورے بود که چسپیده بسنگ نتوانستم که برکنم آن جانور را ازان سنگ پس خواستم که پاره کنم او را بکارد پس عمل نه کرد کارد در وے و چشم نبود او را و سر نبود آن جانور را و دهان او در موضع عرجون بود و معنے عرجون بعضے برنیند که شاخ است و بعضے بتاویلات مختلفه تاویل کرده اند و انشا الله تعالے تحقیق خواهد شد و در حاشیه مسطور میگردد پس پیچیدم بر او جامه و کشیدم او را پس بیرون از دهان او آبی همچون لعاب و او نرم بود و بسیار سخت و سرخ بود از نارنج تفاوت نداشت بچیزے پس چون گذاشتم او را کشاده دهان خود را و او حرکت مے کرد گویا بدان مانست که نفس میکشد و از انجمله آنست که ابو حامد اندلسی آورده که وضو مے ساختم بر سنگے در دریاے روم پس بیرون آمد از زیر آن سنگ دم مارے دراز زرد که در بدن او نقطها بود گفت از ترس جستم سر خود را بیرون آورد آن مار از زیر آن سنگ همچون سر خرگوشے زرد که بنقطهاے سیاه منقط بود و او را دو چشم بود کشاده فراخ پس زدم خنجرے که همراه من بود بر سر او پس عمل نکرد در او پس بیرون آمد از سنگ و در آب شتاب میکشد و این نیز

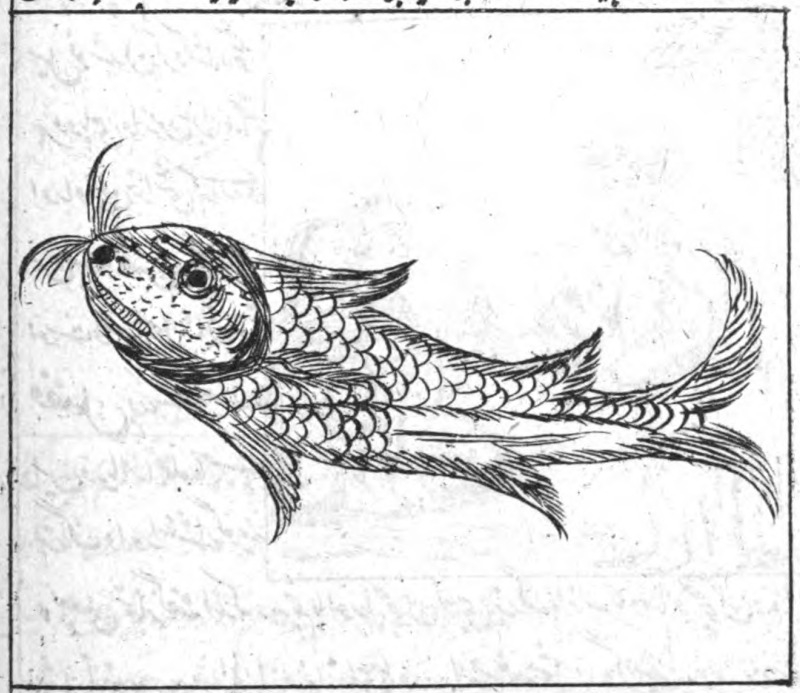
خلق اورا و مبارک میدانند اورا و میگویند که دعا درین زمین مستجاب است و شرط چنین است
بران قسیسان که ساکن مے شوند بران کنیسه که مهمانی کنند هر مسلمانے که قصد این مسجد
کند بزیارت و هر مسلمانے که بزیارت کردن این مسجد رسید آن کلاغ سر خود را اندرون روزنه
این کنیسه داخل کند که از غایت بلندی آن قبه است و بعد دو هر مردے که مے آید
روی بآن مسجد یک فریاد میکند چون آواز این کلاغ شنید رهبان بیرون می آید و طعام می آورد
باهل این مسجد آن مقدار که ایشان را کفایت باشد و این کنیسه مشهور و معروف شده است
دران ناحیه بکنیسه کلاغ و قسیسان برینند که همیشه بنید این کلاغ را و نمی بیند که بجاے میرود
و نمی دانند که از کجا میخورند و روزی او حق تعالی میدهد و ازان جمله جزیره تونس است
و تنیس میخوانند و این جزیره ایست بزرگ در دریاے روم اما اصح آنست در دریاے مغرب
ابو حامد گوید که بیرون مے آید ازین جزیره از هر نوع ماهی که یافته میشود در جاے دیگر و هر صنف
ازین ماهی میماند دران حوالی روزی چند معین پس صید میکنند صیادان را بعد ازان میرود
و می آید صنفی دیگر از ماهی و همچنین همیشه صنفی آید و چند روز میماند و مے رود و دیگرے می آید
و بر میدند که صد و سی و نیف صنف است و نیف احاد ست از یک تا نه و هر صنف بنام ایشان
آورده اند در کتاب عجائب جزیرهٔ تونس یا تنیس و الله اعلم و ازان جمله که صاحب
تحفة الغرائب آورده و گفته است که در دریاے روم جزیره ایست در و درختها و
شگوفهاست از درختان مختلف و می خسپد در ساعتی از ساعتها و ازانجمله آنست که ابو حامد
اندلسی آورده است که گفته دیدم در دریاے روم جزیره که میگویند اورا خالطه پر از گوسفند
کوهی مثل ملخها که می کردند و نمی توانند که از مردم بگریزند از بسیارے که دارند پس گاهے
که برسد کشتی بآن جزیره میگیرند مردم ازان جزیره گوسفندان کوهی آن مقدار که از حد و عد
بیرون باشد و این گوسفندان فربه اند و بزرگ اند و بعضے آبستن اند و بعضے کوچک
و نوزاده و بعضے بزرگ بحال خود کامل و درین جزیره غیر از گوسفندان چیزی دیگر نیست و
درین جزیره چشمهاست و علف زارهاست و درختها و کوههاست و این جزیره در راه اسکندریه
است در دریا کشتیها که رویا و می نهند از هر جانب و گمان من آنست که اگر پر کنند همه کشتیها
که دران دریاست ازان گوسفندان فانے نخواهد گوسفند ازانجا از بسیارے
که دارند و ازانجمله آن است که بجزیران گفته اند که نزدیکے قسطنطنیه اوتے

در دریا

پس حیله کردند در شق دریای ظلمات پس غالب شد دریا بر بسیاری از شهرهای معموره و مملکتهای عظیم و دریا آمد بجانب شام و بلاد روم و در میانهٔ بلاد مصر و بلاد روم در آمد و حائل شد دریا میانهٔ روم و مصر و این دریا همین ست که ما وصف کردیم او را پس برین قاعده دریای مغرب و دریای اسکندریه و دریای شام و دریای روم و دریای زنج و دریای قسطنطنیه جملگی یکی خواهند بود و مجمع البحرین روم و مغرب است و عرض او سه فرسخت و طول او بیست و پنج فرسخت و بحر روم قبلی اندلس است و شرقی او نیز و رنگ او سبز است و رنگ دریای مغرب سیاهست همچون مداد تا عجب تر آنکه اگر آدمی بگیرد پاره آب آن دریا در دست خود یا در ظرفی ببیند که سیاه نماید با آنکه صاف است رنگ او در مجمع البحرین هر روز ظاهر می شود مد و جزر چهار بار در و بار مد میکند و دو بار جزر میکند و اینچنین است که دریای سیاه وقت طلوع آفتاب بلند میشود و عائض میشود دریای سبز یعنی بنیاد کمی میکند تا آنکه در مجمع البحرین نصب می شود و میرود و داخل میشود در دریای روم و آن دریای سبزست تا وقت زوال بر منوال است پس چون آفتاب زوال کرد دریای سیاه عایض میشود یعنی بنیاد کمی میکند و از دریای سبز آب در و آب می ریزد و برین حال است تا وقت فرو رفتن آفتاب دیگر کم می شود دریای سبز و بلند می شود دریای سیاه تا نیمهٔ شب پس فرو می رود دریای سیاه و در و میریزد دریای سبز تا وقت طلوع آفتاب و درین دریا از جزائر و حیوانات عجیبه بسیار است پس یاد میکنیم بعضے ازان والله الموفق للصواب

فصل در جزائر این دریا ابو حامد اندلسی در کتابے که تالیف کرده است از برای وزیر ابن هبیره احوال جزائر این دریا آورده است از آنجمله جزیره مجمع البحرین است و در و منارهٔ ایست که بنا کرده شده است از سنگی که عمل نمیکند دران سنگ آهن و مر این مناره را اساسی است ثابت و این مناره را دروازه نیست و برین مناره صورت آدمیست که چادرے پوشیده است گویا از زر است و دست راست او کشیده بدریای سیاه گویا که اشارت میکند بانگشت خود بچیزے و مر مردمان دانا راست درین باب قولها و تاویلها و خدا یتعالے داناتر است باین قول و بلندی این مناره بیشتر است از صد گز و ازان جمله آن است که آورده اند که در دریای سیاه از ناحیهٔ اندلس کوهے است بر او کنیسه آنست محلے از سنگ خارا بر آن کنیسه قبه ایست بزرگ و بران قبه کلاغے بود تنها و بر نهایت بلندی آن قبه جای داشت و در مقابل آن کنیسه مسجدیست که زیارت میکنند

واز انجمله ماهی ست معروف ببال ودرازی او چهار صد تا پانصد ذراع است پس گاهست که ظاهر می شود طرف هر دو بال او چیزی همچون افراز چهار بزرگ وظاهر میشود سر او گاهی ونفخ میکند اب از دهان خود پس میرود آب در جوا کثر یعنی بیشتر از رفتن تیر وکشتیها میگذرند از و بشب وروز پس میرمند دهل بزرگ را ودیدها تا بگریزد از ان آواز ها وخوردن او ماهیها وفساد او بر دریا برفساد دو آب دریائیست یعنی جانوران



هرگاه که طغیان بنیاد کند این ماهی حق تعالی فرستد براو ماهی بقدر یک گز واورا انسک خوانند می خسپد بگوش او واورا از و خلاصی نیست پس میرود بقعر دریا ومیزند خود را بزمین تا آنکه بمیرد و می افتد بر روی آب همچون کوهی بزرگ وصورت او اینست

وبحریان گفته اند که این دریا گاهی که سخت شود می اندازد از قعر خود بیرون پاره های عنبر همچون کوه ها پس فرو میبرد بال او را و میمیرد و می افتد بالای آب و دران نواحی مردمانند که انتظار میکشند ورصد میکنند درکشتیها آن ماهی را از باد چون یافتند که او مرد انداختند در دریا قلابها را و کشیدند او را بساحل پس پاره کردند شکم او را و بیرون آوردند از و عنبر پس آن عنبر که از شکم ماهی بیرون می آید او را اسکی خوانند ومیستانند عطاران آنرا بعراق وفارس وهند می برند آنرا وانچه باشد در پشت او صاف و خوب خواهد بود والله اعلم **دریای مغرب** این دریا بعینه دریای شام است واز دریای محیط میگردد پس میرود بجانب مشرق پس میگذرد بشمالی اندلس پس میرود به بلاد فرنگ تا قسطنطنیه واما از جهت جنوب ممتد میشود تا شهرها ولاسلانیک دیگر شبیه وطبجه تا طرابلس واسکندریه پس سواحل شام تا انطاکیه ودرین دریا جزائر بزرگست بسیار همچون جزیره اندلس ومیورقه وصقلیه واقریطس وقبرس وروذس ودر کتاب اخبار مصر آورده اند که بعد از هلاک فرعون ولشکر او مملکت مصر در تصرف ملوک بنی دلوکه در آمد وایشان اهل رای وکید بودند وروم خواست که بر ایشان غالب آید ومملکت را از ایشان بستاند

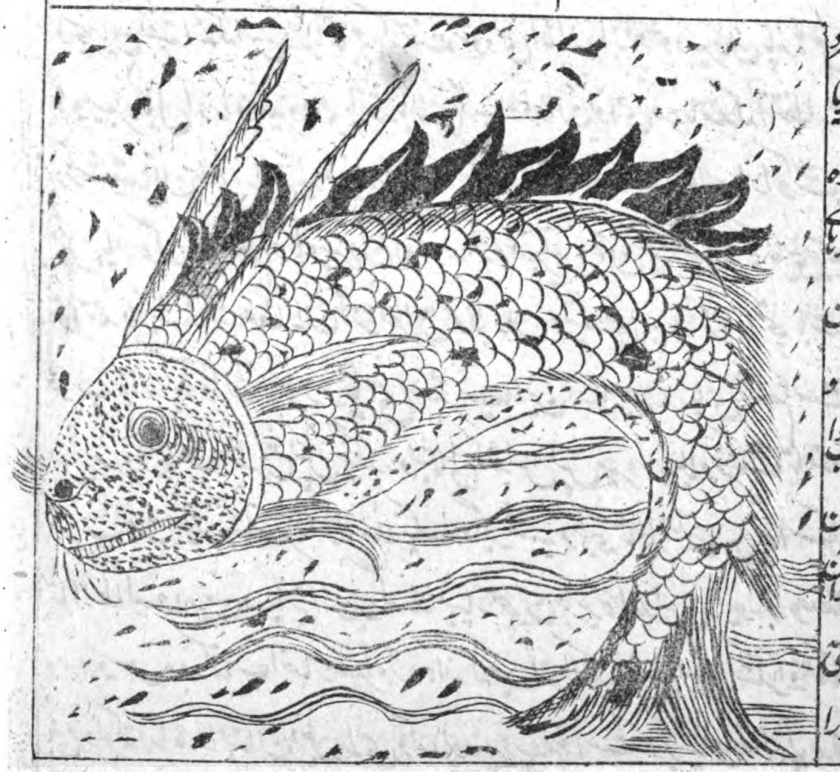
بکنم واورا بیندازم پس بچه بروی من زد پس ایشان مردم وار بودند و پایها دراز داشتند و در پای ایشان
استخوان نبود و از انجهت نمیتوانستند که سوار شوند و بروند چون سوار شد بر من میکشتم و سیه میکردم با او بران درخت
و او میچید ثمره آن درختان و می انداخت بر یاران خود و ایشان میخندیدند و در آنوقت خود و او سیر میکردیم که ناگاه
بر هر دو چشم او خورد بعضی جویها و کور شد پس گرفتم پاره از انگور و فشردم در سنگی اشارت کردم براو که بخور و چون



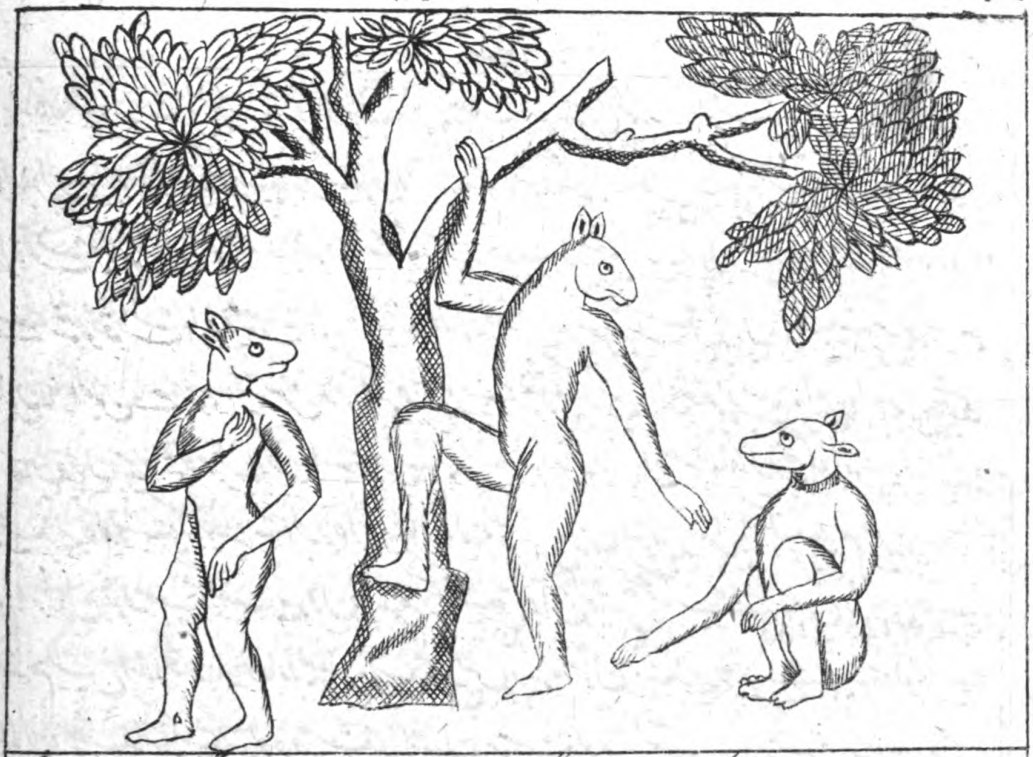
میل نوشیدن کرد کشاد و شد
هر دو پای او از من پس انداختم
او را و این خراشی که در روی
من است نقش پنجه ناخنان
اوست و صورت ایشان اینست

فصل در بعضی حیوان
این دریا از انجمله ماهیست
بزرگ و او را منشار گویند

و بعضی تجار گفته اند که دیدیم ما او را همچون کوهی بزرگ از سر تا دم او و همچون دندان اره از استخوان سیاه
مثل آبنوس هر دندانی از دندانهای او در برابر چشم مثل دو گز مینماید و در نزد سر او دو استخوان بزرگ اند



دراز مقدار ده گز و میزد
باین دو استخوان در دریا
از راست و چپ و شنیده
می شد از حرکت او و او از نهایت
هائل و دیدیم ما که بیرون
می آید آب از دهان او
و بینی او بلند میشود آن آب بجانب هوا
و شاشه او بسیار همچون باران
و میانه و ماهی مسافتی دور بود و آن
ماهی پاره میکرد کشتی را گاهی که
می آید زیر او یا بر و میزد خود را

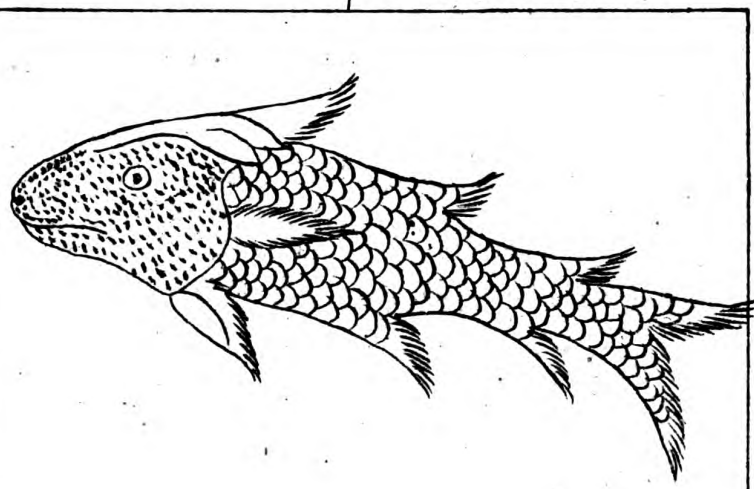


پس ایستادند برپا پس بیرون آمد یکی از ایشان و عصا گرفت بدست خود و دوانید مرا همچون گوسفندان بمنازل خود
پس دران منزل بودند جمعی کثیر از خلق و از خلق عالم بلندتر و بازو دارتر پس بردند مارا باندرون خانه که
ناگاه دران خانه آدمی بود و بآن بلای که من گرفتار شدم آن هم شده بود پس دائم فواکه و خورد نیهای خوب
از برای ما می آوردند پس گفت آن مرد مرا که اینها ازان جهته خوردنی بشما میدهند که فربه شوید و چون فربه شدید
خواهند خورد شمارا پس من کم میخوردم و از باران ما هرکس که فربه شد خوردند او را تا آنکه ماندم و آن مرد اولی را گرفتند
مرا ازان جهت که ضعیف بودم و آن مرد را گذاشتند از انجهت که بیمار بود پس گفت آنمرد مرا که این قوم را عیدی میرسد
و بیرون میروند بعیدگاه خود همه و سه روز دران جا خواهند ماند پس اگر خواهی که نجات یابی پس خلاص و خود را پس
من ماندم مبادا برآنکه بیمارم و پای من رفته است و قدرت رفتن ندارم و بدانکه ایشان از همه جانوران چست تر
میروند و در راه دوازدهه استنشاق سخت تر دارند یعنی بوی چیز باز و دورتر از مخلوقات بدیدار می آید و میشنوند و اثر خلق را
زودتر از زودی شناسند و از پی خلق میروند مگر کسی که برود و در زیر درخت کدا پس ایشان قادر نمیشوند پس مرا گفت اشخص
که بیرون آمدم و میرفتم شب و بروز تا داخل شدم در زیر درخت چون روز سوم شد باز گشتند و نیافتند مارا بافتند در زیر
آن درخت باز گشتند و مارا گذاشتند پس چون از ایشان خلاص شدم سیر میکردم درین جزیره که ناگاه پیدا شد درختی پس
من آمدم بآن درخت پس دیدم فواکه برین درخت و در زیر آن درخت مردمان بودند بسیار خوبصورت پس نشستم پیش
ایشان و ایشان نفهمیدند سخن مارا و من نمی فهمیدم سخن ایشان پس درانحال که من نشسته ام نزد ایشان که یکی از ایشان
دست خود نهاد بر گردن من سوار شد و هر دو پای خود را حلقه کرد بر من و سخت گرفت مرا پس خواستم که حیله

نمے شود در سال یکبار و پادشاهان زنگ حیله می کنند در گرفتن این مار و آورده اند
که مر این مار را خاصیت بسیار است و یافته نمی شود مگر نادر در خزینهٔ پادشاهان و از خواص
او آنست که پخته مے سازند و مے گیرند چربے و مسح کنند پادشاه آن را بر خود زیاده
مے شود قوت او و هیبت او و نشاط او صاحب مرض سل چون بنشیند بر پوست
این مار ایمن مے شود از مرض خود کم واقع مے شود که پیدا شود پوست این مار بزمین هند
پس چون پیدا شود خریده بهاے خوب بزر بسیار در خزانهٔ پادشاهان میگذارند و از انجمله
جزیره ایست که حکایت کرده است ازان یعقوب بن اسحق سراج که دیدم من مردے
را از اهل رومیه گفت بیرون آمدم در کشتی و آن کشتی شکسته شد و من بر وی چوبے
ماندم پس انداخت باد مرا بعض جزائر پس دیدم بآن جزیره قومے چند که قامت
شان بمقدار یک گز بود و پیشتر ایشان برهنه بودند پس جمع شدند بر من جمعے
و بردند مرا نزد پادشاه خود پس امر کرد مرا که بند کنند پس بردند مرا نزد چیزے همچون قفس
مرغ و دران داخل گردانیدند مرا پس برخاستم و شکستم آن قفس را پس مرا از خود ایمن
گردانیدند و با ایشان مے بودم در بعضی روزها دیدم که مستعد میشوند از برای جنگ پس سوال
کردم ایشان را ازین حال پس اشارت کردند بآنکه دشمنی داریم و می آید این زمان و این زمان
وقت آمدن اوست پس درنگ نشد که ناگاه برامد بر ایشان عصابه از غرانیق و اعور می ساختند
چشم ایشان را و غرانیق مرغان را گویند که جنگی باشند و عصابه جماعت اند پس من برداشتم
عصائے و سخت زدم بر ایشان پس پریدند و رفتند پس گرامی داشتند مرا پس دو چوب
پاره برداشتم و سخت کردم و آن دو چوب را بر گیاه و شاخهاے درخت و برداشتم با خود
آب و زاد پس سوار شدم بالاے آن دو چوب استوار پس انداخت باد مرا بر رومیه
و آنکسی که تصحیح این قول کرده است ارسطاطالیس است و در کتاب حیوان برین است
که از غرانیق از خراسان بناحیه مصر میرود و قتی که جاے میشود آب نیل و در انجا مقابله میکنند
با مردمانی که قامت هاے ایشان مقدار یک گز است و از انجمله جزیرهٔ سکسار است و این از انست که
حکایت کرده است یعقوب ابن اسحق السراج گفت دیدم من مردی در روی او خموش بود پس سوال کردم از و
پس گفت سوار شدم در کشتی پس انداخت باد مرا بجزیره که کسی را میسر نبود که بیرون آید از و پس آمدند پیش ما قومے
سرهاے ایشان همچون سرهاے سگان و بدن هاے ایشان همچون بدنهاے انسان و صورت آنها این است

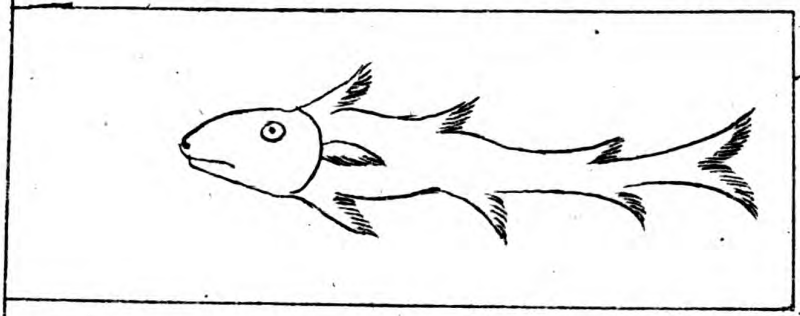
باین دریای جنوبی واقع است زیر سهیل و کسیکه برین سوار شده می بیند قطب جنوبی را و سهیل را و نمی بیند قطب شمالی را
هرگز و ساحل این دریا شهرهای بربر است و ایشان طائفه از سیاهانند غیر آنها که بمغرب اند پس کشیده میشود این دریا
ببربر بر ساحل دریای زنگ قاعدان و نهایت این دریا متصل است بدریای محیط و موج این دریا بسیار است و بزرگست
همچون کوههای بزرگ عالی طویل عریض و نفخ او بلند میشود همچون کوههای بلند و فرومیرود همچون وادیهای بزرگ که در کوهها
بسیار عمیق باشد و شکسته نمیشود موجهای او و ظاهر نمیشود ازین دریا زبد و چرک مثل دریاها و دیگر چرا که دریاهای دیگر شکسته
میشود و موجهای ایشان بخلاف این دریا و میبینند که موجهای او دیوانه انداز بسیاری تندی و بی اعتدالی و این دریا را جزیرها بسیار
است فراوان در عرض و طول درین جزیرها بیشها و درختها بسیار اند اما ثمره ندارند مثل شجر آبنوس و صندل و ساج و قنا و از
سواحل این دریا می چینند عنبر را پس گاهست که یافت میشود قطعهای بزرگ و یاد میکنم از خزائر و حیوان او چیزے
چند و الله الموفق للصواب **فصل** در بعضی خزائر این دریا از انجمله جزیره محرقه است و این جزیره ایست و اعلمه
یعنی بزرگ درین دریا کم واقع میشود که برسد باین جزیره از شهرها تا کسی حکایت کرده اند بعضے تجار که سوار شدیم
برین دریا و بر کشتی ما بسیار گروانی رسید تا آنکه باین جزیره رسیدیم و دیدیم درین جزیره خلقی بسیار و ماندیم
درین جزیره زمانی چند و مصاحب شدیم بایشان و آموختیم زبان ایشان را که ناگاه دیدم در بعضی شبها مردمان
این جزیره جمع شده اند و می بینند بر ستاره که طلوع میکرد از افق جزیره ایشان و شروع میکردند در گریه و ویل
و محنت پس سوال کردیم از ایشان سبب این محنت چیست گفتند این ستاره ایست که طلوع میکند در هر سی سال
یکبار پس چون برسد بر سمت سر این جزیره و اهل این جزیره می سوزاند جمیع انچه در روست مطلقا و مشغول شدند بساختن
کشتیها و مهیا شدند از برائے نقل کردن بجلی دیگر چون نزدیک شد ستاره بخس بسمت الراس ایشان سوار شدند در کشتیهاء
ایشان و برداشتند باخود در کشتی انچه سبک بود و حمل آن و من هم سوار شدم با ایشان نیز و رفتیم ازان جزیره مدتی
پس چون دانستند که آن ستاره زائل شد از سمت الراس آن جزیره ایشان باز گشتند بان جزیره پس یافتیم انچه دران
جزیره بود که همه خاکستر شده بود و شروع کردند ان قوم در عمارت نوآئین دران جزیره از انجمله جزیره صوصاست و این
جزیره ایست که نزدیک بلاد زنگست حکایت کرده بعضی تجار که درین جزیره شهری عجیب است از سنگ سفید که شنیده میشود از ان
شهر آوازی همچون صوصا و جلبه و هیچ کس نیست ساکن درین شهر از آدمی پس گاه گاه واقع میشود که مردم دریای که همراه کشتی اند
فرود می آیند درین جزیره و می آشامند از آب این جزیره خوش شیرینست و درین آب بوی کافور مے آید
و مے گویند که ما نمیدانیم منتهاے این جزیره را غیر آنکه بنزدیک این جزیره کوهیست بزرگ که درین
کوه بشب افروخته میشود ازان آوازے صحیح پس از مردمان بعضے گفته اند که این دلیل
است بر مرگ و هلاک ایشان و آورده اند که در حوالے این جبال مارے است که ظاهر

نیست و اما آن جانوران که مخصوص اند باین دریا پس ذکر میکنیم آنرا انشا الله تعالی از انجمله ماهی بزرگست



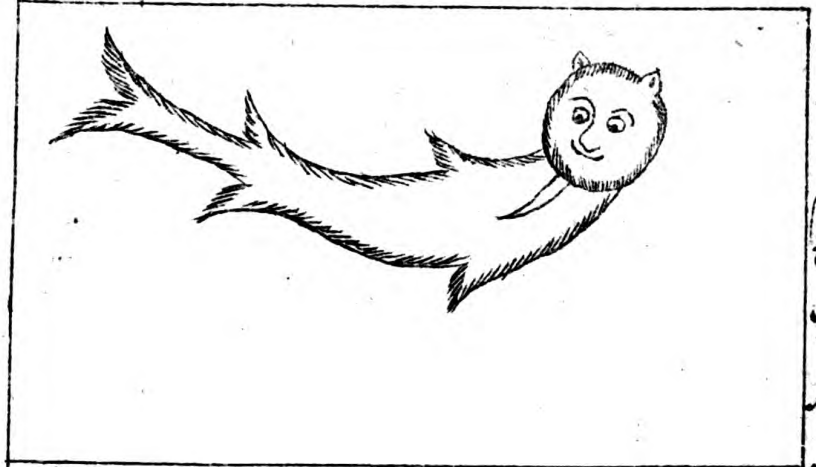
که مے زند دم خودرا بر کشتی و غرق میسازد کشتے را و رازے آن ماهی دو لیست گز است و اهل کشتی از خوف او نسبت بکشتے ترس بسیار دارند و الله الموفق للصواب صورت ماهی اینست که منقوش است

و از انجمله ماهیست که صید می کنند او را خشک میسازند پس مے ماند همچون پنبه سفید و ازان پنبه ریسمان



مے سازند و مے بافند ازان جامهاے فاخرا و آن جامهارا سهمگین خوانند

و ازان جمله ماهیست که درازے او مقدار یک گز است و روے او همچون

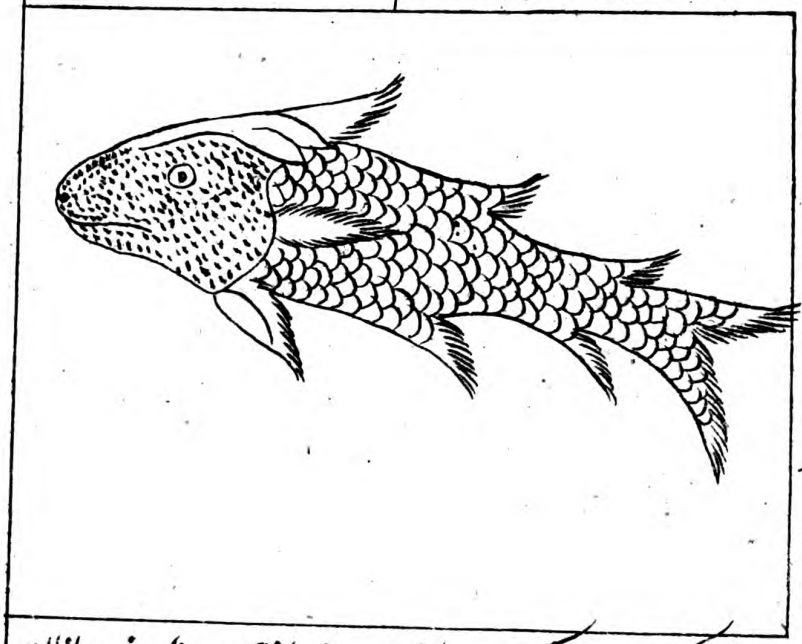


روے بوم است و از انجمله ماهیست درازے اولیست گز است و در شکم او هزار بیضه است و پشت او همچون پشت ماهی وحید است یعنے نیکو و از انجمله ماهیست در صورت گاو میزاید و شیر میدهد بخلاف جمیع ماهیها که بیضه مے نهد بحر زنگ این دریا بعینه دریای هندست بلاد زنگ است

مگر آنکه حق تعالی خوا[illegible] فصل در جزائر این دریا و این جزیره ها خرابست و تجار و غیر هم
پس معلم گفت [illegible] علم مشهور نیستند و ازین جمله جزیره آنست نزدیک آمله ساکن اند درین جزیره
پس من هم [illegible] دولتان اند و ایشان را نبوجدان گویند معاش ایشان ماهی است در اعت و
گفتم که جا[illegible] و آب شیرین هم درین جزیره نیست و خانهای ایشان کشیهای شکسته است طلب
که نزد[illegible] و زمان از کسی که ناگاه بر ایشان بگذرد و در دهر بادی و حال آنکه محلی خراب و ضایعست
مگر [illegible] و درین دریا نزدیک این جزیره گردابی عظیمست در میانهٔ دو شعبه عظیم از سنگ سخت طوفان
[illegible] گاهی که باد درین گرداب در آید بر دور او منقسم میشود بدو قسم پس بیرون می آید باد ازین
دو شعبه و کشتی چون درین گرداب میانهٔ این دو سنگ افتاد منقلب می شود هر کدام ازین دو شعبه
مقابل اند بیکدیگر پس کشتی هر گاه که افتد در میان این دو شعبه البته مقداری درازی این
جزیره شش میل است گفتند این موضعیست که غرق فرموده حق تعالی درین موضع فرعون لعین را
با لشکر او و از انجمله جزیره جساسه است و این جساسه دابه ایست که جاسوس خبرهاست و می آید ازین جزیره
دجال لعنة الله علیه و روایت کرده است شعبی از فاطمه بنت قیس که گفته است که بیرون می آید
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بر ما مثل وقت نماز پیشین پس خطبه خواند بر ما و گفت
که من جمیع نمیکنم شما را برای رغبت امری و نه از برای رهبت شغلی اما شما را جمیع میکنم از برای
حدیثی که با من گفته است تمیم الداری از گفت و گوی او باز داشت سرور و شادی را از من گفته است
که جمعی از قوم او در بحر قلزم که عبارت ازین دریا باشد در آمدند رسید بایشان بادی تند و کشتی ایشان
را بجزیره آورد ناگاه یک دابه را دیدند گفتند آن دابه را که تو کیستی گفت من جاسه ام گفتند خبرده ما را
خبری گفت اگر خبر میخواهید که معلوم کنید و بروید باین دیر و او مردیست که شوق بسیار دارد بدیدار شما
رفتیم ما و نزدیک او رسیدیم گفت از کجا آمدید پس خبر دادیم ما او را گفت چونست دریای طبریه گفتیم
در میانه جواهرات خود در جوشش آبست گفت نخل عمان چه حال دارد گفتیم ثمرهٔ او می چینند اهل عمان
گفت چه کرد دریا یک رعر گفتیم میخورند آب او را اهل او پس گفت هر گاه که خشک شود من میگذارم
وتاق خود را در زیر قدم خود می آرم جمیع اراضی عامره را غیر از مکه و مدینه از انجمله کوه مقناطیس است
و مقناطیس سنگ را گویند که آهن را جذب کند و کشتیها که درین دریا استعمال میکنند هیچ
از آهن در کشتیها در عمل نمی آید از ترس این کوه فصل در حیوان این دریا اما حیوانات که در
دریا هست و در دریاهای مذکور هم پیدا میشود چون مشترک است وجود آن حیوانات در بحار حاجت ذکر آن

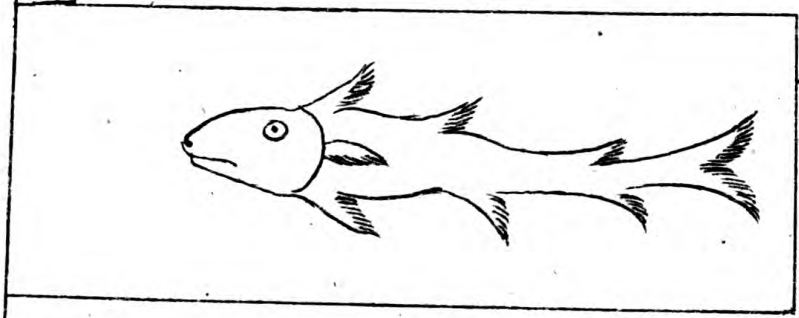
نیست دارا

نیست و اما آن جانوران که مخصوص اند باین دریا پس ذکر میکنیم آنرا انشا الله تعالی از انجمله ماهی بزرگست



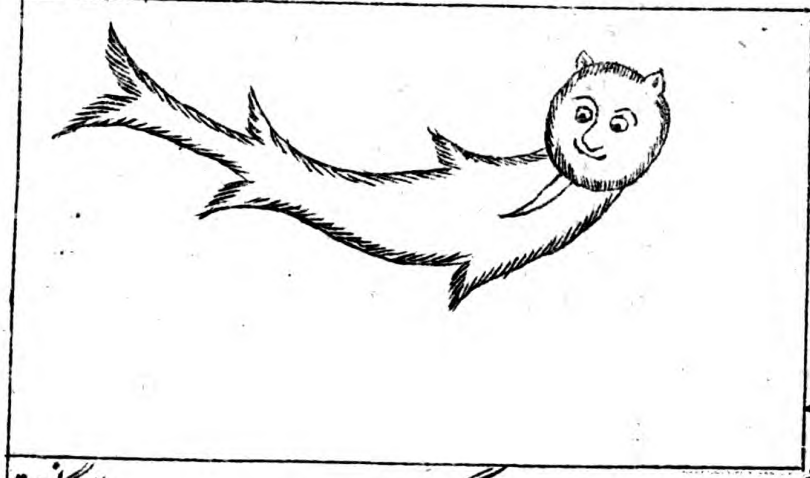
که مے زند دم خودرا بر کشتی و غرق میسازد کشتے را و درازے آن ماهی دو یست گز است و اهل کشتی از خوف او نسبت بکشتے ترس بسیار دارند و الله الموفق للصواب صورت ماهی اینست که منقوش است

و از انجمله ماهیست که صید می کنند او را خشک میسازند پس مے ماند همچون پنبه سفید و ازان پنبه ریسمان مے سازند و مے بافند



ازان جامهاے فاخر را و آن جامهارا سمهگین خوانند

و ازان جمله ماهیست که درازے او مقدار یک گز است و روے او همچون روے بوم است

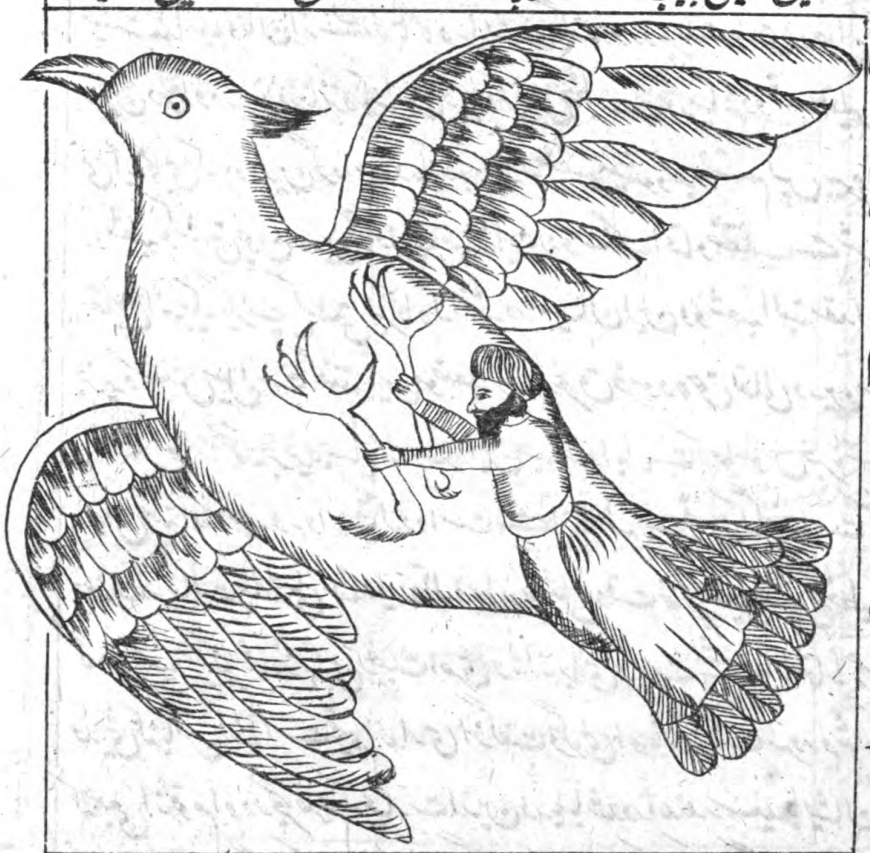


و از انجمله ماهیست درازے او بست گز است و در شکم او هزار بچه است و پشت او همچون پشت ماهی وحید است یعنے نیکو و از انجمله ماهیست در صورت گاو میزاید و شیر میدهد بخلاف جمیع ماهیها که بچه مے نهند بجز زنگ این دریا بعینه دریاهی هندست بلا دزنگ نست

پس باز اعادہ نمیکنیم درین مبحث ذکر آن **فصل** در جزائر این دریا و این جزیرہ ہا خراب است و تجار و غیر ہم
درین جزائر تردد ندارند و در عالم مشہور نیستند و ازین جملہ جزیرہ آنست نزدیک آملہ ساکن اند درین جزیرہ
قومی از بدبختان و بے دولتان اند و ایشان را بوجدان گویند معاش ایشان ماہی است زراعت و
عمارت ندارند و آب شیرین ہم درین جزیرہ نیست و خانہاے ایشان کشیہاے شکستہ است طلب
میکنند آب و نان از کسے کہ ناگاہ برایشان بگذرد و در دہرے بادی وحال آنکہ محلے خراب و ضایعست
درین دریا و درین دریا نزدیک این جزیرہ گردابی عظیمست در میانۂ دو شعبہ عظیم از سنگ سخت طوفان
می آید گاہی کہ باد درین گرداب در آید بر دور او منقسم میشود بدو قسم پس بیرون مے آید باد ازین
دو شعبہ و کشتی چون درین گرداب میانۂ این دو سنگ افتاد منقلب مے شود ہر کدام ازین دو شعبہ
مقابل اند بیکدیگر پس کشتی ہر گاہ کہ افتد در میان این دو شعبہ البتہ مقدارے درازی این
جزیرہ شش میل است گفتند این موضعیست کہ غرق فرمودہ حق تعالیٰ درین موضع فرعون لعین را
با لشکر او و از انجملہ جزیرہ جساسہ است و این جساسہ دابہ ایست کہ جاسوس خبر ہاست و می آید ازین جزیرہ
دجال لعنۃ اللہ علیہ و روایت کردہ است شعبے از فاطمہ بنت قیس کہ گفتہ است کہ بیرون مے آید
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر ما مثل وقت نماز پیشین پس خطبہ خواند بر ما و گفت
کہ من جمیع نمیکنم شما را برای رغبت امری و نہ از برای رہبت شغلے اما شما را جمیع میکنم از براے
حدیثی کہ با من گفتہ است تمیم الداری از گفت و گوی او باز داشت سرور و شادی را از من گفتہ است
کہ جمعی از قوم او در بحر لخم کہ عبارت ازین دریا باشد در آمدند رسید بایشان بادی تند و کشتی ایشان
را بجزیرہ آورد ناگاہ یک دابہ را دیدند گفتند آن دابہ را کہ تو کیستی گفت من جاسہ ام گفتند خبر دہ ما را
خبری گفت اگر خبر میخواہید کہ معلوم کنید و بروید باین دیر بان در او مردیست کہ شوق بسیار دارد بدیدار شما
رفتیم ما و نزدیک او رسیدیم گفت از کجا آمدید پس خبر دادیم ما او را گفت چونست دریاے طبریہ گفتیم
در میانۂ جواہرات خود در جوشش آبست گفت نخل عمان چہ حال دارد گفتیم ثمرۂ او می چینند اہل عمان
گفت چہ کرد دریاے زغر گفتیم میخورند آب او را اہل او پس گفت ہر گاہ کہ خشک شود من میگذارم
و تا ق خود را در زیر قدم خود می آرم جمیع اراضی عامرہ را غیر از مکہ و مدینہ از انجملہ کوہ مقناطیس است
و مقناطیس سنگ را گویند کہ آہن را جذب کند و کشتیہا کہ درین دریا استعمال میکنند ہیچ
از آہن در کشتیہا در عمل نمی آید از ترس این کوہ **فصل** در حیوان این دریا اما حیوانات کہ در بحر
دریا ہست و در دریاہاے مذکور ہم پیدا میشود چون مشترک است وجود آن حیوانات در ہر بحار حاجت ذکر آن

نیست دارا

وقوم چون مرا دیدند در دم دویدند و بجانب من شتافتند و سوال کردند از حال من پس گفتم ایشان را
ای قوم خدا میداند که من نفس خود را ذلیل کردم در راه حق تعالی لطف ازلی ما را ازین مهلکه برهانید
بطریقے عجیب و مرا آیۃ و علامت خلق گردانید بخوبی و روزے من گردانید مال را و مرا بمقصد
رسانید پیش از شما و این حکایتی عجیب است و اگرچه از حکمت و لطف حق تعالے این دور نیست



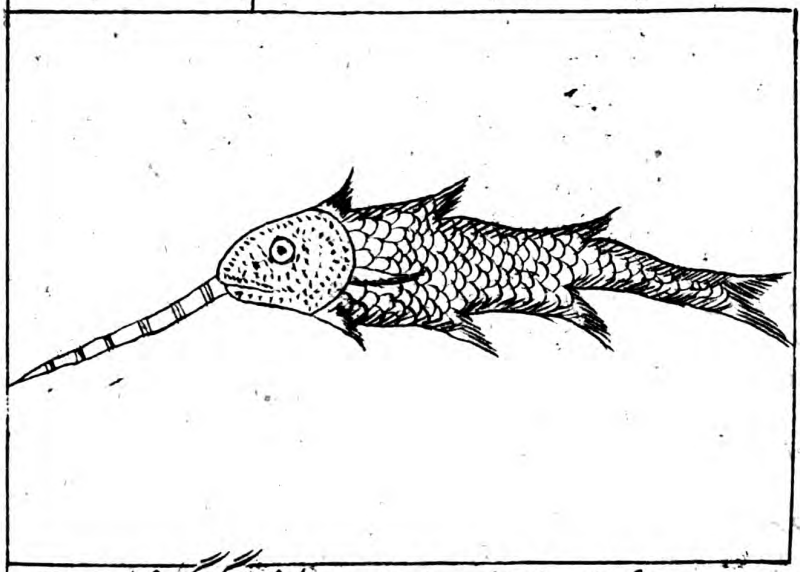
و عنایت او شامل عباد است و صورت مرغ و شکل آن شخص اینست که مصور است

دریاے قلزم

این دریا شعبه ایست از دریای هند جنوبے او و شهرهای بربر و حبشه است و بر ساحل شرقی او بلاد عرب است و بر ساحل غربے او بلاد یمن است و قلزم اسم شهریست که بر ساحل این دریا واقعست و ازین سبب نام این دریا را قلزم خوانند که نام این شهر قلزم است و حکایت نهیجان و مدوجزر او بر وجهی ست که در ام دریای هند مذکور شد پس حاجت بآن نیست که ما ذکر کنیم و این دریائیست که غرق فرموده است حق تعالی درین دریا فرعون را با لشکر او گفته اند که میانهٔ این و زمین یمن کوهیست که حائل آب میشود از ارض یمن و مانع میشود رفتن آب را در وقت مد بزمین یمن و میانهٔ یمن و دریاے فسوس مسافتی هست پس بعضے از ملوک یمن پاره کرده اند این کوه را بالجملت تا داخل شود خلیجے کوچک و هلاک شود بآن اعدای ایشان پس پاره کردند از آن کوه بقدر دو تیر پرتاب پس زور کرد آب در زمین یمن و هلاک شد امم بسیار و دریائی بزرگ و رسید ببلاد یمن و جده و حجاز و تبع و مدین مدینه شعیب علیه السلام و رسید بقلزم و این در میانه دریای هند و فارس و رنگست و متصل ست بعضے ازین دریا ببعضے و بتحقیق ذکر کردم ما ازین دریا جزیرها و جانورها

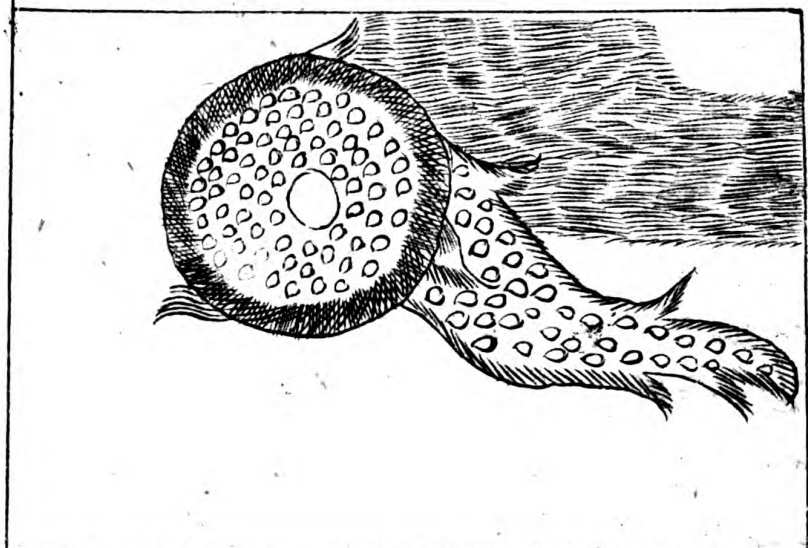
مگر آنکه حق تعالی خواسته باشد پس قوم گفتند معلم را هیچ میدانی راهے که ازین محنت حاصل شود
پس معلم گفت ما همه در معرض بلاکیم پس اگر یکے از شما نفس خود را از برائے اصحاب خود فدا کند
پس من هم همت خود را مصروف دارم شاید که حق تعالی بخلاصے توفیق کرامت فرماید پس من
گفتم که جان خود را فدائے اصحاب میکنم امر چیست بفرمائے گفت بایست که بر طرف این جزیره
که نزدیک این در دوراست و سه شبانروز طول عرض دارد و علے الدوام از دهل زدن تقصیر
مکن پس گفتم که من این کار را میکنم پس بدهید مرا از آب و نفقه آن مقدار که بس کند مارا روزے
چند پس ایستادم بر جزیره و بر زدن دهل شتاب کردم پس دیدم آبهارا که در حرکت آورد و
کشتے را و جاری شد و من می دیدم کشتی را که میرفت تا آنکه از چشم غائب شد پس چون
از کشتے فارغ شدم تردد میکردم در جزیره که ناگاه دیدم در جزیره درختے عظیم را که گاهی
در عمر خود ازان نوع درخت بعظمت ندیده بودم و بران درخت مانند سطحے عریض بود چون آخر روز
شد دیدم بمشقت بسیار که بران سطح آمده مرغے بزرگ سفید رنگ که ندیده بودم هرگز
حیوانے بزرگ تر ازو و او فتاد بران سطح آن مرغ پس دور شدم ازان درخت از ترس
آنکه مبادا که این مرغ مرا صید کند تا آنکه ظاهر شد نور صباح پس جنبانید بال خود را و پرواز کرد
و چون شب دوم رسید آمد آن مرغ و افتاد بر آشیانهٔ خود و من ناامید شدم از حیات خود و عرضه کردم
نفس خود را برا و تا آنکه ایستادم در پیش او متعرض نشد مرا بچیزے و پرواز کرد وقت صبح و چون شب سوم
رسید ایستادم پیش او بی ترسی و اندیشه تا آنکه گشاد بال خود را وقت فجر پس پای او را گرفتم برداشت مرا و پرواز
کرد در زودترین وقتی و سبک ترین پروازی تا آنکه روز بلند شد پس نظر کردم بجانب زمین ندیدم
غیر از لجهٔ دریا پس خواستم که بگذارم پایهای او را از برائی آنکه سختی در دهن اثر کرد پس بعد ازانکه مشقت
بسیار بمن عائد شد صبر کردم پاره که ناگاه دیدم زمین و دیهها و عمارات و خانها پس آن مرغ نزدیک شد
بزمین و مرا گذاشت بصبر خود بآسانی بزمین و مردمان مرا دیدند پس پرواز کرد آن مرغ و بجانب هوا
رفت و غائب شد از ما پس جمع شدند خلق بر من و برداشتند مرا و به پیش پادشاه خود بردند پس
حاضر گردانید پادشاه مردی را که فهم مے کرد سخن ما و گفت کیستی تو پس خبر دادم او را بهرچه
گذشته بود پس در تعجب شد ازین گفت و گوی من و مرا مبارک دانست و امر فرمود که
مرا مال بدهند و التماس کرد که من پیش ایشان بایستم و در صحبت ایشان باشم پس
نگذاشت روزی چند که ناگاه کشتی برسید و اصحاب من همه بر بالائے کشتی بسلامت رسیدند

ازانجمله ماهیست سبز رنگ دراز تر از یک گز است و او راست خرطوم بزرگ کوتاه تر از یک گز



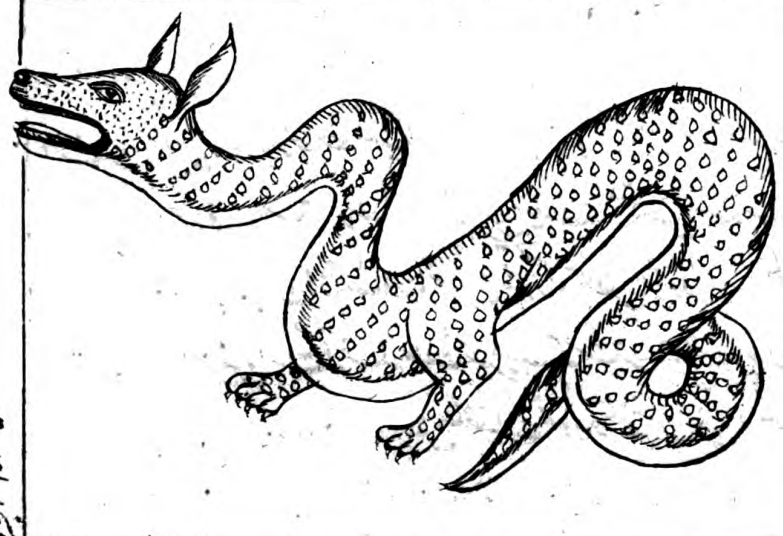
مانند آره مے زند حیوان را بخرطوم خود و مجروح میسازد دیدم من اورا بجزیره وصیادان اورا درین موضع صید میکنند و مے پزند و میفروشند در بازارها۔

ازانجمله ماهیست مدور همچون سپر و دم او دراز تر از سه ذراعست یعنے سه گز گویا دم او بدم مار مے ماند و بر میانه دم او خارے بزرگست سرخ همچون عقیق مانند سنگها و این ماهی منقش است بنقطهای سیاه سفید بش درغایت سفیدے و سیاهیش درغایت سیاهیست و او را دو بینے است در پشت و دهان او در شکم اوست و او را فرج هست همچون فرج زنان عجائب دریاها نهایت ندارد سبحان خالقه



و ختم میکنیم عجائب این دریارا بحکایتی عجیب که وارد گردانیده است صاحب عجائب البحر در کتاب خود و گفته است که گفت با من مردی از اصفهان که غلبه کرد بر من دیها و نفقه عیال بمرتبه که عاجز شدم ازان پس گریختم از اصفهان و محنتهاے عالم روی بر من نهاد تا آنکه سوار شدم بر دریا و در گرداب عظیم افتادم که عظیم مواج بود و آن گرداب را در دور خوانند و آن در دور مشهورست در دریاے فارس پس معلم گفت که این در دور بلائے عظیم است و خلاص نمیشود کشتی ازو

خلنه تبنگ می آید و میل بمحض نماید ماهیان نیز چون از آب شور تبنگ می آیند متمحض میشوند بشیرینی آب و لطافت
مزه او پس گویا آب شور نسبت بآن ماهیها حکم نان دارد و آب شیرین نسبت بآن ماهیها حکم میوه
شان دارد و بصریان گفته اند که مے آیند این صنف ماهی ببصره در هر سالی دو بار پس مے مانند
هر صنفے در ماه پس هرگاه که دو ماه گذشت از صنف ماهی میروند و صنفے دیگر مے آیند از انجمله
پرستوجست پس او می آید از بلاد زنج و میل می کند بشیرینی دجلهٔ آب بصرهٔ و میشناسند آن ماهی را
اهل زنگ پس باز میگردد آن چه از صید مردم بصره زیاده اند پرستوج و بزنگ میرود و گفته اند که
صیادان در مابین زنج یعنے زنگ و بصره صید نمے کنند ماهی پرستوج را چیزے مگر در وقت آمدن
پرستوج و اما در غیر این وقت دریا خالیست از پرستوج و بحریان میگویند که ماهی پرستوج در وقتے
که می آیند ببصره یافت نمیشود در انوقت چیزے بزنگ ازان ماهے و در وقتیکه رفت به
زنگ یافت نمیشود چیزے ازان ماهی پرستوج ببصره از انجمله کوسجست و آن نوعیست از
ماهی و در آب بد تر از شیر است در خشکے میدرد حیوان را بدندانهاے خود همچون که مے برد
شمشیر برنده در دست مرد قوی و آن ماهیست بمقدار گزی یا دو گز و دندان او همچون دندانهای آدمی است
میگریزد ازین ماهی جمیع انواع ماهیان و هرگاه که بیند ماهی بزرگ را در وقت بدو وصله میکند و پاره پاره میسازد
آن ماهی و اگر یابد آدمی را پاره میکند دست و پای او را و این ماهی بلائی بزرگ ست درین دریا همچون نهنگ در دریاے
نیل و این ماهی را وقتی معین ست بسیار میشوند در انوقت بدجله بصره از انجمله ریتان و دهی و دق و زال و کوزنج
اینها همه اصناف ماهیهای معروفست و مر هر صنف را زمانی معلوم ست که مردم توقع آمدن این ماهیها دارند در انوقت
و میشناسند آن اوقات را اهل بصره از انجمله حیوانیست که او را تنین یعنی ماهخوانند بدتر از کوسج است و در دهان او
دندانهاست همچون دندانهاے درندگان مثل نیش و او را از قدرت همچون تحل و هر دو چشم او سرخیست همچون خون و بسیار زشت منظرست و جانوران دریای همه از و میگریزند و صورت او اینست که در صفحه بنا مصور و منقوش شده است



از انجمله ماهیست

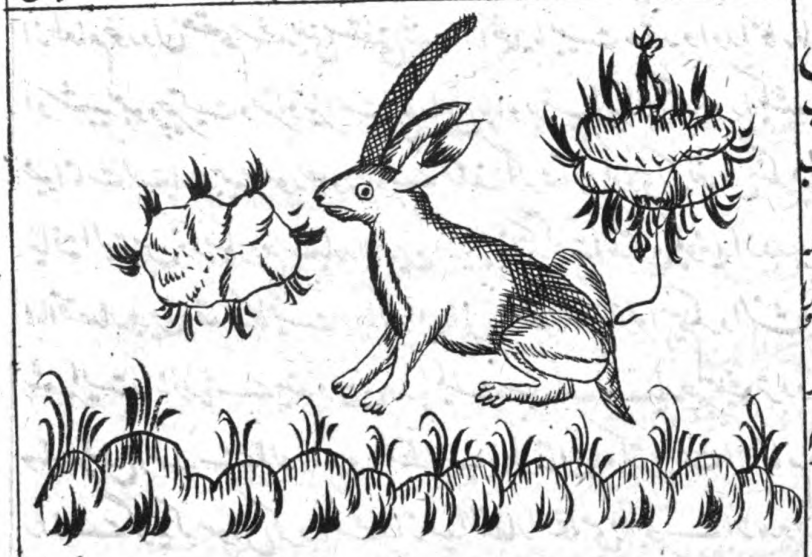
گویا بکسی می ماند که در روی زمین باین طور می رود واللہ اعلم واز انجمله جزیره کبد ولاوریست ومن در شکم که او از جزائر دریاے فارس باشد وبیرون مے آید از و عنبر اشهب وسیاه و این سخن را بسیار از مردمان سیراف وعمان یاد کرده اند که بسر حد تواتر رسیده است از بسیارے روایت ایشان که سفر کرده اند بجزیره کبد ولاورے ومیگویند که عنبر در قعر این دریاست و پیدا میشود همچنانکه متولد میشود در بعضے اراضی قطران بچند نوع سفید وسیاه پس هرگاه که سخت شود اضطراب در دریا در قعر آن موضع می اندازند دریا بیرون ازان موضع باضطراب خود سنگهاے سخت خارا و تخته سنگهای عالی پس از انجمت مے بینند پارهاے عنبر را و می باشد که مے خورد ازان عنبر ماهی بزرگ ومیبرد از خوردن او واللہ اعلم **فصل** در ذکر حیوانات عجیبه درین دریا ازانجمله نوعیست از ماهی که هرگاه که بر روی آب افتاد بعد از طفوا و هیجان وجوشش دریاست و دریائی میداند این نکته را میشناسد آن ماهی را ابو ریحان خوارزمی در کتاب خود آورده است که آنرا آثار باقیه خوانند که در روز سیزدهم کانون الثانی مضطرب مے شود دریا و هیجان میکند بجانب فارس واسکندریه وایامے بسیار در می ماند روزے چند معلوم معین بر منوال میماند و دریا در جوش می آید پس مکدر میشود هواے او و بسیار میشود موج او و سخت مے شود تاریکی او پس درین روز کشتیها را نگاه میدارند آنکه را میسر است و دانسته است وگفته اند که در دریا مے افتد در قعر او بادی که بجوش می آورد این دریا را پس استدلال مے کنند بر اضطراب این دریا بظهور نوعے از ماهی باعثی که در حرکت می آرد باد را در قعر آب وگاهست که مقدم میباشد ظهور آن ماهی بیکروز از هیجان وجوشش دریا و از انجمله استور وخراف و پرستوجیست که مے آیند در اوقات معینه از سال پس منقطع میشوند تا آن وقت تا آن سال آینده وگاهے که آمدند باقی میماند روزے چند و شناخته میشوند و میدانند وقت آمدن آن ماهیها و مدت بقاے ایشان را اهل بصره وجاحظ میگوید که مے آیند بدجله بصره از نهایت دریا انواع ماهیها همچون پرستوج و الخراف و استور و مثل آب شیرین میکنند و متمحض میشود لبنی آب و عذوبت او بعد از شورے چشیدن از آب دریا همچون شتر که متمحض میشود پس طلب مے کند حمض را بعد از خلته وحال چنین است که خلته علف شیرینست که شتر مے خورد چون دلگیر مے شود از خوردن خلته مائل میشود بخوردن حمض وحمض علفیست شور و تلخترین نباتات ست مثل دمث وثیل وطرفا و عرب مے گوید که خلته مثل نان شتر است وحمض میوهٔ شتر است پس چنانکه شتر از خوردن

مروارید یکه نگه مے افتد آن رشاشه در محل صدف پس فرومے برد صدف آنرا همچنانکه فرومی برد رحم نطفه منی را
پس گاهست که می افتد در دهان این صدف قطرهٔ بزرگ و دری غلطان میشود و گاه هست که می افتد رشاشات
و بسته میشود ازان رشاشات دانهای ریزه چنانکه می بینیم مادر بیشترین صدفها و صدف چون مے فرو
برده باشد لقمهٔ ازان قطرات بیرون مے آید از قعر دریا بظاهر آب وقت هبوب باد شمال و
طلوع آفتاب و غروب آن و در نیمهٔ روز بیرون نمی آید بنابر آنکه حرارت آفتاب و موج دریا فاسد
میگرداند در را و چون بیرون آید از دریا میکشاید دهان را تا آنکه باد شمال بوزد بر در پس منعقد شود
از اثر باد شمال و حرارت آفتاب و موجود گردد مروارید چنانکه موجود میشود بچه در رحم مادر بعد ازان اگر
چنانچه شکم صدف خالی باشد از آب تلخ آن در در غایت صفا و حسن و شکل و نهایت خوبے
خواهد بود و اگر چنانچه قدرے از آب تلخ مختلط باو شده باشد رنگ در زرد خواهد بود و در دور
شکل تمام نخواهد بود و تیره رنگ خواهد بود و هرگاه که در در شکم صدف وجود گرفت و موجود کامل شد
آن صدف میرود بجائے سخت مثل میان سنگها و ثابت مے سازد رگهای خود را در آن موضع
صلب و میباشد آن مردم را در وقت وصول صدف خیر و سعادت پس چون منتقل شد صدف برین
بحرین مردمان مهیا اند که در وقت قفل صدف را میکشایند و لولو را بیرون می آرند و غواص چون فرو رفت
در آب که بیرون آورد صدف را ازان موضع صلب میکند بزور و قوت تمام آن صدف را ازان موضع
چرا که گویا متصل شده بآن سنگها که دران موضع است پس هر صدفی که بیرون آورد بوقت خود تازه
و لطیف خواهد بود مروارید او و انچه پیش از وقت یا بعد از وقت بیرون آمد باقی نمیماند بر نگ خود
بلکه متغیر میشود و ازانجمله جزیره حوالی جاشکست و آن نزدیک جزیرهٔ قیس است اهل آن جزیره
جلد اند در جنگ دریا و صابر اند بر طوفان و در معالجه کشتی بانی و وقوف امر دریا و خدمت کشتی در
جلادت نظیر خود ندارد و مثل ایشان پیدا نمیشود در موضعی دیگر بجلادت درین امور دریاے و اهل
شهر قیس میگویند که بعضے از پادشاهان سلف بهدیه فرستادند بعضے کنیزگان خوب را
در کشتیها با نظرف و کشتیها بجاشک افتادند پس بیرون آمدند کنیزگان که خود را آسوده
سازند زمانے از تشویش دریا پس در سیر در آمدند جن ایشان را ربود و دخل کرد در ایشان
بوطے و فراش پس زائید ازان کنیزگان این مردم و ازان سبب نسبت این امر بایشان
کردند که ایشان را در جلادت بمرتبه مے بینند که عاجز است ازان غیر ایشان و گفته
اند که مرد در میان ایشان شتاب مے کشد در دریا چند روز و سیاحت میکند بوعیکه

دیگرست بحسب نور قمر در زیادتی و نقصان پس چون اول ماه باشد آب روی در زیادتی مے نهد و زیاده میشود همه روز تا نیمهٔ ماه پس در نیوقت نهایت مداوست بعد ازان روی در کمی می نهد دریا تا آخر ماه و همه روزه کم میشود بترتیب اول در زیادت و آخر ماه نهایت و کمی اوست پس باز میگردد همچنانکه بوده گماکان در مدو ابتداء مد میکند بار دیگر و آبن الفقیه گوید که دریای فارس بسیار میشود موج او و سخت میشود سفر کردن و در وی وقتی که نرم میشود همچنین دریاے هند بسیار میشود موجهاے او وقت سکون دریاے فارس پس اول وقتی که ابتداء سختی دریای فارس است وقت دخول آفتاب است بسنبله و نزدیک بودن آفتاب بنقطه استواء خریفی و همیشه زیاده میشود تندی دریاے فارس درین مدت تا وقتیکه آفتاب بجوت برسد سخت ترین وقتها در تندی این دریا آخر پائیز است که آفتاب در آخر برج قوس باشد پس چون آفتاب نزدیک نقطهٔ اعتدال ربیعی رسد یعنی اول حمل که عبارت نوروز سلطانی باشد ساکن میشود این دریا و خوب ترین وقتی در سکون این دریا وقتیست که آفتاب در آخر برج جوزا باشد ابو عبد الله چنینے گفته که حق تعالے مخصوص فرموده است دریای فارس را به بسیاری مد و جزر و کمی آب زیرا که عمق آب آن دریا از هفتاد ذراعست تا هشتاد گز و درین دریا و در مهرهای این دریا که پیدا میشود معدن عقیقست و معدن سحاوقست و انواع یاقوتها و سنباده ها در وست و معدن زر و نقره و آهن و مس است در دو انواع طیب که عبارت بوبها خوش گوناگون باشد در و پیدا میشود و درین دریاست در دوری که خلاص میشود ازین در دور کشتی مگر آنکه حق تعالے خواسته باشد و درین دریاست جانوران که شکلهاے عجیب دارند و بعد ازان ذکر بعضے ازینها گفته خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل** در جزائر این دریا بدان بدرستی که جزائر این دریا معموره و مسکونه است و خلق درین جزیره ها تمام ساکن اند و تجار می آیند درین جزیره ها از براے معامله مثل جزیره قیس و هرمز و برخت و لارک و خضب و اندراوی و غیر آن جزائر بسیار است و در ذکر ایشان بکلیه کتاب مطول می شود و از انجمله جزیره خارک است و مشهد حضرت امام محمد حنیفه رضی الله عنه در وست و میگوید که در و محل غواص مروارید ست و بیرون می آید ازین دریا درین موضع چیزے بسیار از مروارید و دریا در واقع می شود که بیرون می آید انچه بهاے عظیم دارد و انچه آنرا در یتیم خوانند درین دریا واقع میشود بنزدیک عمان و بحرین و آورده اند که صدف دریافت نمیشود مگر در دریاے که راه دارد با وجوهاے آب شیرین و چون وقت ربیع آمد و بسیار شود و زیدن بادها و بلند میشود موجها دریا بر میدارد با و رشاشه چند از دریای اوقیانوس و درین رشاشه چسپنده است پس پیدا مے شود ازان رشاشه

کہ از آب برمی آید و آتش از سوراخہای بینی اش برمی آید و میسوزد انچہ نزدیک چراگاہ اوست و از انجملہ
حیوانیست کہ بیرون می آید از دریا بشب و مے پرد و گفتہ اند کہ او ماہیست پرندہ کہ چرا میکند در علف زار
شب ہمہ شب چون صباح میشود پیش از طلوع آفتاب بدریا میرود و از انجملہ ماہیست بزرگ معروف
ہرگاہ کہ نوشتہ شود بتری او کاغذ ظاہر میشود کتاب بران کاغذ بشب و روز بتبدیل در روشنی آن خط
پیدا نمیشود بلکہ کاغذ برنگ اوست و از انجملہ ماہیست سبز سراو ہمچون سر ماراست کہ ازان ماہے خورد
از طعام خوردن معتصم شد یعنی مستغنی شد و از انجملہ ماہیست مدوّر و او را کار ماہے خوانند بر پشت
او شبیہ بعمود چیزیست و سراو تیز است ہیچ ماہی با او برنیاید الا آنکہ او را بکشد و بدانکہ درین دریا
حیوانات بسیار مدہمہ مصور بصور تہاے مختلف اگر نہ آن بودی کہ نفوس منکر بودند انچہ بآن الفت
نیافتہ البتہ من ذکر میکردم بسیار را درین دریا ہمچنانکہ گفتہ اند سخن بگوئید از دریا و بر آن خرچے نیست
اما اقتصار بدین مقدار کافیست و جانوران آبی را مشہورہ را ذکر خواہیم کرد ان شاء اللہ تعالی بحر فارس
شعبہ ایست از دریاے ہند و این دریائیست مبارک بسیار چیز ہمیشہ تردد در و ہست سال
و ماہ و لیل و نہار علے الدوام و اضطراب و طوفان او کمتر است از تمام دریاہا و محمد بن زکریا
رازے گوید کہ سوال کردہ شد از عبد الغفار النخامی البحرے از مد و جزر دریاہا گفت کہ نمی باشد
مد و جزر در دریاے اعظم الا دو بار در سالے یکبار مد میکند در نصف شہرے بہ شمال مدت
شش ماہ پس چون وقت مد شد غلبہ میکند آب در مشارق دریا ہمچون چین و کم میشود از مغارب او
و یکبار مد میکنند در زمستان از مغرب بجنوب شش ماہ پس اگر چنین باشد غالب مے شود آب در
مغارب دریا و کم میشود از مشارق او و اما دریاے فارس مد و جزر او میباشد بر مطالع قمر و ہمچنین ست
دریاے ہند و چین و دریاے طرابزندہ زیرا کہ قمر ہرگاہ کہ بر افقی از افقہاے این دریا باشد مد او با قمر طلوع میکند
و ہمچنین در طلوع است تا آنکہ قمر بوسط السما برسد درین موضع نسبت با فق این دریا پس این زمان نہایت
مد است و چون قمر از وسط السما منحط شود یعنی روی بمشیب نہد دریاے این موضع روی در جزر نہد و ہمچنین
بر ہمین حال باشد تا آنکہ قمر بمغرب آن افق برسد پس در انوقت نہایت جزر باشد و چون قمر از مغرب
زائل شود دران افق ابتداء مد میکند بار دیگر تا آنکہ قمر بوتد الارض برسد الا آنکہ مد این ضعیف تر است
از مد اولی کہ قمر بوسط السما متوجہ بود چون قمر بوتد الارض رسید مد منتہی شد و چون زائل شد از وتد الارض
قمر بجر روی در جزر مے نہد و بر ہمین حال است دریا در جزر تا آنکہ قمر بافق شرقی سطح آن دریا برسد
پس باز ابتدا میکند از سر اول بار دیگر و ہم عبد الغفار شامی گفتہ است کہ مراین دریا را مد و جزر

برسم معهود و عادتی که داشت بگفت بر جای خود پس شعله کشید آتش در شکم او قلابها بدل او معلق شد پس
نیامد روز دیگر و تاخیر شد آمدن او را پس مردم رفتند بر اثر او تا بدانند حال او را پس دیدند که مرده
بود شادمان شدند بمرگ آن ملعون و بخدمت اسکندر بدیها و تحفها بردند و از جمله هدیها که باسکندر
برده اند جانوری بود مثل خرگوش که رنگ او زرد بود و او را شاخ سیاه بود از درندگان هیچ کدام
که او را دیده بود مگر نجت و الله الموفق للصواب و صورت آن جانور اینست که منقوش

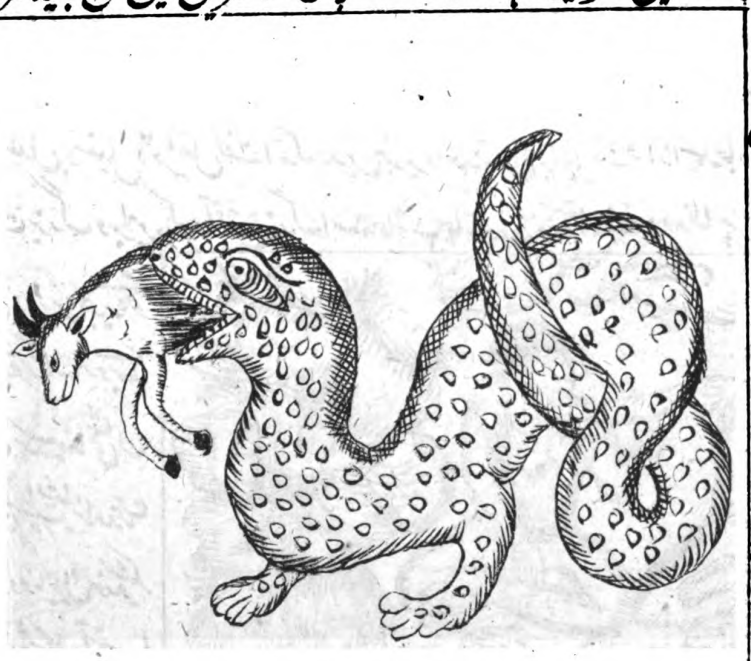


شده **فصل**
در جانوران غریب
که درین دریاست صاحب
عجائب الاخبار آورده که
درین دریا مرغیست که او
فیون خوانند و بسیار
اکرام میکند پدر و مادر خود را
و چنانست که این مرغ
هرگاه که بزرگ شد و پیر شد جمع میشوند بر این مرغ دو فرخ یعنی مرغ بچه از فراخهای او بر میدارند او را میبرند
و بخوابگاهش می برند که نزول اشیانه نماید و شام و چاشت او را می آورند و حاضر میکنند از برای او زیرا که
او هرگاه که بیضه نهاد ساکن میشود دریا چهارده شب تا آنکه بیرون می آید بچه ای او از بیضه درین مدت اندک
و بجریان مبارک میدانند او را چون دیدند که دریا ساکن شد دانستند که این مرغ نگاهداشت بیضهٔ خود را
و از انجمله ماهیست که روی او همچون روی آدمی ست و تن او همچو تن ماهیست بر روی او نقطے چند است
که ظاهر می شود در آب صید میکنند او را صیادان و تعجب دارند از صورت و روی او
و صورت او اینست و



از انجمله آنست که صاحب
تحفة الغرائب آورده که ماهی
هست که بر روی آب میگردد
همیشه تا می بینند حیوانی را
که دهان او گشاده است در دهان او میرود و غذای او میشود و از انجمله آنست که هم او گفته است که حیوانی هست

واز انجمله جزیره لیکالوس است واهل آن جزیره برهنگانند وهیچ پوشش ندارند وطعام ایشان مورها وماهی تازه است وبالکلیل ومالهای ایشان اینست واهل این جزیره بدریا می آیند بکشتی ومعامله می کنند بااهل مراکب بآهن اسباب میستانند وآهن میدهند واز انجمله جزیره الیست واورا جزیرهٔ مارخوانند بغایت بزرگ وفراوان ومعمور است وحصارها وعمارتها وشهرها بسیار درین جزیره است ودرین جزیره کوهها ودرختهاست وعالیست حصارهای این جزیره وبرین حصارها برجهای بلند بزرگ است واورده اند که درین جزیره پیدا شده مارے بزرگ که هلاک مے ساخت مواشے یعنے گاو وگوسفند وشتر واسپ وگاومیش اهل این جزیره را وازان هرکدام آدمی آن ملک که دیده بود فرو برده بود چون اسکندر ذوالقرنین باین محل رسید اهل این جزیره نزد او شکایت بردند وگفتند که این مار هلاک مے گرداند مواشی ما را بلکه هر روزه از براے او دوگاو وظیفه راتبه مقرر داشته ایم که مے بریم نزدیک موضع او پس قبول میکند آنرا تنین یعنے مار همچون ابری سیاه وهر دو چشم او میدرخشند همچون برقے جهنده وآتش بیرون مے آید از دهان او پس فرو مے برند گاو ومیگردد بموضع واگر آن دوگاو نیاید قصد عمارت وشهرها میکند وتلف میکند از حیوان وآدمی را انچه حقتعالی اخواسته باشد واین شهر ازان این مار شده ومحصول وخرج بهاے دوگاو است وگاوکم باشد درین شهر زیرا که همه او خورده است چون ذوالقرنین این سخن بشنید امر فرمود بآنکه حاضر کنند از دوگاو پس فرمود که پوستش کنند وپر کرد پوست اورا وآن گاو دگررا هر دو از زفت وکبریت وچونه وزرنیخ ودرین اخلاط پر کرد درمیان شان قلابها راآهن وهمه را مرتب کرد وهر دوگاو را در موضع معهود فرمود که نهادند پس آن مار بیرون آمد وهر دوگاو را فرو برد وتمکن داشت



واز انجمله جزیره ثلثه است وصاحب تحفة الغرائب گفته که هر کدام ازین سه جزیره دیگرے را در امور عجیبه غالبست و در هر کدام اعجوبه ایست در یکے برق میجهد از آسمان تمام درازی شبها و در دیگرے میوزد بادی سخت و در سوم باران می بارد و همیشه چنین است از سال بسال واز انجمله جزیره سیلانست وگفته اند که این جزیره بزرگست و در آن جزیره هشتصد فرسنخ ست و در ان سر اندیبست که حضرت آدم علیه السلام بهبوط یافته است و در ان جزیره آثار قدم ایشان هست والله اعلم بالصواب



و درین جزیره بادشاهان مکرر اند که هر کدام بدیگرے تعلق ندارند و بسر خود باستقلال سلطنت و پادشاهی میکنند در یارا آن قوم سلاطین می نامند و این جزیره میانهٔ چین و هند است می آید باین جزیره عجائب چین و غرائب هند و عقائد بسیار درست که یافته میشود در غیر آن ملک همچون آچینی و بقم و مقدل و سنبل و قرنفل گفته اند که درین جزیره معدن های جواهر است و از انجمله جاوه است و از عجائب این جزیره کوهیست بزرگ و بر این کوه آتش بزرگ است و بشب پیداست و بروز دخانست یعنی دود ظاهر میشود و نمیتواند کسی بر این کوه



رفتن و درین جزیره قومے اند اشقر رنگ رویهاے شان بر سینهاے شان و گردن نیست الیشان را و درین جزیره عود و ناجیل و مونه و نیشکر بسیارست و شکل آنها اینست

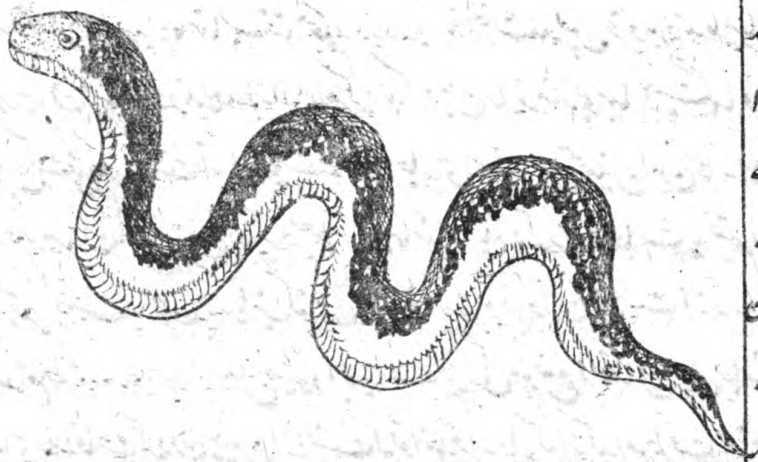
ومیکشد رطوبات دمزهای این فواکه را ومی افتد همچون مستان پس آدمی می آیند واورا می برند ومیخورند
وصاحب تحفة الغرائب گوید که از عجائب این جزیره چشمه ایست جوشنده که مے جوشد آب او و
نزدیک او سوراخیست که فرو میرود دران سوراخ پس انچه مے افتد از رشاشات براطراف
آن سوراخ سنگ خارا میشود پس هر رشاشه که در روزے افتد براطراف آن سوراخ سفید میشود
وهر رشاشه که بشب می افتد براطراف آن سوراخ سیاه میشود وازانجمله جزیرهٔ قصراست ودران جزیره
قصرے سفید است اهل کشتیها در دریا آن قصر را می بینند وچون دیدند بشارت میدهند همدیگر را
بسلامت وعافیت وباد موافق وگفته اند که این قصری بلند است بغایت بلند وکسے نمے داند
که داخل او کیست وگفته اند که در داخل مردها واستخوانهاست وگفته اند که بعضے از پادشاهان
عجم درین جزیره رفته اند پس بقصر رفته با لشکر خود وغالب شده برایشان خواب وسست
شده چشمهاے ایشان بمرتبه که از حرکت عاجز مانده اند پس بعضے ازیشان بکشتیها رفته اند
وهلاک شده اند باقی وحکایت کرده اند که اسکندر ذی القرنین دید که در بعضے جزائر گروهے
وسرهاے شان همچون سرهاے سگان ودندانهاے شان بیرون آمده بود ازدهانهاے
شان بیرون آمدند بر کشتی ذی القرنین بجنگ وجنگ میکردند پس دیدند نورے تابان ازدور
ناگاه قصرے پیدا شد وآن نور همان قصر بود واین قوم بیرون مے آیند ازان قصر پس سکندر
خواست که فرود آید دران جزیره بران قوم پس منع کرد اورا بهرام فیلسوف هند وگفت آنکس که فرود آید



براین قصر غالب میشود براو بیهوشے
وخواب ونمیتواند که بیرون
رود ازان جزیره پس
ظفر میابند بر آنکس این قوم
پس مانع شد که کسی درین جزیره
نرود وعجائب دریا حد و
نهایت ندارد تا آنکه گفته اند
سخنها انا مرد دریا دروغ نیست
برگویندگان فسبحان من لا یعلم
عجائب مخلوقاته الا هو

نزدیک بجزائر رایج وابن الفقیه گوید که درین جزیره قومی اند که روی ایشان همچون ماه درخشنده است
وهمچون چیزهای براق وموهای شان همچون موهای دم اسپ ودرین جزیره کوهیست که
شنیده میشود از و آواز طبل ودف وصبح نرم وآوازهای منکر در شب وبجریان برینند که دجال
درین جزیره است واز نجا بیرون خواهد آمد وگفته اند که قرنفل فروخته میشود درین جزیره
وبازرگانان درین جزیره فرود می آیند واسباب ومتاعی که دارند بر ساحل مے نهند و
برکشتیهای خود میروند وشب بکشتیها خواب میکنند چون روز میشود باز بزمین مے آیند پس
می بینند بر پهلوی هر بضاعتے قدری از قرنفل بمقدار بهاے آن پس اگر راضے شد
صاحب مال اسباب خود میگذارد وقرنفل مے برد واگر راضی نشد بضاعت خود را برد قرنفل
گذاشت واگر طلب زیادت دارد هر دو را میگذارد تا آنکه زیاده کنند در شبے دیگر چیزے
دیگر را واگر بضاعت وقرنفل هر دو را بردند وبرکشتی نمیتوانند که کشتی را از ان جزیره بیرون
برند تا آنکه بیندازند مال ایشان را وهر که طلب زیاده دارد زیاده میکنند قرنفل را و
بعضے از تجار گفته اند که فرود آمده بودیم باین جزیره پس دیدم قومے امرد زرد رنگ
برشکل ترکان وگوشهاے شان سوراخ بود وموهایشان را وایشان در لباس و
هیات زنان بودند پس از چشم ما غائب شدند پس آن بجریان بعد ازان اقامت کردند
مدتے وتردد میکردند بآن جزیره پس نمے آید بیرون کسے از ایشان وقرنفل نمی آورد
پس دانستند که این از سبب آنست که بر ایشان ظاهر نشوند پس رفتند وبعد از سالها
باز گشتند برهمان حال دیدند شان اما خاصیت قرنفل آنست که آدمی هرگاه اورا پیرے خورد
در و اثر نکند پیری وسفید نشود موی او وگفته اند که خوردنی این گروه گوشت سرطان است
وپوشش شان برگ درختیست که اورا الوف خوانند میخورند ثمرهٔ آن درخت را ومی پوشند برگ
آن درخت را واورده اند که از سرطان که خوردنی ایشان است همیشه در آب میباشد پس
او گوشت وگاهی که بیرون آید بیرود سنگ خارا میشود واین مشهور است وچون سنگ
شدند آن سرطانها در دارو هاے چشم سبر ماها داخل مے شود وآنست خوردنے
آن قوم ومیخورند ماهے را نیز وقرنفل ونا رجیل وموز هم مے خورند وازانجمله جزیره
سلامطه است ودران جزیره یافته مے شود صندل وسنبل وکافور وگفته اند
که درین جزیره ماهیست که بیرون مے آید از دریا وبر بالاے درختهاے فواکه میرود

نمودیم براین امر پس گرفت معلم بی قیاسی از زرود دریا انداخت پس جمع شد بر او ماهی بیشمارے که در شمار نیاید پس امر کرد معلم قوم را بپاره کردن مردگان را بند بند و آن پارهائے گوشتهائے مردگان را بر ریسمانها بستند محکم و در دریا انداختند پس فرو بردند ماهیان آن گوشتها را که بر ریسمان بسته بودند بعد ازان امر کردند که دبل را بزنند بجوبها و چنگها و در ستها را بهم بزنند پس کشتی در حرکت آمد از جائے خود و جاری شد و ما همچنین این کار میکردیم تا آنکه کشتی از در دور بیرون آمد پس امر کرد معلم که ریسمانها را پاره کردند و نجات یافتیم و بسلامت بیرون آمدیم **بحر الهند** این دریا بزرگترین دریاهاست و فراوان تر است از دریاها و کسے نمیداند که از کدام طرف بحر محیط متصل میشود از براے بزرگی موضع اتصال یعنی جاے ملاقات کردن و فراوانی جاے ملاقات کردن پیش ازانست که توانند قرار داد که از کدام طرف بحر محیط می رسد و همچون دریاے مغربی نیست زیرا که موضع ملاقات دریاے مغرب بدریاے محیط ظاهر است و دو خلیج که عبارت از رود خانهٔ بزرگ باشد ازین دریا جاری میشود و بزرگ ترین این خلیجها دریاے فارست و لازم پس میگردد ازو بجانب شمال دریاے فارس و ازو میگردد دریاے زنج یعنی زنگ از طرف جنوب و ابن الفقیه گوید که دریاے هند را حالتیست مخالف حالت دریاے فارس از براے آنکه وقتے که آفتاب در برج حوت آید و یا نزدیک برج حوت یعنے نوروز سلطانی که اول حمل باشد ابتدا میکند بتاریکی و بسیاری موجها و جوششها و طوفانهاے بی اندازه پس کسے که سوار نمیشود بر دریا از ترس ظلمت او و سختی و شدت او و همواره برین صلابتست این دریا تا آنکه آفتاب نزدیک شود باستواری خریفی یعنے باول میزان و سخت ترین تاریکی و محنت او در وقتیست که آفتاب در برج جوزاست پس چون آفتاب در سنبله در اید کم میشود طوفان و تاریکی کم میگردد و موج سبک میشود بروی دریا بمرتبه که آسان میشود سفر کردن برین دریا تا آنکه آفتاب در حوت در آید و نرم ترین وقتها و خوبترین وقتیست که آفتاب در برج قوس باشد و درین دریا عجائب و غرائب زیاده ازانست که توان شرح داد از جزیرها و علفها و جانورها که در عدد در نمے آید پس بقصے ازان را یاد کنیم و الله الموفق للصواب **فصل** در جزائر این دریا بطلیموس حکیم گوید که درین دریا از جزائر از هزار بیشتر است و درین جزائر از اهم آن مقدار است که عدد ایشان در حصر نمے آید اما انچه اهل بلاد ما بآن مے رسند و آن مشهور است اینهاست و از انجمله جزیره طاطائیست و این جزیره ایست



دریا آنست که مروارید وجواهر در او پیدا میشوند و شکلهای عجیب وصوتهای مختلف دارند وازان جانوران بعضے هستند که بمقدار دویست گز میباشد طول شان و بعضے هستند که طول شان بمقدار دویست وجب میباشد و بعضے بعضے را میخورند واین دریا دور دور است پس هرگاه کشتی درین دریا افتاد همواره در گردش میباشد و نمی تواند بیرون رفتن و کشتیبانان جای او را میدانند و دور میروند ازان محل خاتمه عجائب این دریا بحکایت عجیب ختم میکنم که در شان این در دور گفته اند و آنچنان است که بعضے تجار گفته اند که سوار شدم درین دریا با جمعی از تجار پس آمد بادی تند در بعضے از روزها و کشتی از مقصد خود دور شد و میرفت بجائی که خدا نخواسته بود و معلم کشتی پیر حاذق بود که روش کشتیها را خوب میدانست غایتش آنکه کور بود و هر بار درین کشتی آن مقدار ریسمان برمیداشت که زیاده بران رسم نمیباشد و اهل کشتی منکر انمعنی بودند که اگر بدل این ریسمانها بارها بازنگانان را برمیداشت هر آینه ما را خوشتر می بود اما آن پیر مرد معلم موافقت با ایشان نمیکرد پس چون آن باد تند آمد هر بار معلم ایشان را میگفت که چه می بینید ایشان خبر دادند که کوه را می بینم تا آنکه گفتند که می بینم مرغی سیاه را بر روی آب که میگردد و فریاد میکند و دعوت میکند بویل و ثبور یعنے هلاک و فوحه و عذاب و بر سر خود میزند و میگوید که هلاک شدیم ما و الله پس سوال کردند ازین حال معلم خود را پس گفت زود آئید که بینید آنچه شما را معلوم شود از حیرت من پس بگذشت غیر از اندک وقت که افتادیم در دور و آنچه او را مرغ سیاه می پنداشتیم کشتیها بودند که در ایشان آدمیان مرده بودند پس متحیر ماندیم و امید از زندگانی خود برداشتیم و بمرگ منتظر شدیم پس چون معلم بر بحال مطلع شد گفت اے قوم نصف مال خود را بمن بخشید که من شما را ازین مهلکه بیرون برم بتوفیق حق تعالی پس قبول کردیم و وصیت

و از انجمله جانوریست که فریاد میکند بآوازے سخت بلند تر سانندہ و مدت شش ماہ در جزیرہ مقیم می باشد
و معلوم نیست که چه میخورد و از انجملہ ماہیست که از دو یست گز زیادہ است درازی او و بدن عظیم و بر کشتی خوفت
از و پس ہر گاہ که قوم دانستند وقت گذشتن او را سنگ می اندازند و فریاد میکنند تا از آواز بشان بگریزد
پس چون بال خود را بکشاید بچون افراز کشتی بزرگ نماید و بیشتر این ماہی بجزیرۂ واق واق نزدیک میباشد
همه و از انجمله سنگ پشتهای بزرگ ہست که دور جسم ہر کدام را مقداریست گز تواند بود و گاہست که ہزار بیضه
یکبار می نهد و این نیز یافت میشود بتردیک جزیرۂ واق واق و از انجملہ ماہیست که او را اصلا فلوس و تن
نیست و او طبقیست از گوشت و طبقیت از پیه و روی او بچون روے خوک و او را فرج ہست
بچون فرج زنان و بر فرج او موے ہست و از انجمله نوعیست از سرطان که بیرون مے آید از دریا
پس ہر گاہ که بیرون آید از دریا بمقدار یک گز و یک وجب سنگ مے شود و حیوانیت از و زائل
مے گردد و او را میمانند و در سرمہا رویده داخل مے سازند و دوا و او نافع و فیاض ست
و از انجمله ماہیست که او را سیلان میگویند ہر گاہ که آن ماہے را صید شده باشد روز
زنده مے ماند تا مے میرد پس ہر گاہ که آن ماہے را در دیگ نهند که پخته مے شود پس
اگر سر دیگ را نپوشیده باشند ہر گاہ که اثر کند دران ماہے حرارت آتش نیز در زمان
بچون مرغ و از انجمله مرغیست و او را حرشته گویند بزرگتر است از کبوتر صاحب تحفة الغرائب
در کتاب خود آورده است که ہر گاہ که بپرواز در آید مرغے دیگر در زیر او مے پرد ہمیشه و
انتظار دارد که کے او سرگین بیندازد تا او مے خورد زیرا که غذای کرکر زبل حرشته
است و حرشته سرگین نمے اندازد مگر در وقت پرواز و کرکر نمے خورد چیزے دیگر را
غیر از زبل حرشته و از انجمله دابة المشک است و شبیه است این مرغ بطبا
بیرون مے آید از آب در وقتے معلوم و مردم صید مے کنند او را بسیار و
میکشند او را و یافت مے شود در ناف او خونے که آن مشک مے شود دران وقت
او را بوے نمیباشد دران دیار تا آنکه او را بر مے دارند و بشہرے دیگر مے برند و از انجمله
مارہاے بزرگ است که بیرون مے آید از دریا ببر و فرد و مے برد گاو میش و
فیل را و خود را بر درختے یا بر سنگے می پیچد تا دیر که در شکم او شکسته شود استخوانہاے
آن جانورے که خورده است و مے شنود از شکستن استخوانہای جانوران
در شکم او آوازے که معلوم شود و الله اعلم بالصواب و از خواص این

دریا

بقدر یک گز است و رویهای شان دراز است و همه امرد اند و موهای شان مفلفل است و میخورند آدمی را و از انجمله
اطوار است و از عجائب آن جزیره گرگدنست و دران جزیره گروهی از میمونهاست که جثهٔ بزرگ دارند تا بمرتبهٔ
که هر کدام بقدر یک حمار ند و گفته اند کشتیهای اسکندر ذی القرنین باین جزیره رسیده بود و دیده اند درین جزیره
قومی را که بدنهای ایشان همچون بدن آدمی ست و سرهای شان سرهای سگان و دندانها پس چون نزدیک ایشان رفتند
غائب شدند از چشم ایشان پس نشناختند قوم اسکندر که ایشان جن اند زیرا که بسیاری از جن جای دارند در
جزائر دریا و خدا عالم است بر صحت این سخن **فصل** در حیوانات عجیبه که درین دریا یافت میشود گفته اند که درین
دریا حیوانات اند که صورتهای عجیب و شکلهای غریب دارند از انجمله آنست که بحریان برین رفته اند که هرگاه درین
دریا موج بسیار وارد ظاهر میشود درین دریا شخصهای سیاه که درازی هر کدام ازین اشخاص چهار وجب باشند یا
پنج وجب باشند گویا بدان که این شخوص حبشیان کوچک اند و در بالای کشتیها در آیند و بکسی ضرر نمیرسانند
و از انجمله گروهی اند که ملحق میشوند بکشتی در وقتی که کشتی در سیاحتست و باد موافق می آید و کشتی خوش
چست میرود میفروشند عنبر را باهن و بر میدارند عنبر را بدنهای خود تا جزیرهٔ که دران جزیره قومی اند سیاه
همچون زنگیان و نمیدانند عدد ایشان کسی غیر از حق تعالی و ایشان را محکوی گویند و میخورند آدمی را و
می شگافند بدنها آدمیان را لیکن کسی که خواهد تشریح بدن را معلوم کند و از انجمله قومی اند سیاه هرگاه
که کشتی بایشان رسد و دریا بجوش آید ایشان بیرون آیند از دریا و بر بالای کشتی آیند و از انجمله آنست
که حکایت کرده اند تجار که ایشان می بینند در دریا چیزے مثل پرنده از نور بمرتبهٔ روشنست که چشم
طاقت مشاهدهٔ او ندارد همچون آفتاب چراکه پر شود بروشنائی او نور بصر پس هرگاه که بر سر کشتی درآید
و بر و قرار گیرد دریا از جوشے که داشته باشد ساکن شود و موجها کم شوند پس گم شود آن طائر نورانی چنانچه ندانند



که چگونه رفت و این دلیل
بر نجات و سلامتیست
و از انجمله جانورے چند
که چیزے از جزائر
را وطن گاه خود می سازند
و ایشان را سرها
بزرگ و رویها
مختلف است و دندانها همچون عقیق و دو بال دارند و گوشت می خورند جانوران دریا را

آن عورت که پادشاه آن جزائر است دیدم نشسته است بر مهنه بر تختی و بر سر تاجی از زر دارد و در خدمت چهار هزار ماهروی حاضرست همه بکر و گویند از برای آنکه نوعی از درخت درین جزیره هست که آن درخت را ثمره ایست که ازان ثمره میشنوند آوازی گویا او میگوید واق واق و اهل آن جزیره را آن گفت و گو فهم میشود از ایشان که ثمرهٔ این درخت چند و بشنیدن آن آواز در پرواز می آیند و محمد بن زکریای رازی میگوید که این تلهر ایست بسیار زرد تا آنکه اهل آن مملکت زنجیرهای مکان خود را از زر میسازند و طوقهائی که در گردن میمونهای ایشان ست همه زر ست و قماشهای اعلی از زر می بافند از ان جزیره درخت آنبوس است و این درخت از عجب ترین درختهاست گویا پارهٔ سنگ میماند و بر سر این درخت برگهای سبز است چون این درخت نو باشد سفید است گاهی که کهنه شد سیاه میشود همچون سنگ مینماید سخنی از این



والله الموفق للصواب و صورت آن درخت واق واق و رنی که پادشاهست و غیره این ست که منقوش شده فصل و از انجمله جزیره سلاهی ست و این جزیرهٔ بزرگ بسیار نفعست مسلمانان کسیکه دران جزیره افتاد و بنابر خوشی که دارد نمیخواهد که از ان جزیره بیرون آید و از عجائب آن جزیره بسیاری زر است و برات شعب و شاهنها و ابن الفقیه گوید در کتاب خود از عجائب یکی آنست که پادشاهان سلاهی هدیه میفرستند بخدمت پادشاه چین و بر بندند که اگر ایشان این هدیه بجهت او نفرستند قحط گرداند مملکت ایشان را و باران نبارد در مملکت ایشان و این امر در پیش ایشان تجربهٔ مکرر ثابت ست و از انجمله جزیرهٔ بنان است دران جزیره قومی اند بر بنه و رنگهای شان سفید ست و همه صاحب حسن و جمالند و بغایت در حسن فائق اند و بر سر کوهها جای دارند از ترس آنکه کسی ایشان را بگیرد و بنابر جمالی عالمگیر که ایشان راست امامیخورند آدمی را و از عقب آن کوه دو جزیرهٔ بزرگ است بطول و عرض و دران هر دو جزیره قوم سیاه اند و قد و قامت عادی دارند و دراز بالا اند و پایهای ایشان

انچه میخورد آدمی غایت آنکه از آدمی می گریزند و گویند که کسی یکی از ایشان را گرفته بود و برده بود و بجمعی

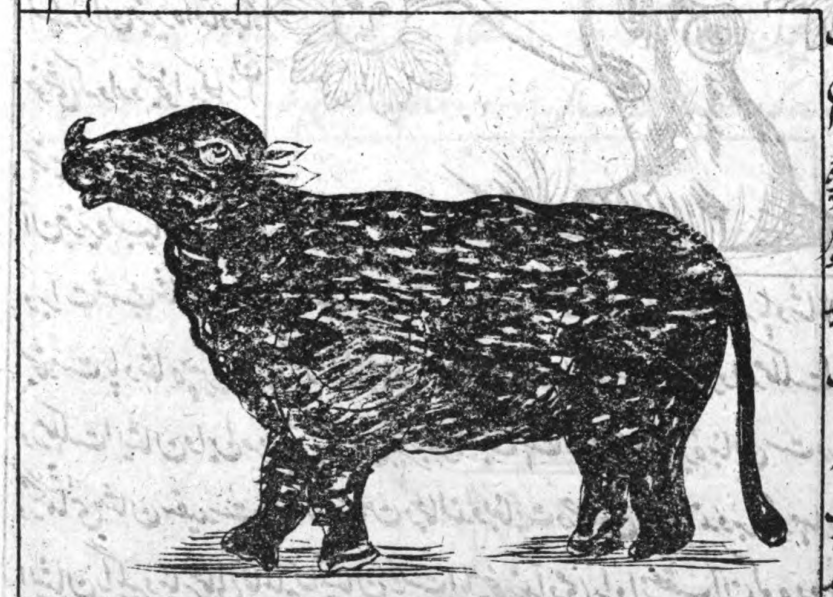


که مسکن بنی آدم ست و از ایشان میگریخت و بدیشیها میرفت و صورت ایشان اینست

و محمد بن زکریا رازی گوید که بجزیرهٔ رامی مردمانند بسیار و برهنه اند و سخن ایشان فهم نمیشود و درازی هر کدام از ایشان مقدار چهار وجیست و مویهای شان کوچک و سرخست و بر بالای درختها میزند

و محمد بن رازی میگوید که

درین جزیره گرگدن و گاومیشها بسیار میباشند و درین جزیره درخت خیزران و درخت بقم بسیار ست و آن را غرس میکنند یعنی میکارند و گویند ثمرهٔ آن مشابهه حریون است و طعم آن ثمره مثل طعم قلقم است



وصورت گرگدن اینست

و از انجمله جزایر واق واق است و متصل ست بجزیرهٔ رائج و بآن جزیرهٔ بقیانوس بنجوم توان رفت و میگویند پادشاه آن جزایر زنیست و این جزیره را گویند که هزار و هفتصد جزیره نزدیک دارد و تابع این جزیره اند و همه مملکت این عورت است و سلطنت او مطلقا و درین جزایر ظاهر است و موسی بن مبارک صیرفی گوید که قسم بزرگ

وسبز است وهم او گوید که دیدم بآن جزیره صنفی از بیضاء سفید و سرخ و زرد و سخن ایشان درست از هر لغتی که هست



وصورت ایشان اینست که بر صفحه کاغذ مصورست

وهم او گوید که دیدم بآن جزیره طائر سهای سبز و منقش وهم او گوید که دیدم بآن جزیره نوعی از مرغ عجیب که کوچک تر بود از فاخته زرد منقار و هر دو بال سیاه داشتند و شکم شان سفید بود و دو دو پای سرخ و فصیح تر بود زنها

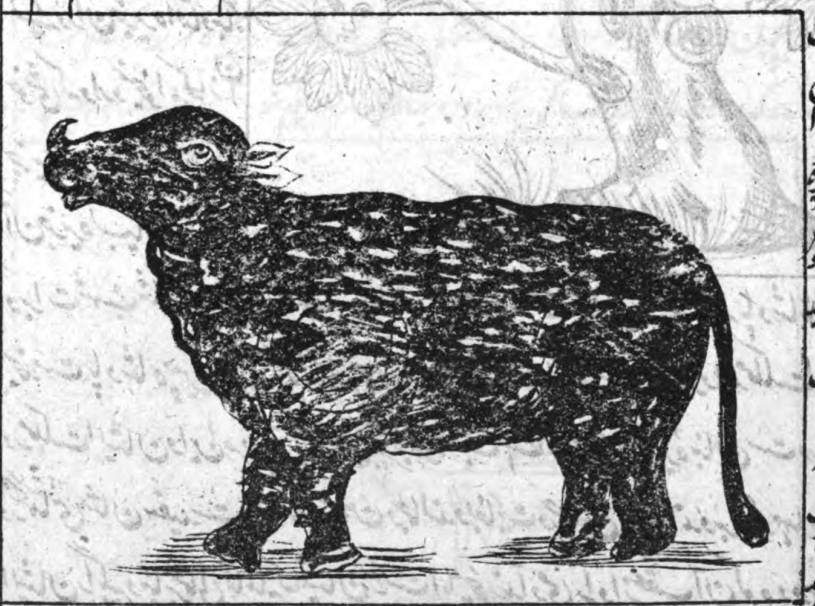
از بغا و ماهان ربجر السرانی گفت دیدم در بعضی جزیرهای رایج گلهای بسیار سرخ و ارزق و غیر آن از رنگها پس گرفتم چادری سرخ را و دران چادر نهادم قدری ازان گل ارزق پس چون خواستم که آنرا بردارم دیدم آتشی دران چادر و سوخت جمیع انچ دران چادر بود از گل ارزق و نسوخت چادر پس سوال کردم از مردمان زان حال که واقع شد گفتند که درین گل فائدها بسیارست و ممکن نیست بیرون آوردن این گل ازین بیشه و محمد بن زکریا رازی گفت که از عجائب این جزیره درخت کافوراست و او بغایت بزرگ است بمرتبه که صد آدمی در زیر سایهٔ او توانند نشست میروند بر بالای درختی و میریزند از و آب کافور بمقدار چند کوزهٔ بزرگ و میکاوند شیب ترازان درخت میان درخت کافور پس بیرون آورده میشود ازان پارهای کافور و او صمغ آن درخت غیر آنکه او در داخل آن درخت است پس هرگاه که گرفته شود آن صمغ خشک شود آن درخت و ازان جمله جزیره رامی است دران جزیره از عجائب آن مقدارست که حد و نهایت ندارد ابن الفقیه گوید که دران جزیره مردمان برهنه پای برهنه تن مردان و زنان شان و سخن شان فهم نمی شود و مسکن ایشان سرهای درختان است و برگ نهای شان مویها درازست که میپوشانند ستر های شان یعنی عورت شان و ایشان امتی اند که عدد شان حد و نهایت ندارد خوردن ایشان میوه درختان است و میخورند

انچه میخورد آدمی غایت آنکه از آدمی می گریزند و گویند که کسی یکی از ایشان را گرفته بود و برده بود و بجمعی



که مسکن بنی آدم ست دانند
ایشان میگریخت و بیشتر ایشان
میرفت و صورت ایشان اینست
و محمد بن زکریا رازی گوید
که بجزیرهٔ رامی مردمانند
بسیار و برهنه اند و سخن
ایشان فهم نمیشود و درازی
هر کدام از ایشان مقدار
چهار وجبست و موهای
شان کوچک و سرخست
و بر بالای درختها میروند
و محمد بن رازی میگوید که

درین جزیره گردن و گاومیشها بسیار هستند و درین جزیره درخت خیزران و درخت بقم بسیارست
و آن را غرس میکنند یعنی میکارند و گویند ثمرهٔ آن مشابهه حریون است و طعم آن ثمره مثل طعم قلقم است



وصورت گردن اینست
و از انجمله جزایر واق واق
است و متصل ست بجزیرهٔ
رائج و بآن جزیرهٔ بقیاطو
نجوم توان رفت و میگویند
پادشاه آن جزایر زنیست
و این جزیره را گویند که
هزار و هفتصد جزیره نزدیک
دارد و تابع این جزیره اند

و همه مملکت این عورت است و سلطنت او مطلقا در ین جزایر ظاهر است و موسی بن مبارک صیرفی گوید که قلم بزرگ

وسبز است وهم او گوید که دیدم بآن جزیره صنفی از بیضاء سفید و سرخ و زرد و سخن ایشان دورست از هر لغتی که هست



وصورت ایشان اینست که بر صفحه کاغذ مصورست وهم او گوید که دیدم بآن جزیره طاؤسهای سبز و منقش وهم او گوید که دیدم بآن جزیره نوعی از مرغ عجیب که کوچک تر بود از زاغ و از فاخته زرد و منقار و هر دو بال سیاه داشتند و شکم شان سفید بود و دو پای سرخ و فصیح تر بود زمانی از بغا و ماهان ربحر السرانی گفت دیدم در بعضی جزیرهای رایج گلهای بسیار سرخ و ارزق و غیر آن از نگاه پس گرفتم چادری سرخ را و دران چادر نهادم قدری ازان گل ارزق پس چون خواستم که آنرا بردارم دیدم آتشی دران چادر و سوخت جمیع انچ دران چادر بود از گل ارزق و نسوخت چادر پس سوال کردم از مردمان زان حال که واقع شد گفتند که درین گل فائدها بسیارست و ممکن نیست بیرون آوردن این گل ازین بیشه و محمد بن زکریای رازی گفت که از عجائب این جزیره درخت کافوراست و او بغایت بزرگ است بمرتبه که صد آدمی در زیر سایهٔ او توانند نشست میروند بر بالای درختی و میریزند از و آب کافور بمقدار چند کوزهٔ بزرگ و میکاوند شیب ترازان درخت میان درخت کافور پس بیرون آورده میشود ازان پارهای کافور و او صمغ آن درخت غیر آنکه او در داخل آن درخت است پس هر گاه که گرفته شود آن صمغ خشک شود آن درخت و ازان جمله جزیره رامی است دران جزیره از عجائب آن مقدارست که حد و نهایت ندارد ابن الفقیه گوید که دران جزیره مردمان برهنه پای برهنه تن مردان و زنان شان و سخن شان فهم نمی شود و مسکن ایشان سرهای درختان است و بر بدنهای شان مویها درازست که میپوشاند ستر های شان یعنی عورت شان و ایشان امتی اند که عدد شان حد و نهایت ندارد خوردن ایشان میوه درختان است و میخورند



صورتهای اینها اینست که بر کاغذ تحریر است

وگفت که دیدم بآن جزیره دیوی

چند همچون گاو بزرگ و رنگهای این

دیو چون شبیه بگاو بزرگ است سرخ است

و در تن نقطهای سفید دارد

و گوشتهای ایشان ترش است

و صورت او اینست که بر کاغذ مصور است

و الله اعلم بالصواب قال ابن الفقیه

گفت که دیدم دابه باد و آن

همچون گربه است و از و پیدا شود

ز باد ابن الفقیه میگوید که دیدم

بآن جزیره خاره مسک و بآن کوه است

و او را نصبان گویند و در آن کوه

مارهای بزرگ است بغایت بزرگ

بمرتبه که فرو میبرد که دیدم آن

جزیره میمونهای سفید سینها و

سیاه پشتها و صورتهای ایشان اینست

و زکریا بن یحیی بن خاقان

گوید که دیدم من بجزیره ای

حلقی بر صورت آدمی میخورند

و می آشامند همچون آدمی

و او را بالها بود همچون ذعما

و می پرند از درختها

بدرختها و سخن میکردند

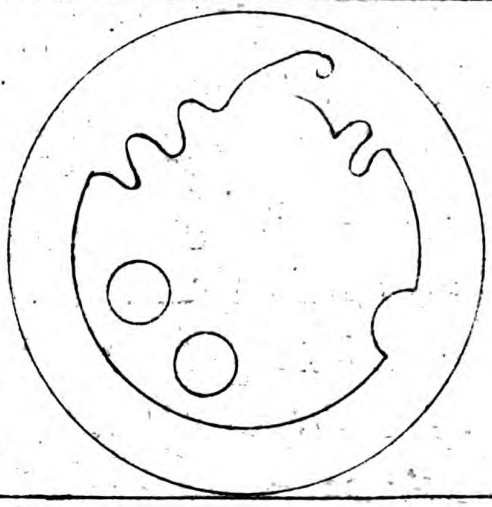
همچون آواز زر زور و سخن ایشان فهم نمیشد و زر زور مرغیست و رنگ ایشان سفید و سیاه

وکیفیت مد و جزر را یاد کردیم ما پیش ازین چند بار پس اعادہ نخواہیم کرد حکما گفتہ اند کہ سبب این آنست کہ زمین مستدیر است و دریاے محیط است بزمین باستدارت او و قمر طالع میشود بر کل دریا در مقدار شب و روزی پس ہر گہ کہ قمر را واقع شود مطلع آن مے شود افق موضعے ہر بحر را و آن موضع بعینہ وسط السماست موضعے دیگر را و مغرب است موضعے دیگر را و تدا رضست موضعے دیگر را و ازین سبب حاصل میشود در دریا در شب و روزے احوال مختلفہ و گفتہ است ابو الریحان خوارزمے در کتاب خود کہ آنرا آثار باقیہ نام نہادہ کہ دریاے چین را ہر گاہ کہ نزدیک شود طوفان او استدلال میکنند خلق آن زمین آن ہیجان و ابر آمدن ما ہے از قعر دریا بروے آب و ہر گاہ کہ نزدیک شود سکون آن دریا مرغے مشہور است دران دریا و بیضہ مے نہد بر خاشاکہاے کہ در روی آن دریا واقع میشود در محلے کہ جمع شدہ باشند و آن مرغی است کہ ہر گز بزمین نمی آید و غیر از انجا دریا چیزے دیگر نمیداند و وقت ساکن شدن دریا وقت بیضہ نہادن آن مرغست و درین دریا از جزائر آن مقدار است کہ حد و عدد دارد و درین دریا محل غوص مروارید است و آب شیرین و می افتد در و دانہاے خوب و در بعضے جزائر این دریا مے روید زرد و درین جزائر حیوانند کہ شکلہاے عجیب دارند و درین دریا معاون جواہر است و درین دریا دو راست و آن موضعست کہ میگرداند در اصواب کہ ہر گاہ کہ کشتے در و بیفتد بیرون نمے آید از سبب گردش زیادتی و باد میکنم بعضے جزائر را و اللہ الموفق للصواب **فصل** در جزائر دریاے چین جزائر این دریا بسیار است لیکن بعضے مشہور است و مردم بآنجا میروند و از انجملہ جزیرہ رایجست و آن جزیرہ ایست بزرگ در حدود چین اقصای بلاد ہند پادشاہے دارد در و او را مہراج خوانند و محمد بن زکریا الرازی گوید کہ مہراج را خزانہ ایست کہ حاصل مے شود در او ہر روز دویست من زر ہندے شش صد درہم و از ان زر قدحہا مے سازند و در آب مے اندازند و آب خزانۂ مال ایشان است و ابن الفقیہ میگوید دیدم من بجزیرہ رایج حیوانات کہ شکلہاے غریب دارند کہ ندیدم مثل ان را در جائے از انجملہ نوعے از گربہاست کہ اینہا را بالہا ہمچون بال شب پرہ است از اصل گوش تا دم

صورتہا ہے

ختم میکنم من این گفت و گورا بحکایت غریب عجیب سمرقندی رحمة الله علیه در کتاب خود آورده است
که ذی القرنین خواست که بشناسد ساحل این دریارا پس فرستاد کشتی را بدین دریا وامر فرمود که یکسال
کامل سیر کنند دران دریا شاید که بیاورد چیزی که ازان چیزی از احوال او معلوم شود پس آن کشتی
یکسال در سیر بود بر روی آب وچیزی ندید غیر از سطح آب پس خواست که باز گردد پس بعضی
از اهل کشتی گفتند که یکماه دیگر سیر کنیم شاید که چیزی معلوم شود که موجب روی سفیدی ما شود
در حضرت بادشاه و احتمال تنگی نفقه و آب هست در وقت رجوع پس یکماه دیگر رفتند ناگاه ملاقات
کردند بکشتی که در و آدمی چند بودند و هر کدام از اهل آن کشتیها سخن یکدیگر را نمی دانستند پس
ذی القرنین مردی را بکشتی ایشان فرستاد و زنی از کشتی ایشان گرفتند و باز گشتند
با آن زن و آن زن را بشوهری دادند پس فرزندی پیدا شد و فهم می کرد سخن
مادر و پدر را پس گفتند آن فرزند را که سوال کن از مادرت که از کجا آمده است پس سوال کرد
گفت ازان جانب آمده ام پس گفتند که از برای چه آمده بودی گفت ما را فرستاده بود بادشاه ما که معلوم
کنیم که در ینجانب چه چیز است پس گفتند که آنجا بادشاه است گفت آری بادشاهی بزرگ تر
از بادشاه شما و ملکی فراوان از ملک شما و خلقی بیشتر ازین خلق و خدا دانا ترست بصحت این
قول و عمدا و برناقلست و اگرچه این امریست که در و نیست بقدرت حق سبحانه تعالی بحر صین
این دریای هرکندست و این دریا متصل است بدریای محیط از مشرق تا قلزم فرو گرفته است
و از قلزم تا مغرب و در عالم بزرگتر است ازین دریا دریائی دیگر نیست غیر از دریای
محیط و این دریا موج بسیار دارد و اضطراب او بی نهایتست و عمق او از همه دریاها
زیاده است کعب الاحبار رحمة الله علیه میگوید که خضر بن عامیل علیه السلام با جماعتی سوار
شد بدین دریا چون بدریای هرکند رسید گفت یاران خود را که مرا فرو فرستید بشیب آب
پس آن جماعت او را چند روز و شب بشیب آب فرستادند بعد ازان ببالا آمد پس
آن جماعت ازو سوال کردند که چه دیدی گفت پیشوای من آمد ملکی و گفت ای آدمی
کجا میروی گفتم میخواهم که بدانم که چه قدر است عمق این دریا پس گفت چگونه معلوم خواهی کرد
و حال آنکه در موجی افتاده است مردی از زمان داود علیه السلام و فرو میرود
و هنوز بقعر او نرسیده است تا باین زمان و این مقدار سیصد سال است و بحریان
گفته اند که دریای هرکند دامد و جزر هست همچنانکه دریای فارس دارد

آن دریا تا آنکه می افتد در دریای شام و کشیده میشود بجانب شمال بمحاذات یعنی برابر زمین صقالبه و بیرون می آید
از و خلیجی بزرگ در شمالی صقالبه گاهی که کشیده شود آن دریا بزمینی که نزدیک باشد بزمین بلغار و مسلمانان
آن دریا را لورنگ خوانند بعد ازان منحرف میشود آن دریا بجانب مشرق و میانهٔ ساحل او و میانهٔ
اقصی زمین ترک زمینی چند دکوه ها چند مجهولست که کسی بآنطرف نمیرود تا آنکه منتهی میشود بجهة مشرق
آخر اقصای زمین چین پس بتحقیق این مواضع بجملگی مسکون نیست پس ازین دریا که مذکور شد خلیجی
عظیم که بزرگتر از همه خلیجها باشد آنگیخته شده است و این دریائی است که در هر موضع از زمین که باشد
او را بنام آن زمین خوانند پس اول بزمین چین میگذرد او را دریای چین خوانند و بعد ازان بزمین
هند می گذرد او را دریای هند خوانند پس بیرون می آید ازین دریا دو خلیج عظیم یکی را
دریای فارس خوانند و دیگری را دریای قلزم خوانند پس منتهی می شود این دریا
بدریائی که معروف است بدریای بربر و کشیده میشود این دریا از عدن تا سفالهٔ زنگ و درین
دریا کشتی کمتر میرود از ترس مخاطره که در وست و همچنانکه منتهی میشود این دریا بکوهی چند
که معروفند بقمر که ازان کوهها پیدا می شود و چشمهای نیل و مصر و همچنین می رود تا بزمین سودان
مغرب پس میرود تا بلاد اندلس و تا بدریای اوقیانوس و درین دریا از جزائر آن مقدار است که نمیداند
کسی غیر از حق تعالی و جزیرهٔ رودش و صقلبه هم در ساحل این دریاست و در جهت جنوبی
او جزائر زنگ و سراندیب و سقوطره و جزائر دهجان و جزائر راج است و اما دریای جزر پس او
متصل نیست بدریای محیط و نه بهیچکدام از دریاها و بچیزی و مستدیر است و اگر کسی خواهد که سیر کند
بر ساحل او مطلقا ممانعی نخواهد بود و الله الموفق للصواب و اینست صورت دریای محیط و آنچه متصل ست باو
از دریاها بروجه تقریب و الله المستعان علی ما تصفون دائرهٔ دریای محیط اینست که بر قرطاس کاغذست منقوش شده



جویہا بر عادت خود و بر ہمین حال باشند تا آنکہ قمر بافق غربی برسد بعد ازان ابتدا کند مد بر مثال
عادت معہودہ در افق شرقی و بران حالت باشد تا آنکہ قمر بوتد الارض برسد و منتہی شود مد دریا
چون قمر از وتد الارض زائل شود باز گردد آب و غلیظ شود تا آنکہ برسد قمر بافق شرقی این است
قول حکما در مد دریاہا و جزر آن و ہیجان آب در دریا مثل ہیجان اخلاط در بدنہا ہمچنانکہ بہ بیند
کسے را کہ در مزاج او خون یا صفرا غالب شدہ باشد یا غیر ایشان مثل بلغم و سودا در حرکت و
غلبہ آید آن خلط بعد ازان ساکن شود ادرک اندک و بریں معنی اشارت فرمودہ حضرت
رسالت پناہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم بعبارت لطیف کہ ان الملک الموکل بالبحار یضع رجلہ
فی البحر فیکون المد ثم یرفع رجلہ فیکون الجزر یعنے ملکے کہ موکل است بر دریاہا چون پاے
خود بر دریا نہد مدے شود و چون بردارد پاے خود را جزر خواہد بود و یا دمیکنیم ما درین کتاب
بعد ازین ہیات دریاہا و وضع آن بر روی زمین و کیفیت وصول آن دریاہا بدریاہاے محیط
و اللہ الموفق للصواب البحر المحیط او را دریاے اوقیانوس خوانند و این دریا بزرگ است
کہ از وست مادۂ جمیع دریاہا و شناختہ نمے شود ساحل این دریا کعب الاحبار رضی اللہ عنہ
میگوید کہ حق تعالی عز و جل آفرید ہفت دریا را پس اول آن دریاہا دریاے محیط است
بزمین و نام آن دریا بنطس است و ازپس او دریاے دیگر ست و نام او قبیس است و ازپس
او دریاے دیگر ست و نام او اصم است و ازپس او دریاے دیگر است و نام او مظلمت و از
پس او دریاے دیگر است نام او مرماس است و ازپس او دریاے دیگر است و نام او ساکن
است و ازپس او دریاے دیگر ست نام او باکے ست و او آخر دریاہاست و محیطست بجمیع
دریاہا و ہر کدام ازین دریاہا محیط دریاہاے دیگر ست کہ ذکر او پیش ازین گذشت و دریاہائے کہ
دیدہ میشود بر روے زمین ہمہ نسبت بآن دریا بمنزلۂ خلیجہا اند یعنے جویہا یا رودخانہاے
بزرگ و درین دریاہا از خلائق و حیوانات آن قدر اند کہ نمیداند مقدار و اعداد ایشان را
کسی غیر از حق تعالی و ابو الریحان خوارزمی گفتہ کہ در دریائے کہ در مغرب معمورہ است بر
ساحل بلاد اندلس است او را دریاے محیط خوانند نام او را یونانیان بلغت خود اوقیانوس
خوانند و خلیج در و نمیباشد اما نزدیک ساحل او پارۂ راہ کہ برود و از نزدیک آن بلاد بجانب شمال
باشد بیرون می آید از و خلیجی کہ یونانیان او را بنطس خوانند اما غیر یونانیان آنرا بحر طرابزندہ
خوانند و آن خلیج یعنے دریائے کہ کوچک باشد میرود تا بقعۂ قسطنطنیہ و تنگ میشود

آفتاب باو آن جنوب است و آن شفق دیگر از زمین که آفتاب از و دور است شمالست پس میشود جانب جنوب دریا
و جانب شمال خشکی پس مستمر میشود حکمت او و منتظم میشود امر عالم بران صفتی که بآن موجود گشته است تبارک
مبدأه و تعالے منشأه و بدانکه انچه دیده میشود از دریاها در جانب شمال جمیع آن بقعهاست در روی زمین
و دران بقعها کوههاے بلند استوارند و بعضے ازین دریاها متصل است به بعضے دیگر مثل
رود خانها در روے زمین یا بسوراخهاے که در باطن زمین است و در میانهٔ این جزیرها بسیارست
بزرگ و کوچک و ازان جزیرها بعضے معمورست بآدمی دران جزیرها کشت زارها و دیهها و شهرهاست و
مملکتهاست و بعضے ازان جزائر خراب ست و دران جزیرهاے خراب بیابانها و صحراها و بیشهها و جنگلها
و کوههاست و دران جزیرها درندها و وحوش و جانوران نافع از گوسفند و گاو و شتر و حیوانات باقیه
که نمے داند عدد آن غیر از حق تعالے و در میانهٔ این جزیرها دریاهاے
کوچک و بزرگست و ازان دریاها بعضے شیرینست و بعضے شور و دران جزیرها از حیوانات کشکلهاے
عجیب دارد بسیارست و شرح بعضے ازین جزائر گفته خواهد شد انشاالله تعالی **فصل**
در ذکر احوال عجائب دریاها بدانکه مر دریاها را احوالے چنداست از بلند شدن آبها و کشتیها
و موجهاست و جوششها در وقتهاے مختلف از فصلهاے چهارگانه و اول ماهها و آخر ماهها
و ساعتهاے شب و روز اما بلند شدن آنها از انجهت است که آفتاب هرگاه که اثر کرد در آبهاے
لطیف ساخت آبها را و تحلیل یافت پس طلب کرد جاے فراوان تر از انکه در و بود پیش ازان
پس بهم برامد بعضے ازان بر بعضے و بتدافع مشغول شد بعضے بعضے را بجهات پنجگانه یعنے مشرق و
مغرب و جنوب و شمال و فوق پس حاصل شود بر سواحل آن در وقت واحد بادهاے مختلف الجهت
انچه آورده اند حکما در سبب بلند شدن آبها آنکه بعضے دریاها در وقت طلوع قمر بر ین رفته اند
که در قعر این دریاها سنگهاے خارا قوی هست هرگاه که بتابد ماه بر سطح این دریا برسد
مطارح شعاع او بر ین سنگهاے عظیم که در زیر آبست پس منعکس شود آن شعاعات قمر ازان
سنگها و رجعت کند ببالا پس گرم شود آبهاے دریا و لطیف شود پس طلب کند مکانے
فراوان تر ازان و در موج آید بسواحل آن دریاها و بعضے ازان دریا دفع کند بعضے را بسطحهاے خود
و باز گردد آن آبها که لطیف شده باشد بپس و همچنین در باز پس رفتن باشد همیشه تا وقتے که قمر مرتفع شود
بوسط السماء پس چون قمر بوسط السماء برسد و روی بافق غربی نهد و منحط شود فرو نشیند جوشش آن
آبهاے دریا و برودت حاصل شود دران اجزاء و محلیط شود و رجوع کند بقعر خود و جاے شود

سست کننده و آب زمزم را جبرئیل علیه السلام پاکیزه ساخت و آنکه شفاست جمیع امراض متقادمه را تا آنکه گفته اند
اگر جمع سازند جمیع آبهای که اطبا دواء ایشان کرده باشند البته شطرے خواهند بود از انچه حق تعالے شفا
کرامت فرموده است ایشان را باب زمزم آشامیدن و اما آب عذب پس معظم فائدهٔ او آشامیدن ست
و باو ست بقای حیات که ساعتی از ساعات او را قیمت عالم و مافیهاست و در آب شیرین قوتے است
که اگر بنبذ ازند و بیالایند در او مطعومات می برد طعم او را تا آنکه نمیگذارد در و چیزے را از حلاوت و
حموضت یعنی شیرینی و ترشی و او قابل جمیع طعمها و رنگهاست و او را رنگ و طعم نیست صلاوا از عجائب
لطف باریتعالی عز شانه آنست که بیشتر انچه آفریده است از ماکول انسان و مشروب انسان صلاحیت
خوردن ندارد و مگر بمعالجت غیر از آب پس بدرستی که او را بر وجهے آفریده از برائے عموم حاجت
باو که موقوف نمیشود بر معالجت و باریتعالی عز شانه کافی گردانیده است این معالجه بلطف و
عنایت خود بتاثیر آفتاب در آبهائے دریاها و ارتفاع از ان آب پس کشاده مے گرداند ازین دریاها
بباد ها بمواضعے چند که بیخواهد که فرو بارند در ان زمینها قطرات رحمت را پس جاری میدارند
آن آب ها را در شکمهای کوهها در دامن وادیها و در شکم زمین پس بیرون می آورد از شکم
زمین آبها را و جاری میگرداند وادیها و چاهها و جویها و ظاهر میگرداند کاریزها و چاهها آنمقدار
که کافیست عامهٔ حیوان و بنی آدم را در مدت سال ایشان پس میکند از حکمت ازلی در سال آینده
همین لطف را در حق مخلوقات پس اگر خواهد آدمی که بیرون آورد از آب شور آب شیرین را جهت
خوردن البته او را مشقتے عظیم باید کشید فسبحانه ما اعظم شانه **فصل** در گردانیدن دریا
را خشکی در جانبے از زمین عجائب صنع باری تعالے عز شانه باز داشتن آبست از وی بعضے
زمین را و اگر اینچنین نمی بود البته امر طبیعے اقتضای آن میکند که آب محیط مے شود مطلق زمین را
یعنے فرو میگرفت روی زمین را آب و خشک نمے ماند چیزے از زمین و اگر اینچنین می شد البته
باطل میشد حکمت عجیبهٔ الهی که یاد کردیم ما آنرا در آفریدن حیوان و نبات پس اقتضا کرد حکمت الهی
که بعضے از زمین خالی ماند از آب جهت مسکن از برائے مخالفتے که میانهٔ مرکز آفتاب و مرکب
زمین است که نزدیک میشود بجانب زمین از جهتے دیگر پس آنجانب که نزدیکست بآفتاب گرم
میشود آب او و از شان آب آنست که چون گرم شود بکشد خود را بجهتے که جاری شود در انجهت
بدریاها و هرگاه که کشیده شود آب بجانب دریاها لابد است ازان که خشک ماند روی زمین از جهتے که
مقابل آن جهت است از شقے که دور است ازان آفتاب پس آن شقے از زمین که نزدیک ست

گردم من بآن ابری که میان من وزمین ست یعنی دیدم زان ابر دائره برنگ قوس قزح پس من شروع کردم
که از کوه فرود آیم وآن دائره کوچک می شد و هرچند که من فرو تر می آمدم آن دائره کوچک تر می شد تا آنکه
فرود آمدم تا ابر مضمحل شد والله الموفق للصواب **النظر الرابع** فی کرة الماء آب جرمی بسیط است و
طبع او آنست که بارد باشد ورطب ومشف باشد ومنجر باشد بمکانی که تحت کرهٔ هواست و بالاء کرهٔ
زمین حکما بر بنند که شکل آب کریست بنا بر آنکه کسے بر دریا در کشتی سوار ست چون نزدیک شد بکوهی
ظاهر میشود اعلاء آن کوه اول بعد ازان اسفل آن کوه ظاهر مے شود با آنکه دوری میانهٔ آنکس
واعلی جبل بیشتر است از دوری میانهٔ او واسفل جبل واگر نه بودی آب را جذبه که مانع این امر
میشد البته نمیدید اعلی آن جبل را پیش از اسفل لیکن استدارات کرهٔ آب صحیح نیست ازان وجه
که بار یتعالی عز اسمه چون خواست که زمین را مقر حیوان سازد خصوصاً نوع انس که اشرف انواع حیوان
است ومعلوم است که حیوان پر نمیزند مگر در هوا از جهت بسیاری حاجت او بنفس پس حق تعالے
جلت قدرته بلطف خود آفرید زمین را ذات تضاریس خرس دندان را گویند یعنے صاحب دندانها
که از آب بیرون باشند بمنزلهٔ خشوناتی که بر ظاهر سطح کره باشد واین قادح نمی شود در انکه شکل آب
با شکل زمین نزدیک کره باشد پس بعد ازان آن تضاریس را جای حیوان برفرمود و دریاها را جاے
حیوان آب مقرر فرمود دریاها وسط زمین ست وهرکدام از عناصر اربعه که ایشان را ارکان خوانند
در جنس خود محیطند باجزاے بکلیه غیر از آب که عنایت الهی جلت عظمته مانع او شد از احاطهٔ بجمیع جوانب
زمین بنا بر دلیلے چند که یاد کردیم سابقاً از حکمت وبدانکه آب منقسم میشود بشیرین وشور هرکدام
ازین قسمین را فائده هست که آن فائده در دیگرے یافت نمیشود اما آب شور پس شوری او اجزاے
ارضی است سبحت که سوخته شده است از تاثیر آفتاب مختلط شده است با تلخ وگردانیده آب را
شور پس اگر مے ماند این آب بر شیرینی خود هرآینه متغیر میشد از تاثیر آفتاب وبسیاری ایستادن
از برای آنکه از شان آب تغیر ست که گندیده وبدبوی شود از بسیاری ایستادن وتاثیر آفتاب و
اگر چنان نمی شدی البته بادها میبردند بوی گندیده آن آب باطراف زمین پس موذی میشد بفساد
هوای که او را طاعون خوانند پس میشد سبب فساد حیوان پس اقتضا کرد حکمت الهی که آب دریا شور
باشد از برای دفع این فساد واز فوائد آب شور دروغنیز است وانواع انچه حاصل میشود از دریاها
وذکر آن زود گفته خواهد شد انشاء الله تعالے وحمات خبیثه یعنے لایهاے چرکین که غالب
میشود بر او جو اهر ارض دران شفاهاست از برائے دردهاے مشکله وبیمارپهاے معضله یعنے

شعاع بصر همچون بلور گاہے کہ گرد او نیز بی او را در مقابلۂ آفتاب بی آنکہ در رای او چیزی کثیف باشد منعکس نمیشود از و شعاع بصر بعضے از حکما گفتہ اند کہ سبب اختلاف الوان قوس قزح نزدیک و دوری اوست از آفتاب زیرا کہ دیدہ میشود سرخ پس نزدیک ست بآفتاب و هرچه دیدہ میشود زرد پس او دور تر است از سرخ و انچه دیدہ میشود کراثے پس مرکبست از زرد و ارغوانی پس دور تر است از آفتاب و مخالط است تاریکی و انچه دیدہ میشود کراثے پس مرکبست از زرد و ارغوانی یا بنفشے و واقع میشود کہ دیدہ شود قوس قزح بشب در حمام گاہے کہ هوائے او رطب باشد

در حمام مثل شمع و قوس قزح اینست



و حکایت کردہ است شیخ الرئیس کہ دیدم قوس قزح را در هوائے حمام نہ بر سبیلی کہ بر کوہ می نماید بلکہ رنگہائے او حقیقے بود پس ناظر با و منتقل شد از مکان بمکان و رنگہائے باقے بودند بحال خود و قاضے عمر بن سهلان ساوے رحمة الله علیه گفتہ سبب انچه شیخ الرئیس حکایت کردہ است وقوع ضوء آفتاب است بر شیشه حمام ملون و انعکاس او بدیوار حمام و حایطہ مشکون مے شود بر نگ جسم ثقیل و این رنگ حقیقی ست و مختلف نمے شود بانتقال ناظر و حکایت فرمودہ است نیز شیخ الرئیس و گفتہ کہ بودم من بر کوہے میانہ با و رود طوس و آن از بلند ترین کوہہاست و آسمان مکشوف بود و بود در میان کوہ و میان من و میان زمین سپرے تر و آفتاب در میانۂ آسمان بود یعنے مطلق در وسط السما بود پس نظر

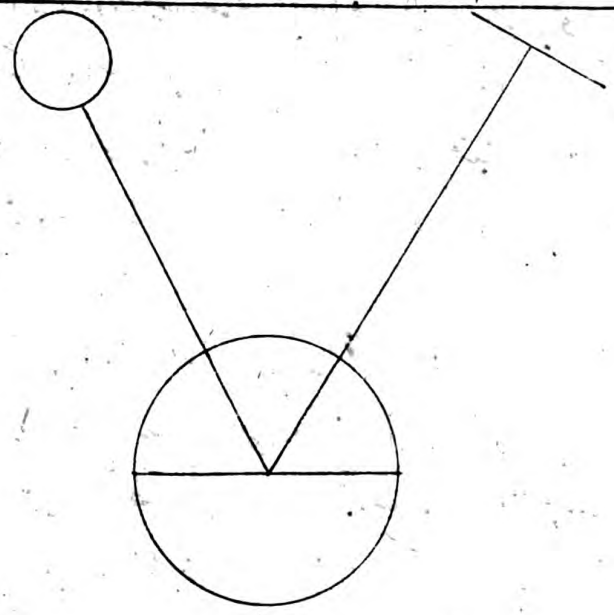
روشن کردیم در انعکاس بصر و سبب می شود هرگاه که دانستے این مقدمات چهارگانه پس میگوئی تو
وبالله التوفیق اما الدلیل حادث میشود از اجزاے رشتیه متصله درجه و محیط می شود باو نعیم رقیق لطیف
نمی پوشاند انچه ماورائے اوست منعکس میشود از اجزاے ثقیله شعاع بصریه قمر از برائے آنکه ضوء بصر و
غیر او گاہے که واقع شود بر صیقل منعکس نمیشود بجسمے که می باشد وضع او از ان صیقل بمجرد وضع مضے ازو
هرگاه که جهته او مخالف جهت مضے باشد پس دیده می شود ضوء قمر و دیده نمیشود شکل او از برائے آنکه
آیینه گاہے که کوچک باشد نمی نماید در و شکل انچه در آیینه دیده میشود ضوء او پس می نماید هر کدام
از ین اجزاے ضوء قمر را پس دیده میشود دائره مضیه یعنے روشن و این دائره مضیه را هاله خوانند
والله الموفق للصواب و شکل دائره اینست که بر صفحه کاغذ تحریر است



اما قوس قزح سبب شدگاہی که حادث میشود در خلاف جهت آفتاب اجزاء مائی شفاف صافی
از فرود آمدن باران یا حادث شود بخارے و آفتاب مکسوف باشد و نزدیک باشد از افق مقابل
و وراے اجزاے جسمی کثیف باشد مثل کوه یا ابرے تاریک پس اگر سخت باشد آن تاریکی می بیند
ناظر آفتاب را و نظر مے کند بران اجزاے آفتاب بر خلاف جهت ناظر واقع مے شود پس
منعکس مے شود شعاع بصر از ان بآفتاب از برائے آنکه او صیقلست پس ضوء آفتاب مینماید
دران شکل همچنانکه روشن کردیم ما و سبب مدور شدن قوس آنست آن اجزا که ذکر کردیم مستدیر واقعست
بحیثیتی که اگر گردانیم با مرکز جسم شمس را قطب دائره بر محیط فلک و البته آن اجزا مسامت خواهند بود بان دائره
و مختلف میشود رنگها آن قوس بحسب ترکیب یافتن رنگ آیینه و رنگ آفتاب همچنانکه روشن گردانیدیم قیاس
دیده میشود قوسے چند بر نگهاے مختلف بعضے از ان قوس سرخ و بعضے از ان قوس زرد و بعضے
بنفشه و بعضے ارغوانی و اغلب اوقات از سه رنگست و دیده میشود در بعضے اوقات از سه رنگ
بیشتر و گاہست که در بعضے اوقات دیده میشود زرد و نیز پس اگر نباشد و راے اجزاے ثقیله که حادث
میشود بعد از باران یا بخار جسمی کثیف ظاهر نمیشود قوس قزح از برائے آنکه در اجزاے شفاف نافذ میشود

زاویۂ انعکاس الشعاع و هرگاه که فرض کردیم خط شعاعی را عمود بر سطح آیینه همچون خط وی انعکاس او ناکص خواهد بود
بر اعقاب او و هرگاه شناخته شد انعکاس ضوء پس قیاس کرده میشود بر او انعکاس بصر پس میگوئی تو هرگاه که باشد در محاذات
بصر جسمی ثقیل و توهم کردیم ما خطی که بیرون آمده باشد از حدقه و متصل باشد بجسم صیقل و تقدیر کردیم بیرون آمدن
ازین سطح قائم بر سطح جسم ثقیل همچون عمود پس متوهم میشود خطی بر جسم ثقیل و آن فصل مشترک است میان سطح
جسم ثقیل و میانۂ سطح خط متصل با و از ناظر پس ظاهر میشود از دو خط اعنی خط متصل از ناصر و خط مرسوم بر سطح جسم
دو زاویه پس اگر دو زاویه قائمه اند پس انعکاس بصر ناکصست بر اعقاب خود و اگر این دو زاویه قائمه نیستند پس آن
زاویه که از طرف ناظر است حاده است و دیگرے منفرجه است پس اگر فرض کردیم ما خطی خارج از نقطۂ
مشترکه میان این دو خط مخالف بجهة ناظر و باشد وضع او از ین جسم ثقیل همچون وضع خط ناظر است پس
هر جسم کثیف که واقع شود در راه این خط می بیند او را ناظر و آن دیدن را انعکاس بصر خوانند همچنانکه
به بیند آدمی در آیینه انچه پس پشت اوست اگر باشد باین شرائط یا انچه بر هر طرف دست راست و چپ
اوست یا انچه بالا و نشیب اوست **مقدمۂ ثانیه** آنکه آیینه کوچک دیده نمیشود در و شکل اشیا چنانچه
در حقیقت خود واقع است همچون شکل مربع و شکل مثلث و امثال ایشان پس بدرستی که شکلهاے
ایشان دیده نمیشود در آیینه کوچک بلکه دیده میشود در آیینه کوچک رنگهاء ایشان سرخ یا سیاه **مقدمۂ**
ثالثه بدان بدرستی که آیینه هرگاه که رنگین باشد دیده نمیشود دران اشیاء بحقیقت خود بلکه دیده میشود
آن شے مائل برنگ آیینه مثل کافور که در میانۂ سبز واقع شود پس آن کافور دیده میشود سفیدے
که بسبزی زند و همچنین است تمام رنگها **مقدمه رابعه** انچه دیده میشود در آیینه حقیقت ندارد در حدذات
خود دران آیینه چه اگر آن شے را در آیینه حقیقت بودے هر آیینه ناظر بران شے چون منتقل میشد
بمکان دیگر دیدے آن شے را بر صفت اول و حال آنکه چنین نیست از براے آنکه می بینم ما درختے
در آیینه پس چون منتقل شدیم بجانبے دیگر مے بینم آن درخت را بر جانبے غیر آن جانب که در آیینه
نموده شده بود و هر حقیقت تغیر نمے یابد بمکان او و بسبب تغیر مکان ناظر پس ثابت شد که انچه دیده
میشود در آیینه حقیقتے ندارد بلکه آن از باب خیال است و معنے خیال درین مقام آنست که دیده شود
صورت شے باصورتے و توهم کند که یکے ازین دو صورت زائل است در دیگری،
و حال آنکه در حقیقت چنین نیست بلکه دیده میشود یکے ازان دو صورت بواسطۂ دیگرے
و دران ثابت یعنے هر کدام ازین دو صورت بے آنکه در دیگرے ثابت باشند نمایان میشوند
پس هرگاه که به بیند ناظر در آیینه پس هر جسم را نسبت با و با آیینه همچون نسبت ناظر است می بیند همچنانکه

بر چہار مقدمات اما مقدمۂ اولے معنی انعکاس بصراحت انعکاس ضو قیاس کردن ممکن نیست از برائے آنکہ انعکاس ضو در خارج حقیقت دارد اما انعکاس بصر در خارج حقیقت ندارد و مقدر نمیشود انعکاس بصر الا بر سبیل توہم بنا بر آنکہ در مقصودے کہ ما داریم فرق نمیتوان کرد درمیانۂ این دو انعکاس اما انعکاس ضو پس آنچنان ست کہ می افتد شعاع از جسم مضی بر جسم کثیف صیقل و منعکس میشود از و و مے افتد بر جسم کثیف و می باشد وضع او از ین جسم ثقیل ہمچون وضع جسم مضے از ین ثقیل لیکن مخالف او مے شود در جہت بر وجہے کہ مے باشد زاویۂ انعکاس و روشن می گردانم ما این معنے را بشکل ہندسے و اللہ الموفق للصواب



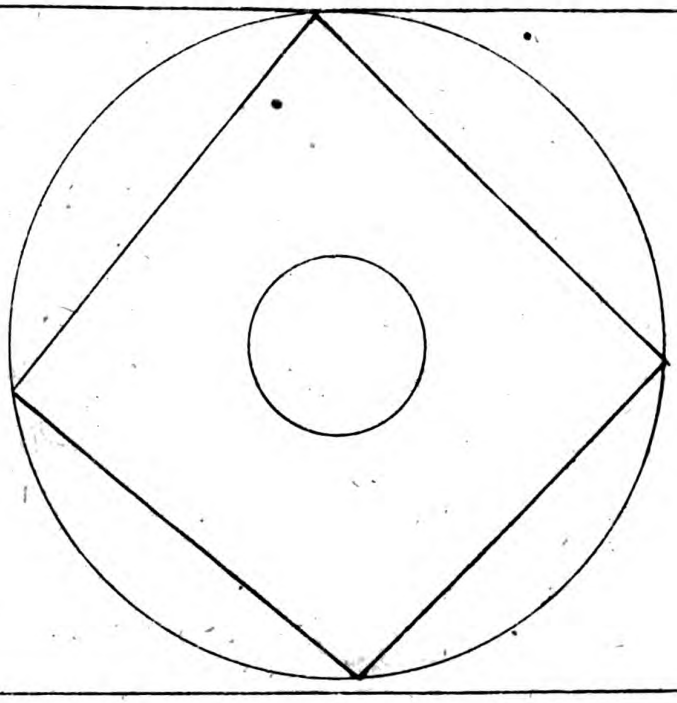
و میبا شد دائرہ گرجرم آفتاب و دائرہ خط آیینہ وصیقل و خط آب شعاع آفتاب ست و جسم جسم کثیف کہ او در خلاف جہت شمس ست از آیینہ پس بدرستی کہ شعاع رجوع می کند از آیینہ و می افتد بر جسم کثیف ہرگاہ کہ نباشد میانۂ ایشان حائلے تقدیر کردیم ما کہ از شعاع آب و قائم مے شود بر سطح آیینہ خطی ہمچون عمود و فرض کردیم ما او را بر سطح آیینہ خطے و آن دہ ظاہر مے شود از خط آب کہ او شعاع شمس ست و خط بد کہ مفروضست بر سطح آئینہ زاویہ از خط کہ او شعاع راجعست و از خط بہ زاویہ دیگر مساوی بہ مر زاویۂ متقدمہ را پس زاویہ آید اتصال شعاع است و زاویہ

به من کل الثمرات فسبحانه ما اعظم شانه **فصل** در رعد و برق و آنچه متعلق است بآن حکما برنهند که آفتاب
هرگاه که تابید بر زمین تحلیل می یابد از زمین اجزای ناری و مخالط میشود بآن اجزای ارضی و از آمیزش ایشان بیکدیگر
موجود میشود دخان پس بآن دخان امتزاج می یابد دریا ها پس مرتفع میشوند دخان و بحر با یکدیگر بطبیعت بارده
پس دخان بسته میشود آن دریا ابر یعنی جواهر میشود و محبوس میشود دخان دران ابر پس اگر میماند آن دخان بر
حرارت خود قصد بالا رفتن میکند و اگر سرد شد قصد بزیر آمدن میکند و هر کدام که باشند پاره میسازد ابر را بتندی
حادث میشود از رعد و گاه میباشد که شعله میکشد آتش از برای سختی حرارت که در وست پس حادث میشود
از رعد و گاه باشد که شعله میکشد آتش از برای سختی حرارت که در وست پس حادث مے شود
از برق اگر چنانچه لطیف باشد و حادث میشود صاعقه اگر چنانچه غلیظ باشد پس می سوزد هر چیزے
که باو رسید و گاهست که میگذارد آهن را بردوارده و بچوب زیان نمیرساند و گاهست که می گذارد زر را
در لفه که بوده باشد و بآن جامه زیان نمیرساند و گاهست که بر کوه می افتد پس پاره می سازد کوه را
و بر آب می افتد پس مے سوزاند حیوان را در آب مثل ماهی یا غیر آن و بدانکه رعد و برق هر دو حادث
میشوند با یکدیگر لیکن دیده میشود برق پیش از انکه حادث میشود رعد از برای آنکه رویت حاصل میشود
بمحاذات چشم یعنی در مقابلهٔ چشم آمدن و اما شنیدن پس موقوف می باشد بر زدن او از صماخ بموج
زدن هوا و رفتن میش چست ترست در رفتار از موج زدن هوا آیا نمے بینے گاه زر را گاهے که جامه
را بر سنگ میزنند پس اول می بیند و نظر کردن جامه را بر سنگ بعد ازان سمع مے شنود آواز او
بعد از زمانے و رعد و برق نمیباشند الا در زمستان از برای کم شدن بخار دخانی و از بین سبب
ست که یافت نمیشود در بلاد بارده و نه در وقت فرود آمدن برف از برای آنکه سرما فرو می نشاند
بخار دخانے را و برق بسیار می افتد در وقتے که باران بسیار مے آید از جهت کثیف شدن
اجزاے ابر از برای آنکه ابر گاهے که کثیف شود منحصر مے شود آب در و پس گاهے
که بتندی و سختی فرود آید بدان ماند که گاهے آب بسته شده باشد و مانع شده باشد روان شدن
او را چیزے چون آن مانع بر طرف شود و راه او کشاده شود پس بدرستی که جارے میشود آن
آب در کمال تندی و روانی و سخت روان خواهد بود و این معنی دلیل است بر آنکه مثلاً اگر کسے نگاه دارد
نفس خود را از خنده زدن و ضبط کند خود را که البته نخندد بے اختیار چون بخنده در اید خنده او بغایه
خواهد بود بسیار و تند **فصل** در هاله و قوس قزح و شمسات و غیر آن از صور و عصے و بادهای چندکه
ظاهر میشود در جو قاضی عمر بن سهلان ساوی رحمة الله علیه میفرماید که تحقیق کردن این امور موقوف ست

در وقت وزیدن جنوب پس حرارت بیرون می آید از داخل آب چنانکه دیده میشود در گرما که حرارت بیرون می آید از اندرون آب بظاهر او میماند داخل آب سرد پس بیرون می آید حرارت از داخل آب در وقت وزیدن جنوب و آب در نفس خود سرد است و باز میگردد بطبع خود و عرب مدح میگوید جنوب را از برای آنکه در وجود می آرد ابر را و برنیند که لواقح از جنوبست یعنی نطفها و قطرها و باران نمیآید با هیچکدام از بادها غیر از جنوب و بدلیل شاعر گفته است شعر اذا کان عام مانع القطر ریحه * صبا و شمال مرة و دبور * اما صبا پس نزدیک ست باعتدال پس اگر چنانچه وزیدن او در اول روز ست پس او مائل است بسردی چرا که میگذرد بر مواضع بارده که سرد شده است بدوری آفتاب از و بشب پس میباشد خوش و لطیف در کمال لطافت غایتش آنکه زمان او کم است از برای آنکه شعاع آفتاب میراند او را از پس او چون آفتاب طلوع کرد او را پیش می اندازد و می رود و همچنین میرود پیشا پیش آفتاب و آفتاب او را لطیف می سازد و حرارت آفتاب او را گرم میسازد بحرارت خود و روشنی خود تا آنکه معتدل میشود و این نسبیست که او را باد سحری خوانند لذت ناک میشود بوزیدن او انسان چون بوزد بر آدمی خوش می آید آدمی را و رحالت وزیدن او و خواب و بیمار از وزیدن او راحت یابد پس وزیدن این باد بسحر ها ست از شب و صبا حها ست از روز از برای آنکه در این وقت هوا معتدل است زیرا که برودت شب بحرارت آفتاب مختلط ست و الله اعلم اما دبور پس او مخالف صبا ست زیرا که او وقتی میوزد که آفتاب روی در غروب دارد و پشت بر او دارد پس گرم نمیکند دبور را گرمی صبا یعنی گرم گردانیدن صبا و از بهجت میوزد در آخر روز و نمی وزد پیش از و و بشب نمیوزد زیرا که آفتاب میرسد در محل وزیدن او در آن وقت پس تحلیل میدهد حرارت آفتاب از و بخارات را زیرا که در جای او رسیده در آن وقت و از نیجه زمان وزیدن کمست و بسیار کمست و خواص او مخالف صبا ست و تحقیق گذشت سخن در دبور مبسوط یعنی کشاده و روشن و الله اعلم للصواب خاتمه در خواص ریاح و عجیبترین خواصهای باد آنست که خالیست از انچه میگذرد با باد از آوازها و بوهای بد و بخورها و دخانها پس ملقح می سازد اشجار را یعنی بثمره می آورد و لقاح حامله گردانیدنست و تر و تازه میسازد کشتها را و خشک می گرداند کشتها نیز و متغیر میسازد طبعهای حیوانان را تا بمرتبه که گفته اند که باد را اثر ست در فرو بردن بر زمینها و در رویانیدن و اثر دارد در بدنهای مردم تا آنکه بعضے از باد سست می سازد بدنها و ضعیف میگرداند قوی را و زرد میگرداند رنگ را و بعضے از باد سخت میگرداند بدنها را و قوت میدهد قوی را و رنگ را افروخته و لطیف میگرداند و عجب تر از همه آنست که باز گیرها دارد با ابر که بعضے را بهین و کشاده میگرداند و حاکم لم یزلی اشارت در کلام مجید گفته که و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا

اما الشمال پس آن باد دیالیس است یعنی سرد و خشک از برای آنکه می آید از ناحیه که مسامت آفتاب نمیشود اصلا بلکه
نزدیک او نمیشود و برفها و آبها که باد محاذی ست واز و میگذرد بسیار ست پس باد باو مے گذرد واز و کسب
میکند سرما را و این ناحیه شمال بر بسیار ست و بحر کمست پس از بر ها کسب میکند یبوست و شمال در وزید سخت تر
است از جنوب از برائے آنکه او میوزد از جائے تنگ پس بیرون می آید از ان تنگجا همچون آبے که بیرون
مے آید از انبوت تنگ یعنی لوله تنگ و جنوب اینچنین نیست زیرا که محل وزیدن او فراوان ست گویا
تشبیه کرده اند او را بآبے که بیرون می آید از ظرفے که سر کشاده فراوان دارد و دلیل بر آنکه مهب
شمال تنگ آنست که او از میانهٔ کوهها می وزد زیرا که در ناحیهٔ شمال کوهها بسیار ست و جنوب بر دریاها
مے وزد که در انجا کوه نیست و شمال دماغ را قوی مے کند و رنگ را خوب مے کند و حواس را
صافی می سازد و شهوت را صحیح می گرداند و حکما برینند که بادهاے شمالے و جنوبے هرگاه که بوزد
همیشه بر موضع که حیوان متولد می شود پس بادهاے شمالے می گرداند اکثر نتاج آن حیوان را
ذکور یعنے نرها و بادهاے جنوبی می گرداند بیشتر نتاج آن حیوان را ماده و عرب شمال را ندمت
میکند از برائے آنکه ابر را می آورد و سرما را موجود می گرداند یعنے هرگاه که باد شمالے مے آید
در طبیعت عالم سردے ظاهر می شود و باد شمال در زمستان از همه باد بیشتر ست و ثابت تر ست
و مدح میکند عرب جنوب را از برائے آنکه میکند جنوب انچه ضد فعل شمالی ست اما جنوب پس طبع او گرم و تر
است از برائے آنکه از ناحیهٔ خط استوا میوزد و گرمی آنجا بغایت کمال ست در افراط از برائے آنکه
آفتاب در سالے دو نوبت بر سمت خط استوا می آید و دور نمیشود از و پس زیاده میشود باین سبب
حرارت و نیز دلیل دیگر آنست که جهت جنوبے بسیار دریاها دارد پس حرارت آفتاب از دریاها
بدیده می آرد بسیار بخارهاے رطب پس کسب می کند جنوب از ان بخارهاے رطوبت را و جنوب بدن
راست میکند و کاهل میسازد جسم را و سر را سنگین میسازد و چشم را تاریک می گرداند و ظاهر میشود
در وقت وزیدن جنوب در دریا سیاهی بزرگ و حال آنکه نه چنین ست در وقت وزیدن شمال
و شمال هوا را صافی میگرداند و سطح دریا را اکد میگرداند یعنے استاده و مساوی و جنوب هوا
را اکد میگرداند و سطح بحر را غیر مستوی میسازد و از عجب آنست که جنوب هرگاه که بوزد بر آب گرم
و خشک سازد آن آب را و شمال چون بوزد بران آب گرم بگذارد او را بر حرارت خود چنانچه
حکما گفته اند سبب آن را که در وقت وزیدن شمال متمکن میشود حرارت در داخل آب همچنانچه
دیده می شود در زمستان که بتحقیق حرارت متمکن میشود در جوف زمین پس میماند داخل آب گرم و اما

بیالا رفته بود و باز همچنان راست فرود می آید و گاه میباشد که باو میرسد بادهای دیگر و میکشد او را
دخانی چند از شیب پس میل میکند بجهت دیگر وجود یافتن بادها را گاه چنانست که در حرکت می آید هوا بی واسطه
چیزی از دخانها بلکه بواسطه شعاع شمس زیرا که شعاع آفتاب تخلخل هوا میکند پس زیاده میشود حجم او و بسبب آن متحرک
میشود هوا و امار و بعه پس آن بادیست که دور میکند بر نفس خود مثل منارہ یا بیشتر و انچه مشابهت بمنارہ دارد
متولد میشود از طبقهٔ بارده پس میرسد بابری پس در گردش می آورد او را از برای سختی حرکتی که در وست
پس حادث میشود از دوران ابر آن دور در باد و پس فرود می آید بر زمین بآن هیئت و گاهست که مسالک
صعود آن باد مدور میباشد یعنی آن راهی که آن باد از و بالا میرود هوائے مدور است پس همچو آن باد نیز
مدور میشود همچون موی مجعد که سبب مجعد شدن او گاهست کج بودن مسام است و مسام فرق سر را گویند و گاهست
که سبب وجود رو بعه ملاقات کردن دو باد است که در وزیدن مختلف اند یعنی هر کدام بر خلاف یکدیگر در حرکتند چون این
دو باد بهمدیگر ملاقات کردند مانع میشود هر کدام ازین دو بار و دیگری را از وزیدن او پس حادث میشود بسبب خلاف ایشان
بادی مستدیر که مشابهت بمنارہ و گاهست که میرسد باد رو بعه بکشتی پس بلند میسازد کشتی را از سوی آب و در گردش
بچرخ می آورد و گاهست که می افتد پارهٔ ابر در میان باد رو بعه پس مدور میسازد رو بعه را در هوا پس دیده میشود رو بعه
شبیه تنین که پرواز میکند در جو و جواز زیر فلک قمر است تا بزمین و بدانکه اصول باد ها چهار است شمال و مهب آن مطلع
سهیل است تا مشرق آفتاب و صبا و مهب آن از مطلع بنات نعش است تا مشرق و دبور و مهب آن از مطلع سهیل
است تا مغرب و اینست صورت او بر این شکل و الله الموفق للصواب



در طریق آن قطرات کوچک ریزه را سرما مفرط سرما میشود پیش از انکه بزمین میرسد و اگر نرسد بخارها بهوائے
بارد پس اگر باشد قطرات بسیار صباب میشود یعنے ریزنده میشود بحدے آن قطرات و اگر اندک باشد
آن قطرات و کثیف شود بسبب سائے شب پس اگر آن قطرات بسته نشود فرود مے آید باران نرم و اگر
آن قطرات بسته شود فرود مے آید صعیق و بدانکه از لطف حق تعالے به بندگان خود فرود آمدن
باران است همه سال مقدار معلوم نزد حق تعالے عرشانه بجائے که محل و مسکن حیوان است
نه در صحراهائے خراب و بیابان خالی که در انجا حیوان نتواند زیست و اهل تجربه بر بینند که هر بقعه
که میانهٔ او میانهٔ دریا بیشتر از چهل روز دور زیست قابلیت آن ندارد که کسے دران بقعه
ساکن شود و حیوان دران قرار گیرد از برائے آنکه باران در انجا فرود نمے آید و از تمام
لطف الهی نسبت بمخلوقات خود فرود آوردن قطرات باران ست بقدر آنکه مفید باشد
آن حیوان و نبات را که دران زمین ست نه آنکه قاصر باشد از کفایت آن که نرویدا از اشیائے
نبات چیزے و نه آنکه زیاده باشد بر کفایت تا محو کند نبات را و زیان دهد بحیوان همچنانکه
بقوم نوح علیه السلام شده بود و بدین معنے حق تعالے عرشانه اشارت فرموده که

هوالذے انزل من السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدة میتا کذلک تخرجون **فصل**
در بادها حکما بر بینند که موجود شدن باد از موج زدن هوا ست بحرکت خودش
نسبت بجهتها همچنانکه موج زدن دریا دفع کردن آبست بعضے به بعضے بجهتها پس
بدرستے که هوا و آب دو دریا اند واقع بر یکدیگر غیر آنکه جزوهاے آب غلیظ است و سنگین
حرکتست و جزوهاے هوا لطیف و سبکیست در حرکت کردن اما کیفیت موجود شدن بادها
چنان ست که دخانی چند است که صاعد میشود یعنے ببالا میرود از تاثیر حرارت آفتاب
از زمین و غیر زمین از چیزهاے خشک هرگاه که واصل شد بطبقهٔ بارده از دو حال بیرون نیست
یا آنست که حرارت او شکسته میشود یا آنست که باقی میماند بر حرارت خود پس اگر حرارت او
شکسته شد کثیف میشود و قصد فرود آمدن میکند چون فرود آید در اثنائے آن فرود آمدن
موج میزند با آن هوا پس حادث میشود باد و اگر بلا قے ماند بر حرارت خود پس همچنانکه ببالا
میرود تا کرهٔ آتش که متحرک است بحرکت فلک پس موج مے زند با و هوا پس حادث
میشود از و باد نیز و سبب آنکه هوا محلل ریاح میشود یا آنست که بیرون مے آید از مخرج
معوج یعنے کج که با و میسر شد بادهائے که فرود مے آید از صعود مستقیم یعنے انچه راست

مانع حرارت نمیشود از انقطاع دغیوم که ابرها باشد از برای آنکه مانع از بستن هوا ابرها در هوا حرارت جواست
از گرم گردانیدن کواکب آنرا بمطارح شعاع آن ومنعکس شدن آن اشعه از سطح زمین است واما سطح کره
نسیم از انچه بالی زمین ست پس بتحقیق آن متداخل است در عمق زمین تا آنجا که نهایت اوست وممکن نیست
که نرسد که شش دارد دیگر در مکانی که یافت شود دران مکان نسیم ومر هوا راست تغیرات عجیبه واستحالات
غریبه از نور وظلمت وگرمی وسردی واز کثرت بخارات ودخانات واختلاف بادها وروایح وهالات
وقوس قزح وابرها ورعدها وبرقها وصاعقها وبارانها وصبا وظل وشبنمها وصقیع وبرقها ویخها
وشهابها وذوذوابها پس این تغیرات چندند که واقع مے شود بعضے ازایشان در سمک نسیم
وبعضے در سمک کره اثیر وبعضے در سطوح مشترکه است وبتحقیق گذشت سخن در سمک اثیر پس ذکر میکنم
این را انچه حادث میشود در غیر آن **فصل** در ابر وباران وانچه متعلقست بایشان حکما برنهند
آفتاب هرگاه که بتابد بر آب وزمین تحلیل یابد از آب اجزاے لطیف ارضی وآنرا دخان خوانند
پس چون مرتفع شود بخار ودخان در هوا وبیند از ندبادها این بخارات ودخان بجهات وباشد
در پیش این بخار ودخان کوهاے بلند مانع وازبالاے این بخار ودخان مادهٔ بخار متصل
باشد پس همیشه این بخار ودخان بسیار میشوند وغلیظ میشوند در هوا پس داخل میشود اجزاے
بعضے در بعضے تا آنکه ثخن میشود پس متکون میشود سحاب مولف از اجزاے بخاریه ودخانیه
متراکمه وهرچند که بلند میشود منضم میشود اجزاے بعضے به بعضے پس قطره میشود ونقل مے کند
پس حادث میشود راجع او باسفل پس اگر چنانچه صعود این بخار شبست وهوا سخت سرد است مانع میشود
بخار را از صعود وجامد میسازد بخار را اول پس این بخار را ابر مے گرداند لیکن ابر رقیق واگر
چنانچه برودت مفرطست جامد مے گرداند بخار را در ابر پس برف مے سازد واورا از جهت آنکه
سرما جامد میگرداند اجزاء مائیه را ومتخلط میسازد باجزاے هوا وفرود مے آید برفق پس
ازین جهت نمیباشد بارض اورا وقعے شدید همچنانکه باران وتگرگ راست واگر چنانچه هوا
گاهی که مرتفع میشود بخار در فیست یعنے معتدل ست در مرتبهٔ برودت بمرتبه که کسے از سرما
متاذی نمیشود برخیزد از وابر بدفعات بعضے بالاے بعضے همچنانکه دیده میشود در ایام بهار و
پائیز گویا از پنبهٔ زده است کوهها پس چون عارض شود بران زمهریر از بالا غلیظ شود بخار وآب
شود ومنضم شود اجزاے آن پس قطره شود وعارض میشود اورا نقل پس حادث هواے
در اعلی سمک سحاب واز تراکم آن بهم مے آید بعضے قطرات صغار پس اگر عارض شود

خاتمه برین رفته اند بعضے از حکمای اوایل که مابین طبیعت ناری و نفوس انسانی مشابهتیست که نیست میانهٔ او و عنصری دیگر و از جملهٔ خاتمه آنست که آتش گاهی که بزرگ شد بسیار شد شعلهٔ او دشوار است دفع او کردن و هرگاه که کم شد سهلست فرو نشاندن او بنفخی و همچنین ست نفوس انسانی نزد کثرت آن که دشوار ست دفع آن و هرگاه که کم شدند پس بدرستی که هلاک میشود بادنے فعل و از جمله خاتمه آنست که میزید در محلی که زنده است در و آتش و مختنق میشود جاے که منطفی میشود آتش در و همچنین ست گاهی که اراده کردند اصحاب معادن و حفائر دخول فتق یا مغارهٔ گرفتند چوبی دراز و در سر او شعله افروخته فرستادند آن چوب افروخته را پیش روی خود پس اگر چنانچه شعلهٔ او باقی ماند دخل کردند دران فتق یا مغاره و آن شعله منطفی شد متعرض دخول آن نشدند و همچنین است اگر خواستند که در چاهی فرود آیند فرستادند دران چاه قندیلی که در و چراغیست پس اگر آن چراغ منطفی شد متعرض نزول او نشدند و اگر آن چراغ باقی ماند نزول کردند دران چاه و از انجمله تشبیهات آتش بانسان است که شعلهٔ چراغ وقتی که روغن او نماند و خواست که منطفی شود مکرر شعله کشید شعله نورانی ساطع پس منطفی شد و همچنین است آدمی در حالت مردن که غلبه میکند قوت او و آن قوت را فرجهٔ موت خوانند و بعد ازان در نگ ندارد و هلاک میشود **نظر سوم** در کرهٔ هوا هوا جرمے بسیطست و طبع او حار رطبست و شفیف لطیف است و متحرک است بمکانے که زیر کرهٔ نار است و و بالای کرهٔ آب حکما بر نهند که سمک هوا منقسم میشود به سه قسم اول انچه یلی فلک قمرست و قسم دوم انچه یلی سطح ارضست و قسم سوم وسط است اما هوائی که یلی فلک قمر است گرم است در غایت حرارت و او را اثیر خوانند و انچه در وسطست از هوا سرد ست در غایت سرما او را زمهریر خوانند و اما قسم سوم پس آن بواسطهٔ مطارح شعاعات از آفتاب و غیر آن از کواکب بر سطح زمین و انعکاس آن در هوای معتدل شده و اگر چنین بودے البته هوائے که مماست بظاهر ارض سرد تر میشود از انچه غیر اوست همچنانکه عارض شود این صفت موضعے را که تحت قطب شمالے است که در غایت سرماست از برای آنجا شش ماه شبست از جهت دوریے آفتاب از و پس سرد میشود هوا سرمای سخت و بسته میشود آب و تاریک میشود جو و غلیظ میشود و هلاک می شود حیوان و نبات و حکما بر مینهند که کمال بزرگے سمک کرهٔ نسیم شانزده هزار ذراع است ارتفاع او در هوا و اقل سمک کرهٔ نسیم آنست که مطابق ارضست از برائے آنکه بلند ترین کوهے که در زمین یافت شود در زمین نرسد بمقدار ارتفاع او بابین نبلغ یعنے شانزده هزار ذراع و حال آنکه

ودعا میکرد و توجه مینمود بحق تعالی و مردم بیرون خانه مے بودند پس بدعای آن پیغمبر علیه السلام
فرود می آمد آتشے سفید و در قربان می افتاد و فرو میگرفت مطلق اطراف قربان را بر وجهے که احاطه
میکرد از جهات ستر و میخورد آن قربانها را و این آن آتش است که یهود آن را ذکر کرده و حق تعالے
عز شانه در کلام مجید از ان اخبار فرموده در انجا که گفته قالوا ان الله عهد الینا
الا نؤمن لرسول حتی یاتینا بقربان تاکله النار و از آتش عجیبه آتش خونین است که ببلاد عیس
بوده پس چون شب میشد ساطع میشد از آسمان و بنبے طے میرسید بنور آن شترهای خود را از
مسیر سه روزه راه و آنکه ظاهر میشد بنور آن گردن شتران و ظاهر میشد نور آن آتش بر هر چیز
و میسوخت آن چیز را و چون روز میشد و خانی ظهور میکرد پس حق تعالے خالد بن سنان علیه السلام
را فرستاد و از نبے عیس بود و از نبے اسماعیل قبل از و نیامده بود پس چاهے
کند از برائے آن سطعه و او را در ان چاه فرستاد و مردم مے دیدند او را تا آنکه غائب
شد در ان چاه **فصل** در شهب و انقضاض کواکب حکما بر مینند که دخان گاهے
صعود کند بجانب هوا و برودت باو نرسد تا آنکه برسد بطبیعت ناریه پس اگر منقطع نشود از زمین و
دخان دنبے باشد شعله مے کشد آتش دران و میشود همه آن آتش و رجوع مے کند بمادهٔ
دخان و همه آن آتش میشود و مے سوزد جمیع انچه حوالی اوست مثال آن هرگاه که چراغ
کشته شد و او را در زیر شعله چراغ دیگر آورند پس هرگاه که دخان آن چراغ منطفے و اصل
شد بشعلهٔ آن چراغ رجوع مے کند آتش از شعلهٔ او افروخته شد چراغ فرو نشسته
و اما هرگاه که منقطع شد ماده از زمین پس گاهے که رسید بطبقهٔ آتش و لطیف ست مے گیرد
آتش در و میشود آتش صرف و میرود از و اجزای دخانیه پس دیده میشود گویا که منطفی شده و سابقا
ذکر کردیم که نار صرف دیده نمیشود و اگر لطیف نیست پس گاهی که گرفت آتش در و زمانی باقی نمیماند و دیده میشود
از و شکلی چند بسبب هیات دخان پس دیده میشود و قتی مثل کوکب ذو ذوابه یا دیده میشود حیوان نفیر بین
و گاهی دیده میشود عمود تا مخروطهٔ قائمهٔ قاعدهٔ او آن چیز است که یلے کرهٔ نار است و مخروط آن
آنچیز است که یلے کرهٔ زمهریر ست و وقتی دیده میشود نزد انقضاض آن گویا کره ایست که مدرج
میشود بر سطح فلک و گاهی ابتدا میکند از شمال بجنوب و گاهی ابتدا میکند از جنوب بشمال پس
چون تامل کند ناظر دران می بیند که گویا کرهٔ قطر آنست که شعله کشیده است در و آتش پس
افتاده شده در هوا و هرچند که میخورد آن را آتش متاثر مے شود شرر او تا فانی مے شود

فائده

پس ازینجهت نمی بینند آن آتش که بالای عناصرست دیدها و نمی شود مدرک ابصار اصلا و ابدا ببین حکمت باریتعالی جل ذکره که چگونه گردانیده است از حکمت ازلی کرهٔ آتش را زیر فلک قمر تا آنکه بسوزد بحرارت آن دخانات غلیظه صاعده و لطیف سازد بخارات عقبه تا آنکه جو یعنی آنچه زیر فلک قمرست از عالم کون و فساد همیشه صافی و شفاف باشد و گردانید او را ایک طبقه که حرارت سخت دارد و تحلیل میدهد آنچه وصول یابد با و از بخارات و دخانات یعنی آتش صرف نبا برآنکه تعریف او کرده ایم از حکمت پس آفرید حق تعالی آن عنصر بسیط عالی را بی رنگ چرا که اگر روشنی میدادی و رنگ او ظاهر میشدی همچون آتشی که در نزد ماست البته مانع مے شد رنگ و نور او دیدها را از دیدن عالم افلاک و حکمتے دیگر آنست که محجوب ساخت او را بکرهٔ زمهریر تا مانع شود سرما زمهریر را هیجان کرهٔ اثیر از حیوان و نبات وگرنه موذی میشد بهلاک حیوان و نبات و از نیران عجیبه بیرون این جرم نورانیست از آهن و سنگ کثیف که در کمال تعجب است و آنکه سنگ و آهن ها روانند و آتش گرم است و چه مناسبت ست میانهٔ سنگ و آهن که متولد میشود از بینها آتش نبا برآنکه حاصل میشود از اجتماع سنگ و آهن خاصیتے که خلق کرده است حق تعالی و عقل را در تعقل آن مجال نیست فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و از نیران عجیبه آتشی ست که بیرون مے آید از مرخ و عفار و طبیعت آن مخالف طبیعت آتش است از برای آنکه غالب است بر طبیعت ایشان رطوبت و غلبه بر طبیعت ایشان آتش یبوست پس چگونه پیدا میشود دو ضد از یکدیگر و نبا برین معنی ذکر کرده است حق تعالی آن را در معرض عظیم قدرت خود و گفته الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون و مرخ درختی است که عرب ازان آتش بیرون می آرد و عفار معنی بسیار دارد مثل زمین و درخت خیساع و متاع خانه و خرابه بیر را عفار خوانند و از عجائب آتش حرارت ست و روشنائیست که ملازم آتشند هر دو عجائب دیگر غالب ست و سلطنت آتشست بر جمیع جسمها تا آنکه میگرداند صخرهٔ صما یعنی سنگ خارا خاک و آهن دگر را میگدازد و خاکستر میگرداند و هرگاه که تفکر کنی در مصالح متعلقه با آتش مر خلق خصوصا نوع انسان را هر آینه بیابی فهم انسان را از ادراک آن قاصر پس از ینجهت گفته حق تعالی عز شانه نحن جعلناها تذکرة و متاعا للمقوین فسبح باسم ربک العظیم و ضمیر در جعلناها راجعست با آتش یعنے جعلنا النار و آن آتشی است که حق تعالی آنرا خلق فرموده بود از برای بنی اسرائیل که بآن در معرض امتحان اخلاص درایند پس هر آینه بنی اسرائیل تقرب می جستند بآن آتش بحق تعالے بقربانها که میکردند و میگذاشتند در خانه که آن را سقف نبود و پیغمبر محمد علیه السلام مے آمد در آن خانه

نسبت بانچه بالای اوست وآن آبست پس محل او شیب هواست وبالای زمین دلیل برین آنست که
هرگاه ماچیزے ازخاک دراب اندا ختیم ثابت مے ماند دران زیرآب ومیایستد آب بالاے
او وآب چون سبکترست اززمین نزدیکترست بفلک ازخاک دیگر هواست وچون او
سبکتراست ازآب وسنگین ترست ازآتش محل او بالاے آب است وشیب آتش
است وآتش چون سبکترست ازهمه بتحقیق مرکزا وبالاے هواست وشیب فلک قمرست
پس تسبیح کنیم آن کسے راکه این ترتیب راترتیب فرموده است **فصل** درانقلاب این
عناصر بعضی رابه بعضے اما هوا پس منقلب میشود آب چنانچه مشاهده مے رود در رطوبات که مجتمع
است برسطح انا یعنے ظرف کهازروی ساخته باشند پس گاهی که خواهی که ترکیب کنی دران ظرف چیزے
ازجامد دیده میشود براطراف آن ظرف قطرها ومعلوم است که آن قطرها ازترشح آن ظرف نیست
بلکه سبب آنست که هوائے که محیط بآن ظرف ست سرد شده بسردی آن جامد پس آب گشته و
براطراف آن ظرف افتاده وآب نیز منقلب می شود هوا چنانچه مشاهده می رود از بخارات
صاعده ازشمش وآتش وهوا منقلب میشود باتش درحالت سموم در بعضے مواضع ازسختی گرما
وآب منقلب میشود بخاک چنانچه مشاهده میرود در بعضے آبهاکه آن میشود سنگ وخاک نیز میشود منقلب
باب همچنانکه اصحاب اکسیر میکنند این فعل راکه سحق میکنند اجزاے اورا ومخلوط مے سازد او ویا بو
تاآنکه میشود همه آب ومنی ماند دران اجزاء ارضی پس هرکدام ازین عناصر اربعه که لطیف ترند
انقلاب ایشان سریعتراست وهرکدام ازین عناصر اربعه که کثیف ترند انقلاب ایشان دیرتر میکشد
زیراکه ماهرگاه که دو داب رابگیریم که یکے ازدیگرے سبکتر باشد وبگذاریم هردو آب را در هواے
بارد یعنے سرد مے بند دآب لطیف بیشتر ازآب غلیظ وهمچنان اگر برآفتاب یا برآتش عرض
کنیم هردو راگرم میشود آب لطیف پیش ازآب غلیظ **نظر دوم** درکرهٔ آتش حکما برینند
که تاجسم بسیطست وطبع اوگرم وخشک ست متحرک ست برطبع خود بروسط ازبراے آنکه مستقر شود
زیرفلک واین آتش بسیطست یعنی آمیزش ندارد ببعضری دیگر وهیچ رنگ نیست اورا وبرینند که
آتش صرف راچشم نمیتواند دید ازبرای آنکه مامی بینیم شمع راکه چون افروخته شد شعلهٔ اوجداست ازفتیله وسبک
نیست که حرارت آتش نزد اتصال فتیله قوی ترست ونیز آنکه کورهٔ آهنگران گاهی که مبالغه کنند درنفخ آن هوا میشود
بحثیتی که هرگاه که نزدیک شود باوچیزی سوخته میشود آن چیزازجهت اصول آن پس دانسته میشود آنکه
آتش قوت صرف می یابد باصول آن واما آن آتشی که بالای عناصرست درغایت قوت ست وخلوص

هذه المقالة الثانية في السفليات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق فسوى والذي قدر فهدى الازلي الذي لا اول لوجوده فلا ينتقل من حالة الى اخرى والابدي الذي لا آخر له دامه والله المرجع والمنتهى خلق السموات والارض العلى وابدع الاركان والامزجة والاعضاء والقوى وانشاء الجماد والحيوان ازواجا من نبات شتى له ما في السموات وما في الارض وما بينهما وما تحت الثرى والصلوة على سيد المرسلين وامام المتقين محمد خير الورى وعلى آله مصابيح الدجى ومفاتيح الهدى صلوة دائمة في الاولى والاخرى اما بعد پس بدرستي كه انچه زير فلك است از كرهٔ اثير وعجائب دريا ها وكرهٔ زمين وقرار آن ورسوخ كوهها وجريان جويها وفوائد معدنها وخواص درختها آن در مرتبه ايست كه متحير ميشود در وعقل هر دانا ومدهوش ميگردد در تعقل آن ذهن وفكر هر عاقلي كه در وريب وشبهه در ايد پس خواستم كه ياد كنم ازين حالات بعضي انچه منتهي باشد در وهم بشر واگر جميع انچه ادراك انساني او را دريافته است قطره ايست از دريا وذره ايست از صحرا وسابقا ياد كرده ايم كه اين كتاب مشتمل ست بر دو مقاله ومقاله اولى منتهى شد پس ميگويم من وبالله التوفيق **المقالة الثانية في السفليات** واين چيزيست كه زير افلاك ست از عناصر وطباع آن وترتيب آن وانقلاب بعضي از بشان بعضي حكما بر بنند كه عنصر اهل موضوعات ست ومراد ازين عنصر جسمهاست كه دون فلك قمرست واين جسمها امهاتند يعني مادرها اند ومعادن ونبات وحيوان را موالدات خوانند يعني فرزندان وامهات را اركان خوانند واركان چهارست آتش وهوا وآب وزمين پس آتش حاريابس است موضع طبيعي او تحت فلك قمرست وبالاء هوا وهوا حار رطب ست وموضع طبيعي او زير آتش وبالاء آب وآب مبرد ترست وموضع طبيعي تحت هواست وبالاي زمين وزمين مبرد وخشك است موضع طبيعي او وسطست يعني وسط عالم وآنكه هر كدام ازين عناصر اربعه مشاكل است آن عنصري را كه يلي اوست در كيفيتي ومخالف اوست در كيفيت ديگر پس بسبب مشاكلت او همسايگي باو دارد وملائمت حاصل ست ميانهٔ ايشان وبسبب مخالفتي كه بالطبع واقع است ميانهٔ ايشان جدائي حاصل ست ميانهٔ ايشان ومخصوصست هر كدام ازين عنصر بمركزي كه نميباشد مگر دران مركز مگر آنكه مانعي منع كند او را از توقف دران مركز مخصوص پس چون آن مانع مرتفع شود بمركز عالم پس ثقيل خواهد بود واگر مائل شود بجهت محيط پس خفيف خواهد بود وبدانكه باريتعالى عز شانه وعظم سلطانه ترتيب فرموده در وضع عناصر بكمال حكمت خود ترتيب بديع ووضعي عجيب وآنچنانست كه هر كدام ازين عناصر كه خفيف ترند پس آن عنصر بفلك نزديك ترست وهر كدام كه سنگين تراند پس از فلك دور تراند همچون زمين كه او چون سنگين ترست از ديگر عناصر هر آينه جاي او حق تعالى وسط فلك داده وانچه سبك ست نسبت باو سنگين ست

خضر را پیش شما گفت آری دگر نیاوری خواهم کشت پس آن جوان باز گشت و متفکر بود تا آنکه خضر
بدید او آمد پس با خضر علیه السلام این حال باز گفت پس خضر علیه السلام فرمود بیا تا برویم پیش
پادشاه چون حاضر شدند نزد پادشاه پادشاه گفت که خضر توئی گفت آری گفت بگوی
با من که از عجائب ها چه چیز دیده پس خضر علیه السلام گفت اما عجائب بس بسیار دیده ام و بگویم
با شما انچه حاضر ست این زمان در فکر من در زمان گذشته باختیار خود گذشتم بشهری بزرگ
که خلق بسیار در و بود و عمارتهای عظیم داشت سوال کردم از مردمی که کی عمارت
شده است این شهر پس گفت این شهری قدیم است نمیدانم ما و نه پدران ما که کی این شهر
بنا شده است پس باز گشتم بآن زمین بعد از پانصد سال و آن شهر خراب بود و در و اثر عمارت
نبوده دیدم مردی را که در ان زمین گیاه را جمع میکرد پس سوال کردم ازان کس که از کی باز این
شهر خراب شده است پس گفت که همیشه خراب بوده پس گفتم آبا نبود اینجا شهری گفت ندیدیم
ما و نشنیدیم از پدران خود پس گذشتم بعد از پانصد سال بآن زمین دیدم که دریا شده پس
سوال کردم از جمعی صیادان که آنجا حاضر بودند که از کی باز این زمین را دریا شده گفتند مثل تو
این سخنها بگوید تا بوده دریا بوده گفتم آبا نبود این خشکی گفتند ندیدیم ما و نشنیدیم از پدران خود
پس بعد از پانصد سال دیگر گذشتم دیدم خشک شده بود و شخصی را دیدم که علف را میچید از ان
زمین پس گفتم از کی باز این دریا خشک شده گفتند همیشگی خشک بوده پس گفتم اینجا دریا نبوده
گفتند ندیدیم ما و نشنیدیم از پدران خود پس گذشتم پس از پانصد سال دیگر بران زمین پس دیدم
شهری که خلق بسیار در و ست و عمارتها بسیار کرده بودند بهتر از انکه اول دیده ام پس سوال کردم از
بعضی مردمان آن شهر که این شهر کی بنا شده است پس گفتند که این عمارتی قدیم ست نمیدانیم مدت بنای
این عمارت را نه ما و نه پدران ما پس پادشاه خضر علیه السلام را گفت که من میخواهم که همراه تو باشم و سلطنت خود را
بگذارم پس خضر علیه السلام فرمود که نمیتوانی این کار کردن ولیکن تابع این جوان باش که او راه نما
ترا براه راست والله الموفق للصواب تمت المقالة الاولی فی العلویات ویتلوه المقالة الثانیة
فی السفلیات والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله الطیبین الطاهرین

وحسبنا الله ونعم الوکیل

هفت هزار سال عالم از انجمت که روایت کرده است سعید بن جبیر از ابن عباس ان الدنیا جمعة من جمیع الآخرة سبعة آلاف سنة یعنی دنیا جمع ایست از جمعهای آخرت هفت هزار سال وبتحقیق گذشته است شش هزار سال وصد سال والبته می آید بران صد که گذشته است صدهای دیگر و علما گفته اند که در هر صد سال از مبعث محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر میشود صاحب علمی که بلند میگرداند لواء علم را درین دین پس در صد اول فرستاد حق تعالی عمر بن عبد العزیز را قدس الله روحه ودر صد دوم فرستاد حق تعالی محمد ابن ادریس الشافعی را رحمة الله علیه ورضی الله عنه ودر صد سوم فرستاده حق تعالی ابو العباس احمد شریح را اعلی الله درجته ودر سر صد چهارم فرستاد ابو بکر بن الطیب الباقلانی را سقی الله ثراه ودر سر صد پنجم فرستاد حق تعالی ابو الحامد محمد الغزالی را برد الله مضجعه ودر سر صد ششم فرستاد ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی را رحمة الله علیه وانس بن مالک رضی الله عنه میگوید که من عمر الله اربعین سنة یعنی کسی که او را حق تعالی چهل سال عمر داد وچهل سال گذرانید کفایت فرمود حق تعالی از آنکس انواع بلا از ان جمله جذام وبرص وجنون الشیطان ست وآنکس که حق تعالی پنجاه سال عمر او گذرانید در اسلام سبک گرداند حساب او را روز قیامت وآنکس که حق تعالی داد آنکس را عمر شصت سال روزی گرداند حق تعالی انابت وتضرع او را بسوی خود بآنچیزی که دوست میدارد خدای عزوجل وآنکس که عمر داد او را هفتاد سال دوست داشت او را اهل آسمان وزمین وآنکس را که حق تعالی هشتاد سال عمر داد آنکس را محو فرماید از دیوان اعمال او بدیها ونوشت از برای او نیکیها وآنکس را که حق تعالی نود سال عمر داد او را امر زید حق تعالی وگناهان او را واو آنکس امر زیدهٔ خداست در زمین شفاعت میکند در حق اهل بیت خود وحکما برانند که بتکرر سالها حادث میشود حوادث عجیب در عالم پس شاید که موجود شود بسبب مادهای غریب حیوانات که تشکل عجیب دارند وبسبب اختلاف هوا ها بعد نهای غریب ونبات ودرختهای بدیع وشاید که معموره خراب شود وخراب معمور شود وخشکی دریا شود ودریا خشکی شود وکوهها صحرا شود وصحراها کوه شود وامثال بتقدیر عزیز علیم است وختم میکنم ما این فصل را بحکایتی عجیب **حکایت** آورده اند که در زمان بنی اسرائیل جوانی عابد بوده وخضر علیه السلام پیش او می آمده در بعضی اوقات پس این سخن بپادشاه زمان رسید جوان عابد را طلب کرد وگفت گاهی که خضر پیش تو بیاید او را پیش من بیاور وگرنه ترا بکشم پس آن جوان گفت خوش باورم

مے وزد شمال وکم مے شود آبہا وخشک میشود چشمہا وخشک مے شود نباتہا وہلاک میشود
ثمرہاے درختان ونگاہ دارند مردم دانہا وخرماہا وروے زمین پاک مے شود از نجس
ومیمیرند ہوام وحشرات وطیور ووحوش میروند بجایگاہ معتدل از خوف آمدن سرما ونگاہ
میدارند مردم قوت زمستان را ومیروند درخانہا از بامہا ومی پوشند جامہاے غلیظ
ودنیا میماند مثل کہلی یعنی جوانی کہ از وجوانی پشت کردہ باشد وروی بہ پیری نہادہ باشد
بعد ازان سرما می آید اما شتا پس آن وقت نزول آفتاب ست باول جدے ودر ہیوت
منتہای میشود درازی شب وکوتاہی روز بعد ازین روز درزیادتی روی می نہد وسخت میشود
سرما وتند میشود ہوا وبرہنہ می ماتند درختان از برگہاے شان ودر سوراخ مے روند
حیوانات دراطراف ارض وغارہا وکوہہا از سختی سرما وبسیار میشود ابرہا وشبنمہا وتاریک
میشود دنیا وزنگ میگیرد آئینۂ زمان وضعیف میشود بہائم وضعیف میشود قوی وتلخ می شود
عیش وزندگانے پیشتر حیوانات ودراز میشود شب کہ حق تعالے از براے آرمیدن خلائق
اورا مقرر فرمودہ وسرد مے شود آب کہ آن مادۂ زندگانی ست وذباب وبعوض کہ نمیرند
وپشہ باشد از عالم محو میشوند وجانوران زہرناک نیست میشوند وخوش میشود دراو خوردن
وآشامیدن واین زمان آسودگی ست ہمچنانکہ گرما زمان سختیست وسعی ست تا آنکہ این مثل
گفتہ اند کہ دماغ او در گرما بجوش نیاید ودنیا میشود ہمچون پیرہ زنی کہ بمرگ نزدیک باشد وہمیشہ چنین ست
وبرین حال ست تا آنکہ ربیع آید وباز گردد امر عالم چنانچہ بود اول واللہ الموفق للصواب تم الارباع
الستۃ یعنے تمام شد احوال چہار فصل سال **فصل** در عجائبے چند کہ متعلق اند بتکرر
سالہا در عالم بعضے از علما گفتہ اند کہ حق تعالے عز شانہ در ہر ہزار سال می فرستد پیغمبرے
بمعجزات غریبہ وبینات عجیبہ از برای وضوح دین قویم وشرع مستقیم خود وگفتہ اند کہ در ہر ہزار
سال بلکہ میگویند در ہر ہزار سال میفرستد پس جائز است کہ میانہ دو پیغمبر پیشتر از ہزار سال
یا کمتر از ہزار سال باشد پس در ہزار اول ابو البشر آدم علیہ الصلوۃ والسلام را فرستاد ودر ہزار دوم
شیخ المرسلین نوح علیہ السلام را فرستاد ودر ثالث خلیل اللہ علیہ الصلوۃ والسلام را فرستاد
ودر چہارم موسی کلیم اللہ علیہ الصلوۃ والسلام را فرستاد ودر پنجم سلیمان نبی اللہ را فرستاد
ودر ششم عیسی ابن مریم روح اللہ صلوات اللہ علیہما را فرستاد ودر ہفتم حبیب اللہ محمد المصطفے
صلے اللہ علیہ وسلم را فرستاد پس ختم شد بوجود شریف او نبوت ومنتہے شد

مساست باشد باین قوس آنزمان را خریف خوانند یعنی پائیز و اما ربیعی که واقع است میانهٔ نقطهٔ انقلاب
شتوی و میانهٔ نقطه اعتدال ربیعی پس آن چیزے ست که حادث می شود بآن زمان شتا یعنی زمستان
از برای آنکه آفتاب مادام که مساست این قوس است این زمان را شتا خوانند و از جملهٔ لطف
حق تعالی ست ببندگان خود که داده است هر فصلے را طبعے برخلاف طبع فصل گذشته در کیفیتے موافق
تا آنکه وارد شوند فصول اربعه بر بدنها بتدریج پس اگر منتقل شود از گرما بزمستان بیک دفعه هر آئینه
سرایت کند این بر تغیرے عظیم بدنها پس کافیست شما را آنچه دیده میشود از تغیر هوا در یک روز
از گرما بسرما که چگونه ظاهر میشود اثر او بدنها پس چگونه خواهد بود اگر مثل این تغیرات در فصلها واقع شود
فسبحانه ما اعظم شانه اما ربیع پس اول ورود آمدن آفتاب ست باول دقیقه از برج حمل پس
درین وقت برابر میشود شب و روز معتدل میشود زمان و خوش میشود هوا و مے وزد نسیم و گداخته
میشود برفها و جاری میشود وادیها و روان میشود جویها و میزند چشمها و مے روید گیاه ها و سبزیها
و بلند میشود کشتها و شگفته میشود گلها و در برگ مے آید درختها و سبز مے شود کشتها و روئے زمین
و مسکون مے شود حیوانات و میزایند بهائم و حیوان منتشر میشود در بلادها از وطنها و خوش میشود
عیش اهل زمان و مزین می شود زمین بزینت خود مثل جاریه که زینت داده باشند او را از برائے
ناظران تا آنکه صلف آید والله الموفق للصواب اما صیف پس آن وقت نزول آفتاب ست باول
سرطان پس درینوقت نهایت درازی روز و کوتاهی شب ست پس بعد ازان شب روی بدرازی
می نهد و گرما مے آید و سخت میشود گرمی هوا و قوت مے یابد بیشتر نباتات و حیوان و ثمرها پیدا
میشود و خشک میشود دانها و کم میشود شبنمها و روشن میشود و بناو فربه میشوند بهائم و سخت میشوند
قوت بدنها و بسیار میشود زلیف و منتشر میشود حیوان بر پشت زمین از برائے عموم چیز و بسیار میشود
مگس و خوش میشود عیش اهل زمان و مے برند کشتها و مے دوشند شیرها و فراوان مے شود
بر مردم قوت و از برائے مرغان دانه و از برائے بهائم علف و کامل مے شود زینت زمین
و زمین مے شود همچون عروسے منعم صاحب جمال که عشاق بسیار داشته باشد و مادام اینچنین ست
تا آنکه خریف آید اما خریف پس وقت دخول آفتاب ست باول میزان و درینوقت برابر میشود
شب و روز بار دیگر پس ابتدا میکند شب بزیادتے همچنانکه ذکر کردیم که ربیع زمان نشور
و رختهاست و برامدن نباتها و ظهور شگفتگیها پس خریف زمان ذبول نباتست
و تغیر درختها و سقوط یعنے افتادن برگهائے درختان پس درین زمان

جاری می اندازند گلاب را و بویهای خوش و تسبیح می کنند باین شادمانی و این سنتی است
که جاری است پیش ایشان **قول** در سالهای عرب و روم و فرس سال در نزد عرب و روم و
فرس دوازده ماه است و چهار فصل باتفاق لکن روزهای سنه یعنی سال نزد ایشان متفاوت است
از برای آنکه عرب مدار ماههای خود را بر دیدن هلال ترتیب داده اند پس برین قاعده سالے
سیصد و پنجاه و چهار روز ست و رومیان ماههای خود را بر دور آفتاب مقرر ساخته اند و روزهای
سال رومی سیصد و پنجروز است از برای آنکه آفتاب درین مدت قطع میکند دائره فلک
را و اما فرس پس قرار داده ماههای خود را بر یکی سی روز پس برین تقدیر سال ایشان سیصد
و شصت روز خواهد بود و در حساب عرب سال را قمری خوانند و در حساب رومی سال را شمسی
خوانند و تفاوت میان سالهای عرب و سالهای روم در هر صد سال سه صد سال است چنانچه
حق تعالے در کلام مجید میفرماید که **ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة** سنین و ازدادوا تسعا یعنے سیصد
سال بحساب روم و ازدادوا تسعا یعنے زیاده کرده اند نه سال را بحساب عرب و اول
سال عرب دخول ماه محرم است و اول سال روم نزول آفتاب است بنقطه حمل و عرض
از نزول مسامت شدن آفتاب ست بنقطه حمل **فصل** در ارباع سال بدانکه دائره
فلک البروج قطع مے کند دائره معدل النهار بر دو نقطه که مقابل یکدیگر ند یکے ازان
دو نقطه در نصف شمالی می آید و ایشان آنرا نقطه اعتدال ربیعی خوانند و نقطه دیگر
چنان است که هرگاه آفتاب تجاوز کرد ازان در نصف جنوبی در مے آید و او را اعتدال خریفی
خوانند و منتصف نصف شمالی آنست که غایة بعدا و از معدل النهار در جانب شمال باشد
و او را نقطهٔ انقلاب صیفی خوانند و منتصف نصف جنوبی آنست که غایة بعدا و از معدل النهار
در جانب جنوب باشد و او را نقطهٔ انقلاب شتوی خوانند پس قسمت کرده مے شود دائره باین
چهار نقطه بچهار قسم متساوی اما ربیعی که میانهٔ نقطهٔ اعتدال ربیعی و میانهٔ انقلاب صیفی آنست پس
آنوقت که بآن یافته میشود زمان ربیع از برای آنکه آفتاب مادام که مسامت میشود باین قوس این
ازمان را ربیعی خوانند و اما ربیعی که میانهٔ نقطه انقلاب خریفی ست پس این چیزیست که یافته میشود
باین زمان صیف که عبارت از گرما باشد از برای آنکه آفتاب مادام که باین قوم مسامت باشد این
زمان را صیف خوانند یعنی گرما و اما ربیعی که میانهٔ نقطهٔ اعتدال خریفی و میانه نقطهٔ انقلاب شتویست
پس این چیزیست که یافته میشود باین زمان خریف یعنے پائز از برای آنکه آفتاب مادام

باشند درین شب بنور مشعلها و شراب خورند و بلهو و لعب اشتغال نمایند و روز سوم
ازینست و او را فارسیان آب زیرکان خوانند و معنی این نام باریدن آب است و این
عید باقی است باصفهان و سبب او اینست که باران محبوس شده بسته شده در ایام فیروز بغایت
بمرتبه که قحطی در عالم ظاهر شد پس فیروز خراج بر طرف فرمود از ملک خود درین سالها و در خزانهای
خود گشاد و دین کرد از آتش خانها و بر رعیت بخشش فرمود و بر رعیت لطف فرمود چنانچه
پدر با فرزند خود لطف نماید تا آنکه بسبب تفقد و لطف او کسی از رعیت نمرد بگرسنگی بعد ازان
نماز کرد فیروز و دعوت حق تعالی نمود که این قحط را زائل گرداند از رعیت او و اهل عالم همه
ازین محنت آسوده شوند و بآتشخانه رفت و خود را با آتش چنانچه صدیق بصدیق ضم دهد خود را تا آنکه
شعلهٔ آتش بریش او رسید و بسوخت و گفته اند که ریش او کوسه بود و گفت خدایا اگر نیامدن
باران و حبس شدن قطرات رحمت از سبب منست و بدی افعال من بر من روشن کن
که من نفس خود را دور کنم ازان فعل که یا خود را معزول کنم از سلطنت و اگر از فعل کسی دیگر
است پس آن شامست آن کس را زائل کن و روشن کرد آن بر من و بر اهل دنیا
این معنی را و انعام فرمای بر بندگان خود بباران رحمت چون دعا کرد از آتشخانه بیرون آمد پس
ابری پیدا شد و بارانی بسیار آمد که مثل آن گاهی نیامده بود پس یقین شد فیروز را که دعای
او مستجاب شده و آب باران در شادروانها و خیمها جاری شده و مردمان همه از آمدن باران
شادمان و خوشحال گشتند پس سنتی شد این عمل نزد ایشان و ماند باقی تا اینوقت که در زمان
ما میکنند این فعل بر عادت و رسم غیر مجوسیان **اسفندارماه** روز پنجم ازین روز را اسفندارمذ
عید خوانند از برای اتفاق اسمین و معنی او عقل و حکمت و اسفندارمذ نام ملکیست که موکل است
بر زمین و نام زنی صالحه است که شوهر خود را دوست دارد و این عید مخصوص است
بمردان که حق دارند و بر زنانی که شوهر دارند که کرم میکنند بر ایشان و این رسم همچنانکه باقی است
باصفهان و ری و بلاد اجبل این عید را نزد کیران خوانند و درین روز نویسندگان رقعها را
از طلوع فجر تا طلوع آفتاب افسونهای معروف میخوانند سه رقعه را ازان جمله بر سر
دیوار خانه و آن دیوار را مقابل صدر خانه می آرند روز یازدهم ازان روز جوزا است اول
گنبار دوم است درین روز حق تعالی آفریده است آب را و روز نوزدهم این ماه
را فروردین روز خوانند و این روز را روز انهار خوانند و دعاهای

شیاطین وبابن دوا میکردند علتی چند که منسوب بودند بار واح بد یعنے مرضے نسبت بجن میکردہ بودند
وروز پانزدہم را دی بمہرخوانند وروز عید میدانستند این روز را وآنکہ درین روز شخصے از خمیر یا از
گل میساختہ بودند بر ہیأت آدمی ومی نہادہ اند آنشخص را در مداخل دروازہاے دیوانخانہ و
بدان مرمانست کہ خدمت خدمۂ ملوک میکردہ پس میسوختہ اند آن شخص را بر بینند حکمای فرس
کہ ہرکہ در صباح این روز پیش از سخن گفتن بجوز وسیب را ویبوید نرگس را در ان سال
بخوبی وخوشی وفراوانی نعمت برسد وبر بینند کہ ہرکس کہ بجوز در شب این روز بسوس امان
باید از قحط واز فقر وغمناکی وروز ہفتدہم این ماہ را مہرروز خوانند درین روز عید کاوکیل است
وبر بینند کہ فرس درین روز محاصرہ میکردہ بود در ان روز بلاد ترک را ولشکر میفرستادہ اند کہ
با ایشان مجادلہ کند وبر بینند کہ آفریدون درین روز سوار گاومیشدہ ودر شب این روز ظاہر
میشدہ گاوی کہ عجل او نقرہ بودہ وآنکہ دو شاخ او زر طلا خالص بودہ ودستہای آن عجل یعنے
گوسالۂ از نقرہ بودہ ظاہر میشدہ ساعتے وغائب میشدہ وہرکس کہ توفیق می یافتہ بر دیدن آن
دعوت او قبول میشدہ در آن ساعت کہ نظر میکردہ بودند بر وو نمیدیدہ است اورا مگر کسے
کہ اہل سعادت بودہ بہمن ماہ روز دوم این ماہ بہمن روز عید خوانند واورا نام بہنجہ است
از برای اتفاق ہر دو اسم واین ملکی ست موکل بر بہائم محتاج بر بینند مردم از براے عمارت
واہل فارس میزندد درین روز دیگی چند جمع میکنند انواع حبوب در ان دیگہا وگوشت داخل
مے کنند ومیخورند ومی آشامند درین روز بہمن سفید بشیرے کہ سخت سفید باشد بر بینند
کہ این فائدہ سپید بدان براے حفظ وقوت حافظہ را زیادہ میگرداند ومر این روز را
خاصیتی ہست در لفظ ادویہ از کوہہا وروغنہا گرفتن وصیاکردن بجوزہا ودخانہا وبر بینند کہ
جاماسپ وزیر گشتاسپ این کار میکرد وفائدہ او ظاہر است وروز پنجم ازین ماہ را اسفندارند
واورا بوسیدہ نامیدہ اند یعنے سد وآہن واین از ماثر بوراسف است وروز دہم ازین روز
را آبان عید خوانند ونام او سدہ است وتفسیر او مائۃ است یعنے صد است واین از ماثر
آردشیر بابک است جداکاسرہ گفتہ اند کہ نام ازین سبب مائۃ است کہ ازین وقت تا تمام
سال صد باقیست وگفتہ اند کہ زمستان بیرون می آید از جہنم بدنیا درین روز ومردم آتش
می افروزند وگرم میدارند خود را تا دفع کنند مضرت زمستان را از خود تا آنکہ رسم بادشاہان عجم شد
کہ درین شب بیفروزند آتش را وبفرستند وحوش وطیور کہ سخت وقوے

واین عادتیست که جاری شده انداز مردی کوسج که ریشخند مردم آن عصر بوده وبفارس بوده سواد یشده وریزوز
برخری وجامها کهنه می پوشیده وطعامهای گرم میخورده وبدن خود بدوا طلامی کرده وظاهر میکرده
برمردم که او را حرارتی سخت هست وبادبزنی بردست میگرفته وبرخود باد میوزیده ومیگفته که آه گرم ست
ومردم براو مے خندیده اند وآب برومی افشانده اند وبرف برومی انداخته اند دپوست بادنا
براومی انداخته اند پس باین حیله از خلق منفعت کلی حاصل میکرده وهمچنین او میرفته واز عقب او
ایچیزها می انداخته اند ودرعقب او اینها بوده تا آنکه زده است بادشاه ضربے سنگین ازین برفها
ومهلها وبا ونرسیده وباآن کوسج پارهٔ گل سرخ بوده وبآن میزده برجامهاے مردم وسرخ میکرده
جامهاے کسانیکه او را چیزی نمیداده اند وبراین رفته اند که درین روز مرواریدها از دریا
بیرون می آمده که پیش ازان مثل او را کسی ندیده بود وبرین رفته اند که این روز لیست که درین روز
حق تعالے قضا فرموده خیر وشر را وبرین رفته اند که کسی درصباح این روز بخورد سفرجل را
یفنے آبے وبدان روز ببوید ترنج را سعادت یابد درین سال تمام وروز نهم این ماه را آذر روز
عید خوانند ونام او درخش است ازبرای اتفاق هردو اسم درین روز باتش واصل می شده بوده اند
مردم آن عهد واذر اسم ملکی ست که موکل است برجمیع آتش وزردشت امر کرده بود که عامهٔ خلق
زیارت کنند درین روز بیوت نیران را یعنی آتشکده ها را ونزدیکی جویند بقربانها دستاورد میکرده اند
اصحاب خود را بادشاه درین روز در امور عالم دی ماه واذر اخرم ماه نیز خوانند درروز اول
ازین روز را خرم روز خوانند واین اسم حق تعالیٰ ست وبادشاه درین روز از تخت
مملکت بشیب می آمده است وجامهٔ سفید می پوشیده وبرفرش مے نشسته وحجاب و
هیبت بادشاهانه را دور میفرموده وبامور دنیا واهل دنیا توجه میفرموده وخطاب میفرموده بلطف
باهرکه بوده از رفیع ووضیع ودانا قین را نزدخود میطلبیده ومزارعان را پیش خود حاضر میکرده وبا ایشان
طعام میخورده ومیگفته که من حکم یکی از شما دارم ودنیا قائم نمیشود مگر بعمارتے که جارے مے شود آن
عمارت بردست شما وقوام عمارت بپادشاه است وهیچ کدام از پادشاه ورعیت را از یکدیگر استغنا
حاصل نیست پس ما وشما همچون دو برادران خواهیم بود که هیچکدام را از دیگرے گزیر نیست
وروز اول را ازین روز هورروز خوانند وکبنار اول خوانند ودرین روز آفریده است حق تعالے
آسمان را وروز چهاردهم را گوش روز خوانند وآنرا شیرسونیز نام است ودرین روز مے خورند
اهل فرس شیر وگوشت را ومی پختند نبات بگوشتے چند که بخورمے کردند از برائے

و پرنده نباشد و چرنده باشد مثل گاو و گوسفند و اسپ و استر و شتر و غیر ذلک در داد ماه روز هفتم این ماه
مرداد روز خوانند و این روز عیدست و این روز را مرداد گان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم
شهریور ماه روز چهارم این ماه را شهریور روز خوانند و این روز عیدست و نام این عید شهریور
گان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم یکی اسم ماه و یکی اسم روز اول کبنار خامس است و
روز شانزدهم این ماه مهر روز خوانند و آخر کبنار خامس است و روز بستم این ماه که بهرام روز است
او را مهرجان صغیر خوانند **مهر ماه** روز شانزدهم این ماه را مهر روز خوانند و او عیدیست
عظیم الشان که او را مهرجان خوانند از برای آنکه اسم او موافق اسم ماه است و مهر نام آفتاب
و سابقاً اکاسره که بادشاهان عجم بوده اند پسران خود را تاج زر بر سر می نهادند درین روز و ران
تاج زر صورت آفتاب کشیده بودند و درین روز نیت تمام میفرموده اند و آورده اند که آفریدون درین
روز بیرون آمده بود و جنگ واقع شده بود میان او و ضحاک بیوا سف پس او را شکست داد و
فرود آمده ملائکه درین روز بنصرة افریدون و درین روز حق تعالے لطافت داد زمین را بحسب
هوا و درین روز حق تعالے احیاد را جاے ارواح گردانید و برین رفته اند حکماے
فرس که روز مهرجان هر کس که چیزے قدری از انار بخورد و گلاب ببوید دفع کند حق تعالے
از انکس آفات بسیار و روز بست و یکم را مروز خوانند و آن روزیست که ظفر یافته است
افریدون بر ضحاک و اسیر گردانیده است او را پس ضحاک افریدون را گفته است که مرا
بکش پس بنده کرده است آفریدون ضحاک را بجبل دنیاوند و دعوات او را اجابت کرده آبان
ماه روز دهم آبان ماه روز عید است و او را اباکان خوانند از برای اتفاق هر دو اسم و درین روز
آخر ازین روز اول او را استاد روز خوانند و او را نام فرورد جان است و فارسیان درین روز
طعامها ترتیب میدادند روزهای معین از برای ختمهای مردگان خود آنها در پشت بام خانهاے خود
می نهادند و برین بودند که روح مردگان ایشان بیرون می آیند درین ایام از موضع ثواب و عقاب
خود پس می آید نزدیک آن آبگاه که از برای او تعیین کرده بودند و او را قوتی حاصل میشود بجوز
میکردند خانهای خود را و دود میکردند خانهٔ خود را پس ازین برای آنکه لذت یابند مردگان ایشان از
رائحهٔ آن پس اختلاف واقع است میانهٔ اهل فارس بعضی برانند که این خمسه در آخر آبان ماه است
و بعضی برانند که این خمسه در آخر آذر ماه است پس برین تقدیر بجمیع این هر دو ماه عمل میکنند که این امر
رکنیست از ارکان دین ایشان **آذر ماه** روز اول از آذر ماه را روز هرمز خوانند درین سواری کوسج است

خاندان قدیم و در روز سوم کسانے کہ اہل مشورت بودہ اند با ایشان باکرام و مرحمت پادشاہانہ
مرحمت مے فرمودہ و در روز چہارم اہل بیت و خاصان او حاضر مے شدند و مرحمت بایشان
مے فرمودند و در روز پنجم فرزند پادشاہی آمدہ و ملاقات پادشاہ مے فرمودہ است و از پدر
بنظر مرحمت پادشاہانہ سرافرازے می یافتہ و در ہر روزے ازین روزہاے پنجگانہ باہر طائفہ
انچہ لائق ایشان بودہ انعام و اکرام مے فرمودہ و در روز ششم فارغ بودہ از قضاے
حقوق ایشان و باکسانے انس خاص داشتہ صحبت داشتہ و در آن پنجروز مذکور امر مے فرمودہ کہ ہر کس
بقدر مرتبہ خود ہدایا حاضر گردانند و چون ہدایاے ایشان حاضر مے شدہ است خوب
سنجیدہ و رجوع بخزانہ میفرمودہ **اردی بہشت** روز سوم این ماہ را اردے بہشت
خوانند و روز عید بودہ است و او را اردی بہشت خوانند از براے اتفاق دو اسم یکے
آنکہ نام ماہ است دیگر آنکہ نام عید است و اردی بہشت نام ملک نور و نار است کہ موکل
فرمودہ است حقتعالے آن فرشتہ را بنور و نار و براے ازالہ علل و مرضہا از جسمہا بدواہا و غذاہا
و روز بست و ششم را ازین ماہ استاد روز خوانند و این اول کہنبار است و کہنبارات شش اند
ہر یکے پنجروز و این را آذر دشت وضع کردہ است و درین کہنبارات خیرات و
عبادات و رسوم و عادات بودہ بر ملت مجوس **خرداد** ماہ ششم این ماہ خرداد روز گویند
از براے اتفاق ہر دو اسم یکے اتفاق ماہ دوم اتفاق روز معنی این اسم ثبات خلق است
و این اسم ملکی ست کہ موکل است بتربیت نبات و درختان و ازالۂ نجاسات کردن از آبہا
و روز بست و ششم این روز استاد روز خوانند اول کہنبار چہارم ست و درین روز حقتعالے
درختان و نباتات آفریدہ و روز سوم را ایران روز خوانند و ایران کان نیز خوانند بسبب عید و
از براے اتفاق ہر دو اسم این روز را عید خوانند و این عید انداختن و غسل کردن است
و این عید ہنوز باقی ست باصفہان **تیر** ماہ ہشتم این ماہ را خرداد روز خوانند عیدیست کہ او را
جشن نیلوفر خوانند و این نامی جدید است و روز سیزدہم ازین ماہ را تیر خوانند و این روز عیدست
از براے اتفاق دو اسم یعنی نام عید و یکی نام روز و درین روز طلب کردہ است منوچہر از افراسیاب
بعد از انکہ غالب شدہ بود بر ایران کہ رد کند ایران را بر و دیں انعام کردہ است افراسیاب ایران
را بمنوچہر و حال آنکہ منوچہر بطبرستان حصاری بودہ و روز شانزدہم را مہر روز خوانند و مہر نام آفتاب است
و اول کہنبار پنجم است و درین روز حقتعالے خلق کردہ بہائم را و بہائم حیوانے را گویند کہ در دہ

روز اول فروردین ماه نوروز سلطانیست و آن روز اول سال است و این نام بلغت فرس اقتضای
این معنی میکند که از سال نو باشد چرا که روز نو را با سال کهنه مناسبتی نیست حکما گفته اند که درین روز
حق تعالی فلک را دوار فرمود و ستارگان را در سیر آورده و آفتاب را آفریده و نام روز هرمز است و
ایشان برینند که هرمز اسم حق تعالی است بلغت ایشان و حکمای فرس برین رفته اند که قسمت می شود
سعادت تمام اهل زمین را درین روز زیرا که اول دور فلک ست و برین رفته اند حکمای
فرس و اهل تجارت نیز که هر کس که در صباح نوروز سلطانی پیش از انکه سخن گوید پاره شکر بخورد و بر دعلن
زیت جسم خود را چرب سازد جمیع بلاها ازو دور شود در تمام از سال تا نوروز دیگر روز هفتم هم را
سروش خوانند روز سروش نام ملکی ست که آن ملک رقیب شب ست و گفته اند
که این نام جبرئیل است علیه السلام و او سخت ترین ملائکه است بر جن و ساحران پس بر خلق طلوع
میکند بشب سه بار اول قمع میکند جن را و زجر میکند سحره را و بطلوع دوم شب مے گذرد و سرد
میشود نجو یعنے میانهٔ آسمان و زمین و شیرین میشود آبها و خروس بانگ مے دهد و شهوت نکاح
در حرکت مے آید و آتش او افروخته میشود حملهٔ حیوان را و در طلوع سوم او طلوع فجر است
و برامدن نبات و تموز هر یعنے سبزهاے شگفد و استراحت مے یابد علیل و شادمان
مے شود غمگین و خوابهاے راست می بینند و هر چه در خواب دیده باشند در بیداری موافق
میشود و شادمانی فرشتگان است و غمگینی پریان و این روز اول روزیست که امر کرده می شوند
خلائق بر مره و نوزدهم این ماه که فروردینست روز عیدیست و او را فروردجان خوانند از برای
موافقت اسم این روز و موافقت اسم هرماهی که این عید در وست و عظمای فرس را مثل این
روز عید در ماه عیدی هست و پادشاهان فرس این ماه را همه عیاد دانند یعنے عیدها و بشش
قسمت کرده اند جملهٔ ماه را هر قسمی پنج روز اول را عید بادشاهان دانند و پنج روز دوم را از برای اشراف
داده اند و پنج روز سوم را از برای خدمتگاران بادشاهان داده اند و پنج پنجم را از برای
عامه داده اند و خمسهٔ ششم را از برای رعایا و از عادت اکاسره که بادشاهان عجم
بوده اند اینست که درین پنج روز که عید خاصهٔ او بوده است امر میفرموده بادشاه که اعلام
دهند خلق را که بادشاه نشسته است تا حاضر میشده اند عامهٔ خلق و بادشاهان انعام و احسان
بادشاهانه میفرموده و در روز دوم از خمسهٔ کسانے که مرتبهٔ ایشان از انها که روز گذشته
ملاقات کرده بودند بزرگ تر بوده اند حاضر میشده اند مثل دهقانان بزرگ و ارباب

زیراکه عدد روزهای سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز ست پس ازان سبب هر ماهے را سے روز
مقرر کرده اند و پنجروز باقے را در آخر سال مے آورند و ماه در نزد فارسیان بر ترتیب هفته
نیست همچنان که در نزد عرب ست بلکه در نزد ایشان از اول ماه تا آخر ماه هر روزے
مخصوص بنامے ست و آن روز غیر روزهاے دیگر ست و بادشاهان فرس را در هر روزے
از روزهاے ماه ایشان خورشے و پوششے است مخصوص بآن روز چنانچه در مدت ماه
مکرر نمے شود خورش و پوشش ایشان همچنانکه روز ایشان مکرر نمے شود و روز اول
هرمز خوانند دوم بهمن سوم اردی بهشت چهارم شهریور پنجم اسفندار
ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دی بازر نهم آذر دهم ابان یازدهم خورداد دوازدهم
ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوش پانزدهم داے بمهر شانزدهم مهر هفدهم
سروش هیژدهم رشن نوزدهم فروردین بستم بهرام بست و یکم رام بست و دوم
باد بست و سوم دای بدین بست و چهارم دین بست و پنجم آذر بست و ششم
اشتاد بست و هفتم آسمان بست و هشتم زامیاد بست و نهم مارا سفند
سی ام آنیران و بنا براین هر روزی از روزهای ماه را نامی نهاده اند زیراکه ایشان در هر روزے
از روزهای ماه خورشی و پوششی و بخوری خاص دارند که مکرر نمی شود در مدت یک ماه خورش و پوشش
و بخور ایشان و مخالف همگیرست و ایشان را عیدها ست و ازان عیدها که ایشان راست
بعضے از جهت امور دنیاویست و بعضے از جهت امور دینے است اما عیدهاے دنیاوے
آنست که وضع فرموده اند بادشاهان عجم در قدیم الزمان تا دران عیدها بشادمانے نفس و کسب
کردن حمد و ثنا و دعا مشغول باشند بعیش و خلق مدح و ثناء ایشان گویند و بدعاے
ایشان مشغول باشند و ترتیب داده اند ازبراے عوام ملک خود رسمی چند و وضع فرموده اند
سنتے چند که بآن ترتیب گشاده میشود درهاے عیش بر فقراء ایشان و بامید خود میرسند
امیدواران ایشان و آن رسوم و سنت ایشان خلف از سلف گرفته اند و متابعت کرده اند
از جهة مبارکی و فال خوب زدن و اما عیدهائی که در امور دینی ست پس اصحاب بیانات ایشان وضع فرموده اند
و مطلوب ازان روزهای خوب که مجملا ذکر کردیم روزی چنداست از عیدها و نوروزها که ازبراے
امور آخرت وضع فرموده اند از جهت خیرات و سعادات اخروی و ما یاد مے کنیم در هر ماهے
از ماههاے ایشان انچه دران ماه واقع است از روزهاے فاضله فرودین ماه

لنا فیه والجوزا منزل شمسه + به ولنا فیه مراد وملعب + وتموز شهر یاتک الحر دفعة + وفیه یداس الحرث
ثم یهدب + وبالسرطان الشمس فیه محلها + فیلبث فیه شهرا وتصوب + فیکره غشیان النساء
لوقته + فلا یغش بالخشی وما یهب + وایامها ایضا ثلثون شارقا + ویوما لمن یشکو اذی الحر مکرب +
وفی شهر آب یسقط الحر کله + وینکسر الکرب الشدید فیذهب + وبالاسد المعروف تنزل شمسه ومنه
الیه شهر یاتیقلب + وایامه ایضا ثلثون شارقا + ویوم به ثم الحساب المجرب + وایلول
یاتی بعد آب وشمسه بسنبله تبدو لدیه وتغرب + وایام ایلول ثلثون شارقا + وفیهن عید للصلیب
منقب + وفیه اهتیاج الریح بعد سکونها + وفیه طلاء الکریم لا بد یسرب + وایام تشرین ثلثون
شارقا + ویوما وفیه الشمس تقسو فترعب + وتشرین شهر بعد تشرین الآخر + به تنزل الشمس
المضیئة عقرب + وفیه یری اکل اللحوم وطبخها + من الطیر اهل العلم والمنطیب + وایام تشرین
الاخیر باسرها + ثلثون فیها البحر الارض نیضب + وکانون شهر بعد تشرین منکر +
وذلک شهر دوسقام عصصب + وتنزل فیه الشمس بالقوس مالها + عن القوس
حتی ینقضی الشهر مذهب + وفی وقته المیلاد قبل انقضائه + اذا بقیت ست کذلک
یحسب + وکانون شهر بعد کانون آخر + وذلک آبان به الکرم تکرب + و
یورق فیه اللوز والجوز کله + ویهتاج اصناف السقام ویکلب + وتنزل فیه الشمس بالجدی
برجها + ویمنع منه بعد شهر تجب + وایامه ثلثون شارقا + ویوم اذا ولی وکانون یذهب +
وایاتیک شهر بعد کانون اسمه + شباط وذاک الشهر فی الدهر طیب + وفیه
ببرج الدلو ینزل شمسه + ومنه الیه شهدها یتارب + وایامه عشرون یوما وبعدها +
ثمانیة تحریهاب وترکب + وفیه یسیر الماء فی کل دوحة + وترهو له اغصانها وتشعب +
ویقطع فیه الغرق من کان عالما + لبیبا ویستسی البصیر المجرب + واذا شهر یعرف الصیف مقبلا +
به وهو فی الایام شهر محبب + وفیه حیوة للنبات وربما + اثار زفیرا لمحی المیت ماقب + وتحلیف
الارواح فی الارض کلها + لاذیالها بحر ومستحب + وذلک بان الربیع ووقته + وفی
وقته الالبان للنفع تشرب + وتنزل فیه الحوت بالشمس بکذا + اقول لعلمی بالنجوم واعرب + و
ایامه ایضا ثلثون شارقا + ویوم وفیها موقع الغیث یطلب + اذا مامضی اذا رعنک مولیا +
فقد خلقت بالبرد غنقا مغرب + فهذا الذی انبئت عنه بعینه + انا ریة قول من الشعر یذهب +

فصل در ماههای فارسی این ماهها بشمار برابرند هر کدام سی روز ند نه زیاده نه کم

نوشت علیه السلام وذکر آن در لغت اتفاق جماعت ست وسابقا این معنی هم مذکور شده ابتدا
باستعمال آتش مے کنند در مجلس خود در شهرهاے گرم در پنجم ذکران ذکریاست علیه السلام دوازدهم
قصد می کنند ودوامی آشامند در سیزدهم منتهے میشود زیارت نیل مصر وعید کنیسه قیامت است
در چهاردهم عید صلیب است در شانزدهم اطفال را از شیر خوردن باز میدارند در هیزدهم شب وروز
معتدل میشوند وآن روز اول پائز است در پیش عجم واول بهار است نزد چینیان وبرین رفته
اند که ابری که دران روز مرتفع میشود یعنے که ببالا میرود روشن میکند روح را وبری میسازد
جسد را در بستم رجوع میکند درخت از اعلا بعروق یعنے از سر درختان آب فرومی آید میریزد
برگهای درختان ودر بست وچهارم برینند اصحاب تجربه که باد میوزد می آیند کلاغها وغرابان بقع
در جمیع شهرها وغرابان بقعه کلاغهارا میگویند که نه سیاه باشند نه سفید بلکه رنگ ایشان میانهٔ
سیاه وسفید باشد پس اینها امری چند اند که مکرر میشوند در هر سال بر راے اصحاب تجارت
وصالح بن عبد القدوس قصیدهٔ گفته است درین معنی ویاد کرده میشود وآن قصیده اینست
شعر الا ایها المرء الحکیم المهذب + اتانا کتاب طال منه التعجب + تسایل عن ایامنا وشهورنا
باسماء الاتے تعد وتنسب + فتسال عن وقت الخریف وقیظه + اذا دکت الجوزا رأیت
وتسال عن یوم الخریف شتاءنا + وایامنا یاتی الربیع فتخصب + وما حکمت فیه الاطب
اقبلنا + من الطعم مایوتے ومایخبب + فعدة ایام الشهور بارها + جمیعا بسبر مانیة
لایکذب + مئون ثلثاثم ستون بعدها + وخمسة ایام کذلک تحسب + فاولها نیسان والشمس
برجها + به الحمل المشهور بالاوج کوکب + وایام نیسان ثلثون یکذا + وجذماه یروی فی الحدیث
ویکتب + وفیه یزید الماء فی کل بلده + ویسمن فیه السنبل المترقب + ویوکل مشویا فرکا فیرجا + وجاه باذن الله
داء فیعطب + ویکره فیه النقل ماکان مزمنا + فدع اکله فی الحرم اصوب + وفیه اهتیاج العود
من کل مورق + یرجی وفیه النیل یطفو فیکسب + وایام ایار ثلثون احصیت + ویوم
وفیه الروس قد یخبب + فلا تاکلن راسا واهون تفقده + علیک فالوان الثرائد اطیب + وایار فی
ایامه حصد رزعنا + وایامه فیها الفواکه تحلب + وفیه یکون الثور للشمس منزلا + وبروجا وما للشمس
عن ذاکب + مغرب ومن بعد ایار حزیران تالیا + وفیه من الادواء فی الجم مشعب + فبا لبارد
الماء القراح فداوها + علی الریق یطفی حرها الملتهب + وایامها اللاتے حکمت علماؤنا + ثلثون
بوزے الحر فیها وتیعب + وفی اربع یبقین اقصر لیلة + واطول یوم لیس فیه یکذب +

وجود برنج وماش وغیر ذلک تا وقتے که طلوع میکند شعری پس دران شب مے نهند
آن لوح را که بروکشته اند وآنها را که کشته شده است هر کدام که سبز شد دلالت بران میکند
که دران سال خوب خواهد بود آن زرع وانچه از زرع زرد شد میدانند که دران سال فاسد خواهد شد
وفرس یعنے آتش پرست در ایام جاهلیت همچنین میکرده بودند ودر هفتم ملخ مے میرد
ودر دهم بازار بصرے که مشهور است نزد حکما قائم مے شود وسیزدهم اول ایام باجور است
وروزهاے باجور هفت روز ست ودران هفت روز استدلال میکنند بهر روزے ازان روزها
برماهی از ماههاے پائیز وزمستان از تغیراتے که حادث میشود در عالم ووجود مے یابد وبرین
رفته اند که این روزهای باجور نسبت بسال حکم روزهاے بحران دارند وآنکه حال هرماهی از
ماههاے این فصلین وزیاده حکم روزی از روزهاے بحران دارد اول ماه همچون اول روز
وآخر ماه همچون آخر روز از تغیرات که حادث میشود در عالم در بست وچهارم تموز سخت میشود
حمله وتندی گرما وبرطرف می شود طاعون اگر بوده باشد ورمد بسیار مے شود درمیان
مردم وجزیرهٔ زمستانی کاشته می شود وذره وجذر در بست وپنجم نهے کرده اند
از جماع کردن از برای سختی ودر بست وهفتم مے برند بسر را یعنے خوشهٔ نخل را ومی چینند
انگور را ومی برند نیشکر منطلی ویجوش می آید آبها وپخته میشود میوها همه درسے ام تموز ماه عید کنیسه
مریم است علیها السلام آب ماه سی ویک روز است در اول ماه روزهٔ وفات مریم است
علیها السلام تا پانزده روز در سوم ماه ذکران مسیح است علیه السلام ودر چهارم ماه ذکران
الیاس پیغمبر است علیه السلام تا پانزده روز در پنجم ماه ذکران موسی علیه السلام در ششم
ماه اول عید نخلی ست در نهم ماه مختلف می شود بادها در دهم ماه قائم میشود بازار عمان در دوازدهم
ابتدا میکند هواے عرق بخوشی در پانزدهم عید مارت مریم ست علیها السلام در هفتدهم عید نخلے
دیگر است در بیستم بادها در حرکت میآیند وانار بسیار میشود وزرد میشود ترنج در بست وآخر سموم
است در بست ودوم گرما ضعیف میشود در بست وششم رمد در حرکت می آید در بست وهفتم
ذکران الیسع است ووالدهٔ یحیی علیهما السلام در بست وهشتم شب خوش می شود وآب خوش
میشود وزکام پیدا میشود درمیان مردم وبلغم غلبه میکند در مزاجها خوب ست دوا خوردن وجلاب
نوشیدن ورطب وانگور بسیار میشود ومی افتد باران نرم ومن وسلوی یعنی ترنجبین بزمین شام
ایلول ماه سی روز ست در اول عید سر سال ست وتمام سال وقائم شدن بازار مسخ در سوم ذکران یوشع بن

علیه السلام قائم می شود یعنی جمع میشوند خلائق دران در بست و هفتم دریای فرات را کمال مدت است
در بست و هشتم خون در حرکت می آمد و ثمرهای درختان منعقد میشود و بادام نو پیدا می شود ایاز سی و یکروز
است و روز اول ذکر ان ارمیا پیغمبر است علیه السلام در روز دوم دیر ثعالب است یعنی روباهها در سوراخها
میروند و در صحرا کمتر درمی آیند در ششم ذکر ان ایوب علیه السلام در هفتم عید صلیب است
در نهم ذکر ان شعیب است علیه السلام و ذکر ان جماعت را گویند که بر کسی متفق شوند در یازدهم
اول تاریخ است در پانزدهم عید کل مسجد یست در شانزدهم نسیم صبا در حرکت می آید و بر عالم و عالمیان
میوزد و کماة را میبرند و کماة در لغت فرس سالور گویند و خوب می شود سفر کردن بر روی آب دریا
هم و ذکر ان ذکریا پیغمبر است علیه السلام یعنی جمع شدن خلق بر دو در بست و سوم ذکر ان شمعون پیغمبر
است علیه السلام و او را عجایبها بسیار بوده است و در بست و چهارم او بر طرف می شود طواعین
باذن حق تعالی از میانهٔ خلائق و مردم امین میشوند از آفت و باد طاعون و مبدروندها قین
کشتها را و سفر کردن دریا خوب میشود و بادهای سموم می وزد باد شمال می آید و سیاه می شود
انگور و روشن میشود زیادتی نیل مصر و باد دبور میوزد نیز و در بست و پنجم عید گل سنبل است
و سنبل گلی دیگر است و در بست و نهم سبت قیامت است یعنی شنبه قیامت است
و در سی و یکم روزه شکنجبین است حزیران سی روز ست در روز اول ذکر ان حزقیل
پیغمبر ست علیه السلام در چهارم جمعهٔ ذهب است و در یازدهم نوروز خلفا بوده ببغداد در
شانزدهم آب نیل مصری بزند و جاری می شوند آبها در جوانب و اطراف در بیستم غایت
درازی روز و کوتاهی شبست و آنرا انقلاب صیفی خوانند در بست و دوم پیدا می شود
فاکهه و خربزه و انجیر و انگور و سخت میشود گرنا و داس در زراعت می آورند و در بست و پنجم
مولد یحیی بن ذکریاست علیه السلام و ابتداء سموم است بهبوب پنجاه و یکروز و دریای
جیحون ببالا می آید در کمال قوت و در بست و هشتم آخر بوارح است و در بست و نهم اصحاب
تجربه نظر میکنند اگر دیدند که شنبم درین روز بسیار است حکم میکنند که نیل خوب بالا خواهد آمد و اگر دیدند
که شنبم کمتر ست گویند که نیل کمتر بالا خواهد آمد تموز سی و یکروز است در پنجم طلوع می کند شعری
و دانسته میشود باذن حق تعالی روز طلوع شعری انچه صلاحیت آن دارد که درین سال
فائده دهد زرع را و انچه فاسد کند زرع را و حال آنکه چنان است که پیش از طلوع شعری
میگیرند لوحی را بهفت شب و میکارند بران لوح صنفهای حبوب را که یعنی آنها از گندم

تند بها باشد و در بعضی نباشد زیرا که سرما سخت میشود و در آخر زمستان همچنانکه گرما سخت می شود
آخر گرما و برودت سرما در آخر فصلها شبیه میماند بچراغی که فانی میشود رطوبت او که چراغ در وقت
فرو رفتن سخت میشود روشنائی و نور او و سه چهار دفعه و بعد ازان میمیرد و الله اعلم و الموفق للصواب
آزار در روز اول آزار بیرون مے آید ملخ و مگس و چهارم از ایام العجوز ست و بعضے برین
رفته اند که ایام العجوز آنروز ہا ست که دران روز ہا ہلاک شد عاد و قوم او و ازین سبب
این ایام را ایام العجوز خوانند که بعد ازان که عاد و قوم ہلاک شدند عجوزے که عبارت از پیرزنے
باشد از ایشان مانده بود و نوحه و زاری میکرد بر ایشان و یاد میکرد ایشان را دران روز ہا پس
بنا برین این روز ہا ایام العجوز خوانند در ہفتم این ماه اختلاف بادہا ہی عواصف است و در
دوازدہم روز حجامت ست و در سیزدہم ظاہر میشوند پرستو رکہا و کرکسہا در شانزدہم روشن
میشود چشمہاے مار ہا چرا که در ایام سرما جمع میشوند ماران در زیر زمین پس تاریک میشود چشمہاے
شان در ہیزدہم معتدل میشود شب و روز و این روز اول بہار عجم ست و اول پائیز چین
است و سنگین میشود آب دریا از برای آنکه آفتاب میکشد اجزاے لطیف او را پس چون
جزو لطیف او برطرف شد لازم ست که غلیظ شود و بعضے گفته اند که مردے که عقیم باشد یعنی
اورا فرزند نشود چون بنید در شب این روز سہے را بعد ازان با اہل بیت خود جمع شود البته
جفت حامله شود و میوزد درین شب بادہا ہی لواقح یعنے شہوت انگیز که البته مائل میشود
مرد بجامعت کردن بسیار و گندم خوشه مینید درین روز و کنار و بائل پیدا مے شود و بلوط
و زردآلو بر درخت پوست برمی آرند و قوت پیدا مے کنند و بسته مے شود جسم شان و درختان
تمام در برگ مے آیند و درخت انگور میکارند و نهنگ در دریا مے ترسد و درین روز و در
بست و پنجم این ماه دریا بجوش مے آید و در وعبد نارست و عید نار عبارت است
از روزی که بشارت یافته است مریم بحمل عیسی علیهما السلام و مدت آزار سی و یکروز است
نیسان سی روز ست در روز اول امیدواری آمدن باران ست و در روز چہارم سمائین
است و در روز چہاردہم عید فطر نصاریٰ ست و در روز ہیزدہم آہن بدست گرفتن خوب ست
و در بستم میوزد بادہا ی مشرقی و مرغان شاد میشوند و در روز بست و یکم در شہر فلسطین بازارے
مشہور است که دران روز جمع میشوند عامهٔ خلائق دران بازار آن بازار قائم مے شود
در بست و دوم بادہا ی جنوبی می وزد و ادیہا خوش می شود و در بست و سوم دیر ایوب

می آید در چهاردهم او می افتد حمرهٔ دوم در پانزدهم او میکارند ترهای تابستانی وخیار وخربزه وجانوران وحشی میزایند ومرغان بآواز می آیند وبرستو ظاهر میشود وگوسفندان بر میزایند ودرخت کل میکارند ونرگس ویاسمین رامیکارند ودرخت انگور برگ می آید وعلف در روی زمین بسیار میشود در شانزدهم او باد های مختلف در عالم پیدا میشود وبارانها می آید در قیظ یعنی ایام رطب وبیرون می آید کمات در زمین شام ودر بستم بیرون می آید مگس ودر حرکت کبک دربست ویکم سقوط حمرهٔ سوم مے شود واما معنی سقوط حمرات چنانست که مردم در زمان قدیم که آتش پرست بودند سه محل نهان می ساختند در ایام شدت سرما چنانچه بعضے ازین نهان خانها محیط می بود بعضی دیگر وجانوران بزرگ خود را همچون شتر وگاو واسپ در خانهٔ اول می نهادند وجانوران کوچک را همچون گوسفند در خانهٔ دوم می نهادند وخود در خانهٔ سوم می بودند ودر هر سه خانه آتش مے افروختند وانگشت را نگاه میداشتند جهت آنکه آتش در همه وقت در کار باشد پس چون هفتم شباط مے افتد جانوران بزرگ را بصحرا میفرستادند وجانوران کوچک را بجای ایشان می آوردند وخود بجای جانوران کوچک می آمدند پس درینوقت از سه حمره یکی ساقط می شد پس چون میگذشت هفته دیگر بیرون مے آوردند گوسفندان را بصحرا وخود می آمدند وبجای گوسفندان مے نشستند پس ساقط میشد حمره دیگر پس چون میگذشت هفتهٔ دیگر خود بیرون می آمدند بصحرا وترک میکردند افروختن آتش را از برای آنکه هوا خوش شده بود پس ساقط شد حمرات ثلث دربست ویکم ظاهر میشد اعتدال هوا وگرم میشد شکم زمین میسوزند بادهای لواقح شهوت انگیز می نشانند درخت انگور ودر بست و ششم این ماه اول ایام العجوز است وآن هفت روز است سه روز از شباط ست وچهارم روز از آذار واول او از بست وششم شباط است از برای شباط بست وهشت روز است وهر روزی از روزهای عجوز نامی دارد ونام ایشان اینست صن وصبر وبرد وبرد امر وموتمر ومعلل ومطفی الجمر جمع کرده است شاعر اسمای ایشان را انجا که گفته است شعر ضرب الشاعر بسبعة غیر ایام + اشهلتنا من الشهر + فاذا القضت ایام سهلتنا + بالصن والصبر والوبر + ویا رواحیه موتمر + ومعلل ومطفے الجمر + فهناک ولی البرد مضلنا + وانینک راعده من البحر + پس این ایام العجوز روزی چند است که خالی نیست از سرما وبادهای طوفانی وتند وکدورت وبعضی برین رفته اند که این سرما وطوفان وتندی بادها از امور طبیعی اند این روزها یعنے هرگاه که ایام العجوز آید لازم ست که در عالم سرما وطوفان حادث شود نه آنکه در بعضے ایام العجوز این

در هفتدهم ابتدای صوم میلاد است و او چهل روز است در کستم میمیرد هر حیوانی که استخوان
ندارد و در کبست و دوم منع است که نخورند آب سرد در شب در کبست و سوم بچینند زیتون در قیظ
در کبست و هشتم غایت سختی موج دریاهاست **کانون الاول** سی و یکم روز در اول او
بازاری بدمشق قائم می کنند و میکارند شاخ بان را در یازدهم قائم مے شود شوق اردن در چهاردهم
اول اربعینیات است در هفتدهم نهی کرده اند از خوردن گوشت گاو و ترنج و خوردن آب
بعد از خواب و حجامت کردن و نوره نهادن و این روز را میلاد اکبر خوانند و مغنے آنرا
میگویند که انقلاب زمستان ست و میگویند درین روز نور از حد نقصان بیرون مے آید
و در حد زیادتی قوت شروع میکند و آنس که آدمی ست روی به نشو و نما مے نهد و جن روے
می نهد در ضعف و فنا و در نوزدهم غایت درازی شب و کوتاهی روز ست و در کبست و یکم ذکران
و انیال نبی ست علیه السلام در کبست و سوم منتهی میشود زیادتی نیل مصر و بسیار می شود
شنبم و برگ درختان میریزد در کبست و پنجم او مولد عیسی بن مریم ست علیهما الصلوة والسلام
و در کبست و ششم ذکران یعقوب و داؤد ست علیهما السلام و در کبست و نهم او نهی کرده
اند از خوردن آب بعد از خواب و میگویند که جن قے مے کند در آب پس هر کس
که در انوقت آب بخورد غالب شود بر او ابلهی و این حالت برودت هوا و رطوبت آب را
تغیر میدهد و خوردن آب سرد زیان کنندهٔ حرارت غریزی ست و الله الموفق **کانون الثانی**
سی و یک روز ست در روز اول او امیدواری باران ست و درین ماه قلندس
اهل الشام مے افروزند درین شب آتشے بزرگ و همچنانکه در جمیع بلاد نصاری خصوصا
انطاکیه که این اول شهریست که دران شهر ملت نصرانیه ابتدا کرده اند و در روز دوم او وقت بریدن
چوبی ست که خشک نشود و در ششم او عید ذبح است و بر بن رفته اند که درین روز ساعتی
است که شیرین میشود آب شور در دهم او روزه عذاریست در هفتدهم او سرما میرود بیلاد فارس
در کبست و دوم او منتهی میشود اربعینیات در کبست و چهارم او روزه بیوست و درین روز ابتدا
سبزی میکند زمین و مرغان خوشحال میشوند و در پرواز می آیند و در کبست و پنجم پنبه و خربزه میکارند
و در اقلیم دوم ابتدا میکنند بکشتن درختها و میکشند درختهای انگور را بزمین مصر و شتر را بشتر بادیه
می اندازند **شباط** بست و هشت روز ست در روز هفتم او حمرهٔ اولے مے افتد در سیزدهم
او جاری میشود آب بعد بدن درختها و از شیب درخت ببالا مے رود و یک در آواز

مجموع آن سیصد و شصت روز بوده است و پنج روز دیگر را در آخر سال آورده اند و مجموع آن روزها روزهای سال ایشانست و بر نهج صنعت او را مقرر فرموده اند تشرین الاول تشرین الثانی کانون الاول کانون الثانی شباط آزار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول شاعر عرب جمع کرده درین دو بیت اسمای این ماهها و اعداد ایشان **شعر** تشرنکم الثانی وایلول ونیسان + ثلثون ثلثون سواء وحزیران + شباط حض بالنقص + وذاک النقص یومان + ویاقیها ثلثون ویوم واحد کان + مضمون این دو بیت آنست که تشرین ثانی و ایلول ونیسان وحزیران این چهار ماه رومی همه سی روز اند بی زیاد و کم و شباط بست و هشت روز است و باقی که عبارت از تشرین الاول و کانون الاول و کانون الثانی و آزار و ایار و تموز و آب باشند این هفت ماه همه سی و یکروز اند هر کدام بلا خلاف والله الموفق للصواب **تشرین الاول** سی و یکروز است در روز اول صبا در حرکت می آید در سوم او دبیر روباهماست در چهارم او ذکر اصحاب کهف است در پنجم این ماه ترکیبه تسامه بیت المقدس برینند که آتشی که از آسمان فرود می آید افروخته میشود شمع در اتجاد در هفتم او عید تباریکست و در نهم او ذکران ابراهیم خلیل ست و در دهم او بیرون آورده است ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه پسر خود را که ذبح کند در راه حق تعالی در سیزدهم او آبها بجوش می آید و بازار در عان قائم میشود و دریا در اضطراب می آید در پانزدهم او عالم سرد میشود و سرما غلبه میکند و بادها بسیار می وزد و نخل را می برند و از زیر ثمره خلاص می شود و اگر چوب درختی بیرند و بگذارند کرم در و نیفتد و کج نشود در هفدهم او کم میشود نیل مصر در بست و یکم زراعت میکنند خلق بر زمین ها با آب نیل مصر در بست و چهارم آن میروند مردم در خانهای خود از پشت بامها در شب بست و ششم گفته اند که سر یحیی بن ذکریا علیهما السلام در قبر نهاده اند در بست و هشتم هوا بسردی بنیاد می نهد و وقت دارو خوردن بر طرف میشود در سی ام میرود جدات و خطاطیف در خم بغور و ساکن میشود مور چه در زیر زمین **تشرین الثانی** سی روزست در روز اول میوزد باد جنوبی در روز دوم اول وقات باران است در پنجم پنهان مے شوند گزندگان در سوراخهای در هفتم می چینند زیتون را بشام و بسیار می شود ابر باد و در اضطراب مے آید دریا و بسیار میشود موجهای دریا پس کشتی از حرکت مے نشیند و تردد بحر قطع مے شود و در هشتم جوشش دریاست در نهم اول مدود است در سیزدهم ابتداء اضطراب دریای فارس است پس اگر بیرند در آن روز چوبی از درخت نیفتد در آن چوب کرمها و خوره

در نماز در حالت رکوع و در روز بست و ششم ماه استغفار بر داؤد صلوات الله علیه فرود آمده است والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب **خاتمه** در معرفت اوائل این ماهها و تحقیق بعمل آورده اند از برای دانستن اوائل این ماهها دائره که آسان شود معرفت آن بر کسی که خواهد که شروع درین امر نماید و تعب نکشد در حساب بسیار که موجب تعبست والله الموفق للصواب طریق عمل آنچنان است که بنید از عدد سالهای هجری از ابتدای مدت هجرت نبویه علیه التحیة الابدیة تا این سال که در وست یا آن سالی که میخواهی اول ماهی از ماههای او معلوم کنی هشت پس آنچه باقی میماند ازان زیاده کن بر باقی چهار و بشمار از آخر آن ماهی که تو طالب اول اوئی پس آن روز که منتهی میشود باو عدد آن روز اول ماهست و اگر بعد از طرح هشت بماند پس بنید از آنرا و باشد اول ماه انچه در خانه آخرین است از صف او و صورت دائره اینست که دیده میشود والله الموفق امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید که هرگاه که مشکل شود بر شما دانستن اول ماه رمضان پس بشمار از اول روزی که روزه داشته بوده اید دران روز در سال گذشته پس پنجم آن اول رمضان امسال است و بعضے از اهل حساب امتحان این قاعده فرموده اند پنجاه سال و صحیح بوده و اصلا در و خطا واقع نشده است و ترتیب آن اینست



فصل در ماههای رومی و این ماهها مختلف اند بعدد از برای آنکه حکمای یونان خواسته اند که ماههای ایشان برابر حرکت آفتاب باشد در مدت یک روز و حال آنکه حرکت آفتاب مختلف است در ربعهای سال پس بعضی ازین ربعها بیشتر است از بعضی دیگر بر قاعدهٔ که ناطق ست بران حساب بصد تای قدیم و جدید پس بنا برین بعضی از ماههای ایشان سی روز ست و بعضی سی و یک روز ست و بعضے بست و هشت روز ست پس داده اند هر ماهی انچه استحقاق داشته است آن روز تا آنکه

برگزید جبرئیل امین علیه السلام را برای وحی آوردن برانبیا علیهم السلام و درین روز حق تعالے
وحی فرمود بر نحل پس ملهم شدند بر صنعت عسل و در روز چهارم شوال بیرون فرمود حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم بمباهله نصاری نجران و در روز بستم ماه شوال فرو برد ماهی یونس علیه السلام را
واز روز بست و پنجم شوال تا آخر ماه ایام نحسانست یعنی روزهاے نحس است که حقتعالی هلاک فرمود
درین روزها عاد را باقوام او به رنج صرصر عایته یعنی باد تند بی اعتدال در کمال تندی بمرتبه
که قوم از صلابت آن باد دران روزها بمصروع مشابهه بودند ماه ذوالقعده گفته اند که این ماه
را ازین سبب ذی القعده خوانند که عرب درین ماه از جنگ ترک مے کردند و مے نشستند
در خانهای خود زیرا که این ماه اول ماههای حرام است که بهم متصل اند در روز اول ذی القعده
وعده فرموده حقتعالی جلت قدرته موسی صلوات الله علیه را شبی شب از برای میقات خود و در روز
چهارم روز اصحاب کهف ست و در روز پنجم ماه ابراهیم و اسماعیل صلوات الله علیهما رفع قواعد
بیت فرمودند که عبارت از کعبة الله باشد و در روز هفتم این ماه کوچه شد دریا از برای موسے
کلیم الله علیه صلوات الله و بنی اسرائیل و در روز چهاردهم این ماه بیرون فرمود یونس علیه السلام
را از شکم ماهی در نوزدهم ذی القعده رویانید حق تعالی بر یونس علیه السلام درخت تیطین را
که عبارت از کدو باشد ماه ذوالحجه گفته اند که این ماه را ازان سبب و الحجه خوانند که عرب در زمان
جاهلیت حج میکرده بوند درین ماه ده اول ازین ماه ایام معلومات است و دوست ترین روزست
نزد حقتعالی جلت عظمته و در روز دوم این ماه تزویج حضرت علی بحضرت فاطمه زهرا علیهما الصلوة
والسلام واقع شده است و روز هشتم این ماه روز ردیه است از برای آنکه سقایه
حاج بمسجد الحرام آب پیکرده اند در جاهلیت درین روز و در ایام اسلام ادام الله ابامه الی یوم
القیام میدهد ازان آب مر حجاج را و روز نهم این ماه روز عرفه است از برای آنکه مردم را بهم دیگر تعارف
حاصل می شود درین روز بعرفات یعنی همدیگر را می شناسند درین روز گفته اند که ازان وجه این روز
را عرفه خوانند که جبرئیل امین صلوات الله علیه خلیل الله را صلوات الله علیه معرفت مناسک حج
درین روز تعلیم فرموده و روز دهم این ماه روز نحر است که عبارت از عید اضحی باشد و درین روز
اسماعیل علیه السلام را فدا فرستاده کبش یعنی گوسپند و سه روز بعد از نحر را ایام تشریق خوانند از برای
آنکه گوشتهای قربانی را اشراق میدهند درین سه روز و روز هشتم هم این ماه غدیر خم بوده است و
در روز بست و سوم تصدق فرموده است امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام بخاتم مبارک خود

فتح مکه فرموده است رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم دو ربست و پنجم ماه رمضان ظهور دعوت عباسیه بوده بخراسان بر زبان ابی مسلم و دربست و هفتم ماه رمضان ملائکه فرود آمده اند بمدد سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم از برای جنگ بدر ماه شوال گفته اند که اورا از ان سبب شوال گویند که شولان مینماید شتر بردم خود در وقت جماع و شولان عبارت از انست که دم را بزبان می لیسد دران وقت که جفت میشود با ماده و شب اول از شوال عید است عن ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی امر جبرئیل لیلة الفطر فاهبط الی الارض مع الملائکة فیصلون علی کل قائم وقاعد ومصل وذاکر ویومنون علی دعائهم حتی یطلع الفجر وناداے جبرئیل الرحیل فیقولون یا جبرئیل ماصنع الله تعالی بالمومنین فیقول ان الله تعالی تبارک وتعالی نظر الیهم فی هذه اللیلة فعفا علیهم وغفر لهم فاذا کانت غداة الفطر بعث الله تعالی الملائکة فیقفون علی افواه الطریق فیقولون اخرجوا یا امة محمد الی رب کریم یعطی الجزیل ویعفر العظیم فاذا برزوا الی مصلاهم یقول الله تبارک وتعالے یا عبادی سلونی فوعزتی وجلالی لا یسالنی احد منکم شیا الا اعطیته لآخرته ودنیاه معنی آنست که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که حق تعالی عز وشانه امر میفرماید بر جبرئیل امین علیه صلوات رب العالمین شب فطر که بر و بزمین با ملائکه پس فرود مے آید جبرئیل علیه السلام با ملائکه الله وصلوات میفرستند بر جمیع امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم از ایستاده و نشسته و نماز کننده و ذکر کننده و موافقت میکنند بر دعای ایشان تا وقتیکه طلوع می کند فجر و جبرئیل علیه السلام ندا میکند که ارحیل الرحیل پس ملائکه الله علیهم السلام میگویند ای جبرئیل حق تعالی چه کرد با مومنان پس جبرئیل علیه السلام میگوید که حق تعالی جلت عظمته نظر رحمت فرمود بر ایشان درین شب و عنایت کرد بر ایشان وامرزید ایشان را پس چون صباح فطر شود یعنے روز عید فرستد حق تعالے جل جلاله وعظم شانه ملائکه علیهم السلام را پس مے ایستند از فرشتگان بر راه ایشان و میگویند اخرجوا یعنے بیرون آئید ای امت محمد علیه السلام بسوی پروردگار کریم خود که انعام کند بر شما و بیامرزد گناهان بزرگ شما را پس چون بیرون آئید امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر نماز گاه شان میگوید حق تعالی جلت عظمته که ای بندگان من طلب کنید از من انچه میخواهید بعزت وجلال من سوگند که هر کس که از شما چیزے از من طلب البته بدهم اورا از مرادات و مقصود دنیا و آخرت و روز اول از شوال روز عید ست واورا رحمت خوانند از برای آنکه حق تعالے رحم مے فرماید درین روز بر بندگان خود و درین روز حق تعالے جلت قدرت

معنی اینست که عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہما روایت میکند از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
که بهشت مزین می شود از سال تا بسال از برای دخول ماه رمضان پس چون اول شب از شبهای
رمضان میشود از زیر عرش الهی نسیمی می وزد که آن نسیم را مثیره خوانند پس برهم زده میشود از آن نسیم
ورقها یعنی برگهای درختان بهشت وحلقهای دریچهای قصور بهشت که شنیده میشود از آن جنبانش
آوازی خوش که گویا هرگز بدان خوشی آوازی نه شنیده باشد بیرون می آید حور العین تا آنکه می ایستند
میانه شرفهای بهشت ومیگویند ای رضوان چه حالت ست این شب را پس رضوان جواب میدهد
ایشان را ومیگوید لبیک پس میگوید ای خیرات حسان این اول شب است از رمضان که گشاده
شده است درین شب درهای بهشت وحق تعالی عز شانه ندا میفرماید که ای رضوان بگشای
درهای بهشت را وای مالک به بند درهای دوزخ را از روزه داران امت محمد صلی اللہ علیہ وآله
وسلم وحق تعالی جل جلاله در هر فطری از شبهای رمضان هفتاد هزار هزار بنده مسلم را آزاد میفرماید
از آتش دوزخ وچون آخر شب رمضان آید آزاد میفرماید بعدد آن مقدار که در جمیع شبهای رمضان
آزاد فرموده است ودر رمضان شب قدر ست ابن عباس رضی اللہ عنہ میگوید که نوشته میشود در
شب قدر آنچه نوشته میشود درین سال همه از خیر وشر وارزاق یعنی روزیهای واجلهای عمر خلائق و
این شبی مبارک ست که یفرق فیها کل امر حکیم بر تفسیر بعضے از علما عن جابر عن رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآله وسلم کنت اریت لیلة القدر ثم انسیتها وهو فی العشر الاخیر فی الوتر من لیالیها هی طلقه
بلجة لاحارة ولا باردة وجابر از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآله وسلم روایت میکند که دیدم من شب قدر را
پس فراموش کردم وآن در ده آخرست از رمضان واین شبی ست لطیف ومعتدل نه گرم و
نه سرد وابن مسعود از پیغمبر صلے اللہ علیہ وآله وسلم روایت میکند که فرموده اطلبوها لیلة سبع عشرة
من رمضان ولیلة احدی عشرین وثلث عشرین وسکت یعنی طلب کنید شب قدر را در شب هفدهم
رمضان وشب بست ویکم رمضان وشب بست وسوم رمضان وبعد ازان پیغمبر صلے اللہ
علیہ وآله وسلم سکوت اختیار فرمود وابی بن کعب رضی اللہ عنہ میگوید بروایت که شب قدر
شب بست وهفتم رمضان است وگفته که طلوع می کند آفتاب در صباح آن شب مثل طشتے
که او را شعاع نباشد تا آنکه مرتفع میشود وبعضے برانند که از اول سوره لیلة القدر تا قوله تعالے
سلام هے بعدد کلمهٔ شب قدر است پس استدلال کرده اند شب بست وهفتم را براین تقدیر
ودر روز هفتم رمضان مامون خلیفه جامهٔ سبز پوشیده است ودر نوزدهم ماه رمضان

و فرود آمده انجیل عیسی علیه السلام در شب سیزدهم رمضان و فرود آمده است فرقان بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در شب پانزدهم رمضان وعن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا کان اول لیلة من رمضان نادی الجلیل جلت عظمته رضوان الجنة فیقول لبیک وسعدیک فیقول افتح ابواب جنتی وزینها للصایمین من امة محمد ولا تغلقها حتی ینقضی شهرهم ثم ینادی یا مالک وهو خازن النار فیقول لبیک وسعدیک اغلق ابواب جهنم عن الصایمین من امة محمد لا تفتحها حتی ینقضی شهرهم ثم ینادی یا جبرئیل فیقول لبیک وسعدیک فیقول انزل الارض وصفد وعلی المردة عن امة محمد الا یفسدوا علیهم صومهم وافطارهم و لله عز وجل فی کل یوم من ایام رمضان عند طلوع الشمس وعند الافطار عتقاء یعتقهم من النار عبیدا و اماء معنی آینست که انس بن مالک رضی الله عنه از رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم روایت میکند که در اول شب رمضان ندا میفرماید حق سبحانه تعالی جلت عظمته رضوان را که خازن بهشت است که بگشا در بهشت مرا و زینت ده بهشت مرا از برای روزداران امت محمد و مبند در بهشت مرا تا وقتیکه تمام شود ماه ایشان و ندا میفرماید مالک را که خازن دوزخ است پس میگوید لبیک و سعدیک پس میگوید به بند در دوزخ را بر روزه داران امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم و مگشای در دوزخ را تا آنکه تمام شود ماه ایشان پس ندا میفرماید جبرئیل علیه السلام پس میگوید لبیک وسعدیک پس میگوید بزمین رو و زنجیر کن وغل در گردن انداز شیاطین جن وانس امت محمد را تا بفساد نیازند روزه ایشان و باطل نکنند افطار ایشان و مر خدایرا است عز وجل در هر روزی از روزهای ماه رمضان وقت برآمدن آفتاب در وقت افطار کردن ایشان آزادان که آزاد میکند ایشان را از آتش دوزخ بندگان و کنیزکان وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الجنة تشحد وتزین من الحول الی الحول الدخول شهر رمضان فاذا کانت اول لیلة من شهر رمضان هبت ریح من تحت العرش یقال لها المثیرة فیصفق اوراق الجنة وغلق المصاریع یسمع لذلک طنین لم یسمع السامعون اطیب منه فتبرز الحور العین حتی یقفن بین شرف الجنة ویقلن یا رضوان ماذه اللیلة فیجیبهن بالتلبیة ثم یقول یا خیرات حسان هذه اول لیلة من شهر رمضان فتحت فیها ابواب الجنة ویقول الله تعالی یا رضوان افتح ابواب الجنان ویا مالک اغلق ابواب النار عن الصایمین من امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم ولله تعالی عند فطر کل لیلة سبعون الف الف عتیق من النار فاذا کان آخر یوم من شهر رمضان اعتق الله تعالی فی ذلک الیوم بعدد کل عتیق وفیه لیلة القدر

عجیب است و روز اول از ماه رجب نوح علیه الصلوٰة والسلام بر کشتی سوار شده و در چهارم این ماه جنگ
صفین بوده و در پانزدهم ماه صلوة داؤد علیه الصلوة والسلام بوده و آورده اند که در بست و هفتم این ماه
محظوظ میشوند خلق از رحمت حقتعالی و شده اند و شب بست و هفتم رجب معراج نبوی صلوات الله علیه و
آله وسلم و در شب بست و هفتم این ماه بعثت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بوده اداما الله تعالی
ماه شعبان از آن سبب این ماه را شعبان خوانند که قبائل درین ماه متشعب میشده یعنے جمع میشوند
قبائل درو این ماه را شهر نبی صلی الله علیه وآله وسلم نیز خوانند لقوله صلے الله علیه وآله وسلم
شعبان شهری لیلة النصف لیلة الصک یعنے شعبان ماه منست و شب نیمه شب برات است
و ابوهریره رضی الله عنه روایت کند از رسول صلے الله علیه وآله وسلم که فرموده است
ان الله یغفر الذنوب لیلة النصف من الشعبان لجمیع خلقه الا المشرک او مشاحن لاخیه یعنے
آنست بدرستی که خدا یتعالی می آمرزد گناه بندگان خود را همه خلائق مگر کافر مشرک را یا کسے که
دشمن باشد با برادر خود و بعضی برین رفته اند که لیلة النصف یعنی شب نیمه شعبان آنشب مبارک که
فیها یفرق کل امر حکیم و عایشه رضی الله عنها روایت کرده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان الله یغفر لیلة النصف من شعبان اکثر من غنم کلب یعنی تحقیق می آمرزد حقتعالے شب نیمه
ماه شعبان گناه بندگان خود را بیشتر از گوسفندان بنی کلب و ازان سبب تخصیص فرموده است رسول الله
صلے الله علیه وآله وسلم غنم کلب را از برائے آنکه دران عهد گوسفندان بنی کلب بیشتر از دیگر
قوم بوده اند و در روز سیزدهم ماه شعبان قبله بکعبه مقرر شده و فرود آمده است این آیه که قول وجهک
شطر المسجد الحرام ماه رمضان و ازین سبب این ماه را رمضان خوانند که سختے شنورش جوع را
مصادفست دراین وقت و مصادفه ملاقات کردن ست در بیوقت و بعضے گفته اند که ازان سبب
این ماه را رمضان خوانند که گناهها دران ماه سوخته میشود یعنے محو می شود و از پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم روایت ست که فرموده است رمضان نته شهر امتی یعنے رمضان ماه امت منست یعنے
گناههای ایشان درین ماه آمرزیده میشود و ابی ذر غفاری رضی الله عنه روایت مے کند از
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انزلت صحف ابراهیم علیه السلام فی ثلث لیال مضین من شهر رمضان
و انزلت زبور داود فی ثمانیة عشر لیلة مضت من شهر رمضان و انزل الانجیل عیسے فی ثلث عشر لیلة
مضت من شهر رمضان و انزل القرآن علی محمد فی اربع عشرین من شهر رمضان یعنے فرود آمده
صحف ابراهیم علیه السلام در شب سوم رمضان و فرود آمده زبور داؤد در شب بیست و دیم رمضان و

جمادے الآخر و رجب در روز اول این ماه ملک بر رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم
بوده است و در دوم این ماه مولود امیر المومنین علی ابن ابیطالب است علیہ السلام ماہ رجب
این ماه خدا است گفته اند که این ماه را ازان سبب رجب خوانند از برائے آنکه عرب تعظیم
کرده است این ماه را و رجب بمعنے عظیم است و گفته اند که او را اصم خوانند که
قعقعه سلاح درین ماه شنیده نمیشود و گفته اند که از انجهت او را اصم خوانند که درین ماه
بگناه مواخذه نمیشود خلائق همچنانکه گفته اند که گوش کریم درین ماه از شنیدن فحشا اصم ست یعنی
مسامحه میکند و بگناه نمیگیرد بندگان را و این ماه را اصب نیز خوانند از برائے آنکه حق تعالی میریزد
باران رحمت و مغفرت بر بندگان خود درین ماه و احادیث نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بسیار
وارد است در فضائل ماه رجب و جمیع احادیث وارد دلالت میکند بر آنکه طاعت کردن خدایرا
درین ماه ثواب بسیار دارد و بیشتر ست ثوابش از ماههاے دیگر و دعوت درین ماه مستجاب است
و در ایام جاهلیت هرگاه که مظلومی میخواستی که دعوت کند بر ظالمی تاخیر مے کرد تا آمدن ماه رجب
پس دعا میکرد و مستجاب میشد و ازین جمله آنست که روایت کرده است ابن عباس رضی اللہ عنہ
گفت من روزے پیش عمر ابن الخطاب رضی اللہ عنہ بودم که گذشت بر عمر رضے اللہ عنہ اعرابے
پیر بسیار سال کور لنگ و کسے دست او گرفته بود و او را میکشید چون عمر رضی اللہ عنہ او را دید
و گفت ندیدم من همچون امروز منظری زشت بدتر ازین پس مردی حاضر بود پیش عمر رضی اللہ عنہ
گفت یا امیر المومنین شما او را نمیشناسید عمر رضی اللہ عنہ گفت نه گفت این شخص ابن صناد السلمی ست
آنکسی که دعا کرده است بر او عیاض پس عمر رضی اللہ عنہ گفت که عیاض را طلب کنید پس طلب کردند
و حاضر شد عمر رضی اللہ عنہ او را گفت باز گوی انچه ترا باین صنعا واقع شده بود پس گفت ای امیر المومنین
بودند بنو صنعاده کس و من ابن عم ایشان بودم و نمانده بود از فرزندان پدر من غیر من و از من ارشد
و بهتر قوم بودم بنسبت پس ظلم کردند بر من و مال من گرفتند بغیر حق پس با ایشان گفتگو کردم
و خدای را یاد کردم و از رحم خویشاوندی و همسایگی با ایشان سخن بسیار گفتم در نگرفت با ایشان
گفتگوی من پس مهلت دادم ایشان را تا آنکه ماه رجب آمد دست برداشتم و بسوی آسمان متوجه
شدم و گفتم شعر لاهم اوعوک دعا جاهدا + اقتل بنی صنعا الا واحد + ثم اضرب الرجل فذره قاعدا + اعمے
اذا قید اعیا القاید ا + پس مردند همه کس از پی همدیگر بتدریج در ان سال و این یک کس ماند و کور شد و از پاے
افتاد آنچنانکه دیده شد و دست او گرفته او را میکشند همچنین که دیدید پس گفت عمر رضی اللہ عنہ سبحان اللہ این ایم

شما هم این ماه را حرام دانید و حرام میدانستند و حال آنکه چنین بوده است که ایشان کار مے کرده اند
گاه گاه زیرا که عرب اهل جنگ و غیرت بوده اند چون سه ماه پیاپی در گوشه می نشستند و شوار بوده
است بر ایشان پس فراموش میکرده اند و تاخیر میفرموده اند تحریم محرم را به صفر و برین اشارت عبارت
قرآنی ناطق ست و حقتعالی میفرماید انما النسی زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه عاما
جمهور برین رفته اند که نشستن در ین ماه در خانهای خود اولی ست از حرکت کردن یعنے جنگ
گرفتن و غیر جنگ نیز و روایت کرده اند از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که فرموده اند من بشرنے
بخروج صفر بشرته بالجنة یعنی آنکس که بشارت دهد مرا بانکه ماه صفر رفت من او را به بهشت بشارت دهم
گویند که روز اول صفر عید بنی امیه بوده است و سر امام حسین علیه السلام بدمشق آورده اند و گفته اند
که یزید بن معاویه چون سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را دید گفت قبح الله ابن زیاد
کنت ارضی منه بدون هذا یعنی زشت گرداناد خدا یتعالی ابن زیاد را من راضی مے بودم ازو
بدون این فعل و امام علی زین العابدین بن امام حسین علیهما السلام را گفت ما امرت بابی عبد الله
هذا یعنے من امر نکردم بابی عبد الله این را و در روز بستم ماه صفر سر امام حسین را علیه السلام رد
کرده اند به پیش و هم در بستم صفر ترک فرموده است مامون خلیفه پوشیدن جامه سبز را پنج ماه و در
روز بست و چهارم ماه صفر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نزول بغار فرموده است و با ایشان بوده ابو بکر
صدیق رضی الله عنه ماه ربیع الاول ازین سبب این ماه را ربیع خوانند که قوم درین ماه جمع میشوند
و قیام می نمایند باموز خیرات و طاعات و این ماهی مبارک است و حقتعالے درین ماه مبارک
گشاده فرموده درهای خیرات و سعادات بر عالمیان بوجود شریف سید البشر صلے الله علیه و آله
وسلم و در روز هشتم این ماه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه تشریف فرموده اند و در روز دوازدهم
این ماه مولود رسول الله صلی الله علیه وسلم و در روز سیزدهم این ماه مختار ثقفی بر حسین بکوفه و حکایت
او مشهور است ماه ربیع الآخر در روز سوم این ماه حجاج بن یوسف علیه ما یستحقه کعبة الله را با آتش
انداخته است در محاصره و مجادله عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما جمادے الاول ازین سبب
این دو ماه را جماد خوانند چرا که ایشان در زمستان و سرما واقعند در وقت سختی سرما و بسته شدن
آب و در روز نهم این ماه مولود جعفر طیار رضی الله عنه بوده است و در روز پانزدهم جنگ جمل
بوده است ماه جمادے الآخر برین رفته اند گذشتگان که حوادث عجیبه بسیار واقع شده
درین ماه تا آنکه گفته اند العجب کل العجب بین جمادی و رجب یعنے عجبست و همه عجب درمیانه

اروان سبب محرم میگویند که حرام ست جنگ کردن درین ماه پس روز اول ازین ماه معظم است
نزد ملوک عرب مجلس مے دارند برای تهنیت و شادی مثل روز اول از سال فارسی که آن نوروز
سلطانی باشد که آن معتبرست نزد ملوک عجم و مجلس میدارند دران روز به تهنیت و روز دهم محرم
روز عاشورست و این روز در جمیع ملت بزرگ است ازبرای آنکه حق تعالے توبهٔ حضرت آدم
علیه الصلوة والسلام درین روز قبول فرموده است و درین روز سفینه نوح علیه السلام
بکوه جودی رسیده و لنگر انداخته و خلاص شده از طوفان و درین روز حضرت ابراهیم و حضرت
موسی و حضرت عیسی صلوات الله علیهم اجمعین از مادر بوجود آمده اند درین روز و سرد شده است
آتش بر حضرت ابراهیم صلوات الله علیه درین روز و چشم یعقوب را علیه السلام حق تعالی روشن
گردانیده است چنانکه بود و حضرت یوسف علیه السلام را خلاصی از بند درین روز حاصل شده
و مملکت سلیمان علیه السلام را حقتعالی درین روز باز مرحمت فرموده و عذاب از قوم یونس
علیه السلام حقتعالی درین روز برطرف فرموده و مغفرت حضرت ایوب علیه السلام حق تعالے
درین روز کشف فرموده است دعوت حضرت ذکریا علیه السلام درین روز مستجاب شده
و یحیی علیه السلام را حقتعالی درین روز باو بخشیده است و این روز زینت موسی علیه السلام
بوده است که ازان درخت نور را دیده و روایتست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چون بمدینه تشریف
فرمودند دیدند که یهود در روز عاشورا روزه میدارند پس سوال فرمودند که سبب چیست روزه داشتن
شما درین روز گفتند درین روز حقتعالی غرق فرموده فرعون علیه اللعنه را با لشکر او و نجات
یافته است موسی علیه السلام و لشکر او پس فرمود رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم که من
بموسی علیه السلام از ایشان احقم پس امر فرمودند بروزه داشتن روز عاشورا و اهل اسلام
تعظیم این روز مینمودند تا آنکه قتل حضرت حسین علیه السلام و جمیع اهل البیت درین روز واقع شد
پس شیعه این روز را از نجمله روز عزا گرفتند که زاری کنند درین روز و اهل سنت برنیند که مبادا کشیدن
درین روز نامان میدهد از مدتها مدت یکسال و در روز هفتم محرم اصحاب فیل بمکه درآمده اند جهت خراب
کعبه و حقتعالی برایشان مرغ ابابیل مسلط فرموده که ترمیهم بحجارة من سجیل فجعلهم کعصف ماکول ماه صفر
گفته اند که از انجهت او را صفر خوانند که خانها از اهل خود خالی میشد و مردم بجنگ مے رفتند از برای
گذشتن ماههای حرام و بعضے اوقات در زمان جاهلیت بعضی از عرب ماه صفر را حرام میدانستند پس در
موسم یکی از ایشان می ایستاد و آواز میداد و میگفت و بدرستی که خدای شما حرام فرموده است ماه صفر را پس

در دو روز عید اضحی که دران روز مردم میهمان خوان کرم الهی اند و روز جمعه و پنجشنبه و دوشنبه و حال آنکه ذکر او گذشت و اما شبها پس اول شب از محرم و شب دهم محرم و اول شب از رجب که آن شب معراج ست و شب نیمهٔ شعبان که شب برات ست و پنج شب طاق در ده آخر رمضان از برای آنکه درین ده طلب شب قدر ست و شب بست و هفتم رمضان چرا که آن شبیست که صباح او یوم الفرقان یوم التقی الجمعان و شب عیدین که حدیث وارد است در فضائل این دو شب پس این وقتی چند است که می باید که طالب خیر ازین شبها غافل نباشد چرا که این اوقات موسمهای خیرات ست و محل تجارتها و مخفی نیست که بر عاقل که تاجر بر گاه که غافل شود از موسمها فوت شود سود از و و اگر سود کند نباشد مثل آنکس که موسم را دریافته باشد از برای فائده و رشاد و هو الهادی الی سواء الصراط **القول فی الشهور المعروفة** بین اصناف الناس هر صنف از اصناف بنی آدم را همچون عرب و روم و فرس و قبط و ترک و هند و زنگ و غیر ایشان ماههاست لیکن مشهور در زمان ماههای عرب و روم و فرس ست و بران اقتصار نمودیم و یاد مے کنیم بعض فضائل آن و خصایصی که مشهور ست نزد اصحاب ایشان و انچه دران از موسمهاے و عیدها و الله الموفق للصواب **فصل** در ماههاے عرب ماه نزد عرب عبارت ست از زمانی که واقع شود میان دو هلال و متفق است این حساب در هر سال دوازده ماه از جهت آنکه مدت سال ایشان سی صد و پنجاه و چهار روز ست و کسری از روز پس برین قاعده حساب ماهی سی روز ست و ماهی بست و نه روز است و ماهها بر روز سال برابر ست و ان کسری از روز که گفتیم چون جمع شود بیک روز رسد آنروز را در آخر ذی الحجه زیاده کنند و عبارت قرانی برین قاعده ناطق ست چنانچه حق تعالی عز و جل

میفرماید ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم و ماههای حرام چهار ست یکی رجب و دوم ذی القعده و سوم ذی الحجه و چهارم محرم یکے تنها واقعست که آن رجب ست و آن سه دیگر بهم متصل اند و معنی آنکه این ماهها را حرام خوانند از جهت زیادت رفعت ایشان ست نزد حقتعالی پس درین ماهها طاعت کردن ثوابش بیشتر است و گناه درین ماهها کردن عذابش بیشتر است و در ایام جاهلیت نیز این ماهها حرام بود و عرب درین ماهها در ایام جاهلیت متوجه جنگ و فتنه نمیشد اصلا و ابدا و هر کس که خونے داشت از دشمن خود ایمن بود تا آنکه اگر کسی پدر کسی کشته بود و ملاقات او میکرد درین ماهها تعرض باو نمی کرد و باو میگفتیم این ماهها و انچه درین ماههاست **ماه محرم** ماه مبارک است و گفته اند که این ماه را

که هرگاه که کسی اراده کند سفر را بیرون رود روز پنجشنبه و حجامت مکروه است روز پنجشنبه و حمدون بن اسماعیل گفته که شنیدم من از معتصم بالله که روایت کرد از مامون از رشید از مهدی از منصور از پدر خود از جد خود از ابن عباس از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم من احتجم یوم الخمیس فحم فمات فی ذلک المرض یعنی آنکه حجامت کند روز پنجشنبه پس گرم شود پس بمیرد دران مرض گفت پس رفتم پیش معتصم بالله بعد از مدتی مدید روز پنجشنبه پس دیدم او را حجامت میکرد پس چون دیدم او را ایستادم متحیر گفت مرا ای حمدون شاید که بیاد آوری انچه ترا گفته بودم گفت بلی ای امیر المومنین پس گفت والله بیاد نیامد تا آنکه حجام نشتر زده بود پس تب کرد و در آخر آن روز در همان مرض وفات کرد و از انس بن مالک رضی الله عنهما مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که از من سوال کردند از احوال روزها پس گفتم که روز شنبه روز نکرو فریب ست بنا بر آنکه قریش مکر کرده است دران روز در دار الندوه و روز یکشنبه روز عرش یعنی درخت کشتن و عمارت کردن ست که حقتعالی دران روز ابتدا کرده است آفرینش دنیا را و روز دوشنبه روز سفر و تجارت ست از برای آنکه شعیب علیه السلام سفر کرد دران روز تجارت کرده است و سود کرده است و روز سه شنبه روز خون است چراکه مادر عالمیان حضرت حوا علیها السلام دران روز حائض شده است و روز چهارشنبه روز نحس مستمر است چراکه حقتعالی دران روز هلاک فرموده است عاد و ثمود را و غرق کرده است دران روز فرعون را با لشکر خودش و روز پنجشنبه روز صبح سازی و دیدن پادشاهان چراکه ابراهیم خلیل الله علیه السلام دران روز رفت پیش پادشاه و در مجلس پادشاه در آمد و او را اکرام فرمود و صبح سازی او فرمود و روز جمعه خطبه و نکاح ست چراکه نکاح دران روز عقد میکرده اند و امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام گفته است لنعم الیوم یوم السبت حقا لصید ان اردت بلا امتراء وفی الاحد النبالان فیه تبدی الله فی خلق السماوفی الاثنین ان سافرت فیها ستظفر بالنجاح وبالثراء وان تردالحجامة فالثلثا ففی ساعة حرق الدماء وآن شرب امرأ یوما دواء فنعم الیوم الاربعا وفی یوم الخمیس قضاحاج فان الله باذن بالدعاء ویوم الجمعة التزویج فیه ولذات الرجال مع النساء وهذا العلم لا یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء خاتمه در روزها و شبها که فاضل ست اندر سال امار روزها پس روز اول محرم فاضل ست چراکه او اول سال ست نهم و دهم محرم زیرا که حدیث در فضیلت ایشان وارد ست و روز دوازدهم از ربیع الاول چراکه آن مولد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و اول رجب که او اول ماههای حرام ست و روز نیمهٔ ماه رجب چراکه حدیث بر فضیلت آن وارد است و روز بست و هفتم رمضان از برای فضیلت شب او و روز عید از خلاص شدن از آتش دوزخ در انروز و ایام معلومات از برای آنکه روزهاست عزیز حقتعالی و روز عرفه از برای آنکه احادیث وارد ست

و در سال آینده ثمره نیاید روز یکشنبه عید نصاری است و اصحاب سیر بنند که اول روز ها روز یکشنبه است و این روز اول روز های دنیاست و درین روز حق تعالی ابتدا فرموده است آفرینش عالم را و بنند نیز که حضرت عیسی صلوات الله علیه امر فرمود قوم خود را بجمعه پس گفتند که نمیخواهیم که عید یهود بعد از عید ما باشد پس اختیار کردند روز یکشنبه و برین رفته اند که روز یکشنبه خوب است از برای ابتدا کردن کارها **روز دوشنبه** روزی مبارک است و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مواظبت فرموده بر روز دوشنبه و پنجشنبه پس سوال کردند قوم از رسول الله صلی الله وسلم و آله وسلم که این دو روز چه فضیلت دارند فرمود که درین روز عملهای بنده بآسمان رفع می شود و من دوست میدارم که عمل مرا ببرند و من روزه دار باشم و در حدیث وارد است که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از مادر روز دوشنبه زائیده است و وحی بر او روز دوشنبه نازل شده است و بمدینه روز دوشنبه از مکه بهجرت فرموده است و روز دوشنبه وفات فرموده است این حدیث را امام احمد بن حنبل آورده است در مسند ابن عباس رضی الله عنهما **روز سه شنبه** روزیست که دران روز خوب است نشستن و اصلاح حال نفس کردن و حجامت کردن و گفته که قابیل هابیل را علیه السلام در روز سه شنبه کشته است و الله اعلم **روز چهار شنبه** روزی است که در و خیر کم است و چهار شنبه از هر ماه روز نحس مستمر است و گفته اند که مردی ظریف بود گفت او را برادر او که بیرون آی با من از برای کاری پس گفت امروز روز چهار شنبه است پس نشستن خوب ست درین روز پس گفت او را که یونس بن متی علیه الصلوة والسلام نه درین روز از مادر زائید گفت پس نبا برین فوت شد برکت او در فراوانی موضع او و خوبی لباس او و از فراوانی موضع و پوشش یونس علیه السلام اراده او شکم ماهی و ورق کدوست و در روز چهار شنبه یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام از مادر زائیده است گفت دید که برادران با او چه کردند تا آنکه بند و غربت او آنچنان دراز کشید و گفت در وحی فرمود حقتعالی ابراهیم خلیل الله را علیه السلام پس گفت سر دنگر دانید گلخن را حقتعالی برا و تا آنکه در و افتاده شد تا آنکه خلاص فرمود او را ازان گفت و دران روز حقتعالی نصرت داد پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله وسلم گفت بلی ولکن بعد از انکه دیدها تاریک شد و دلها بگلوها رسید **روز پنجشنبه** روزی مبارک ست خصوصا از برای طلب کردن حاجتها و ابتدا کردن سفرها و زهری روایت فرموده است از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بحدیث مرفوع اذا اراد سفرا یخرج یوم الخمیس و الحجامة یکره یوم الخمیس

طلعت فیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم وفیه اسکن الجنة وفیه اهبط منها وفیه تاب الله علیه
وفیه تقوم الساعة وفیه ساعة لا یوافقها عبد مسلم یسال الله فیها خیرا الا اعطاه یعنی آنست
که بهترین روزی که آفتاب دران روز تابیده است روز جمعه است که دران روز آدم آفریده شده
است و دران روز در بهشت ساکن شده است و در روز جمعه از بهشت بزمین فرود آمده
است دران روز حقتعالی توبه آدم قبول فرموده و در روز جمعه قیامت قائم خواهد شد
و در روز جمعه ساعتی هست که دران ساعت هر بنده مسلم از حق تعالی هر چه خواهد مراد او
حاصل شود و در اثر وارد است که ملائکه متوجه بنده اند در روز جمعه چون دیدند که بنده تاخیر کرد
از وقت خود در ملازمت جمعه پس سوال میکنند از همدیگر و میگویند که چه کرد فلان و چه چیز او را از
وقت خود در ملازمت جمعه او را تاخیر دارد پس میگویند اللهم ان کان آخره عن وقته فقر فاغنه و
ان کان آخره مرض فاشفه وان کان آخره شغل فافرغه لعبادتک وان کان آخره لهو فاقبل
بقلبه الی طاعتک یعنی خدایا اگر باز داشت از بندگی تو این بندهٔ ترا فقر پس او را غنی گردان و اگر
باز داشت مرض پس او را شفا ده و اگر باز داشت شغلی پس او را ازان شغل فارغ گردان
و اگر باز داشت لهوی او را از عبادت تو پس دل او را بطاعت منقلب گردان و بعضی از سلف
گفته اند که حقتعالی را فضلی هست غیر از رزقهای بندگان نمیدهد کسی را ازان فضل مگر آنکه سوال
میکند از و شام روز پنجشنبه و روز جمعه ناخن بگیرد حقتعالی بیرون کند از جسم او مرض را و
کرامت فرماید او را شفا و اصمعی میگوید که رفتم بخدمت هارون الرشید روز جمعه و او ناخن میگرفت
و میگفت ناخن گرفتن در روز جمعه از سنت است و بمن رسیده است که فقر را دفع میکند
پس گفتم ای امیر المومنین و تو از فقر می ترسی پس گفت اگر کسی از من ترسنده تر نیست از فقر
روز شنبه درین روز عید یهود است کلبی رضی الله عنه گفته است که امر فرمود حضرت موسی علیه السلام
امت خود را که در هر هفته یکروز از جمت عبادت حق تعالی اختیار کنید و دران روز فارغ شوید
از اشغال پس قبول نکردند غیر از روز شنبه و گفتند این روزی ست که حقتعالی درین روز فارغ شده
است از آفرینش عالم و برین رفته اند یهود که هر امر از امور دنیاوی که حادث می شود در روز شنبه
برهان حال می گذرد تمام روزها تا روز شنبه دیگر پس از نجمت داود ستدرا برطرف کرده اند و
مسلمانان درین امر مخالفت ایشان کرده اند از جهة آنکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند
بورک لامتی فی بکورها سبتها وخمیسها و اصحاب زراعت برنیند که هر گاه که ثمرهٔ نخل را در روز شنبه ببرند

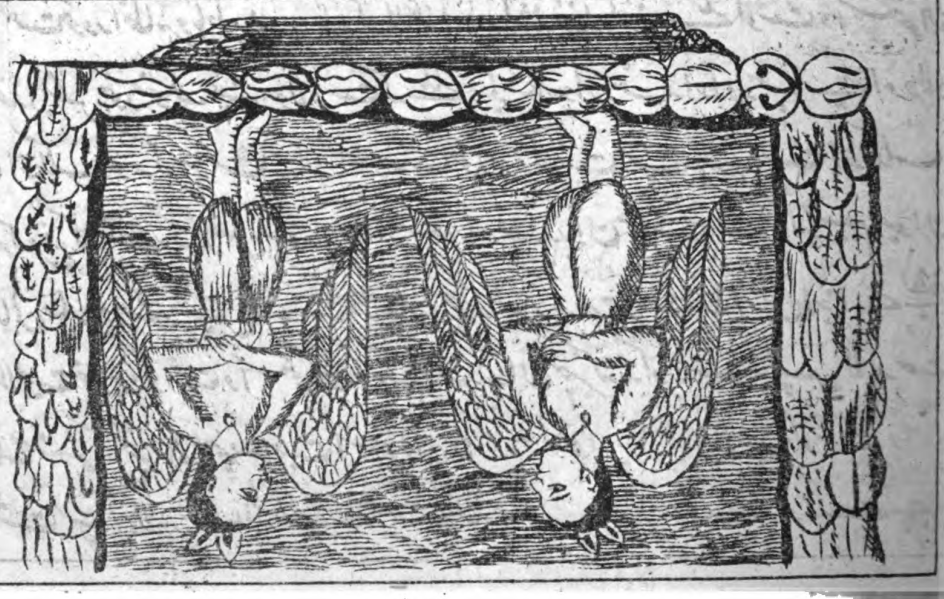
کم میشود در روز زیاده میشود چنانچه حق تعالے میفرماید یولج اللیل فی النهار ویولج النهار
فی اللیل و دراز ترین روزها هفتدهم حزیران است نزد حلول آفتاب در آخر جوزا پس روز در آنوقت
پانزده ساعت خواهد بود و شب نه ساعت ست و شب از انوقت کوتاه نمی شود هرگز بعد ازان
روز در نقصان روی می نهد و شب در زیادتی تا هژدهم ایدول و آن وقتیست که آفتاب در آخر سنبله
میباشد در انوقت پس در انوقت برابر می شود شب و روز و آن وقت را نقطهٔ اعتدال خریفی
گویند و دران وقت شب دوازده ساعت ست و روز دوازده ساعت بعد ازان کم میشود روز و
زیاده میشود شب تا هفتدهم کانون الاول پس شب در انوقت در غایت درازی است و روز در
غایت کمی ست بعد ازان شب روی در کمی می نهد و روز بدرازی مے آرد تا شانزدهم
آزار تاریخ رومے که دران وقت و آن وقت را اعتدال ربیعی خوانند
وانگاه دور از سر مے گیرد و فلک وابتدا مے کند حساب از سر چنانچه حقتعالی میفرماید
والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و بدان که حق تعالے لطف فرموده است
بر بندگان خود که زمان را شب و روز گردانیده از برای آنکه آدمی مضطرست بحرکات و
اعمال خود پس عارض میشود بر او کلال و قوت او در ضعف روی مے نهد پس غالب میشود
بر او خواب و البته مے خواهد که بخسپد تا آن کلال برطرف شود پس بنا بر ین
حق تعالے زمان را از لطف خود بدو قسم گردانیده است قسمے را از برای
عمل مقدر فرموده و قسمے را از برای استراحت قرار داده تا کلال روز باستراحت
شب زائل شود و گرنه برین وجه شب و روز مقرر شده بود البته مهم سازی ها بر مردم
بعسر و دشواری مے انجامید زیرا که هرگاه که کسے میخواست که مهم خود از پیش کسے
بسازد و آنکس در خواب بود پس آن مهم او موقوف مے شد پس حق تعالے بلطف خود از
برای شغل و عمل وقتی معین فرموده و از برای شب نیز همچنین وقتی مقرر گردانید که دران
خواب کنند خلق و باستراحت بگذارند و ازین جهت اشارت فرموده است آنجا که گفته
حق سبحانه و تعالی عز شانه و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون
فصل در فضائل روزها و خواص آن روز جمعه سید روزهاست در نزد اهل ملت حنفے که
عبارت از ملت حضرت ابراهیم خلیل الله باشد صلوات الله علیه و سید المرسلین صلی الله علیه
و آله وسلم بران ملت بوده و ابو هریره رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روایت میکند که خیر یوم

از اکابر حکما و علما و فضلاے سلف برین رفته اند که زمانه در اول خوب بوده است و در آخر بد شده است و بدتر خواهد شد و برین معنے اشارت فرموده ابو الطیب المتنبی که اعظم اکابر شعراے عرب ست شعر آنی الزمان بنوه فی شبیبته + فسرهم و اتبهم علی الهرم + و بعضے بر بینند که زمانه تا بوده فاسد بوده و در هیچ عهد کسی از و ایمن نبود و ابو العلاء معری که یکے از اکابر عصر بوده در آخر دولت بنی عباس نوشته بود مکتوبے بر بدیع الزمان باشد که زمانه بتحقیق فاسد نشد پس جواب نوشت بر او ابو عمر که عبارت از بدیع الزمان باشد که زمانه بتحقیق فاسد شد اما نمیگوئی که در کدام عهد خوب بود و فاسد نبود آیا در روزگار دولت بنے عباس زمانه خوب بود و حال آنکه دیدیم آخر آنرا و شنیدیم اول آن را یا در عهد مروانیان خوب زمان بوده و در خبرهای ایشان وارد است انچه قابلیت شنیدن ندارد و یا در ایام بنی حرب زمان خوب بود که شمشیر در جلد طلے فرو میرفت و آنچه از وقائع دران ایام گذشت معلوم ست یا در ایام هاشمے زمانه خوب بود و حال آنکه امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام مے فرمود که شعر لیت لی بکل عشرة منکم واحد + من بنی فراش ابن عم + یا در عهد عثمان رضے الله خوب بود زمانه و حال آنکه برخاست از حجاز و یا در خلافت عدویه خوب زمانه بود و حال آنکه عمر رضے الله عنه میگفت هل بعد الزوال الی الزوال یا در عهد تیمیه خوب بود زمان و ابو بکر رضے الله عنه میگفت طوبی لمن مات فی تانات الاسلام یا در عهد رسالت پناه صلے الله علیه و آله وسلم خوب بود زمان و در ان عهد گفته اند اسکنی یا فلانة فقد ذهبت الامانة یا در عهد جاهلیت خوب بود زمانه و حال آنکه گفته اند شعر ذهب الذین یعاش فی اکنافهم + و بقیت فی خلف کجلد الاجرب + یا در قبل از عهد جاهلیت زمان خوب بوده و بر اد عا و گفته است شعر بلاد بها کنا و کنا نحبها + اذ الناس ناس و البلاد بلاد + یا پیش ازان خوب بوده و حال آنکه از حضرت آدم علیه السلام روایتست که فرموده شعر تغیرت البلاد و من علیها + و وجه الارض مغبر قبیح + یا پیش از آفرینش حضرت آدم علیه السلام زمان خوب بوده و حال آنکه ملائکه فرموده اند اتجعل فیها من یفسد فیها پس بدان که زمانه فاسد شده لیکن قیاس انست که مطرد شده است القول فی الایام واللیالی روز عبارت ست از زمانے که واقع ست در میانهٔ طلوع فجر و غروب آفتاب یعنی برآمدن فجر و فرو رفتن آفتاب و شب آن زمانیست که واقع است در میانه فرو رفتن آفتاب و برآمدن فجر و مجموع شب و روز بست و چهار ساعت ست که نه زیاده میشود نه کم و انچه از روز کم میشود در شب زیاده میشود و انچه از شب

بچسپانیدن آن چیز پس برساند بمستدیر یعنے مدور انچہ قابلیت آن دارد کہ باطل نکند استدارت
اورا یعنے پہناوار انچہ باطل نکند عرض اورا و لاحق سازد یعنے برساند بمجوف انچہ
باطل نکند تجویف اورا و مجوف چیز یرا گویند کہ میان او تہے ست و نگاہدارد ہر چیزی را و نگاہ
دارد بمقدار حاجت او پس بدرستی کہ ہر گاہ کہ جمع شود بر عضوی جمعی از غذا مثل انچہ جمع میشود بران
البتہ زشت شود صورت بلکہ میباید کہ جاری سازد بر مژہاے چشم رقیق آن اجزا را یعنے بگشاد و بگشاد
بحدقہ صافی اجزا را و بگشاد بر انہا غلیظ اجزا را و بگشاد باستخوانہا انچہ صلب ست از اجزا و
رعایت قدر و شکل ہر عضو با انچہ سزاوار او ست بنماید پس اگر این فرشتہ رعایت نکند این قسط
را پس البتہ برود غذا بر جمیع بدن و بسوے ہر دو پاے چیزے از فوائد غذا کشیدہ نشود پس
بحکم ضرورت پای این شخص در زمان بزرگی ہمچنانکہ زمان خردی کوچک بود ہمان حال بماند و باقے
اعضاے او بزرگ و باقوت باشد پس نفعی از تردد نداشتہ باشد و از حرکت معطل بماند پس
در رعایت کردن این مہندسہ در قسمت مفوض باین فرشتہ است پس اینست حال بعضے
از ملائکہ کہ موکل بدن اند ایشان مشغولند باصلاح امر بدن تو و تو غافل و در خوابی و خبرے از ایشان
نداری و آن تعدوا نعمۃ اللہ لا تحصوہا پس برین حال قیاس کن احوال جمیع کائنات را یعنے
انچہ نبودہ اند **نظر دوازدہم** در زمان زمان بر رای ارسطالیس حکیم عبارت از حرکت کردن
فلک افلاکست و بر رای باقی حکما عبارت از گذشتن روزہا و شبہاست و حال آنکہ قسمت کردہ
میشود زمان بر قرنہا و قرنہا بسالہا و سالہا بماہہا و ماہہا بر روزہا و روزہا بساعتہا و ساعتہا بنسانہا
و علامتہا و این نفیس ترین راس المالی است کہ آدمی راست کہ مضمحل و ضائع میشود چیزے بچیزے
از پے یکدیگر ہمیشہ کہ یک لحظہ درنگ ندارد و اعتقاد حکما چنین بودہ کہ حوادثی کہ در عالم بوجود می آید
از دولت و نکبت و خیر و شر و ہر چہ تصور توان کرد درین عالم از امور دنیوی ست سبب آن اوضاع
فلک ست پس ازین جہت دائم از زمان شکایت میکنند و از دہر فریاد دارند ہمچنانکہ یکی از ایشان
این شعر گفتہ است **شعر** رمتنی نبات الدہر من حیث لا ادری + فکیف بمن برمے ولیس
برامی + قتلوانہا نبل اذا لا یقتلہا + و لکنی ارمی بغیر سہامی + پس چون شرع شریف وارد تبنیہ فرمود
کہ امر بر خلاف اعتقاد ایشان است بلکہ حوادث کہ در عالم از ہر باب حدوث می یابد بقضا و قدر
حق تعالے است و قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم لا تسبوا الدہر فان اللہ ہو الدہر
معنے حدیث آنست کہ دشنام مدہید دہر را کہ خدا ے تعالے دہر است و بعضے

واز جملہ ملائکہ آنہا اند کہ موکلند بر کائنات ایشان فرشتہ چندند کہ شان ایشان اصلاح کائنات ست
و دفع فساد از کائنات و موکلیست بر ہر فردی از افراد انسانی کہ از ملائکہ انچہ حق تعالے خواستہ است
روایت کردہ ابو امامہ از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ پیغمبر فرمودہ وکل بالمومن مائۃ وستون
ملکا یذبون عنہ قذک بالبصر سبعۃ املاک یذبون عنہ کما یذب الذباب عن العسل فی الصائف یعنے
موکلست بر ہر مومنی صد و شصت ملایکہ موکلست کہ دفع میکنند از و اذے را پس از انجملہ ہفت ملایکہ
بر چشم موکلند کہ دفع میکنند اذی را از و ہمچنانکہ باز میدارند مگسان از عسل در صایف اما صد و شصت
ملایکہ پس آن امری ست کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بنور نبوت آنرا شناختہ لیکن
ما تمثیل میکنیم بامر تغذی کہ آن مشترک ست میانہ نبات و حیوان و تو قیاس کن بران غیر آنرا
از جہتہا و حال آنکہ چیزے از ما نمیشود جزاے از مغتذی تا نکند در و ہفت ملائکہ عمل بحکم
تاثیر در طبع و ہمچنین تا دہ ملک و ہمچنین تا صد ملک و معنی تغذی آنست کہ جزوے از غذا جزوے از
مغتذی شود یعنی جزوے از خوردنی جزوی از خورندہ نمیشوند تا آنکہ ہفت ملائکہ عمل نمیکنند و آن جزوی از
خوردنی کہ جزوی از خورندہ شود قائم میشود در مقام آنچہ تلف شدہ از قوت جسمانی کہ اگر نہ چنین باشد کہ
از قوت جسمانی کہ ہر روزہ چیزی تلف شود پس ہر آینہ جسم بتقویت غذا محتاج نخواہد بود و این امرے
ظاہر ست از برائے آنکہ بدن دایما در تحلیل است بسبب حرارت اندرونی و بیرونی و حرارت ہر گاہ
کہ تاثیر کند در رطوبت تحلیل میدہد رطوبت را از برای آنکہ غذا جماد است بنفس خود بے آنکہ موثرے
در و اثر کند خون و گوشت و استخوان نمیشود ہمچنانکہ گندم بنفس خود آرد و خمیر و نان نمیشود تا عمل نمیکنند
در او صناع و ہمچنانکہ صناع ظاہر آدمیانند صناع باطن ملائکہ اند پس بتحقیق ارزانے فرمودہ است تعالے
بر شما نعمت خود را ظاہر و باطن پس میباید کہ ملائکۂ اول بکشد غذا را بنزدیکے گوشت و استخوان
چرا کہ غذا بنفس خود متحرک نمیشود و لابد ست کہ ملکے دیگر نگاہدارد غذا را در ہمسایگے او و لابد
ست از ملک سوم کہ بپوشاند او را صورت خون و گوشت پس لابد است از ملک
چہارم کہ دفع کند آنقدر کہ فاضل میشود از غذا از جسم را و قدر آن نجاست ست کہ از جسم حیوان
و انسان خارج میشود پس لابد ست از ملک پنجم کہ تمیز دہد ہر جزے را از ین اجزاے لطیفے
کہ صلاحیت خون و گوشت و استخوان و رگ دارد بدان چیز کہ مذکور شدند پس لابد ست
از ملک ششم کہ بچسپاند انچہ صلاحیت استخوان دارد باستخوان و انچہ صلاحیت گوشت دارد
بگوشت پس لابد ست از ملک ہفتم کہ رعایت مے کند مقدارہاے ہر چیز را

بنی آدم پس اختیار کردند ہاروت وماروت را پس فرود آمدند بزمین ومرکب شد در ذات ایشان شہوت
بنی آدم ودر نظر ایشان آمد انچہ بآن مبتلا میشدند بنی آدم پس خود را نتوانستند کہ نگاہ دارند پس گناہ آلودہ
شدند چون آلودہ شدند حقتعالی مختار فرمود ایشان را در میانۂ عذاب دنیا و عذاب آخرت پس یکے
از ایشان مصاحب خود را گفت کہ چہ میگوئی جواب گفت کہ عذاب دنیا نہایتی دارد اما عذاب آخرت
بی نہایتست پس اختیار کردند عذاب دنیا را پس ایشان اند کہ حقتعالی یاد کردہ است ایشان را در کلام مجید
کہ فرمود ببابل ہاروت وماروت وحکایت کردہ است آنکس کہ ایشان را دیدہ است گفت دیدم
دو جسم بزرگ بغایت بزرگ وبدوش آویختہ ومعلق اند ودیدہ ام از ہر دو پاشنہ تا ہر دو زانوے
ایشان در اہن ودر روایت دیگر وارد است کہ حقتعالی گفت ایشان را کہ من می فرستم بر بنی آدم
رسول ومیان من وشما رسول نیست بروید بزمین وشرک میارید بمن ہیچ چیز ودزدے وزنا مکنید
کعب الاحبار رضی اللہ عنہ گوید کہ روز اول از حکومت خود بپایان نرسانیدند کہ ہمدران روز ہر چہ
منع فرمود حقتعالے ایشان مرتکب شدند ودر عمل آوردند پس ممنوع شدند از صعود بآسمان وقتے
کہ خواستند کہ بروند بآسمان منع کردند ایشان را پس چون ایام خلافت ونبوت ادریس علیہ السلام
در رسید بخدمت او رفتند واستدعا کردند کہ شفاعت ایشان کند تا حقتعالی از گناہ ایشان بگذرد پس
ادریس علیہ السلام فرمود چگونہ معلوم شود مرا کہ حقتعالی گناہ شما را عفو فرمود گفتند او را کہ از حق تعالے
گناہ ما را درخواہ اگر چنانچہ ما را ببینی آن دلیل استجابت دعاست واگر ندیدی ما را ہلاک شدیم پس دعا ساخت
ادریس علیہ السلام ودو رکعت نماز کردہ وگناہ ایشان را درخواست پس بجانب ایشان نگاہ کردند ایشان را
پس دانست کہ بعقوبت گرفتار شدند وبزمین بابل ایشان را برده اند ودر انجا ضبط اند واللہ تعالی اعلم باحوالہا



می کنند یعنے میگروند غیر آن فرشتہا کہ کاتبان عملہاے مردمند پس ہر گاہ کہ قومے را بیابند کہ
کہ ذکر حق تعالے مے کنند ندا کنند قوم خود را کہ بیائید بسوے مراد و مطلوب خود پس بروند
باآن قوم خود تا بسمان دنیا پس چون بگذرند از آسمان دنیا حق تعالی عزوجل گوید ایشان را بر چہ
صنعت گذاشتید بندگان مرا کہ دران صنعت بودند پس گویند گذاشتیم ایشان را بر شکر تو کہ خداوندے
میگفتند و تسبیح تو میگفتند پس گوید حق تعالی آیا ایشان دیدہ اند مرا پس ملایکہ گویند نہ پس حقتعالے
گوید چون بود حال ایشان در تسبیح و تمجید و تحمید ایشان ازین زیادت و پیشتر مے بود پس حقتعالے
گوید از چہ ترس پناہ مے آرند پس ملایکہ گویند کہ از آتش دوزخ پس حق تعالے گوید چگونہ بود
ترس ایشان اگر آتش دوزخ را دیدہ بودند پس ملائکہ گویند اگر آتش دوزخ را دیدہ بودند
البتہ ترس و بیم ایشان ازین زیادہ مے بود پس حق تعالے میگوید کہ چہ چیز مے خواہند از من
پس ملایکہ گویند کہ بہشت میخواہند پس حق تعالے گوید کہ آیا بہشت را دیدہ اند پس ملایکہ گویند
نہ پس حقتعالے گوید کہ چگونہ بود شوق ایشان اگر بہشت را دیدہ بودند پس ملایکہ گویند اگر بہشت
را دیدہ بودند حرص ایشان ازین زیادہ ترے بود پس حق تعالے گوید کہ من گواہ میگیرم
شما را با آنکہ آمرزیدم ایشان را پس ملایکہ گویند کہ در میان ایشان فلان شخص است
و نمیخواہد آن ذکر کردن را بلکہ از برای کار دیگر آمدہ بود در میان ایشان پس حق تعالے گوید
ایشان قومے اند کہ ہمنشین ایشان بدبخت نمیباشد و از جملہ ملائکہ ہاروت و ماروت اند ایشان
دو فرشتہ اند معذب در چاہ بابل از ابن عمر رضے اللہ عنہما روایتست کہ او مے گوید کہ رسول
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم گفتہ اشرفت الملایکۃ علے الدنیا فرات بنی آدم یعصون فقالت
یارب ما اقل معرفۃ ہولاء بعظمتک فقال اللہ عزوجل لو کنتم فی سلاحہم لعصیتمونی قالوا کیف یکون ہذا و نحن
نسبح بحمدک و نقدس لک قال فاختروا منکم ملکین فاختاروا ہاروت و ماروت فاہبطا الے الارض و رکب
فیہما شہوات بنی آدم و مثلث لہما فاعصماحتی وقعا المعصیۃ فخیرا بین عذاب الدنیا و عذاب الآخرۃ
لا ینقطع فاختارا عذاب الدنیا فہما اللذان ذکرہما اللہ تعالے ببابل ہاروت و ماروت
معنے حدیث آنست کہ نظر کردند ملایکہ در دنیا پس دیدند کہ بنے آدم عصیان میکنند
پس گفتند خدایا چہ کم معرفتند این قوم بعظمت و بزرگی تو کہ خدائی پس حق تعالے گفت اگر شما ہم
بر سلاح و صفت ایشان باشید البتہ عصیان من نکنید گفتند چگونہ چنین خواہد بود و حال آنکہ ما تسبیح و
تقدیس میکنیم ذات پاک ترا پس حق تعالی فرمود کہ اختیار کنید از دو ملایکہ کہ بروند در زمین بحکومت

من الجنة فیراہما جمیعا واما المنافق والکافر فیقال لہ ماکنت تقول فی ہذا الرجل فیقول لا ادری کنت اقول
ما یقول الناس فیقال لہ لا دریت ولا تلیت ویضرب بمطارق حدید ضربۃ فیصیح صیحۃ تسمعہا
من یلیہ غیر الثقلین یعنی اینست کہ آنگاہ کہ بندہ را در قبر نہند و مردم از سر قبر باز گردند
و او ہنوز مے شنود آواز پاے خلق کہ در آیند تردد او دو فرشتہ تند و غلیظ پس مردہ را در گور
بنشانند کہ خوب بنشیند و میگویند کہ چہ میگوئے در حق این مرد یعنی محمد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
اما مومن پس میگوید گواہے میدہم کہ او بندۂ خدا است و رسول خدا است پس آن
دو ملک او را میگویند کہ نگاہ کن بسوے جایگاہ ہے کہ ترا بود از دوزخ و حال آنکہ بہرکت
متابعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بدل شدہ باین جایگاہ خوب از بہشت
پس بہ بیند ہر دو جاے را و اما منافق و کافر را چون سوال کنند کہ چہ گوئے در حق
میگفتی در دنیا در حق این مرد یعنی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گوید کہ نمیدانم و میگفتم انچہ
مردم میگفتند و میگویم انچہ میگویند پس گویند او را و اندانے و انخوانے کاشکی ہرگز نمیدانستے
و بزنند او را بمطرقہاے آہن ضربے پس فریاد کند فریادے بزرگ کہ آن فریاد را بشنود
ہر کس کہ نزدیک اوست غیر از جن و انس و از جملہ ملائکہ سیاحانند از ملائکہ دوست میدارند
مجالس ذکر را عن ابی سعید الخدری رضے اللہ عنہ عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم انہ قال ان للہ تعالے ملائکۃ سیاحین فی الارض فضلا عن کتاب الناس
فاذا وجدوا قوما یذکرون اللہ تعالی نادوا ہلموا الی بغیتکم فیحفونہم الی سماء الدنیا
فاذا انصرفوا یقول اللہ تعالے علی اے ترکتم عبادی یفعلون ماذا فیقولون ترکناہم
یحمدونک ویسبحونک فیقول اللہ تعالے وہل راونی فیقولون لا فیقولون لو راوک لکانوا اشد
تسبیحا و تحمیدا و تمجیدا فیقول لہم من ای یتعوذون فیقولون من النار فیقول وہل راوہا فیقولون
لا فیقول کیف ولو راوہا فیقولون لو راوہا لکانوا اشد حرا منہا و اشد تعوذا فیقول و اے شے یطلبون
فیقولون الجنۃ فیقول وہل راوہا فیقولون لا فیقول کیف ولو راوہا فیقولون لو راوہا لکانوا
اشد علیہا حرصا فیقول انی اشہدکم انی قد غفرت لہم فیقولون کان فیہم فلان لم یردہم
انما جاء لحاجۃ فیقول ہم القوم الذین لا یشقی لہم جلیسہم کذا اے سعید الخدری
رضے اللہ عنہ روایت کردہ اند از رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ پیغمبر
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است کہ حقتعالے را فرشتہ چند اند کہ در زمین سیاحت



واز جملہ ملائکہ معقبات اند وایشان فرشتہ چند اند کہ فرود می آیند از آسمان بہر کات و بر آسمان میبرند جانہای بنی آدم را و عملہای ایشان را و ارباب معانی میگویند کہ چون مداومت نماید بندہ نماز در اول وقت پس چون نماز فجر ادا کند آید نزد او ملائکہ روز و او را در نماز یابد و جدا شود از و ملائکہ شب و او را در نماز گذارد و ہمچنین حال داشتہ باشد چون مغرب ادا کند و ہر گناہی کہ در میان دو نماز واقع و صادر شود از بندہ نماز کفارہ آن گناہ شود و ہر گاہ کہ چنین باشد بزند ملائکہ از اعمال و بآسمان چیزی غیر از حسنات و محقق امر این ملایکہ است آنچہ روایت کردہ اند از امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیہ السلام کہ فرمودہ است کہ یقول اللہ تعالی یا بن آدم ما انصفنی انا جیت الیک بالنعم و تمقت الی خیری الیک نازل و شرک الی صاعد و لا یزال ملک کریم یاتینی عنک فی کل یوم و لیلۃ بالمعصیۃ بعمل قبیح یا بن آدم لو سمعت وصفک من غیرک و انت لا تعلم الموصوف لاسرعت الی مقتہ معنی آنست کہ حق تعالی خطاب میفرماید بنی آدم را و مے گوید کہ اے پسر آدم بچہ کہ منصف میشود میان من و تو نعم بے نہایت از من بتو رسیدہ و میرسد از تو گناہ و معصیت بر من باز میگردد و خیر من بجانب تو فرود می آید و شر تو بجانب من طلوع میکند و ہمیشہ ملک کریم مے آید پیش من از پیش تو در ہر شب و روز بعمل زشت ای پسر آدم اگر من بانچہ صفت تو از غیر می شنوم و تو خبر نداری ازان و غافلی اگر عمل مے کردم البتہ زود ترا ہلاک مے کردم و بعذاب گرفتار می ساختم

واز جملہ ملائکہ منکر و نکیر اند علیہما السلام و ایشان دو فرشتہ اند و آفتان گور بنی آدم و در قبر سوال می کنند ہر کس را از خدا و رسول خدا نسبت بآن بندہ و انس بن مالک رضی اللہ عنہ روایت کردہ از رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ آن العبد اذا وضع فی قبرہ و تولی عنہ اصحابہ و ہو یسمع قرع نعالہم اتاہ ملکان فیقعدانہ و یقولان ما کنت تقول فی ہذا الرجل اے محمد فاما المومن فیقول اشہد انہ عبد اللہ و رسولہ فیقال لہ انظر الی مقعدک من النار و قد ابدل بمقعد

راست و یکی از دست چپ و بعضے گفته اند که چهار ملکند دو فرشته در روز موکلند و دو فرشته در شب
و عبد الله بن مبارک قدس الله سره گوید که ایشان پنج فرشته اند دو فرشته موکلند در روز و
دو فرشته موکل اند در شب و اصلا یک فرشته نه شب و نه روز جدا نمی شود و کافران را نیز حفظه
هست از برای آنکه آیت حفظه در شان کفار فرود آمده و آن قوله تعالے ست کلا بل تکذبون
بالدین وان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون و در حدیث نبوی صلے الله علیه وسلم وارد
است که ان الملک لیرفع القلم عن العبد ستة ساعات اذا ذنب ذنبا فان تاب و استغفر لم یکتب
علیه شیا والا کتبه معنی حدیث آنست که چون بنده گناهے کرد شش ساعت آن ملک نمی نویسند
گناه او را پس اگر توبه و استغفر الله گفت نمی نویسند گناه او را پس اگر توبه نکرد و استغفر الله نگفت
می نویسند گناه او را بعد از شش ساعت و در روایت دیگر وارد است که چون گناه از بنده صادر
شد اذا کتب علیه و عمل حسنة قال صاحب الیمین لصاحب الیسار وهو امیر علیه اتق السیئة
حتی اذا القی من حسناته واحدة من تضعیف العشر وارفع تسع حسنات فیفعله صاحبه معنے اینست
که هر گاه بنده گناهی کند و بر او بنویسند و بعد از ان عمل نیکو کند ملکے که موکل ست بر او بر دست راست
بگوید آن ملک موکل دست چپ را که مامور او ست یعنے ملک دست چپ در زیر حکم ملک دست راست
است که بیند از سیئه را از زیر قلم خود تا من از نیکیهاے او یکے را بیندازم از جمله ده نیکے
که حاصل کرده و ثبت کنم نه حسنات را در دیوان اعمال او پس ملک دست چپ عمل کند بر
قول ملک دست راست و عن انس ابن مالک رضی الله عنه عن رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم
ان الله تعالی وکل بعبده ملکین یکتبان علیه فاذا مات قال یارب قبضت عبدک فلانا فانے این
یذهب قال الله تعالی سمائی مملوة من ملایکتی یعبدونی وارضی مملوة من خلقی یطیعونی اذهبا
الی قبر عبدی فسبحانی وکبرانی وهللانی واکتبا ثواب ذلک فی حسنات عبدی الے یوم القیمة معنے
این ست که انس بن مالک رضی الله عنه روایت مے کند از رسول الله صلے الله علیه وآله
وسلم که حق تعالی گماشته است بر بنده خود دو ملائکه که اعمال او را مینویسند پس چون بمیرد آن بنده ندا
میکنند آن دو ملائکه که خداوند قبض کرده شد جان بنده تو بکجا برند او را پس مے فرماید حق سبحانه
و تعالی که آسمانهاے من پر ست از ملایکه من و در و بندگی من میکنند و زمین پر ست از بندگان من
و خلق من بطاعت من مشغولند بروید بقبر بنده من تسبیح من بگوئید تکبیر و تهلیل من بجا آرید و بنویسید
ثواب آن در دیوان حسنات بنده من تا بروز قیامت و کرام الکاتبین که عبارت از حفظه اند ایشانند

وملایکهٔ آسمان پنجم بر صورت حورالعین ست وملکی که موکل ست برایشان نام او کلکائیل است



وملائکهٔ آسمان ششم بر صورت ولدان است وملکی که موکل ست برایشان نام او تمخائیل است



وملائکهٔ آسمان هفتم بر صورت بنی آدمند وملکی که موکل ست برایشان نام او رویائیل است



وهب بن منبه میگویند که بالای آسمان حجابی چندست ودران حجاب ملائکه چندند که از ایشان هیچ کدام همدیگر را نمی شناسند از بسیاری ایشان وتسبیح میگویند حقتعالی را بلغتها یعنی بزبانها مختلف وآوازهای همچون رعد قاصف یعنی خراب کنندهٔ یا پاره کنندهٔ یا بیهوش کننده واز جمله ملائکه حفظه اند وایشانرا کرام الکاتبین خوانند ابن جریج میگوید که ایشان دو ملکند موکل اند بر فرزندان آدم یکی از دست



وملایکهٔ آسمان دوم برصورت عقاب ست و بعضے برنیند که عقاب را در لغت فرس الله خوانند
وآن ملک که موکل ست برایشان نام او میخائیل ست و جمله در زیر طاعت اویند بامر حقتعالے



وملائکهٔ آسمان سوم برصورت نسر اند و ملکے برایشان موکل ست نام او صاعدیائیل ست



وملائکهٔ آسمان چهارم برصورت اسپند و ملکی که برایشان موکل است نام او صلصائیل ست



بود و آنکه در صحرا بود و کسی همراه نداشت که تربیت او بکند پس ملایکه الله علیهم السلام فرمودند آن جبار را که این زمان جان او قبض کردی آن طفل کوچک ست که دران صحرا برا و رحم کردی پس ملک الموت علیه السلام گفت سبحان اللطیف لما یشاء و الله الموفق للصواب و از جمله ملایکه گروهیان اند و ایشان معتکف اند در حضیرهٔ قدس بر ما سوی الله یعنی انچه غیر حق تعالی ست بران اصلا التفات نمیفرمایند از برای آنکه مستغرقند بجمال حضرت ربوبیت و جلال و یسبحون اللیل و النهار و لا یفترون یعنی تسبیح می کنند باریتعالی از شب و روز در تعطیل و اهمال نمی آیند از خدمت حق تعالی و در حدیث نبوی صلے الله علیه و آله وسلم وارد است الا الله تعالی خلق الارض بیضاء مسیرة الشمس فیها ثلثون یوما محشوة خلقا من خلق الله لا یعلمون ان الله تعالے یعصے طرفة العین قالوا یا رسول الله من ولد آدم قال لا یعلمون ان الله تعالی خلق ابلیس ثم تلا قوله تعالے و یخلق ما لا تعلمون معنی آنست که رسول صلے الله علیه و آله وسلم فرموده که حق تعالے عز و جل آفریده زمینے که مسیر آفتاب ست دران زمین سی روز و معنی مسیر آنست که سیر میکند آفتاب و آن زمین پر ست از خلق الهی نمیدانند که از حق تعالی یک طرفة العین کسی عاصی میشود پس سوال کردند قوم از رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم فرمود که ایشان نمی دانند که حقتعالے آدم را آفریده است گفتند یا رسول الله شیطان با ایشان در چه مقام است رسول صلے الله علیه و آله وسلم فرمود که نمیدانند که حق تعالے ابلیس را آفریده است پس خواند پیغمبر قوله تعالے و یخلق ما لا تعلمون فسبحانه ما اعظم شانه و از جمله ملایکه الله ملایکه الله هفت آسمانند کعب الاحبار رضی الله عنه میگوید که ایشان ملائکه اند که مداومت میفرمایند بر تسبیح و تهلیل و قیام و قعود و رکوع و سجود یعنے میگویند سبحان الله و لا الا الا الله همیشه در ایستادن و نشستن و رکوع و سجود کردن همچنانکه حق تعالے در مدح ایشان می فرماید یسبحون اللیل و النهار لا یفترون تا زمانی که قیامت قائم شود پس چون قیامت قائم شود میگویند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک سبحانک ما عرفناک حق معرفتک لا احصے ثناء علیک انت کما اثنیت علے نفسک و از عبد الله بن عباس رضے الله عنهما روایت کرده اند که او گفته است که ملائکه آسمان دنیا بر صورت گاو اند و حق تعالی بر ایشان ملکے موکل گردانیده است و نام آن ملک اسماعیل است و ایشان همه در تحت طاعت او یند و الله اعلم بالصواب

بحسب دانش برابریم واین چنانست که شب پانزدهم ماه شعبان که عبارت ازشب برات باشد
لوحی فرود مے آید از دیوان الهی تعالی شانه پیش من وران نوشته است نامهاے آنهائے که قبض
مے باید کرد مرا ارواح ایشان ومن بحکم الهی عمل مے کنم همچنین تا شب نیمهٔ شعبان آینده که لوحے
دیگر فرود می آید و هر نیمهٔ شعبان لوح میشود اما اهل توحید پس قبض مے کنم جان ایشان را در ابریشم
سفید که آن ابریشم را در مشک فرو برده باشند بدست راست خود و بعلیین برده میشود روح ایشان
را و اما اهل کفر را پس قبض مے کنم جان ایشان را بدست چپ خود در پیراهن از قطران
و فرو رفته میشود جان ایشان بسجین و آمر ایشان به عالم الغیب والشهادة فینبئهم بما کانوا یعملون یعنے
امر ایشان هر دو مسلمان و کافر در نظر دانای غیب وحضور است پس خبر میدهد ایشان را بانچه
عمل میکنند یعنی جزاے ایشان در مقابله عمل ایشان میدهد و روایت می کنند از اعمش که او
از خثیمه روایت کرده است رضے الله عنهما که او گفته است که ملک الموت صلوات الله علیه
پیش سلیمان بن داؤد علیهما السلام آمد پس یکے از اهل مجلس سلیمان علیه السلام را میدید
و بسیار میدید پس چون ملک الموت علیه السلام بیرون فرمود آن مرد سوال کرد از سلیمان علیه
السلام که یا نبی الله که بود این مرد سلیمان علیه السلام فرمود که او ملک الموت ست پس گفت
که دیدم او را که بسیار میدید مرا بدان ماند که میخواهد مرا سلیمان ع فرمود که چه میخواهے گفت میخواهم
که مرا از بیم او خلاص گردانی پس امر بفرمای که باد بردارد مرا و ببرد مرا ببلاد هند یا بقصے بلاد هند
پس سلیمان علیه السلام امر فرمود باد را که او را بردار و ببر پس بامر سلیمان علیه السلام برداشت
باد او را و او ببرد پس بار دیگر ملک الموت صلوات الله علیه بزیارت سلیمان ع آمد از و پرسید که بسیار
میدیدی دران بار بر یکی از اهل مجلس من ملک الموت علیه السلام فرمود که در تعجب بودم از و بنا بر
آنکه مامور بودم از حق تعالی عزوجل که قبض کنم روح او را با قصاے بلاد هند در ساعت
نزدیک بآن وقت را و او را در مجلس شما دیدم و وهب بن منبه رضی الله عنه گفت که قبض کرد ملک الموت
جان یک جبار از جباران عالم پس بر آسمان صعود فرمود یعنے بالا رفت پس پرسیدند ملائکه الله
صلوات الله علیهم از ملک الموت صلوات الله علیه از بین خلائق که ارواح ایشان را قبض کردی
بر کدام یک از ایشان ترا رحمت بیشتر آمد پس جواب داد ملک الموت که مامور شدم بقبض
جان زنے در صحرائے از زمین پس آمدم بنزد آن عورت وحال آنکه دیدم او را که زائیده
بود دران صحرا پس رحم آمد مرا بر غربت آن زن و رحم آمد بر فرزند از جهت آنکه کوچک

واز اشعب بن اسلم روایتست که حضرت خلیل الله صلوات الله سوال فرمود از ملک الموت و گفت که چه صنعت می کنی گاهے که نفسی بمشرق باشد و دیگری بمغرب باشد یا باشد یا بافتد در زمینے یا جنگ واقع شود درمیان دو لشکر عزرائیل صلوات الله علیه فرمود که دعوت میکنم روحهارا یعنی روحهاے مطلق حیوانات و بنی آدم و بسبب دعوت من درمیان روا نگشت من در وقت حاضر میشوند واز وهب بن منبه رحمة الله علیه روایتست که حضرت سلیمان بن داؤد علیهما السلام دوست داشت که به بیند ملک الموت را تا او دوستی کند پس خبر نداشت تا آنکه آمد ملک الموت علیه السلام نزد سلیمان علیه السلام همچنانکه کسی پندارد از زیر سریر او بیرون آمد پس سلیمان علیه السلام گفت او را تو کیستی جواب داد که من ملک الموتم پس بیهوش شد سلیمان علیه السلام پس ملک الموت علیه السلام مناجات کرد و گفت خدایا بنده تو سلیمان علیه السلام خواست که مرا به بیند و حالا که فرود آمدم بر و این حالتے که می بینی خدا میخواهم از تو که قوتی بدهی سلیمان علیه السلام را که بآن قوت که تواند مرا به بیند پس وحی فرمود حضرت حق تعالی ملک الموت علیه السلام را که دست خود بسینهٔ سلیمان علیه السلام بنه پس دست نهاد بر سینهٔ سلیمان علیه السلام پس بهوش آمد سلیمان علیه السلام پس گفت او را که می بینم ترا بزرگ در خلق آیا همه ملائکه علیهم السلام مثل تواند در عظمت ذات پس ملک الموت علیه السلام فرمود که بآن خدائے که ترا به پیغمبری بخلق فرستاده است که هر دو پای من این ساعت بر دوش فرشتهٔ ایست که سر او از هفت آسمان گذشته است و بلندتر است از هفت آسمان بمقدار هزار سال راه و هر دو پاے آن ملک از خاک گذشته است بمقدار پانصد سال راه و او دهان را کشاده و آواز را بلند کشیده دست را کشاده پس اگر رخصت دهد حق تعالی او را که فرو برد در دهان خود آنچه درمیان آسمانها و زمینهاست البته در وقت فرو برد پس سلیمان علیه السلام گفت او را بتحقیق وصف کردی امرے عظیم را پس ملک الموت علیه السلام فرمود که چون باشد اگر به بینی مرا بر صورتی که دارم و بآن صورت قبض میکنم جانهای کافران را پس سلیمان علیه السلام گفت ملک الموت را که بزیارت من آمده یا بقبض روح من عزرائیل علیه السلام گفت بزیارت پس سلیمان علیه السلام دوست شد با ملک الموت و ملک الموت علیه السلام می آمد بزیارت او هر پنجروز یکبار و می نشست در پیش او تا وقتیکه آفتاب زوال میکرد پس سلیمان علیه السلام روزی گفت او را که حال چیست که نمی بینم که شما بر عدل میانهٔ مردم در قبض روح حکم میفرماید میگیری جان یکی را و میگذاری جان دیگرے را پس ملک الموت علیه السلام جواب داد که مسئول درین سوال دانا تر از سائل نیست یعنے باو تو درین مسئله

نماید مگر همچون خردلی در دریا و اگر تا بد بر اهل آسمانها و زمینها البته بسوزند از نور او و او را یاران و فرمان بران اند که موکلند بر
جمیع عالم از شان ایشان آنست که قوت منهوص در ارکان و مولدات و غیر آن پدید می آرند که بآن قوت میرسند بغایات
و کمال ایشان بکائنات میرسد همچون ملائکه بادها و ابرها و بارانها و درختها و جانورها و معادن پس این همه موجودات
که یاد کردیم باعوان میکائیل صلوات الله علیه متحرک میشوند والله الموفق للصواب



واز جمله ملائکه عزرائیل ست صلوات الله علیه و او مسکن حرکاتست وجد اکنندهٔ روحهاست از جسدها کعب الاحبار
رضی الله عنه گفته عزرائیل علیه السلام در آسمان دنیاست و آفریده است حقتعالی هر دو پای او را در زیر زمینها یعنی
زمین هفتم و سر او در آسمان علیاست که بالاترین جمیع آسمانها باشد و روی عزرائیل صلوات الله علیه مقابل لوح
محفوظست و او را یاری دهان و فرمانبران هستند بقدر آن مقدار خلائق که میمیرند و همه خلق در برابر دو چشم اوست
قبض نمیکند جان مخلوقی را مگر بعد از انکه رزق او تمام می شود و اجل او می رسد



باشد جبرئیل فرمود چون باشد که اگر اسرافیل را ببیند و حال آنکه عرش بر دوش اوست و آنکه هر دو پای او فرو رفته است تا آخر زمین هفتم و آنکه هر روزه کوچک میشود از بزرگی حقتعالی تا آنکه کوچک میشود همچون گنجشک کوچک و کعب الاحبار گفته که جبرئیل علیه السلام افضل ملائکه است و او را شش بال است و در هر بال صد بال دیگر است و او را غیر ازین بالها دو بال دیگر است که آن دو بال را نمی کشاید مگر آنوقت که با مر حقتعالی میخواهد که هلاک کند قریه را و چون فرود آمد بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش المکین سوال فرمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم از جبرئیل علیه السلام از حال قوت او پس جبرئیل علیه السلام گفت بر داشتم شهر قوم لوط را بهر دو بال خود و بردم ببالا تا شنیدند اهل آسمان آواز خروس ایشان پس باز گردانیدم او را یعنی زیر شهر را بالا کردم و بالای شهر را زیر کردم



و فرمان بران جبرئیل علیه السلام موکلند در عالم و کار ایشان این ست که موجودی گردانند قوی عصبیه حسیه **و از جمله ملائکه میکائیل** است صلوات الله علیه از برای دفع شر و ایذا و او موکل ارزاق اجساد است و حکمت و معرفت نفوس را میدهد و کعب الاحبار رحمة الله علیه گفته که در آسمان هفتم دریای مسجور است و دران دریا ملائکه است انچه خدا میخواهد و میکائیل ایستاده بران دریای مسجور و دران دریا آن مقدار ملائکه اند که وصف ایشان و عدد بالهای ایشان نمیداند مگر حقتعالی و اگر دهن خود بگشاید آسمانها در دهان او

تا در عالم کون وفساد که عبارت از عناصر اربعه که آتش وهوا وآب وخاک باشند ومولدات عبارت از معادن نبات وحیوان باشند مدد مند فرمان بران اسرافیل علیه السلام درین عناصر ومعادن ونبات وحیوان روحها پس میشوند معادن ونبات وحیوان وآن دمیدن ایشان قوتیست که حیات وصلاح موجود بران است وچون بازدارند آن نفخ را یعنی دمیدن را از موجود موجب فساد وفنای اوست باذن الله تعالی والله الموفق للصواب **واز جمله ملایکه** جبرئیل است علیه السلام واو امین وحی الهی ست وخازن قدس ست واز جهت اورا روح الامین وروح القدس وناموس اکبر وطاؤس ملائکه خوانند درخبر وارد ست از رسول صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی اذا تکلم بالوحی سمع اهل السموات صلصلة کحرکة السلسلة علی الصفا فیضعفون ولا یزالون کذالک یاتیهم جبرئیل علیه السلام فاذا جاءهم فزع عن قلوبهم قالوا یا جبرئیل ماذا قال ربک فیقول الحق فینادون الحق الحق معنی اینست که حقتعالی عزشانه وعظم سلطانه گاهی که بوحی تکلم میفرماید میشنوند اهل آسمانها آوازی همچون آواز جرس گویا زنجیر برابر روی سنگ می برند پس ضعیف میشوند از شنیدن آن آواز مهیب وهمچنین برین ضعیف می باشند تا آنکه جبرئیل علیه السلام پیش ایشان می آید پس چون جبرئیل علیه السلام پیش ایشان آید ازان فزع که پیدا شده در دل ایشان سوال میکنند از جبرئیل علیه السلام که حقتعالی چه فرمود پس جبرئیل علیه السلام میگوید که الحق پس ملائکه همه میگویند الحق الحق ودر حدیث آمده است که آن النبی صلی الله علیه وسلم قال لجبرئیل انی احب ان اراک علی صورتک فقال لا تطیق قال النبی صلی الله علیه وسلم بلی قواعده فی البقیع فی لیلة مقمرة فاتاه فی صورته فراه النبی صلی الله علیه وآله وسلم فاذا هو سد الآفاق فوقع مغشیا علیه فلما افاق عاد جبرئیل علیه السلام الی صورته قال صلی الله علیه وسلم ما ظننت ان احدا من خلق الله تعالی هکذا فقال جبرئیل علیه السلام کیف لو رایت اسرافیل وان العرش العلی کاهله وان رجلیه قد مرقتا تخوم الارض السفلی وانه لیضاءل من عظمة الله تعالی حتی یصیر کالوضع والوضع العصفور الصغیر معنی حدیث آنست که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جبرئیل را گفت که من میخواهم که ترا بآن صورت که هستی به بینم جبرئیل فرمود که طاقت نداری رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بلی طاقت دارم پس وعده فرمود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم که در بقیع در شب ماه روشن باشد بیائید تا شما را بنمایم صورت اصلی خود را پس آمد جبرئیل علیه السلام دران شب برصورت خود در برابر چشم رسول صلی الله علیه وسلم پس رسول علیه الصلوة والسلام اورا دید که آفاق را تمام فرو گرفته پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیهوش ماند پس چون بهوش باز آمد جبرئیل علیه السلام برصورت خود که بود باز آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که گمان ندارم که از مخلوقات حق تعالی کسی بعظمت شما

کیف انعم وصاحب القران قد رالقم القرن واصغی لاذن حتی یوم ینفخ فیه یعنی که رسول صلی علیه وآله وسلم
فرموده که چگونه تنعم کنم وحال آنکه صاحب قرن قرن را در دهن آورده وشنیده است رخصت الهی که نوبت رسد
پس بدمدقرن راومنتظر که یکی از علمای اکابرست میگوید که قرن صوراست واسرافیل علیه السلام آن صور
را در دهان آورده وانتظار دارد که آن روز که برسد بدمد صور را وقرن را بوق تشبیه کرده اند وبرینند که دائره
سر بوق در بزرگی همچون پهنا های آسمانها وزمینهاست واو بعرش حقتعالی جل جلاله نظر دارد ومنتظراست که آنروز
که وعده الهی ست کی شود تا او بدمد صور را پس چون بدمد صور را بیهوش شوند خلق آسمانها وزمینها مگر آنکه
خدای تعالی خواسته باشد که ازین صاعقه مدهوش نشوند وبحال خود بمانند عایشه رضی الله عنها گفته اند که من گفتم
کعب الاحبار را رضی الله عنه که شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که یارب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل یعنی
ای پروردگار جبرئیل ومیکائیل واسرافیل اما جبرئیل ومیکائیل شنیده ام احوال ایشان را از قران واما اسرافیل علیه السلام
را احوال معلوم ندارم پس خبرده مرا از احوال او پس کعب الاحبار گفت او فرشته بزرگ عظیم الشان است واو
چهار بال دارد بیک بال خود تمام مشرق را فروگرفته است وبدان چهارم از عظمت حق تعالی عزوجل فروگرفته است
هر دو قدم از زیر زمین هفتم ست وسر او منتهی ست بارکان ستونهای عرش الهی ودر برابر دو چشم لوح از جوهرست
پس هرگاه که حق تعالی خواهد که پیدا کند در بندگان خود امری امر میکند بقلم که بنویسد بر لوح پس شیب وستد لوح را
برابر هر دو چشم اسرافیل علیه السلام پس آن امر الهی را اسرافیل علیه السلام بمیکائیل میرساند



واسرافیل صلوات الله علیه را اعوان یعنی باری دهندگان وفرمان بران بسیار اند از ملائکه تا در جمیع عالم

میکند از برای جانوران بهائم در ارزاق ایشان و یکی بر صورت شیر است شفاعت از برای رزق مرغان و یکی بر صورت شیر است شفاعت میکند در ارزاق درندگان در دیوان خداوند مطلق تعالی شانه و عز سلطانه

و از جمله ملائکه یک ملکست که یک صف می ایستد و ملائکه همه بر یک صف می ایستند و ایشان را روح است و آن از جهت کرامت و منزلت و علو شان اوست در نزد حقتعالی جل جلاله و برانند که او را از این جهت روح میخوانند که هر نفسی از نفسهای مبارک ایشان عالیشان مشرب روحی میشوند یک حیوانی را و گفته اند که این فرشته ایست عظیم الشان و حقتعالی آفریده است او را و موکل فرموده از حکمت ازلی و قدرت لم یزلی فلکها و حرکت دادن جمیع ستارها و ترتیب دادن انچه در زیر فلک قمرست از عناصر اربعه که عبارت از آتش و هوا و آب و خاک باشند و مولدات یعنی انچه ازین عنصر مذکور میرایند از معدنها که قابل گذارند و از معدنها که سنگ اند مثل زر و نقره و زیبق و ارزیز و سرب و روی و آهن و غیر ذلک و یاقوت و الماس و فیروزه و لعل و زمرد و غیر ذلک و انچه از معدنها که جاری اند مثل قیر و سندروس و کبریت و غیر ذلک و از نباتات یعنی از زمین میروید خواه بزرگ و خواه کوچک و از حیوان یعنی جاندار خواه چرنده خواه پرنده و خواه دنی آدم و خواه سیاح در آب و این فرشته بزرگتر است از فلکها و اشرف و اعلی است از خلائق جسمانی و آنکه او قادر است بر آنکه افلاک از حرکات باز دارد و ساکن گرداند همچنانکه قادر است که در حرکت بتقدیر حق تعالی جل جلاله و عم نواله و عز برهانه



و از جمله ملائکه اسرافیل است صلوات الله و سلامه علیه و این فرشته مقرب رساننده امرهای الهیست بر جمیع ملایکة الله و روح صید مداین فرشته در جسدها بامر حق سبحانه و تعالی قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

وسلام ایشان می کنند ملایکه در صباح ورواح که عبارت از شب باشد چرا که شب از برای راحتست و
ازین جهت ایشانرا تعظیم مے کنند ملائکه که مرتبهٔ ایشان نزد حق تعالی بزرگترست از باقی ملائکه وایشان تسبیح
حق تعالی میگویند وایمان بالاء ونعمای الٰهی می آرند یعنی نظر بر تعظیم ذات وصفات وملک الٰهی دارند
وطلب آمرزش گناهگاران می کنند از حقتعالی ودر احادیث نبوی وارد است که یکی ازین ملائکه برصورت
بشر است ودوم برصورت طیران است وسوم برصورت نسر است



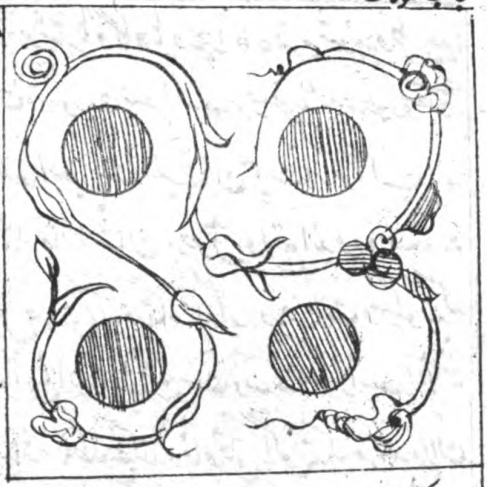
وچهارم برصورت شیرست ورسول صلی الله علیه وآله وسلم بعد از انکه شنیده قول امیه بن ابی الصلت
بعجب فرموده بود از امیه از حیثیت آنکه جمع فرموده اسماء حملهٔ عرش را در یک بیت خود وحال آنکه در زمان
جاهلیت گفته بود این شعر را وبیت او این ست **شعر** نرحل وثور تحت یمنی رجله ۔ والنسر للیسری ولیث
بلبید ۔ واز ابن عباس رضی الله عنهما روایتست که حقتعالی عرشانه آفریده حملهٔ عرش را وایشان امروز
چهار ملکند پس چون روز قیامت آید پس چهار دیگر ملک ابد وایشان خواهند وستاد وبرین دلیل عبارت قرآنی
ناطق ست قوله تعالی ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة وایشان در عظمت وبزرگی جسم بمرتبه اند که زبان
وقلم وفکر عظماء بنی آدم از وصف ایشان عاجزست چرا که جمیع ملائکه الله محتاجند بترتیب ایشان واز ایشان
یکی برصورت بنی آدم ست شفاعت میکند در دیوان الٰهی در ارزاق بنی آدم ویکی برصورت گاو ست شفاعت

بدکار و بدانکه ملائکه جواہر مقدسه اند یعنی پاک از تاریکی غضب و کدورت و شهوت لا یعصون الله
ما امرهم و یفعلون ما یومرون یعنی خلاف نمیکنند امر حق تعالی را و بجامی آورند امر حق تعالی را طعام ایشان
تسبیحست و شراب ایشان تقدیس ست و انس ایشان بذکر حق تعالی ست و فرح ایشان بذکر حق تعالی
است آفریده است حق تعالی ایشان را بر صور تهای مختلف و مقدار متفاوت از جهت اصلاح
مصنوعات باریتعالی و از جهت عبادت حقتعالی در آسمانها و قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اطت السماء
وحق لها ان تئط ما فیها قدر شبر و الا و علیها ملک راکع او ساجد و بعضی از حکما گفته اند که اگر در فضای آسمانها
وسعت افلاک طائق نباشند چگونه لائق تواند بود بحکمت باریتعالی که او را بگذارد فارغ و خاوے و تنها
باشد جوہر او با آنکه ظرف دریاهای شور تاریک را فارغ نگذاشته است که در و انواع مرغ را
آفریده است که تسبیح میکنند در هوا چنانکه آفریده است ماهی را در آب و بریه ها را نگذاشته است
و کوهها را نگذاشته است تا آنکه آفریده است در ایشان انواع درندگان و وحوش و تاریکی خاک را نگذاشته
است تا آنکه آفریده است در ایشان انواع جانوران و گزندگان و بعضے برنیند که انواع جانوران را
آفریده است بعد از افلاک که اینها مثالهای صور خلائق اند در افلاک همچنانکه نقشها و صور تها که بر
دیوارها اند مثال اند مر حیوانات گوشت دار را و اما اصناف ملائکه پس نمیداند ایشان را کسی غیر خالق
ایشان و حقتعالی فرموده که و ما یعلم جنود ربک الا هو غیر آنکه صاحب شرع صلوات الله علیه خبر
داده از بعضے از ایشان و بسبب وقوع حوادث راه یافته است عقل بر بعضے از ایشان و گفته اند
که نیست ذره از ذرات عالم مگر آنکه موکل ست بآن ملکی یا ملائکه و نمیبارد قطره مگر آنکه با او ملکے یا
ملائکه ایست که فرومے آید با او از ابر و او را مے برد و می گذارد در جائے که اراده حقتعالے است
و هر گاه که حال ذرات و قطرات چنین باشند پس چگونه خواهد بود گمان شما با آسمانها و ستارها و هواها و ابرها
و بادها و بارانها و زمین و کوهها و صحراها و دریاها و چشمها و جویها و معدنها و درختها و جانورها پس
بلائکه صلاح عالم است و تمام موجودات و کمال اشیا بتقدیر عزیز علیم ست آن کسے که
پوشیده نمیشود از علم او مثقال ذره در آسمان و زمین و محال ندارد فکر در امر ملائکه مگر با آنکه کردیم بود
طریق و آن یا خبر دادن صاحب شریعت ست صلی الله علیه و آله وسلم یا آنکه راه یافته است
عقل بآن و ذکر میکنم بعضے از آنکه صاحب شریعت صلوات الله علیه خبر داده است و صاحبان
شرائع سلف صلوات الله علیهم اجمعین هم خبر داده اند از جمله ملائکه حمله عرش اند صلوات الله
علیهم اجمعین ایشان اعز ملائکه اند و گرامی تر نیند نزد حقتعالی و جمیع ملائکه تقرب بایشان می جویند

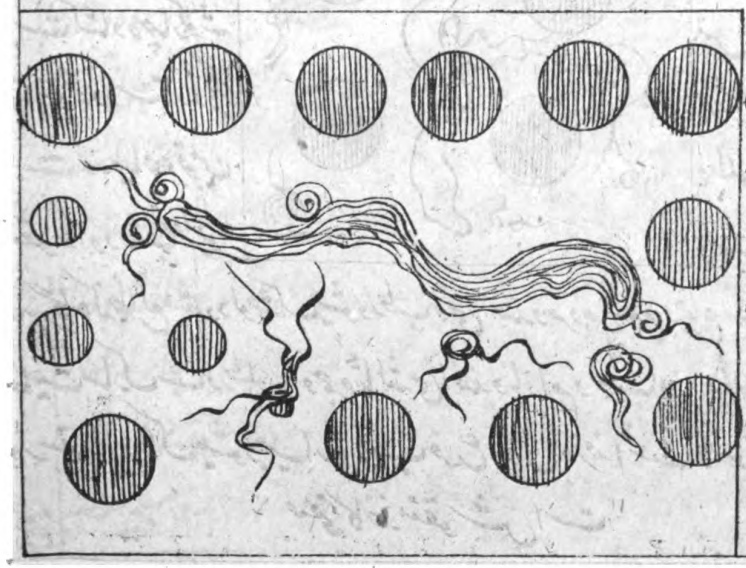
خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین وحکما این فلک را محدد خوانند بنا بر آنکه در اعتقاد ایشان
آنست که ورای این فلک نه خلاست و نه ملاست و افضل المتاخرین ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی
قدس الله روحه بعد ازان که دلیل ایشان را رد کرده گفته آنکس که خواهد کیل کند مملکت باریتعالی بعیال
عقل خود پس گمراه میشود بگمراهی بزرگ دور و دراز و خوش بسیار دوست میدارند بعضی از اسلامیان
توفیق میانهٔ آیات و اخبار و قول حکما یعنی قرآن و قول پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم و سخن حکیمان
که فلاسفه باشند دهند و برنیند که کرسی آن فلکی ست که یاد کردیم فراوانی او و عجائب او و عرش فلک
نهم ست که او بزرگترین فلکهاست والله اعلم وخدا داناترست بصحت انچه یاد کردیم و بفساد او و شک
نیست در وجود عرش و کرسی از برای آنکه آیات قرآن بر نفی این هر دو وارد ست و ابو در دار ضی الله
از پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم روایت کرده که پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم فرموده ما السموات السبع
فی الکرسی الا حلقة تلقاه فی فلاة وفضل العرش علی الکرسی کفضل الفلاة علی تلک الحلقة معنی
آنست که هفت آسمان در مقابلهٔ کرسی بدان ماند که حلقهٔ در صحرائی افتاده باشد
و بزرگی عرش نسبت با بزرگی کرسی مثل بزرگی آن صحراست بر ان حلقه و اما عرش
پس او آفریده ایست بزرگ از آفریدگان خدا یتعالی و عرش قبلهٔ اهل آسمان ست همچنانکه کعبه
قبلهٔ اهل زمین ست و اما بزرگی عرش پس عبارت وفا بشرح او نمیکند و در حدیث از رسول الله
صلے الله علیه وآله وسلم وارد ست آن میکائیل علیه السلام استاذن ربه ان یطوف ما بعرش
فاذن له فطار حتی ضعف فسال الله تعالی ان یقویه فقواه حتی سار اثنی عشرة الف سنة ولم یقطع قائمة
من قوائم العرش معنی حدیث آنست که میکائیل علیه السلام رخصت طلبید از حقتعالی که طواف عرش کند پس
رخصت داد حق تعالی او را پس سیر فرمود تا بمرتبه که ضعیف شد پس از حق تعالی طلب قوت کرد پس قوت داد
او را تا آنکه دوازده هزار سال گشت پس درین سیر کردن یک قائمه از قائمهای عرش حق تعالی را سیر نکرده بود
و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هیچ مومنی در دنیا نیست مگر آنکه آن مومن را در عرش مثالی هست
پس هر گاه که آن مومن سجده یا رکوع کند مثال او در عرش همان فعل کند پس چون ملائکه بران مطلع شوند طلب
آمرزش کنند برای آن مومن پس وحی کند حقتعالی بران مثال که آن فعل نکند تا ملائکه بران فعل قبیح مطلع نشوند
و این تاویل قولی اوست که یامن اظهر الجمیل وستر القبیح والله الموفق **نظر باید دهم** در ساکنان آسمان و ایشان ملائکه
اند و برنیند علما که ملائکه جوهر بسیط اند و حیوة و نطق عقلی آسمان دارند و اختلاف میان ملائکه و جن و شیاطین بحقائق ست همچون اختلاف میانهٔ انواع
و بعضی برین رفته اند که اختلاف میانهٔ ملائکه و جن و شیاطین باعراضست همچون اختلاف میانهٔ کامل و ناقص و نیکوکار و

تمام شد سخن در منازل | نظر دہم در فلک الافلاک | تمم واللہ الموفق للصواب

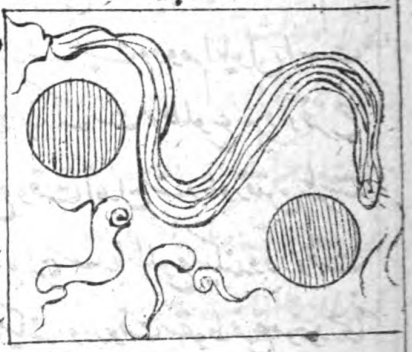
واین فلک را ازان سبب فلک الافلاک خوانند کہ او محیط جمیع افلاک ست وجمیع افلاک را در حرکت
می آرد بحرکت ذاتی خود کہ حرکت افلاک در متابعت حرکت نسری خواہد بود واورا فلک اعظم نیز خوانند
ازبرای آنکہ او بزرگترین افلاک ست واورا فلک اطلس نیز خوانند بنابر آنکہ درین فلک ہیچ ستارہ
نیست وحرکت این فلک از مشرق بمغرب ست بر دو قطب ثابت ویکے را ازین دو قطب شمالی
خوانند وقطب دیگر را جنوبی ودر مدت بیست وچہار ساعت دوری تمام میکند بحرکت از جمیع فلکہا باستثنا
کہ دران فلکہاست در حرکت مے آیند وحرکت او از ہر چیزے کہ آدمے آنرا مشاہدہ کردہ باشد
سریع ترست یعنی چست ترست تا آنکہ صحیح شدہ در علم ہندسہ کہ آفتاب حرکت مے کند بحرکت
قسری کہ آن حرکت فلک اعظم باشد در مقدار زمانے کہ آدمے بردارد پاے خود را وباز قدم
بنہد ہشتصد فرسخ وگواہست بر صحت این قول انچہ روایت کردہ اند از رسول صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم کہ جبرئیل علیہ السلام سوال فرمود از دخول وقت نماز پس جبرئیل علیہ السلام فرمود لا نعم پس
رسول علیہ السلام سوال فرمود از قول لا نعم فقال علیہ السلام یعنے جبرئیل علیہ السلام گفت
ازانوقت کہ گفتم لا تا آنگہ گفتم نعم آفتاب در حرکت آمد پانصد فرسخ وبحرکت فلک اعظم لیل و
نہار یعنے شب وروز پیدا مے شوند پس گاہے کہ طلوع کرد آفتاب بدوران این فلک
برجانبے از زمین روشن مے شود ہواے او ونورانے میشود سطح او وجانوران در حرکت می آیند
وخوب میشود در نمو نبات وفائح میشود نسیم ایشان وچون غائب شود آفتاب بدوران این فلک
از جانبے از زمین تاریک میشود ہواے آن زمین وسیاہ میشود روے ایشان وساکن
میشود حیوان ایشان وثقیل وخراب میشود نبات ایشان وہرگاہ کہ کسے از روے فکر تامل
کند درین عالم این فلک را بدان کسے ماند کہ دو دابہ دارد یکی را بآسایش مے گذارد ودیگری را
در کار مے آرد علی الدوام سالہا وماہہا ہمیشہ پس مادام کہ این حرکت درین فلک محفوظ ست
پس این حال موجود ست در حیوان ونبات واین از بزرگترین نعمتہاے حق تعالے است بر خلق
او وحق تعالی بر این اشارت فرمودہ کہ ومن رحمتہ جعل لکم اللیل والنہار لتسکنوا فیہ ولتبتغوا من
فضلہ ولعلکم تشکرون پس ہرگاہ کہ این حرکت ساکن شود این ترتیب ونظام باطل مے شود و
البتہ ترتیب این نظام باطل خواہد شد از جہت آنکہ قول حق تعالی حق ست ووعدۂ حق تعالے صدق
ست وحقتعالے عزوجل فرمودہ یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدأنا اول



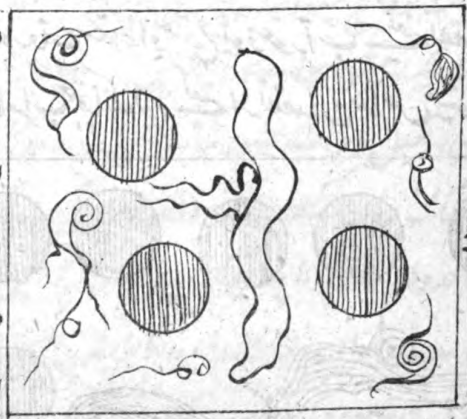
منزل سیزدهم فرع ثانیست ووصف او داخل فرع اول گفته شد وطلوع او در شب بیست ودوم آزار ست وسقوط او در شب بیست ودوم ایلول است وستارهٔ او عزیز ومبارک ست وطلوع هر دو فرع وغروب هر دو فرع وقت آمدن سرما ورفتن سرماست یعنی در وقت آمدن سرما طلوع میکنند ودر وقت رفتن سرما غروب میکنند ودر وقت سقوط فرع موخر در حجاز وتهامه که یمن باشد نخل رامی برند واز زیر ثمره خلاص میکنند وعسل را بر میدارند ودر نوفرع موخر آخر بارانهای زمستان ست وعلفها در صحراها در نوا وبسیار میشود وکنار روبا قلا پیدا میشوند در انوقت وشب وروز برابر میشوند ورقیب فرع ثانی عواست وچون صفت او مثل فرع اول ست ازین جهت صورت او نیاوردیم جداگانه که هر دو یکی اند در صورت **منزل چهاردهم** در بطن الحوت ست واین منزل ستارهای بسیار دارد مثل صورت ماهی واقع اند واورا رشا نیز خوانند واین ستاره ایست که دم او بجانب یمن واقع است وسر او بجانب شام ست مقدم او بطرف مغرب وموخر او بطرف مشرق ست وبالنصف مقدم او ستاره ایست که روشن ترست از ایشان وبالنصف موخر او ستاره ایست در میانهٔ او روشنی بسیارست وحساب درین منزل برین ستاره است ودر شب چهارم نیسان طلوع میکند وسقوط او در شب پنجم تشرین الاول ست ودر وقت سقوط او منتهی میشود غور آب یعنی نقصان آب وبعد از سقوط او طلوع میکند سرطان وعالم میشود امراب همچنانکه بود یعنی از نقصان خلاص میشود وساجع میگوید که چون سمکه طلوع میکند یعنی بطن الحوت خلق در حرکت آید وبیشتر خلائق بحری در حرکت آیند وصیادان بحری شبکه نصب کنند یعنی دام بیندازند در دریا ورقیب بطن الحوت شمال ست ودر نوا وباران بسیار میشود وکم باشد که در نوا وباران نیاید ودر نوا اول وزیدن جنوب صورت او اینست که در صفحه بدا مسطور ست



زنابیر و درختان در برگ آیند و بشگفند و خطاطیف ظاهر شود و شترها و گاوها در چراگاه فربه شوند و گل پیدا شود و ریاحین همه پیدا شوند و رقیب سعد السعود جبهه ست و صورت سعد السعود در صفحه بدین مسطور و مصور است



منزل یازدهم سعد اجنیه ست ایشان چهار کواکب اند بهم نزدیک دو ستاره از ایشان بر طول واقع اند و دو ستاره بپهنا واقع اند مثل مردی که در نگ دارد در حرکات و میگویند که سعد او یکی ست و آن انور ایشان ست و سه عدد او را سعد الاجنیه خوانند که او را قبل از وفا طلوع کند و فا وقتی را گویند که مردم دران وقت از سرما ایمن باشند و چون او طلوع میکند گزندگان و حشرات الارض بیرون می آیند از انجا که پنهان بوده اند در او و قال الشاعر شعر قد جاء سعد موعدا لبشره ✻ مخبرة جنوده بجره ✻ و جنود او یعنی لشکر او هوامند که گزندگان باشند و در شب بیست و پنجم شباط طلوع میکند و سقوط او در شب چهارم باقی ست و ساجع عرب میگوید که چون طلوع کند سعد الاجنیه بیرون می آید قوم اشقیه یعنی بدبختان و بناها تجاوز میکنند و در عبارت آمده است که چرب میشوند یعنی روغنی میشوند بدبختان و ازان سبب چرب میشوند چرا که در سرما از خشکی زمستان نهایت خشک شده اند و چرب میشوند یا میسازند چرب شان از برای حاجت که با ایشان دارند و نوء اعنی ستاره ٔ و مبارک نیست پس در طلوع او باران بسیار میشود و انگورها خراب میشوند و خوشهای شان میریزد در اوائل شان و رقیب سعد اجنیه زبره است و الله الموفق للصواب و صورت سعد اجنیه آنست که در صفحه ٔ بدا مثبت ست



منزل دوازدهم را فروع اول خوانند و فروع دلو مقدم ست و دلو چهار ستاره است کشاده چهار گوشه پس دو ستاره ٔ دیگر آنرا فرع اول خوانند و دو ستاره ٔ دیگر را فرع موخر آبست در میانه ٔ عرقوبین و سقوط او در شب نهم ایلول و طلوع فرع اول در شب نهم آذار است که هرگاه که طالع میشود دلو خشک میشود رطب و می افتد و مردم بنکاح و جماع نسا مائل میشوند بسیار و ستاره بغایت مبارک ست در طلوع او جمره ٔ ثالثه می افتد و بادام و سیب و زردآلو بسته میشوند در درختان و در سقوط او هلاک میشود بسیار و رقیب فرع اول صرفه است و صورت او این است که بر

صفحه ٔ کاغذ منقوش است

ست وصورت بلده اینست



کوکب ست غیر نیرین درچشم
ازیشان مرتفع است درشمال
ایشان راستارهٔ کوچک بمرتبه گویا بهم می چسپند وعرب میگوید که شان او اینست که ذبح میکند وطلوع او
درشب هفدهم کانون الآخرست وسقوط او درشب هفدهم تموزست وساجع عرب میگوید که هرگاه سعد ذابح
طلوع میکند نایج حمایت میکند اهل خودرا وسارح فریاد میکند اراد اواو این ست که سگ از اصحاب خود جدا نمیشود
از سختی سرما وشتربان فریاد میکند که روز کوتاه است ودر نوسعد ذابح آب طلوع درشاخهای درختان وپوست میریزد
گردگان وبادام بردرخت ورقیب ذابح نشره است والله الموفق للصواب وصورت سعد ذابح این است

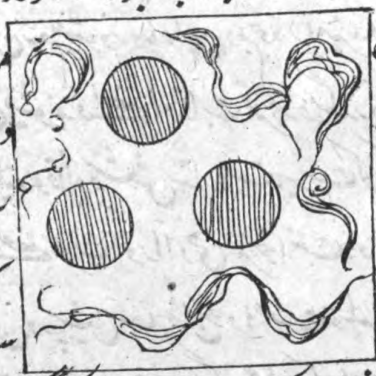
منزل هشتم سعد ذابح ست این منزل دو بقدر یک گز از وی مینماید میانهٔ ایشان یکی ودیگری تا بط ست درجنوب ونزدیک ست اعلی

منزل نهم سعد بلع ست این منزل را دو ستاره است که برابر اند

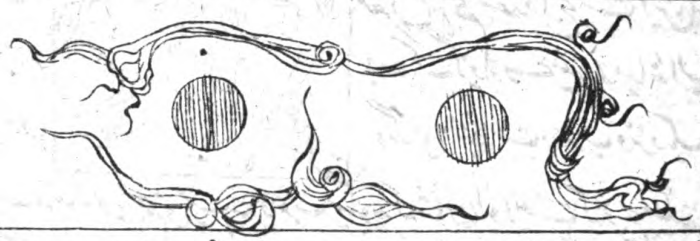


درمجره یکی پنهان ترست از یکی وآن ستارهٔ بزرگتر را بالع خوانند
که گویا این کوکب بزرگ خودرا بکوکب دیگر که پنهان ست رسانیده
وطلوع او درشب آخر کانون الآخرست وسقوط درشب اول آب ست وساجع میگوید که چون سعد بلع طلوع
کند زمین ربیع را خوف میدهد یعنی محصول زرع بمرتبه که زمین درزیر خوشها پیدا نیست وحیوان بسبب
نتاج را میرساند ودرانوقت مرعی پیدا میشود درنزد ایشان وصید میکنند آنمرغ را وزمین از شکوفهای
رنگارنگ لامع میشود یعنی نورانی میشود وضفادع بفریاد مے آیند وضفدع یک را گویند وکنجشکها
ازفرح راحت خوابیدگی میکنند وهدهدها بیضه مے نهند واز جنوب بادها مے وزد وشیر جانوران
کم میشود ورقیب بلع طرف ست وصورت بلع اینست

منزل دهم دارد دو ستاره را پس از زمین جهت شباط ست سعد السعود



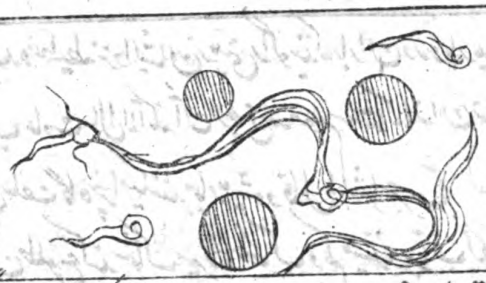
سعد السعود ست واین سه ستاره است یکی نور بسیار
دیگر منور از و کمتر ند وعرب این را نام می نهد فرزندان نحس
اورا سعد السعود خوانند وطلوع او درشب دوازدهم
وسقوط او درشب چهاردهم آبست وساجع میگوید که چون
طلوع کند چوبها شگفته است وپوستها نرم شود ودر آفتاب نشستن مکروه باشد اما معنی آنکه گفته اند که چوبها
شگفته شود یعنی آب درجسم اشجار جاری شود تا شگفته شود وچون خشکی زمستان از پوستها برود وهوا گرم شود
پوستها نرم شوند وستارهٔ او مبارک ست قال الشاعر شعر ولکن بنجمک سعد السعود + طبقت ارضهم
عشبا وزورا + ودر نوا ودر حرکت آید اول عشب یعنی سبزیها ومرغان با واز بلند آیند ومهیج شوند



منزل ششم نعائم است این صورت هشت ستاره اند بر عقب شوله واقع اند چهار ستاره اند از ینجمله در مجره اند و ایشان را نعائم وارده خوانند و ازین سبب ایشانرا وارده مینوانند که گویا شروع کرده اند در رو بدان مانند که آب میخورند و چهار دیگر خارج اند از مجره گویا بدان مانند که آب خورده اند و از آبگاه گذشته اند کل اربعةٍ منها و هر چهار ازین ستاره در پهلوی یکدیگر اند بر ترتیب واقع اند و طلوع او در شب بیست و دوم کانون الاول ست و سقوط او در شب بیست و دوم جزیرانست و ساجع میگوید که هرگاه طلوع کند نعائم در حرکت می آیند جانوران بسیار و بدان مانند که از شبان فارغ اند و با همدیگر مے پردازند و در نوا و سختی نگفته اند و در نوا و اول زمستان ست و زیادتے روز و نقصان شب و رقیب نعائم بقعه است و صورت نعائم اینست که در صفحهٔ مسطورست



منزل هفتم بلده است و این فضائیست در آسمان و هیچ ستارهٔ در میانه نعائم و سعد ذابح نیست و درین منزل غیر از یک ستاره چیزی دیگر نیست و پنهان ست بمرتبهٔ که دیده نمیشود و او را نام بلده است تشبیه کرده اند او را ببیعقه که بآن نرم میشود رو باه پس دم خود را میزند و کواکب متفرق میشوند و بعضے اوقات قمر از و میگذرد و بقلاوه نزول میکند و قلاوه شش ستاره مستدیر ست کوچک که پنهانند و بگمان میمانند و بعضے عرب ایشانرا قوس خوانند و بعضے عرب او را ادجی نیز خوانند و جبال القوس ستاره ایست که او را سهم الرامے خوانند و قوس در پیش سعد ذابح واقعست و بلده در شب چهارم کانون الآخر طلوع میکند و سقوط او در شب چهارم تموز ست و ساجع عرب میگوید گاهی که بلده طلوع میکند حمت الجمده و اکلت القشده یعنی حم الغلام اذا ثقل یعنی گرم شد غلام چون سنگین شد و قشده بقیه روغن ست و در نوا و آب خوردن محمود ست و آب بمزه میشود و زمستان سخت میشود و در عبارت اصل چنین وارد ست که سخت میشود سنگ زمستان در طلوع بلده و بسا تین از خشیش و خاشاک پاک میشود و درخت انگور علت و عیب پیدا میکند و رقیب بلده زراع

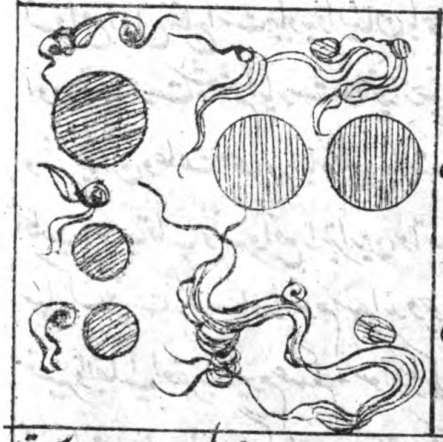


وطلوع اکلیل شب سیزدهم تشرین الآخر و سقوط او شب سیزدهم ایار ست وطلوع اکلیل را ساجع گفته است
که مهیج فحول ست و اکلیل چون ساقط شود آب زمین فرو رود و همچنین فرو میرود تا سقوط بطن الحوت پنجم تشرین الاول
و در نوا کلیل باران بسیار میشود و ابرها پدید می آید و رقیب اکلیل ثریا ست منزل چهارم قلب ست او
قلب عقرب ست و او ستارهٔ سرخ است که در عقب اکلیل واقع شده میانه دو ستاره و ایشان را نباط
میگویند یعنی آن دو ستاره را و آن دو ستاره سرخ نیستند همچون او و در وقت طلوع قلب در وقت طلوع
نسر واقع اول نتاج است بادیه و ایشان باهم طلوع میکنند در برد و این طلوع در بیست و ششم تشرین الآخر ست و سقوط
او در شب بیست و ششم ایار ست و آنچه از حیوان در بن وقت موجود میشود و نتیجه میدهد از برای سرما عدا بدست
و شر حیوان و علف صحرا در ایام طلوع ایشان کم میشود و ساجع میگوید که هرگاه که طلوع کند قلب بگرید مانند
کلب و عرب قلب و نسر واقع را بنزارین خوانند از برای انکه زمستان بطلوع ایشان پشت میدهد و نو قلب
مبارک نیست و عرب او را شوم میداند و چون قمر در عقرب باشد سفر را مکروه میدانند قال الشاعر شعر
فسیروا بقلب العقرب الیوم عندکم + سواء علیکم بالنحوس وبالسعد + و در نوا و سرما سخت میشود و بادهای سرد
بسیار می وزد و آب در رگهای درختان ساکن میشود و رقیب قلب دبران ست و صورت او این ست



منزل پنجم شولا ست این دو ستاره اند نزدیک بهمدیگر میخوانند که مس کنند دم عقرب را و از جهت
آن ایشان را شولا خوانند که ارتفاع تمام دارند و گویا میگویند که مدینه را برداشته و بعد از و نیش عقرب است
گویا پارهٔ ابر ست و او طلوع میکند در شب نهم از کانون الاول و می افتد در شب نهم از جزائر آن و ساجع میگوید
که هرگاه که شولا طالع شود سخت میشود بر عیال فقرا و در نوا می افتد ورق درختان و بسیار سمی شود باران
و متفرق میشود اعراب که در میزابها حاضر باشند و رقیب شولا مقعد است و صورت شعلا اینست که منقوش است

بخطائط میرسد وخطیطه نزد ایشان زمینی راگویند که باران در وباریده باشد میانه زمینها که دران باران
می بارد بحسب عادت سال الا آنکه آن زمینی مذموم ست که ازان زمین نشر مے روید ونشر علفے است
که چون دران علف گاه چرا میکنند بیمار میشود قال الشاعر ع لیت السماک ونوه لم تخلفا + وسماجع
میگوید که چون طلوع کند سماک میرو وعکاک وکم میشود برآب لکاک وعکاک کرم راگویند در لغت
فصحاے عرب ولکاک زخام راگویند یعنے زحمت نیست برآب دران باران ازبرای آنکه شتر
نمی آشامد آب رادرانوقت ودر نوسماک ضرام نخل است یعنی ایوار دادن نخل وعلفها را پاره میکنند وباران
می آید ورقیب سماک بطن الحوت ست واین آخر منازل شامی ست **واما منزل یمانیه** پس منزل اول
ازین منازل عفر ست واین سه ستاره پوشیده ویکی ازین سه ستاره در غایت پوشیدگیست
وچپیده میماند بدیگری وسوم میانه او دیگرے بقدر تازیانه دوریست وصورت او اینست



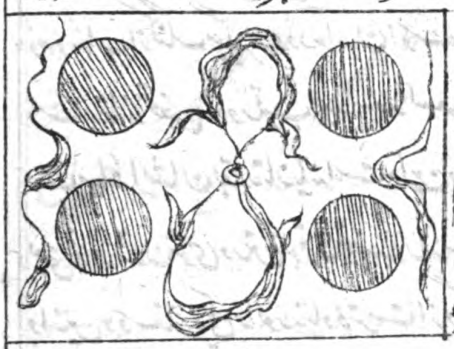
وازین سبب اورا عفر گویند که نزد طلوع پوشیده میشود خضارت
زمین وزینت او طلوع درشب نهم تشرین الاول ست
وسقوط او درشب شانزدهم نیسان ست وساجع عرب گفته است
که هرگاه عفر طلوع کند موی در بدن میلرزد واشجار درلرزه
می آید ودرختان وزمینها ازقوت فرو میمانند وجانوران
کم می زایند الا بعد از سقوط عفر بنابرانکه گرما آنزمان نشیت
میکند وسرماروی بر عالم میکند درنوا وترب رامیبرند ورقیب عفر سرطان ست **منزل دوم** زبانا ست
این منزل زبانا عقربست یعنی شاخهای او وایشان دوستاره اند ازهم جدا در نظر خلق بمقدار پنج زراع وصورت



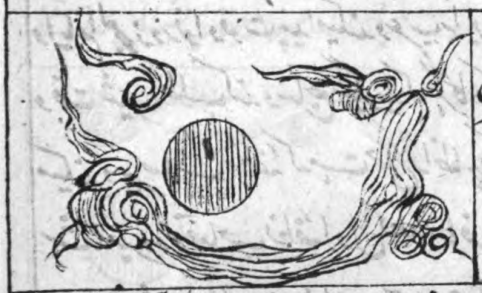
او اینست وطلوع زبانا آخر تشرین الاول ست وسقوط او آخر شب نیسانست
وعرب صفت میکنند نوا اورا بهبوب النوازح وآن شمال سخت ست ورهبوب
ودر گرما گرم میباشد وساجع میگوید که هرگاه زبانا طالع شود پس جمع
باید کرد ازبرای اهل خود اسباب سرما که عبارت از زمستان باشد
ودفع سرما او ودر نوزبانا مردم درخانه خود مے روند در اقلیم بابل
وسرما وباران او اسناد میشود بخانه کماه وزبانا رقیب
بطین ست **منزل سوم** اکلیل ست او سد عقرب واقع ست

سه ستارهٔ روشن ست که صف کشیده اند معترضه وصورت او اینست

منزل سیزدهم عواست واین چهار ستاره اند که بر اثر صرفه واقع شده اند شبیه است بآلتی که نور امرد و دکرده باشند و در اسفل آن آلت بخط کوفی مردوده ظاهر باشد وصورت او اینست

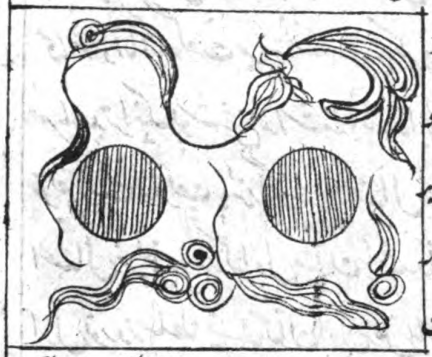


واین صورت را بعضگان تشبیه کرده اند که از پی شیر میرود قومی از اهل نجوم گفته اند که عوا در کار اسد ست وطلوع او در شب بیست و دوم ایلول ست وسقوط او شب بیست و دوم آزار ست واثر او کم ست ساجع میگوید که چون عوا طلوع میکند هوا خوش میشود و بر بینه نشستن مکروه ست وخبازه می شود اما آنکه گفت بر بینه نشستن مکروه است معنی آنست که مکروه است خواب کردن در صحرا از خوف سرما و بدتر آنیکه پوشش نداشته باشد واین وقتی ست که در نور او برابر میشود شب و روز و آن اعتدال خریفی ست وخریف پائیز را گویند و اعتدال خریفی عبارت از وقت ست که آفتاب دران وقت چون بنقطهٔ اعتدال خریفی رسد که اول میزان باشد وشب و روز در عالم برابر میشود همچنانکه در نقطه اعتدال ربیعی که اول نوروز سلطانیست که آن اول حمل باشد روز و شب برابر ست دران روز و بعد از و ورود آفتاب از نقطهٔ اعتدال بسیطیت شب زیاده میشود و روز کم میشود چنانکه در اول حمل روز زیاده میشود و شب کم می شود و رقیب عوا فرع الولد الموخر ست منزل چهاردهم سماک اعزل ست از برای آنکه در سماک رامح قمر نزول نمیکند و او ستاره ایست نورانی و ازین سبب او را اعزل خوانند که رامح ستاره در پیش دارد و او را ازانة السماک خوانند و اما اعزل پس چیزی از ستاره پیش ندارد و اعزل آنکس را خوانند که سلاح با او نیست وصورت او اینست

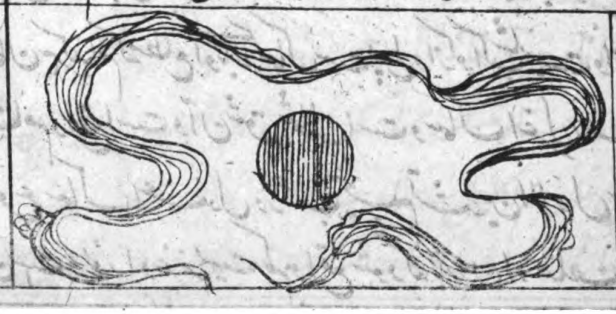


وعرب سماکین را هر دو ساق اسد خوانند و سماک اعزل جدی ست میانه کواکب شامیه و کواکب یمانیه پس از ستارها هر کدام که مطلعش سبب تر ست از مطلع او پس آن ستارهٔ یمانی ست از برای آنکه آن نصف از فلک در نصف جنوب واقع است و آن شق یمین ست و از ستارگان هر کدام که مطلع او بالای سماک ست پس او از کواکب شامیست و از برای آنکه این نصف از فلک در شق شام واقع است و آن شق شمال است و سماک اعزل حد قریه است از خط استوا و طلوع سماک اعزل در شب پنجم تشرین الاول ست و سقوط او در شب چهارم نیسان ست و نور او غزیر ست کم واقع شود که باران او مختلف شود و باران او

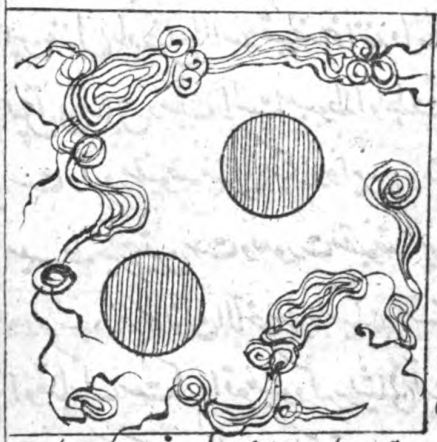
اما امتلا وادمن نوا بجبهه ما را الامتلا عشیا یعنے پر نشد وادی از آب از ستاره جبهه مگر آنکه شب پر بود و بعضے
از عرب گفته اند که سهیل طلوع میکند بحجاز یا طلوع جبهه و درین وقت بسر رطب میشود و یعنے خلال خرما تمر میشود
و وشاب از کنگ میگیرند و در برامدن او سر ما شکسته شود و علف خشک شود و رطب یافت شود
و سایه نماند شخص را و رقیب جبهه سعد السعود ست **منزل یازدهم** زبره است و آن دو کوکب روشن
ست میانهٔ ایشان بقدر تازیانه است و این دو ستاره را بعضے از عرب حرامین خوانند و برآمدن موے
یعنی قائم شدن موی در تن بوقت غضب را زبره خوانند و ازین سبب این منزل را زبرة الاسد خوانند
و ازین دو ستاره یکی را نور زیاده ترست از دیگرے و اند کے کجی در ایشان هست و صورت او این ست



که منقوش ست و طلوع او در شب چهارم آب ست و سقوط
او در شب بیست و پنجم شباط ست و در نوا و در طلوع او
باران بسیار مے آید و نوعبارت از نظر کواکبست بیکدیگر
که دران حالت که دلیل حدوث امرے میشود در عالم پس اگر
مخالف باشد موجب فقر باشد و در وقت طلوع زبره سهیل ست
بعراق دیده میشود و شب سرد میباشد و روز سموم میباشد و رقیب زبره سعد اجنبیه است **منزل دوازدهم**
صرفه است این یک ستاره است بر عقب زبره روشن تر از و بغایت نورانیست و پیش او ستارهاے
کوچک کم نور ست و برینند که او قلب الاسد ست و ازین جهت او را صرفه خوانند که سرما در وقت طلوع
او میرود و طلوع او در شب نهم ایلول ست و سقوط او در شب نهم آیاز و با طلوع او دریاے نیل زیاده میشود
و ایام العجوز در نوا و فوت پیدا میکند و عرب براین اند که کودک را که هرگاه از شیر باز کنند بنو صرفه همه
وقت شیر را طلب کند و ساجع میگوید که هرگاه که صرفه طلوع کند هر صاحب پیشه که هست در پیشهٔ خود حیله
میکند و هر صاحب نطفهٔ که هست حمل را ظاهر میکند در آیات یعنے هر که پیشه دارد از طلب مؤنت
شتا میرود و صاحب نطفهٔ اول نطفه را فرو می برد و بعد ازان ظهور میکند و در نوع صرفه باران و بادها
ست و در شب سرماست و باران و سمی مے آید و رقیب صرفه فرع دلو مقدم ست و صورت او اینست



ساقط میشوند ساجع میگوید که وقتی که طلوع میکند ثرهٔ چهرهٔ مردم سرخ مے شود در ذات در قطره نمے ماند یعنے خلق همت بر وصول اولاد میکنند پس قطره چه طور نگاه میدارند لازم میشود که در حرکت آرند تا سبب وجود اولاد شود و گاهے که ثره ساقط میشود و تحویل تسهیل خوب ست و در سقوط او غایت گرماست و در انوقت سموم زیانکار مے باشد تا آنکه گفته اند از سبب مضرت آن سموم ظاهر میشود هر روزه فساد بسیار در زرع و ثمار و رقیب ثره سعد ذابح است **منزل نهم طرفه** این منزل طرف اسد باشد و ایشان دو ستارهٔ کوچک اند مثل فرقدین بلکه از فرقدین کوچک تر و در نور کمتر و در ایشان بعضے کجے خواهد بود و صورت او اینست که در صفحه مصور است

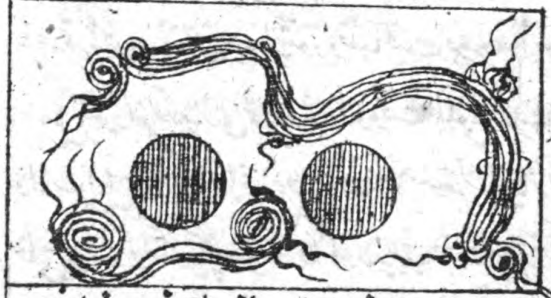


و طلوع طرف در شب اول آب ست و سقوط او در شب آخر کانون ست و ساجع میگوید که هرگاه که طرفه طلوع کند بسیار شود پیشه در میان خلق و چیزهای طرفه در میان اهل بسیار شود و از کلفت تنگی مردم خلاص شوند و سبک شود سختی و تنگی و در وقت طلوع طرفه ثمرهای درختان بسیار شود و ضیافت بر مردم آسان و سهل شود از بسیاری ثمرها و شیرها و وقت طلوع طرف عیش و لذت اهل مصر بسیار باشد و در وقت او سموم بسیار بود و در وقت طلوع طرفه رطب خوب در میان خلق باشد و انگور بچینند و انگور زبیب جهت مویز خشک کنند و بادام و فسق پیدا شود و رقیب طرف سعد بلع است **منزل دهم** جبهة الاسد ست و این چهار ستاره است و در وچهارده ستاره و در مقابله هم باعوعاج واقع اند و درین میانه هر دو کوکب در نمایش قدر تازیانه است و از جنوب بشمال متمدد است و ستاره جنوبی را ازو منجمان قلب الاسد خوانند و صورت او اینست

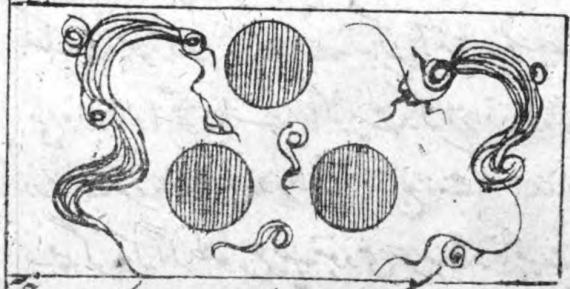


و طلوع او در شب چهاردهم آب ست با طلوع سهیل و سقوط او در شب دوازدهم شباط ست و در وقت سقوط او سدما شکست میخورد و درختها همه ببرگ آیند و نسیمها لواقح می وزند و لواقح رمانے را گویند که دران زمان خلق در طلب فرزند مے آیند و طلب تناج مے کنند و ساجع مے گوید که اگر طلوع جبهه نبودی عرب را رفاهیت حاصل نمیشد و ستاره جبهه محمود و مبارک است و عرب میگوید

اوہم عیدی میگوید کہ منعہ کمان جوزاست کہ بآن تیر میزند بر دست اسد واین ہشت ستارہ است در صورت کمان وجای گرفتن یعنے قبضہ کمان دو ستارہ مذکورند یعنے آن دو ستارہ سپید دست و منعہ در شب بیست ودوم خبر آن طلوع میکند و در شب بست و دوم کانون الاول ساقط میشود دو ستارۂ او از جملہ ستارہ ہاے جوزاست وسو سمارہا از مدت طلوع ثریا تا مدت آخر طلوع منعہ صید میکنند و بعد ازان ترک میکنند وساجع میگوید کہ ہرگاہ کہ جوزا بر آید طبا کنس میکند وحیا خوش میشود یعنی طبا در وحار خود میرود از غایت گرمی وچرا نمیکند مگر بشب وحنا خوش میشود چرا کہ او از گرمی ست و در طلوع منعہ نہایت سختی گرماست وانجیر ورطب در انزمان یافتہ میشود و آبہا بحال خود میگردد و در قیب منعہ نعائم است منزل ہفتم زراع الاسد ست این منزل را در زراع الاسد مقبوضہ خوانند واسد را دو دست ہست یکی مقبوضہ ویکی مبسوطہ یعنے بستہ وکشادہ پس آن ساق دست راست مبسوطۂ او بطرف یمین ست و دست چپ او کہ مقبوضہ است بطرف شام ست و قمر در مقبوضہ منزل میکند واین دو ستارہ است کہ میانۂ ایشان دورے بقدر تازیانہ است و مبسوطہ نیز چنین ست وصورت مقبوضہ این ست کہ بر صفحۂ کاغذ منقوش ومصور شدہ کہ این است



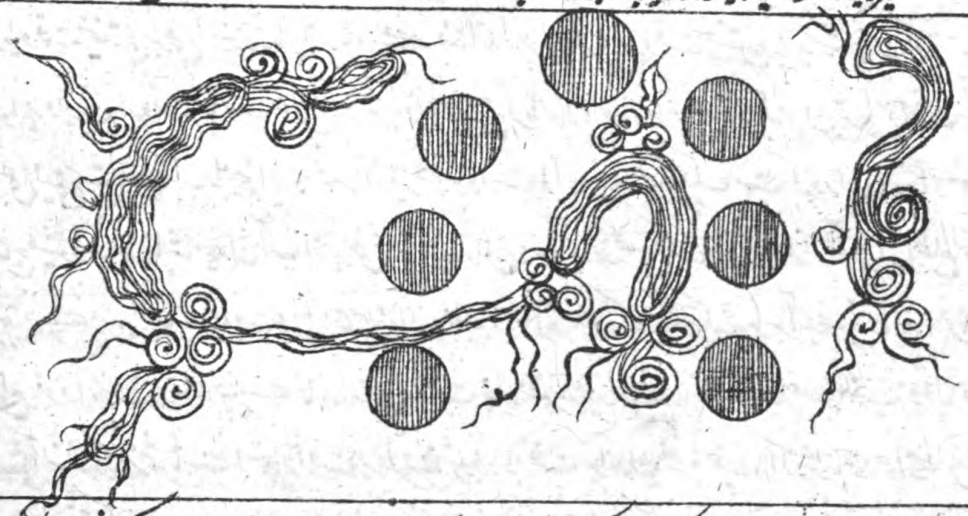
و در شب رم کانون الآخر سقوط میکند و ستارہ او مبارک ست کم واقع میشود کہ پریشانی آرد و عرب بر اینست کہ اگر در سالی باران کم آید زراع مخالف نمی شود و اگر باران بسیار باشد معین میشود قال ذوالرمہ والساجع کہ ہرگاہ ذراع طلوع کند آفتاب پردہ را از روی خود بردارد و افق از مشعل نورانی و شعاع آن منور شود و در مجلسے شرابہا بتکلف در مجالس آشامیدہ میشود در وقت طلوع او در گرما سموم و گرمی در کمال سختی خواہد بود و در وقت طلوع او انار پید امیشود و لبد کہ عبارت از خلال نخل باشد سرخ میشود و نیشکر سبز میشود و آبہا رامی برند یعنے غلبہ مے کند بمرتبہ کہ راہ مے دہند او را در لباتین و دینہای عالم و ثمرہاے درختان ہمہ در آخر او یافتہ مے شود و در قیب ذراع بلدہ است



منزل ہشتم را الف الاسد ست و آن سہ کوکب اند بہم نزدیک اند یکے از ان سہ ستار گویا کہ لطخہ است و آن بینے اسد ست وصورت او این است

وستارہاے اسد عزنیز و در شب ہفدہم تموز طلوع میکند و در شب ہفدہم کانون الآخر

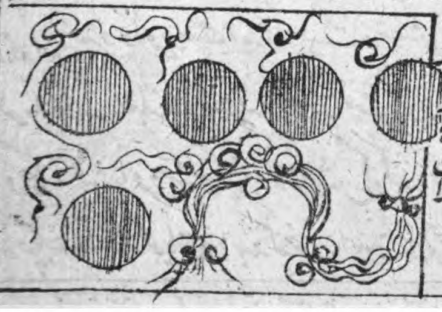
ازان ستارگان که در پیش دبران واقع اند ایشانرا قلاص خوانند و یک ستاره سرخ نورانی که نزدیک دبران ست اورا فحل خوانند و اورا حادی النجم خوانند قال الشاعر شعر امابن عوف فقد وافی بذمته کما وفی القلاص النجم حادیها ۰ و در برآمدن دبران گرما سخت میشود و او اول بواریح ست و گویند ماخوب میروید و انگور سیاه میشود و رقیب دبران قلب ست و صورت او اینست که منقوش است



و منزل خامس هقعه است حکما برنهند که منزل هقعه سرجوزاست و این ستاره است که شبیه است بامافی صار روایت کرده اند که مروی طلاق زاوزن خود را بعد دنجوم آسمان ابن عباس رضی الله عنهما اورا گفت یکفیک منها هقعه الجوزا یعنی بس ست ازان نجوم ترا هقعه الجوزا و ازین سبب اورا هقعه گفته اند که شبیه است بدائرة الفرس آن دائره که اورا حقعه خوانند و صورت او اینست



و در نهم حزیران طلوع میکند و در نهم کانون الاول ساقط میشود و ستاره او انچنان ست که اورا نمی توان پیدا کردن مگر بستاره جوزا و ستاره جوزا عزیزست و ساجع میگوید که چون هقعه طلوع کند مردم از تحفه رجوع میکنند و در طلوع او جزیره یافته میشود و جمیع میوها سخت میشود گرما و بوی خوش در عالم بسیار میشود و رقیب هقعه کوکب شعله است و الله الموفق للصواب منزل ششم هنعه است هنعه را کواب یعنی ستاره پنج است و از انجمله دو کوکب سفیدست میانهٔ ایشان قدر یازده ایست و دوازده هقعه در مجره یکی



این دو ستاره را زرخوانند دیگری را مسان خوانند و سه کوکب دیگر براین دو ستاره محیط اند که مجموع ایشان چنانکه مذکور شد پنج ست چهار کوکب ازین بر یک طرف متتابع واقع اند و یکی دیگر همچون بیات راست و صورت هنعه اینست که مصورست

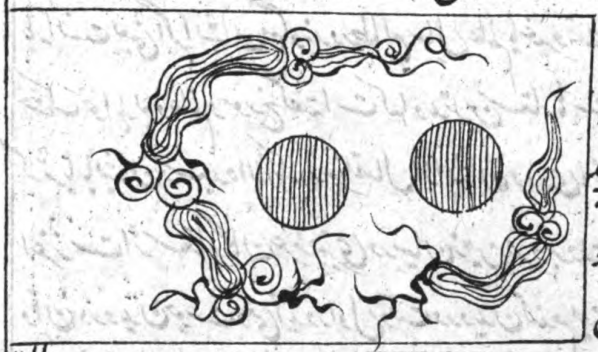
و بعضی او را حمار خوانند و تشبیه کرده اند او را بعنقود و ثریا باین وصف کرده اند وقتیکه غائب میشود حکیم گوید که در
وقت غیبت کردن یعنی غائب شدن از افق بدل میشود گویا عنقودی مینماید و عنقود در انهای بهم چسپیده را
گویند همچون دانهای خوشهٔ انگور و ساجع میگوید که هرگاه ثریا برآید گرما در عالم ظهور میکند و علفهای صحرا همه
میسوزد و عاهات که عبارت از زنها باشد متکدم میشوند یعنی مویهای شان ضعیف مے شود و سست و
ثریا وقت خفتن برمی آید در زمان سرما و بعضے گفته اند که چون ثریا در وقت خفتن برآید شبان پوشش
میخواهد و چون در وقت چاشت طلوع کند ثریا وقت سختی گرما خواهد بود و قائل میگوید که چون ثریا بچاشت برآید
راعی یعنی شبان شکبه را میخواهد و شکبه تصغیر شکوه است و آن وهے کوچک ست که دران وه آدمے
محتاج میشود بسیار باشامیدن آب از برای سختی گرما قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا طلع النجوم
لم یبق شیء من العاهات و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده که هرگاه که ثریا برآید یعنے از افق
طالع شود از بلاها در عالم چیزے نماند از قبیل عاهات مراد حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وآله و
سلم آنست که از ثمرهاے اشجار آفت برطرف شود در وقت برآمدن ثریا چرا که ثریا در حجاز طلوع
میکند وقتی که پس در میان ست یعنی خلال نخل عبارت از خرماست که منوز سبز باشد و اما ستارهٔ
ثریا پس آن ستاره مجموعه عزیز ست و او بهترین ستارگان وسمی ست از برای آنکه باران میبارد در زمانے
که در روی زمین آب کم ست و آن وقت طلوع ست و سلیمان بن عکرمه گوید که چون ثریا طلوع کند دریا تند میشود
و بادهای مخالف و مسلط میگرداند حق تعالی جل جلاله جن را در عالم برآنها قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم من رکب فی البحر بعد طلوع الثریا فقد برئت منه الذمة معنے آنست که پیغمبر صلے الله علیه وسلم فرموده
که هر کس که بر دریا سوار شود یعنی بعد از طلوع ثریا پس همانا که از دین اسلام بیرون ست و در وقت
طلوع ثریا گرما در عالم سخت میشود و سیب و زردالو پیدا میشود و انگور خشک مے شود و در آخر طلوع
ثریا نیل طلوع میکند بسیار و شیر حیوان بسیار پیدا میشود و رقیب ثریا اکلیل ست و منزل چهارم
دبران ست این ستاره سرخ نورانی ست که محیط شود با ستارهاے کوچک و حمله او راس
ثور ست و از عقب ثریا می آید و او را تابع النجم خوانند و ستارهٔ نامبارک ست و عرب از شومے او
می پرهیزد و او بر مے آید در بیست و ششم تشرین الاول و ساجع گفته است که چون دبران برآید
گرما غلبه میکند و شگرفها خشک میشود و زمین ها گرم میشود و سنگهاء خارا در زمینها در وقت طلوع
او حکم آتش افروخته میگیرد و در پیش کوکب دبران ستارهٔ چند بسیار ست و از انجمله دو کوکب
کوچک اند که گویا میخواهند که خود را ابدبران بچسپانند و عرب آن دو ستاره را اسکان گوید و باقے

وثمرہاے درختان منعقد میشود وجو میدروند ورقیب شرطین عصرست **ومنزل ثانی بطین** ست واورا البطن الحمل گویند وآن سہ کواکب پوشیدہ است گویا اثانی اند واین منزل میانۂ شرطین وثریاست وصورت او اینست کہ منقوش ست

وطلوع درشب آخر نیسان ست وسقوط او درشب آخر تشرین الاول ست ونزد سقوط او دریا مواضع میشود پس تردد قطع میشود وزخم وخطاطیف وحدادکہ ہرسہ مرغان پرندہ ربائندہ اند وشکاری اند باشیانہ خود مے روند وساکن میشود ومورچہ از حرکت وساجع میگوید کہ ہرگاہ کہ بطین طلوع کند درین قضا میشود وعطار فاش میشود وفتنہ ظہور میکند یعنی ہرگاہ کہ مردم بوطنہای خود رجوع کنند در طلوع شرطین وگذشت ستارۂ او وطلوع کرد بطین ہرکہ درین نزد کسی دارد باطل شد وحاجت مردم بطیب یعنے بوی خوش بسیار مے شود از برای تقل ایشان وبجداد کہ آہنگر باشد حاجت ہردم بسیار میشود از برای او اسلاح آلات ایشان وحکایت کردہ است این اعرابی آن کہ ایشان میگویند بستارہای بطین ودبران تا یکی از ایشان کہ آن ستارہ بارانست یعنی اگر ایشان میگویند در طالع سال عالم یا غیر وقت از طوالع ودلیل باران باشد آن سال خشک خواہد بود عالم ومورخ گفتہ است کہ او بدترین ستارہاست واز ہمہ کمترست در بارندگی وکم بودہ است کہ ثریا بایشان رسیدہ الا آنکہ در ہر اتصال از ایشان دوری اختیار کردہ وثریا اشرف ستارگانست واعزست از ستارگان عزیزچیزی درمیان زمین فرو بردن ست ودر ستارہ بطین سبک میشود علف وآن درویدن جوست ومی آید در اول وقت درویدن گندم یعنی طلوع میکند ورقیب بطین زبان ست

منزل ثالث ثریاست واو آلت حمل ست کہ عبارت از آلت تولید باشد وثریا از جملہ منازل قمر مشہورترست وآن شش ستارہ است ومیل وستارہ بسیار پوشیدہ است صورت او اینست

فصل در منازل قمر ایشان بیست و هشت منازل اند فرود می آید قمر هر شبی به منزلی ازین منزلها از وقت
هلال تا بوقت محاق که بیست و هشتم ست از شب یعنی بیست و هشت شب میگذرد از ماه پس ماه پوشیده
میشود بمرتبه که از ماه هیچ دیده میشود پس اگر ماه بیست و نه روز ست شب بیست و هشتم قمر پوشیده
میشود و اگر ماه سی روز ست پوشیده میشود قمر بیست و نهم را و او در شبی که پنهان است یک منزل
قطع میکند پس این منازل بیست و هشت گانه همیشه از ایشان چهارده بر روی زمین ست
شب و روز چهارده منزل شیب زمین ست شب و روز و هر گاه که ازین منازل یک منزل غائب شد
یک منزل دیگر طلوع میکند و عرب چهارده منزل ازین بیست و هشت منازل را شامی خواند و
چهارده منزل دیگر را یمانی خواند و اول منازل شامی شرطین ست و آخر منازل شامی سماک اعزل
و اول منازل یمانی غفر ست و آخر او رشا ست و عرب او را سقوط النجم نیز خوانند و ازین جمله در مغرب با فجر
و طلوع مقابله نوا و سقوط هر ستاره ده ازان در سیزده روز غیر از جبهه پس بدرستی که او را چهارده روز ست پس
تمام میشود بیست و هشت منزل با انقضای سال پس راجع میشود امر باول در ابتدای سال آینده پس بعضی
برین رفته اند که هر گاه که نجم تا سقوط نجم رقیب او سیزده روز ست پس هر چه درین سیزده روز حادث
شود از باران یا باد یا گرمی یا سردی پس آن نوان نجم ساقط است و حکمها درین منازل اقوال
بسیار ست و همچنان ست اما منازل شامی پس منزل اول از انجمله شرطین ست گفته اند که او هر دو
شاخهای حمل ست و نام می نهند ناطح که میان آن دو شاخ ست در ای العین قاب قوسین و این صورت



ایشان ست که در کبد السما یکی از ایشان
در ناحیه شمال می باشد و دیگری در ناحیه
جنوب پس گاهی که آفتاب در ایشان در آید
زمان معتدل میشود و شب و روز برابر میشود
ساجع گفته است که هر گاه سرطان
طلوع کند مساوی میشود اجزاء الزمان و مردم بوطنهای خود باز میگردند و هر ویمی فرستند بخویشان و
و همسایگان و طلوع ایشان در شانزدهم است از نیسان و سقوط ایشان در شب هژدهم
است از تشرین الاول و حلول آفتاب در ایشان در شب بیستم از ارست و هر گاه که آفتاب در
شرطین در آید پس از عالم یک سال میگذرد و از نجمت ایشان را شرطین نام کرده اند که ایشان
از علامات سال تواند و از انجمله اشراط ساعت ست از علامات او و در ستاره تمر ظاهر می شود آنا خیر

کوکبه قنطورس این صورت نوزده ستاره است در پیش ستاره قنطورس واقعست و بعضی ازین ستارگان مختلط بستاره

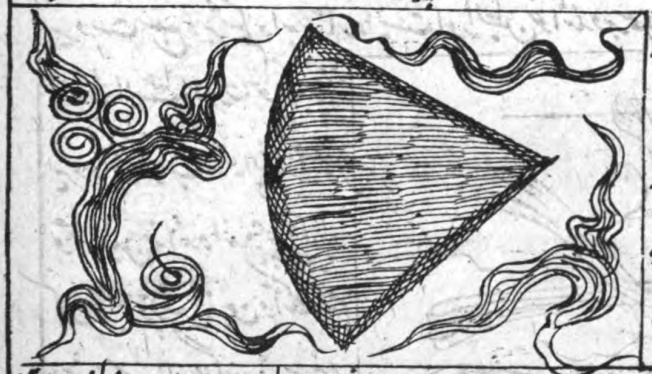


کوکبه قنطورس و قنطورس دست شیر گرفته است و عرب نام می نهد کواکب قنطورس وسبع را شماریح برجمله ازبرای بسیاری این ستارگان و کثافت ایشان یعنی غلظی و تاریکی ایشان و نیست در حوالی او چیزی از کواکب مرصوده و صورت کوکبه السبع انیست

کوکبه المجمره ستارگان این صورت جملگی هفت کوکب اند و داخل صورت اند و عرب میچ نامی اورا وضع نکرده صورت او انست



کوکبه الاکلیل جنوبی سیزده ستاره اند داخل صورت که در پیش آن دو ستاره اند که بر عرقوب را می اند پس از



عرب بعضی این ستارگان راقبه خوانند ازبرای مدور واقع اند و بعضی از عرب اورا اوجی النعام خوانند و او عشیرست ازبرای آنکه بر جنوب نعامس صادر و اردست و آن دو ستاره که ذکر گذشته است صورت اکلیل جنوبی انیست

کواکب حوت جنوبی و این



بر جنوب کواکب والی که او از کوست و دم او بجانب مغرب ست قم الحوت خوانند در حوالی و این صورت اوست

یازده ستاره داست و داخل صورت خوانند سر او بجانب مشرق ست و آن ستاره که بر دهان اوست اورا او چیزی از کواکب مرصوده تمت الکواکب الثابته

کوکبهٔ باطیه این صورت هفت ستاره است و بر شمالی واقع است نسبت بکوکب تسجاع و عرب این کواکب را



معلف اربعه خوانند در شمال مشرقی بر سر باطیه واقع اند و سه ستاره که در آخر صورت ست در جنوب مغربی واقع است و این صورت اوست

کوکبهٔ الغراب آن هفت ستاره اند که در پس پشت باطیه واقع است بر جنوب سماک اعزال و عرب این کواکب را



اعجز الاسد خوانند و نام نهاده اند تیز او را عرش سماک اعزل و او را حمال نیز خوانند و صورت او اینست که بر صفحه مصورست

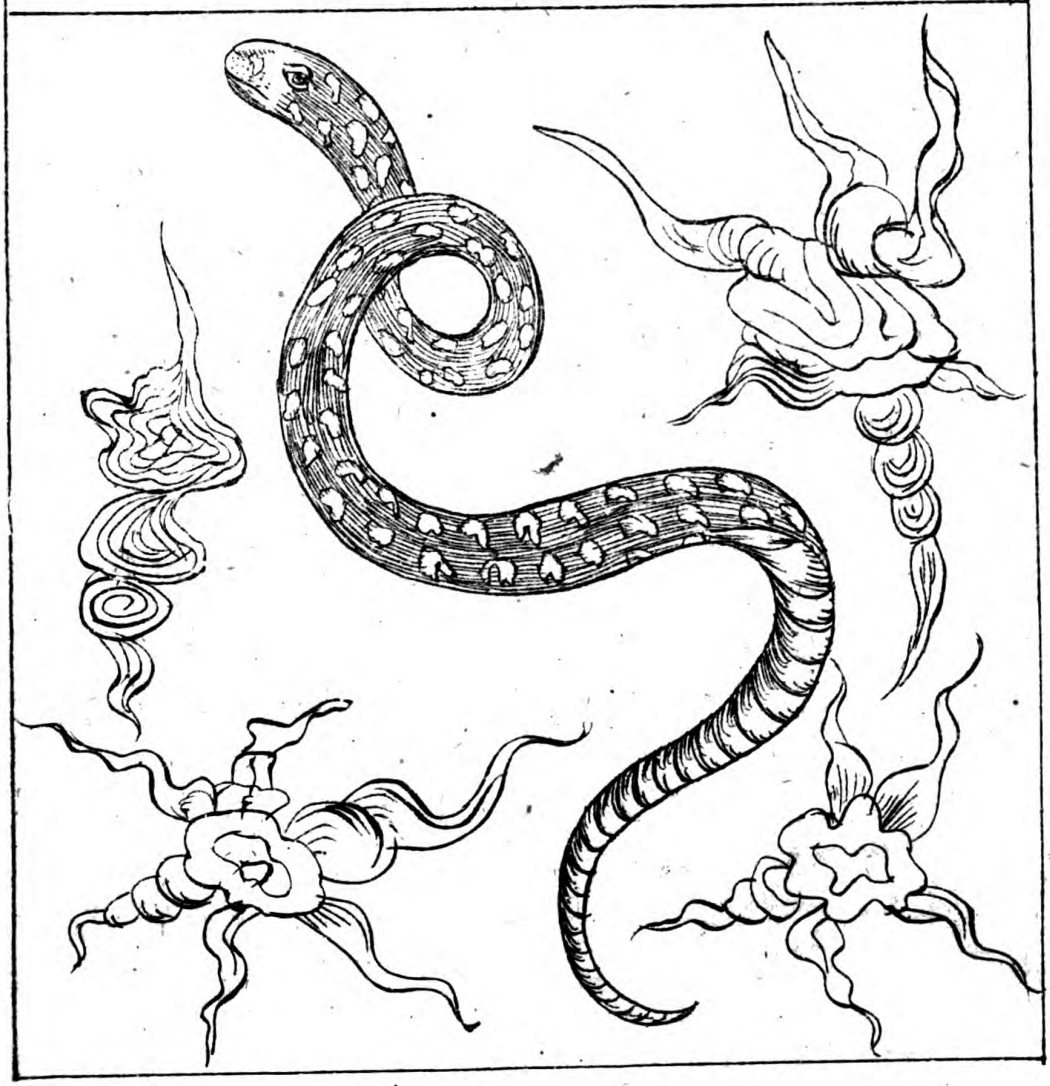
کوکبهٔ قنطورس و این سی و هفت ستاره اند و صورت او صورت حیوانیست مقدم او مقدم انسانست از سر تا آخر پشت او و موخر او موخر اسپ ست از اول پشت تا دم و روی صورت بجانب مشرق ست و موخر دابه که عبارت از دم همین صورت باشد بجانب مغرب ست و بدست اینصورت شعرا جانست در یکدست و بدست دیگر گرفته است بر دست سبع و بر شکم دابه ستاره ایست او را بطن خوانند و بر سم دست راست ستاره حصانست و بر دست دیگر او



ستاره ایست او را وزن خوانند و این هر دو آن دو کوکبانند که ایشان را مجلقین و محتبین خوانده اند و همچنانکه یاد کرده ایم در پیش ازین و آنکه متقدم ازین دو سنان میگذرد سهیل یمانی سهیل پس مخالف هم میشوند بعضی میگویند از روی غلبه مشابهت که سهیلست و بعضی میگویند که غیر سهیلست اما غلط میکنند آنکه او را سهیل میداند و صورت او اینست

کوکبة الشجاع کوکب او بیست و پنج ستاره اند از صورت دو دو کوکب خارج الصورت سر او بر زمانی جنوبی ست از سرطان و این ستاره میان ستاره شعری و غمیصا و قلب الاسد میل کند از ایشان بجنوب میل اندک پس روی بجنوب و مشرق می نهد و میگذرد بر دوستان پس روی می نهد بر ستاره پس بر دیگری عقدهای او نزد منشاء الظهر بالای او چهار ستاره است بر شمال الثیر و عرب آن ستاره که بر آخر عنق است او را فرو خواند چرا که از انچه باد میماند تنها واقع است و اما تمام کواکب که منسوب اند بشجاع پس از عرب دوباره ایشان روایات مختلف بسیار واقع است و از عرب بعضے برین اند که میانه فرد و میانه جبار کواکب کواکب دراز بست و او را شراسیف خوانند و جبار کواکب مستدیره است یعنے شارلے مدور و او را معلق خوانند و آن ستاره باطیه است و الله الموفق للصواب

وصورت کوکبه شجاع اینست که بر صفحه کاغذ منقوش و مصور شده است

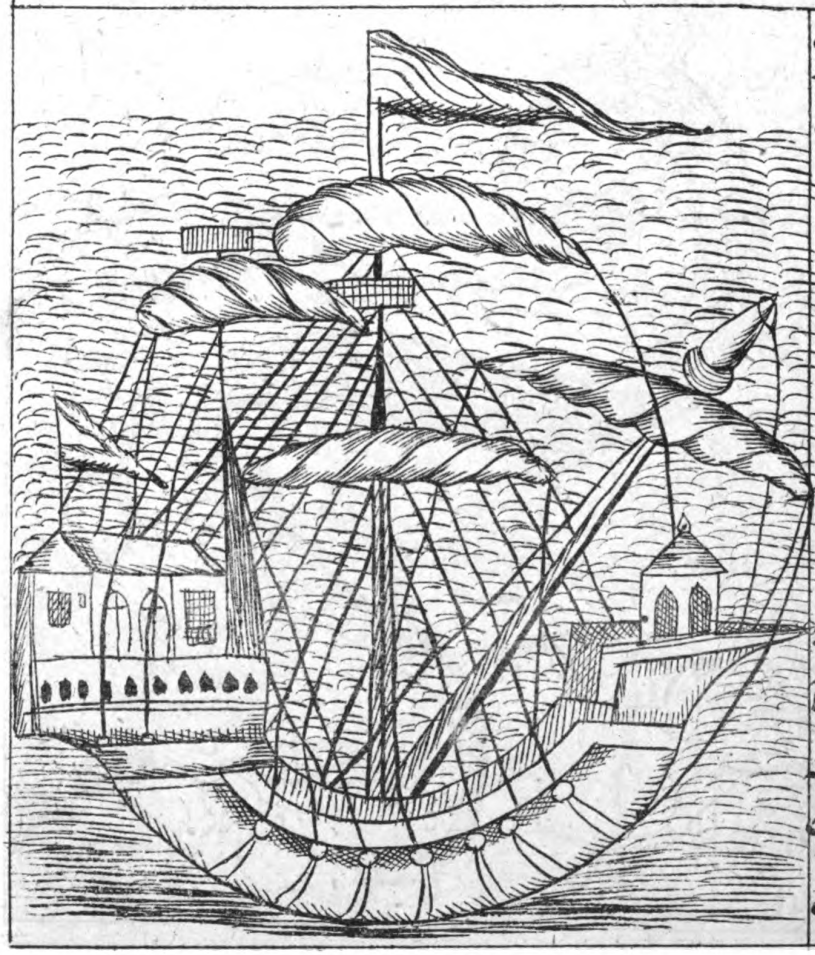


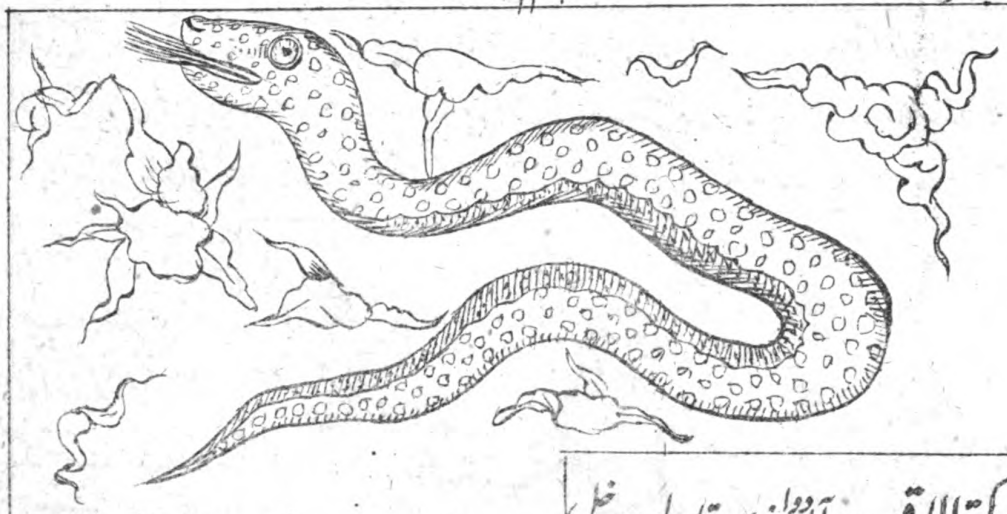
کوکبة الکلب المتقدم ایشان دو ستاره اند که واقع شده اند میانه نیرین که هر دو بر سر تو امین اند و میانه تیر بر دهان کلب الاکبر ستاست از ایشان بجانب مشرق یکی از ایشان انور ست از دیگری و عرب او را شعری شامی خوانند از جهت آنکه غائب میشود در شرق شام او را شعیر عمیضا هم میگویند از برای آنکه نزد ایشان دست تر میدارد او سهیل را و معبر کرده است یمانیه مجره بناحیه سهیل پس ماند او در ناحیه شمالیه پس گریست بر سهیل و پوشانیده است چشمها



آن دو کوکب را ذراع الاسد مقبوضه خوانده اند از برای آنکه از ذراع اخری متاخرست و ایشان دو نیر اند که بر سر هر دو تو امین واقع اند و الله الموفق للصواب و صورت کوکبة الکلب المتقدم اینست که در صفحه مصورست

کوکبة السفینة کواکب او چهل و پنج ستاره اند از داخل صورت و در حوالی او هیچ از کواکب موجود نیست و بطلیموس گفته که آن آن ستاره عظیم که بر محاذات جنوب اوست سهیل ست و از دو نیرین ستاره ایست از سفینه و در جنوب و را صطرلاب ورا نقش میکنند و اما اعراب سهیل و در ستاره های سفینه مختلف بسیارست تا آنکه از بعضی عرب روایت میکنند که آن ستاره که بر طرف مجذاف ثانیست سهیل ست علی الاطلاق و قطب جنوبی در زیر سفینه نزدیکست بمجذاف که بر دوا قعست و صورت سفینه اینست





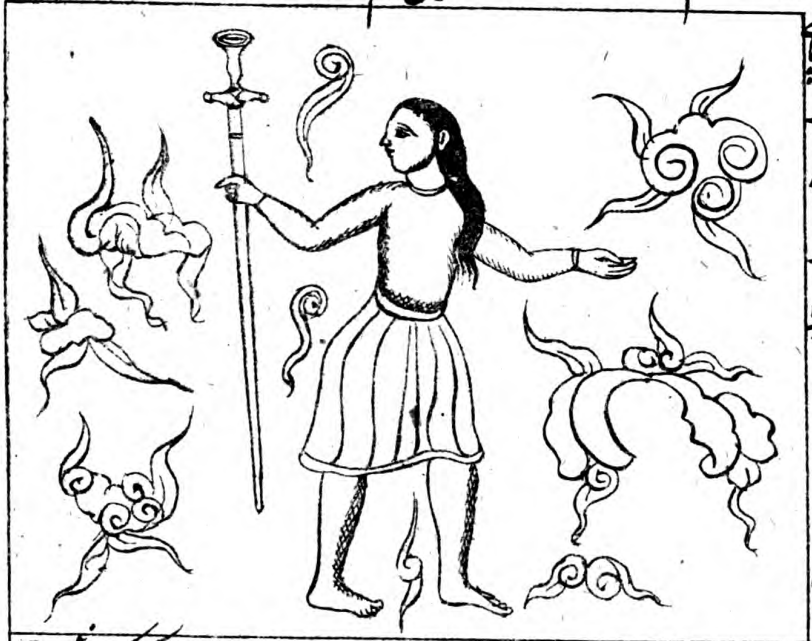
کوکبة الارقب و آن دوازده ستاره است داخل صورت و در حوالی صورت از کواکب مرصودة چیزی نیست و در زیر پای چپ است روی او بجانب مغرب و پای او بجانب مشرق است و عرب نام نهاده آن چهار ستاره که دو ستاره از آن بر هر دو دست اوست و آن دو ستاره که بر هر دو پای او است کرسی الجوزا خوانند و صورت او اینست



کوکب کلب الاکبر و ستارگان او هژده ستاره اند از صورت یعنی داخل صورت و یازده ستاره خارج صورت است و آن بر صورت سگی ست که در پس کوکبة الجوزا واقع شده و ازین سبب او را کلب میخوانند و عرب آن ستاره نورانی که بر موضع قمر او اقست شعری عبور میخوانند و شعر یمانی نیز خوانند و عبور هم میخوانند از برای آنکه معبر کرده است مجره را بسهیل و ایشان سبب او را یمانی خوانند از برای آنکه بامجره است در شق یمن و آنچه از ستاره بر سر اوست آن مزمر العبور خوانند و آن چهار ستاره که بر دوش او است و بر دم او است و آنچه مسامتهٔ دوش و دم است آنچه بر ان او است عذارے خوانند و آن چهار ستاره که صف زده راست و خارج صورت اند ایشان را فرود خوانند و دو ستاره نورانی که خارج صورت اند حصار خوانند و زن هم خوانند و بعضی از عرب ایشان را اعلیقین خوانند از برا آنکه بشر از سهیل بر می آیند پس ایشان را از پیش خود تقدیر میسازند و صورت کلب الاکبر است



تشبیه کرده اند و ستارهٔ بزرگ نورانی که بر دوش راست اوست او را منکب الجوزا خوانند و ستارهٔ نورانی که بر دوش چپ اوست ناحد خوانند و مردم تیر خوانند و آن سه ستاره که صف کشیده اند بر کمر او ایشان را منطقة الجوزا خوانند و نطاق الجوزا و نظام و سه ستاره منحدره متقاربه یعنی بهم نزدیک که صف کشیده اند سیف الجبار خوانند و ستارهٔ بزرگ که بر پای چپ اوست رجل الجبار خوانند و آن نه ستاره که قسمت شده اند و بر استین اند تاج الجوزا خوانند و ذوائب الجوزا خوانند و ذوائب الجوزا را نیز خوانند صورت او اینست



کوکبة النهر کواکب او سی و چهار ستاره اند از صورت دور حوالی صورت او چیزی از کواکب مرصوده نیست پس ابتدا میکند از پیش ستاره نورانی که بر قدم جوزا یسری پس مرور میکند بمغرب بر تعریج یعنی بالا بر شدن بسوی آن چهار ستاره که بر سینهٔ فیطس اند پس میگذرد در جنوب بر سه کواکب پس بجانب مشرق متوجه میشود پس میگذرد بر سه ستاره نیز پس بجانب جنوب منعطف میشود یعنی روی می نهد بر سه ستاره پس روی بمشرق می نهد پس میگذرد بر سه ستاره نیز پس روی بجنوب می نهد بر سه کواکب مجتمعه پس حد امیشود پس میگذرد در جنوب بر دو ستاره که نزدیک یکدیگر اند پس روی می نهد بمغرب پس میگذرد بر دو ستاره که نزدیک یکدیگر نیز پس میگذرد بر سه ستاره که نزدیک یکدیگر اند پس بر سه ستاره که نزدیک همدیگر نیز و منتهی اند بآخر نهر و عرب نام نهاده اول و ثانی و سوم از ستارهای او را کرسی الجوزا نام نهاده عرب آن چهار ستاره که در میان نهر است با آن پنج ستاره که در جانب دیگر است اوجی الطعام و اوعشه است و موضع بیضه است و آنچه از ستارها حوالی این کواکب ست او را ابیض خوانند و آن ستارهٔ نورانی که در آخر نهر ست او را طلسم خوانند و میانهٔ این طلسم و طلسمی که در دهان حوت ست کوکبی بسیار مالست و آن فراج الطعام است

واللہ الموفق للصواب و صورت کوکبة النهر این ست که منقوش شده

که پیوند میسازد میانهٔ ایشان را بر پیچ پیچ وصورت ایشان این ست برج حوت اینست



اما الصور الجنوبیة وآن پانزده است اول کوکبه فیطس این ستاره ایست که در نصف جنوبی از کره واقعست

صور پانزده صورت مواقع | کوکب وصورت فیطس اینست



واین ستاره را صورت حیوانیست او از صورت ومواضع صور آن از فلک البروج یاد کرده خواهد شد ونامهای ایشان بر مذهب عرب ومنجمان بر قاعدهٔ که نوشته ایم در آنچه گذشته واز صور آنچه مقرر شده یاد کرده میشود والله الموفق للصواب بقیة الشرح صورت فیطس که جاری میشود مقدم او یعنی سر او واقعست در ناحیهٔ مشرق برجنوب کوکبة الحمل وموخر او یعنی دم او واقعست در ناحیة المغرب پس سه ستاره که خارج اند از صورت ساکب الماء و ستارگان او بیست ودو ستاره اند وعرب آن ستارها که بر سر اوست کف الخضیب میناماند از برای آنکه امتداده یعنی کشش او برحسب صورت زیر کشش صورت کف الخضیب ست وآن پنج ستاره که بر بدن اوست او را الفامات خوانند وآن ستاره که بر اصل دم اوست او را نظام خوانند وآن ستاره که بر شعبهٔ جنوبیه از دم اوست او را صفدع ثانی خوانند وصفدع اول از دلو والله الموفق للصواب کوکبة البجاء وهوا لجوزا کواکب او سی وهشت ستاره اند از صورت او وصورت او صورت مردیست ایستاده در ناحیه جنوب از طریق آفتاب بدست او عصاست ودر میان او شمشیرست وعرب نام نهاده آن ستاره که بر روی اوست تهعه واثانی نیز خوانند از جهت آنکه باو

میکشد کوچک را و آن دو ستارهٔ روشن که بر دُم اوست مخنین خوانند و صورت برج جدی اینست که بر صفحه مصورست



کوکبه ساکب الماء و هو الدلو و او را دلو خوانند ستارهای او چهل و دو ستاره اند از صورت و سه ستاره خارج صورت اند و عرب آن دو ستاره که بر دوش راست اوست سعد الملک خوانند و آن دو ستاره که بر دوش چپ اوست با آن ستاره که بر دُم جدی ست آنرا سعد السعود خوانند و سه ستاره که بر دست چپ اوست او را سعد بلع خوانند و ازین سبب او را باین اسم خوانند بنابر آنکه دوری میانهٔ این دو ستاره فراوان ترست از دوری میانهٔ ذابح تشبیه کرده اند بدهان کشاده که فرو مے برد و گفته اند که او طلوع کرده است در وقتیکه گفته است یا ارض ابلعے ماءک و آن ستاره که بر بازوی اوست با آن سه ستاره که بر دست راست اوست سعد الاخبیه خوانند و از بهجت او را اجنبیه خوانند که وقتیکه او ظهور میکند و طالع میشود و پوشیده میگرداند گزندگان خود را در زمین از سرما و آن ستاره که نورانیست در دهان حوت واقعست او را اصفدع اول خوانند و نیز خوانند او را صورت اینست برج دلو را



کوکبة السمکین و هو الحوت ستارگان او سی و چهار ستاره اند داخل صورت و چهل ستاره خارج صورت و ایشان دو ماهی اند یکی را اسمک المتقدم خوانند که بر پشت فرس اعظم ست و جنوب و دیگری بر جنوب کوکبة المسلسلة است و میان ایشان بسیمانی از ستارگان فرض کرده اند

وصورت برج عقرب اینست که منقوش شده



کوکبة الرامی واورا قوس خوانند وستارگان او سی ویک ستاره از صورت اند ودر حوالی او چیزی از کواکب مرصوده نیست وآن ستاره که بر پیکان اوست وآن ستاره که بر مقبض قوس است وآن ستاره که طرف جنوبیست از قوس وآن ستاره که بر طرف دست راست اوست از جانب شمال خوانند از برای آنکه مجره مشابهت دارد بجوی آب لغائم گویا گذشته است بنهر یعنی جوی آب وآن ستاره که بر دوش چپ اوست وانچه بر بالای زیر ست وآن ستاره که در زیر بغل اوست وآن ستاره که در دست از مجره مائل بجانب ناحیه مشرق اینهارا همه لغام صادر خوانند تشبیه کرده است عرب ایشانرا بلغامی که از جوی آب خورده باشند ورفته باشند وآن دو ستاره که بر طرف شمالی کمان اوست آنرا اطلیمیز خوانند وآن دو ستاره که بر ران چپ وساق اوست صردین خوانند وصورت برج قوس اینست که نوشته شده



کوکبة السجدی بیست وهشت ستاره اند از داخل ودر حوالی صورت از ستارها که حکما آنرا رصد کرده اند چیزی نیست وعرب آن دو ستاره که بر شاخ دوم اوست سعد ذابح خوانند از برای آنکه یکی ازان دو ستاره دوم خفیست یعنی نور او پنهانست واز بهجت ستاره بزرگ نور آنرا ذابح صغیر خوانند یعنی گردن کوچک اپاره میکند وگفته اند که شان او اینست که گویا

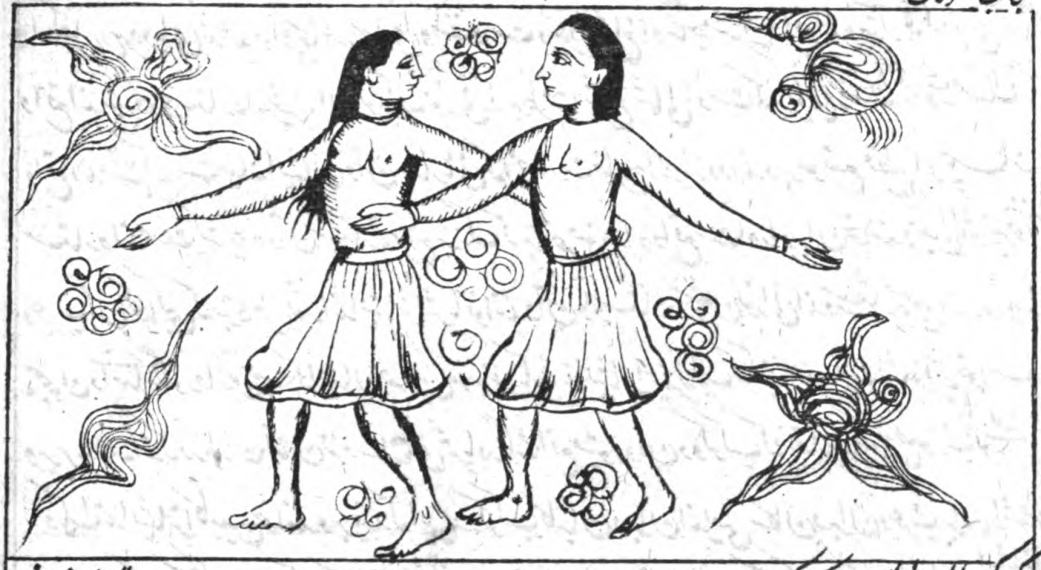
کوکبة العذراء وهی السنبلة اما برج سنبله کواکب او بیست و شش ستاره از صورت اند و شش ستاره دیگر خارج انداز صورت وآن ستاره زنی ست سر او بر جنوب صرفه است وآن ستاره ایست که بر دم شیر واقع شده است و هر دو پای او پیش رباعین آنهاکه بر دو کفه میزان واقع اند و عرب آن ستاره که بر دوش چپ اوست آنرا عوا خوانند و آن منزل سیزدهم از منازل ماه و بعضی آورده اند که عوا ستاره چندند که بر شکم صورت و شیب شکم صورت واقع اند بنا بر آنکه اینها سگانند که پس پشت اسد فریاد میکنند واو را عوا و البر دمی خوانند نیز از برای آنکه نزد طلوع و سقوط او سرمامی آید و ستاره نورانی که نزدیک میشود دست او را انچه در دست سنبله او را سماک اعزال خوانند آنکه او در مقابله سماک رامح واقع ست و ازان جهت او را اعزال خوانند که سلاح ندارد و منجمان این کوکب را سنبله خوانند و او را بعضی ساق الاسد خوانند وآن ستاره که بر قدم چپ اوست او را عفر خوانند و از جهت آن را عفر نامیده اند که ستارگان او در نور ناقص اند گویی که ایشانرا پوشیده است و صورت سنبله اینست



کوکبة المیزان کواکب او هشت ستاره اند از صورت میانهٔ ستارگان سنبله و ستارگان عقرب واقع اند و شش ستاره دیگر خارج انداز صورت و نیست در برج میزان چیزی از کواکب مشهوره و صورت برج میزان اینست که مصورست



کوکبة العقرب کواکب او بیست و یک ستاره از صورت اند و سه کوکب خارج صورت اند و آن زبن مشهوره است و عرب آن سه ستاره که بر جبههٔ اوست اکلیل خوانند و آن سه ستاره که بر بدن او واقع است قلب العقرب خوانند وآن ستاره که پیش قلب واقع ست وآن ستاره که در پس فلک العقرب واقع است هر دو نبات خوانند وآن ستاره چند که بر حرارت واقع اند قفرات خوانند وآن دو ستاره که بر طرف ذنب واقع اند شوله خوانند



کوکبة السرطان وکواکب او نه ستاره اند از داخل صورت وچهار ستاره خارج صورتند وعرب ستاره نورانی
ازین ستارگان را تر خوانند ودو ستاره دیگر بعد از نشره واقع اند ایشانرا حمارین خوانند وستاره نورانی آن ستاره
که بر پای موخر جنوبی اوست آنرا طرف خوانند وصورت برج سرطان اینست

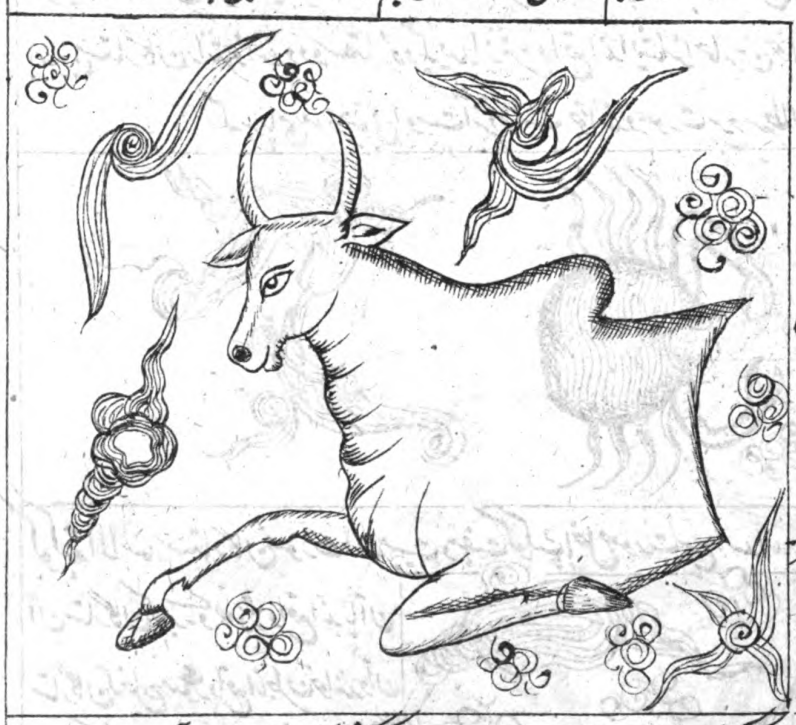


کوکبة الاسد ستارگان صورت اسد بیست وهفت کوکب داخل صورت برج اسد اند وهشت خارج صورت اند وعرب



آن ستارگان که بر روی صورت واقع اند با آن
ستارگان که خارج صورت واقع اند طرف خوانند وآن
چهار ستاره که بر گردن صورت واقع اند جبهه خوانند وآن ستارگان
که بر بطن وانچه بر خرفقه واقع اند زبره خوانند وانچه بر موخر
دم او واقعست قلب الاسد خوانند واو جاقضیب اوست
خرفه نیز خوانند از جهت سر ما منصرف میشود یعنی میرود ودمه
وقتیکه او بمغرب میتابد بعد اوست دگر باره میرود وقتیکه او برمی آید
از زیر شعاع آفتاب بعید اوست وصورت برج اسد اینست که در صفحه صورت

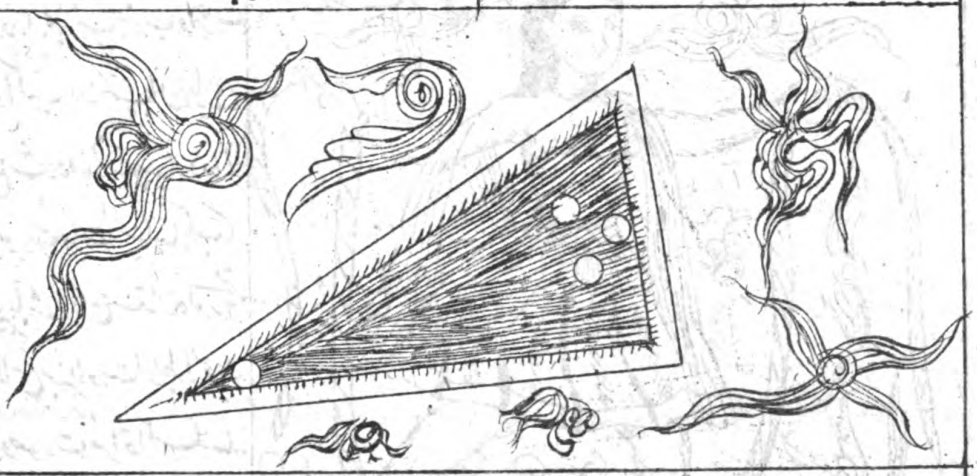
واو کفل و هر دو پای ندارد سر او بجانب پهلوی او ملتفت ست و هر دو شاخ او بناحیهٔ مشرق واقع اند و ستارهائی که در برج ثور واقع اند سی و دو ستاره اند غیر ازان کواکب نورانی که بر طرف شاخ شمالی اوست که بر پای راست از صورت ممسک الاعنه واقع اند مشترک ست میانهٔ ایشان و آن ستارهائی که از صورت خارج اند یازده اند و بر موضع قطع او چهار ستاره اند صف کشیده و آن ستارهٔ سرخ بزرگ که بر چشم جنوبیه او واقع ست او را و بران خوانند و عین الثور نیز خوانند و عرب آن کواکبی که بر کامل ثور اند ایشانرا ثریا خوانند و آن دو ستاره روشن نورانی اند و سه ستارهٔ جمع اند و نزدیک اند همچون دانهای انگور و ازین جهت که ایشان بهم باین مرتبه نزدیک اند ایشانرا بمنزلهٔ یک کوکب اند و عرب ایشانرا نجم خوانند و بر بین رفته اند که در باران آمدن نزد ستارهای ثریا در نگ واقع میشود و آن دو کوکب که منقار بندیگوش صورت ثور یعنی نزدیک اند ایشانرا کلبین خوانند و بر بینند که این دو کوکب کلبان دبران اند یعنی سگان دبران و عرب بران راشوم میدانند و میگویند که نکبتی میشود کسیکه مقابل نجم شود یعنی ثریا و حاوی نجم دبرانست و کواکبی چند که در حوالی او ایستاده اند ایشانرا قلاص خوانند و قلاص را صعاد نوق خوانند و بنا بر ین شاعر گفته است شعر اما ابن عوف فقد وا فی مذمته + کما وفی القلاص النجم حادیها + و عرب بر بینند که بستاره دبران باران بسیار بارد مگر آنکه که سنت ایشان بر ین امر نجست



والله اعلم و صورت ثور اینست که در صفحهٔ مسطورست

کوکبة التوامین و هو جوزا کوکب او نوزده ستاره اند از صورت و هفت کوکب خارج صورتست دو آدمیست سر ایشان بجانب شمالست و مشرق و پای ایشان بجنوبست و مغرب و مختلط است ستارهای صورت این آدمی بستارهای صورت آن آدمی دیگر آن دو کوکب نیز ین ستارهای نورانی که بر سر صورت این دو آدمی ذراع مبسوطه خوانند و آن دو ستاره که بر هر دو دست توام دوم ست مقعده خوانند و روایت کرده اند که یکی ازین دو ستارگان را میسان خوانند و دیگری را زرخوانند و آن دو ستاره که بر قدم توام مقدم اند و پیش قدم او واقع اند ایشان را بجانی خوانند و صورت جوزا اینست و او را توامین نیز خوانند صورت توامین اینست که بر صفحهٔ تحریر منقوش ست

ازان چهار کواکب بر سر مثلث اوست واورا باین اسم خوانند وسه ستاره دیگر بر پشت گاه اوست وصورت اینست



صورت بروج اثنی عشر این صورتی چند اند که نزدیک اند ازدائره که میگذرد براوساط بروج در فلک مائل ازاه کواکب سیاره سبعه وآن صورتی چندست که ایشان را بروج دوازده گانه خوانند بنامهای ایشان هر برجی بنام صورتی که در وست پس ذکر میکنیم ستاره های هر صورتی وعدد کواکب وآنکه این کواکب در کجاهای این صورت واقع اند والقاب بعضی ازایشان برای منجمین وعرب ابتدا میکنیم بصورت اول آن صورتی که در برج اول واقع شده است از بروج دوازده گانه والله الموفق للصواب



کوکبة الحمل کواکب او یعنی ستاره های که در برج حمل اند سیزده اند در داخل صورت و در خارج صورت پنج ستاره اند که مقدم ایشان بجهة مغرب ست ومؤخر ایشان بجهة مشرق وروی صورت حمل بجانب پشت او واقعست وآن دو ستاره که بر شاخ صورت حمل واقع اند ایشانرا شرطین خوانند وآن یک ستاره که خارج آن صورت واقع است اورا ناطح خوانند وآن ستاره ها که بر آلت او واقع اند با آن ستاره که بر ران اوست که بر مثلث متساوی الاضلاع واقعست آنها را بطین خوانند وعرب گردانیده اند بطن حمل را منزل قمر همچون بطن سمکه یعنی حوت واورا بطین خوانند وصورت حمل اینست

کوکبة الثور وصورت او صورت گاویست موخر او بجانب مغرب یعنی خربان او بطرف مغرب واقعست ومقدم او بطرف مشرق



خود را بجانب شمال و دست
چپ خود را بجانب جنوب و از خمیت
انکه کواکب در میان پای
او جمع شده اند تشبیه کرده اند
این صورت مراة المسلسله یکسیکه
در زنجیر باشد و آن ستاره نورانی
که بر بالای سر او ست او بطن الحوت
خوانند و صورت مراة المسلسله
این ست که مصوره است
برطاق صفحهٔ

کوکبة الفرس التام و آن سی و یک کوکبست و این فرس دیگرست بغایت حسن شباهت دارد بفرس اول را فرس اعظم خوانند و بعضی کواکب فرس اعظم داخل ست درین فرس تام و از شطر آن مقدار از کواکب که بر روی و سر اوست صورت راس پیدا شده است و میگذرد بر عرف خود بر صفت کمان و از پس متصل میشود دنبی بر متن او که عبارت از پشت او باشد و آن از ستارهای فرس اعظم ست انچه بر طرف دست راست اوست



پس میگذرد بر دو کوکب که
بر کفل اوست پس میگذرد
بر دو کوکب بر دم او و از انطرف
چپ از فرس اعظم پس میگذرد
بر دو کوکب یکی از ان بر وسط دم
او دیگری بر طرف دم او و بیرون می آید
از جمله شطر پایه میگذرد بر علف معه
و نای گردن تمام میشود صورت گردن
و سینه و صورت فرس تام ازینست
که منقوش شده است

کوکبة المثلث و کواکب او چهارست و رای کوکب نیر که بر پای چپ آن صورت مسلسله و آن بر شکل مثلث که درازی دارد یکی

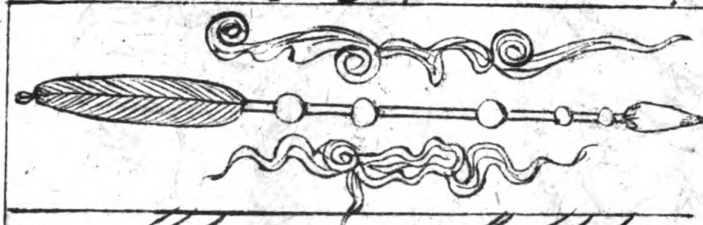


کوکبة الفرس الاعظم کوکب او بیست کوکب اند و او بر صورت اسپ ست و او را یک سر و دو دست ست و بدن او تا آخر پشت ست و کفل و هر دو پای ندارد و اول از کواکب او بر سره است و او بر سر مراة المسلسلة است و آن را سره الفرس خوانند اصل عرب و دیگری بر متن اوست و عرب او را جناح الفرس خوانند و کوکبی که بر منکب ایمن یعنی بر دوش راست اوست او را منکب الفرس خوانند و کوکبی که بر پشت اوست نزد منشار گردن او را متین الفرس خوانند و کوکبی دیگر که حجفة اوست پس پشت آن چهار کواکبی که نظیر آن بر صورت قطعة الفرس واقع است او را فم الفرس خوانند و عرب چهار کواکب نورانی که بر مربع او واقع اند یکی را منتهی العنق خوانند و آن متن الفرس و منکب الفرس و جناح و کوکب مشترک را دلو خوانند و دو کوکب که متقدم اند بر ایشان عرقوه خوانند و دو کوکب که بر بیت واقع اند ایشان را کرب خوانند و عرب تشبیه کرده است ایشان را نیز بمجمع عرمس که در وسط واقع اند از راس الدلو چون سخت میشود در او ریسمان و همین مربع را از دلو کرب خوانند و آن دو کوکب که بر صورت واقع اند ایشان را سعد الاخبیه خوانند و آن دو کوکب که بر زانوی اوست صورت واقع اند ایشان را سعد المطر خوانند و آن دو کوکب که متقارب اند در سینه ایشان را سعد الباری خوانند و صورت فرس اعظم اینست



کوکبة المراة المسلسلة کواکب او بیست و سه کواکب اند از صورت غیر از ان کوکب نورانی که بر سر اوست که آن در مقابلهٔ سرهٔ فرس اعظم واقع است و این را مسلسله خوانند از برای آنکه هر دو دست خود را دراز کرده است راست

کوکبة السهم آن به پنج کوکبست بشکل تیر با پیکان میان منقار الدجاجه و نسر طائر در نفس مجره پیکان او با ناحیه مشرق ست و سوفار تا ناحیه مغرب و طول او چهار کوکبست دو کوکب از ان چهار تابع دلفین ست و این دو کوکب نزدیک اند بمرتبه که میان ایشان یک شبر خواهد بود و دو کوکب سهم در رأی العین بقدر دو گز بود چون در وسط السما باشد صورت سهم اینست



کوکبة العقاب نه کوکب داخل صورت اند و یک کوکب دیگرست خارج از صورت و از جمله کواکب در صورت واقع اند سه کوکب اند و ایشان را نسر الطائر نام است از برای آنکه در برابر ایشانست نسر واقع و ایشان را طائر هم خوانند از برای آنکه کواکب او همه مساوی اند بهم و دو کوکب را سهر خوانند آن ظاهر اند در رأی العین بقدر دو ذراع و صورت او اینست که مصورست



کوکبة الدلفین کوکب او ده کوکب اند و بهم جمع اند و از پس نسر طائر اند و کوکب نورانی که بر دم او واقع شده او را دلفین خوانند و عرب چهار کوکب که در میان واقع اند یعود خوانند و او را صلیب خوانند و دو از کواکب انچه بر دم او واقع اند ایشان را عمود الصلب خوانند و صورت او این ست که در صفحه مصورست



کواکب قطعة الفرس این چهار کوکب از عقب دلفین میباشد و دو کوکب از زین چهار کواکب بهم نزدیک اند تنگ بمقدار یک وجب و دو کوکب از زین چهار که باقی اند میانهٔ ایشان بقدر ذراعیست و آن ده کواکب اول بر موضع قمر واقع اند و دو دی دیگر بر راس واقع اند و صورت او اینست که مصور است

کواکب ممسک الاعنه این صورت مردی قائم ست در پس سر حامل راس الغول میانهٔ ثریا و میانهٔ کوکب الاکبر و کواکب او چارده کوکب ست کواکب ست نام نهند برای آنکه بر صورت بر سر ست نیز داخل اند در و آنکه بر مرفق ایسر ست معصم ایسر ست جدین و ایشان غبار و او را نیز آنکه طالع میشود بطلوع ثریا و نام نهاده میشود انچه آواز کوکبست و دو کوکب دیگر و صورت او اینست

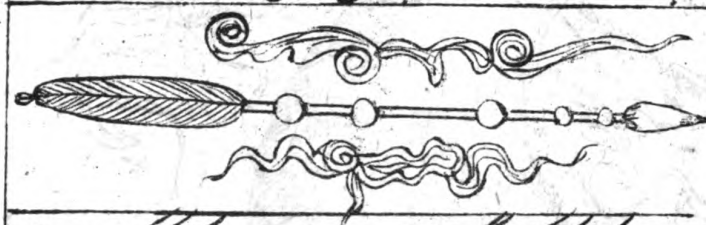


و در میانهٔ صورت او کواکب ایشانرا کوکب حیا از حیاست ده کواکب که نیز آنرا نام می نهند عیوق عروان دوی دیگر که بر نام نهاده میشود عیون با رقت الثریا خوانند ازبرای بر بسیاری از مواضع بر منکب راست او از که بر کعبین ست توابع العوق که واقع است

کواکب الحوذ الحیه اما حوا پس صور مرد یست ایستاده بهر دو دست گرفته مار را و کواکب او بیست و چهار کوکبست از صورت و بیخ خارج صورت و اما حیه پس کواکب او هشت کوکبست بر عنق او یعنی گردن او کوکبست بر عنق او یعنی گردن او کوکبیست و او را نام عنق الحیه خوانند و کواکبی چندکه بر سر حیاست نسق شامی خوانند و انچه زیر گردن او ست نسق یمانی خوانند ازبرای آنکه کواکب او غائب میشوند در شق یمن و اول را شامی خوانند بنا بر آنکه او غائب میشود در شق شام و انچه در میان هر دو نسق شامی و نسق یمانی ست و او را روضه خوانند و کواکبی چندکه واقع اند میان نسقین در روضه ایشانرا اعنام خوانند و آن کوکبی ست که بر راس الحوت و او را راعی خوانند و آن کوکبی که سر راعیست و آن کوکب مقدم ست از دو کوکب مرتکب الحوت و بر دوش راست او ست آنرا کلب الراعی خوانند صورت او اینست که مصور ست



کوکبة السهم آن به پنج کوکبست بشکل تیر با پیکان میان منقار الدجاجه و نسر طائر در نفس مجره پیکان او با ناحیه مشرق ست و سوفار تا ناحیه مغرب و طول او چهار کوکبست دو کوکب از ان چهار تابع دلفین ست و این دو کوکب نزدیک اند بمرتبه که میان ایشان یک شبر خواهد بود و دو کوکب سهم در رأی العین بقدر دو گز بود چون در وسط السما باشد صورت سهم اینست



کوکبة العقاب نه کوکب داخل صورت اند و یک کوکب دیگر ست خارج از صورت و از جمله کواکب در صورت واقع اند سه کوکب اند و ایشانرا نسر الطائر نام است از برای آنکه در برابر ایشانست نسر واقع و ایشان را طائر هم خوانند از برای آنکه کواکب او همه مساوی اند بهم و دو کوکب را سهم خوانند آن طائر در رأی العین بقدر دو ذراع و صورت او اینست که مصورست



کوکبة الدلفین کوکب او ده کوکب اند و بهم جمع اند و از پس نسر طائر ند و کوکب نورانی که بر دم او واقع شده اورا دلفین خوانند و عرب چهار کوکب که در میان واقع اند دعامی خوانند و اورا صلیب خوانند و از کواکب انچه بر دم او واقع اند ایشان را عمود الصلب خوانند و صورت او این ست که در صفحه مصورست



کواکب قطعة الفرس این چهار کوکب از عقب دلفین میباشد دو کوکب از ین چهار کواکب بهم نزدیک اند تنگ بمقدار یک وجب و دو کوکب از ین چهار که باقی اند میانهٔ ایشان بقدر ذراعیست و آن ده کواکب اول بر موضع قمر واقع اند دو دی دیگر بر راس واقع اند و صورت او اینست که مصور است

کواکب ممسک لاعنه این صورت مردی قائم ست در پس سر حامل راس الغول میانهٔ ثریا و میانهٔ کوکب الاکبر و کواکب او چهارده کوکب ست کواکب ست نام نهند برای آنکه بر صورت بر سر ست نیز داخل اندرو و آنکه بر مرفق ایسر ست معصم ایسر ست جدین و ایشان غبار و او را نیز آنکه طالع میشود بطلوع ثریا و نام نهاده میشود انچه آواز کوکبست و دو کوکب دیگر و صورت او اینست



و در میانهٔ صورت او کواکب ایشانرا کوکب حیا از حیاست ده کواکب که نیز آنرا نام می نهند عیوق عروان دوی دیگر که بر نام نهاده میشود عیون با رقت الثریا خوانند از برای بر بسیاری از مواضع بر منکب راست او از که بر کعبین ست توابع العوق که واقع است

کواکب الحود الحیه اما حوا پس صور مرد یست ایستاده بهر دو دست گرفته مار را و کواکب او بیست و چهار کوکبست از صورت و بیخ خارج صورت و اما حیه پس کواکب او هشت کوکبست بر عنق او یعنی گردن او کوکبست بر عنق او یعنی گردن او کوکبیست و او را نام عنق الحیه خوانند و کواکبی چند که بر سر حیه است نسق شامی خوانند و انچه زیر گردن او ست نسق یمانی خوانند از برای آنکه کواکب او غائب میشوند در شق یمن و اول را شامی خوانند بنا بر آنکه او غائب میشود در شق شام و انچه در میان هر دو نسق شامی و نسق یمانی ست و او را روضه خوانند و کواکبی چند که واقع اند میان نسقین در روضه ایشانرا اعنام خوانند و آن کوکبی ست که بر راس الحوت و او را راعی خوانند و آن کوکبی که سر راعیست و آن کوکب مقدم ست از دو کوکب مرکب الحوانند و بر دوش راست او ست آنرا کلب الراعی خوانند صورت او اینست کی مصور





ازجهت آنکه از عقب اربعه میرود گویا روف
ایشان ست وگویند بعضے که آن که
بر جناح راست اوست ازجمله فوارس
ست تا آنکه بر سینه اوست در وسط
رابع خوانند دو دو کوکب بر یمین ودو
بر یسار و یک از پس صورت او
این ست

کواکب ذات الکرسی وکواکب او سیزده است واین صورت زنیست نشسته بر کرسی که او را دو قائمه ست همچون

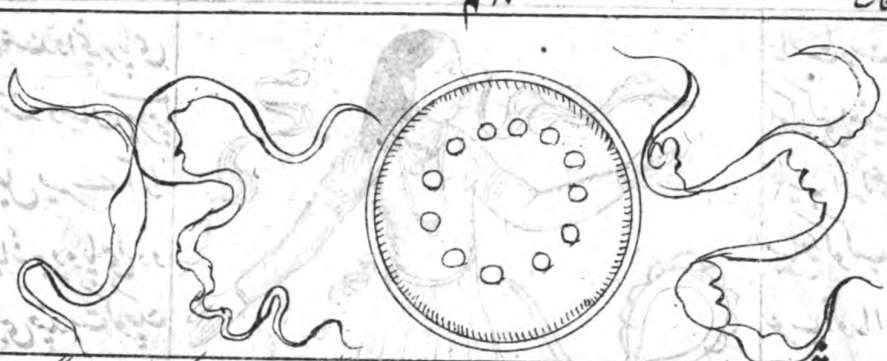


قائمه منبر و یرا مسند
است هر دو پای خود را
کواکبی که بر سر ملتهب ست
سیزده کوکبست وعرب
کواکب را کف الخضیب
المبسوطه یعنی راست
عرب این کوکب را بید
نیره که درست و با نگستان نگین وصورت
ست وتحقیق دراز کرده
در نفس مجره است بالای
وکواکبی چند که در وست
نام نهاده اورا تیر ازین
واز کف الثریا الیمنے
پس تشبیه کرده اعرب
مبسوطه یعنی دست کشاده وکواکب
او امنیست که منقوش شده

کواکب پرسیاوش وکواکب او بیست وشش ست بر صورت وسه خارج صورت او حامل راس الغولست وصورت



او بمردی مے نماید
چپ خود و برداشته
خود و دست
بالاے سر دارد
و بدست چپ او سر
وشش کوکبست از
خارج الصورة وصورت
ایستاده بر پاے
پاے راست
راست خود
و دران دست تیغ بر هنه
غولست وکواکب او بست
صورت وسه کوکب
او این است



کواکب جاثی و آنرا رقص نیز خوانند این صورت مردیست که دستها دراز کرده باشد و خم گردانیده و بالای هر دو زانوی خود یکی از صیاح و آن یمنی ست که بر سر تنین اند و ایشان کواکب او بیست و شش که مشترک ست میانهٔ او صورت ست و صورت دو پای خود بر طرف عصای و آن دیگری نزد آن جهات پست را عوائد خوانند کوکبست غیر آن کوکبی و صیاح و یکی خارج او اینست



کواکب نسر واقع کواکب او ده اند و نیز ازان کواکب را نسر واقع نامیده اند از جهت آنکه عرب تشبیه کرده است او را به نسر و نهم بنفس خود و بمرتبه که گویا نافی خوانند و میش نیز اظفار خوانند و صورت است داده است هر دو بال خود را افتاده است و عامهٔ او را کوکبیست و عرب آنرا او اینست که منقوش



کواکب دجاجه و او را دجاجه خوانند کواکب او هفده صورت از کواکبست و دو کوکب خارج صورتست و چهار که بر یک صف اند و قطع کرده اند مجره را بر عرض آنرا که فوارس خوانند تشبیه بسواران کرده اند که میدوانند متفرق و آن کوکب تیر که بر ذنب طائرست از جملهٔ کواکب او ذنب الدجاجه است و او را ردف خوانند

قطب



خوانند وانچه برپای
خوانند ومیان هردو پای
برجل یسرے آنرا
ومیانهٔ هردو پای او دو
کوکبی چندست کوچک
والله الموفق

راست اوست اورا عی
او کوکبی صغیرست که مائل
کلیب الراعی خوانند
میانهٔ کوکب جدے
عرب اورا اعنام خواند
للصواب

کواکب صیاح ونام نهاده میشود صیاح کواکب وبیست ودو کوکب اند ازصورت ویکی خارج صورت واو صورت مردیست بدست راست اوعصاست درانچه میانهٔ کواکب فلکه ونبات نعش کبریست ونام نهادهٔ عرب کواکبے

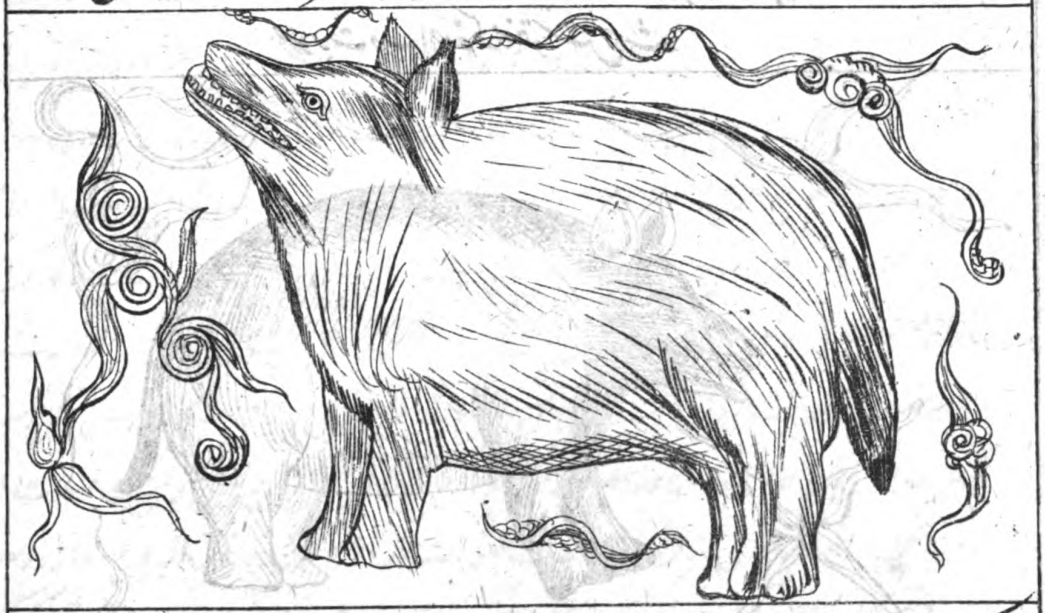


برمنکب اوست صیاح
چپ اوست وبرساعد
آن حوالی آن دست ست
خفنه خوانند ولاصناع
آخرست نیز میانهٔ هردو
میشود سماک رامح و
خوانند ازبرای آنکه
وغائب نمیشود تحت شعاع
چپ اوست آنرا رمح
این ست قد

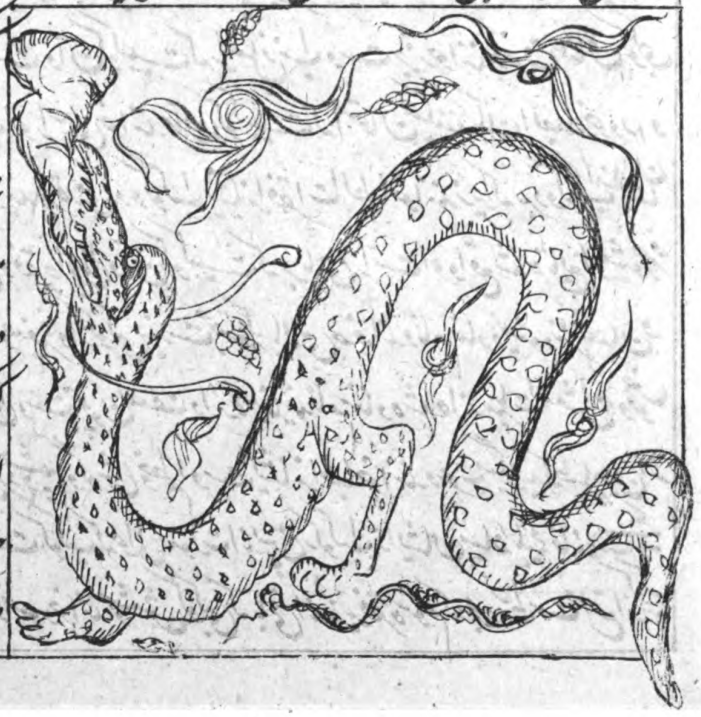
وآن کوکبی ست که بردست
اوست ازان دست وانچه
ازکواکب عرب آنرا
وخارج ازصورت کوکب
ران اوست نام نهاده
عرب آنرا سماک وحارس السما
دیده میشود همیشه در آسمان
آفتاب وکوکبی که برساق
خوانند وصورت او
صح وثبت

کواکب اکلیل شمالی وآن فلکه است وکواکب اوهشت کوکبست وایشان را بلغت فارسی شده وایشان خوانند واین صورت براستاره است خلف عصاء صیاح ودر استدارات شکماست ازجهت ثلمث اورا قطیعة المساکین خوانند وازکواکب او کوکبیست اورا نیز خوانند از فلکه وصورت او اینست

انورند و آن طباست و باقی خفیفه اند و اولاد طبا اند و صورت دب اکبر اینست که منقوش شده



کوکب التنین و کواکب او سی و یک کوکبست از صورت و نیست حوالی او چیزی از کواکب مرصوده و عرب آن کوکبی که بر زبان اوست او را واقص خوانند و چهار کوکب که بر سر او نیند عوائد خوانند و در وسط عوائد کوکبی کوچک ست و عرب او را ربع خوانند و ولد ناقه است و میخوانند بزیرین آن در کوکب موخره ذنبین واقع اند و دوئی دیگر را خفیفتین که قبل از ذنبین ست اطفار الذنب خوانند و تحقیق واقعست میانه ذنبین و میانه نسر واقع منعطفانی چند بر ربع فتحت کرده است عرب نیرین بذنبین که طمع کرده اند در استیلاب ربع و تشبیه کرده است عوائد را بچهار اینق که عطفی اند بر ربع و در اصل ذنب کوکبی ست که او را ذابح خوانند و او ذکر ضیاعست و صورت او اینست که منقوش شد



کوکب فیقاؤس الملتهب و کواکب او بیست و یک کوکب اند از صورت دوده کوکب خارج صورت و او میانه کوکبه ذات الکرسی و میانه کوکب جدی ست و کوکبی تیر که بر ذنب دجاجه است او را ردف خوانند و عرب آن کوکبی که بر صدر اوست قرحه خوانند و آنچه بر منکب ایمن اوست او را فرق خوانند و دائره که حاصل میشود از کواکب راعه و آنچه آن خارجست و آن از کواکب دجاجه از جناح ایمن او را قدر

قطب در وسط است و قطب در معدل النهار نزدیک او نزدیک ترست چیزناست بکوکب جدی و اینست

صورت دب اصغر که منقوش شد



کواکب دب اکبر کواکب او بیست و نه کوکبست از صورت و هشت کوکب حوالی صورت انداعرب نام

نهاده است ازین جمله چهار نیزه که مربع مستطیل اند و سه کوکب که بر ذنب او واقعند بنات النعش الکبری و آن چهار

کوکب که بر مربع مستطیل اند و سه کوکب که بر ذنب او بند بنات و انچه بطرف ذنب اوست قائد خوانند و انچه در وسط

اوست عناق خوانند و انچه پای نعش است و آن کوکبیست که بر اصل ذنب اوست جز خوانند و فوق عناق کوکبی

صغیرست که باو چسپیده است و عرب او را سهی خوانند و آن کوکبیست که امتحان میکنند بآن ابصار خود را و

آن شش کوکبست که بر اقدام ثلثه او بند هر قدمی دو کوکب ایشانرا فقرات الطبا خوانند زیرا که هر دو کوکب از ایشان

فقره ایست که شبیه میشود اثر طلقی صبی و فقره اولی و آن کوکبیست که بر پای راست او واقع شده تابع او میشود حرفه

واز کوکبی ست نیر که بر ذنب الاسد ست و صغیره واز کوکبی خبدست مجتمعه که بالای صرفه اند و نام نهاده میشود نیز شعبان و

کواکب سبعه که بر گردن و سینه و هر دو زانوی اوست همچون نصف دائره مینمایند نام نهاده شده اند بنات النعش اند و حوض

میخوانند ایشانرا و کواکبی چند که برابر هر دو چشم و گوش و خطم اوست ایشانرا طبا خوانند و عرب میگوید که طبا چون از

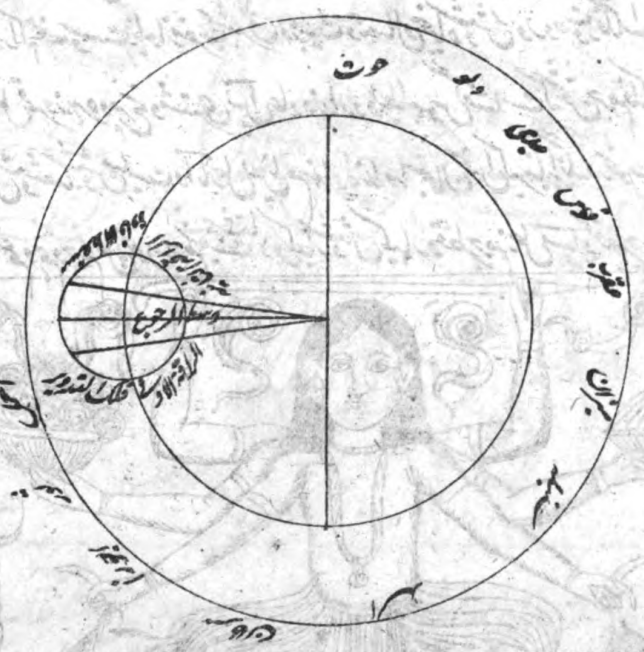
هنسله بگذرد و آرد میشود بر حوض و اما هشت کوکب که حوالی صورت اند پس دو کوکب از ایشان میانه بلیده قائد ست و یکی

ازین دو انور ست از دیگری و عرب او را کبد الاسود خوانند و شش کوکبی که باقی اند زیر فقره سوم که بر ست است واقع اند و نه کوکب

از صورتی دیگر که مشترک ست درمیان ایشان مثل ممسک الاعنه پس بدرستیکه آن تمام نمی شود در صورت تا آنکه گردانیده شده است کوکب نیر انچه برطرف قرن شمالی اوست از ثور مشترک ست سیاره ایشان پس بر قرن ثور و زحل ممسک الاعنه خواهند بود و اما تالیف کرده اند این صور و نام نهاده اند و را باین اسماتا هر کوکبی را اسمی باشد که شناخته شود بان هرگاه که اشارت کنند بجانب آن کواکب و آورده اند که موقع او کجاست و موضع او از فلک البروج و بعد او در شمال و جنوب از دائره که می گذرد با وساط بروج از برای معرفت اوقات لیل و طالع در هر وقتی اما کواکب دیگر و آن صد و بیست و شش کواکب ست پس این کواکب دیده نمیشود از ایشان نزدیک بصورتی بآن صورتها و نام نهاده اند ایشان را خارج الصورة مثل نیری که بالای راس الحمل ست که عرب او را ناطح خوانده و اما عدد صور و مواقع آن از فلک پس آن چهل و هشت صورت اند و از انجمله در نصف شمالی از کرهٔ بیست و یک صورت اند و از انجمله بر فلک البروج دوازده صورت اند و از انجمله در نصف جنوبی از کرهٔ پانزده صورت اند پس یاد میکنم این زمان هر صورتی و کوکب او را بانفراد و عدد کواکب و اسما و القاب آن بر مذهب عرب و مذهب منجمین تا استدلال کند بیکی از ایشان بر دیگری و عمل کند صورت که نام نهاده شده است بنام ایشان که شبیه اند بآن و اسم کند هر کوکبی را بر موقع خود از صورت تا شاکل باشد مر آن را که دیده میشود در آسمان و انچه خارج ست از صورت از برای آنست که استدلال کند انسان بآن بر کمال صنع خالق آن و در تعجب آید از ذهن آنکه ادراک ایشان کرده باشد و علم او باحوال ایشان احاطه نموده باشد و الله الموفق للصواب صورتهاء شمالی و آن بیست و یک صورت است و عدد کواکب او از نفس صورت سیصد و سی و یک کوکب ست و انچه در حوالی صورست و آن نفس صورت نیست بیست و نه کواکب ست پس جمیع کواکبی که درین نصف کره است سیصد و شصت کوکب ست کواکب دب اصغر نزدیکترین کوکبی بقطب شمالی کوکب دب اصغرست و کواکب او انچه از نقش صورت ست هفت ست و انچه خارج صورت ست پنج ست و عرب آن هفت را بنات النعش صغری نامیده اند و آن چهار که بر مربع موضوع ست نعش خوانند و آن سه را که بر ذنب ست بنات خوانند و از ان چهار کوکب دو کوکب که نیرین ایشان را فرقدین خوانند و آن نیری دیگر که بر طرف ذنب ست او را جدی خوانند و آن کوکبی ست که شناخته میشود بآن قبله و جمیع کواکب که داخل اند در صورت و خارج اند از صورت شبیه اند بحلقهٔ سمک و آن را فاس خوانند از برای آنکه شبیه است بفاس الرحی آنکه

مدت سی و شش هزار سال هر دو قطب او و هر دو قطب دائره بروجند که آفتاب بآن دائرست و ذکر آن انشاالله تعالی گفته خواهد شد و از رصد بطلیموس و رصد حکمای که پیش از و بودند معلوم شده که جمیع کواکب ثوابت مرکوزست درین فلک و جمیع کواکب ثابته حرکت میکنند بحرکت فلک بطی خود بر محیط دائرهٔ مذکوره و بطلیموس گفته است که ثخن فلک ثوابت و آن مسافتی است که میانه سطح اعلی و سطح اسفل اوست و آن سی و چهار هزار و هفتصد و چهل و چهار میلست بتقریب و این مقدار قطر کواکب ثابته است که ضبط کرده است آنرا بطلیموس و قطر فلک کواکب ثابته صد و پنجاه و یک هزار میل و پانصد و سی هزار و صد و هشتاد و چهار میل و شاید که بعضی مردمان مستبعد شمارند معرفت مقادیر این اجرام را و در خاطر او گذرد که آنکسی که بر پشت زمین ست چگونه زراع میکند ثخن فلک را و اجرام کواکب او پس اولی آنست که ترک استبعاد نماید از جهت آنکه امری که آنکس را معلوم نیست محال نمیتواند بود که دیگرے آنرا بداند و آنکس که مهارت است علم هندسه نموده باشد صعب نمیباشد بر او براهین این امور زیرا که هر مردی برای کاریست پس باید که تسبیح گوید آن خداوندی را که آفریدست این اجسام رفیعه را و زینت داده است این اجسام رفیعه باجسام منیره و مخصوص گردانیده است هر کدام ازین کواکب را بانچه خواسته است از مقدار پس تفضیل داده است نوع بشر را بر سائر انواع بالشی که درمی یابد این امور غامضه را قال تعالی و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا و الله الموفق للصواب **فصل** در کواکب ثابته بدان بدرستیکه کواکب ثابته زیاده از انند که ذهن انسانی ضبط ایشان تواند نمود لیکن حکمای متقدمین ضبط کرده اند از کواکب ثابته هزار و بیست و دو کوکب را پس یافته اند از مجموع ایشان نهصد و هفده کواکب که منتظم می شود از ان چهل و هشت صورت هر صورتی ازان مشتمل میشود بر کوکبی و آن صورتی ست که بطلیموس در کتاب مجسطی آورده بعضی را در نصف شمالی از کره و بعضی را بر منطقة البروج که راه ستارگانست و بعضی را در نصف جنوبی آورده و نام نهاده شده اند هر صورتی بآن چیزی که شبیه است بآن صورت پس بعضی را بر صورت انسان و بعضی را بر صورت حیوان بحری آورده اند همچون سرطان و بعضی را بر صورت برے آورده اند همچون حمل و بعضی را بر صورت طیر آورده اند همچون عقاب و بعضی خارج ست از صورت حیوان همچون میزان و سفینه و یافته میشود ازین صورت انچه خلقت او تمام نیست مثل قطعة الفرس و بعضی ازین صور از جسم صورت حیوانی ست و بعضی از جسم صورت حیوانی دیگر ست همچون رامی و ازین صور بعضی را صورت تمام نمیشود تا آنکه گردانیده است کواکب بتقریب او

فصل در رجوع کواکب و استقامت ایشان گاهی که مرکز کواکب متحیره در اعلی فلک تدویر باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی ست مدور میباشد پس جمیع میشود مرکز هر دو حرکت که یکی از عبارت کواکب متحیره باشد و یکی حرکت فلک حاوی مدور پس دیده میشود کوکب آنحال سریع السیر و مستقیم و هرگاه که مرکز کواکب بادنی فلک تدویر حرکت او برخلاف توالی خواهد بود پس مادام که حرکت او کمتر خواهد بود از حرکت فلک حاوی دیده میشود مستقیم در سیر خود مگر آنکه او را درنگ حاصل میشود که حیست نمیرود و پس هرگاه که حرکت او زیاده خواهد بود بر حرکت فلک حاوی راجع بود از برای آنکه فلک حاوی یا آنکه در حرکت می آرد فلک تدویر را اما حرکت فلک از و مسرعست و این چنانست که اگر از فلک حاوی جزوی در حرکت می آید از فلک تدویر دو جزو در حرکت می آید پس میافتند جزوی در مقابل فاضل میماند جزوی دیگر پس دران حال کوکب دیده میشود راجع و هرگاه که در حرکت حاوی و مدیر مساوی باشد کوکب دیده میشود مستقیم پس هرگاه که خواهی ظاهر شود بر تو انیمعنی که مذکور شد پس فرض کن خطی خارج از مرکز ارض که قطع کند جرم کوکب را و واصل شود بفلک ابروج در حالتی که فلک مستقیم باشد و در حالتی که فلک راجع شود بار دیگر همان خط را فرض کند تا واضح شود بر تو انیمعنی و از یصورت رجوع و استقامت کما هو حقه متصور میشود پس باید که نظر کند و تا در و معلوم نماید و الله الموفق للصواب و الیه المرجع



فصل در فلک ثوابت و او بحد خود دو سطحست مرکز ایشان مرکز عالم ست و سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک اعظم ست که محیطست بجمیع افلاک همه و محرکست جمیع افلاک را و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک زحل ست و این فلک نیز متحرک میشود از مشرق بمغرب بحرکت بطی در هر صد سال جزوی از اجزای انچه بان دائرست ثلثمایه و ستین جزو الیعنی سیصد و شصت جزو و تمام می شود در روز



اما مشتری پس منجمان او را او در سعادت و اضافه کرده اند و سعادات ابزرگ مثل جرم زمین است و ثلث و ربع مرة همچون قطر زمین است سدس و قطع میکنند نام نهاده اند سعد اکبر بنا بر آنکه بالای زهره است با وخیرات بسیار وجرم مشتری هشتاد و چهار بار و قطر جرم مشتری این مرات و ربع هر دو پنج دقائق

وصورت فلک او همچون صورت فلک زهره ست و همچون صورت فلک قمر برابر بی هیچ تفاوتی و فرقی پس حاجت باعادت شکل او نیست چراکه از اشکال مذکوره معلوم خواهد شد و الله الموفق للصواب نظر هشتم در فلک زحل و او بجز خود سطح است متوازی یکدیگر و مرکز هر دو سطح مرکز عالمست و سطح محدب و مماس سطح معقر فلک ثابتست و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک مشتریست و تمام میکند دور خود را که مخصوصست باو از مغرب بمشرق در بیست و نه سال و نیم یا شش روز و صورت فلک او همچون صورت افلاک کواکبست که مذکور شدند مثل قمر و زهره و مریخ و مشتری پس او را عادة ندارد و بطلیموس گفته است که نخن جرم فلک زحل بیست و یکهزار میل است و سیصد و شصت و شش هزار میل و شصد و شش میلست و اما زحل پس نام نهاده اند او را منجمان نحس اکبر بنا بر آنکه در نحوست بالای مریخ ست و اضافه باو کرده اند هلاک و خراب و غم و هم و جرم زحل همچون جرم مشتری هشتاد و یکبار و شش یکبار و قطر جرم زحل مساوی قطر جرم زمینست چهل بار و ثلثی یکبار



و بر بندگه دیدن او پریشانی و دیدن مشتری و دولت می آرد

زحل غم و تنگی می آرد همچنانکه سعادت است صورت زحل همین است

قمر و زهره است بی هیچ فرقی پس حاجت اعادت ندارد و شخن جرم فلک مریخ و آن مسافتیست که میانه سطح اعلی و اسفل اوست بزعم بطلیموس عشرون الف الف و ثلثمایة الف و ستة و سبعون الف و ثمانیة و تسعون میلاً یعنی بیست هزار هزار و سیصد هزار و هفتاد و شش هزار و نهصد و نود و هشت میل ست و نام نهاده اند او را اخس کوچک از برای آنکه در نخوست شبیه زحل ست و اضافه به او فرموده اند قهر و بطش و غلبه را و جرم مریخ بقدر جرم زمین ست و نیمهٔ آن لا علی التحقیق بلکه بتقریب و قطر جرم مریخ تسعمائة الف و ثمانیة و خمس و ثلاثون میلاً یعنی نهصد هزار و هشتصد و سی و پنج میل باقی میماند در هر برجی گاهی که مستقیم باشد چهل روز و قطع میکند هر روزی چهل دقیقه بتقریب و اگر کسی خواهد که برهان این سخن معلوم کند رجوع بکتاب مجسطی نماید و الله الموفق للصواب صورت مریخ اینست



نظر هفتم در فلک مشتری و او بخار خود دو سطح است سطح اعلی مماس سطح معقر فلک زحل ست و سطح اعلی عبارت از سطح محدبست و سطح معقر او مماس سطح محدب فلک مریخ است و مرکز هر دو سطح مرکز عالمست و تمام میکند دوری که مخصوص باوست در یازده سال و ده ماه و پانزده روز و شخن جرم او آوان مسافت مابین سطح محدب و سطح معقر اوست عشرون الف الف و ثلثمائة و اثنان و ثلثون الفاً و اربعمایة و اثنان و ثلثون میلاً یعنی بیست هزار و سیصد و سی و دو هزار و چهارصد و سی و دو میل است و صورت مشتری اینست

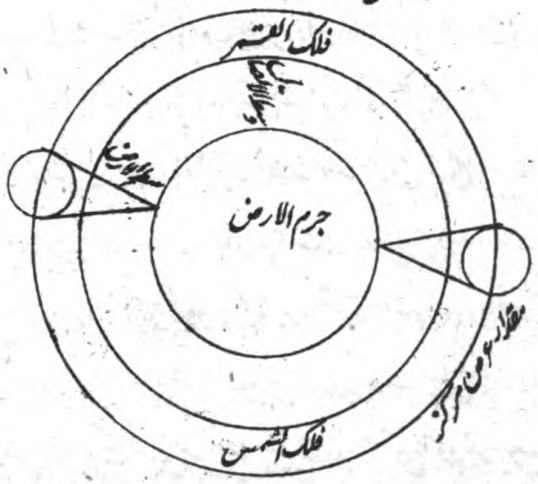
واز نجمت ست که نمیروید در زیر نخل و درختهای عظیم سایه دار چیزی از زرع از برای آنکه مانع شعاع میشوند از آنچه شبیب سایهٔ ایشان ست و بس ست این دلیل کسی را که می بیند بحسب حرکت یومیه در نیلوفر از زیون که شروع میکند در ایشان تاثیر آفتاب چنانچه نمو پیدا میکنند و زیاده میشود قوت ایشان در وقت ارتفاع شمس و صعود هرگاه که آفتاب زوال مییابد شروع در انحطاط کنند نیلوفر و ارزیون تا آنکه شمس غائب شود ضعیف و ذبول شوند پس ازان روز دیگر بحال خود رجوع نمایند کما کان و از انجمله آنست که تاثیر حیوانات در آفتاب ظاهرست که در حال حیوان مشاهده میرود که هرگاه که آفتاب طالع میشود و نور صبح در عالم دمیدن بنیاد میکند آنچه حق تعالی آفریده در بدن ایشان قوت ظهور میکند و دران حرکت و زیادت نشاط و انتعاش قوت است و هر چند که طلوع آفتاب زیاده تر میشود ظهور قوت در بدن حیوان وافرتر ست تا آنکه بوسط السما مائل شد بجانب مغرب حرکات و قوی حیوانات روی در ضعف می نهد و همچنین زیاده میشود ضعف حیوان تا زمانیکه غائب شود آفتاب چون غائب میشود شمس حیوانات رجوع میکنند بامکن خود همچون مردگان پس طلوع میکند آفتاب روز دوم رجوع میکنند بحالت اول و الله اعلم و از انجمله آنست اهل بلادی که نزدیک ست آفتاب به سمت ایشان مثل اهل بلاد زنگ و حبشه و سودان و آنکسانی که در اقلیم اول اند سیاه و سوخته اند و شدت حرارت آفتاب روی ایشان را سیاه و تاریک و زشت میگرداند و اخلاق ایشان را نسبتی تمام ست باخلاق وحش و سباع و اهل بلادی که آفتاب دورست از مسامت ایشان همچون بلاد روس و صقالبه میگرداند آفتاب آن اهل بلاد را خام و رنگ ایشان را سپید میگرداند و غلیظ میگرداند اخلاق و اجسام ایشان و اخلاق شان شبیه است بالکلیه باخلاق بهائم و از انجمله آنست که برین رفته اند براهمه که اوج آفتاب در هر برجی سه هزار سال میماند و قطع میکند دوری در سی و شش هزار سال و در وقت ما در سنه ثمان و خمسین و ستمائه هجریه اوج در جوزاست و برین رفته اند براهمه که هرگاه اوج منتقل شود بیروج جنوبی عمارت نقل کند بجانب شمالی پس خرابه معمور شود و معموره خراب شود و دریا خشک شود و خشکی دریا و جنوب شمال شود و شمال جنوب شود و الله اعلم

نظر ششم در فلک مریخ و او بحسب خود دو سطح دارد متواری یکدیگر و مرکز شان مرکز عالم است سطح اعلی یعنی سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک مشتری ست و سطح مقعر او مماس سطح محدب فلک شمس است و تمام میشود دور او که مخصوصست از مغرب بمشرق در یکسال و دو ماه و بیست و دو روز بتقریب و صورت فلک او مثل صورت فلک

و در بعضے بلاد اصلا و شکل دائرهٔ کسوف اینست

فصل در خواص راخواص نسبیاست دارد در علویات آفتاب در علویات که پوشیده میشوند شعاع او و دادن نور مر قمر را اوست از قمر و

این شکل کسوف ست



شمش آفتاب و تاثیرات عجیب و سفلیات اما تاثیر عبارت ازانست جمیع کواکب بکمال آفتاب نور قمر بسبب قرب و بعد شکل او اینست



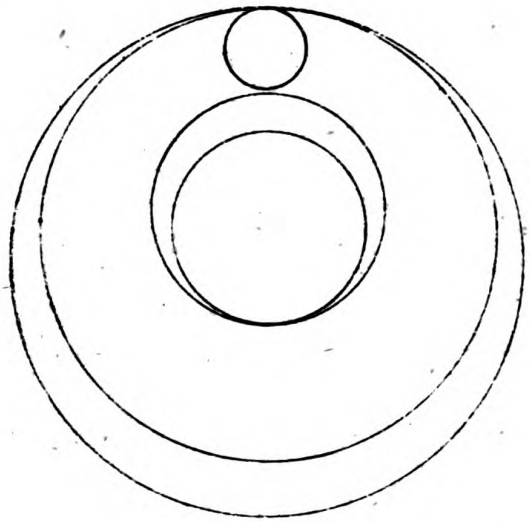
وجمیع انچه مذکور فائده ایست تاثیر آفتاب در میشود و ازانجمله دریاها تاثیر عظیم که بگاه که آفتاب صعود میکنند ازان گرمی پس بهرگاه

شد در فوائد قمر از فوائد شمس و اما سفلیات بیان آنست که در دارد و چگونه برخیزند بر دریا بتابد بخاری چند بسبب که برسد آن

بخار متصاعد بهواء بارد کثیف شود از سرما و منعقد شود ابر پس باد تا ببرد ازان ابرها را به محلهای دور از دریاها و فرود آید ازان بارانها بر حکمت الهی و یحیی الله به الارض بعد موتها و ظاهر میشود انهار و عیون ازان باران و سبب بقایای حیات حیوان و نبات و ظهور نبات شود و معادن متکون شود کما قال الله تعالی وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات و ازانجمله امر معادنست پس بدرستی که عصاراتی چند که منحل میشود در باطن ارض از آبها بارانها گاهی مختلط شود باجزای ارضی نرم میشود از تاثیر آفتاب پس متولد میشود ازان اجساد معدنی بسبب مواد آن بچون زر و نقره و سائر فلزات بچون یاقوت و زبرجد و سائر احجار نفیسه بچون زبیق و کبریت و زرنیخ و ملح و شب و زاج و اشجار و فوائد این اشیا مخفی نیست و ازانجمله امر نباتست بدرستی که زرع و اشجار نمیروید الا در موضعی که بتابد بر و آفتاب و

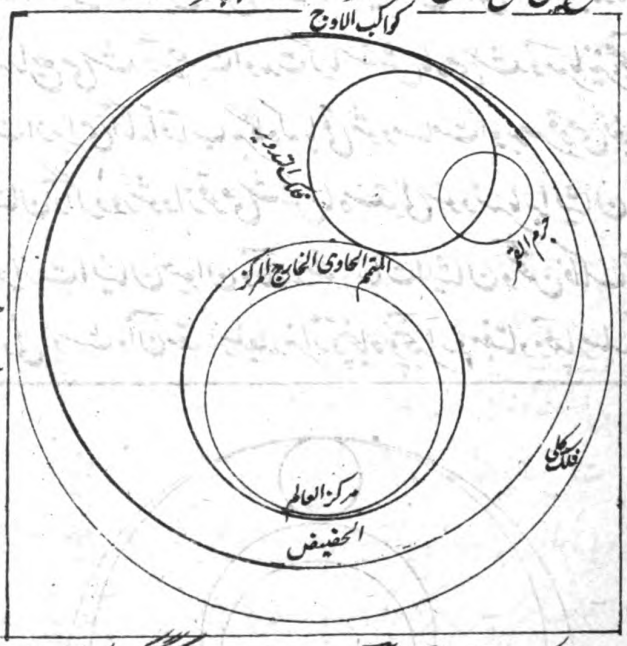
وزہرہ بچون حرم وجواری وافلاک بچون اقالیم وبروج بچون بلدان وحدود ووجوہ بچون قصبات ست ودرجات
بچون قرے ودقائق بچون محلہا وتوانے بچون منازل واین تشبیہ حسن است واز عجائب لطف
اللہ تعالیٰ آنست کہ آفتاب را درمیانۂ کواکب جای دادہ تا طبائع ومطبوعات باقے ماند درین عالم
بحرکت خود برحد اعتدال کہ اگر آفتاب در فلک ثوابت می بود البتہ طبائع فاسد میشدند از سختے سرما واگر
نزدیک میبود بفلک قمر البتہ عالم میسوخت بالکلیہ ولطف دیگر از حق تعالیٰ آنست کہ اورا دوار آفریدہ واورا
متوقف نساخت وگرنہ سخت می شد گرما در موضعے وسخت میشد سرما در جائے دیگر واز حکمت بالغہ الٰہی آنست
کہ طالع میگرداند ہر روز اورا از افق مشرق وبمغرب متعشی میشود پس نمیماند موضعے مکشوف از زمین
کہ موازی او باشد مگر آنکہ خطے از شعاع او میگیرد ودر ہر سالے میل میکند یکبار بجنوب یکبار بشمال
از جہت آنکہ فائدۂ او عام شود اما بجہت شمالی پس میل میکنند تا منتہی شود بنزدیک از مطلع سماک رامح
وآن مطلع درازترین روزہاست دو سال پس رجوع میل بجانب جنوب میکند فذالک قولہ
تعالیٰ والشمس تجری لمستقر لہا یعنی غایت منتہای او در جنوب وشمال ذالک تقدیر العزیز العلیم فسبحانہ
ما اعظم شانہ آما جرم شمس سابقا مذکور شدہ **فصل** در کسوف آفتاب وسبب او آنست کہ جرم ماہ
حائل میشود میان دیدہا ما وآفتاب از براے آنکہ جرم قمر کمدست وحاجب مے شود آنچیز را
کہ ماوراء اوست از ابصار پس ہرگاہ کہ ماہ با آفتاب مقارن شود ونزدیک باشد بنقطۂ
راس وذنب یا در یکے ازین دو نقطہ باشد پس در زیر آفتاب مے گذرد پس حائل
میشود میانۂ او ومیانۂ ابصار از براے آنکہ خطوط موہومہ شعاعیہ کہ بیرون مے آید از
ابصار ما ومتصل مے شود بمبصر بر ہیأت مخروط وسر او نقطۂ بصر است وقاعدۂ او مبصرات
پس ہرگاہ کہ حائل شود میانۂ ما ومیانۂ آفتاب متصل می شود مخروط شعاع اول بہ قمر
پس اگر قمر را عرض نباشد از فلک بروج واقع مے شود جرم قمر در وسط قمر ومکشوف
مے ماند آفتاب ہمہ واگر قمر را عرض باشد منحرف مے شود مخروط از آفتاب بمقدار
از انچہ عرض موجب او مے شود پس منکشف مے شود بعضے از آفتاب وآن وقتے ست کہ
عرض مرئے کمتر ست از نصف قطرین یعنی قطر شمس وقطر قمر پس اگر باشد عرض
مرئے مثل نصف ہر دو قطر قمر مماس مخروط الشعاع مے شود ہرگاہ کہ منطبق باشد
بر صفحۂ قمر منخرف میشود از و در حال پس ابتدا میکند آفتاب با نجلا لیکن مختلف مے شود
قدر کسوفات بہ اختلاف اوضاع مساکن بسبب اختلاف منظرہ وگاہ ہست کہ منکشف نمے شود

نقطه پنجم در فلک شمس و او بحد خود دو سطح متواریست و مرکز بر دو سطح مرکز عالمست و سطح محدب او مماس سطح
معقر فلک مریخست و سطح معقر او مماس سطح محدب فلک زهره است و دور او که با و مخصوصست از مشرق بمغرب
تمام میشود در مدت سیصد و شصت و شش روز و ربع و حد امیشود فلک شامل زمین را مرکز آن فلک خارج مرکز
ست همچنانکه در افلاک سه گانه مذکور شد و بهیچ فرق ندارد از ایشان مگر آنکه آفتاب اینجا بمنزله فلک تدویر
است و شمس افلک تدویر نیست و این دلیل لطف و عنایت حق تعالی ست با بندگان خود از برای آنکه او را
اگر تدویر می بود البته راجع می شد و برجعت او مدت گرما شش ماه می شد و سرما نیز همچنین پس مودی میشد
بهلاک حیوان و نبات از برای آنکه آفتاب هرگاه که باقی شود مسامت او بر سر قومی تغیر باید مزاج حیوان
ایشان و نبات ایشان و اگر دور شود از قومی شش ماه مستولی شود سرما بر ایشان و تغیر باید مزاج ایشان
پس منطفی شود حرارت ایشان حیوان و فاسد شود نبات ایشان و مخن فلک آفتاب و آن مسامتیست
که میانهٔ سطح اعلی و ادنی اوست و آن مقدار سیصد هزار و پنجاه و پنجهزار و هفتاد و چهار میلست صورت فلک آفتاب این است



اما آفتاب پس از کواکب بجرم بزرگتر ست و از کواکب بنور ظاهر تر ست و مکان طبیعی او کرهٔ رابعست
و اما جرم آفتاب سیصد و شصت و شش بار مثل زمین ست و قطر جرم آفتاب چهل و یکهزار و نهصد و نود
میل است و آفتاب در هر برجی میماند سی روز و بحسب تفاوت ست بعضی سی روز برابر و بعضی از سی روز
بیشتر و بعضی بیست و نه روز اینست مدت مکث او در بروج و هر روزی درجهٔ قطع میکند و منجمان بر مینهند که
شمس در میانه کواکب مثل پادشاهست و سائر کواکب همچون اعوان و جنود اوست و قمر همچون وزیر و ولیعهد
و عطارد همچون کاتب راست و مریخ همچون صاحب جیش است و مشتری همچون قاضی و زحل همچون صاحب خزائن

نظر چهارم در فلک زهره و او بحر خود دو سطح است هر دو متوازی یکدیگر و مرکز او مرکز عالمست و سطح اعلی او یعنی سطح محدب مماس میشود به سطح ادنی معقر فلک شمس و سطح معقر او مماس میشود بفلک عطارد یعنی بسطح محدب فلک عطارد و تمام میکنند دور خود که مخصوصست باو از مغرب بمشرق در مدت یکسال غیر آنکه فلک تدویر او گاهی زودتر میرود و گاهی دیرتر و گاهی زودتر میرود زهره در پیش آفتاب میباشد و گاهی که دیرتر میرود از عقب آفتاب میباشد و شرح آن در باب جوع و استقامت کواکب گفته خواهد شد و تخن جرم فلک زهره و آن مسافتیست که در میانهٔ سطح اعلی و سطح اسفل اوست پنجهزار و هفتصد و نود و پنج فرسخ و میلست فلک او فلک شمس بتفاوتی و الله اعلم بالصواب



واما احوال زهره منجمان برای آنکه سعادت او بعد او جرم زهره جزو است از سی و چهار او چهار صد و نود و چهار میل است بیست و هفت فرسخ و دو ثلث در حوالی با شمس حکم حال عطارد دارد لهو و طرب را و شادمانی خلق که دیدن زهره سبب فرح بیننده او اگر در حرارت عشق

اورا سعد اصغر خوانند از آنرو که سعادت مشتریست جزو از جرم زمین و قطر جرم او سدس میل میماند در هر ساعتی آفتاب میگردد و حال او و منجمان اضافه باو کرده اند نسبت باو داده و حکما بر بنده و سرور است تا بمرتبه که اگر مغلوب و محروم باشد سبک میشود

از آن حرارت عشق را بر بن رفته اند که سبق و باه و الفت و محبت از خواص اوست تا آنکه اگر کسی با زنی جمع شود و زهره خوشحال باشد واقع شود میانهٔ ایشان از الفت و محبت آنمقدار که خلق از آن در تعجب مانند و بر بن رفته اند که این محبت بسبب صورت زهره اینست



با آنکه او بر فلک تدویر ست و نسبت بمادور رجوع میکند یا بر شے ست از فلکها که مذکور شدند **نظر سوم**
در فلک عطارد و آن بحد خود دو سطح کری اند که متوازی یکدیگر ند مرکز هر دو سطح مرکز عالم است سطح
محدب او مماس است به سطح مقعر فلک زهره و سطح مقعر او مماست بسطح محدب فلک قمر و در مدت یکسال دوری
تمام میکند آن دوری که مخصوص ست باو از مغرب بمشرق و جدا میشود از و فلک خارج مرکز قمر در داخل شخن فلک
کلی و آن فلک را فلک مدیر خوانند و جدا میشود از فلک مدیر فلکی دیگر خارج مرکز ثانیست و عطارد خود در فلک تدویر
و لازم می آید که عطارد را دو اوج باشد یک اوج در فلک کلی باشد و دوم در فلک مدیر و او را دو حضیض میباشد
و حکما بر بنند که شخن فلک عطارد و آن عبارتست از مسافت انچه میانهٔ سطح اعلی و سطح ادنی اوست و آن بمقدار
سه صد هزار و هشتاد و هشت هزار و چهار صد و هشتاد و دو میلست و اینست بیانات فلک عطارد بتحقیق و الله الموفق بالصواب



و اما عطارد پس منجمان او را منافق بالخس خس ست و بر زعم حکما اینست
دو دو جزو و او را جرم زمین و دوره او و فطر جرم عطارد ماتیان و ثلث و
و سه تیلست و او در برجی هفده روز میماند
میگردد با آفتاب در حوالی آفتاب و منجمان
خوانند بنا بر آنکه با سعد سعدست و
که جرم عطارد جزئیست از بیست
دویست و هشتاد و شش فرسخ ست
سبعون میل ست یعنی دویست و هفتاد
او را رجعت و استقامت بسیار میباشد
بر بنند که هر گاه که او خوشحال باشد و صنا
طالع باشد مولود دیگه منسوب بآ و باشد صاحب فطنت و ادراک و ذکا و علوم دقیقه رفیعه باشد همچون کتابت و حساب و هندسه و اگر
بدحال باشد پس صاحب او را مکر و حیله و فریب و شیطنت و نفاق بسیار باشد و حقتعالی عز شانه و عظم سلطانه بصحت و سقم آن عالمست و العلم عند الله و صورت عطارد

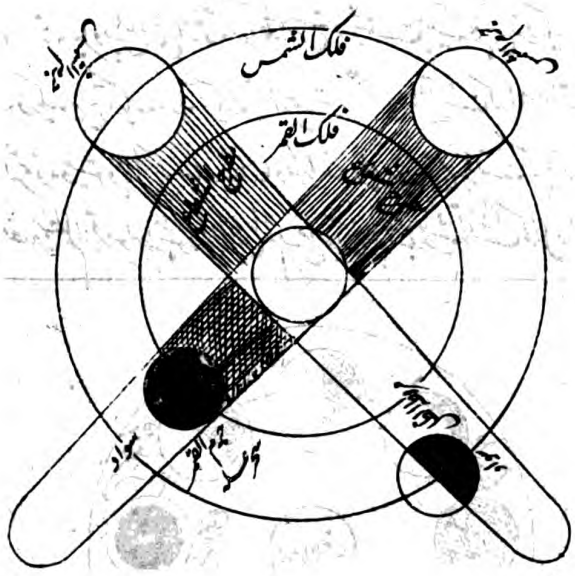


واعشاب وجمیع انچه از زمین میروید نمود زیادتی شان او وقت زیادت نور ماهست تا وقت امتلا و از وقت
نقصان نور تا آخر ماه کمتر دست و این امر لیست ظاهر در نزد اصحاب زراعت تا آنکه عامهٔ ایشان این را
میدانند خصوصا در بقول و خربزه و کنجدانه و خیار و کدو که از اول ماه تا نصف قویست در
همه چیز و حال آنکه در نصف ثانی برخلاف نصف اول ست و از انجمله آنست که فواکه که
هرگاه تابیده شود بر ایشان نور قمر در رنگ ایشان در سرخی و زردی خوبتر خواهد بود از ان
نور ماه بر و نه افتاده باشد پس آنکه نور ماه بر و افتاده باشد در نصف اول از ماه رنگ او خوبتر خواهد بود از ان
فواکه که نور ماه بر و افتاده باشد در نصف دوم و از انجمله آنست قصب و کتان را پاره میکند ضوء
قمر پس انچه میبافتند بران ضوء ماه در حالتی که زائد النور باشد سخت تر پاره میکند از انچه بر وی نافتد
نور ماه در حالتی که ناقص النور باشد و از انجمله آنست که معادن چون وجود مییابد انچه موجود میشود در اول ماه
تا نیمه که عبارت از وقت استقبال باشد بصفا و جوهر و لطافت و پاکیزگی زیاده ترست از انچه متکون میشود
از نیمهٔ ماه تا آخر که عبارت از وقت اجتماع باشد و بعضے از حکما گفته اند که آن کس که خواهد
خواهد که تجربه کند قوی طبیعی خود را که چگونه قوت مے یابد در وقت قوت قمر و چگونه ضعیف میشود در وقت
ضعف قمر پس باید که نظر کند که قمر کے مقارن زهره میشود در برج ثور و دران وقت استعمال کند
نوره را در بدن خود آن نوره که عادت جاریه ست. استعمال آن از برای پاک کردن موے در بدن پس
می بیند که موی تو اصل نمیشود در موضع خود اثر نمیکند در بدن او قوت فوت و موی بحال خود باقی میماند
و اگر چنانچه عادت کرده باشد بکندن موی که او را رد نکند پس تحقیق که دران روز میسر نمیشود کندن
موی از بدن خود مگر بمدد و سخت و این دلیل ست بر قوت طبیعت و غایت و نبکا بداشتن موے شرح
السما و آن سفید لبست که دیده میشود در بر آسمان و آنرا شرح السما گویند و پارسیان آنرا کهکشان
از حکماے متقدمین و متاخرین کسی تا این زمان سخنے شافی نگفته است که عقل بر قبول آن قانع
شود در وجود آن بنا بر انچه تعریف کرده اند اندیشه راه نیابد در فکر متفکر و بعضے از حکما برین رفته اند
که این کواکبے چند کوچکست که بهم نزدیکند بعضے مر بعضے را و عرب آنرا ام النجوم خوانند از برای
آنکه جمع میشوند نجوم دران و دیده میشود در زمستان اول شب در ناحیه از آسمان و در گرما اول شب
در میانه آسمان آنجا که بالاے سر باشد که ممتدست از شمال به جنوب و نسبت بما دور رو ے
میکند پس دیده میشود در نیمهٔ شب که از مشرق بمغرب ممتدست یعنی روانست و در آخر شب از شمال
بجنوب پس انچه شمالیست جنوبی میشود و انچه جنوبیست شمالی میشود و خدا تعالی بحقیقت او دانا ترست

وکتب طب بر معنی ناطق ست وبرین رفته اند نیز که آنانی که مریض میشوند در اول ماه پس قوے
ایشان در دفع مرض قوے ترست وآنانی که در آخر ماه بیمار میشوند پس بتحقیق قوے ایشان ضعیف
ترست وبر دفع مرض عاجز ترست وازانجمله آنست که موے حیوانات در بدن ایشان
زود تر مے رویند مادام که نور وے ماه روے در زیادتی دارد وغلیظ مے شود وبسیار
میشود وهرگاه که نور قمر روے در نقصان نهد دیر مے روید موے حیوانها وضعیف می باشد
وازانجمله آنست که حیوانات را شیر بسیار میشود از ابتداے زیادتے نور قمر تا استلاے نور
وآن از اول ماه است تا شب چهاردهم که همه شب نور ماه روی در زیادتی دارد واین امرے ظاهر است
که زیاده مے شود دماغهاے حیوانات یعنے مغز استخوانهاے شان وآنکه سپیدے تخم مرغ در اول
ماه بیشتر ست پس چون نور قمر کم مے شود کم میشود شیر حیوان وزرده تخم مرغ سپیدے او
وبعضے حکما برین رفته اند که این حالات که مذکور شد حادث میشود بسبب اختلاف حال قمر در
یک روز نه بر آنکه اگر قمر در بالاے زمین باشد در ربع شرقی بسیار میشود شیر حیوانات وزیاده
میشود مغز استخوانهاے شان واگر در شکم مرغ در انوقت بیضهٔ وجود یابد آن بیضه بزرگتر
مے باشد از بیضهاے گذشته وهرگاه که قمر در ربع غربی باشد احوال اینها که مذکور شد کمتر میشود
از انچه در ربع شرقی بوده وهرگاه که قمر در زیر زمین پس نقصان آن ظاهر میشود بیکبارگی البته و
برین رفته اند که این اعتبارات که مذکور شد ظاهر میشود بر کسی که به تجربه او مشغول شود ظهورے
روشن در کمال روشنے البته وازانجمله آنست که هرگاه که آدمی بسیار نشیند در نور قمر پیدا میشود
در بدن او سستی وکاهلی وزکام وصداع زود گیرد وهرگاه که گوشت حیوانات در برابر نور ماه
بگذارند تغیر یابد بوے وطعم آن گوشتها وازانجمله آنست که ماهی در دریاها وجویها از اول ماه
تا استلاے نور قمر بیشتر پیدا میشود واز نیمهٔ ماه تا آخر کمتر پیدا میشود وانچه در نیمهٔ اول پیدا
میشود فربه تر ست از انچه در نیمهٔ آخر پیدا میشود وازانجمله آنست که حشرات الارض مثل کرمها ومار
وکژدم وشیر وببر وپلنگ وامثال آن از سوراخهاے خود در اول ماه بیشتر بیرون مے آیند
تا نیمهٔ ماه ودر نیمهٔ آخر کمتر بیرون مے آیند وهر حیوان که گزنده باشد در نصف اول ماه در طلب
صید بسیار میکوشد که در نصف آخر وازانجمله آنست که درختها را هرگاه که غرس کنند وقمر زائد النور باشد
لقاح وحمل نمایند نخیل ودیگر اشجار را خوبتر خواهد بود وحکما برین رفته اند که اگر غرس اشجار ولقاح وغیره
در نیمهٔ آخر کنند دیر بروید وبه ثمره کمتر آید بلکه خشک شود وازانجمله آنست که فواکه وریاحین وزرع وبقول

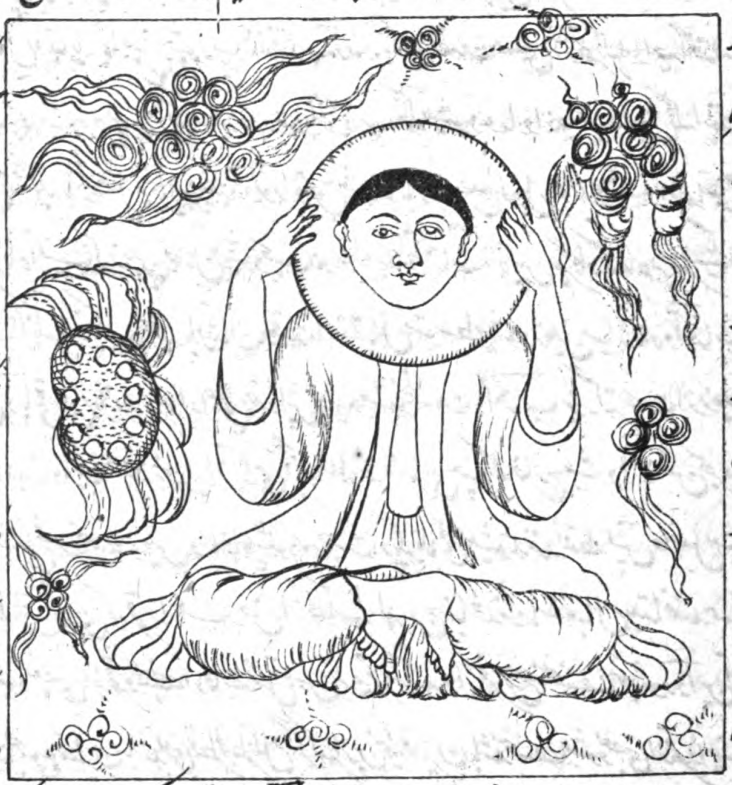
بوسط السماء آن جانب رسد آن ساعت مد بغایت رسیده باشد وچون قمر از وسط السماء منحط
شود جزر پدید آید وهمچنین همیشه راجع میباشد تا آنکه قمر بمغرب آن موضع آید آن منتهای جزر باشد
وچون قمر از مغرب آن موضع میل کند دیگر مد پدید آید وزیاده شود مد از اول وهمچنین در زیادتی باشد تا آنکه
قمر بوتد الارض رسد پس آنوقت منتهی شود بنهایت خود مد بحر در مرة دوم دران موضع وچون قمر
از وتد الارض آن بحر منصرف شود پس ابتداء جزر در رجوعست تا آنکه قمر بافق مشرق رسد دران موضع
پس مد بحر عائد شود مثل انچه بود بران اول وقت پس میباشد در هر شب ور روزی مقدار سیر
قمر دران دریا ومدود وجزر پس اگر کسی در میانهٔ دریا باشد وقت ابتداء مد حرکتی عظیم یابد
که آب از زیر به بالا می آید وتنفخی وبادی سخت وموجی عظیم بیند تا جزر پدید آید یعنی
کم شود آب دریا کم شود تمام این موجها وبادها واگر کسی در شطوط وسواحل باشد زیادتی
آب واشفاخ وجدی وغلو آن را مشاهده کند وابتداء مد از موضعی باشد که آن
عمیق باشد وفراخ باشد وبسیار آب وغالب آن زمین را صلابت بود یا کوهها بسیار
باشد وقمر برافق آنجا باشد یا مسامت باشد تا بخار بسیار متولد شود در عمق آن دریا ومتحقن میشود
وغلیظ می شود وطلب صعود میکند واز آن نفخ وهیجان پدید می آید ومر تفع می شود
آب وهرگاه که جمع نشود این اسباب بجملگی در دریائی از دریاها دران دریا یافت نشود نه
مد ونه جزر واین مد وجزر یست که در همه روز وشب یافت می شود بطلوع وغروب قمر آمد
وجزری که یافت می شود در هر ماهی یکبار بخلاف این نسق بود واصحاب بحر گویند که
دریا از وقت اجتماع شمس وقمر تا وقت استلا در زیادتی میباشد وبعد از استلا در نقصان بود
تا بوقت اجتماع وهمچنین هر ماه بدین نسق باشد بحسب نقصان ماه تا منتهی شود بغایت نقصان
تا وقت محاق وابتداء زیادت کند دریا در وقت اجتماع واز تاثیرات او آنست که حیوانات
را در وقت زیادتی ماه عروق یعنی رگها متملی یعنی پر باشد از خون وهرچند نور ونمود ماه
زیادت بود نور ونمو بدن انسان زیادت بود وبعد از استلای ابدان حیوان ضعیف
باشد واستلا عبارت از شب چهاردهم ست ماه را وسد ما بر حیوان غالب می شود
ونمو کمتر می شود واختلاط غیر ظاهر ورگهای غیر متملی یعنی کم خون میشود
واین امریست که نزد علماء طب در غایت ظهور بود واز ان جمله آنست که اطبا برین
رفته اند که احوال بحران وتفاوت روزهای او مبنی ست بر زیادتی نور قمر ونقصان او

و بعد از ظهور ہلال زیادہ می شود انحراف قمر از آفتاب و زیادہ میشود باین انحراف نصف مضے قمر تا آنکہ در شب چہاردہم کمال مقابلہ حاصل میشود میانۂ آفتاب و ماہ و آن نصف مضی از قمر کہ مواجہ آفتاب ست ہمانست کہ مواجہ است بجانب ماہ پس نزدیک میشود ماہ با آفتاب و کم میشود نورا و از جانب اول کہ ابتدای روشنی کردہ است بر ترتیب اول تا آنکہ باز شمس قمر را میگیرد و نورا و محق شود و باز بر وضع اول عائد میشود و اللہ اعلم فصل در خسوف ماہ سبب خسوف ماہ آنست کہ زمین حائل میشود بحسب توسط میانۂ آفتاب و ماہ پس ہرگاہ کہ ماہ بر سر یکے از دو نقطہ راس یا ذنب برسد یا آنکہ نزدیک باشد بایشان وقت استقبال متوسط میشود زمین میانۂ ماہ و آفتاب پس میافتند ماہ در سایۂ زمین و باقی می ماند در سواد اصلی خود پس دیدہ میشود منخسف و آفتاب بزرگتر ست از زمین پس می باشد سایۂ زمین قاعدۂ دائرۂ صفحۂ زمین از برای آنکہ خطوط شعاعی چند کہ خارج میشود از شمس بجرم زمین متوازی ست پس ہرگاہ کہ متصل شود بمحیط زمین و نافذ میشود در جہت دیگر ملاقی میشوند نزد نقطہ پس حاصل میشود سایۂ زمین بر شکل مخروط پس گاہی کہ قمر را عرض از فلک البروج نباشد نزد استقبال میتافتند ہمہ آن در جرم مخروط پس منخسف میشود بعضی از قمر و بعضے اوقات ظل مس جرم قمر میکند و از قمر ہیچ منخسف نمیشود و این آنوقت باشد کہ عرض قمر مساوی نصف مجموع قطرین باشد یعنی قطر قمر ظل و اگر کمتر ازین نیمۂ قطرین باشد منخسف میشود بعضی از قمر و اینست صورت خسوف قمر



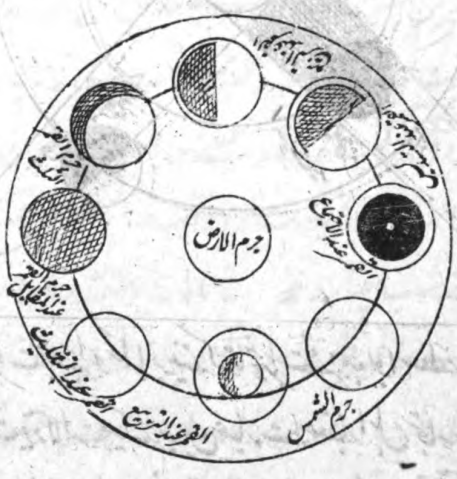
فصل در خواص قمر و تاثیرات عجیبۂ او حکما بر بینند کہ تاثیرات قمر ہمہ بواسطۂ رطوبت ست ہمچنانکہ تاثیرات آفتاب بواسطۂ حرارت ست و دلالت میکند بر ین عبارت اعتبار اہل تجارت انا انجملہ دریا ہاست پر بن رستی کہ قمر گاہی در افقی از آفاق دریا باشد زیادہ میشود آب در انجا در مد با قبال قمر و ہمیشہ چنین ست تا زمانے کہ قمر

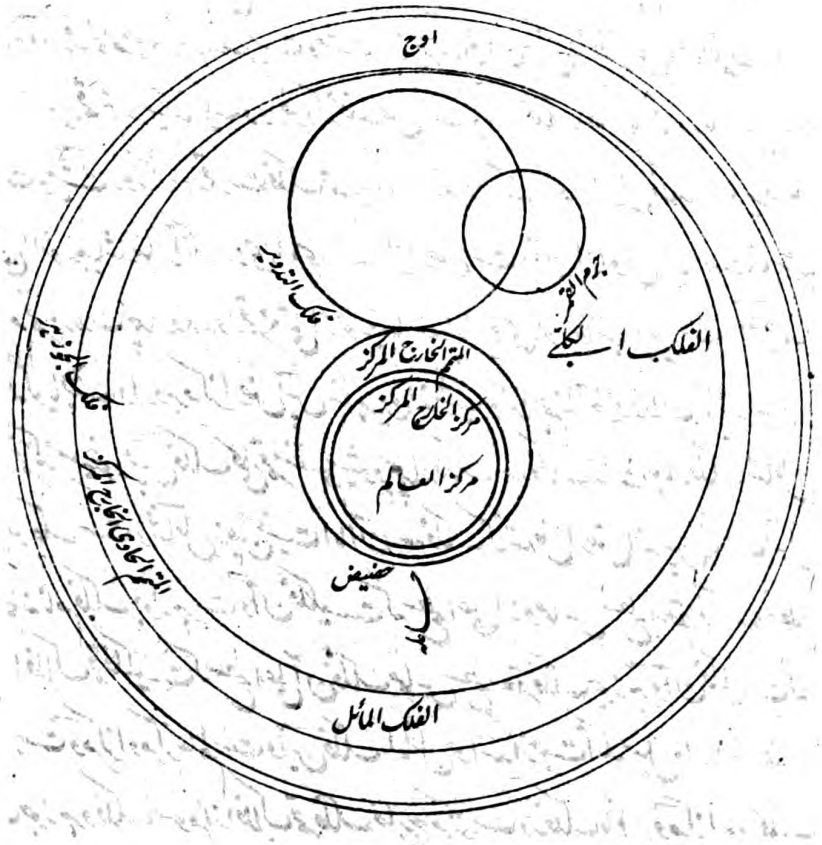
والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم وصورت اصلی قمر این است



دخلی ندارد در
نقصان او اراده
هر شب منزلی را
خشب عدق میشود
گاهی که قدم نهد
همچون کمان گردد
جزویست از بیست و نه
و دورهٔ او چهار صد
و قطرهٔ جرم قمر صد و
بتقریب اینست انچه
حکمایان احاطه کرده
زیادتی نور قمر و
آلهی عرشیانه است که قمر
قطع کند تا آنکه همچون
یعنی چوب خوشهٔ خرما
و باریک شود و
حکما بر بنند که جرم
جزو ربع جزو از زمین
و پنجاه و دو میل ست
چهل و چهار میل ست
رای و فکر و عقل
و این بسبب مقدمات

حسابیه معلوم شده است ایشانرا والله اعلم فصل در زیادت نور قمر و نقصان او قمر جسمی کثیف مظلم ست که قابلیت نور ندارد مگر اندکی از و بر انچه دیده میشود در ظاهر او پس نصفی از قمر که مواجهٔ شمس ست روشنست همیشه گاهی نزدیک شود بآفتاب یعنی قران کند و قران عبارت از انست که بآفتاب در یک برج و یک درجه و یک دقیقه جمع شود در آن حال آنست که ماه مطلقا مخفی شود از نظر اهل عالم یکشب و چون در حرکت آید بقدر نه درجه یا اکثر نموده میشود هلال که عبارت از ماه نو باشد و این دلیل بر انست که چون قران واقع میشود نصف منیر از قمر مواجه میشود با آفتاب و نصف مظلم از قمر مواجه میشود به از اهل عالم پس نبا بر آن پوشیده میشود آن شب که کمال مقارنه است و صورت اجتماع قمر با شمس است



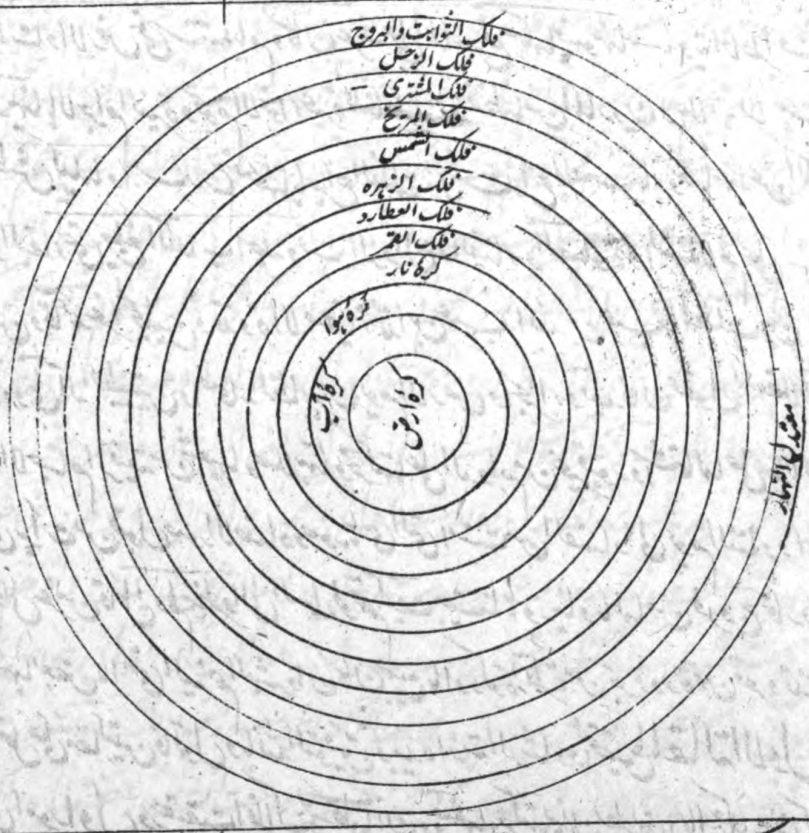


وبطلیموس درکتب خود ذکر کرده است مسافت تخن افلاک ومقادیر اجرام کواکب دوائر وقطرهای آن
پس باید که این وجه که درباب مسافت تخن افلاک ومقادیر اجرام کواکب گفته شده بر طبع دشوار ندارد
ودر نظر قبول درارد چراکه صعوبت ودشواری راه ندارد درین امر مگر بر طبع کسی که اورا در علم هندسه قوتی
نباشد آما آنکسی که حل کرده باشد مقالهٔ دوم ازکتاب اقلیدس پس آسان میشود بر واگر پروردگار در عمل آرد بدست خود
فطانت این امر را وآما قمر پس او کوکب ست که مکان طبیعی او فلک اسفل ست از اعلاشان او آنست که قبول
کند نور را از آفتاب بشکلهای مختلف ورنگ فاتی او سیاه ست در هر برجی دو شب وثلثی میماند وتمام را در مدت
یکماه دور میکند وفلک او کوچک ترین از فلکهای جمیع کواکب ست وچیست از جمیع افلاک میرود واز ین سبب
اورا فتح النجوم خوانده اند بیست وهشت منزل دارد ودر هر منزلی از منازل مذکوره شبی نزول مینماید
ودر شب آخر ماه پنهان میشود پس اگر ماه بیست ونه روز ست پس در شب بیست وهشتم پنهان میشود ودر
شبی که پنهان ست یک منزل قطع میکند پس از ان پیش آفتاب میگذرد ومینماید هلال کما قال الله تعالی

مرکز ہر دو سطح قمر مرکز عالم ست بتحقیق و سطح اعلی از فلک قمر کہ عبارت از سطح محدب فلک قمر باشد مماس سطح مقعر فلک عطارد ست یعنی متصل ست از سطح محدب فلک قمر بسطح مقعر فلک عطارد و سطح مقعر فلک قمر مماس سطح محدب کرۂ نار ست و دور قمر تمام میشود در مدت بیست و ہشت روز بحرکت قمر آن حرکتی کہ مخصوص ست بقمر کہ از مغرب بہ مشرق میرود و فلک تدویر قمر تمام میکند یک دور خود کہ مخصوص ست باو در فلک حاوی قمر در مدت چہارده روز پس در مدت بیست و ہشت روز کہ دور قمر ست فلک تدویر دو دور تمام میکند در دور اول فلک تدویر در مدت چہارده روز قمر ممتلی النور میباشد بنا بر آنکہ روی او بجانب مرکز ارض ست و آن از اول ماہ ست تا شب چہاردہم و در دور دوم قمر در مدت چہارده روز قمر ممتلی از نور میباشد اما روی نور بجانب اعلی ست و اثر ظلمت ظاہر میکند در عالم زیرا کہ گویا پشت دارد بر مرکز ارض پس بنا بر ین از شب پانزدہم تا آخر دوران کہ در شب بیست و ہشتم باشد ہمہ شب نور قمر کمتر میشود پس فلک کلی قمر منقسم میشود بچہار فلک سہ فلک ازان چہار فلک شامل ست مر ارض را و از انجملہ یکی کوچک ست و شامل زمین نیست اما آن سہ فلک کہ شامل ارض اند پس فلک اول را ازین افلاک سہ گانہ نام فلک جوزہر ست و آن فلکیست کہ سطح اعلی از و مماس سطح مقعر فلک عطارد ست و فلک دوم از افلاک قمر فلکیست کہ سطح اعلی آن فلک مماس سطح مقعر فلک جوزہر و آن فلکیست کہ سطح ادنی او مماس کرۂ نار ست و مرکز او مرکز عالم ست و این فلک را مائل خوانند از جہت آنکہ میل دارد منطقۂ این فلک از منطقۂ فلک جوزہر و فلک سوم از افلاک قمر فلک خارج مرکز ست در فلک مائل و مرکز این فلک خارج ست از مرکز عالم مائل ست بجانبی از فلک کلے بحثیتے کہ مماس میکند سطح مقعر او سطح اعلے از فلک کلی را بر نقطۂ کہ مشترک ست میانۂ ایشان و نام نہادہ میشود اوج و مماس میشود معقد سطح او سطح ادنے از فلک کلی بر نقطۂ کہ مشترک ست میانۂ ایشان و نام نہادہ میشود حضیض پس حاصل میشود بسبب این دو جسم کہ مختلف اند در ثخن یکی ازان دو جسم حاوی ست مر فلک خارج مرکز را و دیگر محویست در فلک خارج مرکز و وقت حاوی ازان طرف ست کہ بلی او جبت و غلظ او از طرفے است کہ بلی حضیض ست و وقت محوی و غلظ او بر عکس حاوی ست کہ گفتہ میشود ہر کدام ازین دو را مرکز و اما فلک صغیر پس آن در ثخن فلک خارج مرکز ست و او را فلک تدویر میگویند و قمر درین فلک مرکوز ست حرکت میکند این فلک بحرکت قمر کہ حرکتے کہ مخصوص ست باو غیر حرکت فلک و حکما برین رفتہ اند کہ ثخن فلک قمر دو آن بعد او ست از انچہ میان سطح اعلے و سطح ادنے او ست صد و ہجدہ ہزار و شصت و شش میل است و

شکل فلک قمر این ست

که سوراخ شود و باهم آید و ایشان را درین امور براهین ست در کتب حکمت و اما کتاب با اینکه مذکور میشود در صدد آن نیست که براهین آن مشغول شویم و افلاک همه کروی اند یعنی همچون گوی اند و محیط یکدیگر اند بمرتبه که حاصل میشود از جملهٔ آن یک کوه که آنرا عالم خوانند و منقسم میشود بقسمت اولی بنه کره که مماس میشود سطح ادنی از هر کدام ازین افلاک سطح اعلی آن فلکی که در زیر اوست و شیب ترین فلکها که بعناصر متصل ست فلک قمر ست دیگر فلک عطارد پس فلک زهره پس فلک آفتاب پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک و هر فلکی را جائیست که از جای خود نقل نمیکند لیکن آن فلک در انجای خود متحرک ست بجرم خود توقف نمیکند بمقدار چشم بر هم زدن و سرعت حرکت فلک اسرعست از هر چیزی که آدمی آنرا دیده باشد تا آنکه صحیح شده در علم هندسه آنکه اسپ در حالت دویدن بقوت چون دو دست بردارد و بنهد حرکت میکند فلک اعظم سه هزار فرسخ پس بداند که از افلاک فلک اطلس که فلک اعظم باشد حرکت نمیکند از مشرق بمغرب و باقی هشت فلک دیگر از مغرب بمشرق میروند و حرکت ایشان مخالف حرکت فلک الافلاک ست که عبارت از فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک ماه باشند و بعضی از افلاک محیط محیط اند بعضی دیگر یا جاطه تا مه بدین هیئات و صورت عالم این ست ✣ ✣



نظر دوم در فلک قمر و آن در حد خود و سطح کری ست که هر دو سطح متوازی یکدیگر ست یعنی در برابر یکدیگر اند و

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله خالق الاشیاء مدبر الکل ومقدر الاجزاء الازلی لایتصف وجوده بالابتداء الابدی الذی لاتصل دوامه بالانقراض والانتهاء اظهر آثار قدرته فی الابداء والانشاء واضمر انوار حکمته فی الاهلاک والافناء خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء رفع سمکها فسوّنها متساویة الاطراف متشابه الارجاء وزینها بالاجرام النیرة ونجوم الانواء عبرة للناظرین وحفظها من المارقین وعلامة للاهتداء فسبحانه من الٰهٍ اغطش لیلها واخرج ضحاها بابداع الظلمة واختراع الضیاء وصانها عن الکون والفساد بالثبات والبقاء حتی یبلغ الکتاب اجله وقت الزوال والفناء والصلوة والسلام علی سید المرسلین وامام المتقین وقائد غر المحجلین وقدوة الاصفیاء محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم خاتم الانبیاء وعلی آله الطیبین واصحابه الطاهرین یوم الارض والجزاء وبعد فان عقول العقلاء تحیرت فی عجائب هذه الاجسام الرفیعة من شعبها وصلابتها وحرکتها علی الدوام من غیر قبور واشتمالها علی هذا الاجرام المنیرة ومواد ها التی برأت من قبول صور الاضداد وصورها هی التی امنت من الفساد الی یوم التناد والی هذا اشار حیث قال عز من قائل اولم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها وزیناها ومالها من فروج فاردت ان اذکر من عجائبها بعض ما انتهی الیه فهم البشر وان کان جمیع ما ادرکوه قطرة من بحر ودرة من قعر وقد سبق ان کتابنا هذا مشتمل علی مقالتین فاقول وبالله التوفیق وبیده ازمة الرشاد والتحقیق المقالة الاول فی العلویات والنظر فیها فی امور اول فی حقیقت افلاک وتشکلهای آن ووضعها وحرکتهای آن بطریق اجمال حکما برینند که فلک جسم بسیط کری ست متحرک بر وسط که مشتملست بر او نه بسیط ونه مرکب گرمست نه سرد ونه تر ونه خشک وقابلیت آن ندارد

در گردن نوع دوم در تشریح سینه و در وچند فصلست فصل اول در تشریح سینه فصل دوم در پستان
نوع سوم در وچند فصلست فصل اول در تشریح دست فصل دوم در بازو فصل سوم در ناخن
نوع چهارم در شکم نوع پنجم در پشت نوع ششم در پهلو نوع هفتم در پالی و الله الموفق للصواب الضرب
دوم از عضوهای مرکبه عضوهای باطنست و آن بر چند نوعست نوع اول دماغ ست نوع دوم شش ست
نوع سوم دلست نوع چهارم جگرست نوع پنجم زهره است نوع ششم سپرزست نوع هفتم معده است
نوع هشتم روده است نوع نهم گرده است نوع دهم مثانه است نوع یازدهم آلات تولیدست و در وچند
فصلست فصل اول در تشریح آن فصل دوم در انثیین فصل سوم در قضیب فصل چهارم در رحم
و الله الموفق للصواب نظر پنجم در قوی و آن بر چند نوعست نوع اول در قوی ظاهری و آن پنج ست
اول اللمس دوم شنیدن سوم دیدن چهارم بوئیدن پنجم چشیدن خاتمه در فوائد این قوی نوع دوم
قوای باطنی و آن چند صنفست صنف اول قوی جاذبه و آن چهارست اول جاذبه دوم ماسکه سوم هاضمه
چهارم دافعه صنف دوم قوی منجذوبه و آن چهارست اول غاذیه دوم نامیه سوم مولده چهارم مصوره
خاتمه در فوائد این قوی صنف سوم قوای مدرکه و آن پنجست اول حس مشترک دوم خیال سوم
وهم چهارم حافظه پنجم مفکره صنف چهارم قوای محرکه و آن دو قسمت قسم اول باعثه و آن دو ضربست
ضرب اول قوت شهوانیه ضرب دوم قوت غضبیه ست قسم دوم قوت فاعلیه صنف پنجم قوی عقلیه و آن
چهارست اول عقل هیولانیه دوم عقل بالملکه سوم عقل مستفاد چهارم عقل بالفعل خاتمه در تفاوت مردمان
درین عقلها نظر ششم در خواص انسان نظر هفتم در خواص اجزای آدمی نظر هشتم در مرضهای عجیب که عارض میشود
مر آدمی را نوع دوم دوابست و نظر در و مشتمل بر دو امر میشود اول در صور او دوم در خواص اجزای او نوع
سوم در بیان حال نعم ست و نظر در و مشتمل ست بر دو امر اول در افعال ایشان دوم در خواص اجزای
ایشان نوع چهارم مرغست و نظر بر و بر دو امرست اول در عجیبت افعال او دوم در خواص اجزای او
نوع پنجم هوام و حشراتست و نظر در و باعتبار دو امرست اول در افعال عجیب ایشان دوم در خواص
ایشان نوع ششم طیرست و نظر در و متبنی بر دو امرست در عجیب افعال ایشان اول در خواص اجزای ایشان
دوم در حیوانی چند که شکلها و صورتهای ایشان مخالف شکلهای معهودهٔ حیوانات ست و صورت ایشان
و ایشان بر سه قسم اند اول امم اند که شکلهای غریب دارند آفریده است ایشان را حقتعالی در اکناف ارض
و جزائر دریا دوم حیوانات مرکبه اند از دو نوع مختلف سوم در افراد حیوانات غریبته الصور و الله
الموفق للصواب و صلی الله علی سیدنا محمد النبی و آله الطیبین الطاهرین و اصحابه اجمعین

سفلیات در چند امر که مذکور میشود **نظر اول** در حقیقت عناصر **نظر دوم** در کرهٔ آتش **نظر سوم** در کرهٔ هوا و در چند فصلست **فصل اول** در حقیقت هوا **فصل دوم** در ابر و باران **فصل سوم** در بادها **فصل چهارم** در رعد و برق **فصل پنجم** در هاله و قوس قزح **نظر چهارم** در کرهٔ آب و در چند فصلست **فصل اول** در حقیقت آب **فصل دوم** در گردش دریا از جانبی از زمین **فصل سوم** در دریاها و جزیرها و حیوانات عجیبه و آن هشت دریاست **اول** دریای محیط **دوم** دریای چین **سوم** دریای هند **چهارم** دریای فارس **پنجم** دریای قلزم **ششم** دریای زنگ **هفتم** دریای مغرب **هشتم** دریای حرز القول حیوان آبی **نظر پنجم** در کرهٔ زمین و در چند فصلست **فصل اول** در حقیقت زمین **فصل دوم** در اختلاف رای متقدمین در بیهات **فصل سوم** در مقدار حجم زمین **فصل چهارم** در ارباع زمین **فصل پنجم** در اقالیم زمین **فصل ششم** در انچه عارض میشود زمین را از خسف و زلزله **فصل هفتم** در آنکه سهلها کوه شوند و کوهها سهل شوند و خشکیها دریا شوند و دریا خشکی شوند از حکمت الهی **فصل هشتم** در فوائد کوهها **فصل نهم** در عجائب کوهها **فصل دهم** در زائیدن جوئیها **فصل یازدهم** در عجائب جوئیها **فصل دوازدهم** در زائیدن چشمها **فصل سیزدهم** در فوائد چشمها و عجائب آن **فصل چهاردهم** در زائیدن چاهها **فصل پانزدهم** در عجائب آن و الله الموفق للصواب پس نظر کرده میشود در احوال کائنات و آن معدنها و درختها و جانورانند و درین نظرهاست **نظر اول** در معدنیات و آن چند نوعست **نوع اول** در فلزات و آن اجسام متطرقه اند یعنی قابلیت گذاردن دارند و سبکه میشوند **نوع دوم** در سنگها و آن بر دو قسمست **قسم اول** در جسمهای سخت **قسم دوم** در جسمهای نرم **نظر دوم** در حالات نبات و آن هم بر دو قسمست **قسم اول** در درخت بزرگ **قسم دوم** در نجم که آن علفهاست **نظر سوم** در حیوان و آن بر چند نوعست **نوع اول** در آدمی و نظر در امرے که چند نسبت باو **نظر اول** در حقیقت آدمی **نظر دوم** در اخلاق آدمی **نظر سوم** در زائیدن آدمی از نطفه **نظر چهارم** در تشریح اعضای آدمی و آن دو قسمست **قسم اول** در اعضای بسیطه و آن بر چند نوعست **نوع اول** استخوان **نوع دوم** عضروف **نوع سوم** عصب **نوع چهارم** رباط **نوع پنجم** گوشت و پنبه **نوع ششم** شرائین **نوع هفتم** اوردهٔ **نوع هشتم** الترب **نوع نهم** غشا **نوع دهم** جلد **نوع یازدهم** مغز **قسم دوم** در اعضای مرکبه و آن بر دو ضربست **ضرب اول** سر و در چند فصلست **فصل اول** در تشریح سر **فصل دوم** در چشم **فصل سوم** در گوش **فصل چهارم** در بینی **فصل پنجم** در لب **فصل ششم** در دهان **فصل هفتم** در سر و در ریش **فصل هشتم** در موی **فصل نهم** در گردن و درین چند نوعست **نوع اول**

فهرست کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

مقالهٔ اول در علویات و درین چند نظر است **نظر اول** در فلکیات و در آنچند امر است **امر اول** در حقیقت فلکها **امر دوم** در فلک قمر و در و چند فصلست **امر سوم** در معرفت فلک قمر **امر چهارم** در حقیقت قمر **امر پنجم** در زیادت صورت و قمر و نقصان او **امر ششم** در گرفتن ماه **امر هفتم** در خواص قمر خاتمه در محره **نظر دوم** در فلک عطارد و در آن چند فصل است **فصل اول** در معرفت فلک عطارد **فصل دوم** در حقیقت عطارد **فصل سوم** در خاصیت عطارد **نظر سوم** در فلک زهره و در و چند فصلست **فصل اول** در معرفت فلک زهره **فصل دوم** در حقیقت زهره **فصل سوم** در خاصیت زهره **نظر چهارم** در فلک آفتاب و در و چند فصلست **فصل اول** در معرفت فلک آن **فصل دوم** در حقیقت آفتاب **فصل سوم** در کسوف آفتاب **نظر پنجم** در فلک مریخ و در و دو فصل ست **فصل اول** در معرفت فلک مریخ **فصل دوم** در معرفت حقیقت مریخ **نظر ششم** در فلک مشتری و در و دو فصلست **فصل اول** در فلک او **فصل دوم** در کوکب او **نظر هفتم** در فلک زحل و در و دو فصلست **فصل اول** در فلک زحل **فصل دوم** در رجعت کواکب **نظر هشتم** در فلک ثوابت و درین سه فصلست **فصل اول** در فلک ثوابت **فصل دوم** در کواکب ثابته **فصل سوم** در منازل قمر **نظر نهم** در فلک بروج دوازدگانه **نظر دهم** در فلک الافلاک **نظر یازدهم** در سکان سموات **نظر دوازدهم** در زمان و در و چند قولست **قول اول** در حقیقت زمان **قول دوم** در شبها و روزها و در و دو فصلست **فصل اول** در روزهای هفته **فصل دوم** در ایام فاضله **قول سوم** در بخش ماهها و در و چند فصلست **فصل اول** در ماههای عربی **فصل دوم** در ماههای رومی **فصل سوم** در ماههای فارسی **قول چهارم** در ربعهای سال **قول پنجم** در عجایبی چند که تعلق دارند بتکرر سالها خاتمه در حکایات عجیبه **مقالهٔ دوم** در سفلیات و نظر در

یافته اند سه معنی از امور غریبه و هر معنی را نامی نهاده اند پس گرفته اند این معنیها را آثار نفسانی و انفعالات تابعه مر تصورات مجرده که امر طبیعی واسطهٔ میان نبوده پس استعمال این تصورات در خبر معجزاتست از انبیا صلوة الله علیهم اجمعین و در خبر کرامات ست از اولیا رضوان الله علیهم اجمعین و در خبر کرامت و استعمال این تصورات در سحر ست از نفوس شریره بکار رود و میان این معانی امری چند غریب ست که حادث میشود از قوی آسمانی و اجسام عنصری مخصوص بهیئت و شکلها و وضعها و آنرا طلسم نامیده اند و سومین امری چند غریبست ازین معانی که حادث میشود از قوای آسمانی جسمهای زمینی همچون کشش مقناطیس و آنرا انیرنج نام نهاده اند پس اینها که مذکور شد قول کلیست در امر غریب و بعد ازین در جزئیات غریب سخن خواهد آمد انشا الله تعالی **المقدمة الرابعة فی تقسیم الموجودات**

هر موجودی که هست غیر از واجب الوجود سبحانه و تعالی بحقیقت مخلوق و مصنوع واجب الوجود ست و هر ذره از ذرات عالم از جوهر و عرض و صفت و موصوف که بینی در ان عجائب و غرائبست و ظاهر میشود ازان عجائب و غرائب آثار حکمت باریتعالی و قدرت و جلال و عظمت او عز شانه در نهایت آنرا معلوم کردن ممکن نیست لیکن ما مجملی چند ازان میگوئیم که مثال باشد پس میگوئیم که موجودات مخلوقه منقسم میشود بچیزی چند که اصل آن شناخته نمیشود و ممکن نیست نظر کردن دران و بسیار از موجودات ست که آنرا نمیدانیم مالکما قال الله تعالی ویخلق مالا تعلمون و منقسم میشود بچیزی چند که اصل آن شناخته میشود لیکن بجملگی و تفصیل و ما نمیدانیم و آن قسمت میشود بچیزی چند که دیده نمیشود بچشم همچون عرش و کرسی و ملائکه و جن و شیاطین و پس مجال نظر درین چیزها تنگست و ممکن نیست که گفته شود در ینباب سخن مگر آنکه در چیزیکه صحیح شده باشد بنصوص و اخبارها و آثار و اما آنچه دیده میشود بحس باصره مثل آسمان و زمین و ستارها و آنچه درمیان آسمان و زمین ست پس آسمانها دیده میشود بکواکب ثابته و سیاره و آفتاب و ماهتاب و حرکات آسمان و دوران در طلوع و غروب و زمین دیده میشود بانچه در وست از کوهها و دریاها و جویها و معدنها و درختها و جانوران و آنچه میان آسمان و زمین ست و آن جوست دیده میشود بچشمها و بارانها و برفها و رعدها و برقها و صاعقها و شهابها و آمدن بادها پس اینها جنسی چند ست که دیده میشود از آسمانها و زمینها و آنچه درمیان ایشانست و هر جنسی از اینها قسمت میشود بنوعی چند و هر نوعی قسمی میشود و آن قسم مقسوم ست بصنفی چند و نهایت ندارد قسمت او از غایت کثرت و قسمت آن در اختلاف صفات آن و هیئت آن و معناهای ظاهر و باطن و در جمیع اینها که یاد کرده شد مجال فکر و نظر هست پس حرکت نمیکند ذره در آسمانها و زمینها مگر که حرکت آن حکمی یا حکمتی یا حکمتها یا صد هزار حکمت الهی ظاهرست و باطن را حق تعالی عالم ست و همه این حکمتها دلیل ست بر وحدانیت افریننده آن و قدرت و کبریای الهی جل جلاله و عظمت و جلالت او کما قال الشاعر **شعر** وللہ فی کل تحریکة + وتسکینها ابدا شاهدا + وفی کل شیء له آیة + تدل علی انه واحدا + واینست فهرست کتاب والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب +

میزدند وصلح میکردند وآزانجمله آنست که زنے بده کل وسامان ازدیہاے بلخ زائیده بود در سنه خمس مائة وثمان عشر یعنے پانصد وهژده نصف بدنی که اورا نیمهٔ سر بوده ویک دست بوده ویک دست ویک پا برصورت نسناس که یافت میشود درعیاض الشجر برزمین یمن وحامله شد در سال دیگر پس زائید بدنے بدو سر وچهار گوش وازانجمله طفلانست همچنانکه آورده اند از گواه یوسف الصدیق علیه السلام وازطفل ماشطهٔ فرعون وازحضرت عیسی صلوات الله علیه وطفل صاحب الاخدود وازانجمله سخن هاتف ست که آواز او شنیده میشود واو دیده نمیشود به شخصش واین بسیار واقع شده است درمان عرب خصوصا درروزگار مولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم وازانجمله سخن جانوران ست چنانکه از رسول صلوات الله علیه روایت کرده اند انه قال بینا رجل یسوق بقرة اذ عیا فرکبها فقالت انا لم نخلق لهذا انما خلقنا لحراثة الارض فقال الناس سبحان الله بقرة تتکلم فقال صلی الله علیه وسلم فانی اومن به ابوبکر وعمر وقال ایضا صلے الله علیه وآله وسلم بینا رجل فی غنم اذ عدا الذیب علی شاة اورکها الراعی حتی استنقذها فقال الذیب من لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری فقال الناس سبحان الله ذیب تتکلم فقال صلے الله علیه وسلم انی اومن به واین دو حدیث را معنے آنست که روایت میکنند از پیغمبر صلے الله علیه وسلم که فرموده دیدم مردے راکه گاوے میراند چون ماجز شد سوار شد بران گاو پس گاو بزبان آمد که مرا ازبراے سوار شدن نیافریده اند بلکه آفریده از برای آنکه خزینهٔ زمین را بیرون آریم پس مردمان گفتند سبحان الله گاو سخن میگوید رسول صلت الله علیه فرمود که من تصدیق میکنم سخن اورا وهر دو صاحب من ابوبکرؓ وعمرؓ وحدیث دوم آنکه رسول اصلی الله علیه وسلم فرمود که دیدم رجل یعنی مردی در گله گوسفند که ناگاه گذشت بران گله گرگ پس دریافت شبان گوسفندان را ومنع کرد آن گرگ را پس گرگ گفت روزی که شبان همراه نداشته باشد منع که خواهد کرد او را ازیشان مردمان گفتند سبحان الله گرگ سخن میگوید رسول صلوات الله علیه فرموده که من تصدیق او میکنم وازانجمله آنست که آورده اند که مردی زن خری رایکبار یا دوبار بیهوده خر بزبان آمد وگفت اگر برمن قضاء ربی بزن هرچند که میخواهی وبیشتر ازان که میخواهی وازانجمله آورده اند که بعضے ازمردمان برین اند که جن می بینند وامام انصاری راجن بخدمت می آمد او براین امر مشهور ست امام غزالی رحمة الله علیه امام ازرے را گفت که میخواهم که برمن جن راعرضه گردانی او قبول فرمود امام غزالی گفته که من دیده وی دیوآ شکلے چند وصورتے چند برمثال کسی که در نور آفتاب براه میرود غزالی اورا گفت که خواهم که سخن کنم با ایشان امام انصارے فرمود که تو نمیتوانی دید ایشان را بیشتر ازین وبرا که ایشان

واین یافت نمیشود مگر در شهرهای ترکستان و بعضے اوقات یافت میشود در شهرهای گیلان نیز و
حکایت کرده است ابوالحسن علی ابن اثیر الخزری در تاریخ خود بآن که ظاهر شد در شهر اغر بقیه
در تاریخ سنه احدی عشر واربعمائة از هجریه نبویه که چهار صد و یازده سال باشد ابری عظیم با رعد و
برق بسیار و سنگهای بسیار بارید و جانوران بسیار هلاک شدند و درختان بسیار ضائع گشتند و از انجمله
آنست که آورده اند که ظاهر شد در شهر ابدح و آن مدینه ایست در میانهٔ اصفهان و جورستان ابری
نزدیک به زمین همرنبه که گویا خواهد رسید بر سرهای مردمان و شنیدند مردم ازان ابر آوازی همچون
آوازهای مردم تند پس ابر ببارید بارانی سخت بمرتبه که نزدیک شد که خلق غرق شوند و میبارید یکها
و ماهیهای بزرگ و بر به که آن را شیابیط خوانند پس خلائق خوردند آن ماهیها را و نمک زدند و از
برای ذخیره گذاشتند بسیار و از انجمله امری چند غریب ست نسبت بزمین همچنانکه خشکیها دریا شود
مانند زمین یونان که سابقا شهرے معمور بود و حالیا دریا شده مثل قریه ونگرد ولایت روم همچون
شدن دریاها خشکے همچون زمین ساوه که سابقا دریا بوده و این زمان اثر دریا دران پیدا نیست و ازان
جمله آنست که بریخت از دریا بخارے که نمیرسد آن بخار بجانوران و درختان مگر آنکه ایشان را سنگ خارا
میگرداند و آثار آن ظاهر ست در مانصنا از زمین مصر و بلاز زمین قزوین و از انجمله افتادن و وقوع خسف
ست یعنی فرو رفتن زمین در ناحیها و بیرون آمدن آب سیاه ازان زمین و این نوع واقع شده
در بسیاری از انجمله ناحیهٔ شهریست غنجره نام دارد بزمین روم و قریه درکزین از اعمال همدان و از انجمله
زلزله است یعنی جنبیدن زمین که بگاه آن جنبش بماند یا بیشتر به بعضے نواحی و تحقیق این امر بسیار
واقع شده است بزمین نیشاپور وے امام ابوالقاسم الرافعی قدس الله روحه و نور ضریحه گفت بفقیر
که مشاهده کرده ام در وقتی که زمین در جنبش بود که خانهٔ من سقفش شق شد و ستاره ازان ظاهر نمود و
بعد ازان بحال خود آمد بمرتبه که اصلا و ابدا اثر شق آن ظاهر نبود هرگز و از ان جمله ظاهر شدن معدنست
ببعضے شهرها که یافت نشده بود آن معدن دران شهر پیش ازان وقت مثل ظهور معدن زر نزد اسماعیلیه
و ازان جمله ظهور دخمیست که پیدا شده باشد در زمینی مثل تربجبین در زمین ساوه و ازان جمله زائیدن
حیوانی ست که شکل غریب داشته باشد که مثل آن کسی ندیده باشد همچنانکه نقل کرده اند از امام شافعی
رضی الله عنه که او دیده بود در زمین یمن آدمیی که از حد میان یعنی کمر تا بپای بر عضو زنان و از کمر تا بسر بر
عضو مردان و از کمر تا بالا و بدن بوده و از کمر تا پای یک عضو بوده یک بدن و چهار دست و دو سر و دو روی
داشت و از هر دو سر می خورد و می آشامید و با یکدیگر جنگ می کردند و بر روے همدیگر طپانچه

نمیکرد در هیچ چیز از حکم آن پس شنید خبر او را ابو معشر طبری و در آن عهد ابو معشر بزرگ حکما بود و در حکمت و علم نظیر خود نداشت و سخن او سند حکمای متقدمین و متاخرینست چون خبر او را شنید متوجه شد بجانب او و پیش او رفت تا او را ببیند دید که او نشسته است بر سر راه خلق و مردم از او میگذرند پس هرگاه که کسی از او سوال کردی چیزی را برمیداشت اصطرلاب و نظر میکرد در اصطرلاب و جواب میگفت زود در وقت پس ابو معشر پرسید از آن شخص که چگونه دلالت میکند این احکام که کردی نسبت با ثبوت گفت یکزمان تحمل کن که جواب گویم پس چون مردم رفتند گفت من میگویم جواب ایشان را از آنچه در خاطر من در می آید و مینمایم ایشان را که این جواب سوال شماست و این قوم را خوش می آید سخن من پس از روی اعتقاد او را قبول میکنند و مراد ایشان حاصل میشود ابو معشر چون سخن او شنید باز گشت از پیش او در تعجب بود با قرار او در احوال او و از آنجمله آنست که در زمان سلطان محمد بن تکش فیلسوفی از بلاد هند بخراسان آمده بود و مسلمان شده و نام او دانای هند بود و استخراج میکرد و طالع رصدی را و چون تجربه کردند خلق دیدند که سخنان او بر صواب بود و مدعای او آن بود که راستی حکم او بواسطهٔ حسابیست که میداند پس خبر او بسلطان محمد رسید پس او را طلب فرمود و از او سوال کرد که میتوانی چیزی غیر طالع بگوئی جواب گفت آری سلطان محمد گفت بگو که من شب گذشته در خواب چه دیده ام پس رفت و حساب کرد و باز گشت و گفت سلطان در خواب دیده است که در کشتی بوده و در دستش شمشیریست بوده پس بادشاه جواب فرمود که راست گفتی لیکن ما برین یک تجربه قائل نیستیم از برای آنکه دائم من در کنار جیحون میباشم و بسیار واقع میشود که در کشتی می نشینم و شمشیر هرگز از من جدا نمیشود او را بار دیگر امتحان کرد راست آمد او را از مقربان خود گردانید و از او یاری می جست در کارها و از آنجمله امری چند آسمانی ست همچو ظاهر شدن ستاره دم دار و تمثالها و افتادن ستارها از آسمان که آنرا شهاب خوانند و افتادن جوّ و میماند در جوّ نورانی و جوآنرا گویند حکما که میانهٔ آسمان و زمین ست و از آن جمله افتادن جسم سنگین سخت ست از جو همچنانکه شیخ الرئیس ابو علی بن سینا آورده که افتاده بود در زمین جو رجان در زمان ایشان از جو جسمی همچون پارهٔ آهن بمقدار پنجاه من همچون دانهای جاورس که بهم چسپیده باشند خواستند که او را بشکنند اصلا آهن در او اثر نکرد و از آن جمله افتادن برف و تگرگ ست در غیر وقت خود همچنانکه حکایت کرده اند مشایخ قزوین که در ایام زرد آلو تگرگ باریده بود در عهد ایشان بر یک بمقدار گردگان و هلاک گردانید بسیاری از جانوران و درختها را و زرد آلو در قزوین نایافت نمی شود مگر در وقت گرما و از آن جمله افتادن سنگهائی ست مانند آهن و مس و میان برقها

وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین فقضهن سبع سموات فی یومین واوحی فی کل سماء
امرها وزینا السماء الدنیا بمصابیح وحفظا ذلک تقدیر العزیز العلیم وقوله تعالی خلق سبع سموات ومن
الارض مثلهن یعنی هفت بعضے گفته اند که انچه مافوق زمین ست وآسمانست در طریق لغت وانچه
مادون فلک ست پس آن زمین ست نسبت بافلاک پس بدین دلیل طبقهٔ اول از زمین کرهٔ نار خواهد بود دوم
دوم کرهٔ هوا وسوم کرهٔ ماء وچهارم زمین پس تدبیر فرمود حکمت باری بعد از آفریدن جماد امر معادن داخله
در جماد پس تدبیر فرمود امر نبات را پس امر حیوان را واینست قول کلی در بیان احوال مخلوقات وبعد ازین قول
در بیان جزئیات آن در دو مقاله آورده خواهد شد انشا الله تعالی وهو الموفق للصواب **مقدمهٔ**
سوم در معنی غریب غریب امری را گویند که قلیل الوقوع باشد یعنی کم واقع شود وبر خلاف عادت
معهوده باشد ومشاهدات مالوفه را مخالف بود وآن آنست که واقع میشود از تاثیر نفوس قویه در نفوس یا
تاثیر امور فلکی یا تاثیر اجرام عنصری واین امور همه بتقدیر الله تعالی وارادت اوست پس از جملهٔ آن امور
غریبه معجزات پیغمبران ست صلوات الله علیهم اجمعین همچو شق قمر وراه واشدن در دریا وعصا را اژدها گردانیدن
وآتش را سرد وسالم ساختن وبیرون آوردن شتر از سنگ خارا وبری گردانیدن ابرص وکور مادرزاد را بینا
ساختن وزنده گردانیدن مرده باذن حق تعالی وازانجمله کرامات اولیا وابرار ست پس بدرستی که نفوس
اولیا تاثیر میکنند در ابدان خلائق عاما وخاصا بمرتبه که حادث میشود ازان تاثیر انفعالات غریبه در عالم پس شفا مییابد
بیمار وباران می بارد بدعای ایشان ونعرت مرخان بتواضع وتذلل وحمله آوردن وتندی درندگان ببرمی
وخواری بامر حق تعالی وازان جمله اخبار کاهنان ست لیکن مندرس شده است فعل ایشان بمبعث
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ودر زمان کاهنان که در عهد جاهلیت بودند از ایشان امور غریبه
بسیار بوجود می آمد وبرین رفته اند که آن بواسطهٔ مخالطت ایشان بود بنفوس جن وازان جمله چشم
رسیدن خلق از چشم زخم هست اگر او را خوش آید دیدن چیزی در ذات شخصی البته آن نظر موجب هلاک
وزوال آنکس شود بحسب خاصیت که در ذات آن نهنده موجود ست ودر هلاک آنکس که او را دیده توقف
نخواهد بود وازانجمله مخصوص شدن بعضی نفوس ست بامری چند غریب از فطرت که یافت نمی شود مثل
آن در غیر آن همچنانکه مذکور ست در بعضے کتب وآورده اند که در هند قومی هستند که هرگاه که همت خود را
بر چیزے متوجه داشتند غرلت اختیار میکنند از خلق ومصروف میگردانند همت خود را بران چیز پس وجود
می یابد آن چیز بر وفق همت ومراد ایشان وازان جمله مخصوص شدن بعضے نفوس بعت نجر دادن از
چیزهای غیبی همچنانکه آورده اند که بود مردی در اصفهان ودعوے در علم احکام نجوم داشت وخطا

میانہ اجزای او حد مشترک و آن عدد ست یا حاصل میشود میانہ اجزاے او حد مشترک و آن مقدار ست
و اگر لازم نمی آید از حصول آن صدق قبول نسبت پس آن یا آنست کہ میباشد مشروط بحیات یا نمیباشد
اگر باشد مشروط بحیات پس آن یا آنست کہ متوقف میباشد و آن ادراک ست اما ادراک کلیات و
آن علوم فنون و جہالات ست و ادراک جزئیات و آن حواس خمسہ ست کہ عبارتست از باصرہ و سامعہ و
ذائقہ و شامہ و لامسہ و اگر نباشد مشروط بحیات پس آن عرضہای محسوسہ است بحواس خمسہ اما محسوسات
بقوت باصرہ ہمچون روشنیہا و رنگہا و اما محسوسات بقوت سامعہ ہمچون آوازہا و حرفہا و اما محسوسات
بقوت شامہ ہمچون طیب و نتن یعنی بوی خوش و بوی بد اما محسوسات بقوت ذائقہ ہمچون طعامہای نہ گانہ مثل
شیرین و ترش و غیر ذلک و اما محسوسات بقوت لامسہ ہمچون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت
و لین و خشونت و صلابت و ملاست و حرارت گرمی ست و برودت سردیست و رطوبت تری ست و یبوست خشکی
ست و ثقل سنگینی ست و خفت سبکی ست و صلابت سختی ست و لین نرمیست و خشونت تیزیست و ملاست
لطیفیست نہ نرمی پس این جملہ اقسام ممکنات ست از روی اجمال و زود آید کہ سخن در تفصیل آن گفتہ شود
انشاء اللہ تعالیٰ اہل سیر آوردہ اند کہ یافتہ شدہ است در سفر اول از بحر علم کتاب توریت سماوی
کہ حضرت حق تعالیٰ عز شانہ آفرید از حکمت ازلی و قدرت لم یزلی جواہری را پس دید در ان جوہر بنظر ہیبت
جوہر از نظر ہیبت الٰہی عز شانہ گداختہ شد و چون گداز یافت لطیف و کثیفے کہ بود از ہم جدا شدند لطیف او
دخان بود کہ بفارسی او را دود خوانند صعود کرد یعنی رو بالا نہاد و انچہ تہ نشین شد از مادہ کثیف تمود پس
آفرید حق تعالیٰ عز شانہ از ان دود آسمانہا و از ان تہ نشین زمینہا و عبارت قرآنی ہمین مدلول است تمام و او
لم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناہما و احکام خود مقرر فرمود بقدرت ازلی
جلت قدرتہ و آفرید مجموع آسمان و زمین را در شش روز و بعضے از علماے اسلام رضی اللہ عنہم
گویند کہ روز کون حادث را گفتہ اند در لغت و روزہای شنبگانہ اینجا عبارت از مراتب مصنوعات الٰہی
است و مبتدعات او از جہت آنکہ پیش از زمان ممکن نیست کہ زمان محدود میشود پس آن روزہای شنبگانہ
روزی از برای مادہ او خلست یعنی زمین و روزی از برای صورت او و دو روز دیگر از برای مکملات میانہ
آسمان و زمین و روزے دیگر از برای مادہ آسمان و روز دیگر از برای صورت او مکملات میانہ آسمان و زمین عبارت از
ستارہا و نفوس و کوہہا و غیرہم ست و دلالت برین میکند عبارت قرآنی قولہ تعالیٰ قل اینکم لتکفرون بالذی
خلق الارض فی یومین و تجعلون لہ اندادا ذلک رب العالمین و جعل فیہا رواسی من فوقہا و بارک فیہا
و قدر فیہا اقواتہا فی اربعۃ ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء و ہی دخان فقال لہا

وہمچنان در حال بلوغ او نظر کند در جوانی و در وقت کہ ریش او مو میشود و در وقت کہ پیر مے شود تا بنگرد آثار عجائب حکیم ازلی و متحیر شود در بدائع حکمت او و بیہوش شود در قدرت و عظمت و انچہ من یاد کردم انجا از عجائب بدن آدمی یکے از دہ بلکہ یکے از صد و ہزار نیست پس ہرگاہ کہ اینچنین باشد عجائب یک مخلوق با وجود کوچکے وجود او و ضعف بدن او پس نظر کند در زمین او کہ محل اوست و در دریاہا و جویہا و کوہہا و درختہا پس ببیند در انچہ از زمین بالاتر ست در بلندے و عجائب او از انچہ میانۂ آسمان و زمین ست پس ببیند در انچہ در عجائب آسمانہا ہمچنانکہ حق تعالی یاد فرمودہ است قل انظروا ماذا فی السموات والارض تا دیدہ شود از حکمت حکیم ازلی دریاہا کہ دانستہ شود سواحل آن دریاہا و معلوم نشود بلکہ شناختہ نشود آخرہا و اولہاے آن دریاہا واللہ الموفق للصواب

مقدمۂ دوم در تقسیم مخلوقات مخلوق جملہ آنہا اند کہ خالق اعنی حق سبحانہ و تعالی آفریدہ است ایشان را و آن یا قائم بذات خود خواہد بود یا قائم ست بچیزے دیگر اما انچہ قائم است بذات خود یا آنست کہ متحیز ست یعنے حس ادراک او میتواند کرد یا آنست کہ متحیز نیست پس آن جوہر روحانی ست و آن جوہر روحانی یا آنست کہ تعلق دارد بجسم تعلق تدبیر و تصرف پس آن نفس ست یا آنست کہ تعلق ندارد بجسم و انچہ تعلق بجسم ندارد یا آنست کہ سالم ست از شہوت و غضب و آن ملائکہ است یا آنست کہ سالم نیست از شہوت و غضب و آن جن است این احوال جوہر روحانی ست کہ قائم است بذات خود اما انچہ قائم است بذات غیر در نفس الامر اگر قائم است بمتحیزات یعنی چیزہائی کہ بجہات اشارات حسی دارند پس آن عرضہاے جسمانی ست و اگر قائم ست بمفارقات پس آن عرضہاے روحانی است ہمچون علم و قدرت و اعراض جسمانی یا آنست کہ لازم می آید از حصول آن صدق نسبت یا صدق قبول قسمت یا نہ صدق نسبت لازم می آید و نہ صدق قبول قسمت پس اگر اولست یعنی لازم می آید از حصول آن صدق نسبت پس آن صدق نسبت ست اما حصول اگر در مکان ست پس حکما آنرا این خوانند و اگر حصول در زمانست حکما آنرا متی خوانند و اگر آن حصول در نسبت متکررہ است پس آنرا اضافۃ خوانند یا تاثیر چیزیست در ہمان چیز او را فعل خوانند یا تاثیر شیئی ست در غیر آن شی آنرا انفعال خوانند یا بودن شیئی ست محیط بشیئی بحیثیتے کہ منتقل میشود محیط بانتقال محاط بہ آنرا ملک خوانند محیط چیزی را گویند کہ داخل شدہ باشد در چیزی دیگر و انچہ او در ان داخلست آنرا محاط بہ گویند یا ہیئتیے ست حاصلہ مجموع جسم را بسبب حصول نسبت میانۂ اجزا و بعضی را با بعضی و میانۂ اجزاء او و امور خارجہ و آنرا وضع خوانند و اگر لازم می آید از حصول آن صدق قبول قسمت پس یا آنست کہ میباشد بحیثیتے کہ حاصل نمی شود

وپاک گردانیدن آنرا که هضم شود از ثفل که عبارتست از اجزاے ارضے پس سپرز میکشد سودا را
از انچه هضم شده باشد وزهره میکشد صفرا را وگرده امی کشند آبهای هضم شده را تا صافی شود خون
وصلاحیت غذا یابد ومثانه از براے خدمت گرده است که آن آبها را قبول میکند از گرده ومیریزد
بیرون آن آبها را براه احلیل که عبارت از سوراخ ذکر باشد همچنانکه آفریده است اورده از براے
خدمت جگر که قبول کند خون را از جگر وبرساند آن خون را به جمیع عضوها ورودها از براے خدمت معده اند
در بیرون کردن ثفل از معده وانثیین وآلات تولید از براے قضاے حاجات شهوت جماع اند
وبقایاے نوع که عبارت از وجود فرزند باشد انسان را اینها همه که گفتیم در حق نطفه است ونطفه
منی ست ومنی در اندرون رحم یعنی زهدان زنان چون داخل میشود ظاهر میکنند در رحم در همان نطفه
مذکور تخطیط وتصویر چیزی بعد از چیزی یعنی اول مخطط میشود وبعد ازان صورت می بندد وحال آنکه
دیده نمیشود صورتگر فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه پس نظر کند بکمال قدرت وتمام لطف حق سبحانه
وتعالی که رحم چون به تنگ آید از بچه که درو ست وقتیکه آفرینش او تمام شده باشد راه میدهد
بچه را براهی که بیرون آید همچون عاقلی که میخواهد خلاص شود از تنگ جائی پس چون بیرون آید
در حال راه مینماید حق تعالی او را به پستان چون بیرون آید در حال پستان را در دهن میگیرد
وچون طفل دران حالت ضعیف ومزاج او قابلیت آن ندارد وبسبب ضعف که غذاے لطیف تناول
نماید تدبیر میکند باری تعالی از براے او آن شیر وخورش او میسازد آن شیر را که چون بیرون آید
بخورد همچنانکه میزبانی آماده ساخته باشد خوردنیها را جهت مهمان که چون بحضور آید بخورد وحق تعالے
ازان سبب شیر را در پستان آفریده وآماده گردانیده که طفل چون بیرون آید وبر سر خوان پستان
رجوع کند در حال شیر جهت خوردن او آماده باشد پس در وقت بخورد زیرا که او در انوقت فاقد است
بران که توقف نماید در خوردن شیر پس نظر کند در حکمت الهی که چگونه آفریده است دندان اطفال را
بعد از دو سال زیرا که مدت شیر خوردن اطفال دو سال است ودران دو سال که شیر میخورند مستغنی
اند از خوردن طعام پس چون بزرگ میشود محتاج میگردد بخوردنی غذاے غلیظ وغذاے غلیظ
محتاج است بجاویدن پس حکیم لم یزلی در دهان او دندانها را وقت حاجت نه پیش از انوقت نه بعد
از انوقت پس بیرون می آرد آن استخوانهاے سخت را از ان لثات نرم منتسق همچون مروارید منظوم
از براے جاویدن ودر دندان گرفتن پس نظر کند بصفات آدمی ومعانی اخلاق واختلاف احوال او
در بندت تا آنکه مراهق میشود ومراهق کودکی را گویند که میل بجماع داشته باشد اما هنوز بالغ نشده باشد

منطبق باشد بر دهان پس پوشیده دارد منفذ دهان را و تمام کرد بآن حروف کلام را و گردانید
زبان را همچو آسیابانی مر آسیاب دهان را بر خورد و کردن طعام بدندانها که آرد کند آن طعام را و جدا
گرداند صورت را در مخرجهای مختلف تا کشاده شود بآن جد اگردانید راه نطق و کشیده شود بآن حروف از
مخارج خود پس بنید که حکمت باری عزوجل چگونه زینت داده سر را بموی و روی را بدو ابروی و ابروی را
ببار یکی موی و ابرو را همچو کمان مشکل ساخت و مژگان را زینت اجفان گردانید و جفن عبارتست از پوست چشم
و زیر چشم و نیز مژگان را وقایه گردانید از برای آنکه بپوشاند بآن مژگان چشم را در نزد حاجت و بیند باصره عالم را
از زیر مژگان وقت آمدن باد با غبار همچو کسی که می بیند از شبکه ها پس ببیند بهر دو دست و در زدن ایشان
بجوانب همه بحسب حاجت پس بنید که چگونه بهن فرموده کف را و قسمت فرموده انگشتان را به پنج
و هر انگشت را قسمت فرمود به بند غیر از انگشت بزرگ که آن حکیم لم یزلی دو بند آفرینش فرموده تا
بگردد بر همه انگشتان پس اگر جمع شوند حکما و علما و جمیع مخلوقات اولین و آخرین بر انکه ترتیب دهند
بدقت فکر خود وجهی دیگر را در وضع اصابع غیر این وضعی که حکیم ازلی ترتیب فرموده البته قادر نخواهند بود
پس بنید در شکلهای مختلف کف را که هر گاه که کشاده گردانیدی میشود طبقی و چون جمع ساختی کف را
با انگشتان میشود آلتی از برای زدن و خزانه از برای انچه در دست نگاه دارد و انگشت بزرگ
همچون قفلی ست بران خزانه و اگر جمعی ساختی کف را با انگشتان جمعی ناتمام حکم مغرفه دارد و آن عبارتست از آلت
که سر انگشتان را با کف جمع نگرداند و مغرفه عبارت از ظرفیست که دران ظرف چیزی توان نگهداشتن
که محقق نباشد از چشم مردم و از ان طرف بجائے دیگر آن چیز را نقل نمایند و اگر کشاده گردانی کف را و
انگشتان بهم بچسپانی شود مجرفه و مجرفه عبارت ست از آلتے که بآن حرفتی توان کرد و حرفت را پیشه
خوانند و گردانید ناخنها را بر سرهای انگشتان زینت سرهاے انگشتان و ستون ایشان از برائے
آنکه بخارد و بآن بدن خود را در حاجت دیگر نظر کند بر اعضاے اندرونی جسم و مخصوص گردانیدن
آن با فعالی چند که بآن قائم است بدن پس خلف دماغ محل است مر قوای نفسانی را و روبانیده
است عصبے چند را که حس و حرکت بآن ست انسان را و دل محل قوای حیوانی ست و منشاء
شرائین ست و شرائین رگی چند را خوانند که از دل روئیده اند و جاری اند در بدن و طبیبان احوال
مرض انسان و صحت مزاج او را از ان رگها معلوم کنند چون دست بران رگها نهند از حرکات آن
رگها معلوم شود احوال دل که حرکت او در حد اعتدال ست یا زیاده چون معلوم شود بر ایشان زیادتی حرکات از انجا
اضطراب دل معلوم شود و شش از برای آسایش دادن دل ست و منشاء آواز ست و معده از برائے هضم غذا

پس تبیند در آفرینش آلات که آفریده شده است از حکمت آلهی عزشانه از جهت حرکت دادن اعضا
این جسم و آن عضلات ست پس آفریده است در بدن آدمی حق تعالی پانصد و بیست و سه عضله و ترکیب
فرموده است حق تعالے آن عضله از گوشت و عصب و رباط و غشاے مختلف در مقدار و اشکال
بحسب اختلاف مواضع آلات و حاجات آن بیست و چهار عضله از ان جمله که مذکور شد از برای
حرکت دادن حدقهٔ چشم ست و اجفان او که اگر کم شود یکی از ان البته مختل شود امر چشم و همین
حال واقع است جمیع عضو را در نقصان و اما امر عصبها و رودها و شرایین و عدد آن و مناسبت
آن و انشعاب آن پس عجیبتر ست از انکه مذکور شد پس نظر را مجالست در آحاد و جملهٔ آن پس ببینید در
اعضای مرکبه و حسن تصویر آن در احکام استخوانها و اتقان اشکال اعضا و زینت دادن ظاهر و باطن
آن و ترتیب دادن رگها و پیهاے آن اعضا پس آفریدحق تعالی پشت را اساس و شکم را حاوی حالات
غذا و سر را حاوی حواس و چشم را حاوی خدا ست از بقیت طبقات و در هر طبقه هیئت محسوسه
آفریده و نیکو آفرید شکل چشم و رنگ آن و هیئت آن و محفوظ فرمود چشم را بحمایت اجفان که صیقلی کند
او را دفع چرک کند از و و ظاهر فرمود از و بحکمت ازلی در مقدار عدسی از روشنائی چشم صورت آسمان
با فراوانی اکناف و دوری اقطار آن و شق گرداننده هر دو گوش و در سوراخ هر دو گوش آبی تلخ
نهاد تا نگاه داشته شود گوش از هوام و دفع شود از گوش شر هوام و محیط فرمود آن آب تلخ را بصدفهٔ
گوش از برای آنکه جمع کند صوت را و رد کند آن صوت را بصماخ گوش و گردانیدن دو گوش تجویفات و
اعوجاجات از جهت آنکه بسیار شود حرکت انچه میرود در گوش بدرازی راه پس آگاه گرداند صاحب
گوش را از خواب او هرگاه که قصد حرکت کند بران کسی و دران حال شخص در خواب باشد و برساند
اصوات را بگوش بتدریج پس ضبط کند آن آوازها را قوت سامعه و بلند فرمود بینی را او وسط روے
و خوب فرمود شکل او را و کشاده گردانید هر دو منخر بینی را و جاے داد دران دو بینی حاسهٔ شم را و از جهت
آن کرد که استدلال کند بآن شم باستنشاق روائح بر حال مطاعم خود و استنشاق نماید بمنفذ هر دو
متجر بینی هوا روح غذاے دل را و ترویح حاصل شود از حرارت باطن بینی و کشاده فرمود دهان را
و جاے داد زبان را در دهان که ترجمان ضمیر باشد و زینت داد دهان را بدندانها از جهت آنکه باشد آلت
قطع و طحن دهان پس محکم گردانید اصول دندانها را و تیز گردانید سرهاے آنرا و سفید فرمود رنگ او را و ترتیب فرمود
صف آن دندانها را و سنانی دندانها را برابر گردانید و مسقفه اش صیف فرمود همچو دریاے منظوم و گردانید حکیم لم یزلی
شقهٔ لب را ساتر آن دندانها و نیکو فرمود شکل آن شقه را که عبارت از لب باشد و رنگ او را نیز از برای انکه

دیگر استخوان از جهت آنکه داخل شوند این فقره ها دران زیاده تها و مرکب گردند بمرتبه که اراده کند آدمی
که در حرکت آرد جزوے از اجزاے خود را برود دشوار نباشد و اگر مفاصل نباشد البته حرکت
دادن آن جزو بدن دشوار خواهد بود و ببینند که در استخوانهای سر که چگونه ترتیب داده است
حکیم لم یزلی آنرا از پنجاه و پنج استخوان مختلف در شکل و مولف گردانیده بعضے ازان استخوانها
به بعضے دیگر تا آنکه او را همچو گوئی راست فرموده پس ازان پنجاه و پنج استخوان شش عدد را تحف
ساخته و چهارده عدد را الحی اسفل گردانیده و باقی دندانها را ترکیب فرموده پس بعضے ازان دندانها
را پهن آفریده از جهت آرد گردانیدن ماکول و بعضے ازان دندانها را تیز آفریده از جهت پاره کردن
و نظر کنند در گردن که چگونه مرکب فرموده است حکیم لم یزلی او را با سر از هفت مهره مدور مجوف
و در گردن زیادتے چند و جوفے چند آفریده و فقره چند موجود گردانیده و آفریده از جهت آن
که منطبق سازد بعضے را بر بعضے اگر بر بیان آن مشغول شوم درازی کشد ذکر انچه در گردن واقع
از حکمت خداوندی وزود آید که در موضع خود ذکر رقبه مبسوط گفته شود انشاء الله تعالے
پس ببینند در مهرهاے پشت و ترکیب دادن مهرهاے گردن را بر مهرهاے پشت و مهرهاے
پشت از زیر گردن واقع شده اند تا منتهے استخوان عجز و مرکب ست استخوانهای عجز از سه جزو مختلف
و متصل گردانیده است حکیم ازلی از زیر استخوان عصص را و استخوان عصص مولف ست از سه جزو پس
ببینند به پیوند کردن استخوانهاے پشت را با استخوانهاے سینه و پیوند گردانیدن استخوانهاے
هر دو کتف را با استخوانهاے هر دو دست و پیوند گردانیدن استخوانهاے عجز را با استخوانهای عانه و پیوند
گردانیدن استخوانهاے عانه را با استخوانهاے هر دو ران و پیوند گردانیدن هر دو ران را بهر دو
ساق از وصول استخوانهاے شان و پیوند گردانیدن استخوانهای هر دو ساق را به هر دو قدم
تا آنکه مجموع استخوانها در بدن بنی آدم دویست و چهل و هشت استخوان غیر از استخوانهاے
کوچک که بآنها پر ساخته شد خلل مفاصل پس ببینید بآفریننده این استخوانها که هر کدام ازین استخوانها
بچه مقدار آفریده و مخصوص گردانیده این استخوانها بآن عدد تا آن که اگر ازین عدد یکے زیاده شود
سنگین شود بر آدمی بمرتبه که محتاج شود بقلع آن استخوان و اگر کم شود ازین عدد یک استخوان
هر آینه ناقص شود آن آدمی بمرتبه که محتاج شود بجبر آن پس طبیبان معرفت آن استخوانها حاصل
می کنند از جهت معالجت آن و اهل معرفت آنرا حاصل می کنند از جهت استدلال معرفت بر
قدرت آفریننده آن و حکمت مقدر آن پس در معرفت ایشان فرق بسیار خواهد بود نسبت بمعرفت اطبا

ایشان وذخیره نهادن غذاها از برای اوقات سرما وحذاقت وفکر ایشان در هندسه یعنی مهندسے ایشان
در عمارت خانهاے شان ونصب کردن شبکه ها از برای صید کردن وآنکه هر حیوانی که هست خواه بزرگ
وخواه کوچک موجود ست در ذات آن حیوان از عجائب وغرائب انچه در عدد نیاید از بسیاری وبیان انواع
وبیان عجائب ایشان از حد حصر بیرون ست اما بنا بر آن که دائم در نظر بنی آدم در می آیند گویا عجیب نمینمایند در نظر
خلائق ونظر کنند در نفس خود که بیند از عجائب وغرائب انچه وفا نمیکند عمرهای طویل بر وقوف بر عشر عشیر آن
واز بهجت اشارت فرموده حق تعالی عز شانه که وفی انفسکم افلا تبصرون پس بینید که چگونه جمع فرموده حکمت حکیم
ازلی میانهٔ نر ومادهٔ وکشیده است ایشان را در زنجیر شهوت بجهت مجامعت وچون بیرون آورد نطفهٔ منی را
بحرکت دفاع یعنی جماع وچگونه جاری گردانیده خون حیض را از عمق رگهاے زنان وجمع گردانیده در
رحمهاے زنان آن خون را وچون آفریده طفل را در رحم مادر ازد ونطفهٔ نر ومادهٔ وطفل را در شکم مادر
از خون حیض غذا داده تا آنکه وجود یافته وقوت پیدا کرده ونبرگ شده وچگونه قسمت فرموده اجزای نطفه
را بر وجهی که متشابه است آن اجزا بر استخوانها وپیها ورگها ووترها وگوشت وچگونه مرکب فرموده ازان
استخوان وپی ورگ ووتر وگوشت عضوهای ظاهر را پس مدور گردانیده سر را وشق گردانیده گوش و
چشم وبینی ودهان ودیگر سوراخها ودراز گردانیده هر دو دست وهر دو پاے را وقسمت فرموده بحکمت ازلے
سرهاے هر دو دست وهر دو پای را بانگشتان وانگشتان را چگونه قسمت فرموده به بندها ونظر کنند در
اعضاے باطنهٔ خود بینید دل ودماغ ومعده وشش وجگر وسپرز وگرده وروده ها ورحم ومثانهٔ زن ومرد
ونظر کنند در استخوانهاے خود وبینید حسبهاے صلب را که چگونه آفریده است از نطفهٔ دقیقه وگردانیده است
آن استخوانها را اقوام بدن وستون او وهر کدام ازان استخوانها را بمقدار معین مقرر فرموده وشکلهاے
مختلف داده کوچک وبزرگ ودراز وپهن وگرد ومجوف یعنی میان تهی ومصمت اعنی انچه میان تهی
نباشد وچون آدمی محتاجست بحرکت مختلف همچون نشستن وبرخاستن آفریده شد باجزاے مختلف وآنکه
بیافرید حق تعالی عز شانه استخوان آدم را یکی همچون پشت تمساح بلکه استخوانهاے او را بسیار
گردانید ومیانهٔ آن استخوانها جدا گردانید تا آسان شود بر وحرکت کردن وبدرستی که مشکل هر استخوانے
را بر وفق آن حرکتی که مطلوب ست ازان استخوان وجدا گردانیده است بندگاه آن استخوانها
را وبسته است آن استخوانها را بهمدیگر بوترے چند که رویانیده است از یک طرف استخوان
زیادتے چند خارج ازان استخوانها واز طرفے دیگر ازان استخوان رویانیده چند فقره
که داخل می شوند در ان بندگاه ها موافق اند بشکل آن زوائدے چند که رویانیده است از طرف

طالبان اموال وچگونه میروند آن کشتیها بسرعت از موافقت بادها وبینند که چگونه حق تعالی جل جلاله جمع
گردانیده است آبهای روان را بایکدیگر در عالم وعجائب دریاها بسیار است وزیادت از انست که
ادراک انسانی دربیان انتهای آن شروع نماید اما بقوت قدرت علم وتجربه بعضے از احوال آن عجائب
از متقدمین منقول شد ونظر کند در انواع معادن که در زیر کوهها از حکمت الٰهی چگونه نهاده است وآن معادن
بر انواعست بعضی قابلیت گداختن دارد وبسبیکه میشود همچو زر ونقره ومس وآرزیر وآهن وغیر آن وبعضی
قابلیت گداز ندارد همچو فیروزه ویاقوت وزبرجد وغیر آن ونظر کند در چگونگی بیرون آوردن فلزات از معادن واز
اخلاط اراضی پاک گردانیدن وراست کردن آلات وظروف وحلیه از ایشان ونظر کند در معادن جاری همچو
نفط وکبریت وقیر ومسندروس ونمک وغیر آن پس اگر معدوم شود وجود این معادن مذکوره بحسب ظاهر از
شهری بهر آینه فساد واقع شود در امور آن قوم بچیزے که محتاج بآن شوند دیگر باید که نظر کند بانواع نبات
واصناف میوها که هر کدام بشکل مختلف یکدیگر باشند ورنگهای ایشان بهم نماند وبوهای ایشان هر کدام
کیفیتے خاص داشته باشد مخالف یکدیگر وطعمهای ایشان را هر کدام مزه مخصوص باشد که یافت نشود در غیر
آن واحوال آنکه بسقیے بماء واحد وتفضل بعضها علی بعض فی الاکل اعنی همه بیک آب پرورش یافته باشند ودر میانه
ایشان تفاوت باشد بحسب شرف درخورش آدمی با آنکه از یک زمین بیرون آیند واز یک هوا هفت خوشه
در هر خوشه صد دانه ونظر کند در زمین بادیه ها که هرگاه فرود آید باران دران بادیه چگونه فرو رود ودر جسم
زمین تصرف کند وبروید ازان زمین بادیه ها درختهای نافع از هر کدام زوجی بهیج یعنی شادمان بیکدیگر در حسب
زوجیت بحکم خالق حکیم ونظر در بسیاری نباتات ارضی معموره وغیر معموره از بوادی واختلاف اصناف آن اشجار
که بهم بعضی متشابه باشند وبعضی غیر متشابه باشند ونظر کند در بسیاری طعمها وشکلها ورنگها وبوهای ایشان واختلاف
طبائع ومنافع ایشان پس نمیرویداز زمین درختی کوچک وبزرگ مگر که در وی منفعتی هست بلکه منافع مدرکه واقف
میشود بروفهم بی آدم بی آنکه اورا دیده باشد وآن درخت را در نظر آورده باشد دیگر باید که نظر کند در اصناف جانوران
وآنکه بر چند قسم میشوند بعضے ازان جانوران میپرند در هوا وبعضے سباحت میکنند در دریاها وبعضے بر روی زمین براه
میروند ونظر کند که جانوران رونده بر روے زمین بر چند قسم منقسم می شوند بعضے بچهار پاے براه میروند
وبعضے بر دو پای وبعضے بر پاهها بسیار چنانکه در کرمها مشاهده میرود ونظر کند در شکلها وصورتها واخلاق
وافعال ایشان تا دیده شود عجائبی چند که مبهوت شود در مشاهده آن عقل سلیم چه جای حیوانات بزرگ بلکه مشاهده
کند در احوال پشه ومورچه ونحل وعنکبوت وحال آنکه این جانوران از صناع حیوان اند یعنی اهل صنعتند در میانه
جانوران تا دیده شود از صنعتهای ایشان آنچه متحیر شود عقل عقلا در بنا کردن خانهای ایشان وجمع کردن غذاها

تا آنکه بسیار باشد و زیادت از حاجات باشد که نبات منعفن شود و نه آنکه کم باشد و اندک باشد که حاجات
زراعت را مقضی نشود پس نمو با و تمام نشود همچنانکه حق تعالی عز شانه فرموده که و انزلنا من السماء ماء
بقدر پس ببینید باختلاف بادها پس بدرستی بعضی ازین بادها می رانند ابر را و ازین بادها بعضی ابر را بآسمان
پهن میکنند آن ابر را و ازین بادها بعضی جمع میکنند آن ابر را و ازین جمله بعضی باران را از ابر میریزانند
و ازین جمله بعضی درختها را مثمر میگردانند و ازین جمله بادها بعضی ترتیب زرع و ثمار میکنند و ازین جمله بعضی
زرع و ثمار را خشک میگردانند دیگر باید که نظر کند در زمین بنظر اعتبار که باریتعالی عز شانه او را چگونه بسیط
گردانیده است از جهت آنکه فراش و مهاد حیوان و انسان باشد دیگر نظر کند در فراخی پهنای زمین و دوری
اقطار زمین تا آنکه بمرتبه ایست که عاجز اند بنی آدم از وصول بجمیع جوانب او و اگرچه عمر دراز داشته باشند
قال الله تعالی عز شانه و الارض فرشناها فنعم الماهدون و نظر کند در حکمت باری عز و جل که پشت زمین
را جای زندگان گردانیده و شکم زمین را مدفن مردگان فرموده قوله تعالی فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت
و ربت و ظاهر گردانیده است از زمین اجناس معادن را و رویانیده است از زمین انواع نباتات را و
بیرون آورده است از و اصناف حیوان مختلفه الحقائق و ببینید بنظر تفکر در حکمت باری تعالی عز شانه که
چگونه محکم گردانیده است طرفهای زمین را از امتداد دیگر باید که نظر کند در آفرینش آب در جسم زمین که چگونه
بیرون می آید از جسم زمین و اندک اندک منفجر میشود از آن آب چشمها و جاری میشود از آن آب جویها و زنده
میدارد بآن آب حق تعالی درختها و حیوانها تا وقت فرود آمدن باران از سال آینده و راه میدهد بزیادتی آب
باران را از انچه کفاف معاش نباتات و حیوانات ست بدریاها و بحکمت ازلی علی الدوام دیگر باید که نظر کند در دریاهای
عمیق که هر کدام ازین دریاها حکم جوئی دارد از دریای محیط بجمیع جوانب زمین تا آنکه جمیع زمین انچه از آب بیرون
نسبت بدریای محیط بجزیره ماند در دریای بزرگ و باقی زمین که عبارت از سه قسم زمین باشد نسبت به کل کره
زمین نزد حکمای متقدمین در زیر آب دریای محیط پوشیده است بحکمت باری تعالی عز شانه دیگر باید که
نظر کند در انچه در زمین موجود فرموده است حق تعالی از حیوان و جواهر و هیچ صنفی از اصناف حیوان در
بر وجود ندارد و الا آنکه مثل آن صنف در دریا موجود ست و اضعاف امثال آن و در دریا موجود ست بعضی از اجناس
حیوان که در بر اصلا نظیر ندارد و نظر کند در آنکه حق تعالی عز شانه چگونه آفریده است مروارید را در صدف او در
زیر آب و چگونه رویانیده است مرجان را از دل سنگ در زیر آب و مرجان نباتیست بر هیئت درختی و از سنگ
روئیده است و نظر کند در غیر این اجناس از عنبر و اصناف نفائس که دریا در وقت مواجی از خود به کنار
می اندازد از تحفهای نفیس و نظر کند در کشتیهای که چگونه از حکمت باری عز و جل در دریاها جاری میگردانند

خود چیزها که تغیر میشود در عقول عقلا و مدهوش میشود در نفوس از کیا پس اگر کسی خواهد که صدق این قول
او را معلوم شود باید که ببیند بچشم بصیرت باین اجسام رفیعه و پهنای او و سلامت و حفظ او از تغیر و فساد
تا وقتی که اجل او برسد پس بدرستی که زمین و هوا و بخار اضافه باین جسمهای بلند نورانی شفاف بچون حلقه
ایست که افتاده باشد در صحرائی و حق جل جلاله فرموده و السماء بنیناها بایدو انا لموسعون پس ببینند
بدوران مختلف او را که بعضی ازان میگردد نسبت بمار جاوی و بعضی حمائلی و بعضی دولابی و بعضی
میگردد سریع و بعضی میگردد بطی پس ببینند بدوام حرکات او از غیر فتور پس ببینند بامساک او از غیر عمد
که معتمد شود باو باعلاقه که متدلی شود باو پس ببینند بکواکب او و آفتاب او و ماه او و اختلاف مشارق و مغارب
این اجسام نشو حیوان و نبات ست پس ببینند بسیر کواکب او و بسیاری کواکب و اختلاف رنگ کواکب بعضی ازان
مائل ست بسرخی و بعضی ازان مائلست بسپیدی و بعضی برنگ رصاص پس ببینند بسیر آفتاب در فلک خودش
مدت یکسال و طلوع و غروب او را هر روز از برای اختلاف لیل و نهار و معرفت اوقات و تمییز وقت معاش
از وقت استراحت پس ببینند بمالت آن از وسط النهار تا آنکه واقع میشود گرما و زمستان و بهار و پائیز
و اتفاق کرده اند باحثان ازین علم بر آنکه جرم آفتاب مثل کرهٔ زمین ست صد بار و نیف و شصت بار و در لحظه سیر
میکند بیشتر از قطرهٔ کرهٔ زمین و بیان این عبارت فرموده است جبرئیل امین علیه السلام آنجا که گفته بود
پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم که ازان مقدار وقت که گفتم تا آنکه گفتم نعم آفتاب گذشت پانصد ساله راه
پس ببینند بجرم قمر و کیفیت اکتساب نور او از آفتاب تا آنکه نائب آفتاب شود بشب و نور خود را در عالم
ظاهر کند پس ببینند باستلاء نور او امحاق نور ماه پس ببینند بکسوف آفتاب و خسوف ماه و از عجائب عالم سوا دیست
که دیده میشود در جرم قمر که تا غایت مسموع نشده است در ین امر قول صحیح شافی تا این زمان و همچنین ببینند
در مجره و آن سفیدیست که او را شرح السماء خوانند و آو بر فلکیست که میگردد نسبت بمار جوی و عجائب آسمانها
بمرتبه ایست که طمع نمیکند در احصاء عشیر عشیر آن عقل لیکن در ینقدر که ذکر کردیم ما او را بتبصرة و ذکری لکل عبد
منیب پس ببینند در میانهٔ آسمان و زمین از انقضاض شهابها و آبرها و رعدها و برقها و صاعقه ها و بارانها و برفها
و بادها که مختلف اند در وزیدن و تامل کند در سحاب سنگین منظلم که چگونه جمع شده است از جوی صاف که هیچ کدورت
نیست در و چگونه حامل آب شده و مسخر گردانیده باد را و آنکه چگونه ملاعبه میکند باد و میبرد او را بموضعهای که
میخواهد الله سبحانه و تعالی پس میباشد باب روی زمین را و میفرستد او را قطرهای متفاصله که هیچ قطره
ازان در نمیابد قطره را تا آنکه میرسد بر روی زمین برفق پس اگر میریخت او را بیکبار هر آینه فساد می یافت
مزروعات از برای خدش او بر روی ارض پس میفرستد او را مقداری کافی که بس باشد زراعت را

انکار در خاطر نیاورد و همت مصروف دارد تا حقیقت احوال اشیا کما هو حقه بروی اضح شود در چیزیکه ظاهر او موافق نقل نباشد و حق تعالی عز شانه شاهد است که من درین کتاب جزوی و کلی هیچ از خود نگفته ام از علوم و از خواص اشیا و حکایات بلکه از کتب متقدمین و راویان صحیح القول نقل کرده ام پس اگر در و لے بنظر رضا ناظر شوی فانها عن کل عیب کلیلة و اگر بچشم عیب و حسد در وی بینی فالمساوی کثیرة و دیدهٔ کریمان عیب خلائق را نمی بیند گوش ایشان از شنیدن مساوی خلق بهره ندارد و لعدد را القائل **بیت** نقلت لهم لاتنسوا الفضل بینکم ٭ فلیس یری عین الکریم سوی الحسن ٭ و در اوائل شهر شعبان المعظم عام المبارک اربع وخمسین وتسعمائة باتمام آن سابقا اشتغال نموده بود فائز شد و نام نهاده بود مؤلف اصلی در لغت عرب این کتاب را عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات و در دیباچهٔ این کتاب چهار مقدمات ترتیب داده شد تا آنکه از بیان این مقدمات مقصود کتاب معلوم شود و الله الموفق للصواب و الیه المرجع و المآب

مقدمهٔ اول در عجب و معنی آن علما و حکما گفته اند که عجب تحیریست که عارض میشود آدمی را از جهت قصور از معرفت سبب شی یا از معرفت تاثیر سبب شی در شی مثال آن آنست که بیند آدمی حلیهٔ نحل و هرگز او را ندیده باشد حاصل گردد او را حیرتی از جهت عدم معرفت فاعل او پس چون بداند که این از عمل نحلست هر آئنه متحیر شود نیز از حیثیت آنکه این حیوان ضعیف چگونه حادث گردانیده است این نوع مسدسات متساویة الاضلاع که عاجزست از وضع مثل این مهندس حاذق ما وجود پرکار و مسطره و نخل این شمع را از کجا حاصل کرده است که ساخته است از وخانهای متساوی که هیچکدام مخالف یکدیگر نیستند در طول و عرض و عمق و دور گویا بدان مانند که از یک قالب ریخته شده اند و از کجا بدست آورده این عسل را که ذخیره کرده از برای زمستان و چگونه معلوم کرده که زمستان خواهد آمد و دران ایام نخواهد بود او را غیر ازین ذخیرهٔ غذائی دیگر و چگونه راه یافته است بپوشانیدن خزانهٔ عسل بپوشش تنک که شمع محیط او باشد از جمیع جوانب او یعنی عسل همرتبه که خشک نگرداند او را هوا و نرسد با و غبار و نماند چون مرتبانی سر پوشیده پس باین معنی ست عجیب و هر چه در عالم ست باین مشابه ست غیر آنکه در میابد او را بغفلت وقتی که ذهن را بتجربه او مشغول نداشته باشد و ظاهر کند در و غرازهٔ عقل را اندک اندک چرا که آدمی مستغرقست در دریای غمهای بیهوده و مشغولست فکر آدمی به مهم سازی امور دنیوی و تحصیل شهوات نفسانی و حال آنکه این عجائبها که از دیدن او آدمی را تعجب حاصل میشود آنچنان نیست که مطلقا از ذهن و فکر او دور ست بلکه انس گرفته بوده بمدرکات و محسوسات او و از نظر آدمی دور افتاده و مدت دور دراز کشیده پس گاهی که دیده بقوت بصیرت حامله باصرهٔ خود جانوری عجیب یا فعلی که خارق عادات بود گویا شد زبان او بتسبیح الهی و گفت سبحان الله از غائت تعجبی که حاصل میشود او را و حال آنکه می بیند هر غم

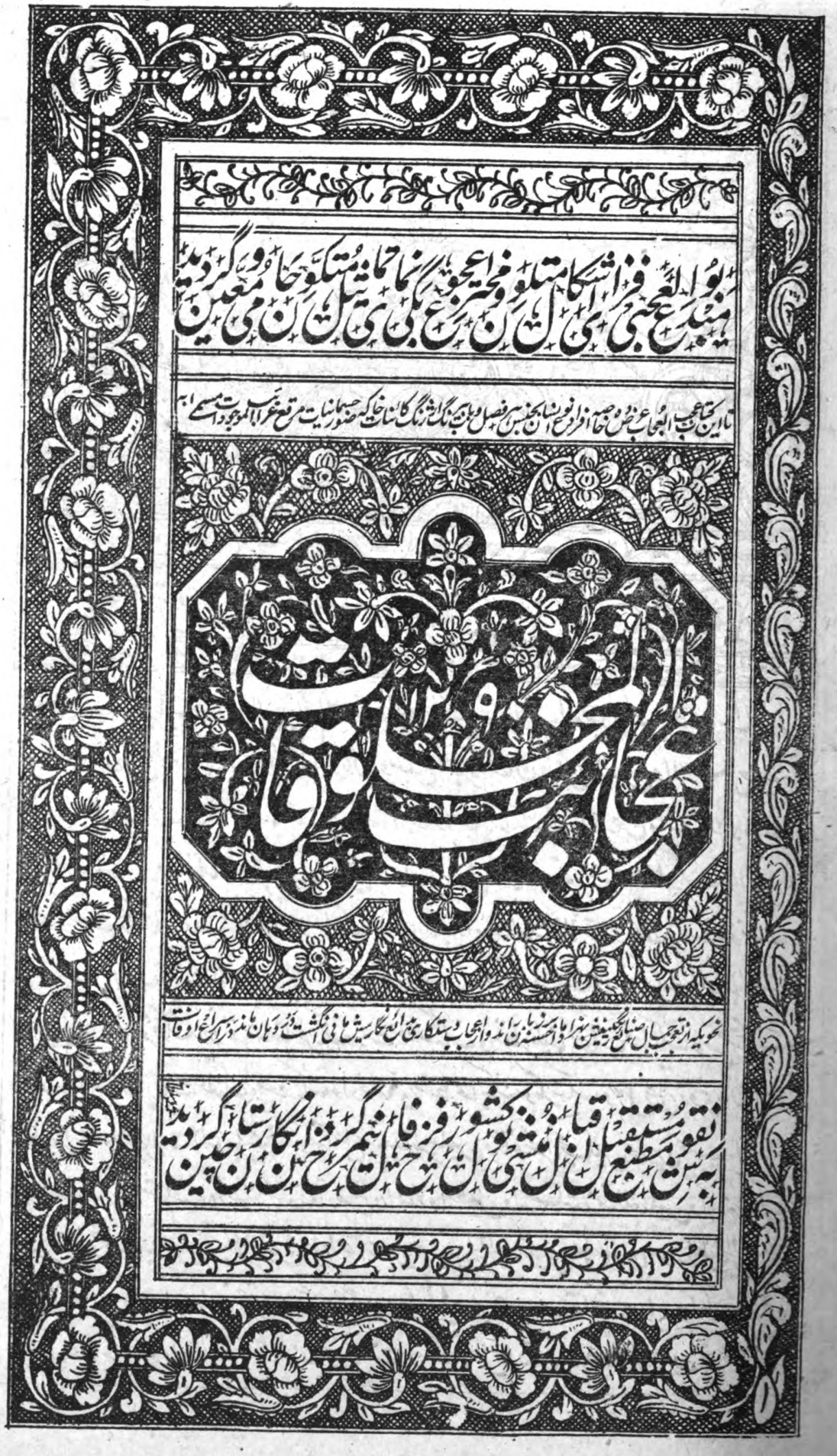
واو قاتل را از عذاب آخرت و عدل و احسانست از حق تعالی اگرچنانچه صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم
باشد و این معنی دال ست بر قصهٔ خضر و موسی علیهما السلام و در کتاب عزیز علیه السلام ست که موسے
علیه السلام بچشمهٔ آبی رسید در بن کوهی و ازان آب وضو ساخت و بران کوه نماز کرد و منتظر بود که ناگاه
سواری آمد و ازان چشمه آب خورد و بفراموشی کیسهٔ زر را انگذاشت و برفت شبانی آمد بعد ازو و آن کیسه
را برداشت و برفت پس پیری آمد و اثر عجز از وظاهر و بر پشت پشتهٔ هیزم داشت هیزم نهاد و ازان چشمه
آبی خورد و بر پشت باز خسپید زمانی که ناگاه سوار مراجعت نمود و طلب کیسه در راهم کرد پیر منکر شد چندانش
زد که هلاک شد موسی علیه السلام چون مشاهده کرد گفت الٰهی حکمت و عدل درین امر چگونه خواهد بود
حق تعالی عزشانه وحی فرمود بر موسے علیه السلام که این هیزم کش کشنده پدر سوار بود و پدر
شبان را بمقدار این مال دین بر ذمت پدر سوار بود درین میانه حکم حق بر قصاص واقع شد
و ادای دین شد و من حکیم عادلم و بتحقیق حاصل شده است مرا از راه دیدن و شنیدن و فکر کردن بحسب
تعقل عجائبی چند از حکمت با غرائب خواص و صنائع بدیعه و مقید گردانیدم آن معلومات را تا فراموش
نگردد و آزمایندهٔ عالمیان و سبب ادای شکر بعضی از اکرام سابق و قضای بهرهٔ از حقوق لاحق شود اما ناظر
درینباب باید که بنظر معنی متوجه شود و لقب مؤلف اصل عربی و ناقل بلغت عجمی تصور نماید در جمع این امور
پراگنده و تفریق این امور مجموعه و بعضی اشیا درین کتاب مذکور ست که منکر شود بر قبول آن طبع
احمق جاهل و در نظر قبول در آرد نفس هشیار عاقل و تحقیق آن اشیا هرچند که مخالف طبائع باشند بحسب
عادت زمانه باید که بقدرت حکیم علیم ازلی و ابدی نگاه کند و قدرت او را بر جمیع ممکنات جزوی و کلی
مستولی داند تا بر طبع و ذهن او در قبول وجود این اشیا صعوبت راه نیابد و آنچه درین کتاب یاد کردیم
از عجائب صنعت باریتعالی ست عزشانه و آن یا آنکه معقولست یا محسوس و در ان معقول و محسوس
اصلا شک را راه نیست یا حکایتے چند ظریف ست که بر اویان صحیح القول منسوب ست یاذکر خواصے
چند غریبه است نسبت باشیا و عمده بتجربه کل اینها و قائلند و ازبرای شک بعضے ترک
کل آن گفتن وجهی ندارد پس اگرچنانکه کسی را در بعضے از اشیای مذکوره و خواص آن شکے در خاطر
راه یابد بتجربهٔ آن استمرار نماید تا موجب حصول یقین گردد و اگر در تجربهٔ مکرره رفع شک نشد در مقام
ملامت و انکار در نیاید چرا که این تخلف تواند بود که از عدم شرطی باشد یا وجود مانعی باشد مثل مقناطیس
از آهن ربودن باز میماند گاهی که بوی سیر و اثر آن بوی قالح شود و چون بسرکه شسته گردد و ازاله شیر شود
خواص اصلی چنانچه بود عود نماید پس اگرچنانچه مقناطیسے را دریابد که از جذب آهن باز مانده باشد

مثل نوعیست از استیلا بران شی و تحقیق انچه معلوم شده باشد و فکر انسانی احاطهٔ او کرده باشد حکم آن دارد که داخل شده باشد در زیر قدرت او و همچنین دوست میدارد آدمی که بشناسد حقیقت فلکها و ستارها و عجائب آسمانها و زمینها و انچه در میانهٔ آسمان و زمین ست از بادها و بارانها و ابرها و عجائب دریاها و کوهها و جوهها و معدنها و درختها و جانوران و این بدان ماند که کسی را اشتیاق بسیار باشد بدانستن صنعتی عجیب از هندسه یا غیر آن و عاجز باشد از ان صنعت و بداند که نفس او از صنعت آن معرفت قاصر ست اما خواهد که بداند کیفیت عمل در آن هرگاه که بداند راهی بر کیفیت عمل و تحقیق ظفر یافته باشد ببعضے از مطلوب خود و بنا بر ین حق تعالی عز شانه اشارت فرموده بر نظر در ین عجائب و در کلام مجید آورده که قل انظروا ماذا فی السموات والارض و نیست مراد خداوندی از ین نظر کردن دیدن اینها چرا که جانوران همه در ین نظر شرکت کنند با بنی آدم بلکه مراد الهی تعالی شانه از ین نظر آنست که فکر کنند در محسوسات او و بحث کنند از معقولات او و بدانند حکمت الهی را در گردانیدن این آسمانها که حصول معرفت سبب لذات دنیوی و سعادت اخروی ست و از ین سبب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که اللهم ارنی الاشیاء کما هی یعنی بنما مرا حقیقت اشیا چنانچه هست آن اشیا موجود در حد ذات خود آما نظر کردن در محسوسات عبارتست از فکر کردن در مصنوعات الهی جل و علا زیرا که نظری که از روی فکر باشد موجب زیادت تحقیق و یقین بیننده خواهد بود و بنا بر ین حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید که تفکروا فی خلق الله و اما نظر کردن در احکام باری تعالی و قضاے الهی کسی را میسر شود که او را سرمایهٔ از علوم باشد و در سلوک نفس ریاضت کشیده باشد او را بعد از انکه باین صفات موصوف شده باشد دیدهٔ بصیرت او کشوده شود و در هر امور بیند عجائب و غرائب نوعے که عاجز باشد از ذکر انچه مشاهده کند و اگر چنانچه بعضے از انچه او را مشاهده شود بگوید هر اینه منکر شوند کما قال الشاعر **نظم** انی سمعت عجیبا کنت احسبه ؛ طیفا من النوم او سحرا من السحر ؛ لما القب به القیت صحته وقد رایت الوفا مثل ذا العبر ؛ و آنکس تفکر کند در ین امور بی آنکه تحصیل مقدمات کرده باشد پس حاصل نشود او را غیر از زیغ و شبهه همچو کسی که نظر کند در امر اطفال و کوتاهی مدت عمر ایشان و مصیبتهائی که خوبان را میرسد از عالم و استیلائی که در ین امور عالم حاصل میشود ظالمان و فاسقان را پس بگوید چرا تقدیر کرد حق تعالی این را غنا و فقر و چگونه او را عمر دراز داد و این را عمر کوتاه و چرا این را صحیح آفرید و این را بیمار و از چه آنرا خوبصورت آفرید و این را بدشکل پس آنکس همان شخص ماند که بیند کشتهٔ را که افتاده باشد و منکر شود قاتل را اما چون معلوم شود که بقصاص کشته شده باشد انکار بر طرف نماید چرا که قصاص حجت ظالمان را همه از فعل ظلم و فرو نشاندن آتش فتنه میانه قبیلهٔ قاتل و مقتول تسلی خواند از ان و خلاصے

فی العالم السلطان العادل الفاضل الکامل الاجل الاکرم مستخدم ارباب الملک والعز والجاه والجلال والسیف
والقلم محیی مراسم النبوة حامی شریعة الغرا المصطفویة قسطاس مستقیم انتظام وارتباط ومناط امور
محیط ومحاط رافع الویه عدل وداد واضع قوانین سداد ورشاد من رفع الله بوجوده الشریف لواء السلطنة
الاسلامیة لطفا علی خلقه وکرما علیه لاعلاء شانه واخرج عن مزاج الدهر مادة الفتنة والفساد بضرب سیفه وطعن
سنانه صاحب النفس القدسیه جامع الفضائل الانسیه العارف فی امور السلطنة والخلافة باسرارها الحقیقی والمجازی
سمی خلیل الله ابو المظفر ابراهیم عادل شاه ابن عادل شاه ابن عادل شاه الغازی ایده الله بنصرة العزیز
فی السلطنة والعدالة واضان مملکته بحمایة القوی عن الزیغ والفتنة والفساد والاماله از جهت خزانه عامره
بندگی حضرت اعلی پادشاهی این کتاب بلاغت نصاب از لغت عرب ببلغت فرس نقل کرده شد در پایه سریر
همایون نفذ الله حکمه بعنایته فی ربع المسکون امید که منظور نظر کیمیا اثر پادشاهانه شده وسیله حصول
امال وامانی آمر وناقل وکافه سعادت شود ومسئول ست از ارباب فضیلت واصحاب رفعت که از هفوات
اغماض نمایند بیت وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ٭ ولکن عین السخط تبدی المساویا ٭ والآن آوان
الشروع فی المقصود بعون الملک الواهب المعبود بدانکه میگوید مولانا مولی النعم الکامل العلامه مفتی الفرق
رئیس العلما صفوة الحکما قدوة المحدثین امام المفسرین افقه الفقهاء والعالمین وارث علوم الانبیاء والمرسلین
اعلم العلماء الراسخین حجة الله علی الخلق اجمعین عماد الدین زکریا بن محمد بن محمود الکمونی القزوینی قدس الله
نفسه النفیسه ونولاه برحمته وفضله که از اولاد فقهائی ام که متوطنان بلدهٔ قزوین بوده اند ومنتهی می شود
نسب بانس بن مالک خادم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چون مبتلا شدم بدوری وطن وجدائی
از منزل واهل ومسکن علاجی غیر ازان ندیدم که بر مطالعهٔ کتب اقبال نمایم بنابر رای صواب نمای آنکسی که
زبان مبارکش باین عبارت ناطق شده ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب ٭ ومشغوف بودم بعجائب صنع حضرت
واجب الوجود واهب العقول تعالی شانه وعظم سلطانه در مصنوعات او وغرائب ابداع حضرت حق جل وعلا
در مخترعات ومبدعات او تا آنکه ارشاد واد مراحضرت رب العزت جل جلاله وعم نواله بنظر درین امور از روی
تعقل وتفکر بعنایت ازلی وفیض لم یزلی فقال عز من قائل اولم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها
وزیناها وما لها من فروج والارض مددناها والقینا فیها رواسی وانبتنا فیها من کل زوج بهیج تبصرة
وذکری لکل عبد منیب وانزلنا من السماء ماء مبارکا فانبتنا به جنات وحب الحصید والنخل باسقات لها
طلع نضید رزقا للعباد واحیینا به بلدة میتا کذلک الخروج ونفوس انسانی دوست میدارد استیلا
بر جمیع اشیا چون قادر نشود بر استیلا دوست میدارد که حقیقت آن چیز را معلوم نماید زیرا که علم بر آن شی

بسم الله الرحمن الرحیم

العظمة لک والکبریاء بجلالک اللهم یا قائم الذات ومفیض الخیرات واجب الوجود فائض الجود واهب العقول
فاطر الارض وخالق السموات مبدی الحرکة والزمان ومبدع الحیز والمکان فاعل الارواح والاشباح وجاعل
النور والظلمات محرک الافلاک ومزینها بالنجوم الثوابت والسیارات مقرر الارض وممهدها لانواع الحیوان
واصناف المعادن والنباتات دام حمدک وجل ثناوک وتعالی ذکرک وتقدست اسماوک لا اله الا
انت وسعت رحمتک وکثرت آلاوک ونعماوک منک الابتداء والیک الانتهاء وبقدرتک تکونت
الاشیاء وبآلائک قامت الارض والسماء لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یا فعالا لما یشاء
افض علینا انوار معرفتک وطهر نفوسنا عن کدورات معصیتک وامطر علینا سحاب فضلک ومرحمتک و
واضرب علینا سرادقات عفوک ومغفرتک وادخلنا فی حفظ عنایتک ومکرمتک وصل علی ذوی الانفس
الطاهرات والمعجزات الباهرات خصوصا علی سید المرسلین وقائد غر المحجلین محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم الذی اخترته للنبوة وآدم بین الماء والطین وارسلته رحمة للعالمین وایدته بنصرک و
بالمومنین وختمت به الانبیاء والمرسلین وعلی اخوانه من النبیین والصالحین وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین
وعلی الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم اجمعین **اما بعده** در عهد خلافت وایام سلطنت پادشاه
عالیجاه عالم پناه گردون بارگاه سلطنت وخلافت دستگاه ظل الله فی ارضه وحمایة الله فی خلقه خلیفة الله


مبدء العجب فراشکامل منشی نو مخترع عجوبه نما تمامی متکو حاوی معین گردید
تا این کتاب عجائب المخلوقات از فرموده انسان بخش بر فصل و باب بنگارش گذاشته که صور حیوانیات مرقع غرائب الموجودات مسمی
عجائب المخلوقات
نحو یکه از تعجب حیران صنایع بیچون پیش نهاد ما و احسنه زبان اند و از اعجاب دست کار بدیع الفاظ نگارش مانی انگشت دندان و همان ماند و سر از اوفاق
به نقوش مستطبع مستقبل اقبال منشی نو کشور فرخ فال نیمگرد از نگارستان چین گردید

مضمون	صفحه
سام ابرص و خواص او و بیان سلحفات که بپارسی کشف گویند وصورت وخواص او و صرر که پروانه باشد	۵۵۶
صورت عقرب وعنکبوت یعنی مکڑی وخواص اینها +	۵۶۰
بیان فراش یعنی پروانه وفساش وقنبر واین حیوانیست مانند کنه وقمل یعنی جون احوال اینها بیان کرده وصورت نوشته وقنفذ جانوریست بفارسی خارپشت گویند همه ساهی صورت وخواص این و نحل یعنی انگبین و نمل یعنی موچه +	۵۶۶
صورت گروهی که قامت یک بدست بود وظاهر این مانند همین بوده باشد وگروهی دیگر اند که درازی قد آنها یکدرعه وبهر سال از ایشان وغرانیق جنگ شود وگروهی اند که سرهای شان مانند سگان بود وگروهی اند بصورت آدمی لیکن پای شان استخوان ندارد وشهور اند واین پا +	۵۷۵
صورت گروهی که یکدست ویک پا دارند وصورت گروهی که روی آدمی دارند وباقی بدن وتن باشد مانند کشف	۵۷۸
صورت حیوانی که متولد از گرگ کفتار وصورت حیوانی که مشتمل از گرگ وسگ صورت حیوانی که متولد شد از کبوتر	۵۷۹
صورت آدمی که درازی او دوازده درعه وسر او مانند دیگ وبینی او درازتر از یکدست وچشم او از بن بزرگ ومقدار هر انگشت وی یکدست وصورت طفلی که پانزده ساله بود وآدم قوی چشم را برابر نشاندی میبرد وصورت آدمی که تا کمر مانند دو آدم واز کمر تا پائین مثل یک آدم ونیز یک سر بر کمر داشت سوای دو شریان +	۵۸۱

مضمون	صفحه
ضاجه حیوانیست بزرگ تن که مثل او دیگر حیوان درشتی نبود ضب بپارسی سوسمار هندی کوه وطریان که مانند گربه باشد وعطایه وبیان عقرب +	۵۵۷
فاره بپارسی موش وخواص وصورت او واین برچند قسم ست وصورت هر قسم وی +	۵۶۲
ورل در قد کمتر از سوسمار ست مگر دم دراز دارد ونظر در اقسام حیوانات که صورت وشکل اینها مخالف جنس خود ها بود وصورت یاجوج که بصورت آدمی اند ودندان و چنگل مثل دد دارند وصورت گوشن پسر وصورت گروهی که بدن شان سیاه ونقطهای سفید بران وصورت گروهی که آدم اند وبال دارند +	۵۷۲
صورت آدم خرطوم دار که بال نیز دارند وصورت گروهی دراز قد که سر مثل اسپ دارند وصورت گروهی که تن مثل آدمی وسر ودو دست وهفت پا در یک جسم دارند وصورت گروهی که تن مثل مار وسرهای شان چون آدم وصورت گروهی که سر وچشم در سینه دارند +	۵۷۶
قسم دوم در صورت حیوانائی که مرکب باشند از دو جانور وصورت زرافه که مرکب ست از استر وگاو وصورت حیوانی که از اسپ وخر چون استر وصورت شترانی که از تازی وعربی متولد شده اند موسوم به بختی وصورت آدمی که تولد یافته از خرس +	۵۷۸
قسم سوم از افراد صورت غریبه از انجمله روایت کرده وهب ابن منبه در شان عوج بن عنق که خوبترین وخوشتکل ترین مردم بود ودرازی وبزرگی او بیان نتوان کرد وموسی بن عمران را دریافته ونوح ملاقات کرده ودر وقت طوفان آمده گفت که کشتی برداشته بردم نوح منع کرد که خلاف حکم خدا نمی توانم کرد آب طوفان تا کمر او بود +	۵۸۰
صورت جانوریکه تن مثل مرغ وروی مانند آدمی و صورت ماهی که دو بال داشت وصورت زنی که فرزند دو سر زائید وصورت اسپی که بر پیشانی یک شاخ داشت	۵۸۲

مضمون	صفحہ
نیولہ ارنب فارسی خرگوش صورت وخواص ہریک +	۴۹۴
صورت خرس و دلق بپارسی ولہ گویند و ذیب بپارسی گرگ وخواص وصورت ہریکے +	
سنجاب جانوریست بسیار نازک موازپوستش پوستین می سازند وبیان سنور یعنی گربہ وسنور البر یعنی گربہ جنگلی وصورت شرافش واین جانوریست کہ ازسوراخ بینی او آواز مزمار شنیدہ میشود وساز مزمار ازان اختراع کردہ اند +	۴۹۲
صورت فحید یعنی یوز وبیان فیل وخواص وصورت او +	۴۹۹
بیان نمر یعنی پلنگ وصورت او وبیان یامور کہ صورتش چون گوزن است ودو شاخ مانند او بر سر دارد ونقطہای سفید بربدن اغلب کہ مادہ باشد +	۵۰۶
صورت دراج وخواص آن وبیان دیک یعنے خروش +	۵۱۸
صورت زاغ وزرزور کہ آنرا سار گویند وصورت ہریک	۵۲۲
کہ مرغ کوچک بود وخواص ہریک +	
صورت طائر البحر کہ درخشکی نہ نشیند وبیضہ وبچہ بر روے آب دہد وبیان طاؤس ہندی مور +	۵۲۷
بیان عقاب وعقق وصورت ہریک واحوال عنقا وصورت آن +	۵۲۹
صورت غواص کہ بپارسی ماہی خوار گویند وفاختہ وقبج یعنی تدرو ہندی چکور وقبرہ وقطا وقمری +	۵۳۴
ثعبان یعنی اژدہا وجرا دیعنی ملخ وحربا یعنی گرگٹ وحرقوص وحلزون وخنفسا وخراطین وضفادع وودوالقرع	۵۴۶

مضمون	صفحہ
یعنی خرس ہندی کہ بچہ گویند خواص وصورت ہریک +	۴۹۳
سنادحیوانی ست عجیب زبان او خارہا تیز دارد بچہ را بغور محبت می لیسد پوستش بسبب تیزی خارہا مجروح می شود وبچہ می میرد لہذا ایزد تعالی بچہ اش را تا مدت درشکم داشتہ قوت آن بخشید کہ ازشکم سر برآوردہ کاہ وغیرہ می چرد وباز درشکم میرود چون زخود قوت گریختن می یابد ازشکم برامدہ بجلدی می گریزد تا پادش لیسیدن از زبان نیاید وصورت وخواص او +	
صورت شادہ وازنام جانوری کہ مشابہ است بصورت خر بگریز تیز یک شاخ دارد وبیان ضبع یعنی کفتار وبیان عناق نام جانور وغیرہ وفلا	۴۹۶
احوال قرد یعنی کپی ہندی باندر وبیان کرگدن کہ بہندی گینڈہ است وبیان کلب بفارسی سگ وصورت وخواص او +	۵۰۲
بیان صورت خفاش یعنے چمگیدڑ	۵۱۷
صورت دجاجہ کہ بپارسی مرغ خانگی گویند وخم کہ پارسی کرگس باشد وخواص ہریک +	۵۲۱
صورت مرغ صقر کہ طائر شکار یست +	۵۲۷
صورت طاؤس وتیہوج وعصفور وخواص ہریک +	۵۲۸
بیان غراب یعنی زاغ سیاہ وغرنیق کہ ازمرغان آبی است وصورت وخواص ہریک +	۵۳۲
بیان احوال وصورت افعی کہ ازقسم مار بزرگ است وبیان برغوث کہ بپارسی کیک ودرہندکی پسو گویند +	۵۴۴
دیگ الجن ودباب یعنی مگس وزرجرج وریتلا وزنبور یعنے مگس عسل واین بہ نزہ است کہ ازینہم عسل حاصل میشود واحوال نحل کہ مگس شہد ست پیشتر مذکور شدہ	۵۵۳

مضمون	صفحہ
تتمہ قصیدہ عربی و نظر ثانی در اخلاق انسان +	۳۹۰
نظر رابع در تشریح اعضای انسان و نوع اول در عظام یعنے استخوان +	۴۱۱
نوع ثالث در عصب یعنی پی و نوع رابعہ در رباطات و آن در شکل و قوام چون عصب است مگر آنکہ سخت تر است از عصب و پیوستہ است یکی بہ بعضے دیگر و نوع پنجم در لحم یعنے گوشت و نوع ششم در شحم یعنے پیہ کہ چربی ست +	۴۱۳
قسم ثانی در تشریح اعضای مرکبہ از سر و چشم +	۴۱۶
فصل در تشریح لب و دہان +	۴۲۲
نوع ثانی در نشو گردن +	۴۲۶
فصل دوم در کتف یعنی دوش فصل در ناخن +	۴۳۰
نوع ہفتم در جنب یعنی پہلو و نوع ہشتم در رجل یعنی پا +	۴۳۳
نوع اول در تشریح دماغ نوع دوم در تشریح ریہ یعنے شش +	۴۳۵
نوع پنجم در تشریح مرارہ یعنی زہرہ و نوع ششم در طحال کہ ہندی تلی گویند نوع ہفتم در معدہ +	۴۴۰
نوع نہم در کلیہ یعنی گردہ نوع دہم در مثانہ یعنی کیسۂ بول نوع یازدہم در آلات تناسل مردان و رحم زنان +	۴۴۳
نوع در قوی باطن و آن نیز پنج ست جاذبہ ماسکہ ہاضمہ دافعہ حاسہ +	۴۴۸
نوع ثانی در حیوانات و احوال فرس یعنی اسپ +	۴۶۱
صورت استر و احوال حمار یعنے خر +	۴۶۴
نعم عبارت از چار پایان ست و این بسیار نوع ست و ابل یعنے شتر و خواص و صورت آن +	۴۶۷
بقر الوحش یعنے گوزن ہندی بارہ سنگہ و احوال و خواص و صورت آن و بیان جاموش +	۴۷۲
ظبی بہ پارسی آہو ایل یعنے بز کوہی ہندی رام اجیر گویند این آدمی پارسی شغال ابن عرس پارسی اسو ہندی	۴۷۸
نظر سوم در زائیدن آدمی مشتمل بر حکایت چند +	۴۹۳
نوع دوم در عضروف و آن جسمی ست کہ برزخ ست در میان گوشت و استخوان +	۴۱۳
نوع سابع و ثامن یعنی ہفتم و ہشتم در وریدہ و این ہر دو بر چند اند مضغہ و مشابہ بہ شرائین و نوع تاسع یعنی نہم در شرب و آن جسمی ست کہ مخصوص بالیاف و نوع عاشر در غشا و آن جسمی ست از لیف عصابی و نوع یازدہم در تشریح جلد یعنی پوست و نوع دوازدہم در بیخ کہ مغز استخوان باشد +	۴۱۵
فصل در تشریح گوش و بینی +	۴۲۲
فصل ہفتم در تشریح فک و فک جاے را گویند +	۴۲۵
کہ دندانہا بران نشینند فصل ہشتم در موے +	
نوع ثالث در سینہ و فصل در پستان و نوع چہارم در دست	۴۲۷
نوع پنجم و ششم در بطن یعنی شکم و ظہر یعنی پشت +	۴۳۱
ضرب الثانی در اعضاے باطنیہ +	۴۳۵
نوع سوم در تشریح قلب یعنی دل و نوع چہارم در تشریح کبد یعنے جگر +	۴۳۸
نوع ہشتم در معا یعنے روده +	۴۴۲
نظر خامس فی القوی انوع اول در قوی ظاہر و آن حس ست اول لمس دوم ذوق سوم بصر چہارم سمع پنجم شم و خاتمہ در حقیقت اینہا +	۴۴۶
نظر سادس فی خواص انسان و فصل در خواص چیزہاے انسان کہ برای فلان مرض فلان عضو مفید ست +	۴۵۷
صورت اسپ و بیان بغل یعنی استر کہ مشہور ست خچر	۴۶۳
صورت حمار و احوال حمار وحشی یعنی گورخر +	۴۶۶
بقر یعنے گاو و خواص و صورت او +	۴۷۰
خواص و صورت زرافہ کہ بہ پارسی اشتر گاو گویند	۴۷۴
ضان یعنی میش ہندی بھیڑ و صورت معز یعنی بز و خواص و صورت ہر یک	
اسد یعنی شیر و ببر کہ صورت شیر دارد و ثعلب یعنے روباہ ہندی لومڑی و حیریش و خنزیر یعنی خوک و دب	۴۸۴

مضمون	صفحہ
صدف طارد النوم طالیقون طلق یعنی ابرک طوسوطوس	۳۰۶
عقیق عنبری عطاس فاذزہر فرسلوس فرطاسیا فرقوس	
فیروزج فیلقوس فیہار فریاطیوس قروم +	
لاقطات وغیرہ لاقط بمعنی ربایندہ است یعنے سنگہائیکہ ربایندگی دارند	
لاقطات لاقط الذہب لاقط الرصاص لاقط الشعر	۳۱۲
لاقط القطن لاقط النحاس لاقط الحدید	۳۱۳
ماتطس ماورن مانانی مرجان مرداسنج مرقشیشا	۳۱۴
قسم الثالث فی اجسام ومنہ یعنی فارسی سیماب ہندی پارہ	۳۲۰
نفط وآن دو ال است ومومیائی ونظر ثانی در نباتات +	۳۲۳
قسم اول در اشجار یعنے درختہا +	۳۲۷
تصویر درخت آنبوس واحوال وصورت درخت	۳۲۸
اترج +	
تصویر درخت بان وبیان نظم وبلسان وصورت وخواص ہریک	۳۳۱
توت وتین انجیر وجمیز شبیہ بدرخت انجیر کہ بارا وازنہ خیزو	۳۳۴
وجوز صورت درخت وخواص آنہا +	
وار شیشعان دار کہ در عرف شجرۃ البق گویند یعنی درخت پشہ اگر آنرا بسوزانند پشہ	۳۳۸
زیتون وسرو ومنافع وصورت ہریک	۳۴۱
سندروس وشباب وشاہ بلوط وصندل وصنوبر ومنفعت ہریک +	۳۴۵
عود یعنی اگر عنبر لاغرب فاوانیا فستق یعنی پستہ وفلفل وفندق	۳۴۹
وفیل زہج وقرنفل وقصب وکافور وکرم یعنی انگور وصورت وخواص ہریک	
کمثری بپارسی امرود گویند لاعیہ ولبان +	۳۵۶
القسم الثانی در نباتات النجوم ونجوم نباتی باشد کہ ساق	۳۶۵
او سخت نباشد وآن درخت نامی کوچک ست	
نظر سوم ونوع اول در بیان آدمی +	۳۸۷

مضمون	صفحہ
قلقدیس قلقطار قلقندا این ہر سہ نوع زاک است قسلی د	۳۱۰
قیسور وقیراط وکدامی وکرسیان وکرگ وکرمانی وکھربا و	
لازورد +	
لاقط الصوف لاقط الضفرہ لاقط العظم لاقط الفضہ	۳۱۳
مسہل الولدات سجاعیطوس لوقد ریس الماس یعنے الماس	۳۱۴
ملخ نولی نورہ نوشادر ہاری یاقوت یشب یقطان	۳۱۷
کبریت پارسی گوگرد ہندی گندک وقیر	۳۲۲
بیان ہر چہار قوت اول جاذبہ دوم ماسکہ سوم ہاضمہ چہارم دافعہ	۳۲۶
غاذیہ نامیہ مولدہ مصورہ +	
بیان نباتات وصور درخت آس وآنبوس وخواص انہا +	۳۲۸
اجاص بپارسی آلو گویند وصورت آن وآرار درخت طاہر کاین ست	۳۳۰
وصورت وخواص وام غیلان ودرخت بان وصورت خواص ہر یک +	
بلوط وتفاح یعنی سیب وتوت صورت وخواص ہریک +	۳۳۲
خسرو دار کہ خولنجان ست ہندی کلیجن جروع بیدانجیر ہندی	۳۳۷
ارنڈ خلاف بید وخوخ شقتا لو بید +	
دلب بپارسی خیارو ہمست ورمان کہ انار ست منافع وصورت ہریک +	۳۳۹
سفرجل وسماق وسمرہ وصورت وخواص ہریک	۳۴۳
صنوبر صبرو وطرفا یعنی جہا ویعنی وعرعر وشیر وعفص یعنے مازو وعناب	۳۴۶
تتمۂ احوال کرم وخواص واقسام شراب وسرکہ +	۳۵۵
لوز یعنی بادام ولیمون ومشمش وموز یعنی کیلہ وناریخ وناریل	۳۵۷
ونبق یعنی کنار نخل یعنی کہجور ورد احمر گلاب وباسمن +	
طرخون عبران پارسی اورا کافور سیرم گویند عدس وعظلم وعنبلیب	۳۶۶
وفجل وفرفخ ولوبیا وفیجانشت یعنی سنبہالو فوتنج پودینہ قاتل الدبب	
وقیشا یعنی خیار وقرطم ہندی کرۃ قطن یعنی کپاس قنابری و	
قنت وقنط قیصوم وگاوزبان وکراث یعنی گندنا کرسنہ وکرش	
وکرویا وکنجد واسہ وکمون یعنی زیرہ کوزکندم وکماۃ ولبلاب	
یعنی عشق پیچان ولسان العصافیر ولسان الحمل ولوبیا و	
بوق ولیلوفر وماززیون وماہوو دانہ جمال گوٹہ ماہی زہرج	
مرزنجوش ہندی دوناسڑوا ونانخواہ اجوائن وزرنب و	
نسرین ولفاع وبلیون وبندنا ویقطین یعنے کدو	
نظر اول در حقیقت آدمی وقصیدہ عربی +	۳۸۹

مضمون	صفحہ
صورت ماہی سہاریس و سیڈو جانور سفین کہ جانوریست کہ یکسر و پنج دم دارد و صورت ماہی صبر	۲۰۸
صورت غطا کہ بہندی سنکھ گویند و صورت اسپ آبی و خاصیت آنہا +	۲۱۱
قندس جانوریست کہ خانہ می سازد از ہمہ بالا و برای مادہ ازان پائین و برای بچگان فروتر ازان +	۲۱۲
صورت ماہی قوقی و صورت سگ آبی کہ جندبیدستر ازان حاصل میشود و صورت ماہی کوسنج و نظر پنجم در کرۂ ارض	۲۱۵
فصل در بعہای زمین و عمارتہا و فصل در اسامی ہفت اقالیم +	۲۲۰
احوال جبال و لستان و جبل ابی قبیس و جبل احا و سلمی و جبل اروند و جبل لیسہ و جبل اندلس و جبل بجنہ +	۲۲۵
تتمۂ احوال جبال +	
فصل در پیدا شدن انہار یعنی نہرہای آب +	۲۴۷
احوال چاہ بابل و قصۂ ہاروت و ماروت و دیگر چاہ ہا تا چاہ یوسف و قصہ انداختن برادران او را در چاہ و نظر در احوال معادن یعنی کانہا +	۲۷۳
فضہ یعنی نقرہ و سخاس یعنی مس و حدید یعنی آہن و صاصر یعنی ارزیز	۲۸۳
اثمد یعنی سنگ سرمہ و حجر ارمیون اسفیداج این خاکستر قلعی و سرلست +	۲۸۶
احوال بورق یعنی شورہ و این اقسام چون در سرکہ اندازند و بیضۂ مرغ دران گذارند پوست او نائل میشود و احوال سنگ بیجادق و سنگ تدیر و تنکار یعنی سوہاگہ و سنگ توتیا یعنی نیلہ تہوتہ و سنگ جالب النوم +	۲۸۹
حجر ارمنی حجر آسمانجونی حجر الاسفنج حجر الاسود حجر اصفر حجر الاعسر حجر الباہ +	۲۹۲
بیان اجاث و این جمع زاج است یعنی چیزی کہ مانند تنکار باشد زبد البحر زاج یعنی آبگینہ زرنیخ ہندی ہمی نال و زمرد و زبرجد نیز گویند	۳۰۲

مضمون	صفحہ
صورت غوک کہ بعربی ضفدع گویند و بہندی مینڈک و صورت زلو ہندی جوک +	۲۱۰
صورت قاطوس کہ ماہی است بزرگ و قتیکہ برای شکستن کشتی میدود دلتہ حیض اگر بیاویزند بگریزد و صورت قطا اینقدر بزرگ ست کہ از استخوان او بل دریایی سازند +	۲۱۲
خار پشت آبی جانوریست کہ از سر تا شکم نجار پشت می ماند و از دم تا آخر ماہی و خاصیت آن +	۲۱۴
فصل در اختلاف رای قدمان از حکما و فصل در مقدار جرم زمین +	۲۱۷
فصل در انچہ عارض میشود زمین را مثل زلزلہ و فرو رفتن زمین و شگافتہ شدن آن و فصل در گردانیدن سیلہا بکوہہا و برہا و فصل در فوائد کوہہا +	۲۲۲
احوال جبل تحمید و جبل بیستون و صورت خسرو و شیرین و فرہاد +	۲۲۷
احوال جبال بجنہ +	
فصل در تولد چشمہا و چاہای عجیب و احوال دیگر چشمہا +	۲۶۲
نظر اول در معدنیات الذہب یعنی طلا و نوع اول در فلزات الذہب +	۲۸۰
اسرب یعنی سیسہ و صیار چینی و نوع الثانی فی الاحجار و قسم اول آن و قسم دوم +	۲۸۴
آفرنجش کہ از کان زرنیخ پیدا میشود اقلیمیای زر یعنی چرک طلا و اقلیمیای نقرہ باہت سنگیست کہ بر سنگ مرمر شیشا پرستند خاصیت او آنست ہر کہ او را بیندیخندہ دراید لبسد و بلور +	۲۸۷
بیان جزع سنگی است کہ از یمن و چین می آرند و جاسمے سنگے باشد سخت سرخ و جزع یمانی و حجر ابین و حجر احمر و حجر اخضر +	۲۹۰
احوال اکثر احجار و خاصیت آنہا +	۲۹۳
بیان زنجار و آن رنگار و سیج و سلیس و سبنا روج و سارج و یراجر الدم نیز گویند و شب یعنی تہتکری +	۳۰۴

مضمون	صفحہ
صدف طارد النوم طالیقون طلق یعنی ابرک طوسوطوس	۳۰۶
عقیق عنبری عطاس فاذزہر فرسلوس فرطاسیا فرقوس	
فیروزج فیلقوس فیہار فریاطیوس قروم +	
لاقطات وغیرہ لاقط بمعنی ربایندہ است یعنے سنگہائیکہ ربایندگی دارند	
لاقطات لاقط الذہب لاقط الرصاص لاقط الشعر	۳۱۲
لاقط القطن لاقط النحاس لاقط الحدید	۳۱۳
ماقطس ماورن ماہانی مرجان مرداسنج مرقشیشا	۳۱۴
قسم الثالث فی اجسام وہینہ زیبق فارسی سیماب ہندی پارہ	۳۲۰
لفظ وآن رال است ومومیائی ونظر ثانی درنباتات +	۳۲۳
قسم اول در اشجار یعنے درختہا +	۳۲۷
تصویر درخت آنبوس واحوال وصورت درخت	۳۲۸
انرج +	
تصویر درخت بان وبیان نظم وبلسان وصورت وخواص ہریک	۳۳۱
توت وتین انجیر وجمیز شیبہ بدرخت انجیر کہ بارا وازنہ خیزد	۳۳۴
وخوز صورت درخت وخواص آنہا +	
وارشیشعان وہ وارکہ درعنز شجرۃ البق گویند یعنی درخت پشہ انگلیس گویند	۳۳۸
زیتون وسرو ومنافع وصورت ہریک	۳۴۱
سندروس وشباب وشاہ بلوط وصندل وصنوبر ومنفعت ہریک	۳۴۵
عود یعنی اگر عنبر لغرب فاوانیا فستق یعنی پستہ وفلفل وفندق	۳۴۹
وفیل زہج وقرنفل وقصب وکافور وکرم یعنی انلور وصورت وخواص ہریک	
کمثری بپارسی امرود گویند لاعیہ ولبان +	۳۵۶
القسم الثانی درنباتات النجوم ونجوم نباتی باشد کہ ساق	۳۶۵
او سخت نباشد وآن درخت ہاملی کوچک ست	
لوز یعنی بادام ولیمون ومشمش وموز یعنی کیلہ ونارنج وناریل	۳۵۷
ونبق یعنی کنار نخل یعنی کہجور ورداحمر گلاب ویاسمن +	
طرخون عبران پارسی اورکافور سپرم گویند عدس وغطم وعنب الثعلب	۳۶۶
وفجل وفرفخ ولوبیا وبخنگشت یعنی سنبہا لوفیر تنبیخ پودینہ قاتل الدب	
وقیشا یعنی خیار وقرطم ہندی کرہ قطن یعنی کپاس قنابری و	
قنت وقنبط قیصوم وگاوزبان وکراث یعنی گندنا کرسنہ وکرش	
وکرویا وکنجد واسہ وکمون یعنی زیرہ کوزکندم وکماۃ ولبلاب	
یعنی عشق پیچان ولسان العصافیر ولسان الحمل ولوبیا و	
بوق ولیلوفر وماززیون وماہو دانہ جمال گوٹہ ماہی زہرج	
مرزنجوش ہندی دوناٹروا ونانخواہ اجوائن وترجس و	
نسرین ولغناع وبلیون وہندنا وقطین یعنے کدو	
نظر اول در حقیقت آدمی وقصیدہ عربی +	۳۸۹
نظر سوم ونوع اول در بیان آدمی +	۳۸۷
قلقدیس قلقطار قلقندا این ہرسہ نوع زاک است قسلی د	۳۱۰
قیسور وقیراط وکدامی وکرسیان وکرگ وکرمانی وکھربا و	
لازورد +	
لاقط الصوف لاقط الصفرہ لاقط العظم لاقط الفضہ	۳۱۳
مسہل الولدات بجاعیطوس لوفقدریس لماس یعنے الماس	۳۱۴
ملخ نولی نورہ نوشادر ہاری یاقوت یشب یقطان	۳۱۷
کبریت پارسی گوگرد ہندی گندک وقیر	۳۲۲
بیان ہرچہار قوت اول جاذبہ دوم ماسکہ سوم ہاضمہ چہارم دافعہ	۳۲۶
غاذیہ نامیہ مولدہ مصورہ +	
بیان نباتات وصور درخت آس وآبنوس وخواص انہا +	۳۲۸
اجاص پارسی آلوگویند وصورت آن وآرار درخت طاہرکان ست	۳۳۰
وصورت وخواص وام غیلان ودرخت بان وصورت خواص ہریک +	
بلوط وتفاح یعنی سیب وتوت صورت وخواص ہریک +	۳۳۲
خسرو دارکہ خولنجان ست ہندی کلیجن خروع بیدانجیر ہندی	۳۳۷
ارنڈ خلاف بید وخوخ شفتا لو بید +	
دلب بپارسی خیار وہمت ورمان کہ اناریست منافع وصورت ہریک +	۳۳۹
سفرجل وسماق وسمرہ وصورت وخواص ہریک	۳۴۳
صنوبر صرو وطرفا یعنی جہا یعنی مرعرعوشیر وعفص یعنی مازو وعناب	۳۴۶
تتمۂ احوال کرم وخواص واقسام شراب وسرکہ +	۳۵۵

مضمون	صفحہ
صورت ماہی سہاریس و سیڈو جانور سفین کہ جانوریست کہ یکسر و پنج دم دارد و صورت ماہی صبر	۲۰۸
صورت غطا کہ بہندی سنکلہ گویند و صورت اسپ آبی و خاصیت آنہا +	۲۱۱
قدس جانوریست کہ خانہ می سازد از ہمہ بالا و برای مادہ ازان پائین و برای بچگان فروتر ازان +	۲۱۲
صورت ماہی قوقی و صورت سگ آبی کہ جذبید ستر ازان حاصل میشود و صورت ماہی کوسنج و نظر پنج در کرۂ ارض	۲۱۵
فصل در ربعہای زمین و عمارتہا و فصل در اسامی ہفت اقالیم +	۲۲۰
احوال جبال و لستان و جبل ابی قبیس و جبل احا و سلمی و جبل ارونہ و جبل لیسرہ و جبل اندلس و جبل بجنہ +	۲۲۵
تتمۂ احوال جبال +	
فصل در پیدا شدن انہار یعنے نہرہاے آب +	۲۴۷
احوال چاہ بابل و قصۂ ہاروت و ماروت و دیگر چاہ ہا تا چاہ یوسف و قصہ انداختن برادران او را در چاہ و نظر در احوال معادن یعنے کانہا +	۲۷۳
فضہ یعنی نقرہ و نحاس یعنے مس و حدید یعنی آہن و رصاص یعنے ارزیز	۲۸۳
اثمد یعنی سنگ سرمہ و حجر ارمیون اسفیداج این خاکستر قلعی و سرلست +	۲۸۶
احوال بورق یعنی شورہ و این او قسام چون در سرکہ اندازند و بیضۂ مرغ دران گذارند پوست او زائل نشود و احوال سنگ بیجادق و سنگ تدیر و تنکار یعنی سوہاگہ و سنگ توتیا یعنی نیلہ تہوتہہ و سنگ جالب النوم +	۲۸۹
حجر ارمنی حجر آسمانجونی حجر الاسفیخ حجر الاسود حجر اصفر حجر الاغر حجر الباہ +	۲۹۲
بیان زاجات و این جمع زاج ست یعنی چیزی کہ مانند ہتکری باشد	۳۰۲

مضمون	صفحہ
صورت غوک کہ بعربی صفدع گویند و بہندی مینڈک و صورت زلو ہندی جوک +	۲۱۰
صورت قاطوس کہ ماہی ست بزرگ و قتیکہ برای شکستن کشتی میدود و لتۂ حیض اگر بیابد بگریزد و صورت قطا انیقدر بزرگ ست کہ از استخوان او بیل دریا می سازند +	۲۱۲
خار پشت آبی جانوریست کہ از سر تا شکم نیز خار پشت می ماند و از دم تا آخر بماہی و خاصیت آن +	۲۱۴
فصل در اختلاف رای قدیمان از حکما و فصل در مقدار جرم زمین +	۲۱۷
فصل در آنچہ عارض میشود زمین را مثل زلزلہ و فورفتن زمین و شگافتہ شدن آن و فصل در گردانیدن سیلہا بکوہہا و برہا و فصل در فوائد کوہہا +	۲۲۲
احوال جبل تحمید و جبل سبتون و صورت خسرو و شیرین و فرہاد +	۲۲۷
احوال جبال بجنہ +	
فصل در تولد چشمہا و چاہای عجیب و احوال دیگر چشمہا +	۲۶۲
نظر اول در معدنیات الذہب یعنی طلا و نوع اول در فلزات الذہب +	۲۸۰
اسرب یعنی سیسہ و صیار چینی و نوع الثانی فی الاحجار و قسم اول آن و قسم دوم +	۲۸۴
آفرنجش کہ از کان زرنیخ پیدا میشود اقلیمیای زر یعنے چرک طلا و اقلیمیای نقرہ باہت سنگیست کہ بر سنگ مرمر شیشا پرستند خاصیت او آنست ہر کہ او را بیندیخنده در اید لبسد و بلور +	۲۸۷
بیان حرع سنگی ست کہ از یمن و چین می آرند و حجارے سنگے باشد سخت سرخ و حجر بلیناس و حجر اہبین و حجر احمر و حجر اخضر +	۲۹۰
احوال اکثر احجار و خاصیت آنہا +	۲۹۳
بیان زنجار و آن زنگار و سیج و سلیس و سبنا روج و سیاج و یراحجر الدم نیز گویند و شب یعنی ہتکری +	۳۰۴

مضمون	صفحه
جزیره قصری هرکه در انجا برود بیهوش گردد و خواب و غالب آید	۱۶۵
از انجا بیرون نتوانست آمد و بعضی میگویند که سکندر رفته بود	
در انجا دید هم که دهن سگ پس سر دارد و دندان کلان صورت ادم	
صورت خرگوش رو که شاخ بر سر دارد و از درندگان میگریزند	۱۷۱
فصل در جانوران غریب دیو و یا امدیکی از ان ماهی ست سر آدم دارد	۱۷۱
صورت ماهی مدور مثل سپر و او را دو دست یکی پشت و دیگرے	۱۷۷
در شکم و بر دم او خاریست مثل عقیق سرخ رنگ	
تصویر مردمی که سر او دهن او در سینه دارند و صورت ماهی که گاو میخورد	۱۶۹
و سکندر آن مار را دفع کرد و باین سر کرد و پوست گاو کبریت و زفت و نیخ	
و انمک پر کرده و تنهای تیر تر آن مار بدستور معولی این ماهی خورد و مرد	
عجز فارس و عجایب آن و فصل در حیوانات عجیبه این دریا	۱۷۲
صورت ماتین ماهی سبز که خرطوم مثل فیل دارد	۱۷۶
حکایت شخصی بر کشتی میرفت ناگاه در گرداب ورد و نام افتاد و صاحب کشتی	۱۷۷
گفت که کسی هست که برای من جان خود فدا کند مردے قبول کرد گفت در جزیره	
رفته دهل زند و اتصال نگزارد چون این چنین کشتی روان شد و آنمرد در	
جزیره ماند بعد تردد بجائی رسید درختی عظیم دید و بران درخت وقت شب	
جانوری آمد بزرگ جثه بسیار کلان مرو پیش او آمد ایستاد و جانور در بے	
ایذائے او نشد شب دوم نزدیک رفت و احوال خود گفت آن جانور بال خود	
برای پریدن وا کرد این مرد پاهاے او بدست مضبوط گرفته همراه او	
روان شد و راند کاز دریا گذشته بر سر آبادی آورد و نزدیک بر زمین مرد	
پاهاے او گذاشته بر زمین ایستاد +	
فصل در جزائر قلزم و فصل در حیوانات از انجمله ماهی ست که دو صد ذرع	۱۸۰
طول دارد و اهل کشتی را ازان بسیار ترس است و صورت ماهی سفید که	
بعد خشک شدن مثل همه میشود و ازان ریسمان می سازند +	
احوال دوال پایان و گرفتار شدن شخصی بدست ایشان و باز خلاصے	۱۸۵
یافتن از خوردانیدن شراب و صورت آنها و آنکس که	
خلاصی یافته +	
تصویر ماهی که او را منشار گویند بزرگ است مثل کوه و دندان و خرطوم بطول	۱۸۵
دو ذرعه دارد و تصویر ماهی دیگر که پانصد ذرعه طول دارد و آب از دهن	
خود میگذارد که کشتی عبور ازان نتوان کرد +	
احوال دریای مغرب و فصل در جزائر این دریا و فصل در حیوانات	۱۸۶
عجیبهٔ این دریا +	
صورت ماهی که دو بال سیاه دارد متصل سر از آب بیرون آمده پرواز میکند مثل مرغ	۱۹۱
و صورت ماهی منارہ و احوال دریای حرر و فصل در جزائر این دریا +	
ماهی زرد که روی او چون روی آدمی و قدش چون گوساله	۱۹۶
و قول فی حیوانات الماء +	
صورت آدم و گاو آبی +	۱۹۸
صورت ماهی که آنرا ماهی گویند و صورت ماهی	۲۰۱
جلکا و صورت ماهی دلفین و صورت ماهی دربیان	
و خواص هر یک +	
صورت جانوری که شبیه است بطبان و هشت پا و دو دست دارد مثل آدم و دهن	۲۰۴
چشم در سینه و صورت سرطان آبی و شمه حال از احوال سقنقور +	
بیان بعضی حکایات و صورت ماهی که در دریای شام شبیه است با بروقی که کسرے	۱۹۵
فارغ شد از سه منجر این جانور برآمد و نور آنجا را تیره کرد +	
صورت ماهی که سر خرگوش دارد و نوعی از ماهی که هولی عظیم دارند	۱۹۷
از حیوانات آبی بجهت اینکه همه را صید میکنند	
تمساح و صورت و خواص آن و صورت تنین که جانور بیست زرگ	۱۹۹
و پرها دارد و پنجه ها و تن مانند مار	
صورت ماهی که ریاوه نام دارد این ماهی کوچک است	۲۰۴
و صورت ماهی سبارک که از دیدن او بجریان فال نیک میگیرند +	
صورت سقنقور و احوال سلحفات که آنرا سنگ پشت گویند هیئت کجوه صورت آن	۲۰۶
که بر پشت او بسبب کلانی خاک جمع شده بران درخت و گیاه روئیده و خواص آن	

مضمون	صفحہ
جنوبی وحوت جنوبی	
نظر دہم در فلک الافلاک	۸۱
احوال ملائکہ کہ موسوم اند بروح و قدرت آن دارند کہ آسمانہا را قائم دارند و در گردش آرند +	۸۵
احوال جبرئیل و صورت آن و احوال میکائیل و صورت آن	۸۷
بیان احوال ملائک ہفت آسمان و صورت ملائکہ آسمان اول و دوم	۹۲
صورت ملائکہ آسمان ہفتم +	۹۴
تصویر ملائک معقب +	۹۹
بیان معنی روز و شب +	۱۰۲
فصل در ماہ عرب و خواص و فضیلت ماہ محرم و عاشورہ	۱۰۷
تعریف ماہ جمادی الثانی و ماہ رجب +	۱۰۹
تعریف ماہ شوال و غیرہ +	۱۱۴
دائرہ دانستن غرہ ہر ماہ عربی و فصل در ماہ ہای رومی	۱۱۶
احوال ہر چہار فصل ربیع و خریف و صیف و شتا +	۱۳۲
نظر اول از مقالہ ثانی در حقیقت عناصر و فصل در انقلاب عناصر	۱۳۷
احوال شہب و انقضاض کواکب +	۱۴۰
دائرہ صورت باد و احوال آن و خواص باد شمال و غیرہ	۱۴۴
فصل در ہوا کہ مشتمل بر دو مقدمہ مقدمہ اولی و صورت آن	۱۴۷
نظر رابع فی کرۃ الماء و خواص آب و حالات آن +	۱۵۲
فصل در ذکر عجائب دریا و بحر المحیط +	۱۵۴
احوال بحر چین و شرح آن +	۱۵۷
تصویر آدم بردار کہ بر درختان می باشند و ہم درین جزیرہ است درخت کافور و تصویر مرد و زن کہ بر درختان مسکن دارند +	۱۶۰
فصل در حیوانات عجیب دریائی جزائر و صورت جانور کہ نو مثل آفتاب دارد و ہر گاہ باد مخالف خیزد آن جانور در کشتی آید چون باد فرو نشیند آن جانور خود بخود غائب شود و دشمن اند کہ بجانب خاتمہ در عجائب این دریا و حکایات عجیب و احوال بحر الہند و غیرہ	۱۶۳ ۱۶۵

مضمون	صفحہ
رسنی باشد تا بطن الحوت کہ ریوتی ست +	
نظر یازدہم در ساکنان آسمان کہ ملائکہ اند	۸۲
احوال اسرافیل و صورت آن +	۸۵
صورت عزرائیل و احوال آن سوم +	۸۸
صورت ملائکہ آسمان سوم و چہارم و آسمان پنجم و ششم	۹۳
تصویر ملائکہ محافظ و احوال ملائکہ معقب +	۹۵
تتمہ احوال ملائک دیگر +	۱۰۰
فصل در فضائل روزہا و خواص آن	۱۰۳
تعریف ماہ صفر و ربیع الاول و ربیع الآخر و جمادی الاول	۱۰۸
تعریف شعبان و ماہ رمضان +	۱۱۱
تعریف ماہ ذیقعدہ و ماہ ذیحجہ و قاعدہ دانستن غرہ ہر ماہ	۱۱۵
فصل در ماہ ہای فارسی و نام روزہا و نامہای ماہ فارسی +	۱۲۴
شروع مقالہ ثانی در سفلیات +	۱۳۷
نظر دوم در کرۂ آتش +	۱۳۸
نظر سوم در کرۂ ہوا فصل در ابر و باران و فصل در حقیقت باد	۱۴۱
فصل در پیدا شدن رعد و غیرہ	۱۴۷
مقدمۂ ثانی و ثالث و رابعۂ احوال قوس قزح و تصویر آن	۱۴۹
فصل در گرد اندن دریا را از جانبی بجانبی از زمین	۱۵۳
احوال بحر محیط و دیگر ہفت دریا و صورت دریای شور	۱۵۵
فصل در جزائر دریای چین و مجملی از احوال مہاراجہ آن بر و تصویر گربہ بردار و عوعی کہ در اصل گاو بود و میموہای سفید +	۱۵۸
تصویر کرگدن یعنی کینڈ و تصویر درخت دق و اق و آن درختی ست کہ مثل سرہای آدم بار آدمی شود	۱۶۱
صورت ماری بزرگ کہ از دریا بیرون آمدہ جانوران مثل فیل و گاومیش فرو می برد +	۱۶۵
فصل در جزائر این دریا و غیرہ	۱۶۶

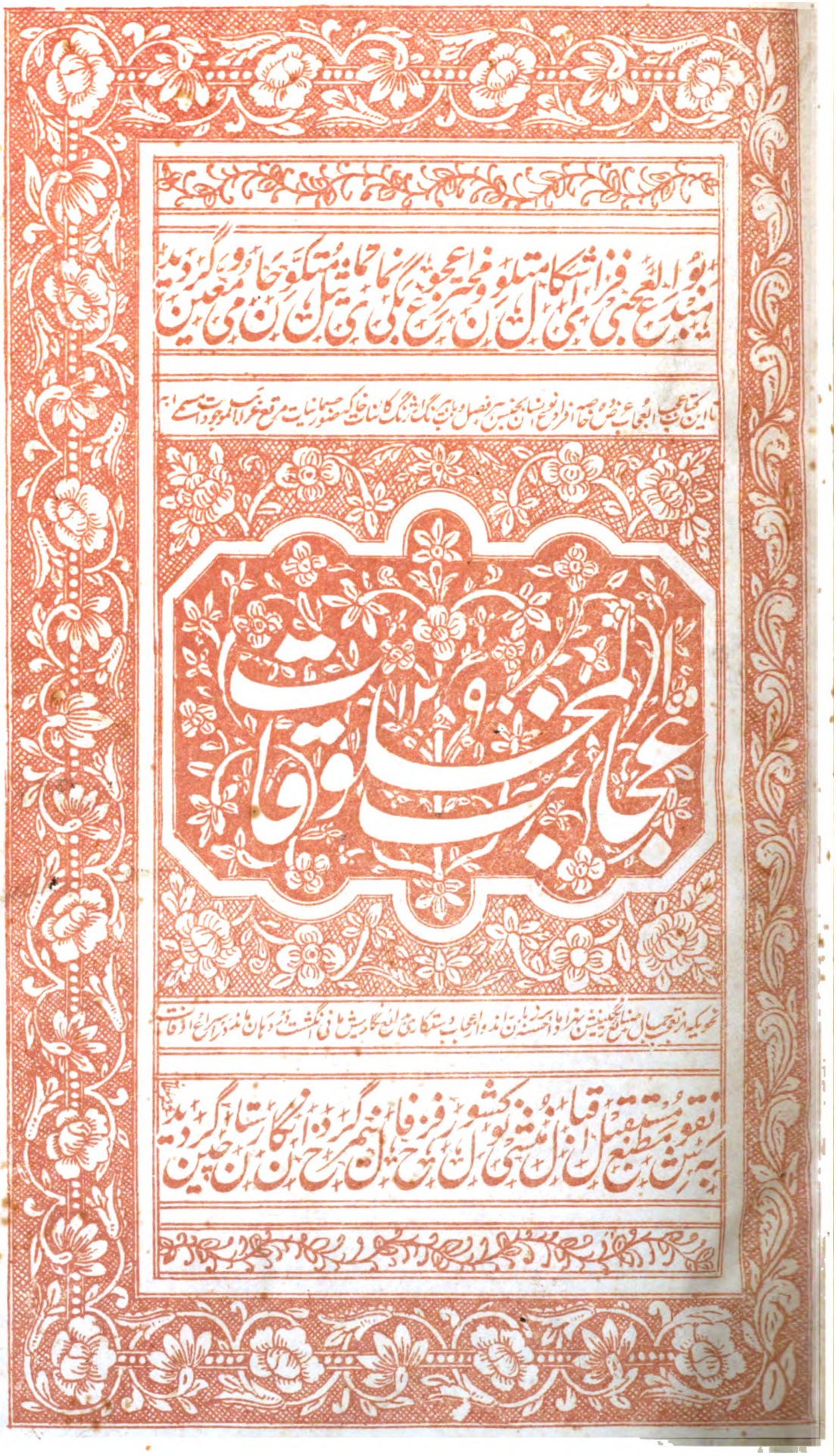
فهرست کتاب عجائب المخلوقات

مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
حمد و نعت	۲	نام ممدوح	۳
نام مولف	۳	سال تالیف	۶
مقدمهٔ اول در عجب و معنی آن +	۶	مقدمهٔ دوم در تقسیم مخلوقات و پیدایش +	۱۵
مقدمهٔ سوم در معنی غریب +	۱۷	آمدن دانامی هندو در زمان سلطان محمد	۱۸
مقدمهٔ چهارم در تقسیم موجودات +	۲۱	فهرست نظرات کتاب +	۲۲
شروع کتاب عجائب المخلوقات و مقالهٔ اول در علویات و امر اول در حقیقت افلاک +	۲۵	صورت افلاک از فلک البروج تا قمر و دائره هر چهار کره تا زمین +	۲۶
تشکل فلک قمر و اوج و حضیض و تصویر قمر +	۲۸	فصل در زیادت و نقصان نور قمر فصل در خسوف ماه	۲۹
صورت فلک قمر و فلک شمس و احوال منخسف شدن ماه و فصل در خواص قمر و تاثیرات آن +	۳۰	شرح السماء و آن سفیدی ست در آسمان و آن را کهکشان گویند و نظر سوم در فلک عطارد +	۳۳
تصویر عطارد و نظر چهارم در فلک زهره و صورت فلک آن +	۳۴	تصویر زهره و نظر پنجم در فلک شمس	۳۵
احوال آفتاب و فصل در کسوف و تشکل کسوف و تصویر آفتاب	۳۷	باقی احوال آفتاب و نظر ششم در فلک مریخ +	۳۹
تصویر مریخ و نظر هفتم در فلک مشتری و تصویر مشتری و نظر هشتم در فلک زحل +	۴۰	تصویر زحل و فصل در رجوع کواکب و استقامت انها و فصل در ثوابت	۴۱
فصل در کواکب ثابته و صورتهای کواکب شمالی و تصویر دب اصغر +	۴۲	تصویر دب اکبر و کوکب التنین +	۴۶
تصویر کوکب قیقاؤس و کوکب العصا و کوکب اکلیل ثانی	۴۷	تصویر کوکب جاآثی و کوکب نسر واقع و کوکب راعیه	۴۸
تصویر کوکب ذات الکرسی و پرسیاوش +	۴۹	تصویر کوکب ممسک الاعنه و کوکب الحوالی و کوکب السهم	۵۰
کوکب النعقاب و کوکب الدیفین و کوکب قطع الفرس	۵۱	فرس الاعظم و مراة المسلسلة +	۵۲
تصویر کوکب الفرس التام و کوکب مثاثه +	۵۳	شروع تصاویر بروج اثنا عشر و صورت و احوال برج حمل	۵۴
احوال و صورت برج ثور و برج توامین که عبارت از جوزاست +	۵۵	احوال و صورت برج سرطان و اسد +	۵۶
صورت سنبله و صورت میزان و صورت عقرب	۵۷	صورت قوس قزح و صورت دب صغیر و صورت حوت و کوکب فیطین و القیه شرح آن	۵۸
تصویر کوکب الجبار و کوکب النهر +	۶۲	صورت کوکب الارنب و صورت کلب اکبر +	۶۲
صورت کلب المتقدم و کوکب سفینه و کوکب الشجاع	۶۳	تصویر کوکب باطیه و کوکبة الغراب و کوکب قنطورس	۶۵
صورت کوکب قنطورس دوم و کوکب مجمره و کوکب اکلیل	۶۶	تصویر و احوال بست و هفت نام منزل قمر از شرطین	۶۷

حمد و نعت
نام مولف
مقدمه ۱
مقدمه سو
مقدمه چها
شروع کتا
علویات و
اشکال فلک
صورت فلک
فصل در خو
تصویر عطا
فلک آن
اقوال آن قما
تصویر مریخ
نظر مشتم
فصل در کو
تصویر زحل
تصویر کوکب
تصویر کوکب
تصویر کوکب
باب العقا
تصویر کوکبیا
قول در صو
ذات
نهم منطقه
هر یک از ب
تکملهٔ
تکملهٔ کتا

INDIAN INSTITUTE OXFORD

Ajaibul Mukhlokat



ʿAjāʾib al-maḫlūqāt.

Persian

Muhammad Tūsī

